

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190017

UNIVERSAL
LIBRARY

حَظِيْرَةُ الْقُلُوبِ

ق

ذَخِيْرَةُ الْأَنْسِ

تَأْلِيْفُ

المولى الاصيل الملك المجيل صاحب السيف والقلم والحكم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محمد العلوم العربية +

وبدر الاقطار الهندية السيد السند الملك

النواب محمد صديق حسن خان

بها در ملك مملكة بهوپال اطل

الله عمرة وخلد

ذكرة

وفخرة

ع

طبع في المطبع الصدوق الكائن في بهوپال المحمية

بأمر العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان المطابع الريا

١٢٩٤ هـ



بسم الله الرحمن الرحيم

این لوح مقدس بدل آگه بین از نقطه زبان قلم کوه بین
و یاجه لاله الا الله خوان عنوان محمد رسول الله بین

نواب خاطر پریشان رمیده دل که در نسب قطره از آب ست و در حسب خباری از تراب ابی تراب
تا از عرش لا بهوت گام بفرش نامه رت گذاشت و دیده مبرقعت بین بقیش و نگار این سراچه رنگ
و بوی برگاشت با آندوه غربت و ندرت اسلام دوشادوش ست و باد و غول سنت خیر انام هم آغوش
در گیتی از ایمان جز بستی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پزارش
همسایه بال هاست و سلوک صافی در دور پرکد و رتش هم بونه کیمیا کبریا احمر اگر دیده باشی
لعر و ز نام ایمان ست عفتای مغرب اگر شنیده باشی درین عهد خطاب احسان
دندنه پوشید در شکایم همه بانفس و هوای خویش بایم همه
گر پرده ز روی کار با بر خیزد معلوم شود که در چه کاریم همه
جلوه گریمای بتان جیل و ناوانی حواس و هوش خرد گم کرده و گرم بازاری شاد دنیا سازی و دین
خاطر را در جوش و خروش آورده

خردی لغز و از رویش نگمی لرز و از شویش تکلف بر طوف روانچنان مواج چنین باید
گفتند پیش از در جبهه و عامه کو کجاست آن در گور و مسلمانی در کتب بدعت در کرشمه باقی سنت در تب و تاب

توان شکار فری که هر که است بسوی دام تو راهی ز آشیان دارد
 لاجرم درین هنگامه دستگیر سری باندوده و الم شمشیده و خاطرے پرور و با هزاران غم و غصه آسوده
 غریب و یار حق گوئی و حوشتی حق جوئی و حق پرستی است و سر اسیمه صحرای خود بینی و خود رانی و

سیه مستی

بر کنار دل بیک پیانه سیه افتاد بود در میان خودی پیانه دیگر گرفت
 آردی مانند اندرین جرگه که آرد و و نه پای برون رفتن از مره این نسا سان دیو هم
 نه رفتی که داستان دل در سربیشش گوشش هوشش حق نبوشش نهد و نه شفیقی که درین شهر
 آشوب جل و ضلالت بفریاد داد بیداد غوغاش رسد

جنونی کو که تا بر هم زندم به هوشم بردان که چه اهل خرد در هوش بردوشم
 اقامتگاه نتوان ساختن از اردینار نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم
 کشد سر صبح محشر از گریبان یکی هم که شب و عشق نگزارد بزیر خاک خاموشم
 شود ایام عمر صرف بی کیفیتی تا کی نه بجام می بستم تنی بسوی باده بروشم
 و باز و یکی زمان که گلگون ربه غلام جان ناتوان مرصعه چهل و هشتم از عمر گران طی کرده بود و زمان
 نیز رسال نمود و هفتم از صد سیزدهم بهر ت بسا آورده در مجموع و عینین که در ایات شور انگیز اتباع
 سنت و اشعار بهر بخش ترک بدست فراموش گشته و بنفع الطیب نام زد شده نظر ثانی میدو ختم
 و باین بهانه خاطر شکسته و دل زده از سسته و طبع رسته گشته و لگو نه و دلاری و دلدی می نمودم که ناگهان غصه
 مردن و دیوانگی طبع زده و شورش و داغ پر جنون زمام اختیار از دست اقتدار در ر بود و مرا خاک
 معلوم من بهر نشود در آن یغیری اما چند فواید بر پیشین عوائد نغمه تازه و رطوبت بر بیان در دید

ستاره بود می اکنون سی بهوز گاست باین حساب ترا آفتاب باید شد

آفتاب انچه در ضمیرم بود نادام و هر چه بخاطر داشتم برهنه گفتم و این گرد آورده را
 خیرة القدر و خیرة الانس نام کردم و باین تقریب رحمت
 و در هر یک از این کتابها صاحبان نام آور و سفته های دانشمندان وین پرور را

و فصلی چند از این کتاب

شوکت شایم از فیض جنون در قدم است چنانچه نرسد آبله هم جام جم است
و تکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نام می نماید مشکلی که در هر ساییدن بوی تازه بداند
جان می بخشد و نگار نیست که در هر آن پیرایه جدید جلوه دیگر می نماید اگر صاحب دمی سر از جیب
این معامله برآورد و تخطئه بر سر وقت این شکسته بسته چند کند و فراموش در یاب که ماجر اچیت و اصل مدعا
کیست والله المستعان و علی التکلیف

فصل نخستین در جلوه جواهر و اهنر شو و شکایت حکایت های خاطر رنجور

بسط نامه نظر کن که داستان دل است حدیث دل غم دل و دل فغان دل است
مرد با هوش که خودش درک حقیقه الامر درست نماید و دیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب
گوش که سخن واقع راست شنود و خودش هم براه تفهیمش بگوید که زمانه سازی که کار وائی مردم نیست
بر حقیقت همان گزافی میکند و هنر یافازی که نشو و نمای یاران از دلان نی آید در خیال که
دنیا پروری و دین داری هر دو متعلق بجا نلوا و شماست پس حق بینی و حق گوئی و حق رسانی کجا حق شناس
هر چند بدانست خود جز راه حق پرستی نمی پویند اما معامله که میکنند در آن ملاحظه حق مینمایند و خلق بینان
اگر چه در علم خویش سرگزشته شده هستی حق نمی فرمایند لکن باب هر مقدمه که میکشاند همان بول و فوت حق
و امید سازد غرض که احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب است و گشت چریدن این
گاو و طبعان ناس همواره سر سبز و شاداب

۲ منشای مهر و کین با هم دیگر شعور بخودی خویش است که جنه و همی پیش نیست و مبداء سبکی و تمکین در
مزاج بشر طبع توهم اندیش است که غیر انکو تاهی فهمید امری دیگر نه پس بدین ازین امور و هوومه که جاب و نقش بر آب
میل نماید از حد نمودن پر بویج و بمعنی است که شعار حوام کالانعام باشد و همین بجای این خواب سراب روی
آوردن تمام هیچ و لایعنی است که کار مردم خام باشد بخت مغرور آگاه و مال پرکاری بنیند و بیدار دلان و اما
طبع از هر خیالان گل عبرت درین گلستان می چنند فاعتس و اما مالک و البصائر
یکی بگور عنبر بیان شهر سیری کن + بین که نقش الهما چه باطل افتاده است

۳ چنان بینماید که سعادت و شقاوت همچو خوشرونی و بدرونی از قبیل امور خلقیه است نه از قبیل

شوکت شایم

منشای مهر و کین

چنان بینماید

حاصلی ازین گندم نمایان جو فروشن بدست نمی آرند چشم عبرتی درین غفلت کده وانی سازند و بر خفته بخود
باب نظر نیکش آیند و نمیدانند که از سراب دنیا هیچکس آبی نبرده و ازین جوی جز غم و غصه نشیابی نخورده و ازین
بمان خویش حاصل نموده اند از نیک بنگری در نفس الامر جز ورم و نیایی نبوده و ما عند که بنفد و ما
عند الله باقی

برای مردم

زاهد ریاضیه همه عمر طاعت و عبادت از برای نمودن خلق نموده و عالم باطل اندیشه در تمام زندگانی
انها فضیلت و دانشمندی از برای اقبال جاه و دولت کرده و عند الله نتیجه این همه بعکس بود و ایشان
گویا نماز معکوس است و حاصل عالت بالبدن دست افسوس و اتمام عملش خجل است و عاقبت
فضلش گرفتاری در اوزار

خانه شرع خراب است که رباب صلاح در عمارت نمی گنبد دستار خود اند
کنند گور پرستان زیارت زاهد که زیر گنبد دستار زنده در گور است

باب چهارم

گر حسن و خوبی و حسن معاش بر مرضی حق بجان و دل راضی باش
سودی نکنه تصنع و ساختن این ساخته ماش و بی خود را سترش

پیران

کلان سالار که در دست زاهدان و در روی مردم
و ناتوان میگردد و از دست زاهدان و در روی مردم
آمد عقده های که بر پیران حل نشد بمنور بر جوان نکشاده که نصیدن بقیاس دیگرست و دیدن چشم چرخ دیگر و چنانکه
از نصیدن تا دیدن تفاوتی است عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی است نمایان او سبحانه و
تعالی خاتمه ما بنحیر گرداند و تالب گور با ایمان واحد رساند

عروسی بود نوبت ماتمت اگر نیک روزی بود خاتمت

و نیکو

اگر چندی چنان گذران میسر آید و آخر زمانه مسامت نما که زنی با نیت خورده شود و جانی
به ندرستی و ایمان سلامت تالب گور برده شود و خلجانی در خاطر آید و انسانانی از ما زرده
نگردد زهی سعادت دارین و تخی فراغت کونین باقی بهر حرص و وسوسه رسیدن بر تصور درک و عدم فهم
آکس که بخانه نیم ناله دارد در گوشه شله آشپزی داند

فی خادم کس بور نه مخدوم کسی الفصاف کن چه خوش جهانی دارد

ما فظ شیراز بود

دو یار زیرک از باده کهن دوسنه فراغتی و کتابی و گوشت چمنه
من این مقام بدینا و آخرت ندبم اگر چه در پیم افستند خلق انجمنه
ابن یحیی گوید

دو بان خشک گراز کند مست یا ز جو دو تاجی جامه گراز کند نه است یا ز نو
بچار گوشت دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا بجای و آسجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد این یحیی ز فتر سلطنت کیم قباد و گنجسر و
نان جوین و خرقة پشیم و آب شور سیپاره کلام و حدیث پیمبر
هم نسخه سه چار ز صلی کنه نافعت در دین نه لغو جو علی و ثار عنصر
با یکد نفوس که نیز زده نیمه جو دیش ششیم همت شان ملک خنجر
تاریک کلبه که پی روشنی آن بیوفه مفتی نهد شمع خاور
ایه آن سعادتست کبر و جی سدر دارای تاج قیصر و تخت مکنده

ن سراید

لنگلی زیر و لنگلی بالا فی غم دزدنی غم کالا
گزر که بوریا و پوشتکی دلکی پر زرد و دوستکی
اینقدر بس بود جهانی را عاشق زند لا ابالی را

۱۰ در هوشیاری و نینوی که آنرا عقل معاش نامند پر مصروف شدن ناشی از احاطه جهل است
و عرصه توقف در دنیا بفرصت برق ممثل و کار و بار این دارنا پاندر تچه الفت خوبان و مهر گذران
سے اعتبار و درستی ظاهری که آنرا غرور و دولت و جوانی خوانند پر منہما گشتن شیوه گویند از باب
سے مل مس و نفوس عالیہ و قلوب قدسیہ را از ان ہزار گونه عار در کنار و کم روزی این جهان گذران
کہ آنرا بی مقدمہ و تہیدستی و فاقہ دستی گویند محل التفات و موقع توجہ نیست کہ اینجا چه قدر ماندن است
و کجا بودن و تہ بردستی این عالم حادث متوجہم کہ آنرا قوت و زور بازو و آسودگی و تنومندی نامند

جای مہمانت و مکان مفاخرت نہ کہ آخر کار مردن است و گذشتن و گذشتن پس انچه دیر نپاید و مستحکم گشت
 گاہی ہشیار و گاہی سہمہ شدی گاہی کم زور و گاہی زبردست شدی
 چون ہستی بی بود تو جزو ہی نیست ای بیسج عبت تو اینمہ مست شدی
 دانشمند کسیست کہ دین بودنی نمود و نمودنی بود خود را نابود پندارد و حسابی از اوج و حقیض این خاکدان

نبرد دارد و تفاوتی در پست و بلند نشدن میان نیارد

زمین شدیم چہ شد آسمان شدیم چہ شد بچشم خلق بیک یا گران شدیم چہ شد
 بیچ رنگ درین بوستان قرار نمیست تو گر بہار شدی ما خزان شدیم چہ شد

۱۱ اختیار یکہ ما داریم ننگ بی اختیار است و کار و باری کہ بارادہ خود بجای آوریم ہمہ بناچار
 امریکہ امر و زار ما بظہور آمد دیر و زہم در ارادہ ما بود و خواستیم کہ همان زمان بعجل رسد ہرگز رسید
 ربی بنفسی العزائم و همان کار با آنکہ امر و زار دادہ آن نکردیم و ہرگز خطوری بخاطر نہ داشت ناگہاں
 بوجود آمد و کان احد الله قد را بمقدور و لا پس این ارادہ ہیچ و پوچ ما را کہ محتاج رفع موانع و حصول
 بواعث و وجود اسباب است چہ اعتقاد کہ اختیارش نداریم و این قصد بی بود و نمود کہ بیرون از فکر است
 و اندیشہ ماست در کدام قطار و شمار کہ طوع یش انکاریم بلکہ انبعاث این را ذات نیز آویختہ امور ہیست
 کہ در اختیار و اقتدار ما نیست لاحول و لا قوۃ الا باللہ - - - - - الله کان و ما کمیت

انچه نصیب ہم میرسد گر نہ ستانی بستم میرسد

ولیکن باینمہ بے اختیاری و عجز و انکساری اختیار یکہ برز مہمست مانند قبول است و بارگاہی کہ ہرگز
 ہوش ما کنند منظور یفعل الله ما یشاء و بحکمہ ما یرید لا یسئل عما یفعل و ہم یسئلونہ
 ۱۲ چنانکہ از مجاہلات احمق بسیار متقدم و زود می باید گریخت و از صحبت نادان نا عاقبت اندیش

حتی الوسع دورے باید بود و همچنان مہما کن از موانست عاقل عیار اجتناب میباید کرد و زودستی کرد و زود کار
 پرہیز میباید فرمود کہ نہ ہنشین چنان نادان بکار آید و نہ الفت گزینے چنین بد گمان باب صفا کشاید چہ
 آن نافرمان سادہ لوح از حسن و قبح ہیچ نمی بیند و این پروہم جز خوف پارسے شکوک چیز دیگر نمی بیند

۱۳ زال دنیا عجب فاحشہ مکار است کہ نفس انسان را از گہ قناری ادا ہایش خلاص شدن دشوار
 و عجز و ہر طرفہ عروس ہزار دام دست کہ بشیر از سودای کرشمہ ہایش با گشتن بیرون از حد اختیار

مسلمہ و اختیار

بید

است از از صحبت حق و عمار

دینا و کائنات

هر زمان بکشوای تاره در دل بنوس پرستان آتش شهوت می افروزد و هر ذی نفس در هوایش بی اختیار
بر میخیزد و آبر و ریخته در جستجوی بحركات ناشایسته می آویزد و این قطامه بالین همه دل آزاری و بجا کار
با هیچکس از یاران خود وفا نمی نماید و این قبحه در کنار هیچ طالب راغب خویش بجعیت خاطر نمی آید +
آمدش پراز دغا باز یهاست و رفتش سحر گرم فتند پرداز یهاست ۵ ۶ ۶ ۶ ۶ ۶

ایمن مشور عشوه دنیا که این عجز مکاره می نشیند و محتاله میرود

دنیا را اهل دنیا بزین نازنین تشبیه داده اند و گونا گونا گلی او را بخیج و دلالتش مانموده پس هر که دنیای او
بوسیله زنان بدست آید و بذریعه این ناقص عقلان کم دین باب رفتش کشاید از وی چه میتوان گفت
که در میان این حقیقت و مجاز حال پر ملالتش چیست **لن یفعل قوم و لو امرهم امرأة** ۵
دلت پر میطید بر اختلاط صحبت دنیا سبادا بخیم پید کنی زین قبحه سوزا که

محل

۱۴ هنگام پیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه و زمان تکمیل کمالات انسانیست عجب موسی است
که از همه شتمیات حسیه بی نیاز میگردد و جمیع ملکات ملکیه انباز یسازد تا آنکه نفس ناطقه مطلقا توجه به
محسوسات نمیکند و جز مکنونات و مضمرات بخیر دیگر نمی گراید پس اگر بعنایت آیه و الطاف رحمانیه قدر
این مرتبه عالیه شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته دل جاده حسرت فوت لذات جسمیه
سپرد و راه افسوس نایسری ملائکات فانیه پوید خوی حسرت و ندامت ۵ ۶ ۶ ۶ ۶ ۶

یارب جانی که جمله همت زاید یارب جسدیکه کار طاعت آید

یارب علمی که با تو نزدیک کند یارب علمی که جز تو اتم نماید

و آنکه جمعی مرثیه جوانی خوانده اند و ماتم پیری کرده و گفته ۵ +

جهان گو همان چون جوانی نماند جوانی مگوزند گانه نماند

عزیت عن الشباب و کنت غصنا کما یعری عن الورد و القضیب

و فحنت علی الشباب بدمع حینی فما نفع البکاء و لا الخیب

الا لمت الشباب بعد یوما فاخبر بما فعل المشیب

پس از وادی دیگرست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشد آنکه فوت آمد جوانی دریغ خورده +
۱۵ بزیریکه در آن دم ناموافق جمع آیند چون زمرست و زبیریکه در آن یاران صادق فراموشند گوئی بزمست و کلماتیکه

در بزم ندم و ندامت و ندامت

محبت و یگانگی میان آید نجات است و نفحاتیکه بوی تکلف دهد و دومی افزاید سزا آفات و حیاتیکه دل
میراند بدتر از مات است و اما تکیه بایمان بسوی خست راند بهتر از حیات و الله یحیی و میمیت و هو علی
کل شیء قدیر یقظی که از یاد خدا غفلت آرد و دل در لذات فانیه بندد خواب گران بهتر از دست **س**
ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه ست خوابش برده به
و تو میکه جان پاک را بفراز عرش برین نزدیک گرداند و فیض معرفت را باید بیداری که محبت دنیا زاید
بدتر از دست **س**

سحر کرشمه و صلش بخواب میدیم زهی مراتب خوابی که به زبیداریست
هر ممکن موجودی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلوماتی میکند که ملامت نفس و نیست یاد را
دانشانی مینماید که منافق را دوست یا علم بموری حاصل میسازد که نه ملامت است نه منافق در گز اول خواب
لذت و راحت است و در گز ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم
همچو درد و درین محل حوادث و معدن تغییرات محال است که مدغم بظلمات رونماید و منافرات بالکل بظهور نیاید
که این معالجه شست آبی است که ذاتش جامع جمیع اسما و صفات است و نه در خورد حالت انسانی است
که حقیقتش منظر تجلیات و ظهورات خداوندیست صراط مستقیم آنست که نفس ناطقه را چنان در مشاهدۀ ذات
بخت الهیه متغرق دارد که اصلا التفات بسوای ظهورات اسمائیه و صفاتی و سمات جلالیه و جمالیات فی مانند
قل الله شرذمه فی خود هم یلعبون و بیچشی فی تحقیق مرغوب و مکروه نفس نبود دیگر بقدر
مقتضا بشریت و باندازه خواہش طنیت و آنهم بنابر حضور حق و شهود رب مطلق چنان ضعیف و مضحل
گردد که گویانیت و نبوده است آمر بصبر و بلا و رضا بقضا از برای این است و تسبیحات اخبر روی منوط
و مربوط بهمین **س**

بپار بدست حق عنان خود را از دوشن بند بار گران خود را
ای یخبر از حقیقت صورت خویش باید فهمید چستان خود را

فانفسکم افلا تبصرون و فی الارض ایات للموقنین **س**

سیل موت یکایک می آید و تا خبر دار شوی ترا از تو میر باید پرس چنان زندگانی می باید کرد و
تا خبری باید بود که چون قاصد اجل مسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیا بد

عالم و مومنان

حق زندگی

و این دمی صورت بند که هر دم متوجه الی الله باشی و اوقات عمر عزیز در فکر و ذکر کشن بسر آری و پرده ساختگی و پرداختگی و تکلف و تصنع از میان بردار دل بسیار دست بکار که میگویند این معنی دارد در حال کمال و تالیف هم
تجارت و لا یبع عن ذک الله بین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر تمام حجت
میفرماید که هر شب می میراند و هر صبح باز زنده میگردد و اندر پس خواب همچو مات است و بیدار همچو حیات بلکه چنانکه
مرگ عبارت از خواب دراز است همچنان زندگه عبارت از بیداری بابرگ و ساز + ۵
زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مرگ زنده آنست که یاد دوست و صالی دارد

۱۸ شاه راه مرگ که روز و شب و صبح و مساجر است و کوچه نافذه هر پیر و پیر و بر زن و پسر
هر خواب و بیدار است عجب بطریق مامونیت که هر که و همه تو نگردد و گداز را بخاک و نم نمیرد و هر که رفت هرگز
از اینجا باز پس نمی گردد ۵

مسافری نرسید از عدم کمزور پرسم که پیر چرخ کجا بردن و جوان مرا +
خالقی که کتب ربکه علی نفسه الرحمة صفت دوست چه قسم مخلوق خود را عموما به او تبا می نمایند
را ند و مالی که سبقت رحمتی علی غضبیه عبارت اوست کجا معامله در گون خواهد نمود که خبر خدا
چند کسی روی نجات نمیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خلقت هذا باطلا داخل است
بغارت گری بطلان رود بلکه آنچه معلوم است از افحای کتاب و سنت مفهوم آنست که رب کریم چون
رحیم چنانکه اینجا هم رامی پرورد و همگنان را روزی میدهد همچنان آنجا نیز ردای عفو تند و جمله توحید کیشان را
زیر سایه بلند پایه مغفرت خود بنشانند ۵

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود
از جرم نواز به بار کرمت
بر شکند اهد بر اهل مل خواهد بود
ترد اینم شبنم گل خواهد بود

۱۹ علمای هر فن و شعرا و قادر بر سخن که عبارتها آرایند و طبعها آرا میند آن چیز دیگر است که بدو
و اقبال با رکشی یحی اسفا را دست بهم می دهد و پیامردی و بلندوصلگی فی کل ادا یهمون +
راه آن میکشاید و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگردد و تحقیقاتیکه در بیان پیروان حدیث و
قرآن میگردد چیز دیگر است که قفل گنجینه اش کلید و علمنا ه من لدنا علما و امی شود و آب این دریا
ببا و شرط قل لو کان البحر مלא الکلمات رب لیفعل البصر موج می زند + ۵

بنا بر این که سبقت رحمت

تمام علم و فن

جوهر جام جم از طینت کان دگرست
تو توقع ز گل کوزه گران میدار
۲۰ لیاقت سخن بقدر استعداد در هر دهن است و در هر سخن باندازه کم و بیش جای حرف زدن پس هر
دهن دار و چنان حرف بر زبان نیارد و هر که سخن را ند چگونگی از زبان محترضان سالم مانند مگر آنکه حق
عز وجل نسیم قبول و نماند و سخن را بسخن بنیان رساند بیشتر ایرادات این جمله علما را اعتباری نیست
و سعادت مند سنت پیوند را بر رضای حق کاری نه اذنا خطبهم الحاکم هون قالوا اسلامک
و اذفع بالقیح احسن

۲۱ هر دمیکه از زندگی میرو و همچو کما میست که اینجا بر میداریم و هر روزیکه از عمر میگذرد بسان منترکی
که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دراز را با من و امان با انجام رساند و خاتمه ما عاصیان است
مرحومه را محض فضل خویش بخیر و خوبی گرداند

موی سیاه را بهوس کرده آشفید
روی سپید را بگنجه کرده ام سیاه

با من بفضل کار کن ای فضل کریم
کز عبد تو بفضل تو آورده ام پناه

۲۲ رضای مولی از همه اولی انسان چون مدعو علم آمد باید که سر رشته اقتیاز از دست ندهد و
نگاه داشت آداب مراتب چنانکه شاید نماید بندگی عبارت از همین است و شرع شریف مبنی برین دنیا
بیش از همان سرائی نیست آنچه حاضر کنند بنوشد و برضای میزبان کوشد

گر زهر دهند نوش میباید کرد
دشنام دهند گوش میباید کرد

در کوره عشق پخته آسانست
خود را همه صرف جوش میباید کرد

۲۳ و بحث لا حاصل و مکابره باطل کج فهم معذورست و راستگو مجبور متعصب بحیثیت نشین

و نصف را چشم حق بین پس آن کی قابل آفرینست و این لائق تحسین همه از دست و جمله نیکوست ++

۲۴ عادت اله تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را بتغیر و تبدل رنگ داده

پس بایک آدمی از راه کوتاهی بینی گرفتار هستی مقید نشود و خود را غافل از هستی مطلق نگرداند که آن هستی را

بیش از آن بقای نیست و این هستی را هیچ زبان فغانی نه

۲۵ جمعیت در وحدت است و وحدت در عدم کثرت پس چشم از همه کس چنان میباید پوشید

و چندان بذکر نفی و اثبات میباید که شکی که خلوت در انجمن حاصل آید و شاید توحید از دیگرچه دل به و نماید ++

لیاقت سخن بقدر استعداد

مجرای زندگی

کون در اصطلاح علی
بیانند این چیز نیست
دفعه و فساد و باور
شدن او است کیان
و اگر بکنی با باشد تو

۲۳

۲۴

۲۵

سپید جلوت عین خلوت باشد و کثرت عین وحدت

راستی فتنه انگیز است سر قاتش هستی با جز دروغ مصلحت آمیز است

تجدد امثال

۲۶ تجدد امثال مسئله ایست معروف صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی تازه جلوه گر میگردد و در هر ساعت بجای بے اندازه پرده از رخ می افکند ابوطالب یکی در قوت القلوب گفته که لای تجلی فی صوره واحده لشخص واحد مرتین و لا فی صوره واحده للاثین غرض که اسمای جلایه در هر آن قلع وجود از موجودات میکند و اسمای جمالیه در همان آنش خلعت وجود دیگر میپوشاند بل هم فی لباس من خلق جدید چراغ را بسین که بر نفس شعله او هوا میشود و شعله تازه از بس او وجود می آید تو پنداری که شعله یک حال باقی است نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگویند هم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن تجدد میشود و شیخ اکبر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده و تجلی حقانی را امر وجدانی گفته و قیصری بیان نموده که حق تعالی بمقتضای اسمای متقابل در هر زمان در هر آن تجلی است با ایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جز زمان تقسیم است بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این مسئله بسط میخورد و قدر از آن درین نامه هم بیاید میرزا صدر ناله عند لیب تنقش تازگی تمام کرده و بآیت و حدیث توفیق بخشیده و آنچه در قرآن کریم کل یوم هو فی شأن و در حدیث الحمد لله الذی احیا کما بعد الاموات و الیه الشهود آمده از همین وادی بنیاید سید غلام علی آزاد بن سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مثالی از برای تجدد امثال نظم کرده و گفته

اعلموا ان بعض اهل الخال	و لحوای تجدد الامثال
هو ان السماء والغبراء	والذی فیها من الاشياء
کلها کل ساعة فان	قائم فی مقامها ثانی
قولهم فی نهایة الاشکال	حله بعضهم بحسب امثال
فانظروا فی امثال صاحبنا	وانظروا فی کمال صاحبنا
ظل شخص یسیر فی الصفا	کل ان جدیدة الاجزا
وتری ظله الذی تبعه	انه ثابت یسیر معه

حسن هذا المثال متضمن
قد هذا لدى الخبير مزينة
رب ازاد طالب مددا
دو ذكاء براه ينشرح
لذة في حصول كل جليل
فابسط الظل فوقه ابدلا

جامع الناس

عاش

۲۷ حقیقت انسانیه که مرتبه جامعه است هیچ کمالی نگذاشته که خود نبوده داشته پس باید که سعی تو در آن باشد که هر قدر توانی در کسب کمال کشش و کوشش کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبه فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد و خود داری و بی نفسی و جمعیت و انصاف و آداب و بی تکلفی و دیگر اوصاف متضاده باشی و هر حرکت و سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیت خالص شود و اگر همه خیر در خیر است انما الاحمال بالذلیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم رسد

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم نفوس منطبعه اش گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم است اشرافیه آنرا اقلیم نامن و عالم شبهه نامند تفکراتی در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لاتتناهی عجائبه ولا تحصى صالته وعلیه بنوامر المعاد الجسمانی فالعالم المثالی الذی تنصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهره والباطنه فتتلذذ وتناهل وارضطودر انوارها کفنه ورا هذا العالم سماء وارض وجر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی ذلک العالم سماوی و لیس هنالك شیء ارضی و الروحانیون الذین هنالك بلا ثمن الانس لا یفر بعضهم عن بعض و کل واحد لا ینافی صاحبه بل یمتدحیه الیه انتهى و در باب هشتم از فتوحات مست کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و خلق الله تعالی من جملة عوالمها عالما علی صودنا اذ البصرها العارف یشاهد نفسه فیهما و باجملة صوفیه این عالم مثال را واسطه نشان میدهند در میان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان امثله آن بسط کرده اند و باینه و خواب مثال زده و حق آنست که معالیه حضرات انبیا علیهم السلام بارواح و نزول ملائکه و کار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود و رای آنطورست که ایشان میگویند -

۲۹ نفس مجردة انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معر از ادراک محسوسات و معقولات چون فواید پدید آمدن و بسبب تصرف در آلات که حواس ده گانه باشد در کمالی و جزئی گردید و محل صور معلومه حاله گشت +

نفس

و این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زایل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهرست و نزد اهل عقل هم باد که بر این عقلیه ثابت و عذاب و ثواب بآن متعلق پس سعادت انسان در آنست که در تحصیل علم کوشد چه فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب همین علمست که حکم آدم الا سمعوا کلاما و بعد از حصول درج علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و درستی اعمال بر حسب قرآن و حدیث چنان بر پنج پوچنی و چگونگی متوجه جناب اقدس آتی شود که این کثرت صور کونیة تمامها از آئینه دلش مرتفع شود و جمال

توحید آتی جلوه گر گردد

نبی شعوری مرغان این چنین داغم که با وجود نفس زل بآشیان بستند

ما

۳۰ جمیعت دل عبارت از فارغی اوست و پریشانی بالعکس آن و جمیعت ظاهر عبارت از آستن و پیرستن شاہ اعمالست بموجب شریعت حقّه با تهذیب اخلاق و خدش خدا و ست نه آنکه مطنون طائفه اهل هواست که جمیعت جمیع اسبابست و پریشانی عدم آن ان الظن لا یغنی من الحق شیء حق تعالی از حال ایشان چنین مردم خبر میدهد و میفرماید تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتیه پس بی گشته شدن مفسد حرص بلوغ باین سلطنت علیه محال و حکمرانی بر نفس باغی محض و هم و خیال آن بندگان خاص اند که از غلبه نفس و شیطان پشیده اند و پنجه این هر دو دیوزور و بازوی حوقله تافته آن عبادی لیس لک علیهم سلطان سبحان المدرس اب و نیا با آنکه نمودی بی بودیش نیست عالمی را در گرداب هلاک سرنگون انداخته و جهانی را این جاب ثبات تموج نمود خود غرق بحر غفلت ساخته -

ما

۳۱ علو همت نیا خواهد که از کسی بر خود بامنت گیرد پس زمار تا مکن پش کسی احتیاج خود ظاهر نیاید ^{خفت} که اظهار احتیاج هم نوعی از سوالست و در سوال ذلت و معلوم نیست که مسئول عنه میدهد یا نمیدهد درین بابیه شننا وارد شده قال تعالی بحسبهم انما اهل اغنیاء من التّعفف

بی نیازی همتی دارد که بر میان واقفاند ما هم از دست رد خود چیز با بخشیده ام

و بر کسی منت نمی باید نهاد با مید انگه زیاده ترا زوی بوی ارزانی دارد و لا تمنن تستكثر

اقبال کرم میگزدار باب هم را همت نخوردیشتر لا ونعم را

آری آنچه خواهد از خدا خواهد که وی بزرگ سوال خشم میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر شعی از فعل بگسلد از وی بجان نخواهد که جزوی تعالی نخشند دیگر نیست

غیر شتاق شهادت

بخت

انتفاع از دنیا

توبه

استغاثه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا که نیم بنده دیگر نخواستی در گشت
 ۳۲ غیب مشتاق شهادت است که جلوه گاه اوست اندک علی کل شیء شهید و شهادت
 جوای غیب است که جای پناه اوست والی الله المصی

مشتاق دید نیم شنیدن ز حد گذشت تاکی بچشم غیر تماشا کند کس
 ۳۳ معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد و خوار فاق کسی سینه و دل نخواست پس زنهار
 خود را دور نباید کشید تا زوی دور نیفتد و با نفس و طبیعت نباید آمیخت تا مجبور نگردد -

۳۴ هیچ دل را نباید آزد که تو نیز دل داری بلکه بشادی و خوشی پیش باید آمد تا خود باغ و بهار خویش باشی
 دنیا جای سهل است و تکبر شیوه سهل بر کسی معترض مشوک باعث اعراض گردد و هر که بر تو معترض شود خبر بدار
 هیچ جوابش مگو

دشنام خلق را ندیم خرد عاجب ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم
 اگر چشم حقیقت بین باشد راه اینست پس بس عالم صدای کوه است و گشت شادی و اندوه هر چه گوئی
 شنوی و هر چه کاری در روی نمود اگر کسی از تو ناخوش باشد بداند که او از خود ناخوش است نه از تو
 ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا نزد خدا معاف باشی -

۳۵ مؤخر حقیقی اگر چه اثر در او دیده نهاده و مسبب مطلق دروازه اسباب گشاده اما اگر بی تصدیق
 میسر آید و چندان تردد و تلاش نیابد البته باستعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی آئین نباید ورزید که
 من یتو الله یجعله من یرزقه من حیث لا یحسب والابی و سواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود
 اگر زندگیست او نعمالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد نمود و صحت از پرده همین یک سبب خواهد نمود
 ربناء و لا تحملنا صلاطه لنا به پس تارکان اسباب گروید و قدرت کامله او بیند و آنرا که
 بر عاتق میکوشند اسرار حکمت شامله او فمیده اند

۳۶ فیض عمیم کوس اجیب دعا الداع فواخته و صلاهی کریم حکم فلیست یجیب و الی
 ما مورد عا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و با ستم عا مغفرت مضطرب و بی
 اختیار نهایت کمال تکمیل است و آن بی ناقصان صورت نگردد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بی
 عاصیان رنگ نپذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و الذی نفسی بیدة لولم تذنبوا

لذ ذهب الله بكره و كجاء بقوم يدينون فيستغفرون الله فيغفر لهم +

عفو خدا بیشتر از جرم ما است نکته سربسته چگونگی خوش

۳۷ هنوز در وازۀ توبه کشاده است که مهر از مغرب برآمده و جان در گلو رسیده پس در توبه شتابی نمی باید کرد و در انجام کار خود گناه از توبه کند نه تو از گناه انداختن توبه بپیری و زمان آینده خود یکی گناه است پیروی است سابقه مرشدان راه آمد و نخل لکمر وجه ای که و نکونوا من بعد قوم صبا که این حکایت این حال است و نشان این افعال جابلان در توبه انتظار آخر عمر میسرند و نه را بدتر از بدایت می سازند و تمیز دهند که هر گمراه در قضا است معلوم نیست که اجل فرصتش دهد یا نه بد معاذ الله اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد و راندم جز حسرت و ندامت نقدی دیگر کیف نبود + + +

توبه را نفس باز پسین دست روست بخبر دیر رسیدی در محفل بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگر است که زور جوانی روز افزون و قوت معصیت در نمون است و توبه که در شخت بر آرند جداست که خود طاقت گناه داده و زور و زور زن از بهی اویشت برگردانیده

یکسر موی دلت سپید شد گریه منوی به تن سیاه نماد

ای حسن توبه انگمی کردی که ترا طاقت گناه نماد

توبه از باده در ایام جوانی کردم اول سستی من بود که بشمار شدم

۳۸ حقیقت جامعه انسانی که آینه مرتبه و جوبیه و امکانیه است عجب معجزی است که حکیم مطلق اسطر

بدست خود شاخته خلق الله آدم پید و طرفه نسخه کامله است که بنسخ همه نسخ پرداخته لقد خلقنا الانسان في احسن تقویر شعله حقیقت ابلیسیه از پا افکنده او است و جماعه ملائکه قدسیه سرسجود و بنده او پس خود را می باید دریافت و سر از بتاعت انسان کامل که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم نمی شاید بر نیفت

شاهی که دلت آینه روستا ساخته اند ترکیب وجودت چه نکو ساخته اند

دانی که تو از کد این نور است آن نور که آفتاب از روستا ساخته اند

۳۹ اگر چه یاد موت که حضور عدم صورت اعتباریه خود است با ذم لذات است و دل را باطنی از اوقات

فانی سر دنیا بد لیکن حیات که اثر وجود است و بالفعل همه را حاصل نمیکند از تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز ماند پس عامه در کار و بار خود معذور و خاصه در کردار و رفتار خود مجبور کلی مصلحت

توبه

نفس انسان

مذاهب از مشتهیات

فصل در غفلت

مکرر

غفلت و آگاهی

مثال دنیا

۴۰ اگر بنگران عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه با جاهل و غافل می بودند پرده از رو آخرت کمی نشود سعادت آدمی در آنست که وضع را از بهر رفع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری داند تا از مشاهده وجود مطلق که دائم باقی است محروم نماند و همواره با آن شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نتراند

۴۱ از باب سکر در غلبه حال لب بکلمات شطرنج کشوده اند و نغمه های ناسرودنی بطنبوز زبان سروده اما اکابر دین که اساطین ملت و سلاطین است اند در مقام استقامت و تکلیف و تهذیب و حق یقین که جامع فرق و جمع و مجمع شمل و مشتمات است بر گردان راین چنین سخنها آتش نکرده اند و با وجود استغراق شریسته استیاز از دست عبودیت نداده بلکه بحسب خسته الد با همه بی همه اند و بی همه با همه بوده اند

۴۲ غفلت از شی عبارتست از جهل آن شی و بعض گفته اند الغفلة متابعة النفس على ما تشتهي و نزد بعض غفلت ابطال وقت است بیطالت باجمله مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان هستی او تعالی است مرقب را و توجه او بصورت شلفه کونیه که بانواع شستی در ذهن و خارج ظاهر اند و شک نیست که غفلت سبب پراگندگی دل و ملت تشمت اوست و دل عبارت از نفس ناطقه است که روح انسان باشد و نزد حکما تعبیر از ان بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت است موافق بهر بی این معانی باید فهمید پس اینجا وجدان هستی حق عزوجل و مشاهده احدیت مجرده اوست بی مزاحمت غیر عقل در اثبات وحدت خیره میگرد و چپ را آنچه جز هستی است هیچ و آنچه جز حق باطل است و آنچه ما را می باید آنست که از غفلت و تنهایی برائیم و در سلوک و آگاهی در آئیم پیداری چند روزه زندگی تو هم خویش است و خواب دراز مرگ در پیش این هستی ما هستی شریست و فرصت همین فترت یک چشم کشوده باز در خواب شدیم

۴۳ دنیا بنهر طالوت میماند + غرقه ازان حلال است زیاده حرام درین دیار که نشاهی بهر گداختند غنیمت است که ما را همین با بختند

اینجا اگر سلیمان زانست تختش بر باد روان و اگر کندر جهان است محروم از اسبجوان خزینه داری میراث خوارگان کفرت بقول مطرب و ساقی بفتوی فنی ذخیره منه از رنگ بوی فصل بهار که میسرند ز بی رهنزان بهمن بوی

نوشته اند بر ایوان جنت المأوی . که هر که عشوه دنیا خرید و امی بوی
 علامه خریز می فرماید در تفسیر کیه گفته ان الانسان کالمسافر فی هذه الدنیا و سنو کالفراسخ
 و شهرة کالامیال و انفاسه کالخطوات و مقصده الوصول الی حاله اخر لا یت
 هناك یحصل الفوز بالباقیات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه
 العجائب فی ملکوت الارض و السموات فلینظر انه کیف یکون عجائب حال عالم
 الاخرة فی الغیبة و البهجة و السعادة

۴۴ موت که فانی صورت نوعیهست سبب افزای نفس طغیه می گردد آنجا هم تعیین روحی باقی
 که هنگامه جزا و سزا بان متعلق است پس در دهر قدر کمتر بهر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد باز هستی که سنگ
 راه حق پرستی است چه قسم میتواند برداشت بعض اهل معرفت گفته اند اشتی عدم احوال وجود له
 ما غریبان را بر زیر خاک هم نگذاشتند هیچ محشر میکنند فریاد که منزل برآ

۴۵ حالی که هست چون احوال گذشته می رود و گفت بی ثبات دور میشود و قبل ازین هم البته
 مکروهی رسیده باشد و جامه صبه و شکیبائی دریده حالا از ان حال اثری نیست و جز ندامت غری
 وقت نماند و ترا بغفلت راند پس نظر بواقب امور باید داشت و فمیده قدم درین عرصه باید گذاشت
 و این سخن هر چند در گفتن بسک و آسان است اما کار استن بموجب آن دشوار و گران

۴۶ ایمن بودن از مکر الهی نادانی است و نظر کشودن بر اجتماع خیالات پریشانی رد و قبول ایشان بی
 و اختیار همه کار و بار بدست مختار زنهار خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی
 نباید پوشید نسبت کمالی که تو می کنی تهمتی بیش نیست و صورت حالی که چون آینه در تومی بیند جز صورت
 خویش ندان پس مدام همچو آب بفرستی می باید کوشید و همچو سوسن ده زبان خاموشی می باید گزید -

۴۷ شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و ارات باطنیهست مخصوص نعمت و بلائی دنیا نیست
 اگر نخواهند بی هیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دیده باشی که اکثر مردم در ظلمت نعمت های بسیار
 نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگوشت نمی خورد و بعض دیگر در شدائد و بلاها گرفتار
 لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده است بشکاف از خود
 دور می باید کرد و کلمات شکر را که خاطر از ان نفورست بصورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جاری

بنا بر این

حالتی

در اختیار

شکایت

می باید ساخت با بجه بلا پرگندگی دل است و نعمت جمعیت خاطر و میگردان با جمعیت یا بی سجد شکر بر آرم غنیتر
شمار و نه مانیکه پرگندگی رود بد برین بلا صبر کن -

نسط و نسط

۳۸ حالت قبض تا زنگیست همه را وارد می شود آمدی را از ان دوری نیست مگر کسانیکه خارج از محبت
اینقدر است که قبض خواص بهتر از بسط عوام است و وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لیغان علی قلبی
فرماید و از فرو بستن پرده قبض بر دل فیض منزل خبر دهد پس آن دیگر که باشد جزا و سجا که تغییر را در کو دخل نبود
و الله المثل الاعلی و اگر یکی را حالتی دست بهم دهد که قبض و بسط نزد او یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظر
برابر بود وی نور علی نور باشد اما وجه چنین کس کمتر از وجود اکسیر اعظم و کبریت احمر نیست
نه شادی داد و سامانی نه غم آورد و نقصانی پیش محبت ماهر چه آید بود و ممانی

فنا بیستی و نوم

۳۹ فرد و عالم که منظم مرتبه و حده لا شریک له است تاب دیدار غیریت نیارد و بار اثبیت بر ندارد
هر خارین چمن گل خیرست و هر یکی قائل اناد و لا غیر با آنکه قطره درین بحر دل بهوانست که آخر چنان حباب نه شکست
و حبابی سر بر نداشت که موجش مال نساخت و موجی نقش جلوه نگاشت که گردش بچاه فنا نداشت و گردابی در خانه
نکشود که سبیش ز بود و سیلی خود را بجائی نبرد که پیشانی نخورد و غرض که خاند اعتبارات خراب است اگر چه اضافات همه
منسوب بسوی آب است پس خود را دیدن تشبیه بپای خود زدن است و بخود گردیدن گره در کار خویش افکندن آگاهی
آنست که خود را هیچ نتراند و هرگز در میان نباشد هر کس تعین خویش در نفس سده او را بحال بومی باید گذاشت هر چه
تو هم درین مصیبت گرفتاری امداد مقام بی اختیار بی بنا چاکر -

فنا بیستی و نوم

۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده و قوت ممیز و تمیز افعال بر همه اشخاص نهاده پس اختیار را در
حقیقت مرجع است جل و علا و از وی مجاز منسوب به شخص که محل ظهور او است متکلم گفته اند که خلق فعل از خدا
و کسب آن از بنده و آئین ابرار ترتب سزا و جزا بوده و ان جمع فی هاتین النسبتین قللت لاجتماع
و لا قدر و لکن امرین احمرین

فنا بیستی و نوم

۵۱ هدایت را دو معنی است یکی راه نمودن دیگر بمطلوب رسانیدن اول عام است که عرفا را از برای همین کار
بوجود آورده اند و ثانی خلقی گردانیده و معنی ثانی مخصوص بحق سبحانه است پس از این طریق نمودن شایسته
علیهی علیه و آریصال بمطلوب تصبیغ الاشیا است بصیغ الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین
قیاس ضلالت را نیز دو معنی باشد یکی نمودن راه و مری نگشتن حقیقت و آن همه ضالین و مضلین را حاصل است

و بستیگی باین پیوست و میل نمودن بسوی دارالبقا و از آثار اوست توکل و رضا و استقامت در غلا و ملا و این
فوق کرامت است و بالای هر طاعت این تمت گردد نصیب یک مقدر باشد بی اظهار او مردم نمایان گردد و نسبت
بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشته استقامت را بموجب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست
نی باید داد و بالفرض اگر یکی را چیزی نمایند و بر سر می مطلع فرمایند باید که بستر آن کوشد و خود را بهرزه گوئی فرو نشاند

و مستخبر عن سر لیکه کفتم به

بعمیاء عن لیلی بعین یقین

یقولون اخبرنا فانت امینها

وما انا ان اخبر تصم بامین

فهم حال

۵۵ عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاہل است و آدمی که سرگرم زد و بدل بود از حلیه عقل عاقل +

زیرا که هر سوالی را جوابی است و هر جوابی را سوالی و من سکت سلم و من سلم یعنی چشم حقیقت
می باید کشاید و خود را از خرده گیری این و آن بر کران می باید داشت متناظره حق پسندان دیگر باشد و مکار به خود
پسندان دیگر از غایت علم استعمال اقصی مراتب جاہل و نادانی است و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و کتابت

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی

و از کرده خواهی پشیمان نشدی

صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند

این جمله شدی ولی سلطان نشدی

فهم حسن ظاهر و باطن

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضاست لیکن محبوبیت امری دیگر و جد است چنانکه

حسن ظاهری آراستن خاطر خواه است همچنان حسن باطنی خواستن آن درگاه زباده و علما که خوبی ظاهر دارند خوب
اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن و نیک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال جلال ایمان
است همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر شد و پیرایش باطن و قبول خاطر دیگر جذب قلوب را
هیچ سبب در کار نیست و لطف سخن را جز عنایت پروردگار مددگار نه خوبی عمل عبارت از حسن قبول است
و حسن قبول واسطه وصول دینا تقبل منك انت السميع العليم

۵۷ خداوند که خطرات ماسوی رخت از سینه بر بست و دل را تعلق عالم و عالمیان شکست در دنیا هیچ
تنهایی باقی نیست و غیر از وجود مطلق این بزم نیستی اساقی نه تمت باقی آستین از نشانی افشاند و آرزوی از
من و تو در گره دل پیر نماند اینجا نیست بخت نه خیال فوق ست نه اندیشه تحت هر دم پیغام مرگ بگوشن میبرد
میخورد و هر لحظه یاد تو نشسته بر سینه بی کینه میشکند تا آفتاب محبت خدا و رسول بر خراب دل تافت و غمان قطع و طعنه
هوا و هواوس و تقلید اجبار و ربهان را بر تافت چشم سوزن طمع را که دیده مردم میبرد و ز در بسته جان بازی

فهم نای از دنیا

در طریق کتاب و مستم و خند و دست احتیاج مرا که مایحتاج می اندوزد با تش استغنا پاک بسوختند سیدان خاطر
همه رفته و صاف ست و تیغ انقطاع طبعی از خلق بی خلاف خلق بود نظر وجودی نیست و هستی عالم پیش از نمودن بود
اگر چه زبان از شکر این عنایات جلوه الطاف خفیه قاصرت اما او تعالی همواره حاضر و ناظر حق تعالی برین حالت
اگر استقامت بخشد و خاتمه جمله امور بخیر و خوبی گرداند بر چه فتح و نصرت بدست میسر یاست و شفاعت رسول قبول
صلی الله علیه و آله و سلم اگر دست من از پا افتاده بگیرد و فرمانروائی آسمان نفع و منفعت دل محنت آرمست و ممان
ذلك على الله بعزیز

۵۸ سبحان الله خود و با خود هم و دلام در سنگی حال خوشی تنیم چشم دایم است که هر دم بنظر بند می یابد رفته
و گوش حلقه است که با گوشه نیس ساخته جز خدا کیست که ما را از و هم هستی برانند و نقوش که نت از دیده
احول با محو سازد و با نهوا حدیث خود بنواز و و دل از خیال ما سوا بپردازد و هر چند نورستی اوست
که هر جا تافته آماهر که یافته از عنایت او یافته اهدانا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
عليهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

۵۹ صبر جمیل عبارت از رضاست یعنی اموری که مکرر و نفس نشیر است در آیین باطنش جمیل نام
و مطلقا کرامت و مخطش از دیده بصیرت مرتفع گردند آنکه تکلیف زبان را از شکوه باز دارد و در دل بهمان
حکایت و شکایت بردارد که این نه صبر باشد بلکه نصیرت آری اگر رضا میسر نشود و نصیر را هم از دست نباید داد
که شیوه ابراست و تنی از اجر می نیست باشد که رفته رفته فوز بان دولت هم دست بهم دهد
دلیل عشق حقیقی است عشقهای مجاز با قاتب رسد بنم از نظاره گل

آدمی چون از خدا بدل راضی گردد امید است که از انظر هم نوید رضا مندی شود یا ایتها النفس
المطمئنة ارجی الی ربك راضیه مرضیه

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه باین منطوق و مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر
اسباب می افتد و از سبب غفلت و امید به و بالطبع آدمی تابع احکام کوکب و آثار سعادت و نحو است آنها میشود
و در بن این قیود مانده از مشاهده فعل مؤثر حقیقی که اینها را زیر آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی در بیان
ساخته و آله رجم شیاطین گردانیده معطل میماند الشمس و القمر و النجوم مصححات با مکره او تعالی
اگر خواهد در یتما اثر دهد و اگر نخواهد بد علمه لای نفع و جهل لایضی که میگویند عبارت از همین چیز است چرا

نظم گاه تا به جای بود

صبر جمیل

نظم خود در بیان

الکباب والماء به علم کم کتاب وسنت نباید کرد که کل الصید فی جوف الفری در هر علم خاصیتی نهاده اند
که در محصل او بی اختیار نمایان میگردد و جمیع عوینت در فلسفه و تحلیل در فقه و صدق و حساب و طول عمر در اهل سنت و کتاب
پس آنچه حق و صواب است آنرا به ندان نباید گرفت و هر چه نفع آن در آخرت نیست آنرا بالای طاق لبان میباید گذاشت
چه اگر افلاطون زبان است از بسیار چیز ناانسان است پس در اینجا بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نمود نیست
و در تحصیل علم نفسی که انچه به قلب از حب ماسواست افزودنی است قدم بودی آفاق نباید گذاشت که راه
پس دور و دراز است و رو بخانه قرآن و حدیث میباید آورد که دروازه این کاشانه باز است -

علمی که نه مانع از مشکوه نبی است و الله که سیرابی از و تشنه لبی است

جائیکه بود جلوه حق حاکم وقت تابع شدن حکم خرد بولهی است

۴۱ انیس بهتر از تنه این و ندیمی خوشتر از درد جدائی نیست اگر دسترس باشد سر از گریبان نمی باید برداشت
و همت بتصفیه دل می باید گذاشت دنیا کلبه اخزانی است نوره جانی شادمانی است و نه محل غرور و بکی دانشمندان
و مفرج بی دردمان آدمی آنست که چون گرداب بحر فکرت فرو رفته در آیات نفس و آفاق بنگرد و همچو حباب تنها بر راه
نظاره نرود خانه این مومنین در چشم زدن خراب است و موج و حباب این آب همه سرب گویجوت یاران تمام
گلشن و باغ است آمار نلوت و از رواج سلامت و فراغ -

غائب بریدم از بهر خواهم که زمین سپس گنجی که نینم و پیرستم خدای را

و اینکه گفتیم و نوشیدی بر مقصدنمای حال این زمان است والا هر کس نرسد به دست و نه هر وحدت خوب -

۴۲ هر چه به همجو نگین و سیمایم اما نام صاحب خود روشن ساخته ایم و محض از برای او باین جان کنی پرداخته
ظاهر بینان ما غلط دانسته و بالعکس خوانده و تشنه اند که در کجی را استکباری است و بیراهه روی ماعین میخواند
سیاهی مانور و سنا می بیند و فکر اهی ما جاده رهنمایی میسپرد تا سیرت با ده فنا شده ایم از هستی خود

خالی گشته و تا از دشمنی چنین چنوب است ایم با هر کس بدوستی پیوسته -

زمین عشق بود به کل کردیم تو خصم باش ز ماد و ستی تماشاکن

۴۳ در شب را ناگزیر است از آنکه اجرای کار غیب کند و در اتباع راه حقیقت و سلوک سبیل شریعت
بقصوری از خود رضانه در نزدیک است که عقبه کمور خلاف صاف گردد و زلات کوستان اختلاف
معاف شود و مرد واقف که به هر م این سر راست و دیده الحاکم از دریافت این منزلت برکنار

مع تمنای مؤمنان

خارطه سر عمران باطن

انسان عظمی و باطن

۴۴ مطلب از اینجا و اشیا و صفت و اسماست و حاصل کائنات تجلیات و مظاهر مختلفات
 پیدایش او گوناگون است و آرایش او بوقلمون ندانی که کارش حاصل است و هستی موهوم اشیا باطل
 انحصار آنها خلقا که عبتاً و انکه الینا لا ترجعون علما موجب سنت الهیه دعوت میفرماید
 و کلاما بحسب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظه حسن این است و دعوت بکلمت همین
 ۴۵ در اوایل حال کایسهولت باید کرد و در او آخر اعمال همت بعزیمت باید بست پیچاره آزادگان
 صور درین موطن بی بصراند و از بهر این منزلت بنجر اسرار کنند هوا و موس قیاس بر خود کنند و تحقیقان را
 همچو خوشن فمند رقم اراده هر کس از صغیر پیشانی او پیدا است و نقش علو و دنانت همت از صنیع هر یکی هویدا
 فَلَمَّا فَتَحُوا مَسِيْرَهُمْ وَكَانَ ثَوْبُهُمْ فِي الْحَرِّ الْقَوَلِ سَيِّئًا هُمْ فِي جَوْهِهِمْ مِنْ أَثَرِ الشَّجَرِ
 ۴۶ سخن که از دهن برآید بوی انسانست و حرفی که از زبان بشر جبه نکست این گستان حقیقت هر کس
 از کلامش میتوان فهمید و بحالت دل هر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل اناء یتلش بما فیهِ کلام اما
 سخن آفرین است که باین خلیفه خودش عنایت فرمود و در دعوت کلمه انبی است که باین وسیله جمیع باب اسرار غیر متناهی
 بر روی عالم بکشود خلق انسان عِلْمًا لِبَيَانِ سَخْنِ سَبْتِ كِبَابِ هِدَايَةِ كَشُوْدَةِ سَخْنِ سَبْتِ كِه فَوَائِدِ خَاسِرِ
 بیان نموده سخن است که برانیا علیهم السلام نازل گشته سخن است که تمیز حق از باطل کرد و سپس کلامی که بتلاوت تخیض
 تابندگان رسد و رختی است با اثر که اصلش در ارض و فرشت در سماء و حدیثی که بروایت صحیح تا مردم آید و هر
 ست شاهوار که آتش از کوه بر صفاست ضرب الله مثلا کلمة طيبة کثیرة طيبة اصلها ثابت
 و فرعها فی السماء توتی الکلمات کل حین باذن ربها و بیانی که خلاف حق نفس الامم بود و بشهادت
 کتاب و سنت بدرجه نبوت رسد و بپایه صحت نه پیوند و از نفس اعدای خدا و رسول بیرون جبه و خود رختی
 برکنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده از گزین نه مثل کلمة خبیثة کثیرة خبیثة
 الْجَنَّةُ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَوَارِ

۴۷ کتابا که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فراهم آمده سبب حیات و لهاس
 اهل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن است و طوطا را که تراشیده ما و شناسست همه سبزه بیکان آن
 چمن و موجب تاریکی این انجمن است مطالع کتاب گویا صحبت است بصاحب کتاب و عمود این صحبت است
 حدیث است و تلاوت کتاب چه کلام کی از صفات ذاتیه حقیقیه رب الارباب است و کلاما نوع بشر

مفسرین و تفسیر

علاقه

سخن حق و باطل

خوب نشستن

از آثار این صفت فیض را با بهره و یاب هر چند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبارات گرفتار است لکن در رنگ نفس ناطقه همچنان بر صرافت تنزیه و محو صفت تقدیس خودش متکلم و برقرار آسان سخن است که از دبان قدرت الهی برآمده و سخن انسانی است که از خاک آدمی سر بر زده و افراد انسانی کلمات را بنیست در صور الفاظیه و حقایق متعانی کلمته القضا الی مریر و اما قولنا الشیء و لا ادرنا ان نقول له کن فیکون پس این اعضا و جسم آمیزه تنزیه ماست و برینگی ما از پرده این تشبیه جلوه فرماید

نقاب عارض گل جوش کرده مارا تو جلوه واری و روپوش کرده مارا
زقرهی بغل در نیاید آسایش بدر و خویش هم آغوش کرده مارا

نکته

۴۸ آرایش ظاهر تن نشان ویرانی باطن است و در بند تکلف جامه و پیرهن مانند مستعین هرگز در فکر زیب و زینت نباید بود که کار زمان است و دل را بناخن هوس لباس مسکن نباید خراشید که دور از همت مردانست و اگر بی قصد یکی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بجلهای نیکو آرایه مضائقه نیست و خلقی در کار بار نخی آرد پس خواه نخواهد خود را ز ولیده موی پریشان روی نباید داشت که کفران نعمت الهی است و چون زاهدان خشک تنقید صوف پوشی نباید شد که تبعید از معرفت خداوند نیست قل من حرم زینة الله التي اخرج لعبادها والطيبات من الزرق هر چه حاضر اند نوشن باید کرد و آنچه پوشانند باید پوشید - چون درین خانه همانیم مهر طرز که دارند باید بود میرزا مظهر جانجان رح چه خوش سخن گفته که طعام همزه را از برای تحصیل شکر گونه از مصباح اگر با مزه سازند مضائقه ندارد بلکه آسین بینداید و گسائیکه طعام با مزه و لذیذ را بخلط آب بی مزه میکنند عجب می نماید زیرا که از طعام همزه شکر اذ دل ادان میشود مگر بظا هر زبان که صورت شکرست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از اشعاب صبرست که معنی آن حبس نفس است پس این معنی مستلزم خلای شکر و منافات با عبادت است که از برای مخالفت نفس چیزی تحت ترازان نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی مزه کرده بود از معاینه اش تحت ناخوش شدند و فرمودند که خون این طعام که ضائع نمودید بر ذمه شماست و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست البته و برین قیاس پوشیدن جامه نفیس است که چرکین ساختن آن و تبدیلیش لباس خشن صوف و بخوان موجب ترک شکر نعمت خداوندی و مخالف طریقه سنی است -

۴۹ دنیا مزرعه آخرت است آنچه ویرینجا کارند همان آنجا بدر و ندر پس اعمال خیر و شر صورت جنت و سقر گرد

انجام هر دو

و خودش جزای و سزای خویش باشد خیمه و زقوم شر و نفس هم هست که مثل تود و نفیم جان نفس خیرات ما
که مشکل گردد و فتنه حاصل مثقال ذره خیر ایره و من یعمل مثقال ذره شرایه
یکی را از عرفا است شراف بر دوزخ شد و دید که آتشی در سقر نیست پرسید این چه دوزخ است که آتش ندارد
جواب دادند که دوزخ همین دوزخ است که آتش می آید آتش همراه خود می آرد با تکه دیزین مرتبه همین معانی خیر و شر
که بصورت نفع و ضرر اندیش تا تواند از شهوات نفس باز ماند تا جوش هموس همین جانب آید بلکه این تخم و انجمن
برگ و بار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا سرنیکند اینجا بنمود عور و قصور نمایان میگردد و تکاره و روقا
اند که چون اینجا بر آنها شکلیابی دست و پا اینجا همه احت در است باشد حفت النار بالشهوات حفت
الجنة بالملکات کوتاهی دست قدرت از تمکن بر مرادات با صبر بر منافرات نعمتی است بزرگ که جز خاصان
دیگر بر آبان نوازند و تقرب شهوات بر حسب مقتضیات خاطر بلائی است سترگ که جز بی نصیبان آخرت
دیگر بر ابدان مخصوص نمی گردانند -

۶۰ اکابر دین که کبریت بر شکست نفس بسته اند و بجاهدات و طاعات آنرا شکسته البته از من و توانا
بوده اند نفس ایشان بهم مثل مایل بطرف مشتهیات خویش می نمود که ان النفس لا مارة بالسوء اما
ایشان بخالف آن میکوشیدند و خلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند و آزار ما را می برد و مطنه
میساختند تا الا ما رحم ربی صادق آید و قد افلح من زککها و قد خاب من دساها صورت
بند دلبس تخلف از آنچه مجبور صلیا و مجله عقلا بران گذشته اند پیشانی پیش نیست و خود را از بنگنان اعقل و اعلم
فهمیدن جز تمام نادانی نه همت بران باید گذاشت که دل بلذات فانی بچسبد و از نعمتهای جاودانی غفلت ننماید
آسودگی در دنیا محال است و آزادگی در قید حیات و هم خیال

۶۱ در وقت عدم اسباب دنیا شادی و خوشی می باید نمود که هنگام ترقی دولت ایمانیان است
و بزرگان تیسمرادات بیدان وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان است که بریده احسن کما احسن
الله الیک مرشد این طریق است و ان الله مع الصابرین رفیق آن فریق +
خوشا جهان تهیدستی و غریبانش زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

۶۲ فال به حال بدی آرد و از شکایت شامش بار و کفر آن نعمت است که در صورت رحمت بر آید
بی صبر است که در پیرایه تهیدستی از اجر کنیز محروم ساخته ایمان آنست که هرگز زبان بشکوه نیالاید و ایقان

عالم نفس

سیرت از دنیا و حسابات

عالم غیب

آنست که لب شکایت گشاید شکایت مصیبت و آفت است و استقامت نعمت و سلامت مهنگام
مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگر چه در آخرت بر حسب نیات و کردار خود میوه
میگردند بزرگت عدل و انصاف اعیان و صلاح ارکان در همه با ساری می شود که ان الحسنات ^{هین} بید
السینات و آثار نیات عباد امر و حکام در رعایا و برابرا چون آب و در بزرگ با ساری میگردد که اذ ^{صلحت}
صلح الجسد کله از نجاست که سلطان عدل گستر روز را رینک محضر را در جریان امور و دینیه احکام ثم میوه
دخل تمام است چنانکه خلاف این صورت را در زندان معروفات دستگاه تمام و درین زمانه که معروف منکر
ست و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد با ساری از تربیت خویش غافل نباید بود و تا ممکن است
خودش را از انباز اندازین آموشد تا نباید گردانید و خیالات بد و وساوس متوحش را در دل خود راه نباید داد
و تصورات امور پر آلوده و مرتبه تصدیقات نمی باید نهاد بنیاد دین و دولت همه بر اتفاق است و فساد کون و
مکان همه در رفاق علیکم با السواد الاعظم همین است و ید الله علی الجماعه مشعر باین —

بکلمات

۴۳ هر چند فحاشی نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و بعد از آن اجل الله کانت نعم عبرت درین
دل می کار د آما چنانکه باید و شاید تنبیه نفس و میقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و بحمده اگر غفلت از
لوازم زندگی نمی بود هیچ ذبیحات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه دانستگیه میشود و جذبه و قناده و ن
رو میبهد اگر دالم شود و استمرار نعمتی عریض و سعادت غریب که بعد از آن هیچ مکرده مکرده مینماید و هیچ
مربوب مرغوب پس چنان باید بود که همه بهمت صرف عقبی گردد و توجان باقیات صالحات گردد —

در

۴۴ عمل همانست که پس از مرگ بکار آید و نیت همان است که در آخرت درینو کشاید و رتبه نصیب و تمت
بیش نیت و جز حسرت و ندامت پیش نه درینگاه گمهای گلشن کمالات در پرده زمین نهفت گوهر حسن معانی
در رشته اختلافت کاروان رفت و تنها مانده ایم بهار گذشت و با مال خزان گشتیم —

صدیغ ز بزم دوستداران رفتند
سیمین بدنان و گلغذاران رفتند

چون کوکل آمد بر باد سوار
در خاک چو قطره بامی باران رفتند

در

۴۵ نفس هر کس سبب وبال اوست و هوای هر نفس موجب زوال و لها کما کسبت و علیها
ما آلت نسبت کثرت حواس است که باعث تشتت گردیده و نفس با طبقه پایین رگبند بر پریشانی رسیده و رتبه
جوهر بود مجرد و معنی بود مفرد ترکیب بدنش هلاکش ساخته و در چنین بلا با انداخته سمع ادا نماد و پرورش

مصرف است و بمذات مکتسباتش مالوف از لذات ذاتیه خودش غافل است و آن کیفیت تجرد خود
جابل آماجچه کند که او را باین تن نسبت عشقیه حاصل است و شب و روز بجانب مدکات حسیه مائل پس
بر چنین نفس شاغل باب عالم ملکوت نگشاده اند و بر هی توانست ملا اعلی نداده و رتبه محبت عقول انفس
بیشتر از آن است که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی بایندگان اقوی ترست از محبت انسان با انسان
۴۴ آنکه بحضرت غیب الغیب گرویده اند از همه محبتا رسید و محبت و دوستی حق عزوجل و جمال مطلق

آریده والدین اهلوا الله سبحانه و صفای کاروان است و یحییهم و یحبونه آئینه حال
این گرویدگان و آنکه از شهود مقصود بخیرانند و از دریافت حق موجودی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند
و خود را باین تن و بدن می پندارند و ملاقات بدنی و الصاق جسمی را وصل می انگارند و اشتیاق جهان بینی و
کامرانی دارند و حرص بر زندگانی این خاکیان فانی بوده اند و لتجمل بهم احرص الناس على حیوة
پس خود را بزمین گوشت و پوست نمیدانند و تحقیقت تحقیقت خود را رسیدن است و با نفس و طبیعت
دوستی گزیندن با خویش دشمنی و رزیدن است بر مکر و مات و آفات چند روزه صبری باید نمود و نظر بر عو
امور و نعیم آخری می باید کشود از حرص و بومای باید گذشت و دامن قناعت بست یقین می باید گرفت
از تن پروری و دوری باید افتاد و در صورت رحم بر خود داد و دست نمی باید داد

۴۵ و اصل تحقیقت کسی است که نفس نا طقه اش در ام بسوی ذات بخت که منزله از جمیع اضافات
و مبر از همه اعتبارات است بر نبی بچوپی و چگونگی متذکر باشد و نسبت بمهوله الکیفیه با مرتبه قصوی حاصل نماید
و ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره را که آلات اند و منظر صفات از صفات اوسبحانه تعالی
بهره یاب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نیایات سازد و با آنچه ازین امور در شرع شریف نصبت یافته
آنرا ازین الوان نعمت و انوار رحمت بقدر قسمت در حصه خود گیرد بطریق حلال بدان متمتع گردد
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك و هر چه در شریعت از آن نمی آمده و در محرمات معدود
گشته آنرا در حق خود حرام نهد و باعث مضرت خود در مبر جانها سد و نرد مشتبهات و قوین اشیوه
مرضیه خودش سازد و داند که اگر چه این همنه نیز داخل نعم نعم حقیقی است لکن این از حصه من نداده اند و آنرا
من بران سود متعین نفرموده پس دست داری طمع بان سوزانند و دست که سزایش بریدن دست
باشد و هر که را این حالت پیدا شد و بکله گرویده حق آمد و از جمله باطلها گذشت و یاب که ایمانش کمال گرفت

و اینها

و در تحقیقت اینها

و نعمت او سبحانه برومی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی اورا زنده دارند و آله هدایت دیگران هم سازند زهی سعادت و نخی رشادت که کار این ست و خواسته از انسان همین ورنه خود کش بر تبه کمال رسید و آنچه مقصود از آفرینش او بود آن فائز گردید بجای صرف دوست شد و از هر طریق که باشد بسوی او رفت نان اینجا خورد و کار آنجا کرد و دنیا و اهل دنیا را بازمی داد —

قواضع نفس

۷۸ رفعت نزد خدا در انکسار است و تکبر و سرکشی سبب اذبار من قواضع لله رفعه الله + و الله لا يحب كل مختال فخره و عباده الرحمن الذين يمشون على الارض هونا + انك لمن خلق الارض و لن تبلى الجبال طولا آدمی آنست که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگرد و خود را بر احد پایه بالا نزنند بلكه چون هر چه نسبت آفرینش خود بسوی آن حسن مطلق دارد باید که در وی مشاهده همان قدرت خالق فرماید و دریابد که خالق آن بهمان خالق این نیکوست ابو الورد در ارضی الله عنه چون کریمه نظریه میدید میگفت که آفریننده این کس و ابو الورد را سبب است

جماعتی که نظر باز این برو دوش اند
بجشن مژه عرض هزار آغوش اند
ز حسن معنی بچارگان مشغول
که این کبود تنان نیل آن بنا گوش اند

۷۹ حسنات و سیئات عبارت است از تحصیل حمیده و اخلاق نکو پیده که صفات جلیله است نه سمات کبیله این آگنده شمرنده آفرینش این افعال در نفس هر آدمی است و سعادت و شقاوت و عبادت از همین تکلیف تمیز اخلاق که در شریعت حقه وارد شده از برای آنست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از آن حسنات در طبیعت آدمی زاد بوده است البته با بیاری مجاهدات و طاعات روزی برگ باری آرد و بوسه سبزی و شادابی گراید و بخواهد و افسانها در اینهم سبب لنا ورنه آهن سرد کوften و باد بشت پیچودن و گرد از ریگستان روften بیش نیست

نزد

۸۰ این اعمال خیر و شر که انسابیه اند تشال و عکوس آن جوهر جلیله فطره خلقیه اند و نسبت خیریت و شریت باینها بلا حظه همان اصول اینهاست که صفات ستوده حمیده و سمات ذمیه ناپسندیده باشد و تعبیر از آن بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و جبن و بخل و ظلم و بیجائی و جهل و فجور و سوء خلق و غیره و خلق نیکو حسنات است که غالب می آید بر دیگر حسنات و پنهان می سازد سیئات و در آخرش رنگین برنگ حسنات میگردد اند و لئلا یبدل الله سیئاتهم حسنات

شال اعمال خیر و شر

بمجنین خلق بد محبط حسنات و ماحی خیرات است و آنجام کار بر صرافت بیزگی خود فرو دوش می آرد و طاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که عملی گران تر در تر از روز قیامت از حسن خلق نیست تا محمدا را باید که تاوسع قدرت خویش با اتباع صاحب خلق عظیم که شیم و خود را بخلعت فائز و تواضع و خفص جناح و خوی حسن پوشیم -

۸۱ اگر عزلت از برای اشتهار است خیال خام باشد و اگر بی تعینی و آزادی از برای اعتبار است گرفتار دام بود چه عجز و پست است که بچو عتقا از نظر مردم غائب شود و در رنگ بال هبابی نام و نشان گردد این گمنامی و ناموری اینجا هر دو یکسان است و شهرت و قبول و عدم این هر دو با هم توانان و آیین لذت که نامت چون دیگران بعد از تو باند امر و حاصل تو می تواند شد فردا که میری ازان عینی و اثری نخواهد بود و نه آئین عالم و نه آئین خبری نام آوری جستن بچو گنیم خود را و رویاه کردن است و بلند آوازگی خواستن خود با و از دل زد و زخوش خود را بنجیدن و غیر از بچشم حقارت دیدن کوهی مینی است و آیات خدا سهل گرفتن و دران تدبیر نمودن از بی دینی و رنه هر زده در خور قسمت نامتناهی است و هم موجودی نظیر صفاتی از صفات الهی هر گوشه میدانی است و هر حلقه کمانی + +

عشقم قدح شبانه میگرداند
چشمم ز سرشک دمدم چون صوفی
عقلم ورق زمانه میگرداند
تبیح هزار دانه میگرداند

۸۲ علم بخلق اشیا کماهی فی نفس الامر مختص با و تعالی است گویندگان خاص او را هم نصیبی ازان بقدر قسمت ازل و طاق بشریت داده باشند و علمنا که من لدنا علما ففهمناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش و دریافت خود پی بحقیقت میرسد و آنکه استعداد او و همسایگی گرفتار افتاده بقبول معنی بهدیگر میشتابد و رنه هنگامه خصومت سر بسا سوده و وظیفه اهل دل سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم بوده

۸۳ مخبر صادق اخبار استغفر ق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة نموده و حال این جماعات چنین بیان فرموده که کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا علیه في اصحابی فهمیده باشی که این گروه کیست و ملت واحد عبارت از جیت محمدیان خالص اند که عضو احلیه بالنوا جاذ قشقه بجهین ایشان است و احمدیان مخلص اند که ما لیس علیه امرنا فهو رد

نام آوری

از در خور

درباط اشیا کماهی

نوا جاذ

طغرای بین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود وقف تبعیت سنت مطهره شود و تمام احسان آنست که بکمال خود بسوی برعت دیگری نمیند آیمان باور غیبیه که از نظر پنهان ست می باید آورد و امید شفا از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت تا علم شهادت دلیل مست بر عالم غیب و هر چه جناب سالت از آن خبر داده واقع ست بلا شک و ریب —

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و عملی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و قنای سنن موکده و نوافل ضروری و تلاوت کتاب و درس و تدیس حدیث مستطاب و تکرار ذکر تموله و مراقبه احوال موقتة بزرگان دین و سدر نشینان بزم یقین رابقه رطقت و اندازة فرصت و اقتصای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و صنایع اکمل تر از صحبت داری با جماعه مالموئیه خن و اما آتینا که بقا و اذکر و اما فیه لعل که تنغون سخن غویک به سیرد و کلمه پکی که مرقوم میگردد و همچو شجره طیبیه ست که ثوابی اکلا کل حین بادن ربها و عمل مرغوبی و فعل محبوبی کار دست و زبان بر روی کاری آید همچو نمره یا نعه ست که اکلا دائر و ظلها

علم ست که هر چه هست بنماید از و بر خفته که شکل ست بکشاید از و
غیر از تصنیف نیک دیگر نبود کاریکه پس از تو کار نماید از و

علم بی تصنیف همچو مرد بی اولاد ست و تالیف سخن ببع و با طویل چون فرزند بنهاد و فویل طهر صما کتبت ایل یحصر عالم غیر عارف بحق کمثل اسحار یحجل اسفار است و عارف بی علم صدق و مکر و اصد اکبارا —

۸۶ در بحث توحید اهل معرفت را اختلاف مبانی و معانی ست یکی نعره وحدت و جو بیکش و دیگر صدای وحدت شهود میزند اگر نیک درنگند دریابند که مال هر دو سخن واحد ست و در حقیقت وحدت خلا فی در میان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود نیز غیر نمایان این حالت مشاهده دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه محسوس نگردد و تا بخالت پیدا نگردد و قابل برود توحید از دیانت حقیقت مجور ست و از مذاق اهل دل بر اهل دور محققین گویند در وحدت وجود کدام شک ست که وجود معنی واحد ست و اشتراک در لفظ آن مغولیت نه لفظ و در مغایرت حقایق و وجود کدام از تباب ست که ماهیت امر دیگر ست و وجود امر دیگر اگر وجود

فصل تالیف و تصنیف

در توحید و توحید اهل معرفت

عین ماهیت ممکن بود ممکن واجب شود و اگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد و حقائق ممکنه
 نزد صوفیه صافیة معانی عدمیه اند و عدم غیر وجود است و همین حیثیت غیریت باعث بر ظهور و امتیاز
 ممکنات گشته چنانکه جبت عینیت و اتحاد سبب موجودیت موجودات آمده پس اکار که ناظر این برود
 حیثیت اند بقضای استعداد اهل زمان خود بیان حقیقت پرداخته اند شیخ اکبر چون اهل عصر خود را دید که گرفتار
 دوی بوده اند و در خالق و مخلوق نسبت بنا و بنا و سبب و کمال ثابت نمیکند و وجود ممکن بر مستقل
 و جدا از وجود واجب میفهمند و باین رنگ در معامله قرب نسبت مع الله تعالی و راه ولایت عباد مفقود
 بلکه مسدود میشود لاجرم اسرار عینیت بیان کرد و نفس انشینیست و مغایرت از نظر با بهفت تا ظاهر
 بینان رو باطن آرند و نظر با بحقیقت برگمارند و حضرت علامه دله سنائی و شیخ احمد بهر زیاده
 مجدد الف ثانی رحمهما الله تعالی چون در مردم زمان خود غلبه نسبت عینیه دیدند و غائب جمله را
 از حال بقال مکتفی یافتند و دریافتند که ایشان در عباد و معبود و حلال و حرام فرق نمیکند و وجود او
 سبحانه تعالی شان را همچو وجود کلی طبعی موجود در افرادی پندارند تا گزیر شد که اظهار نسبت انشینیست کنند
 تا این بیدینان از تشبیه به تنزیه گرایند و با تفرقه قصوی نسبت مجهوله الکلیفیه حاصل سازند و در میکه عمده
 خواجه محمد ناصر دهلوی پر تو افکنند قوت هر دو نسبت بحد کمال رسیده بود و هر جانب گمراهی فراهم آمد
 و از نسبت دیگر جا بل مانده لاجمله ایشان رحمهما الله تعالی نوای محمدی افراختند و بطرف توحید مطلق خواندند
 و لفظ وجود و شهود را که از بدعات صوفیه است از در میان افکندند و بیان کردند که فاعل حقیقی جامع
 جمیع صفات ذاتیه و فعلیه از حیات و موت و نفع و ضرر و عزت و ذلت و خفض و رفع و عفو و قهر
 و قبض و بسط و خلق و رزق و جز آن غیر و سبحانه دیگری نیست پس در حول و قوت همگتن همان یک
 قدرت او را مشاهده می باید کرد که لا حول و لا قوة الا بالله + و ما تشاؤون الا ان یسما الله
 و خود را بلکه تمام جهان و جهانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو و فانی می باید انکاشت و آن همه را
 بریده باومی باید پرداخت که لا اله الا الله و حده لا شریک له له المملک و له الحمد
 و هو علی کل شیء قدیر توحید محمدی نیست و دعوت نبویه بسوی همین پس کسانیکه خلقت
 و امکانیت مزاج ایشان را فر گرفته و مرض دوی بر آنها غالب گشته معایب ایشان جز با نقایس نسبت اتحادیه
 و آوردن بحد اعتدال و فانی فی الله ساختن نمی توان کرد و آنرا که حقیقت و جانب الوهیت در طبیعت
 ایشان

شگن شده است و از دایره ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز با ظهار مراتب امتیاز نمی باید نمود و بهر
 و افاقه آورده باقی بالمدنی باید ساخت هر یکی ازین هر دو فریق بر مختار خود از وجود و شهود استلال
 آیات کتاب عزیز کرده اگر چه در دلاله النص و اشاره النص و فحواهی خطاب و سخن خطاب تمیز نموده باشند
 و لکن ناواقفان این هر دو کوچه حاصل کلام فریقین نداریافته و از مرتبه جامعیت اعتدال غافل مانده راه
 افراط و تفریط سپرده اند و براه عصبيت و حمیت جاہلیت با هم دیگر مجادله و مخاصمه برخاسته و این چیز
 نیست پس دانشمند آگاه دل و عارف حقائق منزل آنست که بحث را با مباحتان گزارد و خودش
 روی دل بسو مشایده آرد و از عنینت و اثینیت که هر دو امر اعتباری است کار ندارد و کین علوم غیبیه
 و حقائق مخفیة العالم الغیب و الشهادة بسیار و که راه همین را هست پس بس سلف این ملت فائمه
 این امت که قدوة خلف و اسوة تمام اسلامیان بوده اند رحمت الهی چاره گری ایشان چنان فرمود
 که از خوض در چنین مسائل بعافیت در گذشتند و چنانکه بر صرافت قبول حق و محضت توحید قرآنی
 آمدند همچنان سلف آلائش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فیهل اھم اقتل
 ۸۷ منظور او تعالی درین دور که آخر صد سیزدهم از هجرت است و مقدمه صد چهاردهم از
 ملت و زمان قیامت بر تو بر سر ما افکنده و عصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر بارسیده آنست
 که همه معارف و کشف و کرامات محدثه را بر طاق نسیان گذاشته آید و دست و اتباع ظواهر نصوص
 کتاب و صراح اول سنت مطهره زده شود و از فکر و ذکر بیهوش و آلوده شد من و تو حسابی در میان فهمیده
 نگردد که همه ظلمت بر ظلمت است و تمام بدعت در بدعت تخریجات و تفریعات ملایان کیش راه جهانی
 زده و مراقبات و اربعینات گدایان کرامت اندیش خلق یاد را بدیده گمراهی سرنگون انداخته گیت آنکه
 هست بر بند و باتباع احکام نبوت پیوند و گجاست آنکه این همه کار خانه باطل را بر اندازد و بزور بیان
 و زبان یا بقوت سیف سنان اهل عالم را بر صراط قویم سنت مطهره ماشی سازد اگر چه بقصر قاسر جرجا
 و قمر قاهر چنان بود و آسم شوم تقلبات اموات و احیاء که قلاده گردن هر خلاف آدم است و سبب
 هجران نصوص خدا و رسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از اجاب یا از اولاد یا از مردم
 خانه خود بردارد که بیش ازین سعادت در تصور نمی رسد و سخنانی بهتر از آن در خزانه خیال رخت اقامت
 نمی کشاید مصحح دید من آنست که یاران همه کار و بگذارند و سر طره یار سگ گیرند +

مقتضی درین دور است

۸۸ راه نبوت و ولایت راه توحید الوهیت و ربوبیت است که لا اله الا الله وحد لا شریک له
و نسبت این برگزیده گان و بزرگان نسبتی که هیچکدام و هیچگونه و طریق حکما و افراخ ایشان طریق عقل
است و نسبت این گمراهان نسبت و جدائی که بنایش بر بیان و قیاس است و بر خواطر و حواس اگر چه
اشراقیه همچو شایه خود را پند بران دلیل نمیدانند و دعوی اشراق و کشف مینمایند اما آن بران روشن دلیل و صریح ایشان هم نسبت به علوم
انبیاء علیهم السلام تاریک است میان انکشاف باطنی اولیا است و اشراق عقلی حکما بی ملت فرق است باریک نظر کند بعد از غنی آید
و در نور ایمان صورت ظهور غنی نماید بعد از الله لنوره من یشاء درین مقام بفرماید یا ایها
الناس ضرب مثل فاستمعوا له مثالی ز نیم و طبع سلیم را بقبولش خوانیم و آن مثال این است
که مثل حکما همچو شخص عاقل است که در ملک با دشاهی ماند و بود میکند و او را چار و ناچار بود و باش و گذران
معاش در همان مملکت می باید نمود پس بی اختیار عقلش مقتضی انیعی میشود که تعارفی بسطان پیدا باید کرد
و خدمت او باید نمود و بارکان دولت او توسل باید جست تا عهده گمی به سرسد و در همگنان امتیازی پیدا آید
و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و بتجارت سلطان و مدد دار کانش سلامت از کمرویات و امن از اندک
و دشمنان حاصل شود بنا بر علی نه چون نزد حکما وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه ثابت شده است و بقای
نفس ناطقه هم بعد از موت تحقق و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی
ناچار عقل ایشان دلالت بر آن کرد که بر جوع بسیار بجانب مرتبه و اجلیه و صف تاله پیدا باید کرد و بر تکریم
و تصفیة خود در پورداخته با عقول مجردات و عالم علویات مناسبتی بهم می باید رسانید و در ریاضات و
مجاهدات می باید کوشید و از طبیعیات و مادیات سفلیات یکسری باید برید تا کمال نفس انسانیة حاصل آید و صفای
نفسی رونماید که بدون این اسباب باب نجات هرگز نمی توان کشود و سعادت دارین زهار رخ نمی تواند نمود
و مثل انبیاء علیهم السلام همچو مردی عاشق است که بر بادشاهی که در ملک اوست فریفته شده بی اختیار جذب
عشقش بسوی سلطان میکشد و هر زمان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد و میخواهد که شب روز
حاضر بارگاه و سرگرم خدمت آن عالیجاه بود و اخلاص و صحبت دار او که با امر او و وزیرای اوست از آن
ست که مقربان بارگاه جهان ناپاوند و شفقت و لطف او که بحال غریب و مساکین است بآن سبب است که اینها
رعایای آن شاه جایگاه اند اگر چه می بخورد و برای آن میخورد تا در پیش قوت استاد در حضور پیدا شود و
اگر نمی خورد و از برای آن نمی خورد و تا خود متشنس کسل و ماندگی بظهور نرسد و اگر می پوشد از برای آن می پوشد

که رفتن در حضورست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرورت غرضکه
 همه افعال و بی‌غی‌الصل از برای آن شاه مست و چیزی از اغراض نفسانیة همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا
 هر چه میکنند خواه از کارهای عجبی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصا میکنند نه از برای رسیدن
 و جمعیت و خیریت خود گویند دینی و دنیا و به ایشان اندران منطوی باشد اما اصل منظور نظر ایشان
 همان ذات مقدس حق تعالی است پس پس قل ان صلواتی و نسکی و حیای و مماتی لله رب
 العالمین پس مثال عوام کالانعام همچو غراب و رعایاست که بیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه با
 راهی بودند و از ادراک این نسبت خویش هم در غفلت بوده اند و مثال حکما چون دنیا داران مکار
 و عیارست که در دربار از برای سود و بهبود خود راه پیدا میکنند و هم پیش پادشاه آمد و رفت دارند
 ولی نه ایشان را با کسی است و کسی را با ایشان و لهذا حضرت شاه والا جاه نظر قبول خود تخصیصا بجا
 ایشان نمی اندازد و بجا اب و سوال نه واسطه باین نمی پردازد و بقرب و معیت خودشان آنها را
 مشرف نمی فرماید و معاملاتی که با احبارست باین دور افتادگان نمی نماید و مثال حضرت انبیا علیهم
 السلام همچو وزیر را با اقتدارست که دوستی و محبت مطلق با شاه برحق دارند و شاه هم کمال عنایت و محبت
 نظر بخلوص و غیر خواهی ایشان برایشان اعتماد دارد و ایشان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلوت
 اویند و در دیوان عام هم صاحب و جا بهت و منزلت بلکه براه غایت عطف و الطاف خود حضرت شاه
 عالیج هم بر سر حال این دلدادگان نزول جلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رفعت
 میپردازد و رایت ربك يسارع في هوالك او كما قال پس معاملات نبوت براه اجتناب قبول
 است که معامله حق مت بعد الله اعلم حیث یجعل سائله کار و بار حکما از راه گوش و سعی خودست که معامله عبودیت
 با حق و ملائک و رب الارباب و مثال اولیا راست همچو صاحبان و خاصه گان محرم است که
 در خلوت خاص با ایشان بنهما میرود اگر چه حکم آمدن بدیوان عام نباشد و مثال کمال شایخ از اتباعان راست
 همچو نابان و زراست که بسبب تبعیت آنها در خلوت و جلوت باری یابند و معامله که با منیبان است
 با ثواب هم بتبعیت و ظلیت در میان می آید پس فرق در اینجا همین اصالت و تبعیت است پس پس
 حاصل آنکه راه راه اتباع و محبت است و سبیل سبیل شریعت و الفت ملت رزقنا الله و یا کما
 اتباع حبیه صلا الله علیه و آله و سلم از حق سبحانه و تعالی که ما کوچه گردان عقل و بهوش را

بسواد اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ما راه نموده است و ما آوارگان دشت ایجا در آنکه بجانب
مدینه طینه اسوه سنت حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم بسا بقه ازل و جذب دل کشیده امتیای تمام
ست که ایمان ما را احکام نام بخشد و دینی ما را بگذارد اللهم لا تنکلی الی نفسی طرفه عین و اصلح

لی شانی کلاه

اکنون من و این گوشه زندان جنون آبا دکنم خانه ویران جنون

سودا کسے نبود زین پیش مرا شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون

۸۹ هر چه هست در احاطه علم و قدرت اوست و باز گشت همه مابد دست غور در آل کار

می باید نمود و چشم اعتبار بر امر معاد می باید بشود

در پس هر گریه آخر خنده است مرد آخر بین مبارک بنده است

خواجگی نخواهی از مرگ گریز و گریزیست و امکان زمانی از پنجه دست تقدیر نه طفل بکاتب نمیرود ولی بدین
باید که تمام عمت مامصروف امور عقبی باشد و بقضای بشریت بقدر ضرورت توجه مابسوی دنیا بود و این
اندک التفات بهم مزرعه آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نیت گشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا
خود از دنیا نیست بلکه منجمله اموا آخرت و از معذات اوست و اگر چنان فضل فرمایند و اطفای خاص کارزارند
که مطلقا مورد معاش مغلوط خاطر او نگردد و کسب و تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خودش
خانسانانی او نمایند و او را همه تن مشغول صرف الی الله دارند این کار جدا گانه است که بقصد ما و شما میسر نمی آید
ذلك فضل الله يؤتی من یشاء + والله یختص بحکمته من یشاء توجی که امر و زایل دنیا
را بسوس دنیا است سلف را بقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این پنبی سر را موز
در امر آخرت است پیشینیان را همین مقدار بسوی دنیا بود از اینجا اندازه تفاوت مراتب خلف و طبقات
سلف می باید گرفت و بر غنیت اسلام و تهیستی انام بچشم دل می باید گریست

اگرچه ناله بلبل همیشه زار بود ولیک زار تر آید چو دقفس باشد

۹۰ تا حصول این دولت بی زوال و بهر سی این اقبال عد و مال صحبت کسب و این منزلت رسیده
و ذالقه این شربت چشیده اگر دست بهم دهد و بیاوری بخت بیدار سر رشته اش کیف آید صحبت او را
غنیمت کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی ترمی باید ساخت و همت کامل در

نگاه داشت نسبت حضور و آگاهی بظهور می باید آورد اما حیفی که بر ما می رود و الهی که دل را میگزرد آنست که وجود چنین
 کس درین زمان جز خواب خیالی بیش نیست الا من علیه الله تعالی و آنرا که ظاهر ایشان این چنینست باطن ایشان
 آنچنان نیست و درین حال استحصال این نسبت اگر شمه ازان حاصل نمکنت بمزاولت کتب سنت مطهره علی
 الخصوص بمطالعه کتاب ارقاق میسر می تواند آمد تا که توفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی داورند و دلش را
 از غرض در فنون بیگانه و صحبت خالصان زمانه بردارند و با جملة الی سبب بعض عوارض و عروض بعض
 حوائج و حوادث فتوری درین آگاهی واقع شود و قصوری درین بیداری و هوشیاری رود و باید که بتوضیح
 و استغفار خالص استدرک کند و این بهر رشته رجوع استوار را زنده سازد دست ندهد ففر و الی الله و هرگز
 باغوی نفس و شیطان و وساوس این خناس فتنان مایوس نگردد که آن رحیم کریم باز عنایت میکند و با
 هدایت میکشاید قل یا عبادی الله اسر فوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
 الذنوب جمیعاً آنه هو الغفور الرحیم تا امید می از رحمت کار شیطان ست و رجا مغفرت
 شعار و دثار انسان خدا کند که این جبل متین انابت الی الله منقطع شود و سیاه جرده یاس و حرمان جلوه نهد
 کند که در مای تو ببت شدن عبارت از همین حالت پرمالات ست و عدم توفیق سلوک راه نجات و هدایت
 اشارت از همین عاقبت سراپا ست مطلق گناه نلودن کار مذکمه ست و اصرار بر گناه آوردن کار
 ابلیس و گناه نمودن و باز بران نادم بوده ازان باز ماندن کار بنی آدم فتلقی آدم من ربه کلمات
 فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ندانی که مراد از غلط آدم در اینجا فقط ذات ابو البشر ست
 بلکه تمام ذراتش منظور نظر و همچو اسم جنسی که اطلاعات آن برین مرتبه ست و بر جماعه کثیر هم کما قال سبحانه و تعالی
 ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فجعلوا الا ابلیس هکذا
 اصل و فرع کاخبر درست میداند که تفصیل باجمالی درست و ذرات آدم علیه السلام در پشت آدم مستتر
 چنانکه برگ و بار در تخم استوار دارد و مختصر آب در برگ و ریشه شجر سرایت و انتشار

۹۱ هر چند بظواهر افعال مشوب باست اما حقیقت انتمیای کجاست در امور اختیاریه هم اختیار
 ست و در هر صورت همان عجز و ناچاری هر چند رفقا بتوسط پاست گن گشته آن جان شماست
 و ما من حایة الا هو اخذ بنا صیتهای موشمندهی آنست که تدبیر باید تقدیر نماید و صرف عقل
 و هوش خود اعتماد نماید گرفتیم که دانش و هوش در امور اختیاریه بکاری آید اما بی تیسر سبب کجایان کافکار

می کشاید و چون جمع شدن این همه اجزا از جانب الهی نیست پس لابد تنه سیرا و سنگا بی از تقدیر است و تحریر قضا و قدر
اعلاقه با فکر است هر برنا و پیر باید که همه کار و بار خود بحق مطلق باز سپاریم و چندان که ما را هوش و حواس و قدرت
و استطاعت بخشد و اندوافت آن بعمل آید و الهی است که آدمی بکمال در عقیده عقل بند گردد و بتمام معتد بر تدبیر خود شود
بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که ازین دام هم خود را تا تواند رهایی دهد و با کرمیه و من یتوکل عکس
الله فهو حسبیه آشنائی خواهد بخشید که هر چه هست کفایت محل است و صبر سرایه دولت توکل بر جا و
تجمل دنیا نیاید گردید و در راه جمع اسباب بدون امتیاز در حلال و حرام نباید دید بلکه برضای حق میباشد گوشت
و تنائی تواند شد دل را بخار و هوا و هوس هرگز نباید خراشید

آمد اندیشه دنیا بطلب گاری دل گفتم آن شیفته بی سرو پا حاضریت

۹۲ هر چیز را که تو آن چیز میدانی و می بینی بگفته دیگران است و باعتبارات معتبران فرس آسمان
و زمین را آسمان و زمین دانند و عرب آنرا سما و ارض خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شی
انچه شنیده اند همان می پندارند و هر چه دیده اند همان می دانند ان یتبعون الا الظن و ان الظن
لا یغنی عن الحق شیئا اما صدق علیها فی الحقیقه معکوم نیست که چنینست پس این همه دیده و شنیده خود را
از صفحہ خاطر عاطف می باید ساخت و توجه خاص بر طرف مرتبه لا اعتبار بمض می باید گماشت تا رنگ صورت کونی و صطلحات
فسادیه از آئینه دل بزداید و نقد غفائی باطن کیف ظاهر حاصل آید و جلوه حق الیقین بر وجه تم رو نماید
الهی دید به تحقیق ده هر یک تقلد را چو عینک تلکی هر سو چشم دیگران بیند

۹۳ قرب هم خبر از بعد سید به و نزدیکی هم بدوری میکشد و فصل بلا فصل از احاطه تعبیر بیرون است
و ذات پاک سبحانه و تعالی چون بیچگونگی تو هرگز در میان مباش و خود را مترش تا بهمه قرب بلا بعدی
و در کاشانه بعد بلا قرب نشینی

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست می نیست عیان و دعای فرستمت

۹۴ حاصل مدعایت فوت است و مال حیات همین موت علاج و واقع پیش از وقوع می باید کرد و آنچه
رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و بیرون یکسان گردد و اتفاق از میان مرتفع
شود مسلم کبست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان بخت باشد و باطنش احسان صرف بود این حالت
بحر و دعوی زبان و لقلقه دهن میسر نیاید تا فیض منت و اهل آن بر تو باب برکت خود نکشاید بشتاب

در کاشانه

تعبیر

در کاشانه

و در آتش صفای صورت و معنی را بصحبت زنده دلی اگر میسر شود ورنه تملکات کتابی و مطالعه سنتی دریاب
بر فوت این پایه غمخوار بر نیافت این مایه حسرت کن که بدون این حالت اوقات زندگی را یگان ست بهما به خیر
و غم عشق تو صدف عمر کی گذشت پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

۹۵. عقیدت بجهنم چنان جمیل مطلق است و عذبات پر تو نور محبت حق معالیه عجیبی است که بسیار دوست
ما را در دام کثرت گرفتار ساخته و در تقدیر سستی موجود انداخته هر چه این عبارات و تعلیقات جمله پست در پست
اما چون از جانب دوست است لب لباب این همه با جان حضرت دوست است شفقت پدر و مظهر لطافت
اوست این معیتش عین تبعیت اوست فا ذکر و الله کذکر با آسمان که با بجز اگر نشاء توحید نور دیده بشیر
و بهستی است در خود نگریستن و از خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی است و فی انفسکم افلا تبصرون
در روی خود تفرج صنع خدا بکن آینه خدای نامی فرستمت

و اگر چه در غفلت حجاب چشم دل است حق پرستی بعینه همان بت پرستی است افولیت من اتخل الله هواه
تا جده که از چوب که از سنگ تراشی بگذار خدا نیکه بصد رنگ تراشی

۹۶. ربنا اننا سمعنا صفاد یا ینادی للایمان ان امنوا ببر بکفر فامنا
در یافته باشی که منادی کیست سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم است نمیده و باشی که ایمان چیست قوت الاقانیة و قدرت اتباعیه است که در فعل و استعاده
باطن ما و دیعت نهاد و انداخته باشی که رب منادی کیست خالق و رازق است که بر ما مهربان تر است
شناخته باشی که اقرار با ایمان چیست آئین آوردن و اذعان نمودن است با آنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرموده حق مطابق واقع همان است و تصواب موافق نفس الامر همان و آنچه از غیر شکوة نبوت اوست
هر چه باشد و از هر کجی که باشد در خورد گزاشتن است نگر فتن

۹۷. مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را باده ادشکر جو اس عشره از برای اصلاح کشور دل و نظام
این الکه آب گل بر گماشته و این سپهدار را بران عسکر مسلط و فرمان ساخته تا هر جا راجه ازین جوارح که تابع
فرمان اوست بهر کار که فرماید بجا آرد ان کان خیرا فخییر و ان کان شرا فشر پس می باید که مثال
مثال حضرت ذوالجلال و افیج حسنات نامناهی دانسته در حفظ و حراست ثغور این ولایت کشت و کشتش تمام
کنند و هر یکی را از مبارزان این جند و سپه سالاران این جیش بجاری علیحه منصوب و مقرر نمایند

ظلمت کثرت را می خرد

قبول ایمان ازین طریق

اصلاح قلوب

و در تحصیل اموال این مملکت که عبارت از حسن نیت و خلوص طویت و صلاح عمل و قصر اهل است ریاضتی
 و جهدی بکار برد که هیچیک از سارقان شیطان و قطاع الطریق نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر باطن
 دست تطاول و تعدی دراز نگردد و تعلیمی در محاصل ایمانی و تقوای احسانی وی روند هر الا ان فی الجسد
 مضغۀ اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله و می باید اندیشید که
 وقائع این ملک بذریعۀ وفاتر کرام کاتبین و مبدء بعرض معلی میرسد ان علیکم لحاظین کراما
 کاتبین یعلمون ما تفعلون و ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر اعیاناً
 بوفورستی باده هموش ربای غفلت که عبارت از نشأ سلطنت و غرور ریاست و منجبت دولت است
 فتنۀ در داخل آن راه یابد و خیانتی در خزان امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا و سزا پیش تو
 قضا خجالت کشد و جرم سنگین این خیانت و ترک تادیب این عاریت و امانت در غضب سلطانی و قهر
 جهان بینی گرفتار آید و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه پاک فاما من اوتی کذابہ بيمينه فیکو
 ها و ماقروا کتابیه

۹۸ غذای ظاهر پرستان دار معنی شناسان است و در ابراهیل معنی غذای از باب ظاهر آن یکی از
 پنج میشود و این دیگر از پنج دیگر دل را بر کافون آتش محبت و ولایت مند و دانه معرفت حق در این اندازند
 و آنرا بآباد امن شوق و ذوق افروزند سپس تو اهل شریعت حقه و مصباح سنت مظهر دران بکار برند و سپهر
 طمانیت و جمعیت بالای آن بگذرانند تا جوشن بیرون نرزد و بوی آن بدماغ ناآشنایان نرود و غرض که
 حرارت گرنگی ازین طعام فروشانند و حدیث ثلاث من کن فیه وجد بعن حلاوة الايمان
 من کان الله ورسوله احب الیه مما سواها الى آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزار است و با بیلان زار بیلان چون خزان بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی باین که
 رنگ از چمن می رود و دل مکر نمی شود

قف بالاطلال و بالمدن	و سل الاوطان عن السكن
و اندب قوما عاشوا لحنبا	اودی بهم ریب الزمن
شادوا البنیان فمالبثوا	لحصول العز ولا الحصن
اصنوا الايام و عزتها	وصفاء العیش بها الحسن

زق المظاہر باطن

صوت مدح و ثناء

وابدأ لهم ما انزلهم
 بيت الاحزان ومنزلها
 فاعمل لحياتك مجتهدا
 واسمع لنصيحة معترف
 وانج فوالله لكل اخ +
 ان فات سماعتك ^{عظمت} مو
 ومن الابرار لهم همم
 واضمحك فستبكي منتحيا
 غمرات الموت وكربته
 واعمل ما شئت فسوف
 اصبح وذنوبك مكشوب
 وغفلت وربك مطلع
 فانظر بالعين ترى عبرا
 فاذا استيقظت فكن حذرا
 فالوقت كسيف يقطع ما
 لحدائيتك بالحن
 وفصال الروح من البدن
 فكان مكانك لم يكن
 وجل في السر وفي العلن
 كلف بالدين وباللسان
 فلك السلوان ولي شجني
 تسمو بهم عن كل دين
 لبس الخالي كالمرتحن
 تنسيت مداعبة الحزن
 عينا تجري يوم الغبن
 وكذلك حرصك لم يهن
 حجتك مضلات الفتن
 واسمع بالقلب بالاذن
 من سوف اتوب سوف ان
 اميل الانسان فلا تحن

فيما من اليه تجي ثمرات الاشياء يا جامع الذاوذا وذيا احذر مما تجمع يكون كينا قما
 يغادر الكتاب شيئا سوف تجرد او تاوتيا هيا الى ربك هيا هيا عساك يا من اذامت
 ان تعود حيا ان مت على الغوى فسوف تلقا غيا وليس من تلقاه بالحياء الام انت عاشق
 للدنيا سكران فيها ولا سكرة الحميا الق عنان نفسك عنها ليا واطوبس طال انبساط والنشاط
 طيا تهيأ القوم ولم تهيأ فاصبح و نهم الثريا وانت في ظل ضلالها تعيا صحبت من يعيا
 فصرحت عينا فسوف يزويك الضمير زيا ولا تشم للجنان نعيمها ريا ولا نعيمها فنيا
 ١٠٠ غابر اوى پوست ست وباطن اودوست اگر چشم ظاهر کشانی پوست مینی و اگر در باطن در آئی دوست
 مینی چشمی دیگر کشا تا همه اوست مینی فايما تولوا فثم وجه الله

ره عقل خرپیچ بر پیچ نیست . بر عارفان جز خدا هیچ نیست

همه هر چه هستند زان کمتر اند . که با هستیش نام هستی برند

حال اول

۱۰۱ دل دریائست که آبش خون است و آزار و دیست که جوشش همچون است گوهر شاهوار

تثانی

ازین دریائتوان یافت اگر اهل دردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل مینس لما خلق

۱۰۲ توبه از گناه انگاه زیباست که خود را در صحنه انشمارد و منت برخدا نگذارد و آن سه گونه باشد

یکی توبه عاصی که از اندک دیدن معصیت بود دوم توبه مطیع که از فردا دان دیدن طاعت باشد سوم

توبه عارف که قیمت کردن حال خودش بود و من تاب تاب الله علیه

ثالثی

سجده در کف توبه برب دل پراز ذوق گناه معصیت را خنده می آید ز استغفار ماه

۱۰۳ مسجد مقام نماز است و دل محل نیاز آنجا امامت است و اینجا ملامت آنجا سجود است و اینجا

شهود آنجا رکوع است و اینجا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برد و سرگردا دل حاضر شد

از مرتبه قبول فرو افتاد تعبد الله کأنك تراه فان لم تکن تراه فانه يراك

رابعی

۱۰۴ زندگانی بیم آنست که راه را از خسرو خاشاک الم پاک گرداند ذلک لمن خشي ربه

و انما يحشي الله من عباده العلماء و زندگانی امید آنست که مطینه نفس را بسفر آماده و شاعل دارد

كن في الدنيا كأنك غريب او عابر سبيل + وعد نفسك من اهل القبور و زندگانی

دوستی آنست که آزادی آرد و شمر شادی بوی غمی گردد الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم

يحزنون خوشا و می که قطره ازین آب حیات چشیده از خلق رسیده با حق آر مید

مرایگانگی از خلق با حق آشنا کرده است بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

و آنچه خیزین است گرداب پریشانی است نه سرمایہ شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش اوست

و زندگانی آسایش و نفسی که بیاد آورد و متاع گنجینه سرسبز است و لعله نور بلکه تجلی طور و نه آتش کوره

آبنگران است بلکه شعله تنور

جزیاد دوست هر چو کنی عمر ضائع است جز بر عشق هر چه بخوانی بطلالت است

سعدی بنوی لوح دل از نقش غیر حق علمی که ره بحق ننماید بهالت است

خاتمی

۱۰۵ آله غرور و نازش در دنیا و چیز است یکی شرافت لب و آن استخوان فروشی است

آنحضرت فاطمه افرمود رضی الله عنهما انی لا اغنی عنک من الله شیئاً دوم امتیاز حسب و آن
گونه است یکی غرور علم و آن بادی باویه عجب است آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم ان من العلم
جهلاً دوم غرور قوت و آن شعار ستوران است اولئک کالانعام بل هم اضل سوم غرور
حسن و جمال است و آن بیشتر و دیر تر از سایه ابر نیست چهارم غرور دولت است و آن خم باده خود پستی
ست و شعله شمع افروز سستی است

بر مال جمال خویش مغرور شو کین را بشی بر بند و آزار پتی +
و این اخیر را غرور اعظم نامند و تکبر اکبر خوانند فرعون در سیل نشاء همین صهباء غرق شد و غرور دازد و زمین
آتش هلاک گشت

باده نوشیدن هوشیار نشستن گریه دولت سعی مست نگر دی مری
۱۰۴ تشنه قان شرار و متقیقان همدار را از کوچ من و تورا به منزل و ندهند و صاحب دلان گفتگو
را در و او می تنجو بر گردان و آواره این و آن نکنند بلکه سر اوقات امکانیه و محجب کونی را از پیش چشم ایشان
بر دارند و تحفه جمعیت دل و طمانینت خاطر پیش آرند یا اینها النفس المطمئنة ارجی الی ربک
راضیه مرضیه پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان رو و اگر وحشت خواهی سخن از زبان
دریدگان بشنو

ستم کشان محبت دم از فغان بستند گره زبجه کشاوند و بر زبان بستند
ترا بنکت پیراهنی مضایقه نیست ولی بطالع ما راه کار و ان بستند
۱۰۵ زندگانی هر چند تلخ است اما بغفلت شیرین بود و مرگ هر چند شیرین است اما بغفلت تلخ گردد
سیر واقع الارض فانظر و کیف کان عاقبة المکذبین و آی بر حال کسی که زندگانی
شیرین کرد و مرگ را تلخ گردانید و کوزه انگبین را عوض قطره زهر بخرد غافل آنست که بهره از تفکر ندارد
تلك الامثال لضربها للناس لعلهم يتفكرون و عاقل آنست که تدبیرش هر دم متین
دارد و ما یعقلها الا العالمون تفکر در چگونگی ذات مقدس خیریت ثمره بخشش و تدبیر در
صفات اعتراف بحق آورد و فکرت در صنائع خدا وندی مورث آثار حکمت است المکید و کیف
خلق الله سبع سموات طباقاً و فکر در آیات الهی باده مینای بصیرت مایند که اولوالالباب

محمی علی بن ابی طالب

غفلت و غفلت

و فکر ت در نعم تازه و آلاء بی اندازه او سبحانه موجب محبت است الذی جعل کل الاشیاء فی السما و الارض
 و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و فکر ت در افعال خویش و آداب شریعت
 سبب تعظیم فرمان واجب الاذعان اوست و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب
 و فکر ت در عیوب خود و مصدر حیا و ندامت است ان الانسان خلق هلوعا الا نیه و فکر ت در ماجرای
 عرض نامه اعمال و ملاحظه صیغه افعال نشاءیم است ان الله علیم بذات الصدور و لا یعزب عنه
 مثقال ذره و فکر ت در خصوص کتاب و اوله سنت حامل بر حصول مرتبه احسان و عرفان است و لقد یسرنا
 القرآن للذکر فصل من مدکر + فبائی حدیث بعده یؤمنون

۱۰۸ مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند و تدبیر را بتقریر انداخته کسری نوشیران را عمارت ایوان چتربیر
 بود و فلاطن آبی را تقریر فلکیات چه سود داشت تدبیر آنست که شاکر بتقدیر باشی و تقدیر آنست که اعتماد بر تدبیر
 نه کنی و همه کار و بار از طرف او شناسی و از دنیا و ما فیها سستی امید و سستی آرزو باشی

۱۰۹ همت نگر که هر ورق دفتر امید صد پاره کرده ایم و بخونابسته ایم
 آتش عشق چون نهانخانه دل شعله افروز و نزدیک باشد که خرمن عقل و دانش پاک بسوزد

من در طلب یار چو مردانه شدم اول قدم از وجود بیگانه شدم
 او علم منی گزید بر بستم لب او عقل منی خرید دیوانه شدم

۱۱۰ محبت سه گونه است یکی تحببت دنیا که راس هر خطیئه است و مال آن حسرت و این شعار دنیا دار
 دوم محبت دین که منفعت آن بهشت است و این شیوه عاملان است سوم محبت الهی که مایه شادی و شمع نجات
 و این کار اولیاست پس اگر بغی خواهی یا زنی که بگریه نباشد و اگر بگریه نباشد و اگر بگریه نباشد

۱۱۱ هو شمنه و انما چون بر حقوق واجب اکتفا ننموده اند و در حق خود تجاوز کرده اند و در حق خداوند
 احسان عظیم و امتنان فخر بینند لقد من الله حل المؤمنین از بعث فیهم سوکرامن انفسهم و چون نمودند در این احکام

و شکر این انعام متهاون و قاصر بیند بدانند که پاره نان از خوان نعمت او خوردن حرام است

ابو باد و مه و خورشید و فلک در کاخ تاتو تانی بکف آری و بغفلت نخوری
 همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمانبر
 پس هر که دیده انصاف دارد چنین زندگی بروی تنگ آید و ابواب شرمندگی بر روی او کشاید

طالع

دوران طالع

انواع محبت

نوع محبت

بیان توفیق طلب

رضا بقضا

مواذات و تدار

تذکره

نقد

توفیق ایمان

تذکره

۱۱۲ طالب راصدق در کارست پس تا در راه طلب صادق نباشی در زمره دوستانت شمارند و آنرا سه نشان ست آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی داری و از آنجا که آواز دمی باشی —

۱۱۳ آدمی را چون کار را تقدیر موافق افتد بر اصابت رایی خوشترن آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بر تقدیر نماید شرط بندگی آنست که اگر بجاه فرو افتد چشم خود را علامت کند و اگر بجاه در رسد شکر نعمت او بجا آرد و ما اصحابکم من مصیبة فيما کسبت اید بکم و یعفو عن کثیر و من شکروا فلما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید

۱۱۴ عامی بر حصول گنج مبارک بادی جوید و عارت بر وصول در درج شادی کند که مال آن هشت و شست و فقر جام این رفیع و ریحان بهشت آن بهشتیان دهند و این بدوستان بخشند شعری
علم دادند بادریس بقارون زریوم
شدی کی فوق سماک دیگر می تحت سماک

۱۱۵ شرم آبی ست که گردالم از دامن عیسیان میشود و جامه نفس را از چرک شرک پاک میکند و شرم خلق که از مردم دنیا آید کار بهجوران ست و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کار نزدیکان اول اکثر دوزخ را برپا کشد و ثمانی غالباً مقربان را بصفای میرد الحیاء شعبه من الايمان و التحیاء خیرک له
۱۱۶ ریاضعاری کسی بود که از آغاز و انجام خبر نداشت باشد چه اگر آمد و باز گشت خود بداند رد و قبول نظر

بخطارش در نیاید و آفرین گیتی موجب گزیده و نشاط او نشود فضیحة الدنيا اهلون من فضیحة الآخرة
کلید در درون دست آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز
ریا کار هر چند بعزت زید اما عاقبت بر سوائی کشد و طاعتش بعصیت گراید و صاف باطن اگر چه بذلت بسپرد
آخرت بعزت و جاه رسد و خاکسار او شمره سرفرازی دهد

۱۱۷ هر که بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ کرده ست و خود را وظیفه خوار خان عالم انعام اودانست
دیگر چه ارشاد خواهد و که ام رشید میجوید اگر از پییر طریقه کمان معرفت میسر شد زبانه ترا از شناخت ربوبیت او عبودیت
خویش بنده را چه در کارست و اگر راه مواصلتی می پوید بنده خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامد را چه کار
۱۱۸ حوام می راجنون انکاشته اند و جنون را می نام کرده می آن بود که قند سرور در خم دل بجوشد ز آب انگور
در سبوحه آب و گل آنرا بکام صاحب دلان ریزند و این را بجام میخردان آنرا ساقی گلغذ را باید و این را ساقی پروردگار
ست می بیدار گردد و نیم شب
ست ساقی روز و محشر با ماد

۱۱۹ ای فرزند عزیز و دل‌بند با تمیز ترا باین جنتی که با من است از خود بیگانگی پندارم و تو بهم مرابا این خصوصیتی که با تست از خود بیگانگی پندار و آسید و فانی بیکس اندرین دار فنا آثار مدار ایلس الله بکاف عبده رحمتش هرگز مقتضی آن نیست که اگر دمی با او بسازی و حوائج خود را پیش او نهی و بصدق دلش بخوانی ترا ضایع نگذارد
ان رحمة الله قریب من المحسنین

۱۲۰ در ویش آنست که استغنی باشد و غنی آنست که بسوی لقمه مردم نه بیند پس فقیری که غم نانی ندارد تو نگردد و سلطانیکه خراج از جهانی بستاند گدائی است در یوز و گرغهای مال بر چهار گونه است آنچه از طلال آید حساب است و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهر مد عتاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و تغای دل هم بر سه نوع است تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جوید و آرامگاهی بهتر از زمین آسمان طلبد و نشان آن خوشنودی است در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنی
جهانے مختصر خواهم که آنجا همین جاکسن جانی تو باشد

۱۲۱ آدمی پیرانگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی و آبی بر حال کسی که موی سفید شد و دلش همچنان سیاه است دوستان عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت دوزخ سوزان است و حاکم او تسلیم و رضا از کثر جنت الماوی خوشتر است

کسی که زلفت طاعت بود و محروم من ضامن که بگذارد و جنت ولی با داغ حرمانش
۱۲۲ آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب بگردد و تاد گردد و زبان عیب دیگران کسی را دراز شود که خود را بی عیب انکار و خود را بی عیب کسی پندار که گرفتار بهل مرکب باشد اینچنین گفته اند که عیب مردم نمودن عیب بمردم نمودن است

مباش در صد و پستار خندیدن + که صبح باخت نفس درد و بار خندیدن پای
به پیر میکده گفتیم که چیست راه نجات بخواست مدام می گفت عیب بشیدنی
۱۲۳ آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن چشم یقینش متصوّر نگردد و غمان و غم از سعی حاصل خویش بر نمیکرد اند و چون شناخت بهمانی دیگر گرفت آنچنانکه باز او را هیچ کس نیافت

او مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان نهد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بنجیر نهند آنرا که خیر شد خیر نشد باز نیامد

و بتقل الیه بتبلیلا بتقل باز گشتن ست از دوزخ بسوی بهشت و از دنیا بطرف آخرت و از خوشی متین
بجانب اوسجانه پس هر که از نارنجور گراید و از حرام طلال گزیند در همه کار و بار خودش رستگار باشد
و هر که از عاجل باجل آید و از حرص بقناعت گراید وی از علالت و بفراموشی میل کند و از خود بحق تعالی
شنا بدسترس تسلیم نهد و خود را با توغویض گرداند

۱۲۴ هر که از دنیا برگردد و وی صاحب صبر و عزم شد فاصبر کما صبر اولوا العزمین
الرسول و ان الله مع الصابرين + و انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و این است
تو عست یکی عزم توبه و آن که اہمیت معصیت پنداشتن است و آلائش بیفکندن دوم عزم خدمت و آن
بیش از امر توجہ بر مردوش بر گماشتن و کار او را بر همه مقدم داشتن سوم عزم حقیقت و آن در خشم آرام گرفتن
و در طاعت محو غیالت بودن و در معرفت بجمالت اعتراف آوردن ما عرفناک حق معرفتک
و لله المثل الاعلی + و لیس ک مثلہ شیء + و لم یکن لہ ک فواحدہ —

۱۲۵ عارف را چون در مقام توحید پایمت استوار گردد و در یابی محبت در دلش بچرخش آید رعایت
شریعت حقه و حمایت سنت مطهره بر همه امور مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب است
و در دام و نهی او موجب خصومت و سبب نخط محبوب بهر حال مراعات دین لازم می باید گرفت خواه بخواهد
باشد و خواه دوست —

۱۲۶ اہل ظاہر آرایش کنند تا در آخرت بالایش رو بند ان الفجار لفی حجیم و اہل باطن پیرایش
نمایند تا در خانه گور با سایش خسپند ان الابرار لفی نعیم

۱۲۷ کسیکه هستی مہم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و باز معدوم نشد و هر که وجود
معدوم را واجب شناخت خود را معدوم کرد و باز موجود نہ شد

بود با من یاد کار آشیان شست پری ریختم در دامن دام و گریبان قفس
۱۲۸ و چشم چون گری در کار روزگار افتد کردار ناشایسته خود را تحسین کند و آنرا جزای آن شناسد
و خود را در خور آن سزا بیند و داند که عدالت حاکم حقیقی بر حق است و چون آن گره بکشد سر از جیب بندگی
بر ندارد و خود را بر بفرمانی بیند و او را بمهر بانی یارب اگر من بدم تو از نیکی خویش مگذرس
اگر من ناچو انخدم بکر دار تو بر من چون جوا نخر دان گذر کن

عزم

تقدیر

تکلیف و ابرار

عدم وجود

اسمیت تقدیر

تجربن با و اذا مروا باللعوم واکراما رسانیده پس خود شش چه قسم با چنان معالنه فرمائے
که ومن اصدق من الله قبلا

۱۲۹ زندگانی نفسیست و دنیا نفسی نادان را درین نفس هزار حلقه دام بود و بوس در نظری آید
و دانایان را درین زندان کار هر دو عالم بر می آید الدنیا بطن المؤمن وجنة الکافر

جوشید و ما غم چه گل تازه رس است این گل کرد و جنوم چه بهار بوس است این
تنهانه چو بلبل سن ازین گل نخر و شم تهره بدستی بسیار کس است این

۱۳۰ آدمی چون برسد دولت و حکومت ممکن شود و جلوس فرماید آتواب و اسباب معصیت
بر وی کشاده و خانه ظاهر و باطن وی از آن آماده باشد بوشیار کسی است که در آن هنگام از حضرت
حق تعالی استمداد توفیقات حشر جوید و بهنگی اوقات را در بیم مرگ و اندیشه روز باز پرس آباد دار و دو داند
که محک امتحان پیش مانده اند و عاریتی مودا و بدست داده لب لعلو که ای کم احسن عملا بلکه بیداری
آنست که این را از حقایق مملکه و مویقات مرید شناسد سلسله در جهم من حیث لا یعلمون
و امیل طهران کیدی صتین بسا نفوس انسانی است که باید بوشن بخصال حیوانی و فعال بیهیمی تصف

گشته و اکثر صدر نشینان جنت بقریب اوها و پیجهنم رفته نشیند که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و
دولت با قارون چه کرد فعصر فرعون الرسول کفاحذا ناه اخذا ویدلا فحسفا به ویدلا
۱۳۱ نفس آدمی طفلیست خیره و نادان که هرگز پند ناصح ادیب گوش نمیکند و آنچه بیا موزنش
فراموش میگردد اندک پس اگر بزخرو تو بخشیش آید باشد که آثار تربیت بروی مترتب و در وی نمایان گردد و
چون بهر و فتنش رو بر و آیند بی بهر و ست ادب گردد

۱۳۲ دانایان فوت سامی که بی یاد خدا گذر و سخت ترست از غم نادان که او را برگ بر باشد
با آنکه پسر را نعم البدلیست و وقت را مثلی نه

اوقات خوش آن بود که باد و بستر شد بانی همه بجا صلی و بخیر بود

۱۳۳ اهل ضا چون شمرض نیک بر خود شوند تفحص احوال دیگران هم نمکنند لا تفرحوا بما آتاکم الله و لا تفرحوا
اخری و این حالت راسه نشان است خوشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قافله و سوا اس

۱۳۴ انسانی که بنیم نانی قانع نشود و بدین بوستان برخیزان شکلیا نباشد تمام بی تفصیل باید داد

بنا بر این

زین است

بنا بر این

بنا بر این

بنا بر این

بنا بر این

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جادیا موز و مراتب رضا را از ان سز کند چه اگر نفعی از سنگ بترشد
تا آنرا بر سر گنجی بگذارند پس بردارند و بکنجی افکنند وی هرگز اجابت دردمند و بوصول آن گنج فراوان نرسند
و بفقده نشاندوه مند نشود و این کمال مرتبه تسلیم است پس چه تنگ باشد که با اینهمه بزرگی و سترگی در
شرایط بندگی و سزا فکندگی بسنگ هم نمیتوان رسید

عدم احتیاج

۱۳۵ نماز گذار و روزه دار و بر باده خوار فاسق کار نظر حقارت نباید کرد که قبول یزدی و مغفرت
خداوندی را طاعت ظاهر شرط نیست و روزه و طرا و بگناه لازم نه انما الاعمال بالخیاتیم
و ادعای راقبایت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داواست

نفع خود

۱۳۶ خوف آئین مورت کشایش باطن است و موجب بخشایش ظاهری فاما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و لمن خاف مقام ربه جنتان
و امیدواری بسبب رستگاری است و دوا بیاری قل باعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ان الله هو الغفور الرحیم
پاس از رحمت کار شیطان است و چشم بر مغفرت دوختن شیوه انسان

ای کاهش ز ابدان ز قماری تو وی نازش عاصیان بغضاری تو

در پرده از انیم که رسوالی ما دستی زده در دامن ستاری تو

۱۳۷ تواضع آنست که فروایستی و آن سه قسم است تواضع با خدا و آن پیچیدن گردن از حکم داور
و عدم تجا و ز سر روی از فرمان مبرم اوست و تواضع دین و آن راه ندان است بعقل در مصالح امر و نهی نهی
حق دشمنان خود و تواضع دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد در حق ایشان نکردن
ان بعض الظن اثم

الغناء فروشی

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعات بجای آید خود را قائم بحق از حقوق نعمای غیر قنای اوی ندانیم
و در میکه گنای از نابوجود میسر بگیریم یا نجات فرد میسریم و خویش را مستحق رحمت اوی شناسیم
ع که سخی را امت گنا بکار است

فضل عاصیان بر بندگان

۱۳۹ بر صفتی که تو نگار بران مع و ثنا گویند مرفقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلاً اگر در وایش
جرات نماید جل بزد و کند و بخاوت و زرد اسراف نام نهند و اگر در حکم کوشد آزار عجز و بیغیرتی نهند

نظم با نچه میانی

و اگر بوقار گراید گران جانی و کاهلی گویند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گو لقب دهند و اگر
 بامن خاموشی گریزد نقش گریا به اش خوانند و اگر کج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند و اگر بخنده روستی
 و آمیز کاری پیش آید از قبیل نهل و سخن گوی دانند و اگر در خودنی و پوشیدنی تکلف کنند تن پرورش نامند
 و اگر بازنده و لغمه در سازد منکوب و مفلوکش لقب بخشد و اگر در یک مکان ساکن شود غلام و ساید
 باشد و اگر عنایت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود و اگر در تجرک دار و تارک سنت باشد و اگر که خدا
 گردد گویند بنده نفس و شهوت است باجمعه دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیزست که عیوب اهل دنیا را بهتر
 شمارند و فقر ظاهری چندان محقرست که کمالات محتاج را عیب شناسند و این در حقیقت قلب مابیت
 و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
 ۱۴۰ سخن برد و گونه است یکی بهوای نفسانی که بارادۀ نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل
 آن دیگر اغراض نفسانی بر میزند همچو کلام شعرا و علمانی هر قاصد دنیا و دنیای نفعی است و همین
 قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما ینطق عن الهوی و ما هو یقول شاعر دیگر کافانی
 که بی حول و قوت نفسانی محض با نقای رحمانی از ممکن بطون بشهد ظهوری آید و در آن ارادات و اغراض نفسانی
 مطلقاً ملحوظ متکلم نمی باشد کلام انبیا علیهم السلام از همین وادی امنین است چنانکه آن هولا و حی یوح
 و کلمة الله هی العلیا از آن آگاهی میدهد علامت قسم اول سعی و کوشش صاحب سخن است
 در ترویج سخن خویش بهر نحو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن است بلا جملۀ تکلم از برای نقای کلام خود
 ۱۴۱ طلسم بنامی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات متعبد را بقدرت کامله خود ظاهر نموده
 و باب قبض و بسط بر روی این کائنات موهوم اعتباریه محض بلطف عام خویش کشوده و رند این همه
 حقائق ممکنه در حدود اتما معدومات اند و قفل کلید دروازه ظهور بطون اینها همان تضاد متقابلات
 هویدای و یعدی و هو علی کل شیء شهید است

۱۴۲ تحقیق نیست که از شایسته تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رگی از تحقیق بهر خود نداشته
 چه تحقیق امریست تقلیدی که محققان خلف تقلید محققان سلف همان طریق را می پیایند و تقلید آنها خود
 هم اراده تحقیق میدارند و تقلید امریست تحقیقی که تقلید آن پس نه تحقیق محققان شین و همان جاده می سپرد
 ایشان خوشتر هم موقن تقلید میگردد زیرا که تحقیق کسی را دانند که تحقیقش عامت تقلیدش بود و تقلید آنرا بخوانند

ما بهی

درست کلمات

در تحقیق و تقلید

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد ورنه اگر نفس الامر بنگرند محقق هم پیش از مقلدنیت و تقلد از برای خود غیر از محقق نه معتمد تحقیق در حقیقت آجیات و لهاس و تقلید زهرمات آب و گلهاء والله یحق الحق و هو یهدی السبیل ۵

لا طائل من ذلک

۱۳۳ سبحان الله و بحمد من و بخت و بجان عجب لا طائل افتاده ام که نه از عقل معاشم بهره هست و نه از فکر معاد و نم نصیبی کار یکم مفید ظاهر و باطن من افتد بهر گز از خودم بوجود نمی آید و فعلی که بر رویم باب صفا کشاید زنها برعل نمی رسد

نه شگوفه ام نه برگم نه غمره سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچه کار گشت مارا معتمد امیدوارم که چنانکه ندایم در بجا محض بصفه ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا هم بصفه رحمت بی علت خود پیش من بخت که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دید و وادید قصو خویش افتاده رینا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین ۵

۱۳۴ هر چند ما از روزیکه پیدا شده ایم از همان دم پیغام اجل دمدم بامیر سدا اما اکنون که موسم پرست خود مرگ هر لحظه دوچار میگرد و او تعالی دوام مشاهده خود از زانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناطقه مادر کوین بیا ساید ورنه انسان غافل براتب از حیوان مشغول بجهوانیت بدترست که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این را اینجا خطا و صوابی و آنجا خطایی و عقابی و روبروست و برآردن از عهده آن ممکن نه تا آنکه او بجهان فضل خود غفر نماید و باب رحمت بر رویش کشاید انا عوضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملها و اشقیق منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۵

مای در اول کتاب

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بپشتند و به پیمان زدند

آسمان باد امانت نتوانست کشید قره فال بنام من دیوانه زدند

۱۳۵ بنده را باید که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات بنجر و زهره بیشتر دارد تا هر دم از انصاف و محبت وی در جناب او سمانه بفرماید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا

خدا در حق

من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم و خوف و دهرشت وی تعالی همان قدر شاید که از اقرار منهای و ارتکاب موبقات و مملکت منع فرماید

و با نشان نامورات و استغفار و اسرار گرم سازد و اما کسب و مقام ربه و غنی النفس عن الهوى نه آنکه چندان ترش نه
 رب بجم و این ذکریم که تمام عمر ببنده نشیند و خود بلطف و بافت پیش آید و بخت ترازش پندارد و غلبه فحش چنان اندیشد که در دنیا
 از دستش محفوظ ماند ماری در غنچه با اختیار و بخت و عاقلان فهم حوام الناس را همین قسم میسر سازند و بندگان را
 از حق تعالی متوجش میگردانند و عرفا خلق را امر بعبادت خالق باین طوری نمایند که یا ایها الناس اتقوا ربکم
 الذی خلقکم و الذین من قبلكم لعلکم تتقون و منع از امور منتهیه یا نه حکم پرورداری محبت است و میفرمایند که
 و الذین اصنوا الشک حبا لله و هیچ بنده عاصی را از رحمت با وسعت و باریک بینی سازند و میان عهد و پیمان
 پرده محبوی نمی اندازند بلکه والله رؤف بالعباد بیان میکنند و برادرش محبت بسوی آن عبود رحیمی کشند

بر و اعظمت چندان ترسان اهل کائنات که می بخشند گنهی توبه جم آمرزگارین

۱۳۶ این باغبانان چمن دنیا داری بحال خود خوش باشند و در خیال خویش تارکان دنیا را شتاق گماست
 نبه او بچس پندارند و نمی دانند که باغ معرفت وجود مطلق در صحنه ایشان گلی نشکفته که بسوی
 دیگر گلزار متوجه شوند و دلغ محبت حضرت حق در کنج دل ایشان غنچه نه مانده که بطرف گلستان دیگر رو
 آرند این و راسته مزار جان بدول و دماغ سیر باغ کو و این تانبا نیان زوی یار را از برای تانبا نی دیگر فرستند
 مار اسوانی گلشن و باغی نمانده است ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

۱۳۷ خدا پرستان خوشی بی ثبات هوا پرستان میخندند و نشاط چند روزه این غفلت و سنگدان
 نظر حزن استمراری آن آگاهان در نمی آید که خنده روی آن غفلت پنا مان در حقیقت دل ریشی است و غمگینی این پندار
 دلان از راه عاقبت اندیشی و کیف پیش حقیقت بینان آن و بالست و این نزد ایزد شناسان تمام کمال
 برشادی و دروزه گل خنده میزند داغ جگر خراش و غم جاودان ما

۱۳۸ گوشه نشینان گلشن و حدت چمن چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهائی خویش میچینند
 و غم گزینان در محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبه احزان خود می بینند و زمان ایشان در دیار
 و خزان ایشان به شک بهار

۱۳۹ سیر چمن بکلبه احزان خود کنم گلزار بسوز داغ بهار خزان ما
 خداوند قضا و قدر جلت عظمت بندگان پاک که قدسی زار از راه کمال قدر در آسمان متاع پر
 میخورد و مالک یوم الدین عمت نعمته عباد خود را باین رنگ و بوی سراچه فانی شیفته و آشفته می کند و زیاده

از حاجت ضروری نمیدهد و پیش از محتاج الیه از زانی نمیدارد تا مشغول باشو مگردند و جز مشاهد دوست میل بطرف دیگر نکنند.

۱۵۰ محبت خدا و رسول و الفت حق مقبول که بخاصان بخشند نور افزای باطن مؤمنان زمین پرور سرایا
هوش است و در الفت آبی و لذت اتباع رسالت پناهی و دوام حضور و آگاهی جنس دکان این فن
پیشگان سرفروش

از داغ الفت ست دل و سینه گفروش غیر از متاع درد ندارد دکان ما
۱۵۱ زوریکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جداست و قوتیکه بهلولان طاقفور را حاصل ست طلحه
چپان قوت نخستین تحمل اموریکه بر خاطر ناگران ست کرده می شود و باین زور و بین برداشتن چیز بایکبار
دشوارست نموده نی آید و آنرا نفس توانامی شاید و این را جسم قوی می باید
رستم کجا بزور ضعیفی باسد کوه غم ست کاه تن ناتوان ما

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشت نشینان کنج وحدت ست و خاطر جمعی قسمت مشاهدان مرتبه احیت
دارالامان عالم امکان همین حلقه باب آبی ست و آنچه جزاوست همه تباهی در تباهی بیابا و خودار
مجلس چنین آنگاه دخل نما هم القوم لا یشقی جلیسهم

ما یم و کنج وحدت آسودگی دل ای دروگوشه گیر دارالامان ما
۱۵۳ ز پریش دل هواپرستان هرگز سکه داغ محبت وجود مطلق برنگیرد و نگین حرص آگین قلب دنیا
طلبان بنام نامی حق زهارکنده نگرده بخالوح خاطر آزاده و فص دل ساده میاید تا بکار و بار فکر و ذکر آبی بیاید
اتانی هواها قبل ان عرض الله فصا دف قلبا خالیا فتمکنا

۱۵۴ علامه دهر و شیخ شهر که دعوی همه دانی میکنند و ادعای خداسانی می نمایند این هر دو باد توهمی ست
که بدماغ ایشان پیچیده و دام گمانیت که قوت و اهمه آترا پیچیده و رنه و هو معکم ای شما کنتم
مؤمنان الذبت حضور افزاست و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا حقیقت ینان را تسلی فرما کمال
آنست که اگر تواند حقیقت بنده را بر بنده بکشد و جمال آنست که کینه هستی او را بروی مشکوف سازد که این کاه
عارفان اصحاب دل است و رسانیدن تا خدا تبیین بین و تحصیل حاصل چاره و سحانه با هم کس نزدیکتر از جبل و پند
و بنده در زعم فاسد خود از وی بمر اهل بعید

نفع محبت خدا و رسول

مزیت ضعف بر قوت

آسوده دلی

گیرنده دنیا داران از دوی خدا

بطلاق عمومی خدا را

۱۵۵ مکدر خاطر ان نمی تواند که صافی دلان را روکش گردند و بد طینتان نمیتوانند که بارش ضمیران
مقابل شوند ما رعین این صفایندگان از چین جیدین احدی موع که ورت نمی زند و تخیل باطن این پاک گهران از نگاه
دید که کسی تاز و پود و مخالفت نمی تند یاران زاندا این حیرت زدگان شایه ده جلوه جمال مطلق را در صورت و صفت خود
می بینند و پرستاران نفس این موشدگان مطالعه کتاب کمال حق را در رنگ سیرت و سر سیرت خویش می نگرد اما ایشان
انطرف خود دینه صاف اند گو دیگران اینها را در ذهن خود چنانکه خواهند بهتر باشند

هر کسی درطن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

۱۵۶ غنی دلان بی اندیشه و بی نیازان توکل پیشه دیگر می باشند و فلک زدگان مفلح و آوارگان
گم کرده و حواس دیگر که جوئی فلک آن جوان بختان راست گردان گزندی نمی سازند و گردش گردون چرخ آن اهل استقامت
بر درامیه و وزیر نمی و اند خدا یا ایشان ست و پروردگار کفیل کارایان و من یتوکل علی الله فحق حسبه
۱۵۷ هر چند که وجده و اما حسن وجه زلف و گیسو ندارد و صبغه الد و ل حسن من الب صبغه زلف
خود نمودنی آرد اما هر زلف که بنظری آید دام در بائش میکشاید و هر رنگ که روی مینماید آینه داریش میفرماید و از هر عالی
و سافلش میر باید و هر کی را بطری دیگر پیش می آید

نید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از قضا اول مشکین گفت تو

سرفک گرفتار کند حلقه گیسوی دست و روی زمین رو بر خاک نهاده رخ نیکوی او با بجمه یابین شیفته بالاست
و بالا تدبیرستی نیستی بالاید بر کلام من السماء الى الارض

سهم اصحاب و رامیه بدی سلم من بالعراق لقد ابعدت صرماک
گمان کنی که کریمه هو الذي في السماء الله وفي الارض الله مفید آنست که ذات پاکش نباته هر جات
بلکه ازین آیه وحدت مبعود آسمان و زمینان مدعاست اول عقیده اهل اعتزال است و ثانی مختار را با
کمال الرحمن علی العرش استوی

۱۵۸ مردم معجزات نبوی را صلح همان قدر میداند که اهل علم در اوراق چند کجی فراسم آورده اند و ما
میگوئیم که اگر کسی امعان نظر کند در بابی از ابواب هر حدیثی که از احادیث آمده و در حق هر کسی هر چیز
که بر زبان اجماز بیانش رفته معجزه مستقلة است زیرا که اگر از مبداء او معاد خبر داده نرد آن شخص که از علوم
نشان و موطن کونین حصه معتد به دست آورده است محقق است که این قدر تجرد را در اسلام حکم نشاء

عده ساری که بجا

وقت ده زلف

در بابی از ابواب

مردم معجزات نبوت

خارج از مقدور بشر است و جز از مظهر اتم علام الغیوب بر بنی توان کرد و اگر از حکمت علی و سیاست مدینه
و ریاست امت ارشاد کرده اگر عقول تمام عقلای فنون جمع آید ایفای تعقل آن نمی تواند کرد و بلکه بحال عجز اعتراف
و یقین خواهد نمود که اظهار این همه مراتب حکم جز از مجلای اکمل علیم حکیم که بمحوت بسوی کافه خالق از برای تمذیب
و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که از آن مرتبه با معده در حق هر که انتم شخص از مرد و زن و طفل صادر شده و حقیقت
محیط اسفل خلق و خلق هر کجای تا آخر کار روی آمده پس بگویم که و کاست آثارش از دی بشو و زیر سب گویا که آن
کلمه خلعتی است که بر قامت آنکس دوخته اند و آن اثر عینی است که برای آن شخص اندوخته پس اینقدر احاطه که
و استعدادات نفوس انسانی غیر از خلیفه اعظم لطیف خبیر از احدی نمایان نمی تواند شد و پس علی ذلک هر کز دوق
صادق دارد و در هر امر شرا در اک عاجزی نماید

مر ا کمال تو مشرک کند چه کار کنم دلی و این همه دانش سری این بیته نش

۱۵۹ بوعلی سینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند انکار نموده و گفته که این قسمی از تجارت است و حدود
در کمالات و جمعی از متصوف نیز درین حرف قدم بر قدم آورفته اند و گفته که ترک گناهی که بخوف و دوزخ کنند چیز
نیست و نیز در تحقیق آنست که این هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک خالق قرآنی و مقصود فرقانی است که در آن
یدعون ربهم خوفا و طمعا فرموده اند و آن الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم با ن لا لیجنه گفته و هل ادلکم علی تجارة تخرجکم من عذاب الیم ارشاد نموده و آیات
بسیار درین باب فرود آمده و نیز مبنی بر عدم دریافت سجد و سجود انبیاست علیه السلام بسوی رغبت نیست
و در جهت از نار و در انکار آن بر هم زدن کارخانه ملت بود و طلب ذات خاص الهی که از همه ثواب حدوث
مبتراست خود معقول نمی شود غایت مافی الباب طلب مضات اوست که سبب دخول جنت است و موجب
بعد از ناره اعمال صاحبکی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه بیانات ماده عمران نارسد

۱۶۰ مسئله تجدد و امثال که پیش صوفیه محقق گشته آنرا دو تقریر است و هر دو قریب بمعقول یکی آنکه افاضه
وجود بر هر شیئی که بود از مفیض مجرد از زمان و متعالی از آن است که باعتبارش ایجاد و ابقا در یک مرتبه باشد
یعنی در اینجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقا از هم ممتاز شود و این موجود و مفاض زمانی است که در آن
تغایر آنات ملحوظ میگردد و پس آن افاضه ایجاد که ویرانقضی نیست باین شیئی زمانی که هر آن نقض دارد
اختلاطی متحقق است و از اختلاط این مجرد باشی زمانی تجدد و امثال صورت میگردد یعنی همان ایجاد در طرف زمان

جاءت بطریق

تجدد امثال تجدد احوال

آیات متعاقبه صورت بسته متجدد امثال گردیده دیگر مقولاتی که در آن وقوع حرکت میشود اثبات مجدد و در آنها
 باعتبار حرکت جوهر مینمایند و نفس آن جوهر چه در ذات جوهر خود حرکتی نیست بنابراین حرکت را مستحق فی محل فی مبی
 و ایجاد نفس جوهر نیز بگوینده است لکن تحقیق آنست که در مقوله جوهر نیز حرکت ثابت است و متحرک اندران
 همان وجود اوست زیرا که گاهی بصورت انسانی که جوهر است متبدل میشود و وقتی بصورت فرسی تحقق میگردد و در بعضی
 هذا القیاس همین است حرکت آن جوهر پس چون در حقیقت شخص اگر که مدیئت مجموعه عالم است و شامل زمان تغیر است
 اوست شخص غایب آنرا بمنزله ضد آفتاب که متوجهم دارد در یابند بسبب آنکه حضرت وجود با همه شیون که است
 که تقضی آنرا خود است یکبار که فوق زمان است آن صورت جلوه موده و خلق و لمسی در آن تحقق گردیده لهذا اندران
 صورت کلیه جامعه من حیث هی متحد و امثال پیدا گشته و چون آن وجود متبدل پس همان حکم در خبره از موجودات
 متجدد است بالضرورة آن بخود واقعی دارد و تری الجمال انفسها جامدة و هی غیر من الیها کما ط
 ابوعلی و اتباع وی گمان کرده اند که آنچه از اخبار شارح در بیان مبدء ربو عباد وارد شده مجامع
 و کنایه صرف است از معانی مخاطبین عرب که امی بحث بودند و فهم آن معانی برایشان متعذر بود و شارح آن معانی
 را بطریق تمثیل و تصویر برایشان بیان کرد و این گمان خطای محض و جهل بحث است تحقیق آنست که معانی و فیه که
 صور مثالیته متشکل شدند در کلام آن معانی را بهمان صور و اشکال بیان نموده مثلاً در مبدء که بیان موافق آن
 حقیقتش آنست که در حظيرة القدس نوع انسانی جمیع استعدادات و قوی و انکام نمودن تحقق پذیرفت و بحسب آن
 تحقق فیوض رب الارباب را قبول نمود و متوافق حال استعداد خویش اقرار بحقوق ربوبیت و الوهیت آورد
 و این معنی در مثال بصورت موافق شیع گشته و در کلام که افاضه ترتیب کماله نوع انسان بحسب اقتضای استعداد
 اندران موطن متعین است بیان همان شجاعت واقع شده و چنانکه در معاد مثلاً بیان حوض کوثر آمده و آن حقیقت
 لطفی تازه و فیضی بے اندازه است از طرف حضرت ربوبیت که در ضمن بعثت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم
 بر روی کار آمده و همان فیض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده پس باعتبار همان تشبیه و تمثیل در کلام الهی
 و حدیث رسالت پناهی بیانش واقع شده اینجا شارح علیه الصلوٰة والسلام هیچ تصرف مجاز و کنایه از طرف
 خودش نکرده است بلکه این همه حکایت ماضی نفیس الامریست که خلق آورده و این تقریر بر طریق ارباب علم است
 و نه ایمانیان را جزایمان آوردن بوجوه حقیقی این اشیا در خارج مطابق ظواهر نصوص بلا تأویل و تعطیل
 چاره کار نیست

نظایر اینها در کتب دیگر

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

۱۴۲ حضرت می چون که ترافعت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاد تا در محبت او
یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و بروی مقبل نه آنکه یک دل را بعد پاره کنی و هر پاره را در مقصد آواره ساز
۱۴۳ تفرقه جبارت از آن است که دل تو بواسطه تعلق با موزن تعدد و پراکنده سازی و جمعیت آنکه از هم بشکند
و احدا را از جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد مانند و تفرقه یقین دانستند که
جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند

۱۴۴ حق سبحانه و تعالی باعتبار علم و معیت همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر
زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذرانته راه دیگر سپری +
۱۴۵ ما سوامی حق جل و علا و معرض زوال است و فنا حقیقتش معلوم است معدوم و صورتش موجود است
موجودم و دیروز نبود و داشت و نه نمود امروز نمودی است بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشت و زمام
انقیاد و بدست آمال و آمانی چه دمی و پشت اعتماد برین زخارف فانی چه نمی دل از همه بر کن و در خدای واحد
ببند و از همه بگسل و با او پیوند آوست که همیشه بود و همیشه باشد و چه و بقیایش را هیچ حادثه نخراند +
۱۴۶ جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر حال و کمال که در جمیع مراتب نظام هست
پر تو جمال کمال اوست که آنجا تافته و از باب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی اثر
دانائی اوست و هر کجا بینائی ثمر بینائی او با کمال صفات اوست که از او بکلیت و اطلاق تنزل فرمود و در
حضیض خیریت و تقیید تجلی نمود تا توان جز بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوردی نه آنکه جز را از کل ممتاز دان
و بمقیید از مطلق بازمانی -

۱۴۷ آدمی اگر چه بحسب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب و حانیت و زینت لطافت
بهر چه رو آورده حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس را طبقه بصورت طایفه حقائق
متجلی شود و با حکام صادق آن متحقق گردد و صدقات کائنات الوجود کله عموم غلاتی بواسطه شدت اتصال
بین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر مہولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند و انبیا از
نمی توانند نبش می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که در جات موجود
همه محالی جمال اویند و مراتب کائنات مرئی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد
و هستی تو از نظر تو برخیزد -

۱۶۸ ورزش این نسبت شریفه بر وجهی می باید کرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و تفتن و چه در شنیدن و گفتن و آنچه در جمیع حرکات و سکونات حاضر الوقت خودی باید بود تا بر طالت نگذر د بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید —

۱۶۹ همچنین آنکه این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین از یاد کیفیت آن بسبب تعری از ملا بست اکوان و تبری از ملا حظہ صور امکان اہم مطالبست و آن جز بجد بلوغ و جد تمام در نفی خواطر و او نام میسر نگردد و هر چند خواطر متقی تر و سایل محقق آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرق از راحت سینہ خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی او سبحانه بر باطن پرتو افکند و ترا از توبتساند و از مزاحمت اختیار بر نماند تا آنکه شعور بخود خود ماند و نہ شعور بعلم شعور بخود

دزد از جلوه خورشید چه اظهار کند
رفتم از خویش نام بچه آئین آمد +
۱۷۰ فنا عبارت از آنست که بواسطہ استیلائی ظهور هستی حق بر باطن باسوامی او شعور نماند و فنا فنا آنکه آن بی شعوری هم شعور نماند و این فنا مندرج است در فنا زیرا که صاحب فنا را اگر بقنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد و بجهت آنکه صفت فنا و موصوفان آن از قبیل باسوامی حق سبحانه اند پس شعور با آن منافی فنا باشد

آزده ز من حال شب وصل چه پری
نی دل خبرم داشت نہ از دل خبرم بود
آمد خبر کے ز آمد او
من بعد خبر نماند مارا

۱۷۱ توحید یگانہ گردانیدن دل است یعنی تخلص و تجرید او از تعلق باسوامی حق ہم از روی طلب و ارادت و ہم از جمت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از ہمہ مطلوبات و مرادات منقطع گردد و ہمہ معقولات و منقولات از نظر بصیرتش مرتفع شود از ہمہ روی توجہ بگرداند و بغیر حق بجای آگهی و شعورش نماند

۱۷۲ مادام کہ آدمی بدام هوا و بوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود و لذت از آن غالب گردد و لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاہدہ از میان بر خیزد و لذت مشاہدہ در جوار آمیزد و خاطر از مزاحمت اختیار پردازد و زبان جانش باین ترانه نرم آغاز د

شرقی غریبی اخرجنی عن وطنی * فاذا غیببتُ بدا وان بدا غیبی +

از این نسبت

از یاد کیفیت آن

فنا عبارت

توحید یگانہ

آثار جذبات

تذکره

صفت وجودی بر تعالی

معنی لفظ وجود

صفات

صفات ذات

۱۶۳ چون طالب مصادق مقدمه نسبت جذب را که التذاذ است بیاورد حق تعالی همراه خود
و با خود در هر دم بازیابد پس می باید که تمامی هست خود بر تربیت آن برگمارد و از هر چه منافعی آنست خود را
باز دارد و چنان دانند که اگر فی الشل عمر جاودانی را سرف آن نسبت کنند هیچ نکرده باشد و حق آن کمالتی بجای
نیاید

۱۶۴ حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نیست

پناه بلند می و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی

مقدس است از سمت تبدیل و تغیر نیز است از و سمت تعدد و تکثر همه چونها و چند نازد و پیا و از بی چند چون
و همه چیز با و درک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سر بر بی ملاحظه کمال
تیره و من احسن من الله صبغة

۱۶۵ لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه است اطلاق

میکند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابرش امری در خارج نیست بلکه در تحقق
عارض با میات میشود چنانکه حکما و متکلمه تحقیق کرده اند گاه لفظ وجود میگویند و تحقیقی میگویند که نسبت
خودش نیست و هستی سایر موجودات بوی و فی الحقیقت غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض ویند و قائم بوی چنانکه ذوق کبریا معرفت و عظماء اهل یقین بآن گواهی میدهند و اطلاق این اسم بر حضرت
سبحانه و تعالی بمعنی ثانیه است نه بمعنی اول

الاکل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیمه لکالة ذائل

۱۶۶ صفات غیر ذات اند من حیث مافیه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول
مثلا عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و
نیت که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایر اند مرادات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات
بآن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجود است واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات است
این چنین گفته اند اصحاب معرفت و جمعی لا عین و لا غیر گفته و سلف از پنچو خوض در عافیت مانده و به حق
البعث و الصواب الصرف و فیه النجاة فی الاولی و الآخرة

۱۶۷ ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اعتبارات مبرا است
او باین امور باعتبار توجاهت به عالم ظهور در تجلی اولی که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود

متحقق گشت و این نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریّت و مظهریت و وجود و شهود مستق و ابدیت و موجودیت و شهادیت و شهودیت و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است ببطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اول سم اول و آخر و ظاهر و باطن تعیین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود کل یوم و هو فی شأن و هر چند تضاعف نسب و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فرمان من احجب بظاهر نوره و ظاهر باطن ستوره خفایش باعتبار صرافت و اطلاق ذات اوست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات او -

تعیین اول

۱۷۸ تعین اول و مدتی است صرف و قابلیت است محض شمل بر جمیع قابلیت چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهم و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو او احد کذا و مراد راست سبحانه و تعالی بطن و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه و احدیت است و الهکمر الله واحد و مراد راست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه و احدیت بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات آنها با اعتبار مرتبه جمیع است خواه مشروط باشند بمتحقق و وجود بعض حقائق کونیة چون خالقیت و رازقیت و غیرها و خواه نباشند چون حیات و علم و اراده و غیره و آنها اسما و صفات الوهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه این اسما و صفات حقائق الهیه است و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات آنها با اعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات خارجیه اند از یکدیگر و صورت معلومیت ذات متلبه این اعتبارات حقائق کونیة است و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی است و بعضی از ان حقائق کونیة را نزد سایر ان و جو اندران با حقیقت جمیع شیون و ظهور آثار و احکامش استعداد ظهور جمیع اسمای الهی است جز وجوب ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شده و وضعاً و غالبیّه و معلوبیّه همچو کمال افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی استعداد ظهور بعضی است در بعضی علی اختلاف المذكور چون سائر موجودات و حضرت ذات با حدیث جمیع شیون الهیه و کونیة خودش ازلا و ابداً در جمیع این حقائق که تفامیل مرتبه احدیت است تجلی است چه در عالم ارواح و چه در عالم مشا و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیا و آخرت و مقصود از بن همه متحقق ظهور کمال اسمائی است

که کمال جلالت و استجلال باشد کمال جلالت یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و کمال استجلال یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودیست عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات است منفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریت علم غیبی چون ظهور مفصل و مجمل و غنائی مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنائی مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکما و لوازمها برو به کلی جمعی که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی می نمایند مرزات را در بطولش و اندراج کل را در وحدتش مشاهد و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن که تا نظر و تثبیت و تشابه فی المراتب و این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنیست کما قال سبحانه و تعالی ان الله لغنی عن العالمین

۱۷۹ مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بند اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنیست از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت و سکون و حرکت است که در بدست الله الغنی و انتم الفقراء و استلزام مطلق از برای مقیدی از مقیدات برین کلیت نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات است اما مقیدات استغنائی مطلق از مقید با اعتبار ذات است الا ظهور اسمی الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجایمی تواند شد

۱۸۰ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و المثل الاعلی من کل ما یغیر و یدری ظهور و در آئینه است آئینه را ذاتیست که جرم معین است و صفات نیست خارج لازم از قدر و شکل و رنگ و شغاف و تشبیه فرازی سطح و مانند آن و صفاتیست خارجیه عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلاک پس تغیر درین دو قسم صفات مستلزم تغیر در عین آئینه است که این همه صفات در طرف حصول جوهر آئینه حاصل است اما صورت مستر آئینه در آن مطلقا در آن طرف حاصل نیست و نه بظهور حقانی آنها در ذات و صفات آئینه تغیری می افتد اگر چه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک در کو نمودار گردد و الله اعلم این است مراد بقول قائل که ذات حق الآن کما کان است و در اکثر ادعیه آمده سبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته

بحد و ثبوت الاکوان

۱۸۱ لفظ شریعت دو معنی دارد عام و خاص معنی اول ما جاء عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی امور الدین من اعتقاد و عمل و خلق و حال و نیت و رخصه و عزیمت و امر و نهی و معنی دوم آنچه تعلق بعمل جاریج دارد از عبادت مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن جمله فقیه است و در کتب فقه مذکور میشود همین را مقابل طریقت

احتیاج مقید بمطلق

مثال ظهور کائنات از حق

معنی لفظ شریعت

و انوات آن میکنند پس آنچه تعلق با خلاق و نیات و ثواب عبادات برو چه غایت دارد و طریقت است
و آنچه تعلق با خلاص و عین الیقین و تحصیل مشاهد و استغراق دران دارد حقیقت است و آنچه تعلق با کشف
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید و معیت و یو سیت اسرار جنت و نار و مراتب لایت اولیا و مانند
آن آنرا معرفت گویند و این همه در معنی اول شریعت داخل است آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص
استنباط نموده بآن منصوص ملحق ساخته شرح و بسط دیگر داده علم جدا گانه استخر ارج کرده اند و به همین ماسمی نموده اند

حقیقت اشیا

۱۸۲ حقائق اشیا ظلال صفات الهی اند و ظهور آنها در خارج مربوط بعلل اربعه است فاعلی و غائی و کما
و صوری و ظهور کمال این حقائق بترتیب آن مختصه آنهاست و حصول ثمرات خاصه بآنها پس معرفت کمال هر چیزی
بالاجمال تجلی ذات حق است بر سالک در ضمن آنشی که این تجلی بجا نشا داده کثرت در وحدت در مقام شمس
فیه الاشیا حاصل می شود و بالتفصیل با حاطه میا و خواص اوست از قوانین حکمیه بالتخصیص مبدیقین و مراتب
تنزل آن قوانین کشفیه اگر محسوس باشد در کجای محسوس نیز در تقسیم معرفت حقیقت اود داخل است و الله تعالی اسلم
۱۸۳ حقیقت هر شیئی تعیین وجود است در حضرت علم باعتبار شایانی که آن شیئی مظهر اوست یا خود وجود

حقائق اشیا

متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیا می موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصبغ ظاهر
وجود بآثار و احکام و حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروی که حقائق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علییه از باطن وجود محال است
والاجمل لا یرم آید تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً پس هر شیئی بحسب حقیقت خود یا وجود متعین است یا
تعیین عارض وجود و تعیین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما
باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است

۱۸۴ حقیقت وجود اگر چه جمیع موجودات ذمینی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت
بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب
نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خاقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلاً
چون الله و رحمن و غیره بمراتب کونیة حین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب
کونیة بر مرتبه الوهیت غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد

حقیقت اشیا

۱۸۵ حقیقة الحقائق که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحد است

کہ عدد را باور ادا نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعددہ در مراتب تارۃ حقائق جوہر پرتجوہر
ست و تارۃ حقائق عرضیہ تابع پس ذات واحد بواسطہ صفات متعددہ جوہر و اعراض متکثرہ میناید
و من حیث الحقیقت یکی است کہ اصلاً متعدد و متکثر نیست۔

۱۸۶ شیخ راج در نفس شعیبی فرمودہ عالم عبارت است از اعراض مجتموعہ در عین واحد کہ حقیقت ہستی است
و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآلات در ہر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر
اہل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانہ تعالیٰ بل ہم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی
برین معنی مطلع نہ شدہ مگر اشاعرہ در بعض اجزای عالم کہ اعراض است حیث قالوا الا اعراض لا یبقی فیہا
و دیگر حسابانہ کہ معروف اند بسفطائیہ در ہمہ اجزای عالم چہ جوہر و چہ اعراض و ہر یک ازین فریقین من وجہ
خطا کردہ اند اشاعرہ بسبب آنکہ اثبات جوہر متعددہ کردہ اند و رای حقیقت وجود و اعراض متبدلہ متجددہ
را باہتمام قائم داشتہ اند و نہ آنستہ اند کہ عالم بجمع اجزائہ نیست مگر اعراض متجددہ متبدلہ مع الانفاس و
الآلات کہ در عین واحد مجتمع شدہ اند و در ہر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بومی تبلیس میکردند
پس ناظر بواسطہ تعاقب امثال در غلطی افتد و می پندارد کہ امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرہ فی
تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوان من شخص من العرض مائل شخص اول فیظن الناظر انہا امر
واحد مستمر و خطای سفطائیہ آنست کہ مع قولہم بالتبدل فی العالم باسره متبدلہ شدہ اند بآنکہ یک حقیقت
کہ تبلیس میشود بصود اعراض عالم و موجودات متعینہ متعددہ می نماید و ظہور نیست اورا در مراتب کونی
جز باین صورت و اعراض چنانکہ وجود نیست آنها را در خارج بدون او اما ارباب کشف و شہود می بینند
کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در ہر نفس متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلاً تکرار نیست یعنی در دو آن یک
تعیین و یک شان تجلی نمیکرد و بلکہ در ہر نفسی تعین دیگر ظاہر میشود و در ہر آنی بسانی دیگر تجلی میکنند
و سہر درین آنست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را اسماے متقابلہ است بعضی لطیفیہ و بعضی قہریہ و ہمہ دائماً
در کار اند و تعطیل بر ہیچ یک جائز نہ پس چون حقیقی از حقائق امکانیہ بواسطہ حصول شرائط
و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و در حمت رحمانیت اورا دریابد و بروے افاضہ وجود کند و ظاہر
وجود بواسطہ تبلیس آتار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین
بعد از ان بسبب قہر احدیث حقیقی کہ مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت

صورت است از آن تعیین مسلخ گردد و در همان آن اسلخ بر مقتضای رحمت رحمانیه تعیین دیگر خاص که مائل
تعیین سابق باشد تعیین گردد و در آن ثانی بقدر احدیت مضحل گردد و تعیین دیگر بر رحمت رحمانیت حاصل
آید بکذا الی یا شاعر العیسی در هیچ دو آن یکست تعیین تجلی واقع نشود و در هر آری عالمی بعد میزد و دیگر بمثل
آن بوجودی آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک مثال است
و در از منته متوالیه بر یک منوال

انواع عطا گر چه خدای بخش
هر اسم عطیه جدائی بخش
در هر آنی حقیقت عالم را
یک اسم فنا یکی بقای بخش

۱۸۷ هرگاه چیزی در پیش نهد میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نمود میشود
از ظاهر در مظهر شود صورت نه ذات حقیقت الما وجود حق هستی مطلق که هرگاه ظاهر است عین ظاهر است هرگاه ظاهر است
۱۸۸ صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند و حقیقت سر موجودی را نیست
و از اینجا گفته اند کل شیء فیہ کل شیء -

۱۸۹ هر قدرت و فعل که ظاهر از مظهر صادر می نماید فی الحقیقت از حق ظاهر در آن مظهر
ظاهر است از مظهر شیع در حکمت طایفه میفرماید لا فعل للعین ای الموجود الخارجی بل الفعل له بها فیها
فاطم انت العین ان یضاف الیهما فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت
او نه از جهت نفس و الله خلقکم و ما تعلمون میخوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان -

۱۹۰ چون صفات و احوال و اتصال که در مظهر ظاهر است فی الحقیقه ضامن حق ظاهر در آن
مظهر است پس اگر احوال در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود
زیرا که وجود من حیث هو وجود غیر محض است و از هر امری وجودی شری متوهم میشود بواسطه عدمیت
امر و وجود دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی حکما در آن که وجود غیر محض است
دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که بر دو مفسد شمارست و شریست نسبت
اثمار شریست او نه از آن جهت است که کیفیت است از کیفیات زیرا که او را از این جهت کمالات است از کمالات بلکه
از آن جهت است که سبب شده است مرعوم وصول اثمار را بحال لائقه خود بچنین قتل مثلاً که شریست و شریست او
نه از جهت قدرت هر قاتل است قتل یا قاطعیت الت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بکذا از جهت زوال حیات

از هر چه در مظهر ظاهر است

عالم حقیقی

نسبت قدرت

وَأَن لَّعَلَّكَ مِنَ الْغَافِلِينَ

۱۹۱ حقیقت هستی ذات حضرت حق است بجان و تعالی و شیون و نسب اعتبارات آن صفات اوست و اظهار و مخوش را تلبیس باین نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاهر که مرتب برین اظهار است آثار اوست

۱۹۲ قرآن مجید هم بیان توحید است اما بر همان وضع که و مدت ظهور فرموده است در ملائک غیر و غیرت و حق سبحانه گاهی خود را بلفظ غائب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغه تکلم و زمانی بخطاب و این ارشاد است بآنکه در غیبت و خطاب و تکلم همان ذات واحد حقیقی است سید آزاد در مظهر البرکات دو تائیل از برادر هر دو مذهب وجود و شهود ذکر فرموده و گفته است

قال اهل الشهود تمثيلا	قال اهل القلوب تسهيلا
ان ذا الكبرياء والقدم	ليس من جلس هذه النسم
سالك سائر الى الله	صادح طائر الى الله
ينجي في جماله الاعلى	ينجلي في مثاله الاعلى
فبى انه هو الله +	ويرى ليس ثم الا هو
الحديد الخضيب بالنار	مقتن صبغة من السائر
ان يقل اني انا النار	فصوفى الادعاء مختار
لكن النار خير من الخضب	ما لرب السماء والتراب
قال اهل الوجود تدقيقا	قال اهل الصفاء تحقيقا
انما الله واحد قهار	ليس في الدار حقيرة ديار
ما سوى الله عينه ابداء	لا نرى هير ذاته احدا
انما الله خضر مرعاج	والورى كلهم اهل المراج
فالورى من شيون جلوته	والبرايا شعاع جلوته
اسمعوا الذين هيبين من ازاد	واحفظوا اما روى من الاثاد

ثم قال فيه تمثيل من تفردات الناظم

بيان حقیقت هستی

قرآن توحید است

قال صوفية من الفقهاء	حملة الصاعدين في الحضرة
انما الخلق مظهر الباري	هو في كل جزءه ساري
انا الفيت فيه تمثيلا	للصراط الدقيق تسهيلا
ابصروا واحدا من الاحاد	انه خارج من الاعداد
وهو في كلهن موجود	وهو في كلهن مشهود
فكذلك الله خالق الاشياء	حاضر في السماء والغباء
وهو رب علا عن الامكان	ليس من جنس هذه الاكوان
رب ازاد را كعب سجاد	رب فاجعله واحدا لاحاد
بالنبي الكريم من علنا	وباولاده ذوي الاحسان

گوئیم مسئله وحدت وجود در شرح شریف صراحتاً نیامده نه در کتاب و نه در سنت حضرات صوفیه از برای تمهید کشف و شهود خود که ما را این مسئله بر همانست از قرآن و حدیث اشارات بر آورده اند مثل
 الا انه بكل شيء محيط و بموجب کل شیء هالك الا وجهه و مثل میث لود لیتتم جعل الالارض
 السابعة السفلى لمبط على الله و ان الله قبل وجهه لكن ظاهرت که این اشارات دلیل صریح
 رعانی تواند شد لهذا علمای ظاهر بر این اشارات را منقلب کرده الزام بصوفیه داد و اندو گفته که آیت
 دلیل صریح بر غیریت است لان المحيط غیر المحاط و مراد بها ملک ملک فی المستقبل نه ملک فی الحال و
 همچنین باطل که جبلت غیر الله است و چون بنا بر توحید وجودی بر آنست که او تعالی امام و خلف و فوق
 و تحت است پس اختصاص بقبل وجه چراست و باجماع این اشارات ثابت مدعا صراحتاً نمی تواند شد بلکه مدار
 ثبوت این مسئله بر کشف و شهود حضرات صوفیه است کما مر و محققین اینها این مسئله را بطوری تقریر کرده اند که
 هیچ وجه مخالف شریعت نیست و زیرا که وجود مطلق را که معین ذات حق گویند مراتب ثابت میکنند چنانکه
 درین کتاب گذشت و مکرر گذشت پس مخاطب اگر از جنس عوام است که فرق مراتب بخوبی نمی تواند کرد
 گفتن او این مسئله را موجب زندقه و احاد او باشد احتراز از آن واجب چنانکه در بخاری در حدیث النس
 آمده قال معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال اذا ینکلو الحدیث و حقیقه الامر
 اینست که صوفیه زندقه یا نه اشارت باین مسئله میفرمودند و چیزی که محتمل تاویل بود گاهی بکجایش تاویل می نمودند

و گاهی محمولش بر سکریتیه ان داشت لیکن بعد از مرور طبقه سلف از صوفیه کرام و گذشتن با نصد سال هجرت
 خیر الامام مسلم این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کرد و قائل شد بآنکه وجود
 واحد بر جمیع مراتب و جوب و امکان و قدیم و حادث و مجرد و مادی و مومن و کافر و طاهر و نجس ظاهر است
 لکن هر مظهر حکم جدا دارد و فرقی در احکام مظاهر ضروریست مومن را حکم نجات است و کافر را حکم قتل و امر
 و علی هذا القیاس در جمیع صفات متضاده و همین فرق احکام مظاهر شریعت حق و البسته است چه زن
 منکوحه حلال است و زن اجنبیه حرام و پدر واجب التعظیم است و کافر معاند واجب التحقیر و هر که فرق
 در احکام نکند و محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد و اتحاد و زند قد بود و همچنین وجود
 را که صین ذات حق است نزد ایشان با وصف ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبه احدیت صرف پاک و منزّه
 از نقائص و متصف بکمالات داند و دریابد که نقصان مراتب کثرت عائد با و نمی شود و الشریس الیک
 پس چنانکه شمع آفتاب با آنکه برنجاسات می افتد نجس نمیشود همچنان حقیقت کلیه انسان مثلا با وجودیکه
 در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظهور کرده است وجود ازان نقصان نمی پذیرد و همین مذ
 را جمعی هم از حضرات صوفیه و علمای نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته عمده اینها
 از قادریه شیخ اکبر محمد الدین ابن عربی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبدالکریم جلی و شیخ عبدالرزاق
 جغانوی و شیخ امان الدینی پتی اند و از کبر و پیشین جلال الدین رومی و شیخ شمس الدین تبریزی و از سرور دیر
 شیخ فرید الدین عطار و از چشتیه سید محمد گیسو و از و سیه جعفر بنکی و از نقشبندیه خواجه عبید الله احرار و ملا نوال الدین
 جامی و ملا عبدالغفور لاری و حضرت خواجه باقی بالله کمالی و شیخ عبدالرزاق کاشی و شمس الدین فناری و قیصری
 و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و تصانیف این بزرگواران موجود و مشهور است و جماعه دیگر این
 را بر تاویل حکایت یا سکر حالت حمل نموده انکار وحدت وجود کرده اند و گفته که وحدت وجود در بعض اوقات
 در نظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه ستاره بانی نور میشوند و در نظری آیند
 حال آنکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند لکن در در بنا بر غلبه نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد و همچنین
 حال چنانچه پیش مشعل است پس کسی که بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در شهود در نظر است
 بی آنکه در وجود باشد و همین است مذ به شیخ علامه الدوله سمنانی و جماعه دیگر از قدما صوفیه و مذ به امام ربانی
 شیخ احمد سمرندی مجدد الف ثانی و این همه کابر در اثبات این عقیده رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند

پس ما مردم را که بعد از این اختلاف پیدا شده ایم خرم با خدا طرفین نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این است که چنانکه
 در مذهب اهل سنت و جماعت حق را در امری انگاریم و احدی را از مذاهب اربعه بر باطل محض منیب ندانیم
 بچنان در دین مذاهب توحید وجودی و توحید شهودی نظر داریم اگر یک طرف رایج شده آن طرف دیگر را هم
 ضلال و مگر اهل اعتقاد نکنیم که تفصیل و تکفیر جمع کثیر از علما و مشایخ لازم می آید و بر کفر تا ویلی آثار قبیح از علم نیست
 و لهذا علامه ربانی محمد بن علی شوکانی رح بعد از چهل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر و امثال ایشان رجوع فرمودار
 اکثر ناواقفان تعلیم کرد یک طرف غلو پیدا کرده فرق مراتب را از نظر انداخته و با اجزای اعتدال بیرون نهاده
 عاید راجع بود و حادث را قدیم و ملوث را منزه و حلال را حرام و نجس را طاهر انگاشته از علمان و زنیقان گردیده اند
 و میگردند پس هر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضال و گمراست و همچنین جمعی از قائلان توحید
 شهودی قدم از دایره اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تفصیل جمیع کثیر از علمای صوفیه نمایند ایشان نیز مطعون
 و ملامت اند پس هر که از زمره اول قید شرع دارد و مردم را بنماز و روزه و تلاوت قرآن و ذکر و خوف و رجاء و تقوی
 و صلاح دعوت میکند وی از احادیث و زند قد و درست زبان تکفیر او نمی باید کشاد و اگر معاذ الله قیام احکام شرع
 برداشته و مردم را با بابت و الحاد میخواند وی البته در خور و تفصیل و تکفیر است در مقامای هندیه گفته اذاکان
فالمسئلة وجوب الکفر و وجه واحد يمنع فعله المقتی ان یعمل الى ذلك الوجه الا اذا صح
بإرادة توجب الکفر فلا یمنعه التأویل حینئذ شران کان نية القائل الوجه الذي یمنع
 التکفیر فهو مسلم وان کان نیته الوجه الذي یوجب التکفیر فلا یمنعه فتوی المقتی انتهى
 یعنی اگر در مسئله چند وجود باشد که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر باشد پس بر مقتی است که میل بر عدم کفر کند
 مگر آنکه قائل خود تصریح بآن وجه کفر کرده باشد و همین است محتار علامه شوکانی و دیگر علمای ربانی و مشک نیست
 که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر یکی اعتقادش نکند و آنرا نداند در اسلام
 نقصانی نیست اما اینقدر باید که اولیا و ائمه را که قائل بدان گذشته اند تجتیه و امانت و تکفیر و تفصیل پیش نباید آمد
 و اولی در حق موافق است که از این مسئله نفی و اثبات سکوت و رزق و مشغول بحث و تکرار این مسئله شوند بیک عقل کبر
 بفهمش نمیرسد و موجب فساد عقیده میگردد و لفظ حقیقه الحقائق و امثال آن در اصطلاحات قدما صوفیه
 واقعست گو در شرع نیامده و هر قدر قائلان فرقه های اهل سنت بعض الفاظ مصطلح بوده است که اطلاقش در شرع
 وارد نشده مثل واجب الوجود در عرف متکلمین و لفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ هر چند

ثابت نیست گفن اینقدرست که چندین علای باو نیت و تقوی استعاضا نش نموده اند و مع ذلک یکی برین
 اصطلاح نرود بروی ملاست نیست بلکه وی اتقی است اگرچه محالی این الفاظ در آثار الفاظ آورده و شرح
 و جماعه اهل سنت را لازم است که آنچه شارح جمیع بنی آدم را بسویش خوانده خواه آن دعوت از قبیل عقائد ضروری
 اسلامیه باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفارینی و بغیة الرائد و نهج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در نصید
 و تطهیر الاعتقاد و مندرجست و خواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرجست مثل نیل و سیل و
 وبل و روضه مذیه و معرفت البجادی و مانند آن و خواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتاب ریاض الصالحین
 نووی و صفوة الصفوة ابن جوزی و حلیة ابی نعیم و معروف و عوارف و غیره مندرجست همه را بجان و دل و قوت
 نماید و خود را بران مستقیم دارد و هرگز میلی از ان طریقہ مسلک و سلف بچپ و راست نکند و اشاعت و افشای
 آنرا بر سر محافل و مجالس اصل الاصول طاعات انکار و دهر که بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم باشد
 و در بجا آوردن احکام علیه که خود را بچست بر بندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف
 سازد و در تحصیل اخلاق محمود و شبانه روز کوشش و کوشش نماید و ساعات خود را بذکر و فکر مملو سازد و در
 تعظیم اهل البدع و اهل هر طریقہ که باشند دانا بچست و چالاک باشد و بنا بر آنکه بعض کلمات ایشان از افهام
 عوام بعیدست هرگز زبان طعن نکشاید و هرگز در راه امانت و تحقیر ایشان قدم ننهد که این راه نهایت مخلوط
 و در محل معانی این کلمات در میان خود دروازه قیل و قال و بحث و جدال نکشاید و باب تکفیر و تضلیل و
 تبذیر و تفسیق ایشان بر خود مسدود دارد و در مقدمه اثبات و البطلان وحدت وجود لب نکشاید و بات
 اقرار و انکار این مسئله در میان خود منازعت نیاورد و راه رد و وقع نبویا اگر میفهمد بفهم خود قناعت کند
 و اگر نمی فهمد قول را بقلانش گذارد و خودش در ان مجادلات بی سود و مناقشات بی نمود بحث نفرماید و دیگری
 از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه باهم بچویش و بشکر آمیخته در اشاعت امور شرعی و البطلان
 رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام محبت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازیها و بالاخوانیها
 در تحقیق حقائق کشفیه که منصب هر کس نیست هرگز روا ندارد و مآهلاک امرء عرف قدرة حدیث
 ما ثوریت و همین صراط مستقیم را بکمال امت و تمام عزیمت بر ندان گرفته موجب ضایع استر ضای حق انکار
 کریمه ان هذا صراط مستقیم فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکرم عن سبيله
 ذلکم و صاکم به لعلکم تتقون بیان حال دست این چنین گفته اند علما و محققین و عرفای

در ستم ایشان که مقتضی مناسبت با نسوان باشد تنبیه بزران نخستین و او نام غریب که محبوبیت عالیله
بمحبوبیت معاشیق ظاهر با هم خلط کردند و این لباس مشکل را از سر محقق و استقلال برعم خویش اختیار
نمودند و آثار عجیب از استجابت دعا و اشرف بر خواطر بنابر جذب ظهور نمود و تشبه در مردم نامرشد و جمعی عظیم
قلعیه ایشان کرد و خانواده ضلالت مضله بر خاست + جمعی دیگر هستند که نظاره امران پیشه گرفته اند و
شراب خمر خلاعت بی باکی اختیار نموده و ازین قبیل سابقا هم فرقه بود که خود را بر دامن شیخ فخرالدین عراقی
و شیخ ابو سعید الدین کرمانی و مولوی روم می بست بعده فرقه پیدا شد که خود را بنوا جزند نسبت میکنند و این
جماعه از محققین بود و بمقامات علیه رسیده و لکن در اصل فطرت نفس شهویه ایشان بر وجهی مخلوق شد
که بالکلیه در قید عقل و قلب نیامد و عفت من کل الوجوه و ایشان را میسر نشد پس بعد از تهذیب لطائف انسانی
صورت بقای پیدا کرده و صورتی متمیز ظاهر شد و نسبت با خدا نگه کرد و لذات حسیه و خیالی و و همه توجیه
را بدان آمیخته و منظریت اشیا مسبب افاض را بر ایشان ظاهر ساخته

من کل شیء لذیذ احتسبی قدحاً وکل ناطقة فی الکون یطربنی

جمعی دیگر هستند که افیون و بنگ و سایر مخدرات خورند و از شهوت بطن و فرج و غیر آن دورند و تجربه
تام دارند و این جماعه مستی بی قیدان و سلسله بخود را بقادریه و سهروردیه نسبت کنند و رؤسای ایشان ازین
طریقه تلقی تجربه و اطفا می نازد شهوت و ترک دنیا کردند و نسبت غیبیه ملتذ شدند و چون آنرا فقه کردند
بنوم غریق یا کل افیون خلیفه آن جستند و فرق در میان هر دو برایشان ظاهر نشد و استعداد و عفت ترک

اشتغال آن گمان را دو بالا ساخت

ز بنگ هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی زو سوسو عقل نجیر دارد

جمعی دیگر هستند که از مشایخ طریقه سماع و وجد مشاهیر کرده اند و نمایشی از آن باب ایشان را هم حاصل شده
بعد از آن بروج که در بجمالت ناقصه که دوستدار انقیاد اغانی و ایقاعات است و آن حیرتی و اضطرابی
را که حواس را بسبب انقیاد مذکور بدست می آید خلیفه حال وجود دانستند و شبهه دو بالا شد
دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد و هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد

جمعی دیگر هستند که در نفوس ایشان نسبت اویسیه بر تو افکنند و از آنجا که مقتضی بودند بغواشته او نام و خیالات
و نفوس ایشان اخذ فیض از ارواح کمال بدون اختیار میاتی که در عادت همدوش تعظیم با محبت مفرط باشد

امکان نداشت پس بواوید فائده بآن امور مشغول شدند هر چند مردم سر بقبولش فرو نیاوردند
خلق میگویند که خسرو بت پرستی میکند آری آری میکند با خلق عالم کار نیست

خواجۀ محمد ماه از اتباع میر ابو العلی که بصحبت سید حسن رسول نمارسید و بود حکایت کرد که روزی سید حسن از قوای
شعری شنید که مضمونش تشبیه خودش بگ مجبوب بود از آن تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت
می آمد و می رفت و استقرار نداشت بگوشت رفت و رسن در گلو بست و آنرا بمغی مضبوط ساخت و جلی خورد
انداخت و همان بیت میخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کیف آن لذت در وی مستقر شد و فتح
بابش باین صورت واقع شد شعر

شنیده ام که سگان را قلا ده می بندی چرا بگردن حافظ نمی رسانی
جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عته اصلی ایشان را فرا گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل
حواس ایشان از اوام و خیالات در عین لفظه آمد پس چیزیکه عوام آزاد خواب بیند این جامع را در لفظه نمودار
میشود و بعضی خواطر و داعی که عوام را متشیع در پس چندین پرده باشد ایشان را صریح مایکون ظاهر میشود و از
اشترقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم برمیگیرند و اعتقاد جمیل بهم میسرانند و در حقیقت خوابی و سر لابی
بیش نیست زیرا که در قواعد طب ثابت شده که انتشار سودا در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس هم میسرانند پس
وی در خواب است حالانکه در لفظه است و تنه است حالانکه در مجلس شسته است و بر مثل این شخص حوادث مستقبل
و خیالی ضمیمه تنگش میگرد و وی از آن اخبار میکند و او را در عین مجتهد بگویند و بحقیقت نام او میخونست
او را در جریده اولیا ذکر نیست اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم رسانند و گاهی اسباب ساولی جامع
کنند بر صورت حادثه از حوادث و در ملکوت مثالی از آن نقشش گردد و از آن تمثال اضواء و نفوس اهل صفای افزون
انسان منعکس شده پس اگر این انعکاس بر قلب افتاد بصورت عزم و محبت برآمد و اگر بر عقل افتاد در صورت کاشفه
و واقعه ظاهر شد و گاهی این شخص این تفصیل بداند و گاهی نداند و بهر تقدیر این نکته بایران گوید و ایشان در
مقاماتش نویسند و محل کنند بر تاثیر و از باب خرق نظام اسباب شمارند و بحقیقت هیچ نبود الا قبول انعکاس اضواء
آن مثل در عالم ملکوت بمنزل و یا و بسیاری از مقامات نویسان این اشتباه افتاده + جمعی دیگر
هست که نسبت طهارت در ایشان ممکن است و آنرا کشیده کشیده در آب و مشو و خزان
برد و از سر دید فائده آن جامع را در زبان مندررس گویند و اصل این وسوسه و تمییز بتمییز است

که در دام بادی انداخته از وصول مقاصد محروم گردانید و از لب بقشر فرو آورد و از برکات و آثار عباد
دور تر افکند و جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت با ملک سفلیه در ایشان ممکن شده بسو ترک توح
و احتلاط با مردم و ترک لحم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرده و از تحقیق آنرا لازم
گرفت و در بسیاری از امور برخلاف شرع افتاد و این جماعه را باین کشمیر ریشی گویند و با جمله طبقات فقرا بسیار
و تفسیر خلط و اعمال صالحه و آخر سیئاه در از اینقدر که نوشته شد نمونه آن انواع بشمار می تواند شد و مخفی نمائ
که در عالم فانی سعادت بی بهتر ازین نیست نمی تواند شد که جبر بهت عارف تجلی عظم در پیوند و همچو پیوستن عرض بچهر
و جمیع قوای نفس از سر ترویج و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود پس رنگی از رنگهای عالم سر میا گوئیم خیالی لطیفه
از اجزای صقع دهر یا گوئیم خواب فراموشی از حیز بساطت از راه آن جبر بهت درین نفس افتد و کیفیتی حادث
شود که هرگز بگفتن در نیاید امر و زهر همین صلح می باید کرد و فردا انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال
لطیف عین متحقق شود و این خواب فراموشی مصداق خودش آید **شعر**

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوش آن زمان که زین گرد پرده برفکنم

و بعد از آنکه بسرد پیوندیم بمنزل پیوستن عرض بچهر که او را وجودی فی نفسه غیر وجود لعله نیست چه خواب بود و سلمه
ایست بغایت دقیق امر و زاین مناجرا خیالی لطیفی میدهند بر همان خیال لطیف صلح باید کرد یک چند همین
فنا و بقا خواهیم بود بعد از آن دوره دیگر شروع گردد در آن دوره سبب تشخیص اراده کلیه ناشیه از تجلی عظم باشد
و محل تمشش و اهر از و رضا و منوط و مانع درآمد و برآید بسیاری از احکام که رنگ تجدید دارند و بعد از آن دوره
باز گردد و آنها نوار عود کند در حقیقه احقالت و رسته سر و روح که پابند ایشان بود بگسلد پس خرق شویم در مگر
بجست و سرور و انانی که بعاریت بآن متمتع شده بودیم حکم آن الله یا امر که آن تود و الاصلانک
الواهلها نجد او ندان رد کنیم و از حرکات تبعیه دوریه براساییم و کشاکش تعلق را از خود نفس کنیم ذلک تقدیر

العزیز العظیم

۱۹۴ یکی از مسائل بلکه اختلاف ارباب باطن و ظاهر است در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و قضا
در آن خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلخ از عالم تعین است
و مقتضیات این لطائف نغیه اند و شارح بیان آن اصل فرموده و خاصه را بآن دعوت نموده و آنرا
مفصلاً بگوشت ایشان رسانیده و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنییه در شرع از برای آنست که همه

عبارت اصل مطلوب

کس آن اصل را بجانی تواند آورد و ملایدر لک کله لایزال کله و آن حکم غنیمت دارد که
مطلوب اولی است و این حکم رخصت دارد که مبتنی بر احوال عباد است و جمعی گویند غیر آنچه ظاهر شرح بران
ولایت کند مطلوب نیست و اثباتش مخالف شرع است و سخن گفتن در معارف این لطائف فحیه
نوعی از زندقه باشد و ما میگوئیم که مطلوب باعتبار صورت نوعیه انسان بجز تنذیب جوارح باعمال صالحه
و تنذیب لطائف بارزه باحوال و مقامات نیست چه انسان بروحی واقع شده است که سعادت او در
توجه باین تجنی و بهلای اعلی باشد و شقاوت او در اعراض از اینها و افراد انسان بوجهی افتاده بود که جمیع ایشان
در عالم برنج و مابعد آن معذب شوند و راه نجات از آن مهلکه بحض فکر ایشان میسر نگردد و در کیم و در کیم عم
نواله محض کیم و در کیم خود کار سازی ایشان کرد و از برای اینها را بی متعین فرمود و ترجمان لسان غیب را که حضرت
محمد رسول الله است صلعم از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و روی می که اول مقتضی ایجاد ایشان
بود بار دیگر دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیه انسان بلسان حال خود غیر از شرع و تنذیب
جوارح و لطائف بارزه از مبدی فایض در یوزه نکرده و احکام غیر اینها را بر افراد نوع باقتضای نوعیت
و حکم سر بران خواش لازم نیست و آنچه لازم است از شرع و تنذیب مذکور حاصلش با لامله صورت نوعیه است
و در ضمن افراد تقاضا کرده و خصوصیت افراد را در ایجاد خلقت و فتمای وجود روحانی و بقا بلا موت
و استهلاک لطائف بارزه در حکم لطائف کامنیه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود
باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق می شوند و در ایشان میل طبیعی باین مقامات
و دیعت می نمایند و شوق و تلق از برای آن الهام میفرمایند و از راه خصوصیت فرویت ایشان را بسوی آن
دعوت میکنند و ایشان سحباً علی الوجه او مشیاً علی الراس بران جانب میشتابند و چون در کت
جل جلاله توفیر است پس هر که مستعد کمالی هست راه حقیقت و خواص آن کمال را لابد بروی میسر نمایند
و بمقصدش حاصل نمایند کلاندهو کلاء و هو کلامین عطاء ربك و ما کان عطاء ربك محظوراً
و حاشا بشد که این حکم از نوایس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سر برآورده بلکه از باب
خاص است که بفرد و دون فرد و دعوت صغری که از کوه انانیت خاصه او سر برآورده و کلام شارع هرگز
بران معانی محمول نیست لاصحاح و الاشارة آری قومی این مطالب را نزدیک استماع کلام شارع مستحضه می
بجو استحضار کسی سر گذشت خود را نزد استماع قصه لیلی و مجنون بلکه آنچه مادر اکال کرده ایم آنست که مقصد

شایع کتم این سراسر است و تن زدن ازان تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و جمل مرکب که در اعضا است بهم نرساند رسائل و کتب صوفیه هر چند نسبت خواص کمیاست عجیب تاثیر اما نسبت عوام ستم قاتل و زهر باطل است خدا رحم کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعین پوشیده سازد زیرا که محل کلام شایع بران صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک تقدیر العزیز العالی هر چند این سخن امر و زبر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما را کار می فرموده اند پس بر حسب آن میگوئیم بازید و عمر و کار نیست و حب و بغض و رد و قبول را در ساحت بابر نه و الله عیّدی من یشاء الی صراط مستقیم

تألیف فلاسفه

۱۹۵ تابان فلاسفه و افراخ حکمای یونان و کاسه لیسان مائده تعلیمات در عقاید مخالفه عقاید انبیاء و احکام سمعیات و تعلیمات نزدیک من سگانند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کنند را بنسیند و این ناکسان استخوانهای دو هزار ساله می بوبند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرحانما عند هم من العلم این عقل حجابی است عظیم و پرده ایست سخت رینا اصنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين در الطاف القدس بر کوتاهی عقل در ادراک حق و بیان اسکان محالات در امور انزاعیه و معنی عقل و ذوق تفصیلی کرده و در لحاظ سکوت انبیاء علیهم السلام را از بیان حقائق کونییه بیان نموده و در فیوض بحرین بذر کمال کار اسحاب و مدت وجود و ارباب ظاهر شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تفصیلات عمل را بر شریعت بر وجه اقتصاد نشان داده و در تاویل الاحادیث کیفیت ایجاد و ابداع آدم ابو البشر نوشته و بتساوی مذاهب ائمه اربعه و احبیت محمدین نزد رسول خدا صلعم نسبت متصوفه رفته و حق آنست که صاحب این مؤلفات معارف را بوضع تقریر فرموده که کم کسی بان طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی بان تصحیح و تمیین سخن گفته و حرف سفت و الله یختص بر حمته من یشاء و او را رساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المدنی فرستاده و کلامی است بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این طائفه علیه و کتاب تفصیلاتش مشتمل بر اکثر این مسائل و رسائل هر که خواهد و استعدادی ازین باب در خود داشته باشد و فهمی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر مؤلفات مشهور و سطورش نظر کند.

تألیف سید ابوبکر

۱۹۶ خدای تعالی را بایندگان خود و راه است یکی راه درونی و دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی

آنست که استعداد عین ثابت بر روی کار آید و از حاق و مطلق نفس ناطقه میلی بی کیف بجانب اصل خودش که
نفس کلیه است بر خیزد و توجهی بسوی قبله خویش که تجلی اعظم است جویش زند و همه قوای و
تابع این کیفیات مقدسه منزله گردد و تهذیبی کامل متحقق شود و هر از راه بیرونی آنست که ملا را
از ملائکه ازین شخص رنگی مناسب خویش قبول کند و رنگ در سالها سال مرتقی شود بلاء اعلی و بعد از آن
دیگر حضور تجلی اعظم ایستد و بعین عنایت ملو خطا گردد و در تدبیر عالم که مبنی بر مصلحت کلیه است داخل شود
و این عنایت را ملا را علی تلقی فرماید با جمال و در صلب نفوس ایشان وسعتی پیدا کند و تفصیلی متحقق گردد
انگاه در بعض احیان که قوای افلاک را مناسب باشند آن امر متشکل در نفوس ملا را اعلی در ارض نازل شود
و فوج فوج ملا را سافل آنرا قبول کند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل که در
عناصر اربعه است رنگی از آن قبول کند مثل انوار ظاهری محسوسه بحواس ظاهره که وی و سایر مردم در ادراک
آن شریک شوند و بحقیقت مرد کامل را ازین هر دو راه نصیبی میدهند و از هر دو حصه از زانی دارند زیرا که
عارف را مسامات مفتوح است از میان هر نقطه از لطائف او باصل خودش پس هر چه در کارخانه الهی است
همه آماده دارد و منتظر فرمان استاده تا بلسان مصلحت کلیه چه میفرمایند که بمان معامله بر آید پس
اسباب طرب جمله حبیب یک روی قومی مایه و بس

در ادوار سابقه مانند دوره حضرت موسی علیه السلام راه بیرونی زیاد تر مفتوح شد و از راه درونی
حصه دادند تا جامعیت اهل کمال را حکم جاری باشد و در دوره حضرت پیغمبر ما هر دو راه بر کمال فائز
شد اما او اهل این دوره شبیه راه بیرونی بوده است و او آخر شبیه راه درونی مادر آخر آمیم و برادر
درونی مطلع شدیم و راه بیرونی را بحکم جامعیت احاطه نموده یاران خوش طبع که بر خوشی طبعهای خود
می نازند در فکر آن افتاده اند که در رنگ خود راه درونی را بر حضرات انبیا منطبق سازند کلام کلا -

۱۹۷ مرضی آتی در حق هر کسی آنست که از امور دنییه و دنیاویہ آنرا طلب کند که قوایش بان نسبت
دارد و در فکر و تشویش افتاد و مرضی الهی نیست استقامت نفس می یابد و آن در هر صنفی از صفات
نفس موجود است آنحضرت صلوات الله علیه فرمود استقیم اولن تصحوا فانکم بکم مستعدانم که قوه بهیمنه
سبغیه خود را مقید بشرع کنند و با نوار طهارت و عبادت و متابعت پیغمبر سازند نه آنکه بمقامات توحید
و فنا ی بحث برسند ایشان را بجز این مطلب مقدور سعی کردن و تشویش نیافت متاثر شدن مانع

کار و بار ایشان است و اگر سالک خود تعیین است خداوند توان می باید که پیش متمکن رود و استفسار آن کند ذلک تقدیر العزیز العلیم

۱۵۸ ملت محمدیه را علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة مثل پرندة تصور کن که آب باران بهالو رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفوذ کند و بی فشار دریا مثل دریا خیال کن که باد های مخالف سموت امواج در کواحداث نماید و بعد از دمی طبیعت آب آن همه امواج را متلاشی سازد و همچنین صوفیه و فقها و متکلمین چون در ملت محمدیه سخن گفتند تحقیقا آورند که مقتضای افکار خود ایشان بودند نه مقتضای ملت بعد از آن تقلید هر فرقه شیخ خود را آن هنگامه دو بالا ساخت آب بارانی بمرغی رسیده است یا امواج بسیار زهوبوب رواج متولد شده اصل ملت در صدد افشاندن آن رطوبات است و در پی برهم زدن آن امواج آن افشاندن و آن برهم زدن را بحسب طلب هر بنام بعضی خواص بسته اند و کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان مصلحت را متممی بر آهوی چین بسته اند

درین دور سیزدهم که سه سال ازان در مانده و مدخل نمودن بر کتب سنت مطهره است و بیکار ساختن تخریجات و تفریعات و مکاشفات هر سه فرقه مذکوره بالا پنج بظاهر قرآن و حدیث هم آواز باشد و اکتفا نمودن بانچه از ظاهر آثار و اخبار نبویه مرفوعه متصلة الاسناد صحیح الروایة نزدیک دانسته اغت عرب می تراود و دست باز داشتن از انکار رویه دانشمندان علی الخصوص مراد حق درین زمانه مکاشفات و حالات صوفیه و اشغال و اوارد و رسوم و مقامات ایشان است و بجای آن عکوف بر دعوات نبویه و عبادات و اخلاصات و نیات سلفیه و چشم بستن از تقلیدات شخصی و گرویدن بآراف فقیه و تلک هی حاله التي وعد بها المتقون خداوند که درین مجاهدات عظیمه اشاعات فحیمه چه پیش آید و الله یعلم و انتم لا تعلمون

۱۵۹ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم میراث انبیا علیهم السلام لاسیما خاتم ایشان صلعم علوم شریع است که محتاج الیه خاص و عام است و دعوت عامه ایشان و حوارین و اتباع ایشان از سلف صاحبین بطرف همین علوم قرآنی بعد قرن بوده پس قوت حفظ و ثمول اطلاع و اتصال اسناد این علوم بی شبه موجب برکات عظیمه و فضائل و سعادات فحیمه است و بعد از تصحیح و تقویم و اتصال سلاسل اسانیه کتب سنت مطهره و تلاوت کتب

مشافعات اسلامیه

میراث انبیا علیهم السلام

عزیز برکات جزیه و فوائد و عوائد جمیده و اطمینان صدر و دلج طبع و برد خاطر بیشتر و در خود مشاهد خواهر
چنانکه معاینه کرده ایم و الحمد لله علی ذلک

۲۰۰ او تعالیٰ بعظیم فضل و وسیع امانان خود اطلاع بخشید بر مقامات مقررین مجلاد مفصله
که در انقتال علم افضل رسل است صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و فنون
و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریقه مذکوره و تصریح شیوه مسطور بهفت دوره است که تمام یک
بشروع دیگری وابسته باشد و دوره اول ایمان حقیقی است و آن عبارت است از طهارت و خلوص
نفس از شر و دل‌بسته که بسبب طغیان قوت غاقله و عامله آنرا لاحق میگردد و عموماً کف است از انواع
شرک بالله عباد و استغناء و کف است از ملکات سور که اعظم آنها شح مطاع و هوای متبع و اعجاب
برای فحور و خصومت و غدر و در عود و کذب در حدیث است و اقدام بر عبادات صحیح و ثابته بشا طام نام
و حسن رغبت و وسعت نفس و حب طبع احتسابا و سکینه و همین است آن حالت که چون بشاشت در دل
در آید هرگز بیرون نرود و همین ایمان را هفتاد و چند شعبه باشد و بهر یزد و نقص و دوره دوم شرح
صدر است و حقیقتش آنکه باطن است در جوهر خود از مصاد است جذب آبی و اما ترش تبانی است از ادراغ و
و انابت بوی در انقاد و در انابتی آنرا

کل میسر لما خلق و در اتمام این دوره به نفس ازلیه را طهارت و ثابته روح می نماید
قرب نوافل است آنحضرت صلعم فرمود قال الله تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی بانواع
حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الحدیث و کنه وی انگار جوهر نفس ناطقه است و این بچند
نوع می باشد یکی آنکه حق سبحانه تعالی فرماید در صورت نفس ناطقه وی تجلیاً مستحقاً خارجیا و این مقام حضرت
شیخ عبدالقادر جیلی است دیگر آنکه ثبوت جذب صلابت نفس را مصافحه نماید تا آنکه او را کفرافه آید
گرداند که حقیقت وی بالکلیه برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجہ نقشبند است دیگر آنکه مضمحل کند
تقر روی در ذات الهی و لامع شود که این تقر را از شروح و تماثیل ذات سازج است و این حالت شیخ
احمد ولی الد محمدت عطا شد و این مقام مظنه سطع شیشه حسین بن منصور است و حقیقت عبادت
دین مقام حضور ذات بذاته است و هو المسمی بالتعجب الذاتی و دوره چهارم حکمت است حق
تعالی فرمود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت

الايمان يمان والحكمة يمانية ومان است قرب وجود وكنه آن بقای عبدست برهمنی که صبر
 ثابته اش بران بود و رانزل الازل متقربا بالله و نزاعا عن النور والفناء و این مقام علامه ربانی فیضی
 محمد بن علی شوکانی است و دیگران را نیز از اتباع و پیروان او حصه ازان بخشیده اند و درین مقام
 حصول علوم سابقه و صیانت کامله و وجاهت فائز و شهرت و قبول لائقه باشد قال الشيخ احمد
 ولی اللہ رحمہ و چون اقامت بخشیدند مرادین مقام منکشف شد بر من علم سما و علم کون و علم
 قرب بالله و علم شرع و علم معاد و علم عجائب الانسان و او تینا کاسادها قاصد لذت ما کنا
 علیه ازلا و جعلنا قانونا یؤتی بنا فی الشیخ و لما انتهت بنا هذه الدورة امرنا
 بلسانها ان ندعو الخلق الى الله و نصم لهم و ادنی ما یجب ان یتحقق به العبد فی هذه
 الدورة سکون القلب عن سیر القدر و کمال این مجال بعد از شیخ احمد رحمہ بر محمد شوکانی ختم شد
 و دوره پنجم قرب فالضرت و در حدیث قدسی ما تقرب الی عبد البشی استحب الی من
 اداء ما افترضت علیه اشارت است باین دوره و کنه آن تجلی فرمودن حق است درین
 ثابته عبد تجلی و جوی متحقق خارجی قال الشيخ احمد فی لونا اول ما سخر اسم متشعشع لیکما
 یتمیز من الممكنات المقبلة ثمر ربانی جل جلاله بتجلیات جمالية و جلالة اصا
 الجلال فکاد یذهب بنفیه و انقطع النعمة و انکست و اما المجال فینفخ فیها
 کما ینفخ فی الز و فکانت اوسع ما یکون فیها و تمت النعمة و انعدمت النعمة و عم
 الاسم و صار مطلقا لا ضلله و لاند و لما انتهت بنا هذه الدورة اخذ منا الميثاق علی
 امورا انتهی و بنجد این امور یکی تفریع قلب و قالب است و اما از برای طاعت و دیگر هدایت ناست
 بسوی مقامات قرب و صد ایشان است از عبادت غیر و استعانت بغیر دیگر نماندن ربط محبت است با هیچ کس
 با انصباع بصیغ اللہ و این مقام حضرت مرزا مظفر جانجآن است و دیگر برآیدن است بسیرت انبیاء علیهم السلام
 و نمودن تبعیت سنن و سیر ایشان و این مقام ائمه حدیث است مثل اصحاب صحاح سه و امثال ایشان
 و دیگر نبودن است از علمای زهره الحیوة الدنیا که میل دارند بدنیا و زخارف آن و علم دین را وسیله
 تحصیل آن گردانیده اند و کامل تری از شوکانی درین مقام درین آخر زمان برخاسته و دوره ششم
 قرب ملکوت است که در حدیث اذا احب الله عبدا عاجل یل فقال فی احب فلانا فاجبه اللہ

اشارت است بسوئی آن و فرمود که اینجمله از حق تعالی است حال است از آن و گفته اند که در تصدیق محبت که طالع اند
 سحر و کشته یعنی تجلی الهی که در عین ثابت است تحقق گردید با اسمانی گردید که از صدر و رکن که مقربین و انبیاء و سیدین
 طلوع نموده و انعکاس افوار و تحقق کمال آنها اندر آن ظاهر گشته و شوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند
 چنانکه از کتاب قطر المونی و کتاب تقصیر فی جیه علماء الله مبارک خزان الطیفات و تسبیح استیقامت امر فرماید
 ولما توسلت هذه الدورة وضع فكيف العالم كله تدبيرا ونخيرا واطلعا على منبع السريعة وسرور
 الانبياء لها تفصيلا وتفسير او لما انتهت انعكس في اسمي كل كمال كان وسلكه من ...
 انسر رجل يوجد عند قرب النقيصة فاستجبت لها جاك كمال وفتحت عالمهم وادخلهم في ...
 جملة واحدة وخصت بالمحبوبة كهيفة جميل لبس جميل وحلي جميل انظر اهل من رأى فذهب
 نفسه ولم يميز بوجه من امسه وقيل لي انا وليك في كل الامور كلياتها وجزئياتها ظاهرا وباطنا و
 ارحمك من كل حليم رحيم فياك ان تقبل على من سواك انتهى واین حالت از احوال و اخر عمر محمد ص
 در بخوبی پیدا و هوید است و لکن اکثرت بحد در پایان عمر میفرمود و در وقت فترت دور و کمال است و در حدیث شریف
 کمال من الرجال کثیر الحدیث اشارت است بدان و کنایه دور و نوصه عنده است بکلمات متشعبه متوجه الی الله
 والرسول بلسان الاستعداد و اینجا عطا نومی دیگر از کمال باشد که گویا از امتزاج دورات شش گانه مذکور
 حاصل شده و بدست آمده و افاضه صورت مقدسه است بران و از همین دوره است ابتدا و انتها آنحضرت صلوات
 و قوع درین دوره لباس حقانیت است یعنی قبح نظام هر ملکه از ملکات و ظهور حق در جمیع صفات و قبح هر نسبت از نسب
 حتی یکون من احبه فقد احب الله وکل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته و لما ابتدأت بهذه الدورة
 وانا جالس بعد العصر كانه سلب عنی اللباس حتى صرت هجرا عریانا ثم حضر رجل من تطلعات رسول الله
 فقام علی سائر والبست لباس الحفانية فضاقت النسمة وقالت حق حق ثم اطمانت فكان هذا افاضة
 الحفانية مجمل انظر افیض الوابل المستدیر من فوق وعن عینی وعن شمالي وعن يساري عما عقلت الانس عن نعتي و
 ضاقت الصدور عن صفه والمحمد لله رب العالمين انتهى و تحویل حالت این دوره که دور کمال نام دارد و طوی
 کمال متابعت ظاهر و باطن جناب نبوت است و چون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بر وجه اکل و اتم
 ظاهر شود وی حامل کمالات این دوره گردد چنانکه از احوال و طبقات عصایه محمدین لایسا الله این گروه حق
 پژوه واضح و ظاهر است و چند آنکه درین اتباع نقص و فتور را می باید همان قدر از حصول این کمال دور ترمی افتد

رزقنا الله سبحانه وتعالى انا نبتاحه صلى الله عليه وآله وسلم حتى يغشانا عن جوانبنا كلها ولا يقولنا مراد سواه

بنا نبتاحه صلى الله عليه وآله وسلم حتى يغشانا عن جوانبنا كلها ولا يقولنا مراد سواه

فصل دوم در ذکر بعض فوائد مسلمیه نواد و پاره امسال موصله مرید باد

۱ قصه آدم ابوالبشر که در فرقان حمید و قرآن مجید آمده دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم و کمال بر دولت و مال زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر و رای علم با یخ شرافتی پیدا شد البتة در مقام انظار فضیلت حضرت آدم ببلانکه همان چیز را پیش میگردند و از اینجا است مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت بر فضیلت و علم قرار داده اند و اهل علم را در بیان شرف علم کتب مفیده بسیار اجمع آنها کتاب مفتاح دار السعادة است از حافظ ابن القيم و ابجاث مستفله درین باب در بسیار کتب واقع شده مثل احیاء العلوم و جزآن بلکه من و جمیع اجماع تمام اهل عالم است بر آنکه هیچ فضیلتی بر فضیلت علم نمی رسد و علم را دامن بسیار درانست جلال و انانی را منحوج ده سلسله زده علم ایراد کرده و فخر رازی در ستین شخصت علم را نشان داده و پس از وی هر که از دانشمندان آمد بران چیز را افزوده تا آنکه شمار علوم در اربعه العلوم چهار صد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه نیست بلکه همه خیرست و مدح و ذم آن راجع بسو اخلاص مقاصد است لکن مراد از اینجا از علم که در صد و بیان شرافت از بستیم علم دین است زیرا آنچه و رای اوست چنانکه دانستن آن سودمند نیست جهل بدان بهم ضرر نمیدهد و هر علم که بحق راه نماید جهل بسترانوست و با جمله علما و حکما چنانکه در فتح العزیز و جزآن مذکور است در باب تفصیل علم خوانده اند و در مسافه فقیه ابواللیث سمرقندی گفته است که حاضر شدن در مجلس علم این آنکه از وفایه بردار و یا مسئله یاد گیر و موجب منفعت کراست میشود اول آنکه در زمره متعلمان معدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعود است شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور دران مجلس از گناها بپندمی باشد سوم آنکه چون از خانه خود بریت طلب علم برمی آید در جری که از برای طالب علمان موعود است داخل میشود چهارم آنکه در حلقه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد و پنجم آنکه تا وقتی که تکورات علمی را بشنود در عبادت مست ششم آنکه هرگاه سلسله دقیقه را می شنود و فحش کند آن نمی رسد تنگدل میشود و خاطر او می شکند پس در زمره منکسر القلوب بشمرده میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر وی می نشیند و از جا بلان و فاسقان تنفری او را پیدا می شود این است حال کسیکه از مجلس علم

بے بهره ست و حال کسی را که فوائد بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان برمی دارد و قیاس باید کرد و از جناب امیر کرم الله وجهه مروی است که علم را بر مال بهفت درجه فضیلت است اول آنکه علم میراث پیغمبران است و مال میراث فرعون و فاماں و شداد و فرود و دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود و سوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم خود نگاهبان آدمی است چهارم چون آدمی می میرد مال او را گذاشته میرود و علم هر ادا و در قبر می درآید پنجم آنکه مال نعمتی خیس الشکر کارموسن و کافرا بدست آید و علم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فردا آدمیان نیست الا که محتاج بعالم است در امر دین خود و فرقه های بسیار است که بمالداران محتاج نمی باشند هفتم آنکه روز قیامت علم برگزشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد شد بعضی از حکما گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده است که با هم برابرند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث و الطیب سوم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم فی تمیز و تمیز و هفتم و ما یستوی الا عبده البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات و مرجع این تفصیل در اینست که تفصیل عالم بر جا است و از اینجا معلوم شد که تفصیلی که هست مرجع بر تفصیل عالم بر جا است و مانند در حدیث شریف عالم را بر عابد یا بر عبادت مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفصیل انبیا بعضی ایشان بر بعضی بهین صفت و شعبه ای این صفت ترجیح فرموده هفت کس را از انبیا بهین صفت علم صریحا تفصیل داده حضرت آدم را بعلم لغت که و علم ادم الاسماء کلها و حضرت خضر را بعلم فراست که علمنا که من لدنا علما و حضرت یوسف را بعلم تعبیر و یاک و علمتني من تاویل الاحادیث و حضرت داود را بعلم صنعت که و علمنا که صنعة ابوس لکم و حضرت سلیمان را بدانستن زبان جانوران که علمنا منطلق الطیر و حضرت عیسی را بعلم تورات و انجیل که و علمنا که الکتب الحکمة و القدره و الانجیل و حضرت محمد را بعلم علم اسرار که و علمنا که ما لم تکن تعلم گفته اند که این هفت علم در حق این هفت پیغمبر براتب عجیب ظهور نمود و حضرت آدم را علم ایشان سجده و ملائک ساخت و حضرت خضر را علم ایشان استاذ مثل حضرت موسی علیه السلام نمود و حضرت یوسف را علم ایشان با آگاهی زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس بر آن دولت و جاه و ملک و شرم و انجشید

و حضرت داود را علم ایشان بریاست و سلطنت رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال است
 از ادراشان شد و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را علم ایشان بخلافت کبری و شفاعت
 عظمی سرفراز ساخت اهل نکات گفتند که حضرت آدم را دانستن نامهای مخلوقات سجود ملائکه گردانید
 و دانستن نامهای پروردگار و صفات او بجهت خدا خواهد رسانید و حضرت خضر را علم فراست بصحبت حضرت
 موسی مشرف ساخت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را علم تحقیق و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیاء
 چه بعید اولئک مع الذین انعم الله علیهم من المرسلین حضرت یوسف را دانستن تالیفات
 خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این است را تاویل کتاب الله از زندان شبهات از زندان
 آخرت نجات بخشید چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بوسیله محکم ملازمت بادشاهی حاصل کرد و از بادشاه
 درخواست که بدستور دیگر خواصان مرا هم بخدمات حضور ما مقرر فرمایید بادشاه فرمود که اول برو و علم
 حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت
 و آفات صحبت ملوک را دانست بادشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت
 من شدی از طلب علم پس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد وقتی که قابل خدمت شما بودم
 مرا قبول نکردید و حالا که من قابل خدمت شما شدم من شما را قبول نمیکنم گفته اند که فضیلت علم این است
 که سنگ معلم شما را و حلال است محض ببرکت تعلیم با آنکه نجس است مورچه ضعیف راحق تعالی باین مرتبه بگفت
 یک نکته علمی آنقدر پسند فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود و تمام سوره را مضامین
 بآن مورچه ساخت و سوره النمل نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان انبیاء دیده و دانسته بر مورچه ضعیف
 هم ظلم نمیکند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لایحط منکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون
 پس قدر صحبت انبیاء را دانست که صحبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر میشود آنقدر در تنویر باطن
 و دفع ظلم تأثیر مینماید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمیکند پس وای بر حال کسانی که مصاحبان
 دیرینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم غاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظالم گمان میکنند عقل
 این باین نابینا بمراتب کمتر از عقل آن مورچه ضعیف متاعقاد این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود به هزاران
 درجه است ترازا اعتقاد آن محبذاتوابع حق حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی در فضیلت مسلم و
 عالمان و رده شده چیز بسیار است که بمن مقام گنجایش شرح آن ندارد و آنچه در خور این مقام است

آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب طمان ساخته و فرموده انما يخش الله من عباده العلماء
و جای دیگر بهشت را نصیب خائفان گردانیده و فرموده ذلك لمن خشى ربه پس از مجموع آیتین معلوم
شد که بهشت خاص حصه عالمان است و بسبب آنکه علما را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته است
آنست که هر چه چیز را نمیدانند محال است که از او ترسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن از او نمی شود
بلکه سه چیز دیگر را همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر توانا دانند
زیرا که هر بادشاه میداند که رعیت من افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را کرده و منعوض بهمی دارند
لکن از رعیت خود نمی ترسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه آنچه را عالم بحال خود
زیرا که هر دزد که از خزانه بادشاهی چیزی میدزدد بایست که بداند که بادشاه را قدرت تنبیه من حاصلست
لکن بادشاه بحال من خبر و انیت ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچه را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که سخره با بخت
بادشاه افعال شنیعه میکنند و بادشاه و دیگر امرای کبار را دشنام می دهند و بایست که میداند که بادشاه
و این امرای کبار قبیح افعال را میدانند و بر منع و تنبیه قدرت واجب دارند لکن از راه خست
نفس باین افعال قبیحه و این دشنام مازی راضی و خوشنوداند ازین جهت هرگز نمی ترسند پس ثابت شد
که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز تواناست و بر هر چیز تواناست و
حکیم است سفیه نیست که منکرات و قبیح را پسندد فرماید بجملة اول فضیلت علم در عالم همین ظهور کرد که حضرت آدم را
منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استاد را از ملائکه درخواست
عقیده اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و
دانش صحیح آنست که این جهان را صانع قدیم است که لم یزل و لایزال و صف اوست و بذات
مقدس خود که واجب الوجود است موجود است و عدم او متعین و اشیا بایجاد او تعالی موجودند
و در وجود و بقا بوسیله محتاج و وی هیچ چیز محتاج نیست یگانه است هم در ذات و هم در صفات بهم
در افعال کبیر متعالی است متصف بجمیع صفات کمال منزله از جمیع اوصاف نقص و زوال آفریننده
همه مخلوقات است و داننده تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید کل کائنات سمیع و بصیر
ست نه او را شبیه است و نه ضد و نه مثل و نه شریک در وجوب وجود و در ثبوت صفات
نه در استحقاق عبادت و نه در خلق و تدبیر پس در خورد عبادت یعنی اقصی غایت تعظیم جز او گشتی

و نه بیچکس را در هیچ امری با وی شرکت است یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش بمناسبت
وجود و حیات اثبات و نه علم او مشابیه علم آنها و نه سمع و بصر او اراده و قدرت و کلام او با سمع
و بصر او اراده و قدرت و کلام مخلوقات بمابست و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ بمابست
و مشارکت ندارد و صفات و افعال او بجهان همه در رنگ او تعالی بچون و بیچگون است مثلاً صفت علم
او بجهان را صفتی است قدیم و انکشافی است بسیط که مخلوقات اهل ایمان و اهل ایمان را متما سجد و متعبد و
کلیه و جزئی با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته است مثلاً میداند که زید در فلان وقت نزد
است و در فلان وقت مرده و در روز مثلاً بیدار یا بیمار است و در شب خفته یا ندرست و بکذا لای
لانها یتدله و همچنین کلام او یک کلام بسیط است که تمام کتب منزله تفصیل او است و اگر بحرف و صوت
است مانند حرف و صوت مخلوقات نیست حقیقت سخن خود را خودش میداند و خلق و تکوین صفتی
است مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدایمی تواند کرد ممکنات بتماما چه جوهر و چه عرض و چه
افعال اختیاریه بندگان همه آفریده اویند و الله خالق و معا تعملون اسباب و وسائط را و

پوشش فعل خود ساخته است بلکه دلیل بر نبوت فعل خود کرده است

این بسیار نظر را پرده است در حقیقت قاعل هر شی خداست

وما دعیتم اذ رمیت ولكن الله رمى + ان الذين يبغونك اغايبا يحون الله

يد الله فوق ايد يهجم

نقاب عارض گل جوش کرده ما توجوه داری و روپوش کرده ما

پس چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمتحرک میبرند و میدانند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست این

قاعلی است و رای آن جماد

گرچه تیر از گمان همی گذرد از گماندار بیند اهل حسد

همچنین دانشمندی که بصیرت آنها بر سه شریعت حقه مکتمل شده میدانند که ممکن ایجاد ممکن دیگر
هر چند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود و از اعراض هرگز نمی تواند آری اینقدر فرق در افعال اختیاریه و
حرکت جماد متحقق است و ایمان بدان واجب که او تعالی بندگان را بصورت قدرت و اراده داده است
و عاده الله بدان جاری است که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پدید کند و بوجوه دارد

و بنا بر همین صورت و اراده و قدرت بنده را کاسب گویند و مع و ذم و ثواب و عذاب و حساب و کتاب و خطاب و عتاب بر این مترتب است انکار فرق در میان حرکت جماد و حرکت حیوان کفرست و خلاف شرع و خلاف بداهت عقل و غیر خدا را خالق چیزی از اشیا دانستن هم کفرست و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که نیست شفا دهند و بیاورند و زنی بخشد و کشف کند و غیره و تعالی باین معنی که چیزی را بیکدیگر بشوایس آفریند میفرماید یعنی تسبیب عادی ظاهر است چنانکه گویند شفی الطیب المریض و رزق الامیر یجود و انبت الربیع البقل که این چیز دیگر است اگر چه در لفظ مشتبه شده و بیکدیگر مانا آمده و نیست نصیر و ظمیر و وزیر او یا سمانه و در غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند و بطریق سرایان و نه بعنوان طریان و هرگز با غیر خود متحد و یکذات نمیشود تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً + قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءاً ان الانسان لکفور مبین + و همچنین چیزی در روی تعالی حال نبود بلکه وی مباین است از خلق با ستوایر عرش الرحمن علی العرش استوای و عرش و ما حواه از عظمت و جلال و اطیط میکند و هیچ اطیط پالان بسوار و عرش او بالای خلق همچو قبه و وی محیط اشیا است با حاطه ذاتی ان الله بكل شیء محیط و قرب و معیت دارد با اشیا نه آن احاطه و قرب و معیت که در خود فهمیده کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او میداند و مراد اوست و هر چه بکشف و بشود معلوم کنند از آن نیز منزّه است ایمان بغیب باید آورد و هر چه مشکوف و مشهود گردد و شبه و شان است آنرا زیر کلمه لا که در لا اله الا الله است نفی باید کرد و با آنچه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده به دل رهن آن باید شد بزرگان دین و پیشوایان یقین از سلف و خلف صالحین این چنین فرموده اند پس ایمان آیم که حق تعالی محیط اشیا است و قریب و نحن اقرب الیه منکم + و ان ربی قریب مجیب + و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب + و معنی احاطه و قرب و معیت ذاتیم که چیست مفسر آن کتاب آسمانی که معنی آنرا بر قرب و معیت علم فرود آورده اند دل انان در قلق است آری حمل احاطه فی الجملة بر علم درست بود که ان الله قد احاط بكل شیء علماً و آرد و شده اما کیفیت این علم ندانیم و همچنین استعدای او سمانه بر عرش و گنجایش او در دل مؤمن و نزول او در آخرت بر آسمان پائین که حد امادیت و خصوص آمده و همچنین بدو وجه و ساق و جنب و حق و نحو آن از دیگر صفات که جمع جمیع صفات و ادوات صحیحه بآن ناطق ایمان باید آورد +

و بر معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دائرة تاویل آن نباید درآمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از تعطیل و تشبیه بجزا مرسله باید که نیت تا غیر حق را حق ندانسته باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در صفات و افعال الهی شر را غیر از جهل و محجوز و حیرت نصیبی نیست بلکه ملائکه را هم از آن نصیب نیست پس چنانچه در مجموع توضیح و قیاس می باید کرد و از برکات ظاهر ایمان بالغیب و ایقان با جابر الرسول صلعم محو و مایل ماند انکار نصوص کفرست و تاویل آن جهل مرکب

دو بر میان بارگاه است غیر ازین پی نبرده اند که هست

و قرب و سمیت او را یک نوع دیگرست که با نوع اول و مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خوب خاص عبادست از ملائکه و انبیاء و اولیاء و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند این قرب درجات غیر متناهی دارد بعضی لا تقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بدو آتش قیام نمی تواند کرد و حدوث نیست مگر در تعلق صفات بمتعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقت الامر آنست که تعلق نیز حادث نیست و لکن حادث همان متعلقست و ازینجاست که احکام تعلق متفاوت ظاهر میگردد و بنا بر تفاوت متعلقات و اوسمانه بریست از حدوث و تجدد و همه وجوه و آنکه گویند بجهت و نه عرض و نه جسم و نه درخت و نه درخت و نه مشارالیه یا نجا و اینجا و بروی حرکت و انتقال و تبدل در ذات یا در صفات و جهل و کذب هیچ نیست پس این الفاظ مبتدعست هر چند معانی آن بجای خود درست بود زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف اوسمانه کرده یا خودش ذات مقدس خویش با بدان ستوده و معنیست از قبیل و قال مشکله و حبه ایشان قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد و وی فوق عرشست و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمه است و از هفت مضمون از قرآنست و لفظ و معنی آن محکم اما آنکه آن خبر خدا دیگری نماند مگر آنکه بعضی را تخین فی العلم را که از نزد خود دانستی داده بهره از آن بخشیده باشند و نه ظاهر نظم قرآنی آنست که والراسخون فی العلم یقولون المنابه و غیر و شر هر چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه بنده مرکب و مقترق آن میشود همه باراده و شیت الهیست و ما تشاؤون الا ان یشاء الله اینقدرست که او تعالی از کفر و عصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده و لایرضی لعباده الکفر

و از طاعت و ایمان راضی است و بران و عدد ثواب فرموده ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات
 كانت لهم جنات الفردوس نزلا لا خالدين فيها لا يبعثون عنها حولا که اراده چیز دیگرست
 و رضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان وحی بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده و جبریل
 امین آنرا از بالای هفت آسمان بر زمین فرود آورده و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
 او من وراء حجاب اویرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء اینست حقیقت وحی و اتحاد
 در اسما و صفات وی بجانها ناجائزست توقیف بر اطلاق شرع باید کرد بی نیاز از مندرجین
 در ذات و صفات خودش نیست و نه حاکی بر ولایت و نه چیزی بایجاب غیر یروا جب میشود
 آری گاه و عدد چیزی فرماید و بدان و فاما ید جمع افعال و سبجیه تنضم حکمت و مصلحت کلیه است که آنرا
 میداند هیچ چیز باعث و بی سود دنیا فریده و بنا ما خلقت هذا باطلا و بروی لطف جزئی
 خاص یا اصمغ خاص واجب نبود و قیچی از وی نیاید و الشرلیس الیک و در آنچه میکند و حکم میدهند
 بسوی جور و ستم نیست در خلق و امر مرامی حکمت است نه آنکه نفس و صفات خود را به چیزی مستعمل سازد
 یا حاجتی و غرضی بدان دارد که این ضعف و قبح باشد و چون جزوی حاکی نیست ان الحکم که الله پس
 عقل را در حسن و قبح اشیا و در بودن فعل سببی از برای ثواب و عقاب حکمی نبود بلکه حسن اشیا و قبح آن
 همه بقضای خدا و حکم او تعالی و تکلیف دادن او بر مردمست و بعضی آن چنانست که عقل ادراک وجه
 مصلحت و مناسبتش ثواب و عقاب میکند و بعضی چنانست که دریافت آن جز با خبر رسل من الله
 نمی توانست کرد و هر صفت از صفات مقدسه او واحد بالذات و غیر متناهی محسب تعلق و تمهد دست
 و در تعلق بهمان معنی مذکورست خوض در آن که صفات زائد بر اصل ذات اوست یا عین اوست جمعی را
 از شاهراه ایمان گمراه کرده و در چیزی انداخته که از طرف شارع جهان مکلف نبوده اند و کما نفی خوض
 الخاضعین پاسخ دوزخیان باشد نه جواب یانیاں در خلف این است بعد از قرون مشهور و لما با غیر در هر
 علمی از علوم و حکمی از احکام چه ان خوض و غور رود داده که از دریافت اصل کار و کار کردن باصل مقصود
 دور افتادند و از معلوم نمودن اصل مدعای تکلیف و برکات عمل بدان محروم شدند و این بلاد اسیر هر که بود
 گرفته و این آفت در کج هر خانه خرمیده الا ما شاء الله تعالی دیدن مومنان مراد تعالی را روز قیامت
 حق است و آن دو گونه می تواند شد یکی آنکه برایشان با کشفانی بلیغ مشفوف شود که بیشتر بود از نصیب آن

بعقل و این گویا دیدن است پیشتر سرگرا این قدرت که بغیر موازات و مقابله و جهت و لون و شکل باشد
 معتزله و غیره یحیی و جبر قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته و هو حق و انما خطا و هم فی تاویلهم
 الرؤیة بهذا المعنی او حصه هم الرؤیة فی هذا المعنی و دیگر آنکه متمثل شود بصور کثیره چنانکه
 مذکور است در سنت و او را با بصاغر و بشکل و لون و مواجه می بینند چنانکه در منام اتفاق می افتد و آنحضرت
 صلعم از آن خبر داده حیث قلل رأیت ربی فی احسن صوره پس آنچه در دنیا آنجا می بینند
 آنجا عیان پیشتر سرنگند شیخ روح فرموده و هذان الوجهان نفصهما و نعتقد هما وان كان
 الله و رسوله اراد بالرویة غیرهما فنحن امناء بما اراد الله و رسوله وان لم نعلم بعینه
 ذلك ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن و ایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند و از
 گناهایان معصوم و از مردی و زنی منزله و محتاج نیستند باکل و شرب اولی اسجنه مثنی و ثلث
 و رباع رسانندگان وحی اند و بردارندگان عرش و بهر کاریکه مامور اند همان کار میکنند و نافذانی
 خالق نمی نمایند جامعه از ایشان علوین بقرین است و جامعه دیگر موکل بر کتابت اعمال و حفظ عباد از
 ممالک و دعوت بسوی خیر و ایشان را الهه خیر است بعد و هر یکی را مقامی معلوم است که لا یعصون
 الله ما امرهم و يفعلون ما یؤمرون و از خلق خدا یکی شیاطین اند که الهه شر بنی آدم دارند
 بلکه چون خون در رگهای اینها میزدند ان الشیطان یحیی من بنی آدم و هر یکی الهه خلقی دیگر است
 که جن نام دارد و فبائی الاء ربکما تکنان درین نزدیکی گرویی برآمده که انکار این بر سه مخلوق که
 منصوص کتاب و سنت است میکنند و در حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجود است بلکه انکار خالق
 واجب الوجود است او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر یسوع نبی که واحدی راه هدایت نمی دید و معلوم
 نمی رسید ایشان همگنان بر حق اند اگر چه میان اینها تفاضل درجات باشد تلك الرسل فضلنا
 بعضهم علی بعض الاية نخستین این گروه آدم ابو البشر است که حق تعالی بدست خویش او را آفرید
 و خدا را نبرد و دست یمن است و افضل ایشان پیغمبر است محمد رسول الله صلعم که خاتم رسل و شمع سل
 بوده و حق تعالی او را بر حمت للعالمین ستوده بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست و وحی
 او عام است از برای جمیع انس و جن و وی بهتر و برتر جمله پیغمبران است باین خاصه و بخواص دیگر
 آنجا آن معراج او و بیداری و اسرار او از که مسجد اقصی و از آنجا آسمان به قیام و سدره المنتهی حق است

و منکرش کافر و این معراج یکی از عمده ادله ثبوت استوار و رد مسکله وحدت وجود و حجت نیروی است
آن موجود از خلق است و کتابهای آسمانی که بر انبیا فرو داده مخصوص از ان همین تورات و انجیل و زبور
و صحف ابراهیم و قرآن مجید است و همه حق است اگر چه درین زمان معدوم و هر سه دیگر تحریف
ور لفظ یا معنی یا در هر دو از پایه اعتماد ساقط بخلاف قرآن که انا نحن ننزلنا الذکر و انالک الحفظ
تا آخر و هر و فنائی عالم از طرق حرفت تحریف و تصرف دست تصحیف محفوظ است پس بر همه انبیا و همه
کتابهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شماره انبیا و آسمانی نامهای پیش نهاد خاطر بنابر
داشت که عدد آنها بدلیلی قطعی و حدیثی مرفوع ثابت نیست منهم من قصصنا علیک و منهم
من لم نقصص علیک و همه انبیا معصوم اند از صغائر عمدا و از کبائر مطلقا و بعثت ایشان
بسو خلق و تکلیف عباد و امر و نهی و بزرگن ایشان حق است و متمیز اند بچند امر که در غیر ایشان بر سبیل اجتماع
یافته نمی شوند و آنها را دلالت است بر انبیا بودن ایشان از آنجمله خرق ایشان است عوائد را و از آنجمله
سلامت فطرت و کمال اخلاق است و عصمت ایشان از کفر و تعد کبائر و اصرار بر آن بسبب وجه باشد
یکی آنکه آفرینش ایشان در فایده سلامت فطرت و کمال اعتدال اخلاق شده پس رضعتی در معاصی
نکنند و از ان نفور باشند و هم آنکه بر ایشان وحی می آید بآنکه بر معاصی عقاب مقررست و بر طاعات
ثواب معین و این دلالت بر اوج ایشان از معاصی و حامل بر طاعات بود سوم آنکه او تعالی میان
ایشان و میان معاصی حائل گردد باحداث لطیفه غیبیه همچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام در حالیکه
آنکشت خود میگردد در قصه یوسف علیه السلام اگر چه این تفسیر غیر متعین است زیرا که مرفوعی درین باب
نیامده مگر قرآن کریم ناطق است برویت بر ثانی که مانع از ان بهم شده و این قدر از برای صحت استدلال کافی
و انبیا و ملائکه با وجودیکه اشرف مخلوقات و اکرم کائنات و مقربان درگاه و حاضران بارگاه اند لکن
مثل سایر مخلوقات و تمام موجودات هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم داده و قدرت
بخشیده است و لایحیطون بشی من علمه الا بما شاء و بذات و صفات الهی ایمان دارند
چنانکه سایر مسلمانان و همه مومنان ایمان دارند در ادراک کنه معترف اند بعبودیت و تصور ما عود فاک
حق معرفتک و در ادای حقوق بندگی ناطق اند بشکر توفیق الهی بنندگان خاص الهی را در صفات
واجبی شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفرست چنانچه دیگر کفار مثل یهود

با یکا رعی علیہ السلام کافر شدند همچنان نصاری عیسی با پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه دختران خدا
 گفتند و علم غیب آنها مسلم داشتند کافر شدند و ندانستند که خدا از زن و فرزند پاک است و غیب را جز
 او دیگر نداند و لا یعلم الغیب الا الله و لو کنت اعلم الغیب لا استکثرت من الخیر
 و ما مسنی السوء انبیا و فرشتگان را در صفات الهی شریک نباید کرد زیرا که لیس کمثله شیء
 عامست از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود عصمت خاصه ملائکه و انبیا
 است سو ایشان دیگر را از صحابه و اهل بیت و اولیا است ثابت نباید کرد و متابعت مقصور بر انبیا
 باید داشت آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خبر داده است بان ایمان باید آورد و آنچه فرموده است بآن
 عمل باید کرد و آنچه از آن نهی فرموده و منع نموده باز باید ماند و قول و فعل هر کسی که سر مواز قول و فعل پیغمبر
 مخالفت داشته باشد آزارد باید کرد و کرامات اولیا حق است و اولیا عبارت اند از مؤمنین عاقلین
 نجدا و بصفتان او و محسنین در ایمان و کاملین در اسلام او تعالی باین کرامات اکرام میکنند هر کرامی خواهد
 و مختص میفرماید برحمت خود هر کرا را داده مینماید و ایمان عبارت است از تصدیق قلبی با کرد وین و تصدیق
 زبانی نزد ضرورت هیچ کراه و نزد جبر ظالم ساقط میشود الا من اکره و قلبه مطمئن بالا ایمان
 و عمل با رکان داخل است در مفهوم تصدیق بچنان نزد اکثر اهل علم و عرفان و زیادت و نقص در انجا
 است باده ظاهره حدیث و قرآن و اصحاب رسول خدا صلعم همه عدول بودند و اگر از کسی احیانا معصیت
 سرزد شده و ارتکاب گناهی بوده تائب و مغفور گشته لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین
 و الانصار الذین اتبعوه فی ساعه العسرة من بعد ما کاد یزیر قلوب فریق
 منهم ثم تاب علیهم اذ نه بهم رؤف رحیم متواترات از نصوص کتاب و سنت شحون است
 بمرح و منقبت صحابه و در قرآن است که آنها با هم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد
 بودند و الذین معه اشد لاء علی الکفار و رحماء بینهم و هر کرا بر ایشان خشم آید این نشان
 کفر بود و لیغیظ بهم الکفار حق تعالی در قرآن خبر داده که وی از ایشان راضی شد و آنها از وی
 راضی شدند رضی الله عنهم و رضوا عنه و مشاجراتی که باید گیر ایشان واقع شده در آن
 حوض و بحث نباید کرد و تبرکه صحابه را با هم مبغض و بی الفت داند منکر قرآن است بر وی اطلاق کفر آمده
 حاملان وحی و راویان کتابند هر که منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیره یا نیات متواترات

ممکن نیست و از برای عشره مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بخت باید داد و توقیر و
 اعتراف بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل بدر و اهل بیعه الرضوان است و با جماع صحابه
 و انصوح مستفیضه ابو بکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم است بعد از رسول خدا صلعم همه اصحاب ابو بکر
 را افضل دانسته با وی بیعت کردند و با شانه الی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آوردند و
 هر دو افضلیت من جمیع الوجود نیست تا آنکه عام باشد نسبت شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها
 را بلکه معنی عظیم نفع در اسلام است پس امیر امت و وزیر آنحضرت صلعم ابو بکر است پسر عمر با اعتبار
 همت بالغه در اشاعت حق زیرا که نبی صلعم را دو وجه است بیک وجه از خدا میگیرد و دو وجه دیگر بخلق میبخشد
 و این هر دو را عطا می خلق تا بیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و تدبیری از برای حرب و بدو بی بود و
 بعد عمر سه روز صحابه با هم شوره کرده عثمان ذوالنورین را افضل دانسته بر خلافت و اجماع کردند و با وی
 بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینه منوره بودند بعلی مرتضی بیعت کردند
 کسی که با علی مرتضی منازعت کرد مخطی است لکن سوزن با صحابه نباید کرد و مشاجرات آنها را بر محل نیک فرود
 باید آورد و با هر یک محبت و عقیدت باید داشت و آلسنه را از ذکر ایشان مگر بغیر کف باید نمود زیرا که صحابه
 ائمه و فاده و سادۀ مایند در دین و سب و شتم اینها حرام است و تعظیم اینها واجب پس با هیچکدام از ایشان
 بنا بر کاریکه در ظاهر خوب نیست بد نباید بود ثلاث امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم
 و لا تسئلون عما کانوا یعملون و همچنین بکفیر اعدای اناهل قبله بنا بر کفر تا ویلی نباید کرد و مگر با آنچه
 در ان نفی صانع قادر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلعم و سایر ضروریات دین بود و امر بمعروف
 و نهی عن المنکر واجب است از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکند و اخلال در ان اخلال در ادای
 فریضه است لکن شرطش آنست که نمودی بسوی فتنه نگر و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلعم خبر داده است
 که سوال منکر و نکیر در قبر حق است و عذاب قبر مرکافران را و بعضی گناهکاران را حق است و نعیم قبر از برای
 مؤمنان ثابت القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرة النيران و معاد
 جسمانی و بعثت بعد از موت روز قیامت حق است جسد ما را حشر گفته و از و اح را دارند اما باز گردانند
 و همین ابدان که در اینجا است آنجا باشد شرعاً و عرفاً اگر چه در از یا که تاه گردند چنانکه آمده که ضرر کار بر بار کوه
 احد شود یا لطف تر از ان بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدان مانند که کودک جوان می شود باز

پیر میگرد اگر چه اجزا در ده هزار بار متبدل شود و نفع از برای امانت و احیاء حق است و تشنگان آب و تشنگان
ستارگان و پیرین کوهها و بر باد رفتن زمین بنفخه اولی و بر آمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم
بعد از عدم بنفخه ثانیه حق است و مجازات و محاسبات روز قیامت و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی
دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پیوسته بر پشت دوزخ تیز تر از شیر و باریکتر از موی حق
و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که در
بر صراط مستقیم قائم مانده و بدان هدایت یافته و بر صراط آخجاز و دتر بگذرد +

بقاصد داد و قاصد ره سپرد
نظر شد برق شد باد و سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق است مگر کسی که رحمت بداند و دستوری نبخشد و شفاعت آنحضرت
صلی الله علیه و آله کبار را از امت خود حق است و وی شفیع باشد در آن روز و هر جا که در کتاب و سنت
نفی شفاعت وارد شده مراد بدان شفاعتی است که بغیر از ذن او تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه
بود و حوض کوثر حق است آب و سفید تر از شیر و شیرین تر از شهد باشد و بروی کوزه ما بود مثل ستارگان
بر آسمان هر که از آن بنوشد باز نشئه نشود و حق تعالی اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه بخشد و اگر خواهد بر صغیره
عذاب کند نکته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیه اوست ان الله لا یغفران لیشراک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و هر که با خلاص توبه کند گناه او البته موافق و عده
الهی بخشد و شود اغما التوبة علی الله للذین یعملون السوء لیجھالة ثم یتوبون من
قرب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما + التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن باستغفار گریه و توبه و توبه و توبه
بخشد و یابد و من یعمل سوءا و یظلم نفسه ثم یتوب الله یجد الله غفورا رحیما
نومیدی از رحمت خدا کفر است چنانکه ایمنی از کفر او همین حکم دارد و پس ایمان میان خوف و رجاست و در
حیات غلبه خوف باید تا راجع باشد از افتادن در گناهان و نزد ملامت باید که راجع غالب شود تا در
امن بود از عذاب انا عند ظن عبدي بی و کفار همیشه در دوزخ معذب باشند ان الذین
کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها و مسلمان گناه کار اگر
در دوزخ در آیند آخر کار خواه شتاب خواه بپایان آید و بهشت در آیند و باز در اینجا همیشه بمانند

جای یک تازیانه در جنت بهتر از دنیا وافیاست و مسلمان با یک کبیره که کافر نشود و از ایمان برآید
 و زور نازم نگردد و قال تعالی ان یجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و
 ینزلکم مد خلاکریما یعنی بالصلوات و الکفارات و عفواز کبائر چنانکه گفتیم جائزست ان
 الحسنات یدهن السیئات ذلک ذکری للذکرین این قدرست که افعال او تعالی در دنیا
 و آخرت برود و وجه بود یکی موافق بسنت الله دیگر کارن بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از امانت بغیر توبه
 جائزست از باب خرق عوامه و همچنین عفو از حقوق مردم جائزست بطریق دریدن خویش و هذا
 وجه التطبيق بین النصوص المتعاضدة بادی الرأی و آنچه از انواع عذاب و دوزخ از مار و
 نژد هم و زنجیر و طوقها و آتش و آب گرم و زقوم و غلین که پیغمبر صلعم فرموده و قرآن کریم بیان ناطق بوده
 و انواع نعم جنت از ماکل و مشرب و حور و قصور و اراکات اصناف سرور و جز آن همه حقست فیها
 ما کلا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و عمده ترین نعمتای بهشت
 دیدار خداست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده و بی حجاب چون ماه شب چهاردهم دنیا
 بینند و جنت و نار امر و مخلوق و موجود است لکن نصی تعیین مکان این هر دو چنانکه باید و شایسته
 نگرده بلکه جایکه خداوند و خواهد موجود است ما را احاطه بخلق و عوالم او سبحانه نیست اینست
 عقاید اهل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه باید جست و انشاء الله من هداه الله
 تسع دین بطرق و مذاهب و احزاب متخیزه و مجموع جمعه بودن است اندران امری عظیمست
 که خاصه و عامه را در موعول باطل انداخته و هر یکی از برای تفصیل از ان راهی اختیار ساخته چنانچه بر بعض اهل
 ارتباط هر قول که نقیض از فقهائ اسلام بدان ناطق شده است بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیة
 مکتوف شده اگر چه جاده قومیه بودی مکتوف گشته و ملو باین جاده طریقه ایست که او تعالی از برای بندگان
 خویش آنرا برپا نموده و بدان رضا داده پس هر که بان جاده فوز یافته وی فائز بحظ وافر گشته و هر که آنرا
 خطا کرده وی بدان فائز نشده اگر چه او را اجر عنای او باشد و تساهیل این کشف ساکتست از ترجیح
 بعض اقوال بر بعضی حامل اختلافست بر عزیمت و رخصت پس هر که قوی بر عزیمت باشد وی اخذ کند
 بدان و هر که قوت جسمانی یا روحانی و ازان قاصر افتاده وی دست بر رخصت زند چنانکه شعرانی در بیان
 بسط کلام درین باب کرده و تشیخ فخر الدین ابن عسکری سابق شعرانی است بسوسه این حاصل

و بعض اهل الله جاده قویه مترامی گردیده و آن نمودی است بسوی ظاهر شریعت که جاهلین از
جهانده تابعین از کبار صحابه از جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اند یا خدا هر چه تناول برست
یا متوارث عین آن نشدند و لکن ما نترجیزی است که متوارث آن شده اند و ورا می آن مذاهب اهل
رای همچو حاقات و جوانب نمودار گشته پس بحکم را در ترجیح راجح نصرت دین و ذنب از شرع سید المرسلین دیدند
مثل اکثر فقهای جامعین میان حدیث و فقه و ایشان درین باب مبالغه بکار برده اند و بعض اهل
رای هر دو امر مکشوف شد و همه را مسلم داشت بنا بر آنکه این همه از دائره شرع است و متعبد بدان
در فتحی از دین خود است و متدین است از برای خدا و معذور است تر و او تعالی اینقدر است که فضیلت
در بنجامر همان جاده قویه راست که تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی الله گفته و من اعظم نعم
الله تعالی علی ان جعل لی من الحزب الثالث و کشف لی عن اصل الشریعة و عن
تبیانها الحاصل علی لسان النبی صلی الله علیه و آله کما قال عز من قائل لتبین للناس ما نزل الیه
و لکن در حجه الدلایل الغه همین جاده سپرده بر قولی که در دین گفته شده است آنرا مرتبط باصل شریعت
یافته بواسطه یا بواسطه و گفته کشف لی عن کل ذلک بترتیبه الواقع فی نفس الامر کانی
اراه ببصری و هم او را طریق و تبارع که شش چون روز است و او لش همچو اخراوست مکشوف شده
و طرق خفیه المکان مطبوعه النار که نمودی بسوی شیوه نبویه و اصحاب و نیست مگر بعد از طی و غرامی و حزن
او بام و مکابده جبال تقلید کسی که خطا و صواب بر و جاری است و مقاسات احکام تخریج بر قول کسیکه
حق و باطل اعتوارش میکند ظاهر گردیده و حقیقت رای که سلف بزم آن پرداخته اند و جمعی را از فقها
بسوی آن منسوب ساخته مکشوف شده پس مثل سنت همچو نقلی است که نبی صلی الله علیه و آله را بدان میخواند مثل
اقا و یلی که یمین و شمال اوست همچو احرفی است که رخصت قرارت قرآن بیان داده تا حرج از امت دور
گردد و مثل ظاهر هفت مثل کسی است که حاضر مجلس خلیفه شد و او را نزد تکلم بکلام بچشم خود دید و حرف
و صوت او را بگوش خویش شنید و دلش آن سخن را زوی یا گرفت و مثل اقا و یلی مخرج بر قواعده قوم مثل
مردی بازاری است که احکام خلیفه زو او رسیده و گمان آنست که وی در بعض امور با نچه فطانت
و حدس او بسویش نمودی گردد و او را خواهد کرد و او را روز عامه را در هر قطری مینی که بنده بی از مذاهب
متقدمین متعبد اند و خروج انسان را از مذهب کسی که تقلیدش گزیده اند اگر چه در یک مسلک باشد

همچو خروج از ملت می بیند گویا آن کس پیغمبر است که بسوی این تقلید مبعوث شده و طاعتش بروی واجب
 گردیده و حال آنکه او اهل این است پیش از این چهارم تفسیری بنده می و احد نداشت ابو طالب یکی در کتاب
 قوت القلوب گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول بمقلات الناس والفتيا
 بمذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحكاية له في كل شيء والتفقه علوم مذهبه
 لم يكن الناس قد يما على ذلك انتهى بزرگوار در آن روز باصفت وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه
 و حج و نکاح و بیع و نحو آنرا از آنچه در هر حدین پیش می آید از آبار و معلمین بلدان خود می آموختند و نزد رسیدن
 نائبه از نواب قصد مفتیان میکردند خواه از اهل مدینه باشند یا از مردم کوفه و بر فتوای آنها عمل
 میکردند و از خاصه هر که صاحب حدیث بود در آنچه بروی از جهت احادیث و آثار واضح شده تقلید
 میکردند و صاحب شریعت نمیکردند و در آنچه متفق گشته اتباع اقواله آرا می نمودند تا آنکه تلخیص باید و هر که از صاحب
 صاحب تخریج بود تخریج میکردند و انصاف فقهی را از فقه یاران می نمودند و در آنچه نصیای طریقت او می آمد و بعضی
 اهل تشیع در زمان تقیید عامه بمذاهب همچو شیخ ابن عربی معتقد تفسیر بمذاهب و احد نبودند و در فتوحات گفته
 ان العبد اذا سلك مقامات القوم متقيدا بمذهب واحد لا يرى غيره فلا بد
 ان ينتهي به ذلك المذهب الى العين التي اخذ امامه منها اقواله وهناك يرى ان
 جميع اقوال الامامة تعترف من البحر واحد فينك عنه التقيد بمذهب ضرو
 ويحكم بتساوي المذاهب كلها خلاف ما كان يعمله عندئذ ذلك انتق
 و تقيد بعض مردم بنا بر آن بود و اما عامه خلق بروی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاهب بحسب بعض
 جهات بود که در تمام و جزآن متراسی شد و بعضی جابذة عمادی معتقد تفسیر بمذاهب و احد در عمل نفس خود
 یا قادی خود از برای غیر نبودند همچو ابو محمد جوینی که کتاب محیط تصنیف کرد و در آن مقرر می فرمود مذاهب و احد
 نشد و جلال الدین سیوطی و عبد الوهاب شمرانی این را از جامع کثیر و جمعی غفیر که عدو حد آن همسر است
 نقل کرده اند و بیشتر فقها تفسیر داشتند بیک مذاهب چنانکه ظاهر و مشهور است و با جمعی اختلاف و اینها
 قوم را بموجب قبول و رجحان بر آنکه بعضی بر بعضی اند و لیس فی ذلك حجة من الله تعالى و من النبي
 صلى الله عليه وآله و سلم يرجع اليه شيخ سنه ولى الشرع گفته اند اعلموا نعم خدا بر من آنست
 که مرا حقیقت حال مذاهب و احد تفسیر بعضی از این رجال میدادند و اتفاقا می نمودند و بعد از آنکه بمذاهب و احد

و حال آنکه در بعضی مسائل بیک مذهب و در بعضی مسائل بدمذهب دیگر و یا شارح تخییر داده یا هر احد
 الزام التزام یک مذهب کرده کشف فرمود و نیز مکشوف ساخت که شارح افاده و نوع از علم فرموده
 و هر دو در احکام خود متمایز و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم صالح و مفاسد است دیگر علم شرع
 و هر دو گویا این هر دو را بچشم سری بینم و میان هر دو قبیله تمیز میکنم و هر دو امر را چنانکه باید میشناسم و هذا
 علم شریف که را حد اسبقی الی بیان و کشف اصوله و فروعه و تنذیل المسائل علیه
 بعده گفته و مکشوف شد مرا اسباب اختلاف فقها بعد از استواری جاده قومیه بروی که محصیه و ضبط است
 در مقدمات کلیه هر که آنرا اتقان کند در فهمیدن سیچ شی از مواضع اختلاف متوقف نگردد و انشاء الله تعالی
 و جاده قومیه را بسجایا میان هر دو چشم خود متمثل و متشیع بیند و تفاسیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی
 از اختلاف فرمود آئندین ملت از ماخذ و متلین آن از سببش دانند شریعت مصطفویه را یکی ظاهر است
 و دیگر شاذ ظاهر را مراتب است اقوی ظاهر آنست که نص ابدان ناطق باید بر وجهیکه مرادش بر عارف
 لسان مخفی نماید و تالی اوست انچه بدان احادیث مستفیضه صحیح مرویه و صحیحین و موطا ناطق شده بدون
 تعارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات و این هر سه کتاب را در اسلام شانی است که
 غیر او را نیست و قبولی است نزد علمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و محتمل است که مثل آن در غیرش
 ندیده اند و اشتباری است در میان اهل علم فقه و حدیث در مشارقه و مغایره از حجازین و شامیین
 و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتغال است بشرح غریب و ضبط مشکل و تخریج فقه و ذکر روایات
 آن که مثل آن بغیر این کتب نورزیده اند و هذا الامر لا یحکم الا علی اجنبی عن مدارک القوم
 و اینجا خود تعارض اخبار بر بنی صلم نبود لایما در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و انچه
 بران عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطا نموده و بعد از ان شافعی و احمد
 و بخاری و مسلم و امثال ایشان از جامعین میان حدیث و فقه تعبدش نکردند بلکه پسندید و بدان قائل گشتند
 و بسبب اخبار صحیح یا حسن که از آنحضرت صلم آمده است قوتش دادند اگر چه این اخبار را حد بود و این تقو
 بدالت یا اشارت یا آثار جمعی جز از صحابه و تابعین یا قیاس و اضح مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم
 حکایت مالک است انچه مثل او باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر است که آن امر در حکایت مالک
 اکثر و اوثق است و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمی شود و تالی اوست انچه در ان حدیث صحیح یا حسن در کتب

مشهوره ثابت شده و حجت بمثل آن قائم گردیده و جماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قوی است
 که جماعتی بصحتش گواهی داده و اصل علم پس این همه ظاهر شریعت و جاده قومیه است از سنت سنییه
 بین الرشید با هر قدر و هر که خلاف آن کند مردود علیه باشد. و این خلاف اگر با قرآن عظیم است
 یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزدیک یا قاطع بحجت اوست یا با قیاس حلی پس هرگز مخالف معذور نیست و اگر خلاف
 لمادون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد و پرده برخیزد و بعد ازین وضوح مقلد
 را خود عذری در میان باقی نیست که بدان یا ویزد و گوید که لا اعمل بالحدیث و انما اعمل بقول امامنا
 و ان صح الدلیل بخلاف ذلك ترا باید که آنچه ازین شریعت حق باین مشایره ثابت گردیده است در آن
 تأمل بلغ نمائی تا تمیزش از غیر آن حاصل شود و میان هر دو چشم تو متمثل و در دل تو متشیع گردد
 ثم عرض علیه بنوا جدك و اعتصم به بحجامع بدنك ولا تصغ لمن خالفك في
 ذلك ابدا و بعد از آن حکام این جاده قومیه گاهی بنا بر بعض اسباب اگر اختلافی رود و در پس آنچه قریب باشد
 باشد و در آن تقصیری ظاهر نباشد و انکارش نمیتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده است آنرا مسلم
 باید داشت و مثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند و چون در تخریج وجود یا تفسیر عبارت
 امام یا تصحیح اقوال نزد متقیین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی بینند بلکه در
 مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جاده قومیه را یک مذهب سازی و در اقوال مختلفه راه مسامحت تاز
 و آنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی و مثال خارج ازین جاده قومیه مسیح قدیم است در وضو و استحلال
 میحاج و استحلال شرب مسکر قلیل و استحلال حمرانسیه و قول بآنکه وقت نماز ظهر تا آنجا است که ظل برابر شود
 مثل آدمی بعد از فنی اصلی باشد و مثال اختلاف بعد از تسلیم جاده اختلاف اهل علم است در باره صائم که
 او را سواک بعد از زوال مکروه است یا نه و نماز را بسجای آنکه اللهم آغاز کرده شود یا بوجبت و جهی یا بهیج شی
 استفا حش کنند و یا تشدید یا تسهیل یا تشدید بن عباس یا تشدید بن عمر و اگر بمت کی در علم است
 و غزیت او در تقوی قوی گردد این تفاسیل را بر صریح کتاب و اخبار سنت و فعل اکثر اهل علم و قیاس
 قوی عرض نماید و گزارش فرماید میان اینها و حدیث مختلفه گنج گراید و متبع اخبار صحیح و حسن و ضعیف و مرید در کتب متنبین
 نموده اخذ با قوی و احوط و اقیس نماید ورنه یکی از مسلمانان است پس بسنگونی که آنچه ذکر کردیم جاده قومیه
 جلیه از شریعت مصطفویه است و آنرا مسلم داریم و لکن تمیزش از غیر آن چه قسم میتوانیم نمود و شاید که این

محتاج جسمی نشی اکثر اعاذیت بود که در زمانه ما متعذر است زیرا که اینقدر که تقسیم و نشان دادیم نیاز
 بیشتر از موطا و صحیح و سنن بود و دو جامع ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیست و این کتب مشهور و معروف است
 تحصیل آنها در اقرب مدت و ایسر فرصت می تواند دست بهم داد و علی الخصوص در صین نگار کش این نگار کش
 کتب مشار الیه با زیادت سنی بسیار که ممدست و صنعت طبع بسیاری از دشوار آسان گردانید
 و بلوغ المرام و منتقى الاحکام و مشروح آنها و ستمایه ادافی اهل اسلام از هر بلده و مقام گردیده و مشکلی و
 صعبی در حصول این کتب و وصول بمبانی و معانی آن در میان نمانده آری معرفت جاده قومیة جلایه که در
 قدری محتاج فواید لطیفی است که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذلك اللؤلؤ
 فی قلبك و سبقك الیه بعض اخي انك و فهمك باللسان الذي تعرفه انت
 لم یبق لك بعد هذا حذر و العلم عند الله تعالی این است حاصل تقریر که در تفهیمات
 بایر ادا شده و زیادت بیان به تحریرش پرداخته و محرر سطور حرفی چند بر آن انستند و ده و اندر اعظم
 ۴ جمهره اهل ملت ما اتفاقست بر حدوث ارواح اختلاف در آن است که ثلثت این ارواح همراه با
 است یا پیش از آن بود هر که میگوید جان با تن آفریده شده و لیش آنست که انا انشأنا خلقا آخر
 در بعض تفاسیر آمده المراد بذلك افاضة النفس علی البدن و لکن این را رد کرده اند با آنکه با
 است که مراد تعلق نفس بدین باشد و این خود نوعی از انشا و خلق است و بهر گه گفته آفرینش روح قبل از بدن
 و لیش این خبر است که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالفی حکم و این مردود است بآنکه این خبر
 غریب است و اگر تسلیمش کنیم مراد بارواح در اینجا ملائکه علویة باشند و هکذا او که الغزالی و با جملة در
 هیچ جانب قعین نیست و از سلف اتفاق بر حدیث ابنین صریحا حاصل شده و بعض عرفا درین باب تفصیل
 است که ایضا می حق آن درین مختصر تمیز نیست حاصل اجمالش آنست که مبدء حیات هر شخص سه چیز است
 یکی شمه که روح هوایی است مانند آتش در جمرة دیگر نفس ناطقة است که در اصطلاح فلاسفه مجر د باشد و اما آنرا
 محروم نمیدانیم روح سماویست که ذریت آدم علیه السلام نمایشی است از ان تجس شمه و نفس ناطقة هر دو حادث
 نزدیک حدوث ابدان و روح سماوی پیش از ان برآمده و از بود و انست اعلم

حدوث روح قبل از بدن

در بیان حیات و جاست

۵ مراتب کتاب سنت و الی این بر سوت انبیا کل نفس خائفة الموت و انك میت و انهم
 حیون و برتین معنی اجماع منعقد گشته و احکام موت و فوت بر ایشان جاری گردیده و درین حکم خود

هیچ شک و شبهه نیست و لهذا احدی در آن اختلاف ندارد اینقدرست که از و احوال انبیاء علیهم السلام را مزیتی بخشیده اند که تعبیر از آن مزیت در بعضی مواطن بحیات می رود چنانکه در باره شهید ارشاد فرشته بل احیاء عند ربهم یرزقون و اگر بنا گاه عالمی از علما گفته باشد که ایشان احیاء اند بل تشبیه و مجاز پس بمعنی قوت این مزیت خواهد بود که آنرا حیات نام میکنند و معذک حیات این نشأ و احکام آن دیگرست و حیات برزخ و احکام آنجا دیگر و لهذا معامله یک حیات با حیات دیگر نمی توان کرد و دولت ایمان بالغیب را در سر این کار بر باد فنا نباید داد و خود را گرفتار دامن شر و بدیع نباید ساخت -

۴ افاده عدم دو گونه است یکی علم با الله دیگر علم با احکام الله عالم بعلم اول عارف بولایت عرفا و عالم بعلم ثانی عارف بولایت احسانی و ولایت احسانی آنست که اهل حدیث آن قائل اند حصول این ولایت منوط است ب حفظ از همه معاصی و اعتضام ب کتاب و سنت و اتیان اوامر و اجتناب از مناهی و کمال آن را ورین ولایت مشاهد تجلی اعظم و عرفان قهر و سبحانه و تعالی بر جمیع ماسوی دست بهم می خورد و وراثت نبوت عبارت از همین ولایت است و صاحب وی در خود اتباع اقتدار است مردم باتباع وی از مزلق در امن میشوند و ولایت عرفانی عبارت از انکشاف و هدایت ذات و تنزل آن در کثرات است و منشأ آن جذب باشد پس صاحبش هر چند در اقامت ارکان اسلامی سعی میکند و اهتمامی در کار دارد بذکر و فکر لکن بحتمی که از ارتکاب مخطورات محفوظ نیفتد پس متابعت صاحب این مقام خالی از ولایت احسانی است موجب زیان اتباع اوست و باعث بردوری ایشان از طریق صواب است و هر که جامع این هر دو ولایت افتاده و ارث کامل نبوت و رسالت اوست تابعانش البته سلامت بمنزل میرسند و صاحب ولایت احسانی فقط دون باشد در رتبه و صاحب ولایت عرفانی فقط اگر چه شدت لطیفه نفسش بعضی کمالات را قبول نموده است و بسوی اوسبحانه را پی پدید کرده اما بارشاد نمی ارزود و باقتدائی نزد و الله اعلم

۵ دیدن آنحضرت صلعم در خواب دو گونه باشد یکی رویای آلمیه و آن چنان بود که روح بیننده همچو مرآت باشد از برای آن و مناسبت کلی پیدا کند با عالم قدس و باین رگنذر قابل الطباع روح کریمه نبویه گردد و این چنین رویا مقتضی اشارات عظیمه و کرامات فخمیه است در حق رانی و بغایت ندرت باشد

علم الله و علم احکام

دریت نبوی در عرفا

و دیگر رویای ملکیت و آن چنان باشد که بیننده بنا بر کمال محبت که نسبت بجناب رسالت دارد و صلعم صورت همان محبت را مثل بصورت وی صلعم مشاهده نماید یا هر که بر تبلیغ صلوة و سلام بر طریق نعت و اکرام حضرت وی علیه السلام مواظبت نموده آن مبلغ صورت همان تعظیم و تکریم را مثل بصورت نبوی صلی الله علیه و سلم معاینه میکند و آن نعوت و صفات در نظرش بشکل رسالت جلوه گر میشود و لکن هر که آنحضرت را صلعم در خواب دید و سخنی یا حکمی خلاف ظاهر شریعت حقّه ثابته بکتاب و سنت از وی صلعم شنید آنکس در حقیقت جناب نبوت را در خواب ندیده است بلکه او را تلبیسی از طرف ابلیسی پیش آمده که خود را در خوابش ذات پیغمبر و انموده و در حقیقت متمثل بشکل وی صلعم نگرییده و را می بچاره بنا بر محبتی که مابین دارد صورت آن برع رادر خواب دیده نه مثال نبوی را و این مغالطه راه بسیاری از اهل علم زده و بسبب آن از طریق قرب و برکات علوم دین محروم افتاده اند و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له -

۸ سعادت دنیا چنانگونه است یکی سعادت نفسانی است و آن عبارتست از دوام نشاط قلب و انبساط خاطر و عدم تشویش ظاهر بجهت باطن دوم صحت بدن و غایت جسد و تندرستی اعضا و اشتیاق سوم سرانجام اسباب معیشت و مواد حیات است بروجهی که مقاسات شد اند مشوش حال نگردد و در امثال و اقربان گذران با آبر و عزت شود و این عطیة الهی است که هر که را از عباد می خواهد ارزانی میدارد چنانچه در وجود اولاد است از برای بقای سلسله نسل و نسب پنجم آنکه قسطی از مال و جاه و چشم و خدم و تسلط بر بنی آدم بوی آرائی دارند ششم آنکه علمی تام و فضلی کامل و اخلاصی شامل و علمی صائب حاصل گردد و این بالاتر از جمله سعادت است و چون استیعاب و اجتماع این همه انواع ممکن نیست پس هر سعادت که از این اقسام نصیب آدمی گردد غنیمتش باید شمرد و قیام بوظائف حمد و سپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

۹ تفضیل علم بر عبادت در صورتی است که عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوة و صوم و زکوة و حج و موکدات سنن و آداب باشد و از محرمات و مکروهات و مشتهات بپرهیزد و از اقتراف کبائر و اصرار صغائر بگریزد و از این چیزها محفوظ اللسان و البهتان و الارکان باشد پس این چنین عالم

در خواب

در خواب

بی شبه فاضل تراز عابدست و آیات و احادیث وارده درین باب محمول است بر همین مراتب تفصیلا و
اجمالا و اگر یکی ازین چیزها از وی فوت میشود او را از علمانی توان شمرد و اسم عالم بر وی منطبق نمی تواند شد که
علم بی عمل و بال است و عابدی که علم او بقرائن و ارکان اسلام و ضروریات دین نیست وی را نیز از عباد
بجود اشغال صوفیه و زمی مشایخ نمیتوان شمار کرد که علم بی علم و سوسه شیطان و وسیله ابلیس معین است و
عبادت باطل عین خذلان و خسران بود

۱۰ حکمت در سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقائق و معارف و عدم تفوه ایشان درین باب
آنست که او عینه افهام نام حامل این اسرار نمی تواند شد و تصدیق غیر مدرك از محالات عقل و فهم باشد
و مخالفت تصدیق و عدم انقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی است لاجرم این عصا که کرام که رحمت خاص
و عام است مطلق به همچو کلمات نشده و بتکلیف بالا لایطاق نپرداخته و علو میکند قریب تصدیق عقل و ادراک
فهم نوع انسان بود آورده و بیانش ساخته تا هر که سلامت طبع همراه است انکارش نکند و بطبیعت و
عقل مستقاد آن گردد و همچنین وارثان رسل در اظهار این اسرار و حقائق و تکلم بمواضع این معارف قدم استوار
و متابعت پادشاهان انبیا علیهم السلام دارند و اصلا از ایشان لفظی که منزله الاقدام و منزله الافهام باشد
سر برنیزند و تفوهی شوند بجماعات گدازش کسی که محرم اوست و در جایی که خالی از وجود دیگرگان باشد
دانی که چنگز گشت خود چه تقریر میکنند پنهان خورید باد و که تکفیه میکنند

۱۱ در حدیث آمد و خیر القرون قرنی الثانیین یلونهما و یلونهما و یلونهما و یلونهما
و این تصریح است بتفضیل صحابه و تابعین بر سائر امت و سیر درین تفضیل بر هر که این آیه را از ایشان
واسطه اند در میان پیغمبر و این جماعت متاخره بنا بر وجود غایبه اسلام و حصول سطوت دین خیر انام متوسط
اینها و رسیدن علم نبوت و احکام است تا بخلاف یکسایه جمعی از آنها پس اگر میتوانی فهمید بفهم که امر است
تمام دارد بدیواری که بر خشت فوقانی او متفرع است بر خشت تحتانی و بواسطه استقامت اوست تا آنکه
کار با ساس رسد همچنین هر قرن متاخر شده و منت پذیر قرن مقدم است در تاریخ اسلام و علوم و ادیان
تا آنکه مقضی گردد این امر شایع علیه السلام که از جانب خدا شریعت حق و منجای صدق را به واسطه آورده
منی بینی که ام و ز چون کافری خواهد که مسلمان شود چقدر حرکات عین غنی باید شست که و تا از میان کفر و رسوم
کفریه برآمده او اهل اسلام یاد گیرد و آن مبادی متولی و متحقق گردد و خدای تعالی حمت نامه و رافت غفرانه

سکوت انبیا از حقایق است

توضیح حضرت

بر آبی و اجداد و سائده و مشایخ اجداد که در کنار تربیت خودشان ما پرورش دادند و اول کلمه که گوش ما رسانیدند کلمه طیبه اسلام است و اول رسمی که با نمودند و آموختند رسم ایمان است و این مؤنت دشوار از سر بر داشتند و ازین عقیده که ما را آنسوی بردند رب رحمة الله تعالی بیانی ضعیف را و رحمت و اسعه دیگر اتم و اوفی تر ازین رحمت نصیب اصول ایشان باد که اینان را در حجر خود بهچنین تربیت نموده ازین مؤن و فنون خلاص ساختند و همچنین باصول اصول ایشان و علم جرات آنکه صلوات تامه و تحیات کامله تحه بارگاه عرض اجداد آنحضرت صلواتم شود بعد هر مسلمانی که این ملت حق بهر مندرگ دیده و گردد همچنین می باید دانست و این چنین منت عظیمه را برگردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق آبا و اجداد هر سه و باطنی بجا آورده باشیم و از حقوق ایشان بحد و ورافتاده و در حدیث که لفظ لایدر اوله خیر امر آخره کمال و محمول بر مزید ثواب آخر است ست نه بر تفضیل پسینان بر پیشینان و نیز فضل قرون ثلثه باعتبار مجموع آن قرن ست نه باعتبار فرد و افراد آنها و مع هذا سخن سخن متفق علیه ست نه حرف مختلف فیه توکی بدولت ایشان که می توانی جزین دو رکعت و آنهم بصد پریشانی

سخن احدث و یقیناً

۱۲ در نظر عارف جز هستی حق سبحانه و هیچ چیز در نمی آید این دید وحدت است و اگر گاهی وجود اشیا نمودار میشد در رنگ آنست که کسی در خواب چیزی می بیند و بعد از آن که بیدار شد در لقطه وجود آن صور منامیه ملاحظه میکند پس در عین این کاخا در می یابد که آنچه را از تحقق خارجی حقی و نصیبی نیست شود کثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفته بالحقیقة کالکرة یعنی هر جا که انگشت نهی حاکم وسطا و باشد پس بر هر یک صفت کما می شکشف شد در ضمنش او را عرفان جمیع صفات حاصل گردید مثال دیگر آنست که وجود عالم بمنزله اعداد است که محاسب در ذهن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده اعداد و عشرات و مئات و الوف الی بالا نهایتاً می تراشد و احکام صادق نفس الامر بهر مرتبه ازین مراتب مشارالیه در ذهنش متحقق میگردد و هر فرد متمیز عن الآخر را بحکم خاص وجود خودش در انجا متقرر است لا محذیه فیه حال آنکه این جمله اعداد و احکامش را خارج از ذهن محاسب هیچ نامی و نشان نیست این عالم را تکثیر و توفیر بخشیده و هر فرد و فرد آن با حکامی و خواصی که صادق است در آن وجود خارجی نشینده و معذکب صدق احکام وی با عدم تحقق خارجیش یکماد خیال خود تخم درختی کلان را صورت می بندیم و آنچه در آن تخم از قابلیت

غصون و از بار و اوراق و انهار بوده است همه را بر سیل اندراج و حیثیت اندراج متصور میسازیم
 باز در خیال خویش آن غصون و غیره را مرتبه بعد مرتبه ظهور و ظهور می شنود و می شنود تا آنکه شجر می شود
 پس این هر دو مرتبه آن شجر که یکی اجاشن است که در مرتبه تخم پوش بود و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور
 گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده است بنا بر علی و لک حقائق عالم را بر وجه اول صور معلومه نامیده اند
 و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته و الحال آن کلیه کافی العلم پس آنچه گفته اند که الایمان
 ما شمت راحة الوجود بغایت صحیح و اصل است و اینکه میگویند که عالم را وجود خارجی است نیز درست
 و صحیح است از اینجا است که هر که را معنی مذکور شود و مستی متعین خود را محض مستهکک و مضاعف یافت چنانکه بزرگ
 گفته چهل سال است که خود را میجویم و نمی یابیم و هر که این معنی مشاهده نشود در بند مستی موهوم خود منهدم ماند و خود را
 موجود انکاشت با آنکه فانی خود در استقبال یقین می داند و این خطاست که از افتادن خطا بر دل رونود

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش این جامه رنگین که تو داری بر او است
 زین پیش غبار من موهوم گیرید دستی که بخود حلقه کنم در کمر او است
 تمثال بغیر از اثر شخص چه دارد خوش باش که خود را تو نمودن نه است

۱۳ زیادت در ایمان ثابت است بنص قرآن لیزداد و ایمان جامع ایمانها همین است فوای احوال
 بسیار که درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردیده
 و این زیادت بحسب کیفیت است و از اینجا است که یک کس بمنزله یک است نازل شود او تعالی در بیان
 خلیل خود ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة فانت الله و در خطاب آنحضرت صلوات الله علیه
 ارشاد کرده و اگر چه از دیدار کیفیت هم محتمل است اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول است -
 ۱۴ بنحوا و رکاعی که کلام حق در آن نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سجانه در وی نمایان گردد

ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه بعداً + خلق الله آدم علی صورته + و
 جعلناه سميعاً بصیراً + این همه صفات که المیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه بیش نیست و حقیقت
 و اصل آن ثابت در وی سجانه تعالی است نهی خسران که صفات او را که ثابت بحیثیت و قرآن است
 بر ظاهرش جاری نسازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل است و نمی خدلان که ظواهر خصوص کتاب سنت را
 که ناطق بصفات خاصه الهی است بر محل دیگر فرود آوریم زیرا که در آن تخریب و تقدیس است و در آن

زیادت در ایمان

سجانه در وی نمایان گردد

تاویل و تعطیل خرسند گردیم و ندانیم که تشبیه می‌یست آید که بنده را حقیقه صفتی ثابت باشد حالانکه
 اورا نصیبی از ان جزا سم و رسم نیست و تاویل وقتی بجا نشیند که والراسخون فی العلم یقولون انما کله
 در قرآن وجود نبود بآنکه کل یوم هو فی شان خبر از استیصال تعطیل میدهد

تعارف عالم و عبادت آن

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب است بنا بر آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است
 پس محدود و محدود واجب نبود یا داخل در عالم است پس علول لازم آمد و حق عزوجل از علول
 منزله است و همچنین عدم ممکنات من سبب الوجود نه وری البطلان است پس متعین شد که چنین
 گوئیم عالم عبارت است از تعینات اعتباریه حقیقت وجود را عبارت دیگر گوئیم عالم معدوم است
 بذات موجود است بغیر که قیوم است و غرض که وجود عالم در مرتبه و هم است و حق تعالی وجود صرف است
 بحت است ابن عربی که لا ابعدا من العالم من الله گفته مرادش همین است که این تعینات امور اعتباریه
 بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا است از وی عزوجل چه موجود حقیقی و موهوم محض را با هم تضاد است
 و جاسمی در میان این هر دو موجود نیست چنانکه یکی گوید که سراب دورترین اشیا است از دیرا زیر که وی
 بسبب لمعان نور مهر بصورت بحر برآمده حالانکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی است همچنین تا
 شمس حدیث عالم حادث تافت عالم بصورت موجود برآمده و او را مناسبتی با ذات بحر پیدا شد بآنکه در
 حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف است ما للتراب و رب الارباب +

عدم منافات و عدم وجود اول مقصود

۱۶ روح الروح مسئله وحدت وجود و شهود که هستی حق و نیستی خلق است با ملاحظه این نیستی در
 حال یاد استقبال البته با اصل مقصد شرح منافاتی ندارد لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که شرح
 و بسط آن از جماعه ماضی و حال در میان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و بسبب غلال عالمی از راه
 سنت سنیه گردیده ورنه میتوانیم که این سله را بدون تفوذه بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمین و اشارات
 محدثین و دلایل عقلیه و براین نقلیه بروجی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر هم لب با حکاشش نمیتوانست
 آشود و راه فلاشش نمی توان پیود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم با الفاظ و مبانی است و تعلق
 ارباب علوم بعبائری بمعانی ورنه در نفس الامر نزاعی در میان نیست

الا کل شیء ما خلا الله باطل + ابله صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی
 همه اوست همین ترک تقدیر بد شرع نمید

۱۷ او تعالی نوع انسان را منجمله کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش
 او را در اکرام پایه بالاتر نهاده از پستی این خاک که ان بفر از عرش برین رسانیده و لقد کرمنا بنی آدم
 وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر من خلقنا
 تفضیلاً و این بیان فضل مطلق بنی آدم است بر دیگر ممکنات و تمامه عالم بعد از انبیا علیهم السلام
 را بر بگی بنی آدم مزیت بخشیده تا آنکه رتبه بلند ایشان رسیده تا جا نیکو رسیده حکایت حال سلیمان
 و داود علیهما السلام در قرآن کریم بران دال است و شاهد این مقال و قال الحمد لله الذی فضلنا
 علی کثیر من عباده المؤمنین باز اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده و گفته
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات
 و اتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس و این دلیل است بر آنکه فضل
 جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل را متفاوت گردانیده و هر یکی را بفضیلتی
 از دیگر امتیاز داده نلک حجتنا اثبتنا لها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء
 الی اخر الاية درین کریمه ذکر شانزده پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان است باز در امم این رسل سرشته
 این امتیاز را فرو نگذاشته است و است خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان آمیخ
 اطلن فرخت و گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس تا مرون بالمعروف و تنهون
 عن المنکر و در اینجا اشارت است بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کار است که امر کردن مردم
 به نیکی و نهی نمودن ایشان از خلاف شرع باشد و چون امتناال تمام منشأ این خیریت از هر فرد این امت
 ممکن نبود است را قسمت فرمود بر چند اقسام کنی و اولئک مع الذین انعم الله علیهم من
 النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً و این تمة
 و شهادت و صلاحیت انواع مراتب این امت است و اجناس تفاوت مناسب اهل این ملت
 و هم لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولى الضرر و المجاهدون فی سبیل
 الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین
 درجة و کلا و خدا الله الحسنه و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیمادرت
 منه و مغفرة و رحمة و کان الله غفوراً رحیم و این بیان فضیلت مجاهدین بر قاعدین است

وتفاوت درجات کیدگیر مؤمنین سوم تقسیم اخرویست باعتبار شقاوت و سعادت فمنهم شقی
 وسعيد فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت
 السموات والارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد واما الذين سئلوا
 ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير
 محذوذة ودرین استثنای که درین کریمه واقع شده کلام طویلست که در فتح البیان نوشته شده این موضع
 در غرر و نقاش نیست و مؤید است قوله تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و لو شاء
 الله لجعلهم امة واحدة ولكن یدخل من يشاء فی رحمته والظالمون ما لهم من
 ولی ولا نصیر جهنم وما یستوی الاعیة والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل
 ولا الحرور وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ینجم تقسیم اهل اصطفاست بر قسم
 ثمر وراثت الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم
 مقصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلك هو الفضل الکبیر مراد باین
 کتاب درین آیه کریمه است محمدیهست که بعد از اتم مقدمه وارث کتاب شده شیخ الاسلام ابن تیمیة
 و لیس ذلك مختصا بحفاظ القرآن بل کل من امن بالقرآن فهو من هؤلاء فالظالم
 لنفسه اصحاب الذنوب المصرین علیها والمقصد المؤدی للفرائض المجتنب للحاکم
 والسابق بالخیرات هو المؤدی للفرائض والنوافل وترتیب این قسمت بنحو این خطاب است
 آن میکند که ظلمه نفس بسیارند و مقصد کمتر و سابق باخیرات از مقصدان هم قلیل تر و معذرت
 شان رحمت عام همکنار از ایشان در وصف است و حکم وراثت که عبارت از قرآن مجیدست
 انباز کیدگیر کرد و این فایده است رحمت و عموم رفت او سبحانه است در حق این امت که هیچ
 عطفوت بعشر عشیر آن نیرسد قسمت ششم قوله تعالی ست وکنتم از واجبات ثلثة فاصحاب
 المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشمة ما اصحاب المشمة والسابقون السابقون
 اولئک المقربون فی جنات النعیم ثلثة من الاولین و قلیل من الاخرین قوله
 واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر منضود وطلح منضود وظل مسدود
 و ماء مسکوب قوله ثمر انکم اهل الضالون المکذبون لا کلون من شجر من زقومه

الی آخر آیه هتتم تفرقة میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس از آن و در آن دلیلست بر تفاوت
 مراتب یقین از مؤمنان که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل و اولئک واعظم
 درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلاً وعد الله المحسنی و چون
 این بعدیت و وعده حسنی تا قیام ساعت میکشد لابدست که شامل جملة منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر
 دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بدخول اولی اندران اگر چه درجات کسانی که پیش از فتح انفاق
 کرده اند بلندترست با اتفاق و چون این مفاضله مدارج و تفاوت معارج در میان ایشان متحقق شد
 با آنکه همگان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بجهان یکسان و برابر بوده اند لامحال این تفاوت
 مراتب در علما و عرفای سائر است مرحومه در هر قرن و هر عصر و هر مائت از مائت هجرت از زمان نبوت
 تا این زمان نیز سائر و دائر باشد هشتم تفرقة در میان بهشتیان و دوزخیان که لا یستوی
 اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفاضلون و این تفاوت باعتبار
 عاقبت امور آنجاست و امور آخرت در حقیقت نمونه آتیا اینجا است که الدنیا مزرعة الآخرة
 ثم انما رعد من مساوات است در میان علما و جهلاهل یستوی الذین یعلمون و الذین
 لا یعلمون و فرمود و الذین اوتوا العلم درجات و گفت انما یخشی الله من عباده
 العلماء و انجام این خشیت را چنین نشان داد که ذلک لمن خشی ربه بکلمه خائفان را مژده و ثواب
 جنت رسانید و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام را تفسیر کرد باین کریمه
 و اما من خاف مقام ربه و نهي النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى و بجمله اولیا
 السعید عبارت اند از مؤمنین یقین و مردم در ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب
 این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین دهن
 بسیار دراز دارد و از عامه تا خواص و از خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لكل شیء
 قدراً اهل هر مرتبه را ازین مراتب احکام جداگانه و فضائل عمده است که دیگری در آن انجمن شریک
 او نیست پس نباید که تنبیه کمال خود و تفضیلت نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بندد فرماید تمت
 که از یک مرتبه برتر بود دیگر که فوق او است ترسیع کند و از حقیقت تقلید پایه بجایه با وجع تحقیق صعود نماید تا
 آنکه اگر تواند هر مرتبه را خیز نبوت که انجمنی نیست حتی الامکان از استند راگ فرود نگذارد و

ای برادر بے نهایت در گیمست هر چه بروی میرسی بروی است
ولا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متخی آن مراتب نمی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب و ارباب آن
احوال نکند که این راه بسلاست بسیار نزدیک است

و ادیم تراز کنج مقصود نشان مختار توئی خواه رسی یا نرسی

نوعی

۱۸ دنیا خانه ناپایدار است و فتنه اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی است که دلش قاسی
گردد و حلاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد چه آدمی عبارت از سه شعبه است قوی
دارد که مبدراحوال است همچو جرأت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط و نحو آن دیگر دانشی دارد که
مبدر علوم است و حواسن بسوی آن منتهی میگردد همچو احکام بیهیبه از تجربه و حدس و احکام نظریه از
برهان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدراقتضای نفس است از آنچه از ان یا از جنس آن بر
بقای بنیه لابد است همچو داعیه تنبجه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحو آن و هر یکی را ازین هر سه
شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آثار است که در جی خود قلم بند گشته دوم فتنه مرد در اهل اوست
و آن عبارت است از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک رازن بد در دست افتد
که خدا یت مایه هوس است که در مکن ترا خدای یست

سوم فتنه ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر مدینه و طمع مردم در خلافت است بغیر حق
چهارم فتنه ملیه است که حواریان پیغمبر میگردانند و استناد امر بسوی نا اهل گردد و احبار و رهبران تعمق بکار برند
و ملوک و جمال تهاون و رزند و امر بمعروف و نهی از منکر از میان برخیزد و زمان زمان جاہلیت شود
پنجم فتنه مستطیره است که عبارت باشد از تغیر مردم از انسانیت و مقتضای آن و از کی و از بدایین
کسی است که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و مانا باشد بخود اوقات و بوجهی از وجود بسوی
تجرد و تخلف دارد و عامه مانا بهیمت خالصه گردند و سایر مردم در میان این هر دو فریق شوند نه این و نه آن
ششم فتنه و قانع جوئیه مندره بابالاک عام است همچو طوفانات عظیمه از وبا و خسف و نار منقشره در اقطار
و نحو آن و در سن بیان این فتن باجمال و تفصیل آمده و نبوت بو فات آن حضرت صلی الله علیه و سلم منقضی گشته
و خلافتی که در آن سیف نبو و قتل عثمان سپری شد و نفس خلافت بشهادت علی کرم الله وجهه خلع امام حسن رضی الله عنده
پذیرفت و بلکه حضرت مشاجرات نبی را به و مظالم ایشان است تا که کمربند محاسن را گرفت و جبریت و تو خلافت

که بر رسوم کسری و قیصر تمییدش دادند به قهر فتنه و بهاست که مصداق آن تغلب چنگیزی بر مسلمانان و نهیب بلاد اسلام بود و در سنت بیان اشراط ساعت آمده و این راجع است بسوی همین انواع فتن و التلف من القوف و یا قی القفصان من حیث یاتی الهلاک و شرح این جمله در ازست آنحضرت صلعم فرمود منجمه اشراط ساعت ست رفع علم و کثرت جهل و بسیاری زنا و میخواری و قلت مردان و کثرت زنان و این همه فتن و اشراط امر و زسر ببالا کشیده و از حقیض خاک تا باوج افلاک رسیده و لایمماز و میکه زام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست افتد از فتنه ضاله آمده کم کسی باشد که بقتنه این فتن گرفتار شود و کیف که مکانه این قوم عالمی را بدام خود گرفتار ساخته و آن کان مکرهم لتزول منه الجبال و زمانه تا میر و مضمون بداء الاسلام غریبا و سید عود کما بداء غلامی شود.

۱۹ امر و ز که نمود و بهشت الازمید نیز در هر یک گشته و عالمیان یک و چهل و دو که روی و منک و بهفده هشتاد نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شازده که دارند و یهود پنجاه لاک و عیسایان سی و سه که و روباتی همه شرکین و معتمد سلطنت اسلام که جز در بعض ارض از ان نشانی نمیدهند در نظر این ترسایان همچو خا می نماید و متیخ اینند که نشانی از ان در عالم باقی نگذارند تا خواسته از دین میان جمیست و مکاشف و ن الا ان یشاء الله پس یقین می باید کرد که درین عد اهل اسلام کسی که بروی اطلاق عالم می توان کرد جز نفری چند نخواهد بود و هر که قسم علم است در انما کسیکه مصداق صلاحیت می تواند شد غیر از معدود نبود و درین صلیحا کسی که از فتن در امن باشد و مانعی از خارج بر او نداشته باشد در لک نفر یک د و نفس باشند و زنه تکمیل این عد اهل اسلام بهمن عوام بهائم سیرت و حوش سریت است پس پس آفتاب بین درابر کفر نهان گشته و اعلام کفر سر بقبل جبال شواح سوده و ذم و طرد و قبح و در این ملت دستمایه هر کفر دوست گردیده و حب دنیا و کرامت موت مسلمانان را باین حالت نگه میدره رسانیده تا آنکه از فتن سیج شی جز حشر باقی نیست و نخستین مقدمه اش آمدن مهدی موعود و فرود آمدن عیسی و بر آمدن دجال است و حشر در افتن موعود و دو معنی است یکی حشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود و میکه مردم بروی زمین کم گردند و بعض بتقریبات و بعض بسوق نار بان سوختا بند و این ماجرا در نظر بار یک بین بغایت نزدیک مینماید و دیگر حشر قبا از بعث بعد الموت است که بعد از قنای این جهان گذران عالمی دیگر بر پا شود و باز پرسی از انچه در اینجا کرده اند انچه مخبر صادق از ان خبر داده بر روی کار آید و در انجام کار بزرگی نفس متقر خود از جنت و نار قرار گیرد

۲۰ نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنان است که قصه گوئی از نزد خود شب به گام قصه می بست و صبح ب مردم میگفت ورنه جمله علمها نسبت بعلم توحید بمناب سبوس است نسبت آرد و علم توحید نسبت شهود و وصول بمنزله دقیق است نسبت ببحر و اشتغال باین علم پیش از وصول لذت فرا نیست چنانکه ناکح با قوال مشاط و حکایاتش بعد از حصول مطلوب گوشش نمی نهد و متوجه نمی گردد -

۲۱ بصارت بصراثری است از بصیرت روح لیکن بسافت خاص و جهت مخصوص که نسبت قریب است و نه نهایت بعید متعید گشته در رنگ کسی که شیشه سبز بر دیده نهد و هر چیز و همه عالم را سبز بیند چون بصیرت و معرفت قوت گیرد بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و در خیالات تقیذ بجهت و جز آن مرتفع گردد -

۲۲ افضل و اجل عبادات و اول و اکمل فرائضات نماز است که در میان مؤمن و کافر تفرقه باو و این عبادت آن جهت افضل و اکمل آنکه جامع جمیع انواع طاعات عباد بلکه حاوی جمله عبادات خلایق از حیوانات و نباتات و جمادات است مثلاً قیامیکه دروست نماز اشجار و عمارات است و رگویی که اندران است نماز طیور و بهائم باشد و سجودش نماز حشرات است که سر بر زمین دارند و تقوودش نماز ارض و جبال است که در یادش بجای خود نشسته اند و حرکت دوری او نماز افلاک و کواکب است و طهارت و تسبیح که در وی است نماز ارواح و ملائک است و همچنین کلمه شهادت یک جزو نماز است و تلاوت قرآن یک جزو دیگر و ذکر یک جزو علیده و دعا یک جزو آخر و صرف آب و جامه در آن یک شعبه است از کوفه و توجیه یک شعبه از ج است و آسماک از اکل و شرب یک شعبه است از صوم و مدافعت شیطان در کسل و طرد احادیث نفس یک شعبه است از جهاد و نماز بی حضور دل اعتبار ندارد و اهل علم حضور دل را در وقت تحریر به تصویبیت کافی داشته اند مگر در حدیث شریف بصحت رسیده که نوشته نمی شود از نماز بنده مگر به آنقدر که فهمیده بجا آورد پس گاهی نیمه نماز نوشته شود و گاه ثلث و گاه ربع و گاه خمس و گاه سید و گاه سبع و گاه شصت و گاه شصت و شصت داشته اند که در هر رکن چندان متوقف شود که خطه حضور میسر گردد و بنای نماز بر موافقت دل و زبان و جوارح است و چنانکه هر ذکر را معنی است همچنان هر حرکت را اشارت بیک از احوال دل است مثلاً مرد بر نعیدین در تحریر بزرگ داشتن خدا و دست برداشتن از غیر او و افکندن هر دو کون در پس نیست و در برابر حق است و مرد بقیام استادن است بر بنم غلامان در خدمت روبرو

مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از نماز عرض داشت و مناجات نمودن است در حضور پادشاه و در قرائت
سوره با جا بیت اهل ذال الصراط المستقیم کلام ایست التیام حق خواندن و القای آلی بتلقین
ثابت گشتن و در رکوع بلا حفظ کمال عظمت و هیبت معبود و جبار قصود در بندگی سرنگون کردن و فکر
و تامل در این بیکه چون بنده گندگار را برای جان فدا کردن کردن خود پیش شمشیر حاضر نمودن و در سجود
بلا حفظ کمال تلاوت و در رکعت پستی و مقام نیستی با خاک برابر ساختن و در مقام بندگی و بندگی
جبهه سامی و بینی سامی نمودن یا باراده قدم بوس سر بر پای سبویه نهادن و در قعود بعد از فراغ درخت
منتظر حکم نشستن و تحف و هدایای صلوٰه و سلام بر واسطه فیوض فرستادن و در اشارت بسجده عقد توحید
ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات اجاب بعد از رجوع از سفر عالم غیب که در مجبوس ساختن
چشم و گوش و زبان و حرکت از هر سو و کشادن دل و زبان در ادای خدمت و ملاحظه فکر الوهیت پیش
آمده بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس در جوار که بانش بطور ترقی از ادنی با علی این ست یکی
آگاه بودن بارکان نماز در هر آنچه که رکن باشد یا از جنس آن رکن بود و دوم بطریق اجمال خود را در حضور حق
دانستن و حق را مطلع و مستوج بر حال خودش فهمیدن سوم در حرکت و سکون و صفای رکن را که در
اشارت بحالی از احوال اوست در نظر و حسب حال خویش ساختن چهارم همراه آن معنی تسبیحات و تهلل
فهمیده در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام عقاب ترسیدن و در مقام عنایت در خواستن و در
مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت
بچشم دل مطالعه کردن و لذت و کیفیت آن مقام فرا گرفتن و از بهمانی بجهانی دیگر سیران نمودن و این
درجات نماز علما و جهلاست ششم آنکه تحمیه را چون موت اختیار قاطع علائق و اذم لذات فهمیدن
و قدم محبت در ملکوت نهادن و تجلیات بنده بر در گردیدن و بقیه نمای آداب حضور و آثار شود و ارکان
و اذکارش بجا آوردن و این نماز اولیاست هفتم آنکه خود را بمقام علین یا مقام عرش برین رسانیده
تجلیات کلیه پوستن و در مشاهد حضرت رحمانیه که استوا علی العرش شان آن مرتبه است با مر و نهی او
بر خلایق و قبله ارواح بودن او و قضاے حاجات عباد از پیشگاه او دیدن مغلوب گشته بحسب ظهور
فیوض جمالیه و جمالیه بتادیه آداب و ارکان آن پرداختن و این نماز ملائکه است هشتم بانوار اسمای الهی و
اخلاق ربانی که در کسوت این کلام معجز ظهور نموده است مجلی گشته و هر بار اسرارش در غیب و شهادت و دنیا

و آخرت مشاهد نموده و اشارات قدرت و حکمت را فهمیده با دعا شکرش رکوع و سجود بجا آوردن و این
 نماز عرفاست نه هم خود را بهین حقائق و دقائق براه کمال محرمیت و اختصاص مخاطب و مراد یافتن و این
 نماز انبیاست و لهذا فرموده و قرۃ عینی فی الصلوة و هم بمقام فنای حقیقی پیوسته و از انانیت خود
 تنگی گشته نماز الهی اندراج یافتن و درین نماز ازلیت و استغنائی صرف با مقام تصرف لحظه بجز در
 تغیرات قیام این نمازست و مرتبه توجبه بر عباد براه اطلاع شودی و تربیت ایشان رکوع اوست
 و نزول در قلوب و مدارک بنی آدم بحسب اعتقادات گوناگون ایشان موافق اشارت انا عند ظن
 عبدي بی و انا عند المنکسرة قلوبهم سجود و و توجبه بمجموع صفات متفصیه بطور عالم بر عامر خلقت
 یا بر نوع بشر از اهل اختصاص به توجبه بزرگ در وقت صنعت خود بزرگشتغال اوست و آیین جهان گذران
 که براه محبت قلوب کمال ذات از ان ذات مقدسه سمت ظهور گرفته قبله اوست و قرار گرفتن در محشر از برای
 حساب یا در جنت و ملائکه اعلی و مقعده صدق از برای تقا و دیدار قعود اوست و سرزدن کلام بی نهایت
 و بی انجام از غایت بیجان و جوش صفات کمالیه قرات او و تضمین سلام قولاً من رب
 رحیم همراه افاضه نعم شریفه بر مرصعین و موحی من سلام او با تجمل بالاتر ازین نماز در فهم نمی آید چنانکه
 بعض اهل معرفت بعلم و احسان گفته اند و اندک علم و علی حبیبه و آله و صحبه و سلم تسلیمات کثیره
 ۲۳ جمهور متکلیف صفات او تعالی را زائد بر ذات او بسمانه می شمارند و میگویند که اثبات قدمای مستقله
 یعنی ذات متعدده کفرست و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات از برای قدم صفات خودش
 اصلاً کفر نیست و علمای ما و را از ان اثبات قدمای متعدده اگرچه صفات مستقله باشد احتراز کرده لاین
 و لا غیر دانسته اند زیرا که در عین گفتن نفی آن صفات لازم می آید و مذموب معتزله و فلاسفه می شود و در
 زائد یعنی غیر گفتن طعن و تشنیع اهل خلافت با اثبات قدمای متعدده متوجه میگردند لهذا نفی عینیت و غیرت
 هر دو میکنند و جمهور متکلیفین فهمیدند که مراد ایشان از نفی غیرت نفی غیرت مستقله است نه انکار صفات
 و لهذا نفی عینیت تحقیقه و نفی غیرت تحقیقه چیزی از چیزی سفسطه ظاهرست و علمای مایه بریدیه گویند
 السعید قد یشتقی و الشقی قد یسعد و اشعریه گویند السعید من سعد فی بطن امه
 و الشقی من شقی فی بطن امه و هر یکی ازین دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده زبان را از تضلیل
 و تکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده و فرقه دیگر اعتبار و وسط نموده قائل بتبدل شقاوت

زیادت صفت بکذا

وسعادت گشته اولئك يبدل الله شيئاً ثم حسنات واحسن سالک مسلک سلف است
 که در همچو امور که صفات زائد بر ذات است یا نیست و عین است یا غیر خوض نکرده و از آفات این اختلافات
 در عافیت و عفو تمام مانده اولئك الذين هداهم الله واولئك هم اولوا الالباب
 ۲۴ در میان توحید وجودی و توحید شئوی نسبت تضاد است وجودیان گویند که در حق تعالی
 و عالم عینیت حقیقی و غیریت مجازی است چون دریا و حباب که در ظاهر حباب از دریا جداست و در حقیقت
 یکی و شهودیان میگویند که در حق تعالی و عالم غیریت حقیقی است و عینیت مجازی چون آتش و آهن که هرگاه
 آهن برنگ آتش رنگین گردد و عین آتش می نماید حال آنکه آتش جداست و آهن جدا همچنین میگویند در
 تجلیات الهی مستغرق میشود و رتبه حجاب و دریا بهم میرساند و وقتی که با فاقه می آید بعبودیت خود اقرار
 مینماید و مخدوم صاحب میل پوری که در سنیازده صد و شصت و شش سوم حجب وفات یافت
 بران رفته که در حق تعالی و عالم عینیت حقیقی است و هم غیریت حقیقی و این احداث قول ثالث است
 افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً
 قال الشیخ احمد المحدث الدهلوی رحم ان لكل زمان قرناً ولكل قرن علماً اصابعهم فی
 تقاسیم رحمة الله عز وجل وان تأملتم حال اوائل هذه الامة المرحومة حين لم تدر
 علوم الشریع ولا فنون الادب ولا وقع عنها کثیر بحث وانه لم یزل الهام الحق یدرز فی
 صدورهم علماً بعد علم علی حسب حکمته فی کل دورة لم یخف علیکم هذا المعنی
 وان نصیبنا فی هذه الدورة من تقاسیم رحمة الله ان یجمع فی صدورنا علوم
 علماء هذه الامة معقولها و منقولها و مکشوفها و ینطبق بعضها علی بعض و
 یضعل الخلاف بینها و یتقرر کل قول فی مقرة فهذا الاصل منسحب علی فنون العلم
 من الفقه و الکلام و التصنیف و غیرها بحمد الله و توفیقه و آعلی و ان معرفة الحق
 صلی ما قاله الخضر علیه السلام کجهر الحی لا مبدأ له و لا منتهی و ان المتکلمین بها کالابرة للفتنة
 فیه لم ینقص من البحر شیئاً او کالعصا فیرترب منها حاجتها ثم تصدرف کل واحد لا یخبر
 الا عن کمال دون کمال و لا یصف الا جمال دون جمال

و علی تفنن و اصفیه بوصفه یغنی الزمان و فیه ما لم یصف

نسبت در میان بزرگواران

و فی مثل هذه المواضع يتفرق المسقون فرقا فمن عرف مسقطا إشارة كل واحد
 والموضع الذي أخبر عنه جعل كل قول وقيل في محله وصدق الجميع ومن هالاه
 اختلاف العبارات وقوع الاشارات ولم يقدر على الخلوص منها الى حيث لا اختلاف
 هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكنفوا الشجرة يلمسونها ويدقونها فوجد
 بعضهم اوراقها وبعضهم اغصانها وبعضهم ازهارها وبعضهم ثمارها وبعضهم جذوعها
 ثم بعد ذلك اختلفوا في انهم سمعوا صوتا من تحتها فاجابوا بعضهم بانه من اوراقها
 قال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعومة وقال الآخرون في غاية الخشونة والصلابة وقال
 الآخرون في غاية الحلاوة وقال الآخرون في غاية المرارة والعفوصة وقال الآخرون انما اطعموها اصلا
 وقال بعضهم لها رائحة طيبة وقال الآخرون لا رائحة لها فلما اختلفت اقاويلهم جعل
 بعضهم يكذب بعضا فحاج رجل آخر وجعل بعضهم يسب بعضا فحاج رجل آخر فتميز
 منهم بالاخبار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم
 بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والذوق واللمس فقال كل ما كبر جميعا
 صحيح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبيان لكل إشارة مسقطا
 يسقط عليه الى اخر ما قال شيخ عبد الحق بن سيف الدين وهو في راسالة ابيست مرجع البحر من جامع الطهراني
 نام در آن را دو جمع میان طریقه نفقه و تصوف و شریعت و طریقت و ظاهر و باطن و صورت و معنی و تشریح
 لب و علم و حال و صحو و سکر و مذہب و مشرب و عقل و عشق کرده و ضمن چند وصل این معانی را در بیان
 بیان نموده و تقریر بنایسته و تحریر بایسته فرموده طالب و باغب را تا گزیرست که در آن نظر کند تا باطن او
 خلاف ظاهر شریعت نگردد

۲۵ نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل یفرع است و نسبت شخص بظن پس هر چه
 را که در عالم شهادت واقع است اگر در عالم غیب اصلی هست فبما والا چون سرب زائل و خیال باطل
 خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در عالم شهادتی و صورتی نباشد چون مدخت بی بر و دلول بی دلیل خواهد ماند
 و لهذا گفته اند که هر چه در عالم اولی است معدوم است و هر چه در عالم اجسام است مظهر است و هر گاه که
 شرح صدر معنوی آنحضرت صلوات الله علیه در عالم غیب قرار یافت در عالم حسن بچار مرتبه صورت گرفت

شرح صدر معنوی آنحضرت صلوات الله علیه

یکی در عمر چهار سالگی در ایام رضاعت نزد حلیه سعیدیه دوم در سن ده سالگی و این نزد ابن حبان و حاکم و ابونعیم
و ابن عساکر و ضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم در قرب زمانه بعثت باه رمضان و این نزد بیهقی
و ابونعیم در دلائل و ابوداؤد طیالسی و حارث بن اسامه ست چهارم در شرب معراج و تفصیل این اجمال
در فتح العزیز مذکور است و بهر حال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار بجمهور می آمد
و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقرر است که قلب را دو درست یکی بسوی نفس که سیمی صدر است و صدر در لغت
عرب سینه را گویند و دیگر بسوی روح و این دروازه بیا کثرت است و صدر نسبت بان خلی تنگ
واقع شد پس چون صدر را کشاد سازند ظاهر است که آن در دیگر بیشتر کشاد گردد و لهذا در کرمیه
المرشد شرح الک صدر که لفظ صدر آوردند لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حصن قلب است
و شیطان بیشتر بر همان جانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن
قلب نیز تنگ میگردد و لذت طاعت و حلالت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود و چون این جانب
قلب منشرح شد قیام با دای عبودیت بشا طتام میسر آید و مدعا حاصل شد و غرض که شرح صدر
عبارت از فراخی حوصله است و فراخی حوصله بر کس بقدر استعداد و اندازه و وسعت کمال و مرتبه
او است و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بان مرتبه و بان کمال نرسند هرگز نمی توان دریافت
و لهذا اگر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله با دشمنان ادرا باند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمی توانند فهمید
علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را و این سخن خود اجماع است که بشری که این غنی تصور آن میتواند کرد
زیرا که مرتبه کمال او که غایت است هیچکس را حاصل نیست و بعد از آن بزرگ توفی قصه مختصر است
فمن یرد الله ان یصلیه یشرح صدره للاسلام و من یردان یصلیه یجمل
صدره ضیقاً حرجاً کأنما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی
الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک مستقیماً قد فصلنا الآیات لقوم یدکرون
وقال تعالی فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقا سیه
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین و قال تعالی حکایه عن موسی علیه السلام
رب اشرح لی صدري و یسر لی امري و احلل عجله من لسانی یفقهوا قولي
و چون شرح صدر عامه اهل ایمان از علمای را سخنان و صوفیه کرام نمونه از شرح صدر انبیا علیه السلام

مناسب بینداید که از فتح العزیز بطریق تمثیل و اجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان دهم تا اسوه
 باشد از برای اهل ایمان و ارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب معلی القاب را چنانکه
 فهمید که فضای بیابانی در سینه ایشان واقع شده و در آن عمارتی عظیم بنایت وسیع بنیاد نهاده اند
 آن عمارت مشتملست بر دوازده نشیمن که بعضی از آن بنیاد تعلق دارد و بعضی از آن بدین و بعضی بالاترین
 و دنیا در یک نشیمن تصور یابد که پادشاهی عظیم القدر در آن نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او
 حاضر گشته از وی قواعد ملکات می پرسند و توقیعات کسری و توزک تیموری و کلمات طلیبات عالمگیر
 و واقعات یاری و آئین کبری همه را در اینجا بر معیار فصیح و امتحان میگذرانند و حل و عقد ممالک و آداب
 صلح و جنگ را قایل مختلفه و بلدان متباعد استفاده مینمایند و در نشیمن دوم حکیمی نشسته است که سیاست
 مدنی و منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما یغنی بیان میفرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جهان
 از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند از سطو و نصیر طوسی و این مسکویه
 و ابن سینا علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت
 نشسته و فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین بکار می نماید و قضاة عالم از نشانه
 او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی بکار می رود و ساده افتا شکن گشته
 ببحر الفتاوی از زبان او جوش میزند و در هر واقعه از وقایع جدید حکم الهی را از کتاب الشریع بطریق قواعد
 اصول استخراج نموده و واضح می سازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرد آید
 او نشسته بر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود بکار می برند و در نشیمن پنجم مفتی بر سر حکومت
 آمده جلایان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعزیر و جسد و تادیب
 میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار
 یاد میگیرند و او در سبذ ذرائع این منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غضب
 مومنان فیما میکنند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قرائت را با وجوه و روایات
 از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه و هر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعده
 او غام ازشاد میکند و پیش دیگر می بحث تخفیف بهره بیان مینماید و سوم را بقاعده میرطون و اظهار
 و اخفا دلالت میکند و علی هذا القیاس و در نشیمن هفتم عابدی او را خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته

دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بکلاوت قرآن و از کار نفوی و حصن حصین جزئی
 و حزب اعظم علی قاری و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال دارد و مردمی که سر این کار دارند از وی تفتیش این محبت
 می نمایند یکی را کیفیت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را بادیع جامه پوشیدن و آب خوردن طعام
 را تناول نمودن و ماه نورادین و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را مردم بهدایت او بگذراند و در عموم
 میسازند و در ششمین شهر عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراکنده اند و علوم
 بی نهایت را بزبان گوهر نشان خود ایضاً میکند و مردم این کار فتوحات مکیه و فصوص را از زبان او می نویسند
 و لذتهای عجیب و غریب بر میگیزند و در ششمین شهر پیغمبر نشسته که مدبدم و حی آسمانی بر دل مقدس او
 نزول اجلال میکند و ملائکه هر مقام از عرش گرفته تا فرش زیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان
 انسی داشته خالی است که دنیا و مافیها را فراموش کرده اند و در ششمین شهر رسولی صاحب عزمی است که انواع
 تدبیرات و حیل در استمالت قلوب امت و در بر آلودن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود
 رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک از برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول
 خود می شنود و در تدارک آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات منج و کارگر القای نماید و در ششمین یازدهم شهر
 کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بر و هجوم آورده حل مشکل از وی میخواهند و او بقدر استعداد
 هر یک در ازالہ حجاب نکرت میکوشد و طریق وصول را بایشان نشان میدهد و باحوال و مقامات و
 مراتب و مناصب و ولایت دالالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون
 میکند و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم میداند و در ششمین دوازدهم محبوب نازنینی ماه جینی بلکه کعبه شالی
 که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازل بران تافته شان محبوبیت الهی
 در و جلوه گرفته صید دلها بجا ذبیح است میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی
 و استفاده کمالی از او در دست بجا ذبیح کند او دیده می آیند و بر آستانه اوس جلات میکنند و مشتاق لعل
 از جمال اویند و این مرتبه از ان مراتب است که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از
 اولیای امت و شیعه از محبوبیت آن نصیب شده و مطلوب خلایق و محبوب دلها گشته اند مثل شیخ عبدالعزیز
 جیلانی و شیخ نظام الدین اولیا قدس اند سرها و اگر کسی را درین دوازدهم ششمین شبه و شکی بنظر رسد
 باید که درین کار غافلانه مذکور شده تامل نماید که اصل این همه اشغال از کجا است بالیقین جزیم خواهد کرد

که این همه پرتوی از انوار کمال محمدی است مسلم که شایع در شاخ و شعبه در شمال جد اول از بحر جدا شده
بهر طائفه رسیده و آن طائفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلوات الله علیه این کمالات بوده
و در هر روز و شب این همه کارها و این جمله اشغال از آنجناب فوراً و صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر
که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است که صدور افعال دائمه بر یک
نسق بدون حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال در مرتبه کمال انتظام باشند دلالت بر کمال
ملکه مینمایند انتی و گمان نتوان کرد که شمار شیعین در عین دوازده نوع منحصر است بلکه ذکر این نشیمنهای دوازده گانه
بطریق اجمال و تمثیل بوده چنانکه اشارت بسوی آن گذشت و هر یکی از علما و امت و عرفای ملت باندازه
استعدادش بهره از آن رسیده و بعضی افراد را نصیبی کامل از مجموع این مراتب حاصل گشته چنانکه
اممه حدیث و نقل سنت مطهره و عصابه اخبار نبویه که ایشان را از همه این نشیمنها استفاده نام و استفاده
مالا کلام دست بهم داده و مراتب این نشیمنها بواسطه ایشان جمیع است مرحومه رسیده و از این
گروه حق شریعه نمی بود هرگز احدی را غریبی از این نشیمنها حاصل نمی شد و وصول بمرتبه از مراتب میسر نمی
و لکن امتا قبی که از برای ایشان در احادیث صحیح آمده و فضائلی که از زبان نبوت صلوات الله علیه مخصوص گشته اند
و دیگری در انباز ایشان گشته بگذر از دیگر مناقب و محاسن و مکارم ایشان این یک فضیلت که از
برای ایشان حاصل شده فائق بر جمله فضائل اهل گیر نشیمنهاست و آن فضیلت این است که خاتم
النبیین و سید المرسلین گواهی داده است بعد از ایشان و فرموده یحیی هذا العلم من کل
خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسل عن ابراهیم بن عبد الرحمن العذری عن
و این اخبار است بآنکه در هر قرن و در هر طبقه از طبقات زمن در زمره است اگر کسی عدول است
همین ایشانند و لکن ایشانرا خاص فرمود با فضل او عیبه گفت نضر الله عبدا سمع مقالتي
فحفظها و وعائها و رواها و اذاها الحديث و لا تشافي و البیهقی فی المدخل عن ابن مسعود
رضی الله عنه و رواه احمد و الترمذی و ابوداود و ابن ماجه و الدارمی و زید
بن ثابت و در حدیث دیگر از ابن مسعود و فروغ و وارو شده نضر الله امرء سمع منا شيئا فبلغه
كما سمعه الحديث رواه الترمذی و ابن ماجه و رواه الدارمی عن ابی الدرداء

و از انجام این عصابه ایمان چنین اخبر کرده که لایزال من اصابه قائمه بامر الله لایضرم من
 خذلهم ولا من حالهم حتی یأتی امر الله وهم علی ذلک متفق علیه و در حدیث قره آمده
 لایزال طائفة من امی منصورین لایضرم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی
 و قال هذا حدیث حسن صحیح بن المدینی که از اکابر ائمه حدیث است و تفسیر این حدیث گفته
 هم اصحاب الحدیث و گویا ایشانند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
 مثل امی مثل المطر لا بد ری اوله خیر امر اخره و باجماع مقام محمدین ارفع مقامات عالمین
 و باخذ علوم ایشان بسبب این نبیست که در آن کاملی کملی سید رسل نادری کل خاتم انبیاء سخیل اصفیا
 جامع جمیع کمالات انسانی و روحانی و حی جمیع مقامات ایمانی و احسانی و عرفانی بر مسند جاسعیت
 و مصدر احاطه متکبر است و مردم این کار از وی بر کمال اوردند و متصل شدند می کنند و او بر ایشان اتفاق
 آنهمه علوم و معارف و فنون و مواضع و لطائف با زده و کامنده و مقامات عالی و سافیه میفرماید و اینها
 آنهمه فضائل و کمالات متنه و مناصب و مراتب متبایه و متعده و از وی استفاده کرده بهر صاحب کمالات
 کمالات میرسانند و آمده است این گروه نبیست ازین جمله اهل مراتب بر گزین تمام این است ثابت است
 و اسعد ترمذی از ایشان شفاعت وی مسلم و اقرب ترمذی از ایشان بمقام نبوت علی صاحبها الصلوٰة و السلام
 تمام عالم دیگر نیست و علوم و فنون و جمیع الفنون جهان و اسلامان و در آن زمین علم ایشان معیار
 صحت و جهل امتحان است چنانکه ذکر نفی انتحال سبطین بر اوایل جالبین و تحریف غالین در حدیث
 مقدم دلیل واضح است برین دعوی و نمود این دلیل از کلام شایع ثبوت رسیده و لیس و راء
 عبادان غریبه و لا یتعلم بعد عدوس و الله المستعان + و علیه التکلان +
 ۲۶ آنحضرت صلعم فرمود علم به چیز است و آنچه سوا می است فضل است آیه محکم و سنت قائمه
 و فریضه عادل و تفصیلات گفته آیه محکم علم قرآن است سنت قائمه علم چیز نیست که از آنحضرت و عبادات
 و عادات مأثور گشته و فریضه عادل علم قضاء است زیاد آن عمل برائی میرسد و اگر کسی پیش از تو تحمل ری
 کرده و گمان تو موافقتش رفت پس این استجا و زکمی و این اجماع باشد و جز آن قیاسی و اجماعی نیست
 و در جای دیگر از همین کتاب چنین گفته که اصول شرع دو چیز است یکی آیه محکم و دوم سنت قائمه و زیاد
 برین هر دو نمی شود و اینها یک علم دیگر است مشابهی شود بلکه اعموم دنیا باشد و آن علم قضا است

و چون کدام قضیه بسوی انیکس مرفوع گردد میسر شد که بدان اجتهاد براس خود کند و تحریری صواب بنماید
و اگر حکم جامه در آن قضیه سابق شده است پس لازم بر انیکس عدم تجاوازا ان حکم است و هو القیاس
والاجماع و جریان این هر دو در علوم شرع مغلطه ظاهر است و ادله فقها بر همین حال مقتصر بوده همچو حدیث
معاذ و حدیث المجتهد بخطی و یصیب و حدیث لا یجوز ان یتقی علی الضلالة و مراد باین
اجتماع آنست که لایزال در امت وی صلواتی قائم باشد بامر و مراد بدان اجماع نیست و باجماع بر آن
در دین تحریف است و در قضا حسنه

۲۷ رب من جل جلاله ما علم تفصیل در کلمات بسیر و بیاموخت و آن این است که ایمان
حقیقی در هر سیمه بحسب فطرت و دین است و لکن بر مردم شرور عالم تخلیط مستولی گشت پس قرآن فرود
آورد تا بدان طبع ایشان متوجه گردد و پس بعضی تشبیح است بمسلمات نزد جمهور و تنویر است بدان
و بعضی تشبیه و ترغیب است و از دست آیات عظمی و بیان نعم کبری و بعضی توعید و دعوی است
نیز که اوسمانه و تعالی و توکیل بسوی وی غراسد و بعضی بیان قصص نافع و حالات مرققه است
و بعضی بیان عادات فاسده و قبح آن و از دست رد تحریفات و بیان تشبیهات و بعضی بیان
صفات الهی است که از ناسوت متباین است و این است نظام طبعی از برای مضامین آیات پس
اسلوب سورانا با اسلوب رساله است بیک وجه و بوجه دیگر هم اسلوب قصیده باشد و اسلوب
آیات مثل اسلوب ابیات است و قوافی او مثل قوافی ابیات برند و باری اعراب قدیم که تجویز
و سیم دریتی و او و یاد دریتی دیگر میکنند فیهذا بیان لنظام النظر القرآنی و شرح این
جمله در اکسیر است -

۲۸ اوسمانه چنان بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده و معدی موعود متبعی خروج گردید
و نه و کمال منقطع گشته و گیتی بجزوستم پر شده و خرد و بزرگ فتن بر روی کار آمده و تار و کاغذ
این فتن روز افزون است خصب امر من الکمال ان تنعکس فیه انوار حاصل
الوحي و السنة و یبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من البدع بقدر المنه
۲۹ هر که مقلد امامی از ائمه است چون او را از رسول خدا صلواتی چیزی برسد که مخالف قول او است
در آن مسأله بر و گمان غالب شود که این نقل صحیح است پس او را عذر می در ترک حدیث نبوی صلوات

طیحات نظر قرآنی

تبیان

تبیان

بنابر قول غیر نیست و در این شان مسلمان است و اگر چنین کند اندیشه تفارق بروی است که انی التقیات —
 ۳۰ آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع الحدیث الخرج
 البخاری صاحب تقیات گفته راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله چه مردم بسیار را از فضیلتی مسلمین میم
 که صلی الله علیه و آله را باب من دون الله گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه کبر قمر سا میگردند و چند
 مردم تحریف کلم از مواضع مینمایند و میگویند الصالحون لله والظالمون لی چنانکه من قبلهم گفته اند
 لن نقسنا النار الا انا ما معدودات و اگر راست برسی تحریف در هر طایفه ناشی شده
 و فیه قول ما ظاهر کرده اند که توفیقش کتاب و سنت دریافت نمی گردد و لایسا در مسئله توحید و نزدیک
 که شرع نزد ایشان در دل نباشد و در فقر فقها امور بسیار است که ماخذ آن بدریافت نمی آید همچو مسئله
 عشر در عشر و مسئله آبار و غیرهما و اما اصحاب عقول و شعر از اصحاب ثروت از مردم و عامه که طاعت
 می پرستند و گویای نیکان را مسجد میگیرند و عید میکنند پس از حال ایشان و از عوایلی که در اینها
 چه سراید و با جمله تحریف شرع از تحریف و یکدیگر نقلش ظاهر می آید ظاهر باشد که نیست نیست و نیست شرعیت
 خالصه مگر نزد اوصیای که نصیب نبود از شریعت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که هر فردی که کمال گرفته
 ستیده و تبرک و انکه بشریعت گذشته قال و رأیت العلماء المحلین العاملین
 بعلمهم المحدثین للطلأ انفعهم الی الله رزقه احب عنده صلی الله علیه و آله من کثیر من
 الصوفیه الذین بعضهم یتهجدون بطلأ انفعهم الکائنه ولا یفصلونهم فی
 نهج یبطلأ انفعهم الی الله رزقه قال و سألته صلی الله علیه و آله عن هذه المذاهب هذه الطرق
 ایها الولی عنده ناه عن واسب الیه ففاض علی قالی منه ان المذاهب والطرق
 کلها سواء افضل لو اشد علی الاخر قال و سألته صلی الله علیه و آله و انا عن سر
 تفصیل الشیخین علی علی رضی الله عنهما مع انه اشرفهم نسبا و اقضاهم حکما
 و اشجعهم جانا و الصوفیه عن اخرهم ینسبون الیه ففاض علی قالی منه
 صلی الله علیه و آله و جهمین وجهها ظاهرا و وجهها باطنا فالوجه الظاهر الی اقامة
 العدل فالناس و تالیفهم و ارشادهم الی ظاهر الشریعة و هما بمنزلة الجوارح له فی
 ذلك والوجه الباطن الی مراتب الفناء والبقاء و علو المرویه کلها انما تنبع

تفسیر تحریف در این
 صورت احاطت به

من الوجه الظاهر قال سألته صلوات الله وسلامه عليه عن الأسباب التي تتركها إلهما
أحسن لي فيفض منه على رحي فيض برد بسببه قلبي عن الأسباب والأولاد ثم انكشف
الامر بعد ساعة فرأيت الطبيعة تترك الاسباب ورأيت الروح يركن إلى التقوى
انتهى وقد ذكر ذلك كله معونا بلفظ المبشرة وكلمه من مبشرات صحيحة نافعة لمن
يقتدي بها ويعرفها حق المعرفة والله الموفق

۳۱ آنکه می آید که مقصود از خلقت بنی آدم ادا می لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب آن ^{فقط}
در ظاهر است و غیر و کبریا و تهستی و استغنا خاصه حضرت معبود برحق و موجود مطلق است
بنده خود را به باز از بندگی داند و بنی پر و از پرستندگی شناسد و خیال اثبات عبادت کبریا می نویسد
نمای مدعی خداوند است بنده و اکابر با بندگی است خداوندی کار اوست و چند آنکه از بند و اظهار عبودیت
و لوازم آن از آثار و تجزیه بیشتر بوجه و آید عنایت و الطاف خداوندی در باره او افزون تر گردد و متوجهی
در رنگ مبنی عبادت چاره ندارد و هیچکس را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگر بعض
اهل سکر بر خود متکی حکم کنند و از کمالات بندگی محروم افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم
الصلوة و السلام احکام عبادت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از همگان زیاد تر بوده و
بسیار است که عقول و حس با امر پرستندگی و اظهار خیر خیال کنند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همان
که ما خود را از شایع و نفس ما را در آن هیچ مدخل نبود ریاضات شاقه که بر وفق شریعت است سخته است
و تفاوت طور سنت و طریقه مقبول نشود و راهی بسوی آجناب مقدس نشاید ره با نیت ابدی
ما که بندگان آنها حد و حد نفس ما را به زن را در چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت است آنکه
سهم ما را این است که باید می کنند و آنا نیتش را هیچ بر می کنند و اگر راست پرسی و نیک و گزندی هیچ چیز
از متابعت سنت و طریقه صادق را آن تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از ایمان سمن و ترک
بیخ و فتن دشوار تر و ما انداختن نفس بهمین مریوط گردیده ابو یزید بسطامی گفته سی سال در مجاهدت
گوشتید سخت تری از عدم و متابعت او نیافتم و دیگری فرموده تصوف صبر نمودن است
بر امر و زنی ان گفت نور تجویب الله فالتبعونی یحببکم الله -

در هر مرتبه در دادند که بهترین طاعات توحید باری تعالی است و نخستین عبادات

یا و خالق کائنات و باو حق را سه درجه است درجه اولی یاد او تعالی است بکلماتی که شرح بدان وارد گشته
 هیچ کلمات تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات ماثوره و هر یکی
 را ازینها فضائل بیشمار است چنانکه از کافران و نوحی و حصن حصین و سلاح المؤمن و فرزند آن و دیگر کتب
 احزاب صحیح و دوا و این سنت منزه بر آن شمل بوده است لکن اکثر اهل الله غالباً تحریض و تحریض بکلمه
 تهلیل که لا اله الا الله محمد رسول الله است کرده اند و نفع آن بسیار دیده و تاثیرش در طهارت طین
 بغایت درجه فمیده اند و گفته که این کلمه مبارکه طالب آشنان آشنان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تا آنکه
 بعضی از دولت مندین حق الیقین از به بارگفتن آن فنانی خاص در خود می فمند و در هر نفس چندین نوبت می نهند
 و باز زنده میگردند

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب بانی دیگر است

در حدیث آمده افضل الذکر لا اله الا الله و درین باب حدیثهاست درجه دوم یا او بجا نه
 است بخواندن کلام پاک او و در تلاوتش صحبت تمام است با و تعالی زیرا که کلام صفت حقیقی ذاتی ازلی است
 که از کمال غنایت بیغایت خویش درین عالم آنرا جلوه گر ساخته و ظاهراً است که صفت را با موصوف
 خود نهایت قرب و اتحاد باشد پس میتوان اندیشید که کلبس باین صفت و انصباع باین صیغ منتهی
 کدام قرب خواهد بود و در فضائل کلام الله در تلاوت او احادیث بسیار وارد شده امام بهام احمد بن
 حنبل که سرخیل اهل حدیث و ائمه سنت است باری تعالی را در خواب دید و پرسید که ای رب کدام
 عمل در قرب بجنات ثقیل اکمل است فرمود خواندن کتاب من پرسید بفرم یا بغیر فرم فرمود بفرم یا بغیر فرم
 و لهذا آمده که افضل ذکر تلاوت قرآن است در کسب فضائل این ذکر مذکور است بوی رجوع باید کرد
 و مراد بذكر در اینجا عام است از آنکه بمعنی مل و غفلت باشد و در حدیث فضیلت کلمه طلیعه معنی خاص است
 که تکرار کلمه مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع گیریم پس نسبت بعضی مردم تکرار کلمه مفید و نافع است و بعضی
 را تلاوت درجه سوم جامع این هر دو درجه است و آن یاد داشت او تعالی است با دای نماز فریضه
 و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بدع و منکرات رجال چه نماز متضمن تلاوت
 قرآن مجید و محتوی براز کار سدید است مثل تکبیرات و تسبیحات و شهادتین و تهلیل و درود و سلام بر
 سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز متضمن دعا است که از عظم عبادات است و تشویع و خضوع و آداب

بهنگام و موسوم است که در آن فصل و موسوم بیشتر دارد و سودمند تر آید پس سالک راه و طالب انبیا
تا در صد و قطع مدارج قرب است ذکر کلمه طیبه نسبت به حال اوست و بعد از وصول تلاوت قرآن
عظیم چون نازیانه بر تنبیه است و نماز علی تفاوت اوقات در ابتدا بعد از فرض و سنن ماکده و در توسط
حال عبادت دیگر هم خوب است و منتهی محکوم وقت نیست بلکه حاکم است هر وقت معامله او جداست
پس اوقات را بذکر مستغرق دارد خواه این ذکر بل بود یا بزبان و چند آنکه دوام گیرد بلکه را نسخ شود
و ذکر لسان را هرگز از دست نهد بلکه باطن را با ظاهرا جمع سازد و سفر در وطن و خلوت در انجمن گرداند
این چنین گفته اند کابر صوفیه نقشبندیه و الله اعلم

۳۳ دین نزدیکی زبان کارخانه تصوف و سبج و سلوک صافی زیاده از پنجاه سال بر افتاده و شهر معرفت را
و خراب گشته و آنچه بطورش از وفادار عرب و عجم دیده و شنیده می شود غالباً تلخیص است
بزیردلق ملع کند ما دارند دراز دستی این کوه آستینان بین

و همچنین تمدن علم از میان برخاسته و آنانکه اهل علم اند مقصود اکثر ایشان کسب حطام باین نام و نشان است
الا ما شمار الله تعالی و حسد و بغض با هم این قوم و مشاجرات و دعای آن قوم تا آنجا کشیده که اعتماد از سر و
فریق برخاسته و تمیز مجتهدان اکثر خلق را نمانده و صدای انا و لا غیر می تا بالایی فلک اطلس سیده درین طوفان
نی تمیزی چاره کار بجز آن نیست که خود را همچو آحاد اهل اسلام گردانند و زنی فقهار و پیرایه صوفیه هر دو را جواب
صاف و دهن تا بنابر خلاف باطن با ظاهرا در ورطه نفاق نیفتد تحصیل معاش باین الوان بهترین انواع مکارست و این
طریق سلوک حسن انواع اسلام درین جزو زبان از برای طالب نجات و راغب اینقدر است که قرآن کریم را واضح تر
نخواند و لایزال تلاوتش کند چه در آن تذکیر بایام اند و وقایع امم سالف و قصص مرقفه و مواظب از جزو و خاصا
واقعیه هست و آنحضرت صلی الله علیه و آله در حدیث سوال منکیر و کثیر اشارت ابلغ تر — از صراحت فرموده و
گفته که ایشان از مومن می پرسند که اینک میگوئی از کجایت ثابت شده و می در جواب میگوید تعلق است
کتاب الله تعالی و این افاده کرد که غیر تالی قاصر باشد در پاسخ و بروی است گرفتن احادیث رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بقدر استطاعت از آنچه مرقوق طباع و مذهب اخلاق و متقیم عقیده و معتمد سنت و سیر
باشد و هر که از مردم شغل است بزم از قدر احتیاج در موضع قرآن و حدیث از فنون عزیمت و بعین از علم
اسامی رجال و جزآن از فن تاریخ و اصول و فقه متداول در میان مردم امروز و بکلاد و سایر فنون پس وی

از علمای هر قاعده دنیا است و او را حقیقت ایمان موضع یک تقیه هم نیست و همچنین اشتغال با و را و
 مشایخ صوفیه و مقامات ایشان درین باب اصنافی نبیند و لازم است که بر نفس خود لازم گیرد آنکه در هر روز
 و شب یک ساعت بزرگرم و عذاب او بجا نهد و یا در نعمت او تقالی بردارد و در ساعت دیگر تسبیح و تهلیل
 و تکبیر بر آید و بروی که در دانش در اندام طبعی در غیره باقی ماند و طاعات منقولیه را از جناب نبوت علی صاحبها
 السلام و از سلمه و از سیر و از انچه با ثور از غیر وی معلوم است و منجمه و تحالف نبویه کی نماز کند پست در اول وقت
 بطمانینت و اعتدال ترتیل قرارش لکن نه بتواعد ترا سیده فارسیان زمانه دیگر حضور قلب است تا امکان
 و وسع و با ای و ترتیب نه چنگا: سه و از این توحید و تنجی و تنف در توحید آنست که نزدیک بدو صلا آید و بخواند
 و به سلوات موقت و سبب است نماز هر گاهی که و ماه و نماز باران و تحمیه المسی یکبار و حج و جوب این اخیر است در هر
 در آمدن سحر پیش از نشستن در صفت و استغفار و توبه از صغائر و کبائر و توب و حسن و در صبر امر و در کفر و
 امر و در صفت و در روز از هر ماه و روز و عاشر با و روز از روزی اخیر است و در صدقه فایده اگر مالی داشته
 باشد بروی که در این ایست مفصل مذکور است و در نه صدقه در هر یک صاع از هر تنی مستند است با طایف و
 التشریح صد رو یا که نزدیک اینک و اینی باشد مگر آنکه در این طعام طعمه باشد از برای مساکین و نه جامه مگر
 آنکه ایشان را ثوبه باشد و در این این چیز است در تقییمات

اینکه از هر تنی مستند است با طایف و

۳۳ در فیوض المحرمین گفته آنحضرت صلعم را مل کرد که از بسوی که امر یک مذهب ازین مذاهب فقه
 میل دارد و همان مذهب تابع و متمسک شوم ناگاه همه مذاهب نزد وی صلعم یکسان است و علم فروع درین حالت
 از دیدن روح که میباش نیست بلکه داخل در جوهر جان و اصل علم فروع است که آن عنایت حق است بسوی
 نفوس بشر طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلاحش و این اصل را فروع و اشباح مختلفه است باختلاف
 زمان پس داخل در جوهر روح همین اصل است و لهذا نسبت مذاهب علی السواء آمد و هیچ مذهبی نزدش
 از مذاهب دیگر متمیز نیست بنا بر آنکه هر مذاهب ازین مذاهب محیط چیزی است که واجب است از اجماعات
 فقه دین محمدی اگر چه مختلف باشد پس اگر یکی اتفاق احدی ازین مذاهب نکند آنحضرت صلعم را نسبت بوی
 خطی و حشی در میان نباشد مگر بعضی و آن این است که اختلاف در ملت و تقابل در میان مردم و فساد
 ذات البین اتفاق افتد و این باشد چیز است که بران مخطش و امید به و همچنین جمله طرق را نزدش صلعم
 علی السواء دیدم و اینجا نگه میباید که تنبیه بران واجب باشد و آن این است که بسیار باشد که نزد مردمی خیانت

بود که آنحضرت صلعم مذهب فلانی می پسندد و همان مذهب حق مطلوب است باز در آن تصور میکنند و در
دلش اعتقاد این معنی که وی در جنب خدا و رسول است گره می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید و پیش او می ایستد
و میان خود و میان و علی الصلوة والسلام بای می رسد و می باید که هرگز نمیکشاید پس میگوید که این معاشرت
از طرف وی صلعم بر تقصیر او و تحقیق آنست که وی بخیر شدن بسینه پرازد مخالفت و انکباح آمده و لاجرم باب
فیض از طرف سورتا بلینش بندگشته و گاه باشد که انسان زعم میکند که حرج ازین
مذاهیب مدونه خروج است از ربنقه تقلید شرع و انقیاد حکم خدا و آنجا که امر طریقه مضبوط خراج ازین
نیست پس حرج ازین نزد او مراد و ملازم خروج از ربنقه انقیاد و اسلام باشد و فطن میکند که آن
حضرت بروی معاتب و تشکلین است و طالب امثال این شبهات بسیاری افتد بعد و گفته و رایت صلعم
نی شرح الشراعا عظیم الممنج صلی علیه و مدحه انتی

۳۵ دیدم که تشفع بسوی جناب نبوت و توسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث و بدخول در شمار
ایشان و بعلم حدیث و حفظ آن بر مردم کمی رسن استوار و دراز است که هرگز انقطاع نمی پذیرد پس
چاره نیست از آنکه محدث شود یا منت طفل بر می خیزد بود و در اسوای این هر دو امر خیر نیست و اگر تخلف حنفی
خواهد که فقه حنفیه را با سنت سنیه تطبیق بخشد باید که اخذ کند بقول کی از سر سه امام ابو حنیفه و محمد ابوالحسن
بتخصیص عومات و توقف بر مقاصد ایشان و اقتصار بر آنچه از ظاهر لفظ سنت مندرج است
و در آن تا ویلی بعید نیست و نه زدن بعض احادیث بعض و نه رفض حدیث صحیح بقول احمد بن حنبل
و الله است در فیوض الحرمین بعد ازین بیان گفته و هذه الطريقة ان اتمها الله و اکملها فی
الکبریت الاحسن و اکسیر الاعظم و در جای دیگر نوشته که در مذهب حنفی طریقه ائمه است
که اوفق است معروفه منقحه مجموعه در زمان بخاری و اصحاب او باشد و آن این است که از اقوال
ثقه قوی فرا گیرد که اقرب است بسنت در مسله بعد اختیارات فقهای حنفیه اگر از علمای حدیث
بودند متبع نماید پس بسیار چیزهاست که هر سه در اصول اذان سکوت کرده اند و بنفی آن تعرض ننموده
و احادیث بران دلالت دارد و چاره نیست از اثبات آن و الکل مذهب حنفی انتهی گویم این نکته هر چند
بسی خوب است اما طریقه سهله بیضا و جاده واضحه غرا آنست که هیچ مذهب آشنایان نیاورد که خبر او
همه طرق و مذاهب را باطل شمارد و خارج از دائره حق انکار و بلکه همه را علی السوار نهاده و بنفوی خدای صفا

موضوع ماکد احکام سنت صحیح را از هر جا بچیند و این چیدن کار کسی است که او را اطلاع تام و فهم صحیح برود
 شده و علم سنت از ائمه و کتب آنها بر طریق ماثوره و سلسله متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار ربلقه
 تقلید ربیان و اجار و هر که دست گاهی در علم حدیث و معرفش دارد و مواد سنت صحیح و احکام
 ثابت به اش نزوی میبایست خود او را درین چیدن سودی نیست از برای وی همی قدر بسند است
 که اتباع ظواهر کتاب و سنت معروضه هیچ بکنند و درین حال شک نیست که هر مسئله محتمله از موافقت
 نهی ازین تالیف خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت است بلکه اگر در غیر منصوص اجتهاد بکنند تا هم از
 دایره فروع این مشارب بیرون نخراند معذرا قطع مسافت دراز فقه فقهای متقشفه و صرف وقت
 در تطبیق آن بادلله ائمه که همین جز لاطائل نمی نماید و تمهید قیاس از جمله طرق و اشغال علم سلوک در گذشته
 بر حدیث احسان اقتضای نمودن و بعطف و مغایریش ایضا لطائف روح و قلب فرمودن
 قائم مقام جمله معارف است و مطالعه کتاب الآداب و الزقاق از و اوین سنت باب صفا
 می کشاید و واعظی در درون پیدای سازد همت مردان مدد از خدا

۳۴ جن و انس را از برای معرفت آفریده اند و ایشان را دولت دوام حضور و یاد داشت
 بخشیده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعدون کن فتح باب این معرفت جز
 تحصیل نسبت سلوکی و جذبی دست بهم نمیدهد و بجز مطالعه رسائل سلوک و مسائل تصوف و عمارت
 اوقات بنور عبادت و از کار نگذارد حاصل میگردد پس همیشه در طلب علم لدنی می باید بود و نسبتهای صوفیه
 را غنیمت کبری می باید دانست و لکن چون این علم لدنی امریست مخفی و حق باطل اشتباه دارد آنجا
 که امید نفع عظیم است اندیشه زیان هم در قفاست و هر جا که گنج مست احتمال و زد و مار هم برپا پس در
 بیعت نمودن و دست در دست کسی دادن عجلت واجب نیست مباد دستش بدست شیطان
 بصورت انسانی افتد و نعمت ایمان از دست برود پس تا وقتی که شیخ کامل و مکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود
 و این نصیحت مخصوص باهل این زمانه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند و برین روش بنجیده بوده

مولوی معنوی میفرماید

ای بسا ایلیس آدم روی هست پس هر دستی نباید داد و دست

و سعدی گوید

معرفت شیخ کامل مصلحت

جمہ داران مردور کیسہ دُر کہ داند ہمہ خلق را کیسہ بُر

و در خبرست الحسن سوء الظن و در ذکرست ان جاء کفر فاسق بنبأ فتبینوا یعنی با وجود حسن ظن با تمامہ خلق خود بازی نمی باید خوب و در اخذ علم باطن و ظاہر احتیاط مرعی می باید داشت و بی تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات و صادقین نمی باید کرد و طریق دریافتن شیخ کامل مکمل نہ ہمین خرق عادات و اشرف بر خطرات و وجد و شوق و ملاحظہ کراماتست کہ در بعضی ازین چیزها جوگیه و فلاسفہ ہم انبازاند و این امور دلیل سعادت نیستند بلکہ علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست کہ اولاً بر ظاہر شرع مستقیم و بر کتاب و سنت عامل بنید تا اطلاق متقی بروی راست نشیند چه حق تعالی ولایت را در تقویٰ محصور فرموده و گفته ان اولیاء الا الملتقون و جمع ولایت باروش ملامت نادرست و عبرت بغالب شرع و عقل حکم می کند تا بکہ دفع ضرر لازم جلب نفع اہم تر و مقصود تر باید داشت پس جائیکہ احتمال ضرر باشد از انجا باید گریخت و کسیکہ در ظاہر متقی دریافتہ شود با وی می باید آیینعت و صحبت او بدست و در دست دادن قباحتی ندارد چہ احتمال ضرر در انجا موقوف بدست خواہ فائدہ از ورسد یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند و آن تاثیر نزد علمای ظاہر و باطن معتبر بود صحبت این چنین مرد کبریت اہمست غنیمتش می باید شمرد و اگر تاثیر ندارد یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن با آن شخص داشته صحبت او را ترک می باید کرد و از جای دیگر طالب راہ خدای باید شد کہ مقصود خداست

ند آن مرد کہ از اثر خیر حسد است

باہر کہ نشینی و نشد جمع دلت و ز تو ز میہ صحبت آب و گلست

ز نہار ز صحبتش گریزان میباش ورنہ نکلند روح عزیزان بحالت

و واضح تر گوئیم تاثیر می کہ اکابر معتبرش داشته اند آنست کہ در صحبتش حالی پیدا شود کہ دل از دنیا سُرگردد و محبت خدا و دوستان او و اعمال صالحہ و توفیق حسنات و اجتناب و بیزاری از سیئات بدست دہد و در صحبتش بقضای اذاک و اذکرا کہ خدا یاد آید و دوام حضور حاصل گردد و در یاد خدا طمانینت خاطر و جمعیت دل حاصل آید و چند انکہ عمل صالح کند نسبتی و حالتی کہ از وی بونی رسیدہ است در آن قوت بیند و ہر قدر معصیت کہ از وی پیدا آید از ان او را تنگدلی و بی آرامی در گیرد و نسبتی و حالتی کہ از ان بزرگ اینکس را رسیدہ بود و نقصان پذیرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اذ اس تلک

حسنک و اساءتک سیدنا فانت مؤمن و این کنایت است از همین اطمینان و تشکیلی این
چنین مرد را که صحبتش حاصل شود و این تاثیر را در کامل باید شمرد که ملازم است ظاهر شریعت حق و مفید است
و او ام آگاهی را و مقرب است بطاعات و مبعدر است از معاصی و مزیل است از برای رذائل اخلاق از
کبر و عجب و ریا و حسد و مقدر و جب جاد و مال و مانند آن و مفیض است اخلاق حمیده را از حب فی
الد و بغض فی الد و اخلاص و صبر و شکر و رضا و زهد از دنیا و مانند آن این چنین در کامل مکتب اگر میسر آید
و دریافته شود صحبتش را غنیمت می باید شمرد و خود را همچو مرده درست زنده در دست اومی باید سپرد و از
واردات انچه پیش آید آنرا بمیزان شرع می باید بنجید شرع اگر آنرا قبول کند قبول نماید و اگر نکند رد نماید و وجد
و شوق و مانند آن انچه بی اختیار وارد شود در آن معذور است و بقصد و اختیار هیچ حرکتی ازین سبک
که شرع و عقل آنرا نمی پسندد نکند و هرگز اکابر آنرا بقصد و اختیار نکرده اند و اهل باطل را اعتبار نیست
و کد ام نیت نیک و مصلحت در آن خواهد بود که حرکات دیوانگان را عقل بر خود روا دارند انچه در مقامه وضعیه

گفته که رسوم صوفیه هیچ نمی آرد همین است چنانکه شایع می رسد نشان داده -

عمده مطالب صوفیه

۳۷ عمده مطالب صوفیه چند چیز است یکی تصفیه قلب از تعلق با سوسی الد و استلک در ذکر
او تعالی سجده ذکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبان تصوف بیا داشت
و دوام حضور و فانی قلب تعبیر میکنند و در زبان شرع با حسان تعبیر مینمایند تعبد الله کانا
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک + الا و ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله
و اذا فسدت فسد الجسد كله الا و هي القلب و انچه در حدیث آمده که بنده چون گناه می کند
نقطه سیاه بر دلش نهاده میشود تا آنکه سیاهیش تمام قلب را میگیرد و ضد همین صلاح دل است دوم تزکیه
نفس است از اخلاق رذیله و تحلیه آن باوصاف حمیده و این را بزبان تصوف بقنا و بقای نفس تعبیر میکنند و بجز
اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمیده شرع با علای صوت منادی است تا بحدیکه اعمال جوارح را در جنبان
هیچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بریابد و ن اخلاص داخل لموس و اکثر اعمال مباحه بریت نیک و خوب
اجر و از مقامات قریبگیر که صوفیه کالمین در صد و تحمیلش هستند و آنحضرت صلعم بران تخصیص فرموده
لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبته فاذا احبته کنت سمعه الذی
یسمع به الحدیث این حدیث را هر یک از اصحاب وحدت وجود و وحدت شهود بحسب فهم خود حمل میکنند

بر معنی از معانی احسان و عرفان و کلمه لایزال دلالت دارد بر عدم تنهایی درجات قرب و این مطالب
صوفیه اگرچه بطریق اعتبار ثابت است اما بصریح شرع نیز ثابت نمیتواند پس تمت نفس اعتبار بران
نمی توان نمود و قول متکلمین که نیز شرعاً ثابت است چیزی مطلوب نیست صحیح است زیرا که بعضی این قوم بر
بعضی چیزها که شرع بدان ناطق است عمل نکرد و باشند چنانکه بعضی مردم راجع میسر نشده و همچنین بعضی سان را
فنا فی قلب نفس میسر نگشته و آنچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استیلاک است و دیگر احکام که شرع بدان
ناطق است در جنب آن اعتبار ندارد این هم حق است چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فائده ندارد
و مرتبه احسان از مرتبه اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب است پس صورت نوعیه انسان که بلسان
حال شرع را از مبدا ریاض التماس کرده اول فنا فی قلب و نفس التماس نموده و گویا هر بعضی افراد را این
دولت میسر نگشته بنا بر بعضی دیگر را دولت اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لکن خلق است
الانسان فی احسن تقویم یعنی استعداد انسان عالی است تقاضای شرع میکند فی احسن تقویم
کنایت است از آن و چون بعضی مردم آن استعداد را ضایع کردند با سفل سافلین مردود گشتند خصوصیت
افراد داخل در تحصیل کمالات است نه در اصل تقاضا

۳۸ در مآلای منته گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت است که این سخن جهل و کفر است بلکه
همین شریعت است که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و محبی که با ماسوی الدنیه و پاک شود و
رواقل بر طرف گشته نفس مطمئن شود و اخلاص بهم رساند شریعت بحق او را مغرور و نماز او عند تعلق دیگر بهم رساند
و در رکعت او بهتر از یک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقه او و رسول فرمود و مسلم اگر شما مثل
احد زرد در راه خدا خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت
ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلی الله علیه و آله درویشان با چوبست و بدان نور سینه خود را
روشن بایک کرد تا هر خیر و شر بفراست صحیح دریافت شود فقط

۳۹ مبرخنا نزد جمهور جائز است تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بر آن کرده اند و دعوی اجماع
بر تحریم مطلق سماع باطل است و بعضی گفته اند که سرود مانع از ذکر الهی و هیچ شہوت است بسوی معصی
و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه همچنان محبت الهی کند انکارش نتوان کرد و خواه عاایشان بهارالدین
نقشبند که کمال اتباع سنت داشت فرمودن این کار میکنم و ناکار میکنم و از نظر در ادله و اقوال ظاهر شود

در مآلای منته گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت است که این سخن جهل و کفر است بلکه همین شریعت است که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و محبی که با ماسوی الدنیه و پاک شود و رواقل بر طرف گشته نفس مطمئن شود و اخلاص بهم رساند شریعت بحق او را مغرور و نماز او عند تعلق دیگر بهم رساند و در رکعت او بهتر از یک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقه او و رسول فرمود و مسلم اگر شما مثل احد زرد در راه خدا خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلی الله علیه و آله درویشان با چوبست و بدان نور سینه خود را روشن بایک کرد تا هر خیر و شر بفراست صحیح دریافت شود فقط

در مآلای منته گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت است که این سخن جهل و کفر است بلکه همین شریعت است که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و محبی که با ماسوی الدنیه و پاک شود و رواقل بر طرف گشته نفس مطمئن شود و اخلاص بهم رساند شریعت بحق او را مغرور و نماز او عند تعلق دیگر بهم رساند و در رکعت او بهتر از یک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقه او و رسول فرمود و مسلم اگر شما مثل احد زرد در راه خدا خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلی الله علیه و آله درویشان با چوبست و بدان نور سینه خود را روشن بایک کرد تا هر خیر و شر بفراست صحیح دریافت شود فقط

که سماع از امور مشتهیه است و در صحیح آمده که مؤمنان و قیافه اند نزد شبهات و تارک شبهات مستغنی
عن جنس و دین خود است و عالم حق حقی نزدیک است که در آن بقیته و الاسباب و سبک این سماع و غنا ششهل شده بر ذکر
قدود و خندود و اوالال و غن و جمال و جبر و وصال و ضم و شرف و تنک و کشف و معافرت و حقار و خلع غذا و ووقار
چه سماع زنجیر انواع در مجالس سماع لامحاله ناجی از بلایه و سلیم از محنت نهان اگر چه از قسلب در ذرات الهی بجای سیماء
باشد که و صفت از آن قاسم شود شوکانی فرموده و کمر همدان الوسیله من قتیلت منه عطل اول اسیر
بهموع غرامه و هیاهو سکول و لاسیه ادا کان المغنی به سبب الصلوة و الصلوة کماله الیه
و الغلام السیماء و ما کان الغناء الواقع فی من العرفه فی الغالب لا ما شعاع فیها ذکر الحسب
و صفات الطعن و الضرب و مدح الشجاعة و الکرم و التنبیذ بذاکر الی یار و اصناف النعم
قلیذر المتیقظ ابنه الراغب فی اسلامه فان للشیطان باذنه یصب لكل انسان منها کما یدلیق
به و ربما کان الغناء علی الصفة المذکوره من اعظم منافع التنبیذ و لاسیه من کان فی من
السینه فان نفسه تمیل الی المستلذات الی نیوبه بالطبع انتهى مقتضی ختمه گفته اند که لا یتا
و مزایای و طنبور و دبل و نقاره و دف و غیره و باتفاق حرام است مگر طبل نهانی و دوف و برای اعلان شمع و نور
حاشیه شامی گفته التحقيق الفاطم للزراع فی اصرار الرقص و السماع یستلزم فی تفصیل ذکره فی
عوارف المعارف و احیاء العلوم و خدایه ما اجاب به العلامة الخیر ان کمال باشا بقوله
ما فی التواجد ان حقق من جرح ولا التماثل ان انقضت من یأس
فقطت تسعی علی رجل و حوالین دعاة مولاه ان یسعی علی الراس

و الرخصة فیما ذکر من الاوضاع عدد الذکر و السماع للعارفین الصارفین اوقاتهم الاخر
الاعمال السالکین الماکدین لضبط انفسهم عن فباح الافعال فهم لا یستمعون الا من
الاله و لا یشاقون الاله ان ذکره ناخوا و ان شکروه باخوا و ان تحذروه صاخوا و
ان شهدوه استراخوا و ان سرخوا فی حضرة قربه ساخوا اذا غلب علیهم الوجه
بغلباته و شربوا من موارد ارادته فمنهم من طرقة طوارق العیبه فخر و ذاب و منهم
من برقت له بوارق اللطف فتحرک و طاب و منهم من طلع علیه الحب من مطلع
القرب فسکرو غائب هذا ما عن لی فی الجواب انتهى و لکن نزد ما پاسخ همان است که بالا ذکر رفت

این که شامی ذکر کرد و خود رقص و وجد از حرکات اهل عقل نیست و سخن در ایشانست نه در اهل سکر
خارج از بحث شرع و عقل اند و علاوت حب و قرب را محرک درون و طرب دل محزون بسبب است

بمثال این احوال نیست

و من یدک وجد و جلا حیا فلم یحجر القول المغنی
له من ذانه طرب و فلبه و سکر دانه من غیر دن
کسانیکه زیان پستی کنند آواز دولا بستی کنند

شیخ بسا و این بی هیچ گفته اما "النبي صلبه و اصحابه و عبادهم صا اصرانه به من اسرار
والله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
عما فظ لا باه و لا بدف و لا فاحل و لا معطت برده بل کل ذلك کذب با تغافل
اهل العلم بسده و لم یکن انجیة و لا الناعون لعمد با حسان و لا سائر الا کابوس النسوة
الذين یجعلون هذا اظفر من الی الله و لا یعدونه من العرب و الطوائف بل یعدونه
من البدع المذمومة و هو بمنزلة الخمر یؤثر فی النفوس و یحطم من مایة الخمر و
اما غایة انکرامه لزوم الاستقامه انمی حاصله

عجب و تکریم کردن و نفس نه و راز دیگران بهتر دیدن و غیره اختیار داشتن حرامست و مگر آن قسم
باینکه بزرگواران را اعتبار خاتمه راست و حال خاتمه معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت صلوات
او نهالی بعضی مردم با شستی نوشته و تمام عمر کار و روز میگذرانند و انجام عمر را تب بشود و عمل جنت بینمایند و جنتی
نیگزرد و بعضی از روزی نوشته و همه عمر کار بهشت میکنند و انجام امر نوشته ازل غالب می آید و عمل نر میکنند
و روزی میگذرد و شیخ سعدی بن گفته

مزییر دانا می مرشد شهاب و اندر ز فرمود بر روی آب
کلی آنکه بخویش خود بین باش و اگر آنکه بر غیر بین باش

اگر معصوم و منعی منکر واجبست بر هر مسلمان اگر قدرت دارد و دوست منع کند مثل ولایت امر و اگر
تواند از زبان منع کند مثل اهل علم و تصنیف شعبه ازین شعب است و اگر نتواند یا مفید نداند دل مکرر دارد
و محبت اهل منکر ترک کند اگر ایقدر هم کند و وبال آنها شرک باشد هم در دنیا و هم در آخرت

در این کتاب
بسیار از
اینهاست

در این کتاب

در این کتاب

آن کی با پیر خود گفتا که من
منی منکر میکنم اندر من
لیکه می ترسم که از اهل حسد
آفتی در روزگار من
گفت گر این کار به حق کنی
از بلا نجاتی دو عالم ایمنی

۴۲ کثرت درود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستحب است و خالی بودن مجلس از ذکر خدا و صلوة
بر جناب رسالت سخت مکروه و در قیامت بر آن حسرت رود و در سوره نوح نوح نوح نوح

ورد زبان و مونس جان تمام یار
یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

۴۳ کبار را سه مرتبه است اکبر کبار کفر است و قریب آن عقائد باطله و بدعت فاسده دوم آنچه در آن
حقوق بندگان تلف شود و ستمی بر مال و جان آبروی مسلمانان رود و در سوره نوح نوح نوح

مباش در پی آنرا و هر چه بخواه
که در شریعت مانع ازین گناه نیست

تلف حقوق خاصه خداست
سوم حقوق خاصه خداست

۴۴ بدعات صوفیه ایحا و شعاری و شریکین سلوک دنیا بسیار است از آنجمله صدور کلمات بی ادبانه و جناب
تعالی شانه و شعائر الهی است و ثمره این بی ادبی نیک نیست اگر چه این با جز امتنع در حال بعضی مقبولین هم گردیده

طالب حق را ناگزیر است از آنکه این قسم کلمات را نشنود و خود هرگز نگوید اگر چه فائش ظنون نخر چنانچه و این شیطیات
راه بسیاری از عام و خاص زده و از دین بیگانه ساخته ادب آنست که خود را یکی از کمترین بندگان بادشاه عالیجاه

شدید الانتقام سیر اعصاب داند و هر دم در هر حرکت و سکون ترسان و لرزان ماند اگر چه حالات عجیبه وارد شده
منقاضی صد و چهل کلمات بی ادبانه گردد و از آنجمله گفتگوهای توحید و جود و الهادی است با هر کس و آنکس که گمان آنجا

خود با و تعالی که لیس کجاست شیعی و وصف ذات و صفات اوست لذتهای نفسانی بر میدارند و بتسویل شیطان
و مکر نفس بیان این گفتگو را معارف و حقائق می پندارند و سوده و قدوه مایعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بآن امر نافرموده و هرگز لب به بیان آن نکشوده پس از آن امید کدام سود و بهبودیست اگر امری کار آمدنی باشد
بطور صوم و صلوة بر آن آگاه میفرمود و حریص علیکم که با المؤمنین رؤف رحیمه شان اوست

پس سکوت از آن بهتر است لایمان نزد غیر اهل آن و ما را غرض از آن متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت
و شنید صرف کردن بیفایده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سوره نیل اصفیاست

صلو و از آنجمله قیل و قال و بحث و جدال در مسئله تقدیر است و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

بآن امر نافرموده و هرگز لب به بیان آن نکشوده پس از آن امید کدام سود و بهبودیست اگر امری کار آمدنی باشد
بطور صوم و صلوة بر آن آگاه میفرمود و حریص علیکم که با المؤمنین رؤف رحیمه شان اوست

پس سکوت از آن بهتر است لایمان نزد غیر اهل آن و ما را غرض از آن متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت
و شنید صرف کردن بیفایده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سوره نیل اصفیاست

صلو و از آنجمله قیل و قال و بحث و جدال در مسئله تقدیر است و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

بآن امر نافرموده و هرگز لب به بیان آن نکشوده پس از آن امید کدام سود و بهبودیست اگر امری کار آمدنی باشد
بطور صوم و صلوة بر آن آگاه میفرمود و حریص علیکم که با المؤمنین رؤف رحیمه شان اوست

پس سکوت از آن بهتر است لایمان نزد غیر اهل آن و ما را غرض از آن متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت
و شنید صرف کردن بیفایده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سوره نیل اصفیاست

صلو و از آنجمله قیل و قال و بحث و جدال در مسئله تقدیر است و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

و او که واجبات شرعی است و چون این سلسله با بحث تکلیف در بادی نظر گونه متعارض مینماید لهذا شارع عز
 تعالی در آن بتأکید شدید منع فرموده پس لامعالمه واجب بر جمیع اهل اسلام اکتفا نمودن بر ایمان اجمالی است
 و در بحر زخار متلاطم الامواج که عبارت از تنقیح و تفصیل این سلسله است نه درآمدن آنحضرت قدریه اجماع
 این امت گفته و اینقدر جزا برای صاحب بصیرت کافی است و بهتر بدر رفتن از دایره ایمان بالغیب وافی
 و از انجمله غایت افراط و تعظیم مرشد است بحدیکه مشعر با عمق دالو هویت یا نبوت او میگردد پس لابد حد
 اعتدال را درین امر نگاه می باید داشت و میرا بهی توان رفت

الرب رب وان تذل والعبد عبد وان ترقی

و از همین اولیست نهایت اغراق و مبالغه در دعوی حب و عظمت جناب نبوت که منجر بفساد عقیده و سبکزد
 و شعرائی صوفیه درین آفت پیش از همه گرفتار شده اند و عوام کلمات شطحیات ایشان را دلیل این عقیده
 گرفته ورنه معلوم است که آنحضرت صلعم از جریب ازان نموده و فرموده لا تطرنی کما اطرت النصارى
 عیسی بن مریه و این باب خیلی وسیع است این مختصر تفصیلش را بر نمی تابد و از انجمله اظهار بدعات منکره
 بر قبور صلحا است و این برع می شمارست یکی ازان قصد زیارات قبورست از جوانب و اطراف زمین کشیدن
 متاعب و مصائب اسفار و مقاسات آلام لیل و نهار و افتادن در ظلمات شرک و گرفتار شدن بسخط
 الهی بسبب آن و از انجمله استداد و استعانت است از اهل قبور و آنها را حاجت روائی خلق پنداشتن
 و در ضمن این استدعا و التجا و او شرک می بینند و از صراط مستقیم توحید دور ترمی افتند و از انجمله ندرونیاز
 اولیا راست بوضعیکه شرک خفی و اسراف اموال و اختراع بدع بوجود متعدده در آن راه یافته با آنکه درین
 مطلق نمی آمده و فرموده که کاری ازان نمیکشاید جز آنکه باین حیل استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد
 و از انجمله تفصیل بعضی خلفانی اربعه است بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلافت که عقیده اهل سنت و جماعت
 و این دایر عضال از صحبت رفقه و صوفیه جمله در مردم سیرایت کرده و حق آنست که بهمین ترتیب معتقد
 افضلیت باشد و تفتیش وجود مفاضله کند چاین تفتیش نه از واجبات دین است و نه از مستحبات اسلام خصوصا
 عامه را در صد داین نقیر و تنقید افتادن بخردی و نادانی محض است و آنکه بجهانگردیاء میهند اشتها یافته
 ماتم داری و تعزیه سازی است در ماه محرم بزعم محبت حضرات سنیین و بیبا السلام و در شناعة این بنوع
 که از رفقه آموخته اند همین قدر کافی است که علمای شیعه قائل ببدعت بودن آن بوده اند با اهل سنت چه

کمز و ایشان این حرکات بحسب اولیست و کتاب داخل امور شرکیه است و از آنجمله التزام طمطراق در شهادت
 عقد و سبکه اطفال و تاخیر در آنکه اولاد با نظر بهم نسب و اسراف کثیر در ولایم عقد و در تقسیم طعام و حفظ
 رسوم تعزیت و تهنیت اعراس و استنکاف از نکاح ثانی بویگان و ممانعت آنها از عقد دیگر است حال آنکه
 در شرع طعامی سنون خبر عقیقه و ولیمه مأثوره وارد نشده و احدی از سلف سوم و چهل و عرس موتی و این
 اسرافات را ندیده بلکه بگوشت نشنیده تا بجا آوردن این مفاسد و منکرات چه رسد و از آنجمله افتخار را با خاندان
 عالیست بکارم آبار و مناقب اجداد و اعتماد بر شفاعت ایشان با آنکه در حدیث آمده ان الله قلاد هب
 عنکم عبثه الجاهلیه و فخرها بالاباء انما هو مؤمن تقی او فاجز شقی الناس کلهم
 بنو آدم و آدم من تراب و در قرآن است ان اکرمکم عند الله اتقکم و فرمود لا تتفح
 الشفاعه عند الا باذنه + ولا تفخر به نفس عن نفس شیعاً

نعمه الهی

باز

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده و نهایت آن نزد وال ملک عباسیه
 گردیده و غالب اهل اسلام بنا بر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین قصص اتباع درین هر چهار مذاهب
 خوب است اگر بر وجه حیات و تقیض ضعیف از قوی باشد لکن علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انحصار
 علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه منتشر در آفاق گردیده و بموجب مقتضیات وقت بهر
 حصه از آن رسیده و بعد از آن که کتب و صحف فراهم گشته و رسانید و مجامیع مؤلف شده جمعیت
 آن علوم نبویه و معارف مصطفویه ظاهر گشته پس در هر سلسله که حدیث صحیح غیر منسوخ میسر آید اتباع
 هیچ مجتهد و تقلید هیچ امام در آن نمی باید کرد و نیز حدیث صحیح درین زمان بغایت آسان است
 زیرا که صحیح است بوجه صنعت النطباع هر جای میسر آید و همچنین جز آن از کتب احکام مثل موطا و منتهی و دار
 و بلوغ المرام و شروح آن و آیات و احادیث منسوخه متعین گشته و آن زیاده بر پنج آیت و در حدیث
 نیست بحسب تحقیق علمای راغبین بلکه درین مقدار هم گفتگوست و هر شخص بر دریافت آن از کتاب
 دلیل الطالب و افاده الشیوخ قادر است و از برای رفع تعارض و ادراک جمع بین الروایات
 و ترجیح بعض بر بعض و تطبیق و توفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادت و معاملات کتاب نیل الاوطار
 وروضه ندویه و عرف الجادی و بدور الهم بمنزله است و شفیق است پس اهل حدیث را متعقد ای خود
 می باید شناخت و بدل محبت ایشان می باید داشت و تعظیم و تکریم ایشان لازم می یآید و در حاملان علوم

نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائده مصاحبت پیغمبر صلعم حاصل کرده مقبول بتاب
 نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که لیحل هذا العلم به و به پیش از حاکم علی و
 و این تعدیل منقبتی است عظیم که جز ایشان دیگر بر از طوائف اهل علم و سلوک حاصل نگشته و منقدان میثم
 مجتهدان بخوبی میدانند بلکه بنحوی پیران نمی پرند مردان می پرانند بیشتر از بیشتر می شناسند محتاج آگاهی
 بران نیستند و از محاسن اتفاقات است که در مجموع اهل سنت و فروع غیر متفلسف است یکی حصای اهل
 حدیث که ریاست علوم نبوت ایشان منتهی گشته دیگر طائفه اهل سماع که ققائق اعمال و معارف اهل
 بیان نهایت پذیرفته و همین دو گروه افاضل اهل اسلام اند باقی خفایه شعیر و سیوس گندم و اندام
 در حق اماره و ولایه و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد و بعد از اتمام تمام امور
 امور شرعی که می باشد و خوشتر از بذل محبت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهترین عبادت
 است و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و میسر است را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت سیاست
 حتی الامکان پیر و خلفای اشدین نمی باید بود و سیرت شیخ ابو بکر بن عمر رضی الله عنهما برای آن کافی است و قریب
 میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای اشدین نیز است که بادشاهان مصاحب دنیا را مقدم می دارند
 و مصداق الذین ضل سعيهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا
 میشوند و پروای و اهتممی بکار دین و آخرت نمیکنند بلکه با سحیم خود را شمع گریخته بدارند و قدم بر آن نهان
 مینمایند و اذ قیل له اتق الله اخذته العدة بالانذار فحسبه جحده و لبش المصداق
 و خلفای اشدین با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بند و بست این سپنجی سر که بمنزله سبکات شرعی است
 آن نیست و عقول جلای ملوک و سربان در جنب آن وزن پر کاهی ندارد و دین را برتر از دست نمیدانند و
 اصلاح و از یاد آنرا اقدام آموز و اهتممات بیشتر بخلاف سلاطین اماره و ملوک و و سار که عزت خود را در
 و شمت ظاهری در میان پرورشاک و سوار می گمان میکنند و این غرض است هر قدر که در دینداری و حق
 پرستی و عدل دوستی صلاح است و رزنده همان تند رینامیت حضرت حق سبحانه و تعالی عزت و شوکت
 ایشان و رعب در دلهای دشمنان و حفظ از مکاره اعداء زیادتر گردد و موجب فوز و سعادت دارین
 شود و من کان لله کان الله له

۴۷ ادعای محبت خدا عزوجل و اذاعت رسول جعل هر کس میکند لیکن حقیقت آن کیاب بلکه نایاب است

در حق اماره و ولایه و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد و بعد از اتمام تمام امور

در حق اماره و ولایه و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد و بعد از اتمام تمام امور

حقیقت محبت آنست که با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در هر باب و اجتناب از
 سینات بمرتبه علیا اگر او را بمیاد و مصائب آن چنان رسد که زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فریاد گیرد و
 بدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بمیاد جان برود هرگز پاره از حرف شکایت در خاطر عاقلش خطور
 نکند مگر اگر التجا و زاری و نیایش و بقراری از عدم تحمل آن بلایا و زایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا برین
 اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چنانکه تواند بکند مضایقه نیست بلکه بهتر و بجا و درست است بلکه مقتضای کمال
 مقام احسان و این اِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ اِنِّیْ مُسْتَغْفِرُكَ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ اینقدر است که مفهوم
 شکایت و عطف حکایت را نسبت بان ذات پاک دروهم و خیال خود جانبدار بلکه آنرا تمامه بسوی قضا و
 مال خود و نقصانیکه در استعداد ازلی اوست نسبت نماید

هر چه هست از قامت ساز و بی اندام است ورنه تشریف تو بر بالای کس کوناه نیست
 مأم بین او سکه تو الطاف شهید می سب تجسمه کیاضه تھی اگر تو کسی مت ابل متوتا

مَا أَصَابَكَ مِنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكَمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ همین حال اوست و
 مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اِلٰهِ و مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ شعرا و
 و همین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بقضاست و یقین کند که و می سخت عذابی سخت تر بود
 و از انچه بوی رسیده موافق استحقاقش نیست و عفو از ان عفو غفور است که بان درجه عقاب که مکانی
 قصورش باشد مبتلایش نموده و همین امر سبب صدور اعلامی انواع شکر است که در عین ابتلا بیایا و
 هجوم آفات و زرایا لب بدان میکشاید با جمله انسان را هیچ حقیقت در خور آن نیست که در صورت توجه کرم الهی
 تصور معنی قدرانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجه خطش او تعالی را نا قدر دان تواند پذیر داشت چاره
 خود کدام قدر و حقیقت است که بسبب آن خالق تعالی شانه را قدر دان و نا قدر دان خیال می تواند کرد
 و صاف در و الله حق و دره

۴۸ سلف صالح را بتوفیق ایزدی جلت نعمته در تزکیه نفس از زایل اخلاق و تحلیه آن بفضائل خصال
 همین اعمال صالحه اسلامیّه عقائد سنیّه شرعیّه و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامات
 و اسباب و معاینات آنرا بطور طب تحقیق و تنقیح کرده کتب ساخته و پرداخته اند و از برای هر یک خلق و دعا
 علاجی خاص تجویز و تخصیص نموده که در مختصرات و مطولات قوم قلمبند است پس در تحصیل آن از حدیث

بیت عطف در سبک

اهل علم وصلاح تا میتوانند می باید کوشید و همچو دیگر در کسب آن همه فصال حید و تخیلی از زو اهل نکو میباید بایستد
و چون این تخیله و تخیله است بهم بد و آراستگی صوم و صلوة و سایر عبادات و پیراشنگی جمله مقدمات و معاملات
حاصل گردد می باید که آنرا محض غنایات ربانی و توفیقات رحمانی دانند و بر سعی خود و بر کمال خود در علم و عمل
هرگز تننازد چه ظاهراً است که ابنا چنانچه مثل او در عقل و دانش و ادراک و بینش موجود اند که از فضائل و
زواجل و غفلت و حجاب بوده اند و بسی آگاهانند که با وجود تمیز در خالق آن و دانست اسباب علالت
و منافع و مضرات از ان اخلاق نکو میباید تخیلی نمی توانند شد و از حلیه فضائل و لباس فو اهل مطلقاً مبرا
می باشند پس هر صبح و مسا و هر دم و هر ساعت بمضمون اللهم ما اصبم بی من نعمة او بحد
من خلقتك فمهلك و حدك لا شريك لك معترف شود و خود را عاجز محض و ناچیز صرف
انکار و دو گاهی از کمال الهی ایمن نبوده خائف از غضبش ماند و جانب رجا را بر جانب خوف رایج دارد که ایمان
سمیان این هر دو است چنانکه ایمنی از وی کفر است همچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد

۴۹ از موم محبت ملک قدوس تقدیر آن بر حسب اموال و اولاد و نفوس واجب بر سعی است حق تعالی فرمود
و انما ایاچه جای معذرت پرده از روی لطف که بزار کاشقیا را امید مغفرت

قل ان كان اباؤكم وابناؤكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرونكم و اموال
اقترب فقوها و تجارة النخسون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله
و جهاد في سبيله فترابوا حتى ياتي الله بامر و الله لا يهدى القوم الفاسقين
محمد بن خفيف صوفی را پرسیدند که محبت خدا فرض است یا نه گفت فرض است گفتند و دلیل چیست این آیه
فروخواند و گفت تو بعد بر تفضیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالی خبر بر فرض لازم نمی افتد و بر غیر حتم واجب
واقع نمی شود و معلوم است که محبت رسول تابع محبت الهی است و صحیحین از انس مرفوع آمده و الله یسئ
نفسی بیدل کلا یق من احدکم حتی اکون احب الیه من ولده و والدته و الناس لجمعین
و چون ایمان بجز بتقدیم محبت نبوی بر نفس و خویشا و ندان دست بهم ننمید بدین محبت الهی چه گمان می باید کرد
و محبت او تعالی را دو درجه است یکی فرض لازم که آن دوست داشتن فرائض و دشمن گرفتن محارم است
و تلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلعم و وجه رضا و تسلیم و محبت با انبیاء مرسلین و دیگر اتباع ایشان با حسان جمله
و عموما و بغض کفار و فجار و جمله مبتدعین و مشرکین و ازین مقدار در تمام ایمان واجب لا بد است و هر که اخیال

در چیزی از آن کرد ایمان و آئینش همان قدر نقصان پذیرفت دیگر درجه سابقین بقرین است و آن ترقی
 محبت بجهوبات الهی از نوافل طاعات و کراهت مکروهات و تعالی از دقائق منکرات و رضا بقدر و قضای او که موملم
 نفس است از مصائب و بیایات و این فضل استحب و عمل مندوب است و خواستن این محبت از خدا یکی از
 اعظم مطالب اہم است و من دعائے صلواتہ علیہ وسلم اللهم انی اسألك حبک وحب من
 یحبک والعمل الذی یبلغنی حبک اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی واهلی و من الیاء
 الباری و رواه الترمذی و الحاکم عن ابی الدعاء علامہ ابن رجب حنبلی رح را کتابی است موسوم بہ
 استنشا ق نسیم الانس من نفحات ریاض القدس در آن بابہا در بیان اسباب جالبہ محبت رب الارباب علا
 محبت صادقہ او تعالی و استلزام مجتہدین بکلام رب العالمین و انس ایشان بجناب قدس الہی و بیداری تنہائی
 ایشان بمناجات و بی سجائز و شوق لقار اللہ تعالی و رضا بتلخی اقدار و تنعم با کد ارعقد کردہ و بابی در شرف
 اہل حب و علومنازل قرب ایشان بستہ و کلمات مجتہدین را آورده و گفته از انس است در مجتہدین کہ مردی آن
 حضرت صلعم را پرسید کہ متى الساعة یا رسول اللہ گفت ما اعددت لها قال ما اعدت
 لها من کبیر صلوة ولا صیام ولا صدقة و لکنی احب اللہ و رسولہ فقال انت مع من
 احببت و در روایتی از بخاری باین لفظ آمدہ فقلنا و نحن کذا قال نعم قال انس ففرحنا
 یومئذ فرحاً شدیداً و لفظ مسلم چنین است فما فرحنا بعد الاسلام فرحاً اشد من قوله
 انت مع من احببت بعدہ انس گفته کہ فانا احب اللہ عز وجل و رسولہ صلواتہ علیہ
 و آلہ و سلم و ابابکر و عمر و ارجو ان اکون معهم و ان لعلنا عمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند
 یکف المحبین شرفا هذه المعية و متحقق آن است کہ محبت صحیحہ مقتضی مشارکت در اصل عمل است
 با ایشان اگر چه از بلوغ غایت و وصول نہایت عاجز و قاصر باشد

۵۰ آگاہی آمد کہ اصول شرائع ملت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ سہ چیز بیش نیست و تمامی بولفات
 این ملت و مصنفات ائمہ امت شرح و بسط همان سہ چیز است پس بس اگر چه دانش بسی دراز گشتہ و طول
 و عرض بیشمار از زمن صدر اول تا این دور آخر بنا بر حقوق افکار پیدا کردہ و آن ہر سہ چیز اسلام و ایمان
 و احسان است کہ جملہ کتب سماویہ و صحف انبیاء بر آن متفق بودہ و اجمالاً و تفصیلاً محتوی آن آمدہ و اصل
 درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ است کہ در عرف اہل حدیث بحديث جبریل شہرت دارد

زیرا که جبریل از رسول بیل علیهما السلام سوال آن کرده و جناب نبوت بحجاب باصوابش پرداخته و کلام
 کلام و مقام بهتر از آن خواهد بود که سائل همچو جبریل امین باشد و مجیب همچو نبی رحمة للعالمین +
 وزیر پیری چنین شهر یاری چنان جهان چون نگیرد و قرار ی چنان
 و این حدیث که بدان اشارت کردیم حدیثی است که بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود با اتحاد عبارت
 روایت کرده اند و این نوع حدیث نزد اهل حدیث در طبقه اعلای صحت و دلالت و حجت باشد و این مزیت
 علاوه بر مزیت مقدم است که پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلم بود و تمام عبارت حدیث مذکور
 این است عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه و آله
 اذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر السفر ولا
 يعرفه منا احد حتى جلس الى النبي صلى الله عليه و آله فاسند ركبتيه الى ركبتيه ووضع كفيه على
 فخذه وقال يا محمد اخبرني عن الاسلام ان لا اله الا الله وان محمدا رسول
 الله و تقيم الصلوة و تؤتي الزكاة و تصوم رمضان و تحج البيت ان استطعت اليه سبيلا
 قال صدقت فحجبنا له يسأله ويصدق له قال فاخبرني عن الايمان قال ان تؤمن بالله و
 صلاتك و كتبه و رسوله و اليوم الآخر و تؤمن بالله و رسوله و كتبه و رسوله و اليوم الآخر و تؤمن بالله و رسوله و كتبه و رسوله و اليوم الآخر
 قال فاخبرني عن الاحسان قال ان تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك قال
 فاخبرني عن الساعة قال ما المسئول عنها با علم من السائل قال فاخبرني عن اماراتها
 قال ان تكد الاممة ربتها و ان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون في البنيان
 قال ثم انطلق فلبثت مليا ثم قال يا عمر اتدري من السائل قلت لله و رسوله اعلم
 قال فانه جبريل اناكم يعامكم دينكم رواه مسلم و رواه ابو هريرة مع اختلاف فيه
 و انما رأيت الحفاة العراة الصلواتكم ملوك الارض في خمس لا يعلم الا الله ثم قرأ ان الله
 علم الساعة و ينزل الغيث الاية متفق عليه و بعد از این حدیث هر قدر بیاں اسلام و ایمان
 و احسان که در احادیث و قرآن آمده همه شعب این اصل و فرع این اساس است تا آنکه بیقی شعب این را جدا نشود
 کتاب خود را بهمین نام ستمی کرده و علمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جدا گانه مرتب نموده بلکه برای هر حکم
 از این احکام ابوابهای مستقلة فراهم آورده اند و شک نیست که هر که بغیر از این حدیث رسیده و از بسبب این

این بعایش انتقال نموده و روایتی در این باب است که جامع فرموده او را در میان یک حدیث کافی است
 و درین با نجات که مشتمل بر احکام عبادات و معرفت است و در دنیا باین جهت که مخبر از آفات و تغیرات احوال
 این جهان است پس گویند که این حدیث اصل اصیل و اساس حلیل و بنیاد سہرقال و قیل این دار و آن دار است لهذا
 در حدیث و تنزیل ذکر این ہر سہ چیز کبریات و مرات آمدہ چنانکہ در قرآن کریم لفظ احسان در یازدہ رکوع و لفظ
 محسن در چہار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یکی از رکوعات و لفظ محسنین ہی جای از آن
 و لفظ احسنوا در ہفت رکوع آمدہ و همچنین لفظ ایمان در ہفتاد و سہ رکوع و لفظ مؤمن در ہجده رکوع
 و لفظ مؤمنات در ہجده رکوع و لفظ مؤمنون در سی و سہ رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد و یازدہ
 رکوع و لفظ آمینوا در یکصد و ہشتاد و چہار رکوع و لفظ مؤمنہ در چہار رکوع و ارد گشتہ و لفظ اسلام ہشتاد
 و مسلمانہ جا و مسلمات دو جا و مسلمون سیزدہ جا و مسلمین سست جا و مسلمو اینچ جا و مسلمہ سہ جا از رکوعات
 واقع شدہ و این ذکر رکوعات است نہ در ہر رکوع الفاظ مذکورہ تکرار آمدہ و مادہ احسان و مشتقاتش
 بکثرت در کلام اوسبحانہ وارد شدہ اگرچہ معانی این لفظ در ہر موضع بحسب آن مقام باشد و نیز درین حدیث
 اشارت است بترتیب این ہر سہ چیز و بر آنکہ اولین مراتب مرتبہ اسلام است و ثانی مرتبہ ایمان ثالث
 مرتبہ احسان و تفسیر دران ایماست بآنکہ این ہر سہ چیز مطلوب آتی است از بندگان اگرچہ طبقہ بعد طبقہ باشد
 پس اکتفا بر یکی از ان چشم بہ متن از تحصیل مراتب دیگر دلیل برین است بقصود و چون اکثر مردم از مرتبہ سوم غافل
 افتادہ اند بلکہ از تحصیل مرتبہ اول و دوم ہم بوجہ کمال ناقص آمدہ لهذا در قرآن کریم قسمت امت بر اقسام
 فرمودہ و از حال حال ہر یکی آگاہی بخشیدہ چنانکہ در جای دیگر از ہین مختصر اشارتی بمحل مسوی آن رفتہ مسلم
 کامل و مؤمن موقن آنست کہ تا تواند بقدر استعداد انی و توفیق لم یزلی و اسن از تحصیل مرتبہ سوم بپردازد
 و این نعمت بی بدل را کہ روح اسلام و ملاک ایمان است محل فروگذار و ان الله یأمر بالعدل و
 الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینہی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم
 تذكرون فاذا کروا لله العظیم یدکرکم و ادعوا یتجب لکم و لذکر الله تعالی علی

و اولی و اعز و اجل و اہم و اتم و اکبر

۵۱ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجب و مندوب و مباح و مکروہ حرام
 خواہ از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزل یا سیاست مدنیہ و تفصیل این علم ذمہ فقیہ است کتاب

انواع معانی کتاب العبد

اکلیل از سیوطی و تبیان از موزعی و نیل المرام از محرز سطور همدین بیان ست دوم علم مخصمه و این با چار فو
ضاله اتفاق افتاده بود و نصاری و مشرکین و متاقلین و جمله اهل مل و مل باطله و اصحاب ادیان ضاله
تفصیل این چهار طائفه ست مثل مجوس و صابیه و دهریه و هندو و مانند ایشان و تفریع برین علم
نومنه متکلم ست و هر چند در علم کلام کتب بسیار فراهم آمده اما آسن کلام دین مرام و در رد اهل ضلال از ارم
سابقه و فرقی اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیه و حافظ امام ابن القیم رح ست و تالیفات صابونی و
ابن قدامه مقدسی و عقاید سفارینی نیز درین باب بسیار خوب واقع شده و قدر مفاسد و موافق و شروح این دو
بر عارفان غیر مخفی ست سوم علم تذکیر بالا الد از بیان خلق آسمان و زمین و الهام بندگان با نچه ایشان است
و از بیان صفات کامله او تعالی چهارم علم تذکیر با ایم الد یعنی بیان و قالیعی که آرا خدای تعالی بجا دفرموده ست
از جنس انعام طبعین و تعذیب مجربین پنجم علم تذکیر بعبودت و مابعد آن از حشر و نشر و حساب و میزان و جنت و نار
و حفظ تفصیل این علوم و احاطه حدیث و آثار مناسبه بآن و وظیفه و اعط و مذکر ست و بیان این علوم بر
روشنی تقریر عرب اولی واقع شده نه بر تقریر متاخران و این مخصمه که بدان اشارت رفت بر دو گونه ست
یکی آنکه عقیده باطله را بیان کنند و تمیض نمایند بر شاعت او و بران انکار کنند پس پس دیگر آنکه شبهات ایشان
تقریر نمایند و آنرا بادل بر بانیه یا خطابه حل فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان و عقائد و اعمال ایشان
خواهی احوال محرم فان اهل زبان ملاحظه کن که ولایت را چه خیال کرده اند و با وجود اعتراف بولایت متقدمین
درین زمانه وجود اولیا را محال می انگارند و بقبور و آستانها میروند و انواع شرک بعمل می آرند و تشبیه تحریف
چگونه در ایشان راه یافته ست و بکلم حدیث هیچ لتبعن سنن من قبلکم ازین آفات هیچ چیز نیست
اگر امر و ز قومی مرکب آنست و معتقد مثل آن عاقلانند بجانیه عن ذلک و اگر نمونه یهود و خدای که به بنی عمار
سوره طالع بنیاباشند و بنو کر فته بتقلید سلف و معرض از نصوص کتاب و سنت و تعمق و تشدد در استخوان
عالی راستند ساخته از کلام شایع معصوم بی پروا شده باشند و احادیث موضوعه و تاویلات فاسده را مقتدا
خود ساخته باشند تماشا کن کانه هم و اگر خواهی نمونه از نصاری ملاحظه کنی امر و ز اولاد مشایخ و اولیا را
بین که در حق آبا و خود چه ظنون دارند و تا کجا کشیده برده اند لا نظرونی کما اطرت للنصار
عیسی بن مریم تفصیل حال ایشان ست و سَیَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
و منافقان و دو قسم بودند گروهی بزبان کلمه ایمان گفتند و دل ایشان مطمئن بود و کفر و محمود

ورق ایشان است فی الدررک الاسفل من النار وگروهی داخل شدند در اسلام بمضعف مثلاً بعد از آن
 قوم خود معتقد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند و اگر کافر باشد ایشان نیز کافرند
 و ما اتاکم الا من غزیه ان غوت غویت و ان ترشد لغزیه ارشد

و اتفاق اول بعد از آن حضرت صلعم نتوان دانست که از قبیل علم غیب است و بر مرکوز قلب اطلاع نتوان یافت
 و اتفاق ثانی کثیر الوقوع لایسار در زمان ما و اشاره بهین اتفاق است در حدیث ثلث من کن فیه کل
 منافقاً کالصالح و اگر جوابی که از منافقان نمونه یعنی رد و در مجلس امر و مصاحبان ایشان را بسین که نمی
 ایشان بر مرضی شارع ترجیح دهند در انصاف هیچ فرق نیست در میان آنانکه کلام آن حضرت صلعم برسط
 شنیده اتفاق و درینند و در میان آنانکه الحال پیدا شده اند و بطریق یقین حکم شارع معلوم کرده اند
 و بعد از آن برایشان خلاف آن اقدام مینمایند و علی هذا القیاس جماعه از معقولیان که شکوک و شبهات
 بسیار بخاطر دارند و معاد را بنیاسنی ساخته اند و گروهی از مقلدین مذاهب که ترجیح آراء ائمه خود
 را بر سنن صحیحہ بنویسند و شیوه خویش ساخته اند و کتاب و سنت را بر طاق نسیمان گذاشته نمونه آن گروه
 باجمعه چون متد آن خوانی گمان مکن که خاصه با قومی بود که بودند و گذشتند بلکه حکم حدیث لتتبعن
 سنن من قبلکم هیچ بلانی نبود مگر امر و نمونه آن موجود است مقصود اصل بیان کلیات
 آن مقاصد است نه خصوصیات آن حکایات این است کلام مختصر درین باب و تفصیل
 این اجمال بقدر ضرورت در فوز الکبیر و رساله الکسیر فی اصول التفسیر است و الله اعلم
 ۵۲ مفسران فرقه‌ای مختلف اند جماعه روایت آثار مناسبه آیات قصد کرده اند خواه حدیث مرفوع باشد
 یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسرائیلی و این روش عامه محدثان است و احسن تفاسیر خواص این عصا تفسیر حاذق
 ابن خثیر و تفسیر ابن جریر طبری فتح القدیر شوکانی و فتح البیان ابن حنفی فانی است با منقید روایت و منقح روایت
 فرقه تاویل آیات و صفات پیش گرفته است پس آنچه موافق مذهب تنزیه نیافت آنرا از ظاهر صرف نمود و حلق مخالفان
 را بعضی آیات رد کرد و این طریقه متکلمان است در فوز الکبیر موده آنچه متکلمان غلو میکنند در تاویل متشابهات میان
 حقیقت صفات مذهب من نیست مذهب من مذهب مالک ثوری ابن المبارک و سایر قدماست و آن امر را
 متشابهات است بر ظواهر آن و ترک خویش در تاویل آن انتہی و قوی استنباط احکام فقہیه ترجیح بعضی مجتهدات بر
 بعضی وجواب تسک مخالف ایراد میکنند و این روش فقہای اصولیین است در فوز الکبیر گفته در احکام مستنبطه

طبقات اهل تفسیر

نزاع کردن و احکام مذہب خود نمودن و وضع دیگر را برانداختن و احتیال کردن برای دفع دلائل قرآن نیز نزدیک
 من محسب نیست می ترسم که از قبیل تدابر بالقرآن باشند طالب مدلول آیات باید بود و مذہب خود همان مدلول
 آیت را باید گرفت گوهر که آن رفته باشد موافق با مخالف انتهی جمعی نحو لغت قرآن را ایضاً مینمایند و شواهد کلام
 عرب در هر باب بوفور تمام ایراد میکنند و این وضع سخاۃ لغویان است در فوز الکبیر گفته لغت قرآن را از
 استعمالات عرب اول اخذ باید کرد و اعتماد کلی بر آثار صحابه و تابعین باید نمود انتهی یعنی بر مذہب پیوسته
 یا فراجہ و بنیاد بر ادب اقوی و موافق بسباق و سابق می باید نمود مذہب اول باشد یا مذہب ثانی
 و گردویی نکات معانی و بیان را هر چه تا متر بیان نمایند و درین باب داد سخن میدهند و این آئین ادب است
 در فوز الکبیر فرموده معانی و بیان علمی است حادث بعد از انقراض صحابه و تابعین پس آنچه در عرف جموع
 مضموم میشود علی الراس والعین است و آنچه امر غنی است که جز متعمقان آن فن دیگری آنرا ادراک نکند الا نسلم
 بود در قرآن مطلوب باشد انتهی و بعضی قرائت قرآن را که از استادان ماثور است روایت میکنند و بیسج
 دقیقه درین باب فرو گذاشت نمی نمایند و این صفت قرائت و این تجوید و قوا حد قرائت که در کتب
 متناخون دیده میشود در سلف از آن عینی و اثری نبود بعد از صدرا و اول حادث شده و کافی است تالی را حسن
 صوت بی تمنی و واضح خواندن که خواص لفظ معنی آن بفهمد و زیاده بر آن نزد من بدعت است و برخی نکات
 متعلقه بعلم سلوک یا علم حقائق یا دینی بنا سبب زبان بیکشایند و این روش صوفیان است در فوز الکبیر
 اشارت صوفیه و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیز باریک
 ظاهر میگردد در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که او حاصل است متولد میشود چنانکه
 کسی قصه لیلی و مجنون شنود و معشوقه بخود بیاورد کند و معامله که در میان وی و میان محبوبه وی میکند
 مستوحش سازد بعد گفته در اینجا قائم نماید است هم آنرا باید دانست که آنحضرت صلوات الله علیه
 و در آن راه سلوک فرموده تا نسبت باشد علمای امت را و فتح طریق باشد علوم موهوبه ایشان را مانند
 آنکه آیه فاما من اعطی و اتقی را و تمثیل مسدود خوانند اگر چه معنی منطوق آیه آنست که هر که این
 کرده است اولاً به جنت نفعیم بنمایم و هر که خدا را آن بعمل آورد و مست او را راه دوزخ و تعذیب کشیم لکن بطریق
 اعتبار توان آنست که هر کسی را برای حالتی آفریده اند و آن حالت ابروی جایی میکنند من حیث یدلک الاولاد را پس این اعتبار
 آیه را بسدود قدر بطلی واقع شده و همچنین آیه و نفس و ماسواها که معنی منطوقش آنست که بر پرتو اشم

مطلع ساخت لکن خلق صورت علمیه بر واثم را آن بر واثم اجمالاً در وقت نفع روح مشابیهتی هست پس بطریق اعتبار میتوان باین آیه درین مسئله استشهاده کرد و الله اعلم در حدیث آمده لکل ایه منہ ظہر و بطن و لکل حد مطلع پس ظہر علوم محکمات قرآن چیز نیست که مدلول کلام و منطوق آن باشد و بطن در تذکیر بالا را تفکر است در آلاء و مراقبه حق است و در تذکیر بایام الله معرفت مناظر مع و ذم و ثواب و عقاب است از ان قصص و پند پذیرفتن و در تذکیر بحکمت و ناز ظهور خوف و رجاست و آن امور را رایی العین ساختن و در آیات احکام استنباط احکام خفیه بجاوی و ایامات نمودن و در محاجت فرق ضالہ معرفت اصل آن قبایح و لاحق ساختن مثل آن بآنست و مطلع ظہر معرفت لسان عسرب و آنرا متعلقه بطن تفسیر است و مطلع بطن لطف ذہن و استقامت فہم با نور باطن و حالت سکینہ است و الله اعلم

۵۳ در حدیث آمده از نبوت جز مبشرات نماند گفتند مبشرات چیست فرمود رویای صحیح است و این نزد بخاری است از روایت ابوہریرہ و مالک بر وایت عطابن یسار زیادہ کردہ پراھا الوجہ المسلم او نزیلہ و در روایت انس چنین آمده کہ رویای صحیح خبری از چهل و شش جزو نبوت است متفق علیہ و فرمودہ خواب نیک از خداست و حلم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بجنب تخمیش آن نکند و اگر شکی مکر و بیند پناہ جوید بخدا از شر آن و از شر شیطان و سہ بار تفل کند و یکسنگ گوید و درین حال او را گزند نہ سازند این نیز متفق علیہ است از حدیث ابی قتادہ و مسلم از جابر مرفوعاً زیادہ کردہ کہ نزد رویت مکر و تفل بجانب یسار کند و سہ بار استعاذہ از شیطان نماید و پهلوی کعبہ بود انان برگردد و ہم در حدیث متفق علیہ است بر وایت ابوہریرہ کہ اذا اقترب الزمان لم یكد یکن ب و یا الملعون من بندہ خاکسار درین نزدیکی بتقریب حرکات عساکر فرنج برافا غنہ کابل در خواب دید کہ یقیناً رابند کردہ اند و درہندہ آورده اما بعد از ان ایشان اہم در انجام مقام نشد بعد از دوماہ چنین واقع شد کہ در منام نمودند و این ماجرای سال گذشتہ و ماہ صیام بود و در سال حال در ہمین ماہ باز شکست بر طایفہ و گویند آمدن ایشان از انطرف دیدہ شد و تا ویل آن غلبہ ایوب خان بر قندار شد و ہمدین قرب ساعت میانہ دوسہ ماہ منامات صحیحہ در حق دیدہ شد و ہم مائدہ بالہ شاہ عبداللہ عنہ و کہ از صلاہی این زمان است و انسان معمر صاحب اتباع و عرفان خوابی در بارہ این عاجز نا توان کہ بیشتر بغفران و رضوان است دید و بدان آگاہ ہستم و ہم این پندہ منامی کہ اشعار بغفرت و رضوان

و این دست بهم میدهد و جعله انو مکسر سبا تا کسبیش آنست که نفس ناطقه همیشه مشتاق مبدل زنیست
 به نظر او را از ان عالم دور میدارد و خواب نزدیک میسازد زیرا که در وقت خواب ازین عالم انقطاع کلی پذیرفته
 و در آن مبتکده عالم مثال میخیزد پس در حالت باری بسبب طول مفارقت از مبدل ملام می پذیرد و در آن
 قدر غنودنی با نذک قریبی که دست میدهد تسلیم میشود و کلفت براحت مبدل میگردد
 مرا از دلف او موی بسندست فضولی میکنم موی بسندست

در خصوص موی و لایت باغ و درون در

۵۸ ولایت منتهی نفس و دون فردیت در هر نفس از مردم اهل ولایت و اهل علم گذشته اند مثل
 ابو حامد اسود زنگی و ابو اغیر بنی و کرخی و کشیخ معروف و نوبی و پدر ذوالنون سری و ابو نصر سراج و ابو اسن
 نساج و عبدالملک اسکاف و ابو محمد خفاف و ابو عبد الله جلاد و ابو یحیی حماد و ابو العباس قصاب و حمدون قصار
 و ابو علی دقاق و ابو جعفر سماک و فرید الدین عطار و بهار الدین نقشبند الی غیر ذلک و این حرف ایشان را مانع از بلوغ
 بر تیره ولایت نشده که ذلک عصای ایشانست و زیات و کمان و خزان گذشته اند و غالب علمای سلف موالی بوده اند
 مثل عکرمه و نافع و حسن بصری و غیر ایشان و الله یختص بر حمته من یشاء و این ماجرا یکی از آیات
 الهیست که هر که متنبس شدافت نرب و علو حسب است در اینان علم و ولایت خیلی قلیل واقع شده و هر که خطی
 از نرب و حسب کمتر داشته و پیشه ور بوده در آنها جلوه علم و عمل بر وجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در
 کتاب الفرقان بین اولیا الرحمن و اولیا الشیطان میفرماید یلیس الاولیاء الله شیخ یتیمز و ن به عن
 الناس فی الظاهر من الامور المباحات فلا یتیمزون بلباس دون لباس اذا کان کلا
 مباحا کما قیل کم من صدیق و قیاء و کم من زندق و عیاء بل یوجدون فی جمیع
 اصناف امة محمل صلام اذا لیکونوا من اهل البدع الظاهرة و الفجور فیوجدون فی اهل القل
 و اهل العلم و اهل الجهاد و السیف و یوجدون فی التجار و الصناع و الزراع ثم حدث
 بعد ذلک اسم الصوفیة و الفقراء و اسم الصوفیة هونسبة الی لباس الصوف هذا
 هو الصحیح و اسم الفقراء یعنیه اهل السلوک و هذا عرف حادث انتهی حاصله
 ۵۹ مردم را نزاع است در آنکه افضل مسامی صوفیست یا مسامی فقیر که در فارسی درویش خوانند
 و افضل غنی است یا فقیر صابر و این مسئله است که دران میان جنید و ابو العباس بر عطا نزاع قییم
 است و از امام احمد دران دو روایت آمده و صواب آنست که کتاب سنت بران دلالت کرده یعنی در

تیمیم صوفی و فقیر

نوکر است ان اگر مکر عند الله اتقاکم و در غیرت الناس معادن کمعادن الذهب
الفضة خیار هم فی الجاهلیة خیار هم فی الاسلام اذا فقهوا و فرمود الناس رجالان
تقی او فاجر شقی عن شکمه مار کار بر تقوی آمد و مجرد اسم را در سمی و حل نماند **شعر**

تنانغ الناس فی الصوفی و اختلفوا و کلامهم قال قولا غیر معروف
ولست امنه هذا الاسم غیر صاف فص فی حتی سمي الصوفی

یا بجمه هر که صاف از خصال ز دیله حیوانیه است و بتقوی و علم انصاف دار و صوفی در حقیقت اوست
نه آنکه تنها بر جامه صوف قصر کرده و سکوت دائم و ترک اکل بحوم طیبه پیشه گرفته و مراد بفقیر در شرع فقیر
از مال است و افتقار بخلق بسوی ذوالجلال نه آنکه گدائی میکنند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارند و دیوانه
عن هوش است و از خود فراموش

۴۰ افضل اولیای خدا زمره انبیاست و افضل انبیا گروه مرسلین است و افضل مرسلین طائفة
اولو العزم است نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال تعالی شرع لکم من الدین ما
وصی به نوحا الی قوله کبر علی المشرکین ما تلعوهم الیه و قال و اذا اخذنا من النبیان
میثاقهم الی قوله الیما و افضل اولو العزم محمد رسول الله است و وی تا دین جهان آمده میان
اولیای خدا و ادعای او مشرق کرده و ولایت ضد عداوت است و اصل ولایت محبت و تقرب باشد
و اصل عداوت بغض و بعد و ولی بمعنی قریب است پس ولی کسی است که موافق و متابع او سبحانه است
محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت با این چنین کس همان عداوت با خدا و مبارزه
از برای حرب اوست و هر که مدعی محبت خدا و رسول اوست و اتباع فرمان واجب الاذعان ایشان
و ولی شیطان و عدو رحمان است اگر چه بجای خود خود را ولی الیه میگرفته باشد و در دوستان خدا شمرده گردد
راهم دعوی است که ایشان اولیای خدا هستند و جز کسیکه یهودی یا نصرانی باشد در بهشت ندر آید بلکه بعضی
از اینها ادعای انبیا و اجداد الله بودن نسبت خود میکنند قالت الیهود و النصرانی نحن ابناء
الله و احباءه الی قوله و الیه المصی و کذا کثرت مشرکین عرب مد بودند که اینها اهل الدانند زیرا که در که میمانند
همانچنانکه او هستند پس و تعالی این دعاوی ایشان را از بیخ بر کند و فرمود ان اولیاءه الا المتقون
و ان خضرت فرمود ان الابی فلان لیسوا الی با ولیاء اغنا ولیة الله و صداح المؤمنین

تذکره اهل غیر و غیر

طبقات اولیاء

تذکره اهل

۴۱ حدیث ابدال اوتاد و اقواب و غوث با اتفاق اهل علم مذکور و مفسری است اگرچه ابو نعیم در علیه و غیر او و غیر
تذکرش کرده اند و همچنین حال احادیث عدد او و یار و نقبا و نجبا و مانند آن است و سلف بهیچ شیء از این الفاظ
تفهوه نموده اند مگر بلفظ ابدال بنا بر حدیث علی که در رسد احمد است و در آن ایشان را چهل نفر در شام نشان داده
ولکن این حدیث منقطع است و ثبوت نرسیده و در مشرکین عرب و ترک و هند و فرس و حکمای یونان و صبی
گذشته که زید و عبادات و علم میداشتند و این همه منتسب اند بسوی مکاشفات و خوارق عادات و لکن چون
ایمان با جابر به الرسل نیاوردند و در امر و نهی انبیا را تابع نشدند شمار ایشان در اعداد شد و کمال ایشان
و بال ایشان آمد قال الله تعالی هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افکاک و الله
۴۲ اولیا در شرع و در طبقه است یکی را سابقین مقررین نام است و دیگر را اصحاب یمن در قرآن کریم
تذکر این هر دو طبقه در مواضع متعدد آمده از انجمله در اول و آخر سوره واقعه و در سوره انسان و مطففین
و در سوره فاطر و این آیات را در همین کتاب در پیرایه دیگر ذکر کرده ایم و این تقسیم با اعتبار روز قیامت
که آنجا اولین و آخرین گردانید و آنحضرت صلعم عمل این هر دو طبقه را در حدیث اولیا بیان نموده و گفته
ما تقرب الی عبدی بمثل ادعای ما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببه
پس برابر اصحاب یمن و مقررین اند که فرائض او را بجمعی آرند و بخلفی در مندوبات و فضول مباحاتی نمایند
و سابقین مقررین بعد از فرائض بنوافل هم می پردازند و واجبات و مستحبات را نمی گزارند و محرمات و
مکروهات را حجاب صاف داده اند و چون این گروه همه آنچه در مقدور ایشان است از جمیع محبوبات
بعمل آورند او تعالی ایشان را سبب تمام دوست گرفت و یحیی و حیوانه
۴۳ وین باب العالمین همان است که انبیا و رسل بران متفق بوده اند اگرچه هر یکی را شرعی و مبنای
بوده باشد شریعت عبارت از شریعت است که ما قال تعالی ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ
مِّنْ أَمْرٍ إِلَى قَوْلِهِ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ و منهاج طریق را گویند قال تعالی إِنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى
الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ غَاءً خَالٍ فَابِس شریعت بمنزله شرع نه است و منهاج آنست که در آن
ساک شوند و غایت آنکه عبارت از پرستیدن خدای واحد لا شریک است حقیقت دین اسلام است
چه اسلام عبارت است از استسلام عبید بر ارب العالمین بر وجهی که غیر او را تسلیم نشود و این اسلام دین همه
اولیین و آخرین بود و جمیع انبیا و مرسلین همین طریق را شستند و گریه و منبتیغ غیر الا سلام دینا فلن یقبل منه عام

در هر زمان و مکان و ازینجاست که نوح و ابراهیم و اسباط موسی و عیسی و حواریین همه را دین اسلام بود که عبارت از توحید الهی است و دین همه پیغمبران یکی است گوشه رافع ایشان متنوع باشد
عبارة تنكشته وحسنه واحد وكل الى اكمال يشير

۴۳ سلف امت و ائمه ملت و سائر اولیا و جمله اصفیا و تمامه علماء متفق اند بر آنکه انبیا افضل اند از اولیا
انبیا نبوده اند و افضل ام امت محمد است صلوات الله علیه قرآن کریم و حدیث رسول رحیم و افضل امت محمد صلوات الله
اول است بادلّه اخبار و آورده درین باب افضل اهل این قرن سابقین اولین اند از انصار و مهاجرین پس
سائر صحابه و مراد ایشان کسانی اند که پیش از فتح انفاق و مقاتله در راه خدا کردند و مردی بفتح صلح حدیبیه است
که پیش از فتح مکّه بود و انا فتحنا الک فتحا مبینا در باره آن فرو آمده و افضل سابقین اولین خلفاء
راشدین مهدیین اند و افضل ایشان ابوبکر صدیق است رضی الله عنه بحسب صحابه و تابعین و ائمه
امت و جماعه میر ملت بلکه کلمه شیعیه و سنی متفق است بر آنکه افضل این امت بعد از جناب نبوت کی از خلفاست
که افضل از جمیع صحابه است اگر چه در تعیین آن مختلف اند اما کریمه اولیاءک الذین انعم الله علیهم
من النبیین و الصدیقین و الشّهداء و الصالحین و اهل بیت بنحوای خطاب بر فضیلت ابوبکر
صدیق و بعده عمر و عثمان در شهیدان اند و مرتضی و حسین در صلوات و صلاح افضل ام امت اسلام است و آنکه
بعضی انبیا را در قرآن کریم بدان ستوده و بعضی دیگر از روی دخول در زمره صلوات کرده اند و تعالی درباره
ابراهیم علیه السلام گفته و ایتنا که فی الدنیا حسنة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و یوسف صدیق
گفته انت ولی فی الدنیا و الآخرة توفی فی مسلما و الحقی بالصالحین و بحکمہ نزل و ایما فی
اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکه رسول صلوات آورده و در اتباع او پس صحابه اکمل امت اند در معرفت
دین و اتباع رسول امین و ابوبکر صدیق اکمل ایشان است درین معرفت علماء و عملا و افضل اولیا است
علی الاطلاق و طائفة غائطه گمان کرده که خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حال آنکه احدی از
مشایخ متقدمین تکلم بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی که تصنیفی درین باب پرداخته قال شیخ الاسلام غلط
فیه فی مواضع بعده که روی از متأخرین زعم کرده که خودش خاتم اولیا است و بعضی ادعا کرده اند که خاتم اولیا افضل
از خاتم انبیا است چنانکه در فصوص بدان باخصوص تقوه نموده و این مخالف شرع و عقل است چنانکه
مخالف جمیع انبیا و اولیا است و این بدان ماند که یکی گوید خیر علیهم السقف من تحتهم

۶۵۲

علم را آفتما در قفاست که من حیث لای شحدون در اهل علم خزیده و دانش را بالاء در ملا و علما
 که در پس هر طالب علم بهر عصر دویده و سبب قلت علم و موجب کثرت جهل گردیده از انجمله یکی بند کردن معانی
 آسان ست در زندان مبانی دشوار چنانکه زمره از متن نویسان فنون نموده و واسع را مستحجر ساخته مسلم و مسلم و اخبار
 را دویده باشی که تنگی الفاظش که بغرض فضیلت نمائی بر روی کار آمده مبتدیان بیچاره آنرا کجا سرگردان
 و ادوی حیرت ساخته و برین قیاس حساب دیگر رسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آئیه و شرعیه
 و فنون عقلیه و نقلیه علمی در میان نیست که این آفات دران راه نیافته باشد و سبب قطع نظر از کسب علم
 برای مردم روزگار نگشته طرفه آنکه در سبب تدریس علوم را بر همین منطوق و مفهوم مقصور ساخته هر مایه فضیلت
 و کمال انکاشته اند و اوین سبب بیضای سلف و خاف را بر طاق سیان گزاشته از برکات تحصیل علوم
 و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن ست بر لغت قوم و ملک خود و توجه نمودن بآن
 عرب که اشرف السنه دنیا و آخرت ست و منافع ساختن علمی که معدن زبان برکت نشان با آنکه اراکان
 عرب لغت دین قویم و ترجمان صراط مستقیم است محمدیه ماست و هر که زبان و ترتست از دریافت آثار
 شرعی و مغایر سواد سمعیه مجوز و چند آنکه دخل در قواعد و ضوابط آن آداب و محاورات عربیت میشد
 همانقدر کمال در علم و جمال در عمل میشد بود و ظاهر آنست که سوال منکر و مکبر در قبور و حکم اهل جنت در قصور
 با غلمان و حور در بهمن زبان مبارک ماثور خواهد بود پس غایت خسران باشد که بهمت از علوم کردن این لغت
 و عبور کردن بر موارد و مصاد آن کوتاهی کند و در دریافت السنه قوم خود دیگر اهل عل و نخل باطله اهتمامی
 بکار روهو حالانکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و شنیده میشود تا آخرت چه رسد دریافت باشی که زبان آنان
 اردوی ریخته و فارسی برانگیخته و انگیزی نایخته که محروم از عربیت افتاده اند اسنعود علمی و عملی ایشان
 تا چه قدر حقیر و قلیل ست و ادراک اینان تا کجا قاصر و زبون و از فهم عجایز قرآن که هذالسان عربی صمدین
 بیغنه معنویان اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که او نیت جوامع الکلمه به چشم نشان او و کلام
 مرحله دور و دراز افتاده اند و لذا از اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان را بچوبه قدری بنا بر جهل
 ازین لغت دین برباد داده پس سعادت مند کسی ست که عربیت لسان و بهر بانی سید انس و جان را سرمایه فخر
 و نازش خود گرداند و داند که هر که باین زبان چند آنکه آشناست نسبت او بهما بقدر با خدا و رسول قوی ترست
 و هر قدر که از بیچاره دور ترست باندازه آن در علم و فهم و ادراک و شعور او مقصور و فقور دیگر یکی از اسباب

قلت علم و کثرت جمل حدوث مصطلحات نیز الفاظ نصیص و اوله سنت و کتاب است اگر چه مانده آن علوم و
 منبع جمله فنون بدالات نص یا اشارت آن و نحوای خطاب یا سخن آن همین دو اصل اصیل چرا نباشد بر کانی که در
 عبارات کتاب و الفاظ سنت مستطاب است بوی ازان در انشای ملایان و المای صوفی مشتاق نمی توان
 و تبیان مقاصد جامعیت ارشاد و هدایت که در کلام خدا و رسول است حرفی ازان در دو اوجین یا ران مستطالات
 تراشیده ایشان نمی توان دریافت پس غایت الهی باشد که الفاظ یونان را بر سالیب محی قرآن ترجیح دهیم و عبا
 تراشیده و خراشیده و تکلیف صوفیه متالین ابر کلمات طیبات رسول امین تقدیم نهاده آنرا استعمال و این را
 محل گردانیم بآنکه این اشارات و المارات حادثه هرگز بتادی اصل مراد و انهام مقصد چنانکه باید و فایمیکند
 و توضیحی و تسهیلی که در عبارت نبوت و کلام رسالت است و بی تکلف در ازان خاص و عام بی آدم فرود
 می آید هرگز درین مصطلحات و محاورات ساخته و پرداخته من و تو چنانکه شاید دست بهم نمیدهد و لقد
 یسرنا القرآن للذکر فحل من مدکر و یسروا ولا تعسروا و این تفسیر شامل هر چیز
 خواهد از باب علم باشد یا عمل و خواهد تفهیم بود یا تحریف و ظاهر است که هر کتابی در علمی می نویسد و مسائل آن علم
 را در عبارات مغلقه و اشارات تعبیه یادی نماید و بهنگامی الفاظ و قضیاتی مبانی و اشکال معانی میگراید و می ازان
 مضمر بن این حدیث و وصف قرآنی که آیات بینات است بر اجل دور و از مقاصد شارع بغایت مجسوت
 آسان را دشوار گردان امری محال است کار آنست که مشکل را سهل و معضل را آسان سازد تا هر عامی و عالم ازان
 بقدر تقدیر برود می تواند برداشت و رنه آن علم و آن کتاب ضائع است و آن عمل و منبع بر باد و چون در
 ازان انتفاع میسر نشد در عقبی امید که دام فاد ازان میتوان داشت و تفنن در غیر علوم شرعییه یا مثال
 این ماجریات بقدر سطح در لغام امر دیگر است لکن عموم آن در هر موضع و انهامک در اثبات آن در هر علم از علم
 زیرک نیست زنده گانی دنیا از برای کافران است و توقیر و مغریت در روز قیامت از برای متقیان
 اول خانه و ثمنان است و دیگر کاشانه و دستان زین للذین کفروا الحیوة الدنیا و لیسنه من
 الذین آمنوا و الذین اتقوا فی فهم یوم القیامة و مع هذا این خانه مانند انی شاید و با هیچکسی از این

خود دیر تر نمی پایید

ورایت معالمدارسة رسمته مناوله السبل
 و سألت سوم الاربع ما فعلت بك سابقه الانزل

فاجابت قال الله لنا وسوالك من جهة الغفل

تلك الايام من داولها لامكث لهن على رجل

هر چه بنشد عالم ساز میگردد غیر عبرت هر چه گیری باز میگردد

دیده تنگ کند فخر دنیا نمیست خشن خاشاک شر را رگ گردن باشد

متاع دنیا بزن و فرزند و انبار زر و سیم و اسب و ستور و کشت است و متاع آخرت حورو
قصور بوده ظهور بهشت آن کی حصه دنیا داران است و این دیگر قسمت سنگاران زین للناس حالبوها
من النساء والبنین والقناطر المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام
والحیث ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن الحساب هـ

تیرگ شهوتهاست حورو خانه پردازی قصور و بهشت اهل حور و قصور دیگر است

دولت دنیا گوار نیست بر روشندان تاج ز تاهمت بر شمع لگاریان کند

نفقه زندگانی دنیا همچو باد می تازد و گرم است که بکشت شتمنگاران و زود و حشر این گروه را از پنج
و بنش بر کند مثل مایه فقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح فیها صرا صابت حشر
قوم ظلمو انفسهم فاهلکته حاصل آنکه ستم ویران کن خانه جان و تن است و ظالم خانه بر انداز
معیشت خویش تن هـ

بر شتمنگویشتر دار و اثر تیغ ستم عمر کوتاه از تعدی میشود سیلاب را

همچو دانی که فوج چیت دوری از آتش و درآمدن در بلخ است و هیچ شناسی که سر بایه غرور
چیت حیات دنیای بی چراغ است این حیات از بهر امتحان در جان و مال بخشیده اند و این نقش بر آب را
از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین از زانی داشته تر آید که فریض نخوری و از نقد آجل یا نسیه
عاجل صلح کنی فمن زحرج عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا امتناع
الغرور لتبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اتوا الکتاب من قبلکم
و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا و تنتقوا فان ذلک من عزم الامور
او تعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و ظلم را بقدر ریشه
گرفته بتمه جائز نداشته حیف باشد که این قلیل و ذلیل سدا را خیر کثیر رب جلیل گردد و این نمود بی بود در وازه

آن بود بی نمود بر بند و قل متاع دنیا قلیل والاخرة خیر لمن اتقى ولا تطلبون فتیلا
مردم دنیا سامان دنیا خواهند و ایمانیان مغناهم آخرت جویند که این فانی است و آن باقی +
تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغناکم کثیرة ط
حیات دنیا الهو و لعب است و در آخرت سرمایہ عیش و عشرت آنرا سوا پرستان گیرند
و این را حق پرستان آن شتمحض است و این خیر محض و ما الحیوة الدنیا کالاعب و الهو
واللدار الاخرة خیر للذین یتقون

چون سزا و جزا از جنس عمل رسم است دنیا پرستان را در قیامت چنان سزا میوش گردانند
که ایشان امر و ز آخرت را الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنیا
فالیوم ننسها هم کما نسوا لقاء یومهم هذا

عجب است از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز بتقدیم متاع اندکش بر روز
آخرت همت می بندد و بر نمایش این سراب بجای گریستن چون آب همچو برق در سحاب می خندد و ان ضیعتهم
بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و
دیدم این چشمه هستی که بهانش خود آن قدر آب کز دست توان شست شست

دانسته باشی که مثال زندگی دنیا در قرآن چیست و این بیان باین عنوان حق تبیان از کیم است
حیات دنیا آبی است که از آسمان میسود و باریده و با گلیاه زمین مختلط گردیده اما میکه زمین ازین آب زیب
وزینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زمین ز خرفت استوار شدند ناگهان فرمان زمین
در رسید و در وی از روزی شب آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا در
نبود انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء فاختلف به نبات الارض مما
یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون
علیها اتاهامرنا لیلا او نهارا فجعلناھا حصیدا کان لهم نغص بالامس کذلک فی فصل
الآیات لقوم یتفکرون و حاصل آنکه اول دنیا ایجاد است و آخرت احوال

درین چمن که بهار و خزان هم غمخوار است زمانه جرم نیست و جنازه بر دوش نیست
تجیف است که باین نیاز دنیا از حقیقت آخرت خرسند شویم و بدید این سراب از لذت آید از ما نبرد

وفرحوا بالحیوة الدنیا وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع

این جهان کشت آنجهان بست هر چه در اینجا کارند آنجا بدرون پس هر که درین خاکدان براسخ
الایمان شد او را در آخرت بهم ثبات و ایقان ست و هر که درین کمنه رباط تمهید ست آنجا ستر
نرو لا ادری گویان یشبت الله الذین امنوا بالقرول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء

کفر نعمت موجب سلب بقای اوست و انکار رحمت باعث زوال هر دشمن و دوست
شکرست که دام فریبست کفرست که شیوه هوش طیان مریدست ضرب الله مثلا قریة كانت
امنة مطمئنة یأتیها رزقها رزدا من کل مکان فکفرت بانعماله فاذا قها الله لباس
الجموع والخوف بما كانوا یصنعون -

پیغمبر را نمی کردند از آنکه چشم بر ستاع دنیا کشاید و لذتی از مطالعه این هستی موهوم بر باید
پس آن دیگر که باشد که این نگار خانه بنید و چشم طمع در آن ندوزد الا من رحم الله تعالی و لا تمدن
عینک الی ما متعنا به از واجامه هم زهدة الحیوة الدنیا لغت نم فیهِ و رزق ربک
خیر و ابقی

همه اندر زمین بتو اینست که تو طفل و خانه رنگین ست

دل مرده همچو زمین مرده ست یا مثل آتش افسرده که باندک باران زنده گردد و بذره انفج
مان شود زندگی مرده جمل با بحیات معرفت و علم باشد و مردگی زنده علم بخاموشی آتش عمل بود و تو مختار
هر چه از برای خویش پسند کنی برگیری و آنچه پسندت نیاید بگذاری و تری الا مرضها صدة فاذا
انزلنا علیها الماء اهتزت وربت و انبت من کل زوج یحیی ذلک بان الله هو
الحق و انه یحیی الموتی و انه علی کل شیء قدیر

میل هر شی بسوختن خویش باشد و از قرب نا جنس خود دل ریش برگزینشیده باشی که خراباتیان
همشین مناجاتیان اندازا خان هم آشیانه طوطیان نفراتی که دانایان را از نادانان ست نادانان را از
دانایان صد چند از آن خدا کنند که عذاب صحبت نا جنس نصیب آدمی شود و مباد که خوبی در بند زشتی
اگر قرار آید الخبیثات للخبثین و الخبیثون للخبثات الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات

امروز هر چه در دست ماست سرمایه حیات دنیا است که از بهل در رنگ و بوی آن گرفتاریم
و هر چه نزد خداست پابنده است که بنا بر غفلت از آن بصد دل بپزاییم اینست فمید ما که در خور و گریستن
بر خویش است و اینست دید و وادید ما که بگراشتن از آن دلریش و ما او تیتتم من شیء فمتاع الحیوة
الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر و البقی

ایمان آخرت فراموشی بر فوت دنیا دست افسوس مالنند و چون یکی را دلتمند بینند
از برای خود مثل او شرم و خند خواهند و دانشمندان عجبی دوست نظریه ثواب آخرت دارند و دنیا و مافیها
را وزن پر کاهی در برابر آخرت نمند ع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا بجا قال الذین یبدلون
الحیوة الدنیا بآلیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و قال الذین یعلمون
و یلکم ثواب الله خیر من امن و عمل صالحا و لا یلقیها الا الصابرون ه

دنیا بازیچه مردم ناگناه است و آخرت حیات اهل انبیا بازی کار اطفال باشد و بیداری حرفه
انجاب حال و ماهذ الحیوة الدنیا الالهو و لعب و ان الدار الاخرة لپی الحیوان
لو کما نوا یحملون ه

طالبان دنیا را انجام کار عالم جمیل است و راغبان عقبی را اجر جزیل آن بزمان دنیا دوست
و هندی که دنیا هم زن است و این بزیگو کاران ایشان بخشنده که مراد اینان نجات خویشند است یا ایها النبی
قل لا زواجك ان کنتم تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتنعن و اسر حکمین اح
جمیلا و ان کنتم تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للחסنات منکن
اجرا عظیما -

اطلاق لهو و لعب بر حیات دنیا در تنزیل بسیار است و زجر و توبیخ بر تقدیمش بر آخرت میثار و
این دلیل است بر آنکه هستی این عالم و هیچ شئی نیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایه هر خیر اندیش
چه آنچه بازیچه باشد و دیرنی باید و ایمان و تقوی بایست اجر میباشد انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و ان
تؤمنوا و تتقوا یؤتکم اجرکم

در تنزیل از برای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ماهیت حیات را چنین بیان فرموده که این
زندگی همین لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر و مال و اولاد است و آنچه میش در اینجا حطام بودنش و در اینجا

بعذاب سخت از قمار آمدن بسلاسل و اوتاد و اعلو و اذلال و دنیا لعب و لهو و زینة و
 تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیت العجب الکفار نباته ثمه یحیم و تراه
 مصفرا ثم لیکن حطاما و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما
 الحیوة الدنیا الا امتناع الغرور و رکة و مویة اوست کریمه فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا
 فان الحیمة هی المأوی و درجای دیگر شکایت آدمی بر اختیارین دار تا پا ندارد کرد و گفته بل تو ثرو
 ات بهیوة الدنیا و الآخرة خیر وابقان هذا الفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی علیهما
 و این صریح است در آنکه خیر و بقای آخرت امریست که از زمان حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام تا این زمان
 برابر ما ثور شده می آید و از برای هیچ امتی در هیچ زمان و مکان دستوری در ایثار دنیا بر آخرت داده نشده
 گویا نیستی و وزیرانی این خانه نهستی و آبادی آن کاشا جمع علیه نبیاست علیهم السلام و کتب سماویہ و آیات الهیة
 قرآن بعد قرن و عصر البعبع بران شاهد این آقا و انجاء عمر خیرم گفت

دوش با عقل در سخن بودم	کشف شد بر دلم مثالی چسند
گفتم ای مایه همه دانش	دارم الحق بتو سوالی چسند
چیت این زندگانی دنیا	گفت خوابیت یا خیالی چسند
گفتم از وی چه حاصلت بگو	گفت در دسرو و بالی چسند
گفتم این نفس که شود رام	گفت چون یافت گوشمالی چسند
گفتم ابلستم چه طائفه اند	گفت گرگ و سگ شغالی چسند
گفتم این کجاست اهل دنیا چیت	گفت بیوده قیل و قالی چسند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند	گفت در بند جمع مالی چسند
گفتمش چیت که خدا کی گفت	سامعی عیش و غصه سالی چسند
گفتم او را مثال دنیا چیت	گفت زالی کشید خالی چسند
گفتمش چیت گفته با خیام	گفت پندست حرب عالی چسند

چنانکه آیات تنزیل با علای صوت بقای دنیا و بقای آخرت مناد است همچنان احادیث صحیح
 باین معانی صحیح قاضی مغیر صادق مصدق جلالی چنین فرموده و الله ما الدنیا فی الآخرة الا مثل

ما يجعل احدكم اصبعه في اليم فلينظر بما ترجع رواه مسلم عن المستور بن شداد
 ودر جای دیگر چنین ارشاد کرده فوالله للدينار اهن على الله من هذا عليكم رواه ايضا
 مسلم عن جابر و اشارت فرموده بگو سفندی کو یک مروارید و در موضع آخر چنین تفسیر نموده اين
 المال خضرة حلوة فمن اخذه لحقه و وضعه في حقه فنعمة المعونة هو و من اخذها
 بغير حقه كان كالذي ياكل ولا يشبع ويكون شهيدا عليه يوم القيامة متفق عليه

من حديث ابي سعيد الخدري

خوش عروسی است جهان زره شور لیکن هر که پیوست بر و عمر خودش کابین داد
 و جای دیگر از حدیث عمرو بن عوف گفته فوالله لا الفخر اخشى عليكم ولكن اخشى عليكم الدنيا
 كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها و تهلككم كما اهلكتهم
 و این نیز متفق علیه است

ساده لوحانیکه دل بر زندگانی بسته اند بر سر ریگ روان بنیاد از شنم هشت
 و در موضع آخر فرمود الا ان الدنيا ملعونة و ملعون ما فيها الا ذکر الله و ما اولاه و عالم
 او متعلم رواه الترمذي و ابن ماجة عن ابي هريرة و در روایت سهل بن سعد چنین آمده
 لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء رواه احمد
 و الترمذي و ابن ماجة و در حدیث ابی موسی است مرفوعا من احب دنیاة اضی باخرة
 و من احب اخرته اضرب دنیاة فائزا و اما یبقی علی ما یغنی و این نزد احمد و بیقی در شعب الایمان
 است و شعر است بقضای اینجا و بقضای آنجا و جای دیگر بر عبد دینار و عبد درهم لعنت کرده چنانکه در روا
 ت ترمذی از ابی هریره مذکور است و راست گفته که آخر دینار نار است و آخر درهم هم و در حدیث ابی یوسف
 عقیبة آمده که عهد الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انما یکفیک من جمع المال
 خادم و مرکب فی سبیل الله رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجة گویند در
 ضرورت از اموال این جهان خادمی و مرکبی بیش نیست و در روایت دیگر چنین تفصیل کرده که لیس
 لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال بیت لیسکنه و ثوب یواری به عورت
 و جلف الخبز و الماء رواه الترمذی عن عثمان رضي الله عنه و آیه مال غیر چنین

تکلیف بخوشی که مال و الدنیا و دنیا الا که کتب استظل تحت شجرة ندر ارج و زکات
رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود فی قصة الحصی و اثره فی جسد
و فرمود من احب من ذکر اسمنا فی سببه معافی فی جسد سنده قدرت یومنه فیکما احینت له
الدنیا بمن فیها رواه الترمذی و استغربه عن عبد الله بن حصی و وریای که ذکر کرد و پیش
تقدم بن معیکرب است یمن ارشاد کرده ما ملأ ادمی وعاء شرا من بطن لحسد ابن آدم
اکلات یقمن صلبه فان کان لاهالة فثلث طعام و ثلث شراب و ثلث لنفسه رواه
الترمذی و ابن ماجه و این در باره اکل ثلاث است تا پیر کردن شکم بال حرام چه رسد و ثمره و شرح است از
ابن عمر آورده مرفوعا ان اطول الناس حیة یوم القیامة اطولهم شربا فی الدنیا است
خود و این برای زیاده ذکر کرد و است تو معتقد که زمین از بهر خوردن است

و فرمود ان اما امرکم عقبة کثود لا یجوزها المذقة لون قال ابوالدرداء و احب الی الخفاف

لستک بالعقبة رواه البیهقی فی شعب الایمان

تو را که شترت سباب بر خورند میگذرد سبکو جان چه بدی غل غریب تندهما

عایشه صدیقه بنی امیه انما انقضت علی امه عایه و سلم روایت می کند که الدنیا دار من لا دار له و حال من
لا مال له و لهما یجمع من لا عقل له رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان یکبار گفته لو لا الخفاف
لنقضت الدنیا یعنی یاش این نمایش بی بود دولت و اقبال این ایمان تا عاقبت نمایش است و اگر این نمایش بود
خاکه ان کس جهان ویرانه داشت نمایش دید زیرا که هرگز آتش و پیش است و هرگز فانی را بر باقی نمی گزیند
و از آب بسراب و از میداری بخواب و از بجز بجا و از زوره بافتاب قناعت نمی گیر و حبیب الدنیا ناس کل
خطیثه که بیستی روایتش در شعب الایمان مرفوعا از خلیفه کرده و اشارت بهین معنی است

ز ابدی شد بخواب در فکری	وید دنیا بصورت بکوی
گفت ز ابد که تو بزینت و فر	بگر چونی بکثرت شوهر
گفت دنیا که با تو گویم راست	که مرا هر که مرو بود و نخواست
آنکه نام روی و نخواست مرا	این بکارت ازان بکاست مرا

و در جای دیگر چنین فرموده هذه الدنیا مرحلة ذاهبة و هذه الاخرة مرحلة قادمة

وکل واحد منهما بنون فان استطعتم ان لا تكونوا من بني الدنيا فافعلوا فانكم في دار
 العمل ولا حساب وانتم خلاف في دار الآخرة ولا عمل رواه البيهقي في شعبه لايمان عن
 جابر صدوق عا ومانند این حدیث از علی مرتضیٰ نزد بخاری هم آمده و بجای ذابیه و قادمه مدبره و مقبله گفته
 و درین باب حدیث است و المعنی واحد و آن برای شرح صدر از اسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده
 و گفته التجانی من دار الغرور و الا نابة الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله
 رواه البيهقي في شعبه لايمان و باجماع اصول احسان که در عرف و درویشان سلوک و تصوفش خوانند
 همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق است که چون بدان تحلی و از اندادش تخیلی صورت
 بست ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار و گشت و از همه جوان و جوانیان رشته الفت گسست

بجست جمیل مصداق پیوست

خوش باشد که عالم گذران خواب بود روح از پی تن نعره زان خواب بود
 این کاسه سرکار توستینه امروزی نین قدم کوزه گر آن خواب بود

۶۷ حدیث نعمان مجب کلمه جامعه معانی ایمان و اسلام است که ز زبان نبی تریمان جناب نبوت
 علیه السلام که شانش منبئ از عنوان او نیکت جوامع الکلم است تراویده و تخریب مقاله است معنوی
 مساوی منی عناک از زبان گوهر نشان حضرت رسالت علی علیه السلام که انما بعثت
 چکید بخاری در صحیح خود از اصل معنی الدعاء روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود
 من یضمن لی ما بین الحیدیه و ما بین رجلیه اضمن له الجنة فمید و باشی که این نعمان چرست
 و آن کیست ضمان از برای آنست که معدن معارف و مخزن مساوی از انسان مین و و جاهد و توان است و چون
 خود را از ذنوب این هر دو عضو محفوظ کرد و در خور و مغفرت آمد چه عقاب بمتنی برگناه مستغنی گناه و امدی
 عقوبت نمی کند تا با که مالا کمین و ارحم الراحمین چه رسد که جوهر و ستم و در با گناه جهان پناه او با نیست و ذات پاک
 او را که سبقت حمتی علی غضبی یکی از صفات فعلیه است با حق تمنی احدی از تمامه نفاق و تمام کارنه
 و اما آنکه این ضمان از کیست پیش شناخته باشی که از کسی است که بعثت او از برای نجات عالمیان بود و
 فرستنده او با انواع ثنا و اوصاف جمیل در کتاب مستطاب خودش ستوده و وجود با وجودش را با تمام این
 وسیله المزمعین و شفیع المذنبین گردانیده و دیگر باغریوس اندر خود نوشت و قانط از مغفرت خودش آید

و چون ضامن ما افضل ضامنان جهان است و از برای مادر و از بهشت گشاده و خوان الوان نعمت در آن
ایوان یسئو نشان نهاده در یغ باشد که با چنین ضامن و ضمان را بر باد و همیم و حسابی از گناهان خود درین
جهان بی بنیاد بگیریم بجهان بعد از اینجاست نقد و وقت است و لا حول و لا قوة الا بالله نفیم آخرت در دست آمدگی
نظر بر معاصی متعلقه این سه دو آلات انداختنی است و دیده و دل را در سر کار و بارش در باختنی کفر که
اکبر کبائر است مظهرش همین زبان است و کذب و غیبت و نمیمه و مانند آن را همین جاره مکان و زمان که اشنع
شناع و اقیح قباح است جایش عضو مخصوص است لواطت و مساحت که بدترین افعال انسانی است در
همین موضع محسوس باجمه آوردن این هر دو جاره در ضبط و ربط بغایت دشوار است و بنده کردن آنها از
ارتکاب ذنوب و تأثم کار تر سنده از پروردگار و گنند از برای ضابطش رسول مختار صلعم بذات خودش ضامن
شده و فرموده که هر که از برای من ضامن عدم ارتکاب و افعال و اقرار گناهان که این هر دو آله بظهور
میرد شود من از برای او ضامن مغفرت ذنوب و حصول دخول در جنان علام الغیوب می شوم و بی الله
من هذا الضمان و هذا الضمان اما گناهانیکه تعلق دارد بزبان پس بسیار است مثل غیبت کردن و
دروغ گفتن و شهادت زور بجا آوردن و سوگند کذب خوردن و خلاف وعده نمودن و عهد بستن
شکستن و نیمه افشای را ز کردن و سخن دور وید زدن و شعر استیج بوزن نمودن و خواندن و در الفاظ
و عبارات تکلف و سجع گزیدن و با مردم به تمسخر و مزاح ناجائز و بر و بردن و کسی را لعنت کردن یا کافر و بد
گفتن و دامن را به شتم و فحش و نبدی و استتال آلودن و با مادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسارت دادن
کردن و مدح و خوشامد و تفاخر را پیشه گرفتن و از برای مباحثه سجدال و قیل و قال آویختن و از مردم سوال
و چیز خواستن و کلام کفر بزبان جاری ساختن و مانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این
گناهان و آنچه در آن از وعید شایع وارد شده تحقیقش از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط است
و اما گناهانیکه از شمرگاه براه بی شرمی سر بر میزند پس آن نیز بسیار است یکی زن است که درباره آن ارشاد شده
انه کان فاحشة و ساء سبیلا و م لواطت است که در حق آن چنین وارد گشته تا قانون الفاحشة
ما سبقکم بها من احد من العالمین سوم مساحت چهارم بلیق پنجم وطی بیست و ششم فحش
ابتغی و راء ذلک فاولئک هم العادون بمجموع خود شامل این صور باشد ششم لواطت و نقد است
زن است مثل نظر بوجه مس و غمز و لمس و فحش و تفصیل این احوال در دوا و این سخت است باین آفتاب و غمز و لمس

و نگار و جز آن که در دیوان مافظ شیراز و نامر علی و غیره یاد فرمید معنی ظاهر متداول است و مراد ایشان باین لفظها غیر از
عامة شعراست کل حزب بما لایم فحون قشیری در رساله مینویسد ان من المعلوم ان کل طائفة من
العلماء لهم الفاظ يستعملونها انفرادا و باهمنا و باهمنا و اطوا علیها لا غرض لهم فیها من تقرب
الفهم علی مخاطبین بها و تسهیل علی اهل تلك الصنعة فی الوقوف علی معانیهم باطلاقیها و هذه
الطائفة مستعملون الفاظ فیما بینهم قصد وایما الكشف عن معانیهم لانفسهم بعضهم مع بعض
والاجمال والستر علی من باینهم و طریقتهم لتكون معانی الفاظهم مستبهمه علی الاغالب غیره
منهم علی اسرارهم ان تشیع فی غیر اهلها اذ لیست حقائقم مجموعه بنوع تکلف و عجلویه
بضرب تصرف بل هی معان اودعها الله تعالی قلوب قوم واستخلص حقائقم اسرار قوم انهم
و باجماله بعضی از آن مصطلحات که محققین صوفیه در کتب خود بدان ایراد و احد میکنند درینجا ذکر میرود تا ناظران درین مختصر
به ان حاصل نازد و حواله تفصیل آن بر رساله قشیری و بر رساله ریاض المتراض است و آن الفاظ این است بحسب
عبارت از الفاظ اول است که خاطر بانی باشد و در ان هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و فقر خاطر نیز نامند و چون در نفس تحقیق
گرد و نامش را در دهند و این درجه دوم است نزد تر و در بار سوم سبب است بهمت و در چهارم بغرم و نزد توجیه بسوی دل
خاطر فعل است قصد نام دارد و چون شروع در ان فعل کنندیت بود هر یک کسی بگوید که از اراده خود متجرب باشد و ابوجا
گفته اند در راز اسرار برای او کشاده گرد و در زمره متوصلین الی الله باسمه تعالی و بآید هر عبارت از مجذوب عن الاراده
است با وجود تهیی امور از برای او و این چنین کنیز رسوم در گذشته و از جمله مقامات بدان یکجا بدیده جسته باشد سالک
کسی که مابقی است بر مقامات بحال خود نه بعلم خویش و علم او را عین گردیده مساقر کسی است که در معقولات اعتبارات بفکر خود نگرا
شده و از عدوه دنیا بسوی عدوه قصوی سفر کرده سفر عبارت است از دلی که بزرگ توجیه بسوی حق تعالی نموده طریق
عبارت از مراد اسم مشرعه الهی است که در ان رخصت نیست و وقت عبارت از حال آدمی است در زمان بوجود و آنرا تعلق
بماضی و مستقبل نیست **س** آدمی را بچشم حال نگریه از خیال پری و دی بگریه اوب گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقت
ادب خدمت و دومی ادب حق ادب شریعت و قنوت است نزد رسوم آن و من یعظم شعائر الله فانها
من تقوی القلوب و ادب خدمت فاست از رویتان با وجود مباهله از ان و ادب حق شناختن مالک و
مالک است و ادیب از این ساط است مقام آنست که جمیع حقوق را بر وجه تمام استیفا کند حال آنست که بدون تعدد و
اجتلاب بردن وار و گردید و از شر و طاعت است که زائل شود و مثل آن در پی او وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

عقب او نمی رسد پس هر که را مثل در عقب است قائل بدوام دست و هر که از نیست قائل بعدم دوام اوست گفته اند
 که حال تغیر اوصاف است بر بنده عین التحکم تمدی ملی است با نچه می خواهد از برای اظهار مرتبه خود بر این چندگان
 انزاعاج اثر مواظبت در دل مؤمن و گاه بدان اراده تحرک بنابر وجد و انس کنند شطح عبارت از کلام است
 که بران را بخور عونت و دعوی بود این عین گفته و هی فادرة ان توجد من المحققین عدل و حق
 مخلوق به عبارت از اول وجود است که حق تعالی آنرا آفریده و هو قوله تعالی و ما خلقنا السموات
 و الارض و ما کینهما الا بالحق افراد بفتح اول جمع فرد است و فرد عبارت از مردی است که از نظر
 قطب خارج باشد قطب عبارت از غوث است غوث عبارت از یکی است که موضع نظر خدا از عالم در هر
 زمان باشد شیخ اگر گفته و هو علی قلب اسرافیل علیه السلام شیخ عبدالقادر جیلانی را که قطب الطایف
 و غوث الاعظم و غوث انقیس خوانند مراد بران همین معنی است لکن شرح از بیان این معانی و مبانی در عاقبت
 اوقاتا و جمع و تدبیر میخ است و آن عبارت است از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار رکن جهان بود
 شرق و غرب و شمال و جنوب و با هر یکی مقام آن جت بود بدلا در هفت کس باشند و بدل از قوم کسی است که از
 جایی خود سفر کرده و تن را بر صورتش گذاشته تا هیچکس نداند که وی گم شده است و غیر چنین کس بدل نبود و هم
 علی قلب ابراهیم علیه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوقاتا و بدلا در شرع مطهره نیامده و
 اشارتی بسوی منازل ایشان بعبارت دیگر وارد شده نقیبا کسانی باشند که بجایای زوایای نفوس استخراج کنند
 و هم ثلثه انجبار چهل کس اند که محل انتقال خلق اشتغال دارند و تصرف نمیکنند مگر در حق غیر مکن نمیدانیم
 که اثبات این اشخاص و صفات و تعداد آنها از کدام دلیل میتوان داشت اما مان دو کس اند یکی بر زمین غوث نظر
 در ملکوت باشد و دیگر بر بسیار او نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود است و خلیفه دیگر و از غوث
 لکن این اصطلاح را اصلی در شرع نیست و مذہب ما متقید است بکتاب و سنت که دو میزان عدل باشد
 آنچه دران یا بیم حق است در خود قبول و رنه کالای بد برایش خا و مذ بود اما منار ملا متیه را گویند و ملا متیه
 گرویی است که آنچه در بواطن ایشان است اثرش بر ظواهر ایشان نمایان نگشته شیخ اگر گوید و هم اعلی
 الطائفة و تلامذتهم یتقلبون فی اطوار الرجولية و لکن در خلاف ظاهر با بطن بر و ن
 حکم شرع خود کمالات نیست کمال آنست که ظاهر را با بطن و بالعکس موافق سازد تا اعتراضی از شارع شرع
 بر وی وارد نگردد و شیخ که ایشان را اعلی طائفه میگوید شاید بر آن گفته که از ریاض و سمعه در دین بدین پرده

علامت مخفی شده اند

بیایم شوق رسوای جهانم کن که یک چندی نصیحتهای پیرودان شنیدی آید و دارم
 مکان عبارت از منازل و در بساط است که جز اهل کمال دیگری را نبود و اهل کمال همان اند که متحقق باشند
 بمقامات و احوال مگر مقامی که فوق جلال و جمال است که انجا ایشان را معنی و لغتی نیست قبض حال خود
 در وقت و گفته اند که واردی است که بر دل گزرد و موجب اشارت بسوی عتاب و تادیب بود و بعضی گویند اخذ
 وارد وقت است بمسطح شیخ اکبر گفته نزد ما حال کسی است که اشیاء را میگذرد و هیچ نشی و او را نگنجد و گفته اند که حال
 رجاست و گفته اند که واردی است موجب اشارت بسوی رحمت و انس و معیت اثر مشاهدۀ جلال خداست
 در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال بجلال است افس اثر مشاهدۀ جمال حضرت اکمیه است در دل و هو جمال بجلال
 است حامی و جد است و گفته اند نظار حالت و جد بدون و جد و جد عبارت از احوال مصداقۀ قلب است
 که او را از شهودش فانی گردانند و وجود و جدان حق است در و جد جلال نفوت قهر است از حضرت انبیین
 اشارت بسوی حق بلا خلق جمع است ملائک الکلیه است در وی سبحانه و تعالی فرق اشارت بسوی
 خلق بلا حق و گفته اند که مشاهدۀ عبودیت است بقا و دیدن بنده است قیام خدا را بر هر شی و هو الحق
 القیوم فنا ندیدن بنده است فعل خود را بنا بر قیام خدای تعالی بران غیبت گم شدن دل است از
 دانستن احوال خلق بسبب شغل حس با آنچه بروی دارد دیگر در حضور حاضر شدن قلب است بحق نزد غیبت

از خلق

مرا بیکانگی از خلق با حق آشنا کرده است بطبع من کس که ساختن بسیار می سازد
 صحو رجوع است بسوی احساس بعد از غیبت بوار و قوی سکر غائب شدن است بوار و استوار و فوق
 اول مبادی تجلیات آئینه است شرب اوسط تجلیات است که غیائش در هر مقام بود محو رفع اوصاف
 عادت است و قبل از الة علت اثبات بر پاداشتن احکام عبادت است و قبل اثبات المواصلات
 قرب قیام است بطاعت و گاه اطلاق آن بر حقیقت قاب قوسین می رود بعد اقامت است بر
 مخالفت و گاه بعد از تو باشد و با اختلاف احوال مختلف گردد و دوال بود بر آنچه مراد بدان قرآن احوال
 است و تر اقب باشد حقیقت سلب اوصاف تو از است با و صاف او باین طریق که فاعل متوکل
 از است نه تو ما من دابة الا هو اخذ بناصيته نفس روحی است که حق تعالی بر آتش

دلش مسلط میفرماید تا شر آن دل منطقی گردد و خاطر وادی که بر دل و ضمیر از خطاب میگذرد خواه ربانی باشد یا
 ملکی یا نفسی یا شیطانی بدون اقامت و گاهی هر وار و چنان باشد که ترا اندران تعهد نبود علم الیقین چیز
 است که دلیل بخشد عین الیقین چیز است که مشاهد از زانی دارد حق الیقین چیز است که از علم
 دست بهم دهنده یعنی از دانستن آنچه مراد بدین است شود دست وارد آنچه بر دل گذرد از خواطر محمود و بغیر
 تعهد و اطلاقی باز هر وار و بر هر اسم بدل میشود شاید چیز است که مشاهد عطا کند از اثری در دل و آن بر
 حقیقت صورت میشود بود از برای دل نفس آنچه معلول باشد از اوصاف عبد روح اطلاقی باز از برای
 الی القلب از علم غیب برو و چه مخصوص میشود بر اطلاق میکنند بر علم میگویند در برابر حقیقت عالم بدان حال
 و برابر معرفت مراد خدا اندران و بر حقیقت آنست که بدان اشاره می افتد و له افراط و جدت
 عشق المحبوب طبعی کماله فاعتراه لهواه وله کائن محشوقا فاضی عاکفقا ففضی الحبه علیه وله
 وقفه حبست در میان دو مقام فقرت نمودن از برای محترمت تجرید امانت سویی و کون است از دل
 و سر تن بر دو قوت تست با حق همراه تو لطیفه هر اشاره دقیقه ای است که در فکر و اندیشه
 از انگی نگیرد و گاه اطلاقی در برابر نفس با طقه می آید علت تنبیه حق است مرئیه را بسبب میر سبب
 ریاضت و آن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که بر آمدن از طبع نفس است دیگر ریاضت طلب کمال
 مزاوله است و با جمله عبارت است از تهذیب خلاق نفسیه و شریعت محمدیه بر وجه تمام از ان قضای و طر کرده
 ریاض الصالحین نووی کتابی است خوب و مرغوب اندرین باب مجاهده محل نفس است بر مشاق بنیه و
 مخالفت هوی بر هر حال فصل فوت محبوب مر جوست شیخ اکبر گوید و آن نزد ما تمیز تست از وی بعد از
 حال اتحاد و ماب غیبت دل است از حس هر محسوس مشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد
 زمان عبارت است از سلطان و راجر و اعظ حق است در دل مؤمن و هو الداعی الی الله محقق ذاب ترکیب
 تست زیر قهر محقق فانی تست در عین اوتقاست بر آن چیز است که ترا از آنچه فانی کند پوشد و گفته اند عظام کائنات
 است و گاهی دو قوت همراه عادت بود و گاهی با نتایج اعمال تجلی انوار غیب است که بر دل نمایان میگردد و تنجلی
 اختیار خلوت است و اعراض از هر آنچه شاغل از حق بود محضر حضور قلب است بتوارد بر بان و مجاریات
 اسمای الهیه بمحقق آنها مکاشفه اطلاقی در برابر امانت بالفهم است و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیاد
 حال و گاه در برابر تحقیق اشاره مشاهده بر رویت اشیا بر لابل توحید اطلاق کرده میشود و گاهی در لابل

رویت حق در اشیا گرفته می آید و گاه اطلاقش باز از حقیقت یقین بغیر شک می رود و حادثه خطاب حق است
مر عارفین را از عالم ملک و شهادت همچو نذر از شجره بموسی علیه السلام مسامحه خطاب حق است عرفا
را از عالم اسرار و غیوب که روح الامین بدان بر دلهای ایشان فرو می آید و

و ثانی درجه ایمان و ثالث منزلت احسان و از اول اشارت بقوله تعالی یشح صدره الاسلام
واقع شده و از ثانی بقوله صلعم و جل بمن حلاوة الايمان و از ثالث بقوله علیه السلام کانک تراة
و صل عبارتست از ادراک غائب شیخ در باب و و صد و بست و سوم از فتوحات آورده عنایة
الوصله ان یکون الشئ عین ما ظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلعم و قد عانق
ابا محمد بن حمزہ المحدث فغاب الواحد فی الآخر فلم یزالا واحدا و هو رسول الله صلعم و فی هذه
غایة الوصلة و هو العبر عنها بالاتحاد انت هی و لنعم ما قیل فی مثل هذا المقام

تو هم و اشینا بلیل زارنا فصح لیسعی بیننا بالتباعد

فعا نقتنه حتی اتحدنا تعا نأقنا فلما انا ما رأی غیر واحد

و یقرب من هذا ما قیل بالفارسیة

بندید وصل بحدیث بیان من تو که رقیب آمد و پرسید نشان من تو

گوئیم این تلبیج هم را حاصل نشد مگر لطیف تلبع سنت و انصار آن و بسبب سلمات و تمسک بحدیث و رد بر او
او و انکار بر مخالفان رذقنا الله تعالی اتباع رسوله صلعم علیه و آله و سلم ظاهرا و باطنا
و حشرنا فی زمرة اهل آهرا و مطهره اللهم آمین اسم عبارتست از حاکم بر حال عبود
وقت از اسمای الهیه رسم نمیشد که جاری میگردد و در این باره در آنچه در ازل بیان جاری شده و و آمد زیادت
ایمان بالغیب و زیادت یقین است خضر از بسط بیان تعبیر میرود الی یاس عبارت از قبض و جمعی که برین
مصطلح و قوف نیافتند قائل شدند بوجود خضر و الیاس و صاحب محشین انکارش میکنند و الحق معتم غوث
در هر زمان یکی باشد و میگوید التجا بسوی عنایتش رود و لکن اصلش از شرع غیر ثابت است و
استعمال هیچ الفاظ که موهم شریک در صفات الهی است در حق عباد و کمل یا غیر کمل از ملوک و غیر ایشان خالی از
اسارت ادب بحضرت الهیه و شئاعت تقول بر و نیست جز خدا کیمت که غوث یا مغیث یا مستغاث میتواند شد
و آنچه اینجا برین عالم بدل وارد گردید بهر طریق که باشد خطاب یا مثال مختصا عبارت از بیانی است
که او تعالی اجسام عالم را در آن مفتوح ساخته و در قاف نفس کبیر را گویند که آن لوح محفوظ است عقاب
قلم است که عقل اول باشد غراب جسم کلی است شجره انسان کامل است سممه معرفتی است باریکتر از آنکه
در عبارت آید و در فیض عاقل اول را گویند زمره نفس کلیمه را خوانند و بنوعی بیانی است سمی

حرف لغتی که حق بدان عبارت تر خطاب کند سبب آنست که نزد تنزل غیب می یابی تدانی معراجی
باشد تدلی نزول مقرین است و مطلق میشود باز از نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی ترقی متعلی در
احوال و مقامات و معارف است ملقی اگر متن تست حق را که بر تو وارد میگردد قوی برگشتن تست بسوی
توازن خوف کمر و بی که در ستانف از ان خدر میکنی رجا رطع کردن است در آجل صفت فاست نزد
تجلی ربانی خلوت محاذی سر است با حق تجلی که سوای او ملکی و کسی نیست جلوت بر آمدن بنده است
از خلوت بهوت آیه مخدع موضع ستر قطب است از افراد و اصلین حجاب هر آنچه نیست که مطلوب
ترا از چشم تو پوشده

حجاب چهره جان میشد و عبارت است تو خود حجابی حافظ از میان برین

تواله غمتها نیکه خاص با افراد است و گاهی خلع مطلقه هم میگویند جرس اجمال خطاب است بنوعی از ته
مادر منزل جانان چه اوین عشق چوین

استیادگر دیدن دو ذات است یک ذات و این جسد در عدد نبود و آن محال است نه
من تو شدم تو من شدی من تن شدیم تو جسد تاکس نگوی بعد از این من دیگرم تو دیگری

قلم علم تفصیل را گویند انانیت انا گفتن تست فون علم اجمال را که مندرج و القلم و کا سطر
هویت حقیقی که در عالم غیب است لوح محل تدوین و تسطیر موجد است تا حد معلوم انانیت
حقیقی است بطریق اضافت رعونت و توف است همراه طبع الهیه هر اسم الهی است که مضاف باشد
بسوی بشر تختم علامت حق است بر دل عارفین طبع چیز است که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته
الیت هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود منصفه تجلی اعواس است که تجلی روح
باشد بسوی غیر جسد است یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد نور هر وارده الهی است که طرد کون
از دل بکند ظلمت اطلاقش بر علم بالذات آید زیرا که کشف غیر آن با وی نشود ظل مروریست غایت
بغیر وجود و ابد خلف حجاب قشهر هر علم که صیانت فساد عین محقق کند تجلی از برای اولب علوم صونه
از لهای متعلقه بکون و نیز ماده نور الهی عموم آنچه از اشترک واقع میشود خصوص احدیت هر شی
اشماره و آن همراه قرب و همراه حضور غیب و همراه بعد باشد غیب هر آنچه نیست که حق آنرا از تو پنهان
داشته است نه از خود عالم الامر آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش باز از خلوت می آید

حال یار ندارد
نقاب پوشیده و بی
غبار و به نشان
تا نظر توانی کرد
۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹

عالم احقاق انچه از سبب یافته شود و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد عارف و معرفت انکار را بر
حاضر کرد بر خود و بر نفس او احوالها ظاهر شد و معرفت حال او ست عالم و علم کسی که او تکلیف حاضر الویت
خودش منموده و بر حالی ظاهر نشده و علم مال او ست حق انچه بر بنده از جانب خدا واجب شده
و انچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده باطل معدوم را گویند **شعر**
الاکل شیء ما خلا الله باطلا وکل نعیمه لا محالة ذائل

کون هر امر وجودی را گویند و او را ظهور است بصفات حق اریق محل اعتدال است در اشبار کمال تنزیست
از صفات و آثار صفات بمنزخ عالم مشهور است میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر را یرنخ البرانخ خوانند
زیر که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم جبروت نردابی طالب کی عبارت از عالم عظمت است و نزد
اکثر عالم وسط را گویند ملک عالم شهادت باشد ملکوت عالم غیب را گویند مالک الملکات است از حق
در حال مجازات عبد را انچه از وی بوده بعین حق از انچه بدان امر کرده شده بود مطلق دیدن ست بسوی عالم
کون و سمنظر حجاب عزت است و هو العمار و الحیرة مثل همان انسان است و آن صورتی ست که بران ظاهر گشته
عرش بای استوار اسمای مقیده باشد که سعی موضع امر و منی ست قدم چیزی که از برای بنده در علم حق
ثابت گشته و این هر سه چیز را که عرش و کرسی و قدم باشد در عرفه شریع حقائق دیگر است چنانکه در فتح البیان
و کتاب الجواز و الصلوات مذکور است عید تجلیا تیکه بردل با عاده اعمال عود میکند هده فصلی که میان تو و او ست
صفت انچه خطاب معنی بود همچو عالم نعمت انچه طلب نسبت کند همچو اول رؤیت دیدن ست بصر نه
ببصارت کلمه حضرت عبارت از لفظ کن است لسن انچه بدان افضای الی از برای آذین عارفین واقع شود
هو غیبی ست که شود آن هیچ نگردد یعنی هرگز دیده نشود و همو اینست خطاب حق ست بطریق مکافه در عالم
مثال سوار بطون حق ست در خلق و بطون خلق در حق عبودیت کسی که مشاهد نفس خود در مقام عبودیت
خدا بکند امتها و زجر حق ست فرعید را بر طریق عنایت یقظه نمیدان از خدا در زجر او تصوف و قون ست
با ادب شریع در ظاهر و باطن و آن اخلاق آئیه باشد و گاهی در از انبیا ان مکارم اخلاق و تجنب مفسدات
آنها بنا بر تجلی صفات آئیه میگویند و نزد شیخ اکبر اقصاف ست با خلاق عبودیت و گفته و هو الصمیم فانه اقم
گویم و این مقام ارفع مقامات خاتم النبیین و سید المرسلین ست زیرا که عبده و رسولی یکی از صفات ذات قدسیه
او ست صلی الله علیه و سلم پس صاحب تصوف اشهر دم ست با انچه با عالمی درجات و علم تصوف افضل علیکم

بالاتفاق زیرا که در اصل ماهیت خود عمل کردن است بسنن ثابته مصطفویه و تحلی شدن بعارف و انوار آن
 باد است و فکر و فکر و صیانت عین و سیر ^{سیر} السیر آنچه حق بدان از بنده منفرد گشته تا اینجا تعریف است که
 رحمه الله است از برای اصطلاحات صوفیه و شاید حد و رسم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر ارباب معرفت
 و علم بطریق دیگر نیز بوده است اما مال جمله تقاییر بیک حالت و صفت می انجامد

تعریف پیری مری

۴۹ پیری و مری عبارت از بیعت است یعنی دست بر دست یکدیگر نهادن و عهد بستن بیکدیگر مانند
 الرسول فخذوه و ما نهی که عنه فانتهوا و اصل این بیعت آنست که صحابه کرام با رسول خدا صلعم پیر
 و رخت بیعت کردند و خداوند تعالی از ایشان رضی گشت لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك
 تحت الشجرة و او تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت بمن کرده اند و دست تو که بالای دست ایشان
 رسید بقیقت دست من است ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم
 عثمان رضي الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید
 و دوم دست را نائب دست خدا کرد و یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت ستاند و اینست
 که اگر طالبی حاضر نباشد او را غایبانه مری گرفته و بگفتن جائز است و بگفتن اذ اجاءك المؤمنات يبايعنك الخ
 با زنان نیز بیعت کرد و عایشه صدیقه گفته این بیعت با زنان بسنن واقع شد و هرگز دست رسول دست چپ
 زنی را نسود و این اصلی است مخصوص و مستحکم و بنیادی است مگر در خصوص که هیچکس را در آن مجال انگیزست
 مذکوره حل و حرمت سماع و جهر و خفای ذکر در میان علما و شایخ از عهد قدیم است اما مذکوره انکار این بیعت
 که در عرف آنرا پیری و مری می خوانند در هیچ عصر نبوده و نه احدی از مجتهدین در رد و قبول آن سخن نموده
 نیز قصه جفت گنبد افلاک پر صد است کونه نظر بین که سخن مختصر گرفت

غایت مافی الباب آنکه حقوق و شرائط پیری و مری امر و مضمحل و متلاشی گشته است نه پیران را از آئانه
 حقائق پیری خبری و نه در مریان از اخبار و دقائق مری اثری بچکس درین وقت شایان مری نیست
 شایان پیری آنجا باشد اگر تمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پیران پیران و مریان است
 گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آئینه مریان هر گویی
 فوت شود چه کند که با عقاید نرسازد و بر کرا آفتاب فرو نشود و او را با چراغ در ساختن ضرورت است
 بیعت کجا پیری کجا مری

صد بار مراد ز کثرت نماید تا ترک مراد خود گیرد یک بار

او تعالی اصحاب رسول را صلعم در مبايعت تخت پچین مفلسی و نامرادی ارشاد کرد و فلا ورب لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجحدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی ایمان وقتی کامل گردد که ترا حاکم خویش گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در و لهائی ایشان هیچ تنگی و گرانائی نباشد و بالکلیه تسلیم حکم تو گردانند بگذراند خورشید تا چنین نشوند ایمان ایشان مسلم نیست و چون صحابه بارادت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و بانامرادی در ساختند کمال دین و تمام نعمت و همه سعادت حاصل کردند الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نصرت برین ماجرا و چون آنحضرت صلعم اصحاب را بدین کمال کامل یافت دیگران را بمتابعت سیرت و مبايعت ایشان حکم فرمود و گفت اقلد و ابوالدین من بعدی ابی بکر و عمر و فرمود علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين ثم و باقتدار بهی عمار راه نمود و علماء و ورثه انبیاء نشان دگموتا سائر است در متابعت و مبايعت ایشان در آیند و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیله سعادت اخروی و ذریعه نجات و درجات آسمانی گردانید و در قرآن کریم امر با بیفای عقود و عهود آمده و عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس عهد و عقده بیعت داخل است در آن بدخول اولی و برپا داشتن سلسله اسناد حدیث و سلسله تلمذ و سلسله بیعت در حقیقت از یک وادی است تفاوت در میان اگر هست در تحصیل مراتب سلام و ایمان و احسان است که اول تعلق دارد با تقیاد و جوارح و ثانی وابسته بگرویدن از اندون و موم مربوط است بصلاح دل و لکن درینوقت ازین همه رسمی و اسمی بیش نموده است و آن رسم و اسم نیز مبتنی بر چند شرط است که در مقاله فصیح ذکرش رفته و آداب پیرومید در انجام قوم گردیده و تا آن شرط اظہار است فرسده حقوق بیعت و بایع تحقق نه پذیرد

۴۰ پیران طریقت از برای ثبوت این مقصد علما متما نمادند اندکی کاغذ که نامهای پیران را در آن بنویسند و آن را شجره گویند زیرا که در اشعاب با درخت مناسبت دارد و بیعت را باع مملک نیز درخت واقع نموده پس آنرا نوشته بر میدهند دیگر گاه است که لباس سرست و سر اشراف جمله خدا و سکن عقل جمیع حواس نفس است و زبان که محل کلام است و دبان که مکان شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه داخل سرست گویا که سر تنها انسان تمام است و لباس او مختص سرست زیرا که از یک گز نباشد

چند کلام میتوان ساخت بران سبب کلام را علامت اثبات کردند تا دلالت کند که هر چه در برامی همسر است
 و امر اثبات را بسبب چشم قبول نمود و از سر تائب شد و از سر گردانی پناه یافت و دیگر مقراض است
 که دوسه موی از راستا و چپا بریده یکجا کنند بجهت آنکه فروای قیامت هر موی بر اعال بنده گواهی میدهد
 این مویها بر صدق اثبات او گواهی شوند اما زنان را مقراض بر سر نمی زنند و بعضی گفته اند که زدن مقراض
 اشارت مست بقطع علائق میان بنده و مولی پس اندازده هر کسی نباشد حدیث اللهم اغفر للمحلقین
 الی قوله و للمقصرین ایمانی دارد و باین جانب اگر چه فی الجمله اجنبی از مقام است دیگر لیسند قمر است و این
 رسم عام است در شایخ و بسطی و شری بسیار ندارد و سندش تا حسن بصری میرسانند اگر چه بر طریقه اهل تشیع
 غیر ثابت است و دیگر ذکر کلمه طهر است و جمله انواع یا دالکی را در آن داخل میگویند زیرا که در حدیث شریف آمده
 افضل الذکر لا اله الا الله دیگر مراقبه است یعنی خدا را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات و سکنات جوارح و
 کمونات دل و مضمرات صدر مریطع یافتن و فواید این مراقبه و ذکر بسیار است دیگر غلوت است که کمتر از چهل
 روز نباید که چهل روزه تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و موی علیه السلام میقات پخته تمام
 کرد و هر که چهل صبح اخلاص و روزه تابع حکمت از دلش بر زبان ریزد و از برای این بر بعین آداب شراط
 ذکر کرده اند پاره ازان در کتاب سبع سنابل مذکور است دیگر احوال است و آن معامله دلهاست که بصفه
 او کار عمل میشود بنید گفته الحاکم نازلة تنزل بالقلب و لا تدوم دیگر قرب است و آن سبع همست پیش خدا
 از همه ما سوا دیگر محبت است و آن موافقت محبوب است در محبوب و مکروه او دیگر رجاست و آن تصدیق
 حق است در و عده او دیگر خوف است و آن مطالعه دل است سطوات و نقات او تعالی او دیگر حیا است و آن
 حصر قلب است از انبساط دیگر شوق است و آن هیجان دل است نزد ذکر محبوب دیگر انس است و آن سکون است
 بخدا و استکانت در جمیع امور دیگر طمانینت و آن سکون است زیر مجاری اقدار دیگر یقین است و آن تصدیق
 است با ارتفاع شک دیگر مشاهده است و آن فصل است میان رویت یقین و رویت عیان لقوله صلعم
 تعبد الله کانک تراة فان لم تکن تراة فانه یراک و این آخر احوال است و این اخلاق و مقامات
 و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر اهل طریقه را پیش از بیعت بوده است مرید صادق و طالب رجا
 را باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را به نیج حاصل شود و مرید حقیقی باشد ثم تکنون
 فوائدهم و لوازمهم و منافعهم تقصیر العبارة عنها فان تعدوا النعمة الله لا تحصوها اینقدر با ضرورت

که آنچه در شجره و کلاه و مقراض مانند آن در اینجا ذکر یافته باید دانست که حقیقت آن مورد بود و محبت شریف
بدان وارد نشده و بر هر چه امر رسول صلعم نبود و دوست از اینجا در مقامه وضیه گفته که نسبت صوفیه است
گیری است و رسوم ایشان هیچ نمی ارزد و انتی و نظر دقیق و فکر عمیق قاضی است بآنکه ما خدا این رسوم و اسما
نه از ظاهر شریعت حقه است بلکه از باب تعقیق شدید و بدیع ناسدید است پس احترام از انان واجب باشد و قصر
بر آنچه ظاهر کتاب و سنت بران دلالت میکند لازم و از همین صحراست بدعت اعراس و سماع و مناجات بجز
فلان و فلان از مشایخ طریقت بذکر اسامی آن بزرگواران با آنکه اهل طریقت و اصحاب حقیقت اتفاق
کرده اند بر آنکه کل طریقه ردها الشریعة فیه زندقه ه

یکی از عده مقامات صوفیه ترک دنیا است حق تعالی گفته باینها الناس ان و علا الله حق
فلا تغرکم الحیوة الدنیا ولا یغترکم بالسلطان الغرور ه

دنیا مطلب تا بهر نیست باشد دنیا طلبی نه آن نداشت باشد

دنیا بذاته مذموم نیست که مزرعه آخرت و وسیله آن مقصد است تعلیق و محبت بدان مذموم است که
حب الدنیا رأس کل خطیئة عبارت از دست و دنیا صلاحیت آن دارد که تارة با علی علیین
ترقی دهد و تارة با سفلیین سر و برد هر که دنیا را آله دین سازد و نظر از استیفاء حظوظ جسمانی
برگیرد و اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا + فماتوا یومئذ عن النعیم و کار بر تقضای
و صما در دنیا هم می نفقون کند بصورت در دنیا بود و بدل در ملای علی و برای خدا زبیده برای هوا و شهوات
دنیا او را سعادتی عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح همه در دنیا و صرف کنند
چست دنیا از خدا غافل بین فی لباس فقره و فرزند وزن

و هر که اعیان دنیا را آله راه شیاطین سازد و بهیگی اوقات خود بتمییل مطالب و لذات نفساناره صرف
دارد و کوفی و ان تاریک که عالمی دیگر نداند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة
هَمَّ غَافِلُونَ ه

ای بی خبری و هو اذات تو موت بود با ذم لذات تو ه

گوهر عمرت پیشیزی برفت آه چه چیزی بچیز برفت

اما کمالان اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی برگ اادی مرده ایشان!

استعمال دنیا به طریق که کنند بیانی ندادگی از اکابر صحرای کفته الفقر والغنا مطیعان مآبالت ایضا
دکبت گردانی و تو نگری سلف از همین باب است غنک دنیا را صورت صد هزار گونه است تا بیننده را چشم چکونه

در هر ذره که نظر کنی سخت اوست اما هر کس نداند که در کدام توست
نظر آنکه نکرده و ندسوی شست خاک احمق انصاف توان داد که صاحب نظراند

۰ نیا در دل در دست و در دست و وای عجب عطا میشود و آغا عجب است از کسانیکه چون حکایت
نیا و انبیا و نیا و شکایت های الایعنی گوی بگوش بگوش بشنوند و با خوشی و راحت تمام از آن لذت گیرند و چون
دکتر با در مول و مواعظ و زواج گوی و حشت و نفرت پذیرند کانه هم صدف مستنفره فرت من قسورة
حق تعالی فرموده و اذا ذکر الله وحده اشما ذت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة و اذا ذکر

الذين من دونه اذا هم يستبشرون آری جل بایوی گل و گلاب سبب هلاک او باشد و بوی
نذر که بوی و قز و بختنه موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار و در منطق الطیر نیز فرموده که دیدم
در دریا نه مانندی ناگاه بشهر آمد و آمدی منی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی کریمه دنیای مردار
یعنی میگیرم در سبع سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جان از گلستان بصال
دوست بوی یافته باشد و از شوق و محبت محبوب نسیمی بشما مش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنجیر خنده
موجر و دل از غوغای بنان اغیار چون غبار پاک رفته باشد حکیمی پرسیدند که دنیا عاقل است یا احمق گفت
احمق است از آنکه میلی ندارد حبس با حتمقا الجنس مع الجنس بسبیل

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخن در میزند

حکیمی دیگر گفته که لا اله الا الله و لا اله الا الله محی معاذ از می گوید الناس من خوف فضیحة الدنيا
و قوا فی فضیحة الآخرة انخفضت صلوات فرموده کن فی الدنيا کالمک خرب او عابر بسبیل

و عاقل نفسك من اهل القبور

جدی بکن از پند پذیرد و در سوز تا پیشتر از مرگ بمیری و دوسه روز

دنیا زان پیرست چپا شد گر تو با پیر زنی انس نگیری و دوسه روز

ابن معرفت گفته اند من ترك الدنيا ملک و من اخذها هلاک

از عادات بود صفت آن صوفیان گریز که بودم خورند و ز تابود شادمان

ز ایشان شنود قیقه فقر از برای آنکه تصنیف اصنف بهتر کند بیان

می باید که در دنیا بقدر رسد جوع و ستر عورت زیاده تصرف نکند تا مرز غوار نشود الدنیا جیفه و مظلما کلاب و شرا کلاب من وقف علیها ابراهیم خواص رحمہ اللہ گفته مقامات فقر بجزیرت اما باطل گفته آن مقامات غل و غش است و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت و منزلت خیر دهر کرا ویدی که در طلبش شروع کرد و اسیر لطف مردمان شد و او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خود سفیان ثوری گفت مآریت حجابا اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه و سری قطعی گفته ندیدم سبی قاتل تر برای طالب از صحبت اغنیا چنید گفته درویش احرام است در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک سلاطین آمد و

شد کردن

نخست موعظت پیر صحبت این سخن است که از مصاحبه با جنس احتراز کند

چنین گفتند چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر بقدر کمیدن خرا گفت المکاتب عبد ماکفی علیه درهم

حق تعالی گفته تعز من تشاء و تلذ من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشفقت من است و ذللت بخت طمع ابواب طمع سوال را بر خود بفضل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صد مرگاید

حوائج و احتیاج مصف توج نگرود

تا چند باز از خود بی پست شوی بشتاب که از جام فنا مست شوی

از مایه و سود و جهان دست بشو سود تو همان بکره می دست شوی

درازی اهل نشان کوته نظری است بسیار طبع لیل بی بزرگی گفته رزق عوام در زمین است و رزق خواص در یقین است

فراموشت نکرد و از دران حال که بودی نطفه مدفون و مدبوش

روانت داد و عقل و طبع و ادراک جمال و نطق و رای و فکر و نبوش

ده انگشتت مرتب کرد بر کف دو بازویت مرکب داشت بر دوش

کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کرد دنت روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از خزانه پادشاهی که هیچ دزد و کرم را دران مدخل نیست گفتند مگر کرده از آسمان بر تو بے پرتابند گفت اگر زمین نبود سهر آینه از آسمان می انداختند

ای قناعت تو نگرم گردان که و رای تو هیچ نعمت نیست
گنج صبر اختیار نمان ست هر که اصبر نیست حکمت نیست

گفته اند شتر حلیم ست خار میخورد و بار می برد و منافذ دست همه کس را فرمان برد و قناعت ست همه گیسو سپرد
و متحمل ست هر گرسنگی و تشنگی شکمبائی و رزد و هر چه از سائر حیوانات مطلوب ست از نسل و محل و شیر
و لحم و رکوب و جز آن همه را زو حاصل ست افلا بنظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باین بزرگی
اگر بخوانیم هم نرسد بتر از حیوان ست و حیوانیکه باین صفتها سر برافرازد بهتر از انسان

بنت
در توکل

۴۳ حق تعالی ستم نموده و بتل الیه و بتل رب المشرق والمغرب لا اله الا هو قلنا
وکیلا و آن حضرت صلوات بر او و آل و انبیا و صحابه و پیغمبر و ائمه و اولاد و اوصیاء و سلف و خلف و
خلایلا و لکن خلیل الله و قال تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کار را تو تسلیم
همه امور ست بحق سبحانه و تعالی بر وجهی که بنده را ذره اقصی نباشد و باید که ابراهیم و ارون و
مکرم و ایزد و جز خدای دیگری را دوست ندارد و فانی در حق و ولی الارب العالمین مال را بذل همان فرزند
تقصه قربان و غنود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید و از همه گسسته با حق واحد بایست
اگر تر بتماشائی عید خود طلبند و خلیل و ارجو ابی گو که بیمارم

زبان رحمت میان اشارت میگوید که خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بجا
آیند چون مادر و پدر و دویم جمعی که در زندگانی دست گیرند چون اولاد و اخفاء و سوم زمره که آشکارا با تو باشند
چون یاران و دوستان چهارم گروهی که پنهان با تو نیست کنند چون زنان و کنیزان رب العالمین میگوید
هو الاول والاخر والظاهر والباطن یعنی بر اینها اعتماد کن و کار را سزا بپندار که اول منکم ترا از عدم
وجود آوردم آخر منکم باز گشت تو بمن فرما بدو ظاهر منم صوت ترا بخوبی می شنیدی راستم باطن منم سر از حقایق در دل تو و دعوت منم
با خود نشین همدم و همراز خویش باش

حیف آیدم که با تو کسی همنشین شود

ذوالنون مصری گفته در بعض سواصل شام زنی را دیدم گفتم من این از کجایم ای گفتم من عند قوم تقیانی
جنوبهم عن المضاجع بدعون ربهم خوف و طمعا گفتم و این تریدین کجا میری و گفتم ای رجال
لانا هم تجارة و لا بیع عن ذکر الله گفتم صفیه و صف ایشان کن این ابیات انشاد کرد
قوم همومهم بالله قد علقت فما لهم همهم تسموالی احد

فمطلب القوم مولا هم و سید
یا حسن مطلبهم الواحل اصل

ما بر چه داشتیم فدای تو کرده ایم
جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم
ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون سیند
و اینها کرده ایم براس تو کرده ایم

بند بودن عظیم کاریست بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد
شده بود امر و هر کسی بگمانی فاسد و بخیال دروغ سیر شده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق بپای
دلهای مردان آب نشدی و جگرهای اولیا کباب گشتی اگر توانی که خود را بنجد رست یکی از ایشان رسانی خود
کاری بزرگ بود

و اذا صفالك من زمانك و واحد
فهو المراد و این ذاك الواحل

اگر صاف رفت آنرا چه درمانست و رودماند اینهمه مورد ما از آنست شوق چشمان را بر کی شیوع عظم
خواند حقا که از مشایخ بجز عظم نماند

آن محل گران بهار کان دگرست
و آن در بیکانه را نشانی دگرست
اندیشه این و آن خیال من نیست
افسانه عشق را بیایسته دگرست

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قدوه اصحاب جوید خواجهمنوز روی سلمانی ندیده شنای و نیکبانی فیضه
و شیفته بوده در خبرت که یکی را در حشر آرند که شنای او از مشرق تا مغرب منتشر شده و لایزن عدل
الله جناح بعوضه پس مطلوب اگر رجوع خلقست صورت های سنگ مربع و معبد بعض مردمانست
و اگر مقصود شهرتست خود ابلیس پر تبلیس مشهور ترست

قال الله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة
ان لا تخافوا ولا تحزنوا ربنا بالغ ربنا ان لا تخافوا ربنا العبد عبادت از توحید اقرار است که العبد را یکتا گوئی غم استقاموا اشارت
بتوحید معرفتست که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت او یگانه گردی با آنکه در عالم وحدت خود
جست نیست حق سبحانه واحد حقیقیست نه واحد عدوی چه ثانی در خورد و تجزی و تبعضست و اول اینها
و مبراست واحد عدوی را نسبتست با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و رابع الاربع الی
الانتهای که هر عددی که فرض کنند واحد عددی فردی از افراد او باشد پس او است نسبت با جمله اعداد
و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست واحد عددی در همه اعداد ساریست مثلاً یک عدد را دو می بار

اعتبار کنی و دوشود و سومی یار یا چهارمی یار تکرار کنی سه و چهار میشود همچنین هر باری که بتکرار اعتبار کنی
 عددی تازه بهم رسد و این سرایان در واحد عددی است بخلاف واحد حقیقی که ازین نسبتها منزله و مقدس است
 و او در ازمنه و اکنه فرود نیاید و در جهات و سمات گنجچه او قدیم است و این چیزها حادث محال باشد که
 قدیم حادث ملول کند همچنین هر اسمی و وصفی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا ظهور کند از آثارش آنجا اثری
 پیدا آید مثلا او سبحانه همه معلومات را که بود و هست خواهد بود بیک علم میداند و همه مقهورات نامتناهی
 را بیک قدرت در وجود می آرد و همه مسموعات را بیک سمع میشنود و همه مرئیات را بیک بینائی بیند
 و همه مرادات را بیک اراده میخواهد تجزیه و جد و ث را در ساحت قدس و وحدت او باریست و ازینجا است
 که شرک در صفت هیچ شرک در ذات است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
 ۷۵ مثال آنکه در ازنی زمان کوتاه نماید قصه غزیر است فاماته الله مائة عام ثم یبعثه قال
 که لم یثت قال لیسثت یوما و بعض یوم را اینجا گفت هر که گفت الدنیا یوم و لنا فیه صوم
 نوح علیه السلام هزار ساله عمر داشت بعد از نقل او را بیداری در خواب دید پرسید چند درنگ کردی در دنیا
 گفت دنیا را خانه دودی یا فتم از یک در در آمدم و از در دیگر برون رفتم اینجا گفت هر که گفت الدنیا
 ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روزی را یاد داری گفت چون ندادم ویر و زبوده است
 این سخن پیش عبدالنصاری رسانیدند فرمود او هنوز خام است صوفی را دی و فردا نباشد آنروز را هنوز شب
 نیامده و صوفی همدان وقت است و مثال آنکه کوتاهی زمان دراز گردد قصه ابوالحسن خرقانی است قدس سر
 که گفت شبی ما را از ماستند جمله دارد نای دراز بر ما رفت چون ما را با دادند هنوز روی و موی از آب وضو تر
 بود از یاران ما کسی هست که در کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف ب حرف و آیه ب آیه بخواند و این حال او را با
 افتاده است و اصل درین باب قصه معراج نبوی است معلوم که در یک لحظه بالای هفت فلک رفت و همه
 انجیل را یگان یگان بر عرض کردند و ماجرا پیش آمد باز آمد و هنوز بستر گرم بود و درین مقام زمان گذشته
 و نا آمده همه موجود باشد همچنین از برای منراخی مکان تنگ و تنگی مکان فراخ مثلا ذکر کرده اند حافظ شیرازی
 المد علیہ از همین وادی سخن رانده آنجا که گفته است

در راه عشق هر محله قرب و بغایت می بینمت عیان و دعای مندرجست

در آینه اگر نظر ببرد کنی در یابی که اگر آینه را مقابل آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است

طول و قصر زمان

در بحر صفای آئینه پید آید و اگر آسمان حائل نبود جمله علیات و سفلیات در آن صفا منعکس گردید
نور معشوق ازل در دلم از یارافتاد عکس خورشید ز آئینه بدیوار افتاد

۷۴ از درون دل روزنی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از برون دل پنج دروازه حواس خمس
مبسوی عالم محسوسات بازست و چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن داشته آید
همچنان چون دل صافی شود و از محسوسات فارغ گردد آنچه در عالم ملکوت است در آن پید آید و روزی دل
کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بینند
سوخت از پر تو خورشید چینی دل را آتشی شیشه بود چشم تماشایی ما به

و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید علوم اولیاء از همین راه بوده اند
چو اسق تا محسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة دل چون آئینه روشنست و اخلاق زشت چون دود و ظلمتی
که دل را تاریک گرداند و را بسوخت حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نوریست که ظلمت معصیت از دل بزد
پس هر حرکتی و سکونی که میکنی صفتی در دل تو حاصل شود و در اینجا هر که تو باشد و برای این گفته است رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم اتبع السیئة الحسنه تقمها درین جهان صورت هر کار دل روشن شد و بفرقت
حق آراسته آمد در آن جهان معنی رفیق ملا را علی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و هر که دل تاریک و مظلوم بود و روی وی سوی این جهان بود در آن جهان نمون سار وزیر بار باشد و کو
تری اذ الجرمون ناکسوا و اسهم سر آنکه شریعت بکار نمیگردد و اخلاق حسنه فرموده است
و از خصال نموده و خوبای ناپسندیده منع نموده همینست فی قلوبهم مرض فزادهم الله
صرخاتن بیا چنانکه در خطر ملاک این جهانست دل بیمار در خطر ملاک آن جهان بود

۷۵ گروهی از عامه عل را بر علم فضل نهند بلکه علم احباب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت
تن آسانست که چند رکعات نافله گزاردن کاری بس آسان ترست و جمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح دهند
و فضل نهند و این نیز علی الاطلاق درست نیست

لو کان فی العلم من دوالتی شرف لکان افضل خلق الله ابلیس

از زمره درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار را ادا کنند و بذاکر و فکر و مراقبه مشغول باشند

اما فرضی از انقض و واجبی از واجبات حق سبحانه و تعالی اند و از ان بیسج یاکی ندارند و این چیزی نیست
و اکثر فقرای انیونی و ششاشی که ظاهراً راسته و باطن نژده دارند از زندقه خود دست خست برانند
۷۸ علمی که نزد امور آخرت بکار آید بهتر از جمل است و جملی که از دریافت باطل دور دارد بهتر از علم
پیرگزندست شیطان چون مرد جاہل را بیند که علوم دین نداشته ست و بر او از غیب چیزی کشف شده خنده زند و
بجراکات عجیب او را سبک گرداند گاهی شیشه پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکاند و آن
ساده لوح را وسیله اغوای جهانی گرداند کاملترین معالمتی شیطان بآن جاہل نادان آن باشد که نخست
او را در صورتی های نیکو نمودار شود و در دلش اندازد که این همه صورتی حق سبحانه ست بر تو و او یقین
پندارد که آن تجلی حق ست پس در وادی منکالت ہلاک شود بعد از ان منع کند او را از صحبت علماء
محققین و مشایخ باصدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاہل این چیز را از وی قبول کند
بسیار یقین او را بلیس باشد و اگر کی از دانشمندان عامل و درویشان کامل او را برین گمراهی از راه نیکوخواهی
آگاهی دهد و بر او دشوار آید و مخالف نماید و گاهی وقوف بر نیات و اشراف خطرات مردم او را اکتفا کند تا این
شیخ جاہل معامله بآن مردم بحسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی توجہ بر وجه
کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر او اتفاق کند و اتفاقاً همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقریباً جمیع بیشتر نمایند و او نیز خود را از اہل کشف داند و از کشف خود و خمنما گوید و کشف شیطانی را
از کشف رحمانی جدا کند و گاهی بر تخت خود میدان آسمان و زمین بنشیند و جاہل را بنماید که خدا و تعالی
بر عرش مستوی شده بروی تجلی میکند و این امریست که صوفیہ حقہ بارما تجربه کرده اند و گاه شیطان آن
جاہل را در اباحت و تجسیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را کسوت انوار کاذبہ و اضواء طہ
و صورتی های حسنه آراسته مینماید و میگوید ادا حب الله عبد الا یضی خنب و دامن این کار را
بسیار درازست و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله در قرآن مجید و در احادیث حر فی نیست
باباحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیہ بیچسب را بچسب وجه مکرر آیات تنزیل و اخبار رسول جلیل و اجماع
علمای فحول و اتفاق شیوخ مقبول این همه را از اجرت و عقائد و مذہب صحیح ازین اباحت و تجسیم
و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می کشد

۷۹ کمال دین و دریافت داری ست و کمال ایمان در امانت گزاری و غفر معرفت کم از اوست

و شمره محبت بسیار زاری امانه هر که زار زار گریست گریه او بر استی سست فرزندان یعقوب علیه السلام بروغ
 گریان آمدند بر پدر که یوسف را اگر بخود آن اشک که زیر عرش در سایه نشاندنشان آن گریه از خوف خدا در
 تنهایی سست نه فریاد و فغان از درد جدائی و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعیینهم تفیض
 من الدمع مما عرفوا من الحق يقولون ربنا انما فاکتبناه مع الشاهدین ۸۰
 علاقه روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صالح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با
 قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگر چه خاک شده باشد و اجزای او پراشیده
 گشته باقی می ماند مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از شاخ او جدا میکنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ
 است با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند و هم ازین سبب آن برگ تنبول بعد از بریدن مدت یک سال
 تر و تازه می باشد و قضا را اگر سر می سخت تنبول زار را بزنند و خشک گردانند این برگ تنبول که در خانه محفوظ
 نهادند و اندیز خشک گردد و این از جمله معجزات است

۸۱ جمعی از سادات قضا و قدر را زنی و حکم حکمت لم یزلی را بر دست فضل علی مرتضی گرد کرده از سقینا
 حق تعالی فارغ گشته اند کانهم ابتداء الله پر وای قرآن و خبر هیچ ندارند ذکر عقاید ایشان حاجت نیست اما یکسگرو
 دیگر است که فی الجمله بقرآن و خبر گرویده کن از خطا و غلط خود بخیر است گمان دارد که همه سادات جهان
 از خاص و عام خواه مرکب کبار باشند خواه بتلای سدام خود بی نماز بودند خواه تارک میام خواه عقیده
 رافضی داشته باشند خواه اعتقاد خارجی محکوم اند بدخول دارالسلام و بخیریت اختتام زیرا که فرزندان تنبول
 و جگر گوشگان رسول و این مغلطه راه بسیاری از ساده و قاده زده و این ریسچ در حساب اگر چه از جمله سادات
 است لکن سخنی که با خویش و خویشان بگوید جز بر سبیل اخلاص و نیکوخواهی نخواهد بود نسبت فرزندی را که پیوسته
 خداست صلم شرف آن نسبت را بهمانه در میان آرند و با عمو و نسبتی که با مرتضی دارند بفضل آن نسبت چندان
 نمازند که از بی نیازی او سبحانه بی نیازند و کفر را از ایمان نشناسند و از ترس خدا نهراسند و ندانند که باین
 نازش و آویزش رسول خدا و علی مرتضی را میسر نماند و بخششهای فراوان میسر نماند در باب کد آتش که جوهر روشن
 است از سودا می گهربان آتش پرست و دودی سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم است از غصه خورشید
 پرستان وقت غروب زرد میشود و بخوف آنکه فردا پیش کریسی قضا چه جواب خواهیم گفت زلت آدم بابت
 گندم واقع شد رسیدند گندم از بیبیت مولی بشگافت تخم درخت خیار را از خوف زوال بجلال سینه از میان ترکید

علاقه روح با بدن

انجام عقاید سادات

ساده
ترسانه عیسی
و آتش پاوست
و این لفظ وافی
از زبان فرستاده
۱۳ غیارت

ترسانان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از دایره بندگی بدر بردند و این اند
گفتند وی از سمیت درگاه ذوالجلال و از شرم تمت این مقال ترک آبادانی گرفت و مسیح یابانها و صحرانگاشت
و اذ قال الله يا عيسى بن مريم انت قلت للناس اتخذوني واهي الهين من دون الله
و بجملة از شرم این تمت از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسانان او را پسر خدا میگویند
و در آسمان هم بخشش میدهند در سبع سنابل گفته دانی که عیسی چه بر آسمان چهارم قرار گرفت و چراغش
زفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند پس
عیسی در چهارم آسمان ماند تا تمت این افک قدیم و نخست این بتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد شود
انتهی گویم هر چند این نکته صوفیانه است اما از عبادت غیر الله و از شرک بلند منع میکند پس ساداتی که بحسن فائده
خود مغرور اند همین طور مرقضی را بخشها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بتان سنگ و چوب و حجر و
در و مظاهر و شجر را بمعبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بودی بدم برین عبادان خود لعنت نمود می حق
نمایی گفته و قودها للناس و الحجا دة آن ناس عباد غیر الله اند و آن حجاره ایشان که بت پرستش
آید و ایشان سبزم و وزیرم گشته اند پس چنانکه جاد از عهده خود چندین رنجش باشند قیاس این کرد
که و قرضی را ازین بمندها چه قدر باب اسیرند را ایشان او را بعضی عقائد از دایره عبودیت بیزان
برند و معلوم است که هر کس داغ خلعت و بندگی دارد او را بنده آفریده بودن ناگزیر است که
یستکف المسبحان یکون عبد الله و لا الملائكة المقربون بنده را هرگز از قطعیت حکم
ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم خیریت خاتمه بهم محال باشد و اگر این عقیده با تکار بر شرف
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که خود را فرزند او میشمارند نیز باطل است وی علیه السلام فاطمه را که
فرزند مصلوب او بود لا یتیک علی انک بنت رسول الله اعلی فرمود و این خطاب نزد نزول آن
و اندر عشیرتک الا قربین کرد و هر یکی را از خویشا و ندان ترسانید و حکم خدا رسانید
و در باره اوج ارشاد کرد و انساء النبی من یأت مذکن بفاحشة مبینه یضاعف
لها العذاب ضعفین غریوا از اهل بیت برخاست در باب که اگر جمله انبیا و رسل باتفاق
در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب بشفاعت بکشایند ممکن نیست که سودی بکند سعدی گفته
اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود شفاعت همه پیغمبران نثار و سود

و بر آبان جهان دیوان خاص و عام پادشاهان روزگار نیست که کارها بسفارش و رشوت و مروت
و مصلحت راست گردان درگاه است که جمله انبیا و پیغمبران آنجا در مانند و هشت خورند پس اینجا بیند
این نسبت و نسبت این وصلت چه کار کند

در اندم که از فعل پسند و قول * اولوالعزم را تن بلرز و زبول
بجای که دهمشت خورند انبیا * تو عذر گنه را چه داره بیا

نسبتی که سادات را با رسول خداست صلعم اگر آن نسبت امروز از منہیات باز نماند و فردا از بهکات و درگاه
کی باز تواند داشت اگر آتش دوزخ را بر ایشان سرام میگویند بواسطه فضل و شرف پس آتش دنیا که پرتوی
از آتش آخرت است و هزار درجه از آن کمتر و کم اثر باید که بطریق اولی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش اینجا عضو
از اعضای ایشان نسوزد بدانیم که این سخن حقیقی دارد و گویا غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید
بلکه چون آتش دنیا ایشان را نسوزد آن زمان هم شریعت حقه محمدیه بر خیریت خاتم ایشان باین همه خیرات
حکم نمیکند کمالات فضل و شرف من و طفوی اگر چه در غماز عرفا در نمی آید و در سر صدیقان نزول نمی نماید
و لکن این کمالات و انساب می اثر کند و نماند خواه آبار و ایا د باشند یا اولاد و اسناد چنانکه در ابوطا
هیچ اثر نکرد و با آنکه رسول صلعم در حق وی اهتمام کلی داشت انک لا تصدی من احببت و لکن

الله یجهدی من یشاء

گاهی از چنان گوهر خانه خیزد: چه بطلبی را نمی سنگمیزد

جمعی در اسلام ابوین آنحضرت صلعم گوش شننا کرده اند و بر وایات ضعیفه بی اثر اثبات آن خواسته
ولیس شیخ سعد و جمیع سکوک گفته که زنده شدن مادر و پدر نبوی و بخشیده شدن آنها بدعوت
مصدق طفوی جز در ام المعانی در کتاب دیگر ندیده ام مخدوم جهانیان در خزانه جلالی گفته که سید فاطمی را
نسبت بگیران اگر حسن کنند و چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند و چند عقاب بود و انتهی به معلوم است که این
مسئله حسن خاتمه جمله سادات و هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است تا بدو این اسلام چه رسد خود مخدوم
جهانیان از شیخ اخبر می رسد عای و عای حسن خاتمه کرد با آنکه ثبوت سیادتش روشن تر از هر غیر و نیست
ایمان کالای من نفیس است و متاعی بس عزیز و گر انمای هر کرا و تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین دانم
که فروغ شمع انساب در گرد و باد غوایت و معصیت فرو میرود و نور چراغ سیادت در تند باد غملاست

و بدعت تدریجی گیرد

پسر نوح با بدان نشست خاندان نبوتش گم شد

آری اگر او را در مشکاۃ اسلام و زجاجه ایمان محافظت نمایند و بزیت سنت و قلیله متابعت مدد فرمایند
و پیغمبر و زنده علی الله لنورک من یشاء رخ نماید و آن چراغ مرده چهره فروغ از سر کشاید و دولت
نور علی نور مسلم آید خداوندی که از پشت کافری پیغمبر پدید آرد و از پشت پیغامبری کافری موبد کند
اگر لطف او کافر زادگان را به پشت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبر زادگان را سوی فروغ
برد و خدومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت سیزده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی
باشند داخل اند در ایشان و لاحق اهل بیت کسانی اند که اوقعالی ایشان را از جبرس معصیت پاک
گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواه خویش باشند یا بیگانه چون سلمان فارسی رضی الله عنه که
هر چند سید نبوی لکن تنیه سلیمان مذا اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان
ست نه در نسب و نسبت بسید الانس و الجن اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شایسته افت
ست و نسبت منقطع و پیوند ساقط چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد
انه لیس من اهلک انه عمل خیر صالح و اوقعالی بحجت تهدید از وراج رسول زن نوح
وزن لوط را مثل آورد تا در یابند که نبوت شوهران نافع زنهای ایشان نیست عشره مبشره با این قطعیت
بشری هیچگاه دعوی خیریت خاتمه خود نکرده اند و همواره از خوف و مهیت استغنائی حق ترسان
و لرزان بوده ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردای قیامت فرمان شود که جلالت مصطفی را به پشت
در آرم جز یک کس خوف من بجدی ست که دامنم که آنکس من خواهم بود و پس یک دعوی خیریت خاتمه و حسن
عاقبه نمود میکنند و پیش مردم غوغای برآرد و دوی و حقیقت از استغنائی حق بی نصیب افتاده ست خیریت
انجام را کسی غصب نکرده ست و بتغلب نکرده با مردم دعوی چراست و با کسان خصومت از چیست
این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع ست زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و
خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را بهم دشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه به قطع حکم
بحسن خاتمه خود میکنند او را باید گفت که این خصومت با خدا و رسول میکند چه هر چه در شرع ثابتست

هیچ مومن آنرا تسبول نکند ۶

بندگی با پیغمبر زادگی منظور نیست بلکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرزندان صلی نبودند ناچار فرزندان ختم
 بجای ایشان اقامت نمودند و در این سادات را نیز یکس فرزندان رسول گفتنی پس آن نمی برانکاسه
 پیغمبر زادگی که با فاطمه کرد و ایشان نیز فرود آمد و بخت تفرود آمد زیرا که فاطمه را رتبه معلوم است و مرتبه
 اینها مجهول و چند آنکه نسبت با رسول قریب تر انداز و تهدید در حق آنقوم زیاده تر و چند آنکه معرفت
 بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و وجود کذب الیقاس بذنوب به انساب در دنیا از
 برای تعارف من ذیوی است و کرامت اخذ بتقوی و خوف اخروی است یا ایها الناس انما خلقناکم
 من ذکر و انشی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکرم عند الله التمسکم
 آنجا کسی سیادت ایجاب نمی پرسد و پیوند فرزندی پیغمبر را از یکدیگر باز نمی شناسد انما یتقبل الله من
 المتقین حصرت قبول است در تقوی و ان اولیاءه الا المتقون نص است بر عدم اعتبار انساب
 آبا و اجداد و سالی که گفته شد از نظم و غیره یفید الحصر نظر الی حال المستدرجین خلاصه
 سخن آنکه بخت نجات آخرت تقوی و طهارت شرط است و حسن خاتمه و خیریت ثابت نیز در تقوی است
 و لباس التقوی الخ خیر و العاقبة للمتقین نسبت زبده تقریر یک در سبع سنابل بر روشنی
 کرده و گفته اینجا سبده را تمام گردانم و عذر ضلالت و هدایت هر یکی را این کلمات برخوانم من یصلی
 الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و نعوذ بالله من شرور انفسنا
 و من سیئات اعمالنا انتهى

که رشک برد و فرشته بر پاکی ما که عار کند دیوز ناپاکی ما
 ایمان چو سلامت بلب گوریم احسن برین جستی و چالاکی ما

و اما تقریر این مسئله بطریق اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر مفصل نوشته ایم و میرزا محمد
 بگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب بخیلای خوب گفته و حرفهای مرغوب سفته در خود دانست
 که کتاب مذکور از غلط روایات موضوع و حکایات مشکوف و حالات غیر مفهوم پاک و رفته کرده آید تا
 با حتم اهل علم و اصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب است که مطالعه آن صاحبان
 را باب صفایکند و یکم حواری المعارف است از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمه اوست
 مع شمی زائد مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی روح و دروغالب سائل این علم را

آیات و اخبار قوت بخشیده و رسوم صوفیه را که اصلی در شرع ندارد در مستحسان ایشان ایراد کرده و بحدث بودن آن در دین اعتراض نموده و گفته که هر چند الهاس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر استعمال و نشستن در چله و جز آن دلیل واضح و بر بانی لایح از سنت ندارد و بجهت اصلاح حال طالبان وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنن نیست و هر چه چنین بود مذموم نباشد انتهای حاصله مگر ما را درین فن نظر است و درست کفایت باشد از هر متحسن خواه آن استخوان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

فدع عنك غيبا صير في حجرته وهات حديثا كما حدثك الدلول

دیگر کتاب معروف مذهب التصوف است در وی نیز اراده موافقت قواعد و فوائد سلوک با ظاهر است کرده و آنچه در آن نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رساله مرجع البحرین است از شیخ عبدالحق دهلوی و تا مش از مسیحی خبر میدهد دیگر مکاتیب شیخ احمد سهرزندی است اگر چه در ظاهر خطوط است اما در نفس الامر جامع جمیع این حظوظ دیگر مؤلفات شیخ احمد ولی الدهلوی است مثل الطاف القدس و مانند آن و همه اش مغربی پوست است دیگر کتاب الصراط المستقیم الملائی سید احمد بریلوی است هر که بجهت تکمیل مراتب تحصیل علوم شریعت هت و حصول اتقان در کتاب و سنت بروجه قیصر نزد اهل آن ساعی از اوقات عمر عزیز خود که جوابی قیمت است وقف مطالعه کتابی ازین کتب کند و عرض مقاصد آنرا بر قرآن و خبر که پیش کس را از آن در هیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گزیر و گزیر نیست شیوه خود سازد امید قویست که بعد از رد خلاف و قبول وفاق این هر دو اصل اصیل اسلام آنچه را آورده او باقی ماند همه صاف بی درد باشد و در دل او روزی بسوی سعادت ملک ملکوت کشاید و خوشه از برای آمدن به بیت المعمود احسان بنیاد دهند و صاحب خود را از مکاید نفس اماره و ضلالت البلیس و عیوب قلب ربانی بخشند و جان را بجان آفرین آشنائی دهد و ابواب فتوح و برکات بر روی دلش مفتوح سازد و بالذات توفیق

۸۲ دنیا جای غرور است نه شهرستان سرور زخم آیش بی مهربم است طلاق داده ابراهیم است خانه محنت و بیدار است رانده جنید بغداد است جبرئه ناکام تلخ است پشت داده شقیق بلخی است کریمه غفلت و بدنامی است ملعون نظر یزید بسطامی است خود پرستان و دون همتان را یزید است رو کرده ابو سعید ابوالخیر است بگذاشته اتقیاست و برداشته ناشکیا طالب او خوار و ذلیل

درد دنیا و نصیحت اهل دنیا

و زبان عد را زان کلیل اهل عبرت را این آیت دلیل ست قل صنّاع الدنیا قلیل نظر بگورستان کن
 که در چندین هزار مقابر و مزار نانیان روزگار خفته اند و روی خود با صد هزار حسرت و در پیج بجا نرفته
 همگنان سعبها کردند و کوشیدند و در اسباب حرص و امل جوشیدند و جواهر و در پوشیدند و کمرها
 بنطاق قهای گران بها بستند و سیو با پر از سیم و زر کردند و جملها نمودند و نقد را بودند عاقبت مردند و
 حسرتها کردند و انبارها را پاشتند و غم دنیا بر دل گذاشتند غرض که جهار انجام کار بدر مرگ نشانند و
 شریعت تلخ اجل چشاند پس از موت بیندیش و امل انبیش بر دار و رنه وای تو و وزخ و مادی تو
 دوستان خاک ترا جویند و بزبان حال گویند که ای جوانان غافل وای پیران بی حاصل وای کودکان
 عاطل دیوانه اید که در نمی یابید که مادر خاک و خون خفته ایم و هر یک ماده دو هفته ای و نهفته ای و پاشیده
 رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بودیم و نشاط ما بر بساط جهان فانی نمودیم عاقبت نه پشته مرگ
 چشیدیم و از زندگی روی و فاندیدیم اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قماش نه سامان ندائی
 نه امکان صوت و صدائی حظ ما از دنیا حرمان ست و گوشت ما از برای کرمان و قنای که مادر و کان
 اسکان بودیم و چون جوهر در دکان نه هنری کردیم و نه خبری جستیم بلکه در هر گونه پریشانی افتادیم و در
 همان حال جان دادیم شما اگر جنون ندارید اکنون در مانگرید که روح هر یک می زارد و اشک حسرت از دیده
 عبرت می بارد و تعزیت خود میدارد و روی براه آرید و در حال مالکانه کنید که نه از نام ما خبری ست و نه از
 از اجسام ما اثری ابدان ما از هم بریزیده و استخوان ما بوسیده خانمان ما خراب و منزل و مسکان ما
 سراب و در بستر دیگری ناب ست و ای تمام ما از خانه غائب رخسار ما را خاک خورده و لبهای ما را گرد
 برده و دندان ما ریخته و چشمان ما با تراب آیمخته زبان ما فرو بسته و دمان ما در هم شکسته مرغ روح ما
 کالبد خالی پریده و سبزه بیگانه از خاک ما دمیده مادر خاک تیره و شما در خواب چیره ان فی خلدی
 لعبه لا ولی الا لباب خردمندی آفت که دل از دنیا برداری و غفلت از سر بگذاری اهل جاه
 و بازار پگاه و بیگانه و مسجد گاه گاه و شب و روز در انواع گناه و نیامی شما آباد و دین شما تبا نه شمر
 در جوانی و نه ندامت و نه نوحه فانی عمری بکاستی و عذبی نخواستی با آنکه مرگ در کین ست و مقام
 در زیر زمین و بازگشت بسوی ب العالمین دنیا جای ترک ست و آدمی از برای مرگ چاهی ست تا یک
 و راهی ست تا یک وای بر کسی که چراغ ایمان را گشت و بار مظالم حسیق بر پشت پشته پشته

کمن که آه فقیری شبی برون تازد ز تیره بخت قیام مگر - نمی ترسی حذر همی کن از آن ناوکی سحر گاهی بوقت نیم شبی گر گوید او الله هزار دشنه کشیدست تیغ زهر آلود هزار جوشن فولاد گر قومی پوشی متناز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم در دین سینه مجروح بینوا خراش اگر بکل نمکند سائلی ستمیده	فغان و ناله بعرض برین بیندازد ز سوز سینه تیری که ناوک اندازد که گر بکوه زنده روزنی دران سازد هزار پیچ تو از خانمان براندازد برای گردن آنکس که گردن افرازد ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد که دست فتنه ایام بر سرست تازد بدانکه روز جزا هست با تو پر دازد جزا دهنده ترا در جهنم اندازد
---	--

جمعی کن که مرد می شوی و صاحب تجربه و دردی گردی دنیا بخای آسایش است بلکه محل آزمایش است
همت بهشت است و دیگر یار همت دوست ای فدای آنکس که همتش دوست طالب دنیا را تجویرست
و طالب عقبی مزبور و طالب دوست مبسر و چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را
بدست بر نه و شکسته را بر دوش تو شکسته باش و مخوش اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن گل باش
و غار مشو یار باش اغیار مشو چون یار اهل است کار سهل است صحبت با اهل تاب جان است و همنشینی با اهل
تاب جان اگر درویش از خدا غیر خدا طلبد در اجابت بروی بسته گردد بهشت بهمانه است اصل مقصود
صاحب خانه است کار شکستگی کند و نیاز نه همین روزه ظاہر و نماز در رعایت و لیاکوش و عیبهای مردم
پوشش دین بدینا مفروش هر که با حق بصدق و با خلق با انصاف و با نفس بقهر و با دوستان حسد
بلطف و با بزرگان بخدمت و با خردان بشفقت و با یاران بیروت و با دشمنان بفتوت و با علما بتواضع
و با جملا بناموشی سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و گوی مراد در میدان جنت باز دور رفعت
پایه بر بلندای جویان تازد از بزرگی پرسیدند چگوئی در باره دنیا فرمود چگویم در حق چیزی که بهشت است از
برست آرند و بخت نکا دارند و بخت بگذارند سرمایه عمر مغفتم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آموختن
علم عار کمن سلاح از علم ساز و بخت نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار خواهد در وقت خشم مرگ
یا دکن در هر کار یا از خدا خواه زهد و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خدا عذر کن نشنیده و نادیده

بعیب خود بینا باش عیب کسان مجوی در راستی که بدروغ ماند مبالغه مناقول از راستی باز مگیر تا نپرسند
 مگوی در جواب شتابی مکن تا نخوانند و خوش عالمی ست نیستی که هر کجا که ایستی مگویند کیستی اگر بیائی در سبزه
 و اگر نیائی خدای میازست اگر بز آب روی خسی باشی و اگر بر آسمان پری گسی باشی حق پرست آرتا کسی باشی
 سرمایه عمر تو حیدر ادا دان و لا اله الا الله محمد رسول الله بخوان دنیا پرست مشو که دشمن خدا را پرستیده باشی
 بر طاعت تکیه مکن مردم را با فراط مستناسی در گذر تا در گذر نماند از خویش ملافت آنچه ننهادی بر مدار ناکرده
 را کرده شمار دل را باز بچید و بساز مفروش آنچه نخر ندانچه بر خود روانداری بر دیگری پسند سعادت دنیا
 و آخرت در صحبت دانایان صاحب اطلب در نهان بهتر از پیدا باش بنده حرص و آرزو باش نان همه
 کس بر خوان هوس مخور نان خود از زیر چکین دریغ مدار از فقر وفا و مترس عاقبت را از همه چیز نیکو دان از
 نادان دامن در کش نیک خلاق و کم آزار باش اگر شادانی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش مگوئی
 کن تا بدل یابی فریفته غفلت مبع مشو بختیبه دهم بی اصل مباش مال را سایه دان تندرستی را غنیمت
 شمر هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار بگو مگری منازاته صعب دور باش مردم را در غیب همان گوی
 که در روی توانی گفت نیاز مندان را سر زدنش مکن در ویشان را نا امید گردان حاجت بر آوردن مؤمنان
 را کاری بزرگ دان نیکی خود را بمنت بر زبان میا مردم را در بندی مد و کن بغم کسان شادی منما بچ مردم
 از سه چیز است از وقت پیش بخواهند و از قسمت بیش و از ان دیگران از خویش میچیند چون روزی تو
 از روزی دیگران جداست پس این همه حسد پیوده چارست مهر از کیم بر دار و بر زبان نه مهر از دنیا
 بر دار و بر ایمان نه وای بر کسانیکه روز سر مست سرورند و شب تا صبح در خواب غرور و نمیدانند که امروز
 از خداوند خود دور اند و فردا در اصحاب قبور سبحان الله کبود کی پستی و بچوانی مستی و بر پیری کستی پس

خدا را که پرستی

قولی بسر زبان خود برستی صد خانه پراز بتان کی می شکستی
 گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات کند خمار کاشب مستی

دنیا را اگر دوست داری بده تا ماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند وی رفته ام و باز نیاید و فردا اعتماد را
 نشاید حال را غنیمت دان که دیر نیاید بهتر از کسی که نرسد و هر چه کند نپرسد درین راه مرد باش با دل
 پدید درو باش درویشی حیات خاکگی بر رویخته و آبکی بر رویخته نه کلف پا از روی دردی و نه پشت پا از زوگرودی

از محی بنده خود چه دانی در کار دیگر شروع کن چون طوبی از قسمت همه بایک خط است دیگر گفتار آدمی سبط است از ان خلق بنده که خسته گردی از ان بحق بنده که رسته گردی حق تعالی میفرماید آفریدم تا کاسانم خوانند میرانیدم تا بانی نیارم و مانند هرگز آفریدم تا بپروردگار آوردم از بهر سجود آوردم در عبارت صبر کن که محنت دنیا بر آید و تخم عبادت بر آید و در سعادت بکشی و آفتاب جمال الهی رو نماید

عبدالموذن خط و ستر و قلم عربی

٨٣ من كلام بعض الأعلام أن العزلة بدون عين العلم زلة وبدون زاع
الزهد علة قال بعض الأبدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه
وهو يصف لهم علاجهم فتقدمت إليه وقالت عالج مرضي يرحمك الله فتأمل في
وجعي ساعة ثم قال خذ عروق الفقن وورق الصبر مع اهلبلج التواضع واجمع الكل في
إناء اليفين وصب عليه ماء الخشبية واوقد تحته نار الحزن ثم صغه بمصفاة المراقبة
في جام الرضا وامزجه بشراب النوكل وتناول به بكف الصدق واشربه بكأس الاستغفار
ثم مضى بعده بماء الورع واحتزم عن الحرص الطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى
قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة
النار له قيل ماذا قلت لهم قال قلت لهم متى ترحلون فقالوا حين علينا تقدمون
قال بعضهم يا ابن آدم انما انت عدو فاذا ذهب يوم ذهب بعضك قال
بعض الصوفية لو قتل اي شيء اعجب عندك لقلت قلب عرف الله ثم عصاه
وفي التوراة من ظلم خرب بينه وقد ورد هذا في القرآن العزيز في قوله تعالى
فتلك ميوتهم خاوية بما ظلموا وفي المثل السائر اذا لظالم خراب ولو بعد حين

قال الشريف الرضى

ولقد وقفت على ديارهم
وبكيت حتى ضيم من لغب
وتلفتت عيني فما زخفيت
وعنى الطلول تلفت القلب
وطولها بيد البلاء غلب
نضوي وعج بعد لي الركب

ابن بسام

لقد صبرت على المكره اسمع
من معشر فيك لو انت ما نطقوا

وفيك داريت قوما لا خلاق لهم لولاك ما كنت ادري انهم خلقوا

بهاء العاصلي

ان هذا التثني يكرهه كل من يعيش على الغبرا

وبعين العقل لو نظروا لراوة الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدكن عظيم استعظم كيد النساء وان كان

في الرجال ايضا الا ان النساء الطف كيدا وانفذ حيلة ولهن في ذلك رفق ثم قال و

القصيرات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من الشواهد انتهى وقال بعض العلماء

اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان

ضعيفا ؤ وقال في النساء ان كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ ؤ ؤ ؤ ؤ

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطالوا في تحكمهم عما قليل كان الحكم لم يكن

لوانصفوا انصفوا لكن بغوافغ عليهم الدهر بلا حزان والحزن

فاصبحوا ولسان الحال ينشدهم هذا بذاك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكتب فقال لعل الكلمة التي تنفعني لما كتبها بعدد

قد قال لي العادل في وجهه وقوله زور وبهتان

ما وجه من احببته قبله قلت ولا قولك قرآن

لو كنت تعلم ما قول عذرتي او كنت اعلم ما تقول عدلتكاه

لكن جهلت مقالتي فعذرتي وعلمت انك جاهل فعذرتكاه

اذا كان حب الهائمين من الورى بليلى وسلمى يسلب القلب العقلا

فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي سرى قلبه شوقا الى العالم الاعلا

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو

بالشام والحسين بالعراق فانشد قول الرضي

سهم اصاب وراميه بذي سلم من بالعراق لقد ابعث مولاك

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة

بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه

يقولون ليلى بالعراق مريضة فيا ليتني كنت الطبيب المله اويا

نقل الرازي في التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد ودعا لاجل

الخوف من العقاب او الطمع في الثواب لم تضر عبادته ولا دعاؤه ذكر ذلك عند

قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعاً وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لم

قال اصلي لثواب او لهرب من عقاب فسدت صلاته انتهى قلت وهذا ترغية كلامية

لا يساعد بها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفاً وطمعاً وقال ان

الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادلكم

على تجارة تنجيكم من عذاب اليم

قال صوفي قد تعدى من تمنى ان يكون كمن تمنى وقال آخر التصوف

كم مثل البرسام اوله هذيان واخرة سكون فاذا تمكنت خربت

وقفت اعرابية على قبر ابيها وقالت يا ابت ان في الله عوضاً عن فقدك

وفي رسول الله صلواته من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خالياً

مقفر من الزاد محشوش المهاد غنيا عما في ايدي العباد فقير الى ما في يديك يا

جواد وانت ابي رب خير من نزل به المؤمنون واستغنى بفضلهم المقلون وويلي

ومع رحمته المذنبون اللهم فليكن قرى عبدك منك رحمتك ومهادة جنتك

نعم بكت وانصرفت

رُئي الجنيد رحمه بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال طارت

تلك الاشارات وطاحت تلك العبادات وخابت تلك العلوم واندرست تلك النور

وما نفعنا الاركيعةات كنا نركعها في السهم

قال النخعي ص المحبة هو الارادات واحترق جميع الصفات والحاجات

قال قثم الزاهد رابت راهبا على باب بيت المقدس كالواله فقلت له وحي

فقال كن كرجل احتوشته السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهو فتفرسه او يلهو
فتنهشه فليله ليل عتافة اذا امن فيه المخترون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه
البطالون ثرائه وثى وتركني فقلت زدني فقال ان الظمان يقنع بيسير الماء انتهى

الحلاج من ابيات

سقوني وقالوا لا تغنّ ولو سقوا جبال سرائر ما سقيت لغنت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان
علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهوا ذلك بحبل
كل قطعة منه لون في يد شخص يمدّه على بصر غلالة فهي لحقارة باصرتها ترى كل
ان لونا ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليها ماض وحال ومستقبل بخلاف
من بيده الحبل فعلمه سبحانه وله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده
الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظمي واوجز فكتب
اليه ما من شيء تراه عينك الا وفيه موعظة

قال بعضهم التصوف هو الاتقطاع الى بالخالق والاتقلاع عن جميع

العلائق أنشد المجنون

لا تقل دارها بشرقي نجد كل نجد للعامة دار

فلها منزل على كل ارض وعلى كل دمنة انشأ

قلتُ يعني ايما تولوا فتم وجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذا تبدى حبيبي باي عين اراه بعينه لا بعيني فما يراه سواه

لبعضهم

نسأت هواك لها ارج تحيا وتعيش بها المهج

وبنش حديثك يطوى الغم عن الارواح ويندج

وبهجة وجه جلال جمال كمال صفاتك ابتهج

لا كان فؤاد ليس يهيم ما الناس سوى قوم عرفوا قوم فعلوا خيرا فعلاوا دخلوا فقراء الى الدنيا شربوا بكؤوس تفكرهم يامد عيا الطريقهم تهوى ليلي وتنام الليل	على ذكراك وينزع لك وغيرهم همج همج وعلى الدراج العليا درجا وكما دخلوا منها خرجوا من صرف هواه وما عرفوا قوم نظرا بك ينعوج وحقك ذا طلب سمج
---	---

قيل لشیطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه
فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قلت وهذا وارد بعينه
على القائلة بغيبة الامام المهدي الى آخر الدهر وهم الرافضة
سئل ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال عدم الفتور عين ذكره
وعدم الملل من حقه وعدم الانس بغيرة وقال ليس العجب من حببي لك انا عبد
فقير ولكن العجب من حبك لي وانت ملك قد ير للبهاء العالمي

للسوق الى طيبة جفني بالي لو ان مقامي فاك الانلاك
يستحق من مشي الى روضتها المشي على اجنحة الاملاك

لحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض العوادل في حديث مدح لما جرى كالبحر سرعة سيرة
فحبسته لاصون سر هواكم حتى تجوضوا في حديث غيرة

كتب بعض امراء بغداد على داره

ومن المروءة الفتى ما عاش دار فاخرة فافنع من الدنيا بما واعمل لدار الآخرة
هاتيك وافية بما وعدت وهذا سخرة

رجع ابو الحسن النوري ح من سياحة البادية وقد تناثر شعره بحيته واشفا
عينيه وتغيرت صفته فقبل له عمل تتغير الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

بتغير الصفات لهلاك العالم ثم الشايق قول

كما ترى صيرني قطع قفار الزمن شر فني غربي * ازعجني عن وطني
إذا غيبت بدا وان بدا غيبي وقيل له يوماً ما التصوف فأنشد
جوع وعري حفا وماء وجه قد عفا وليس الانفس يخبر عما قد خفا
قد كنت ابكى طربا فصرت ابكى اسفا

قال بعض الاعلام ان الله نصب شيئين احدهما امراً والاخر ناهياً فالاول يأمر بالشـ
وهي النفس ان النفس لا مارة بالسوء والاخر ينهى عن الشر وهي الصلوة ان الصلوة
تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلمها امرتك النفس بالمعاصي الشهوات فاستعن عليها
بالصلوات انتهى ناجى بعض الانبياء ربه فقال يا رب كيف الطريق اليك فواخى الله
اليه اترك نفسك وتعال الي

ان الذين بنوا فطال بناؤهم واستمتعوا بالمال والاولاد
جرت الدار على ديارهم فكأنهم كانوا على معاد

سأخبة قد فسد الزمان واهله وتصدى للتدليس من قل علمه وكثر جهله فأنحطت
مرتبة العلم واصحابه واندرست مراسمه بين طلابه

سأخبة مصاحب الملاك محسودين الانام من الخاص والعام لكنه في الحقيقة
موجوم لما ترد عليه من المصوم الخفية التي لا يطلع الناس عليها ولا تصل اظارهم اليها

لبعضهم

عَظَمْتَ أَيَاتَكَ يَا مَلِكُ وَكُنْ أَكْ رَحَى الْإِيَّامِ نَدْوُ غُرِّ نَقْلٍ تَسْعُ بِهِرُ عَمِيَّتِ ابْصَارُ لَذَّةِ الشَّرِّ اغْتَابِلِسْ لِبِلِ بَاوُغِ الْكِفِّ وَإِضَاءَ نَهَارِكَ الْعَقْلَا	فَالْمَلِكُ بِحُكْمِهِ وَالْمَلِكُ رَبِّ سِيرٍ يَجِبُ لَادْرُكُ بِيضُ دَرَعِ ظَلَمٍ حَمَلِكُ لَكَ فَقِيدُ أَسْرِهِمُ الشَّرِّ فَلَمْ يَرِ نَحْوُكَ مِنْ سَلَكِ فَعَمْدُ وَجْدٍ وَجَدَ اسْلَكُوا
--	--

ع
تفكر في صفات
الملك
الملك
الملك

نطق العلماء بشرح الطر	ف فمذ و صلاوا لك ارتبكوا
اخريه	
في الدهر تحيرت الامم	والحاصل منه لهم الم
بجائبه ومصائبه	امواج زواخر تلتطم
والعمر يسير مسير الشمس	فليس تقدر له قدم
قد مان له يسعي بهما	فضحي ودجى ضوء ظلم
والناس بحلم جهالتهم	فاذا ذهبوا ذهب الحكم
صم بكم عي بهم	نعم قسمت لهم نعم
فرقوا فرقوا فرقا	ومضوا طرقا لا تلتئم
دامرتفع ذا منتصب	دامتخفضا منجزم
لا يفتكرون لما وجدوا	لا يعتبرون لما اعدوا
اهواء نفوسهم عبدا	والنفس لعابد هاضم
واسم الاسلام على الخلق	وليس المسلم عشرهم
اوليس المسلم من سلمت	معه نفس ويد وفم

سأفحة قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الانس على قلوب اصحاب العلائق
الدنية والعوائق الدنيوية فيتعطر بذلك مشام ارواحهم ويقرى روح الحقيقة في ريم اشباحهم
فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويدعونون بخساسة الانتكاس في مهاوى
القيود الهيكلانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد وينتهون من نوم الغفلة عن المبدء
والمعاد لكن هذا التنبيه سر يع الزوال ووحى الاصحلال فيا ليتته يبق الى حصول جن
الهية تقيط عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال
تلك النفحة القدسية وانقضاء هاتيك النسبة الانسية يعودون الى الانتكاس في تلك
الادناس فيتأسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان
كانوا من اصحاب الكمال

دع في فصيل
اي سرع ومز
موت ودي
عراق

الشيخ أبو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من أعظم أصحاب الحال توفي ليلة
عاشور سنة ٢٥٥ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا أوقاتهم في تصنيف الكتب وإن وارت
النبي صلى الله عليه وآله وسلم من اقتدى به في الأفعال والأخلاق لا من لا يزال يسود
بأقلامه ووجه الأوراق وقيل له ما الصدق فقال ما يكاد يقول له القلب قبل اللسان انتهى
سأفحة أن ذرات الكائنات تنصحب ليلاً ونهاراً بأفصح لسان وتعظم سر وجهها بالبلغ
بيان لكن لا يفهم نصائحها الغبي البليد ولا يعقل مواظبتها إلا من اتقى السمع وهو شهيد
سأفحة إلى كم تكون في اللذات الفانية الدنياوية وانت معرض عما يثمر السعادات
الباقية الآخورية فإن كنت من أصحاب العقول وأرباب المعقول فاقنع من الدنيا
كل يوم برغيفين واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من البين وتجي يوم القيامة
قيل للربيع بن خيثم ما نراك تغتاب أحداً فقال لست عن حالي راضياً حتى أتفرغ

لذم الناس ثم انشد

لنفسى ابكى لست ابكى لغيرها لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الآيات الثلاث التي أوصى والدي بتأملها والتدبر
في مضمونها والتفكير في مدلولها الأولى أن أكرمكم عند الله اتقاكم الثانية تلك
الدار الآخرة فنجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين
الثالثة أولم نعمكم كما تريدون من تدكروا وجاءكم النذير + ومن المنسوب إلى

الأمام الشافعي رحمه الله

الانعم عيشاً بعد ما حل عادي	طلائع شيب ليس يعني خضابها
أيا بومة قد عشت فوقها	على الرغم مني حين طار غرابها
رايت خراب العمر مني فزرتني	وما والى من كل الدار خرابها
إذا صفرون المرء أبيض راسه	تنغص من أيامه مستطابها
فدع عنك فضلاً في الأمور	حرام على نفس التقل ركايبها
وما هي إلا حيفة مستحيلة	عليها كالأقبل من اجتذابها

فان تجتنبها كنت سلماً لاهلها وان تجتذبها فازعتك كلابها
 فطوبى لنفس او طنت قعر دارها مغارقة الابواب مرضى حجابها

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لا بد منها وقال بعضهم اذا اردت ان تعرف من اين حصل الرجل المال فانظر في اي شيء ينفقه من شارك السلطان في عز الدنيا شاركه في ذل الآخرة كل قول ليس فيه ذكر فهو لغو وكل صمت ليس فيه فكر فهو سهو وكل نظر ليس فيه اعتدال فهو لغو وضاع معترف بذنبه خبير من بالك بدل على ربه من كانت همته ما بدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه قيل بعض الصوفية كيف اصبحت قال اصبحت اسفا على امسى كارها ليومي متمما لعدى قال معاوية لابن عباس بعد ان كف بصره ما لعمري اني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما اذكركم يا بني امية تصابون في بصائركم اذا ما الدنيا اخطأتك وصادت حبيبات فاعلم انها ستعود +

الدنيا انما تزدل ثلاثة العز والغنى والراحة فممن يهد فيها عز ومن قزع يستغنى ومن تترك السعي استراح وقف اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض خدامه يبكي على قبره ويقول ماذا الفينا بعدك فقال الاعرابي اما انه لو انطق لاخبرك انه لقى اشد ما لقيت سائحة يا مسكين عزمك ضعيف ونيتك متزلزلة وقصدك مشوب ولهذا لا يفتح عليك الباب ولا يرتفع عنك الحجاب +

سائحة ايها الغافل شبك راسك وبردت انفاسك وانت في القبل والقال والنزاع والمجدال فاحبس لسانك عن بسط الكلام فيما لا ينفعك يوم العيام +

اه يا ذلي ويا نجلي + ان يكن مني دنا اجلي لو بذلت الروح جهنما ونفست النور عرقلي كنت بالتقصير مغترا خائفا من خيبة الامل فعلى الرحمن متمكلي لاعلى علي ولا عملي سئل بعضهم في ايام الشيخوخة ما حالك فقال هوذا اسرت قليلا قليلا قيل اذا ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركت الطالب لها قتلته قيل الدليل على ان ما بيدك لغيرك صبر ورته من غيرك اليك شمع ابو زيد البسطامي شخصا يقرء هذه الآية ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم ثم اموا لهم بان لهم الجنة فبلى قال من باع نفسه يكون له نفس

قال بعض المفسرين في قوله تعالى واما السائل فلا تنهر ليس هو سائل الطعام وانما هو سائل العلم قال بعض هؤلاء بعض
الناسك ادع في فقال ان باليا من يدعوه عليه قال بعض السلف التوبة التي من خصية مبدولة وغدا غالية غير مقبولة

اغتن عن المخلوق بالخائق تغن عن الكاذب بالصادق

واسترزق الرحمن من فضله فليس غير الله من رازق

قال المسيح عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها + + +

الى سائلشكون في النفس حاجة تنربها الايام وهي كما هيا

تجيب الجاهل من العاقل اكثر من تجيب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب تقوح ما جلس احد الى احد قال هارون للفضيل ما اشد زهدك

فقال انت زهد مني لاني زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يفنى قيل لبعضهم

ما الحزم قال تجرع الغصص الى ان تنال الفرص قيل ما تراحمت الظنون على شيء مستورا لا كشفت

قال الشيد وهو واقف بعرفات يا رب انت انت وانا انا العواد بالذنب وانت العواد

بالمغفرة اغفر لي قال الحجاج عند موته اللهم ما غفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي ولما

حكى ذلك للحسن البصري قال عسى وصي بعضهم ابنته فقال ليكن عقلك دون دينك

وقولك دون فعلك ولباسك دون قدرك

اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبتة محاسن نفسه

وقع حريق في المدائن فاخذ سلمان سيفه وصحفه وخرج من الدار وقال هكذا اينجو الخفافون

كانت لنفسي اهواء مفروقة فاستجمع اذ رأيتك العبد هواي

فصار يحسدني من كبت احسده وصرت مولى الورى اذ صرت مولاي

ترك الناس دنياهم دينهم شغلا بذكرك يا ديني وديناي

سمى المال مالا لانه مال بالناس عن طاعة الله عز وجل لا من فعل ما شاء لقي ما لم يشأ

وقال اخر من فعل ما شاء لقي ما شاء كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي عييا ليس

من الدنيا ما تخافك عليه ولا عندك من الآخرة ما ترجوا له

قال ابن المعتز وعد الدنيا الى خلف وبقاؤها الى تلف كمر راقد في ظلها قدرا يقطنه ورائق بها

قد خانتة حتى يلفظ نفسه ويسكن نفسه وينقطع عن امله ويشرف على عمله قد ركض الموت
الى حياته ونقض قوى حركاته وطمس البلاء جمال بجمته وقطع نظا مصادته وصار كخط من رما د
تحت صفائح انضاد قد اسلمه الاحباب واقتصره التراب في بيت تحزته المعاول وفرشت
فيه الجنادل ما زال مضطربا في امله حتى استقر في اجله ومحت الايام ذكره واعتادت الا لحاظ فقلده

اذا امسى وساوى من تراب	ويت حجار الرب الرحيم
فهو نوني اصيحا بي وقولوا +	لك البشري قدمت على كريم
آل من التلذذ بالغواني	اذا اقبلن في حلل حسان
منيب فر من اهل ومال	يسير الى مكان من مكان
ليحمل ذكره ويعيش فردا	وبأخذ في العبادة في امان
تلذذه التلاوة ابن ولي	وذكر بالفؤاد وباللسان
اذا كان شكرى نعمة الله نعمة	علي له في مثلها يحب الشكر
فليس بلوغ الشكر الا بفضل	وان طالت الايام واتصل العمر

قيل لرابعة يوما كيف شوقك الى الجنة فقالت الجارية للدارجل بس بعض الخلفاء شخصا
على غير ذنب فيقي سنين عديدة فلما حضره الوفاة كتب رقعة وقال للسيان سألتك بالله
اذا مت فاوصل هذه الرقعة الى الخليفة فمات فاخذها اليه فاذا مكتوب فيها ايها الغافل
ان الخصة قد تقدم والمدعى عليه بالاترو المنادى جبريل والقاضي الاحتجاج الى بيته
وصيف الله تعالى بغير الرازيين لانه اذا كفر عبدة لا يقطع رزقه
قال شخص لا خرجت لك في حويجة صغيرة فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا	ان الهوى سبب السعادة
ان كان وصل فالمنى	او كان هجر فالشهادة
حتام انت بما يليهك مشغل	عن فتح قصدك من هجر الهوى مثل
تمضي من الدهر والعيش الذميل الى	كمذا التواني وكم يغري بك الامل
وتدعي بطريق القوم معرفة	وانت منقطع والقوم قد وصلوا

فانهض الى ذروة العلياء مبتدئاً
عزماً لترقي مكاناً دونه نحل
فان ظفرت فقد جا وزت مكومة
بقاؤها بقاء الله متصل
وان قضيت بهم وجلا فاحسن
يقال عنك قضى من جد الرجل

قال النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى ستر بهم اياتنا في الافاق وفي
انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة
الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية استخرج من دمر من لو كان حاضر البالغت في
مدحه وملح من لو كان غائباً السارعت الى ذمه

وما احد من السن الناس سألما
ولو انه ذاك النبي المطهر
فان كان مقدما يقولون اهو
وان كان مفضلاً يقولون من
وان كان سكتاً يقولون انكم
وان كان صواماً وبالليل قائماً
يقولون زوار يرأى ويمكر
فلا تكثر بالناس في المدح والثناء
ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة في العشق وقال فيها ان العشق نثار في المجرذات والفلكيات و
العصر يات المعدنيات والنباتات والحوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتناهية
واستدركوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يدركه واصحاب العدد يزعمون
ان لذلك خاصية عجيبة في المحبة مجرب *

قال الجنيد رحمه العشق الفة رحمانية والهام شوقي وجبهما الله على كل ذي روح ليحصل
به اللذة العظمى التي لا يقدر على منالها الا بتلك اللفة وهي موجودة في النفس مقدرة مراتبها
عند اربابها فما احل الانعاش لا يرسد له على قدر طبقة من الخلق ولذلك كان اشرف
المراتب في الدنيا مراتب الذين نهضوا فيها مع كونها معاناة وما لوالى الاخرة مع كونها
غنى لهم عنها بصودة لفظ انتهى

كنا جميعاً والد ار تجميعنا
مثل حروف الجميع ملتصقة
واليوم جاء الوداع يجعلنا
مثل حروف الوداع مفترقة

الليل طويل فلا تقصر بمنامك والنهار مضى فلا تكدره بأثامك قيل لأعرابي وقد اسق
كيف انت اليوم فقال ذهب مني الاطيان الاكل والنكاح وبقي الارطبان السعال والضراط
قيل لبعض العشاق ما تمنى فقال اعين الرقيب والسن الوشاة واكباد المحساد قال علي
رضي الله عنه الروح في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفي صارت مثالا احسن من هذا
تمنت سليمي ان نموت بحبها واهون شيء عندنا ماتمت

قال بعض اصحاب القلوب ان الناس يقولون افتحوا عينكم حتى تبصروا وانا اقول اغضوا
اعينكم حتى تبصروا

لا تخذ عنك بعد طول تجارب دنيا تغربوصلها وستقطع
احلام نوم او كطل زائل ان اللبيب بمثلها لا يخدر
لابي العتاهية

هو السبيل فمن يوم الى يوم كانه ما ترك العين في النوم
لا يعجلن رويدا انهادول دنيا تنقل من قوم الى قوم
ان المنيا وان طال الزمانها تموم حولك حوما ايا حوم

قال يحيى بن معاذ في مناجاته الهى يكاد رجائي لك مع الذنوب يغلب على رجائي مع الاعمال
لاني اعتمد في الاعمال على الاخلاص وكيف لا احذرها وانا بالآفة معروفة واجلني في الذنوب
اعتمد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بالجمود موصوف قيل للحسن كيف ترى الدنيا
قال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها

مواعظ الدهر ادبتي وانما بوعد الاديب لم يعض بوس ولا نعيم الاولي فيها نصيب
قيل لصوفي ما صناعتكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من اين
تاكل قال من حيث تاكلون ولكن ليس من ياكل ويبيكي كمن ياكل ويضحك ثم رجل بعارف
وهو ياكل بقلا وملحا فقال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال لا ادلك على
من رضي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة ه ه
رأى يهودي الحسن عليه السلام في أبي نزي واحسنه واليهودي في حال ردي

واسأل رثة فقال ايس قال نبيكم الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر قال نعم
فقال هذا حالى وهذا حالك فقال رضى الله عنه غلطت يا اخا اليهود لو رأيت ما وعدني
الله من الثواب وما عد لك من العقاب لعلمت انك في الجنة وانى في السجن

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ان السلامة فيها ترك ما فيها
لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانيها

لقي المنصور سفيان الثوري فقال له ما يمنعك ان تأتينا يا ابا عبد الله فقال ان الله سبحانه
نهانا عنكم حيث يقول ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار مات لبعض العارفين
صديق فراه في النوم شاحبا اللون وبدء مغلوله الى عنقه فقال له ما حالك فانشد
تولمان لعناب وهذا زمان بنا يلعب

الغيبة هي الصاعقة المهلكة ومثل من يغتاب من الناس مثل من نصب مخنقا يرويه
حسناته شرقا وغربا اجتهد وفى العمل فان قصر بكم ضعف فكفوا عن المعاصي
خيرات الدنيا والآخرة جمعت تحت كلمة واحدة وهو التقوى انظر الى ما فى القرآن الكريم
من ذكرها فكم علق عليها من خير ووعد عليها من ثواب واضاف اليها من سعادة دنيوية
وكرامة اخروية ولنذكر لك من خصها لها واثارها الواردة فيها اثني عشرة خصلة الاولى
المدح والثناء قال تعالى وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامم الثانية الحفظ والحراسة
قال تعالى وان تصبروا وتتقوا لا يصركم كيد هم شيئا الثالثة التأييد والنصر قال تعالى ان
الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال
تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الخامسة صلاح العمل قال
تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم السادسة غفران الذنوب
قال تعالى ويغفر لكم ذنوبكم السابعة محبة الله تعالى قال تعالى ان الله يحب المتقين الثامنة
قبول الاعمال قال تعالى انما يتقبل الله من المتقين التاسعة الاكرام والاعزاز قال تعالى
ان اكرمكم عند الله اتقاكم العاشرة البشارة عند الموت قال تعالى الذين امنوا وكانوا يتقون
لهم البشري في الحيق الدنيا وفى الآخرة الحادية عشرة النجاة من النار قال تعالى ثم ننجى الذين

له
عن الفخرين كبر
جامع يقال
أعمال كما قالوا
مع افصاد
صراح

اتقوا الثانية عشر الخلود في الجنة قال تعالى اعدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادتك الدارين
منطوية فيها ومن درجة تحتها وهي كنز عظيم وغنم جسيم وخير كثير وفوز كبير
قال الشيخ ما اعلم ان الدنيا مثالا الاول كثير

اسيئ بنا واحسن لاملوة لدنيا ولا مقلوة ان تقلت

وقال المامون لو وصفت الدنيا لنفسها لم تصف كما وصفها ابو نواس

اذا امتحن الدنيا اليب تكشفت له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين لشيوخه اوصني بوصية جامعة فقال وصيك بوصية الله رب العالمين
للاولين والاخرين قوله تعالى ولقد صدقنا الذين ادعوا لكتابنا من قبلهم وايضا ان اتقوا الله
ولا شك انه تعالى اعلم بصالح العبد من كل احد ورحمته ورافته به اجل من كل رافة ورحمة
فلو كان في الدنيا خصلة هي اصل للعبد واجمع للخير واعظم في القدر واعرف في العبودية
من هذه الخصلة لكانت هي الاولى بالذكر والاخرى بان يوصي بها عباده فلما اقتصر عليها
علم انها جمعت لكل نصيحة وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاق

رحم الله امرأ سمع حكما فوعى ودعي الى رشاد فذنا واخذ بحجرة هاد فنجى راقب ربه ونجا
ذنبه قد مخلصا وعمل صالحا واكتسب مدخورا واجتنب محذورا رعى عرضا واخرز عوضا
كابر هواه وكذب مناهه وجعل الصبر مطية لنجاته والتقوى عُدَّة وفاته ركب الطريقة
الغراء ولزم المحجة البيضاء واغتذم المهمل وباذرا لاجل وتزود من العمل

اذا ابصرت في لفظ قصورا وحفظي والبلاغة والبيان

فلا تعجل الى لومي فترقصي على مقدار ايقاع الزمان

كان قنوت افلاطون الالهى هذه الكلمات يا عللة العلل يا فادما لم يزل يامنشي باد
الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ علي صححي النفسانية ما دممت في عالم الطبيعة
وكان دعاء فينا غورث يا واهب الحياة انقذني من دون الطبيعة الى جوارك على خط
مستقيم فان المعوج لا نهاية له قال علي رضي الله عنه كان في الارض امانان من عذاب الله
فرفع احد هما قد ونكم الاخر فمسكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه واله وسلم

واما الباقي فهو الاستغفار قال جل من قائل وكان الله ليعد بهم وانت فيهم وما كان الله معذرا
وهم يستغفرون قُلْتُ وهذا من عحاسن الاستخراج واطائف الاستنباط

ولذلك املك يا ابن آدم باكيا والناس حولك يصيحون سرورا

فاجهد لنفسك ان تكون اذكيوا في يوم موتك صاحكا مسرورا

يا من يطيل من الدنيا ما لا يلحقه ارجوان تلحق من الآخرة ما لا تطلبه

اشد من فاقة الزمان مقام حر على هوان فاسترزق الله واستغنه فانه خير مستعان

وان نبا من نزل البحر فمن مكان الى مكان

ان الشيطان قاسم اباك وامك انه لهما من الناصحين وقد رأيت ما فعل بهما واما انت

فقد اقسم على غوايتك كما قال تعالى حكاية عنه فبعضتك لا غوينهم اجمعين فماذا ترى

يصنع بك فشر عن ساق الحذر منه ومن كيد ومكره وخديعته قال بعضهم جمعت جميع

اسباب الدنيا لوربطتها بحبل القناعة ووضعها في منجنيق الصدق ورميتها في بحر الياس ^{حتى} فاستغنى

عزيز النفس من لزوم القناعة ولم يكشف لمخلوق قناعه

نفذت يدي من طمعي وحرقت لفاقي سمعا وطاعة

كمن اديب فطن عالم مستكمل العقل مقل عليم

وكم جهول مكثر ماله ذلك تقدر يا العزيز العليم

ينال الغنى في الدهر هو جاهل ويكدى العناء في الدهر هو عالم

ولو كانت الارزاق تجري على الحجا اذن هلكت من جهلها من الهائم

سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد نكاهها ورد في بعض التفاسير في

قوله تعالى انه كان الاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون

تمنيت من ليل على البعد نظرة لاطفي جوى بين الحشا والاشباح

فقال نساء الحي تطمع ان ترى بعيناي ليلت بداء المطامع

وكيف ترى ليل بعين ترى بها سواها وما ظهرتها بالمدايع

وتلذذ منها بالحديث وقد جرت حديث سواها في خروج المسامع

ما في الصحاب بخروج نطارحه حديث نجد ولا خجل تجاربه

كان توبة بن الصمة نحاسا لنفسه في الكثر اثناء ليله ونهاره فحسب يوما ماضيا من عمره فاذا هو ستون سنة فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسة ايام فقال يا ويلتنا الف ما لكا باحدى وعشرين الف ذنب ثم صعد صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح ما يرجي وكل صعب به يهون

فاصبر وان طال الليال فربما امكن الحرق

وربما نيل باصطبار ما قيل هيمات لا يكون

اذ رأيت امورا منها الفؤاد تفتت فتش عليها تجدها من النساء تانت

قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون وزوي انه خر

مغشيا عليه في الصلوة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها

قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجرة موسى عند قوله اني انا الله

قومهم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستلوا ما استوعره المتفرون

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالملا الأعلى اولئك

خلفاء الله في ارضه والدة الى دينه

القرآن منطوق على الحكم كلها عليها وعليها كما قال جل وعلا وكل شيع احصيناها ويا ام

مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للراغبين وما من برهان ودليل وتقسيم وتحليل في المعلومات

العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى قد نطق واوردته تعالى على عادة العرب دون قائق

طرق الحكماء والمتكلمين لامين احدهما ما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا

بلسان قرمه والثاني ان المائل الى دقة الحاجة هو العاخر عن اقامة الحاجة بالجلية من الكلام

فان من استطاع ان يفهم بلا وضوح الذي يفهمه الاكثرون لم يخط الى الادق وقد ورد لقوله

العظيم في صورة جليلة تحتها كنوز خفية ليفهم العوام من جليلة ما يقعهم ويفهم الخواص

من دقائقه ما يزيد على ما ادركه فهم الحكماء بمراتب شتى ومن هذا الوجه كل من كان حظه

من العلوم أو فركان نصيبه من القرآن أكثر وكذلك إذا ذكر سبحانه حجة اتبعها مرة بالاضافة إلى
 أولى العلم ومرة إلى ذوي العقول ومرة إلى المتفكرين ومرة إلى المتدبرين وبالجملة قد انطوى على
 أصول علوم الأولين والآخرين وإنباء السابقين واللاحقين وفيه نجلي الله سبحانه لعباده المؤمنين
 وهو حبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذي يندفع به الأهواء والشبه
 عن العلماء لكن محاسن انواره لا يفقهها إلا البصائر الجلية ووطائف تماره لا يقطفها إلا
 الأيدي الزكية ومنافع شفاؤه لا تنالها إلا الأنفس النقية انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يمسه
 إلا المطهرون قاله الراغب

مرَّ الجنيّد برجل فراه يحرّك شفّتيه فقال بما اشتغالك يا هذا قال يذكر الله فقال انك
 اشتغلت بالذكر عن المذكور ومرّ الشيلي بموزن وهو يوزن فقال اشتدت الغفلة فكررت
 الدعوة دعت عرابية في الموقف فقالت سبحانك ما اتق الطريق على من لم تكن دأيله
 واوحشيه على من لم تكن انيسه

كان الامام علي بن موسى الرضا عند المأمون فلما حضر وقت الصلوة رأى الخدم يأتونه بالعلم
 والطشت فقال الرضا لو توليت هذا بنفسك فان الله تعالى يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل
 عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه احداً قلت وهذا من محاسن الاستنباط ودقائق الاستخراج
 قال الحسن البصري ما رأيت يقيناً لا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت قال
 رجل لابي الدرداء ما لنا نذكر الموت فقال لانكم اخرجتم اخرجتم وعمرتم دنياكم فكمهتكم
 ان تنتقلوا من العمر ان الخراب قال الحسن البصري لرجل حضر جنازة اترأه لو رجع الى الدنيا
 لعمل صالحا قال نعم قال فان لم يكن موفك انت اعتل جعفر الصادق فقال اللهم جعل ادباك ^{غضبا} ^{لعمل}
 الاوصاف التي نصف بها اجل وعلا انما هي على قدر عقولنا القاصرة واوهامنا المحصورة
 وهجرى عادتنا من وصف من نجله بما هو عندنا ومعتقدنا كمال اعني شرف طر في
 النقيض لدينا والى هذا النمط اشار الباقر محمد بن علي رضي الله عنه مخاطباً لبعض اصحابه وهى
 سمي عالمنا قادر الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزتموه باوهامكم
 في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل الغل الصغار تتوهم ان الله تعالى ربنا

کما لها فاهما تتصور ان عدمها نقص لمن لا تكونان له قلت وعلى هذا الكلام عبقة نبوية
 تعطر مشام ارواح ارباب القلوب كما لا يخفى واليه ينعطف قول بعض العارفين في رجوة له
 الجوار به بفدر الله لا قدر وسع العددى للتشاهد والحمد لله الذي من انكره فانما انكر ما تصور
 والحاصل ان جميع محامد اله جل ثناؤه وعظمت الاوثة اذا نظر اليها بعين البصيرة و
 الاعتبار كانت منتظمة مع اقاويل ذلك الراعي الذي مرتبه موسى عليه السلام في سلك
 ومخطوطة مع الماء الذي اهداه ذلك الاعراب الى الخليفة في حمله فمسأل الله تعالى قبول
 بضاعتنا المزعجة بالمجودة وامتنابه وعفوه واحسانه انه جواد كريم رؤف رحيم
 ۸۴ شبه ابليس که انا خیر منه خلقتی من نار وخلقته من طین باشد لعین و کزن سبیل
 تعنت کرده ورنه امتناع وی از سجده آدم خاکی نشا و انکه بکفر و مجرد بابا و مسد بود و مع هذا این شبه و احضه
 او باطل است بچند وجه یکی آنکه طبع نار افساد و اطلاق است بخلاف تراب و هم آنکه طبع آتش خفت و طیش و حد
 است و طبع تراب زراعت و سکون و ثبات سوم آنکه تکوین از تراب باشد و در تراب ارزاق و اقوات
 حیوان و لباس و زینت عباد و آلات معاش و مسکن ایشان است و در هیچ از اینها نیست چهارم آنکه
 حیوان را از تراب گزین نیست و از آنچه متکون میشود در ان و از ان بی نیازی نبود بخلاف نار که حیوان بهیمن
 مطلقا از ان مستغنی است و انسان تا ایام و مشهور از ان بی نیاز باشد و ضرورتی او را بسوی آن نمی خواند
 پنجم آنکه قوتی که در تراب نهند اضعاف اضعا فاش بیرون میدهند و این از برکات اوست که آنچه میتانند
 بیشتر از ان مؤدی می سازد و اگر آتش سپرد خیانت کند و بخورد و بهیچ باقی نگذارد ششم آنکه آتش بنفس خود قائم
 نیست محتاج محلی است که بدان بایستد و تراب حاجتمند مقام نیست پس نار فقر دارد و خاک غنا هفتم آنکه
 نار منقصر است بسوی تراب و تراب بوی افتقار نیست چه محلی که نار بدان قائم است متکون نیست مگر از تراب
 یا در تراب است فی القبره الى التراب و هو الغنی عنها هشتم آنکه ماده ابلیسیه مارجی از نار است
 و آن ضعیف است اهو بهی بدن تلاء میکنند فیمیل معها کیفما مالت و لهذا هو بر آنچه از نار مخلوق است
 غالب است و ماده آدمیه از تراب است و آن قوی است با هوای رود و هوایک با اوست عارض سریع الزوال
 است و اصل تراب ثبات و زراعت است پس ابلیس عائد است بسوی اصل و عنصر خود و آدم بسوی آتش
 طیب خود تنم آنکه از نار اگر چه بعضی منافع و متاع حاصل میشود لکن در ان شرکا من است و خبر قس و جس نار

فصل طین و تراب

مانعی از ان ستم نیست و اگر این چنین نبود حرث و نسل تباہ گرد و بخلات تراب که کامن در ان خیر و برکت
ست در هر اثرات و تقلیب خیر و برکتش ظاهر میگردد و فاین احدیما عن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تراب
در کتاب خود بسیار کرده و از منافع آن خبر داده و از احیاء و فزایش و بساط و قرار و کفایت از برای احیاء
و اموات ساخته و بندگان خود را بسوی تفکر در ان و نظر در آیات و عجایب آن و نمود عات غیر مخصره
آن خوانده و ذکر ناز جز در معرض عقوبت و تحویف و عذاب نکرده مگر در دو جا که آنرا تذکره و متاع از برای
مقوین گفته یعنی یادگار آتش آخرت است و متاع از برای بعضی افراد ناس که نازل اند بقوای و قوای زمین
خالی را گویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود مجتمع با تش شود فاین هدامن اوصاف الارض
فی القرآن یا دهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را وصف برکت فرموده و گفته که در ان
برکت و تقدیرات نموده شده و این برکت عامه است و اما برکت خاصه بعضی آن پس قول او تعالی
ست و یجیناه لوطا الی الارض التي بارکنا فیها و مثل این آیه در قرآن بسیار است و اما تا پس از برون
برکت اندر ان هرگز اخبار نفرموده بلکه مشهور آنست که نار مذموب برکت و محقق است پس کجا آنچه در نفس
او برکت است و در آنچه اندر ان نهند مبارک فیه باشد و کجا آنچه مزیل و ماحق برکت بود و آزد هم آنکه او تعالی
زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح و شام در ان نام او یاد میکنند عموما و بیت الاحرام را خصوصاً قیام
مردم و مبارک و هدی از برای جهانیان گردانیده و اگر در زمین هیچ نبود مگر بیت الاحرام از برای شرف
و فخر بزار کفایت است پس دهم آنکه حق تعالی در زمین معادن و انهار و عیون و ثمرات و حیوانات و
اقوات و جبال و ریاض و مراکب بهر صورتی بجه و دیعت نهاده که در نار هیچ از اینها نهاده است چهار دهم
آنکه غایت نار آنست که خادم کسی باشد که در زمین است پس مرتبه آتش مرتبه خادم این اشیا است که چون
حاجت افتد آنرا بخوانند و چون نیفتد برانند چنانکه مخدوم با خادم میکند یا نزد دهم آنکه المیس لعین بنا بر قصور
نظر و ضعف بصیرت خود صهورت طین را خاک آئینه با آب دید و حقیر گرفت و ندانست که طین مرکب از
دو اصل است یکی آب که حیات هر شی ازوست دیگر تراب که خزانه منافع و نعم است و منافع و امتعه
خاک را نمایت نیست اگر نظر بر بایت و نهایت آن میگماشت خاک را بهر آتش مییافت و اگر بطریق فرض
باطل نار را خیر تر از طین گیریم لازم نمی آید که مخلوق از نار افضل باشد از مخلوق از طین چه قادر بر هر شی می تواند که
از ماده مفضوله خلقی بهتر از مخلوق نماید و فاضله آفریند و اعتبار تکامل نهایت بقصمان ماده نمی گرید نظر لعین را بطل

ماده سجا و زنگرد و بر کمال صورت و نهایت خلقت مجبور نموده این چنین است در گزند فون لیسوطی رحمه الله
 ۸۵ قال تعالی شر اصابته فاقبوه حکم گور کردن را اقبار میگویند و گور کردن را قبر یقال اقبار الرجل
 عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت اقبار در افران چنانکه واقع شد در قصه قابیل
 در تنزیل مذکور است که چون زراغ زمین را بمنقار خود کافت جسته زراغ مرده را در گور انداخت و بالای آن خاک
 بسیار توده کرد قابیل ازین حرکت وی بی برد که مرده را همچنین باید کرد پس جسته برادر خود را نیز دفن کرد و قبر
 باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمدند و بنمود او را و او طریق غسل و تکفین و تجنیز و
 تدفین بعل آوردند از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم آبی که اولاً قابیل را بواسطه زراغ شد و ثانیاً
 اولاد آدم را بواسطه ملائکه شد نعمتی است بزرگ و تکریمی است سترگ اگر مرده آدمی را بدستور جانوران بگردانند
 بر روی زمین میگذارند متعفن شده بوی بد میگرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از آن
 میشدند و بدگوینا میکردند و در نده و پر نده اعضای او را تحت تخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مرده را
 او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم با و لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده مشهود هر خاصه عام میگردد و قد
 او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند و در فتح العزیز بعد ازین گفته
 هندوان مرده خود را میسوزند و گور نمیکند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک و زور کننده هر بوی بدست
 و در زمین هر چه را منظور تعفن و بوکنانیدن است دفن میکنند پس سوختن آتش اولی باشد جو آتش است که
 آتش خائن است هر چه او را در هند میخورد و زمین امانت دار است هر چه در گور کنند میماند و مرده را نزد این سوختن
 اولی است از آنکه بخائن حواله نمایند و لهذا جلیت آدمی بلکه دیگر جانوران است که چون چیزی را خواهند که محفوظ بماند
 در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند آتش میسوزند و آدمی را
 انتظار رستخیز و تعلیق ارواح بآدمان متر و که در پیش است مرده را آتش سوختن مخالفین انتظار است و نیز
 کمال بقدری مرده است که او را در آتش سوخته بر هوا پرازند زیرا که این معامله با چیزهای شیس و ناپاک کرده
 میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب است غیر از دفن کردن در زمین معمول نیست و آنچه گفته اند
 که آتش بوی برادر و در میکند و زمین متعفن میسازد پس این در وقتی است که بر آوردن آنچیز از زمین منظور باشد
 و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه پاک که اصلاً اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و میماند
 ن متعفن شده خشک میشوند و اعضائی اجزای بدن هم بر شکل و مقدار خود

میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میخوابد بر خلاف سوختن باتش
 که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیکند و درین خلقت آدمی از خاک
 و بجم کل شیء یدرج الی الصلوه او را باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقتش ثیالین
 و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت باتش بسوزند ارواح لطیفه او باد و آتش آمیخته نموده
 مشابیه تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند و ازین است که اکثر ارواح کسانی که سوخته میشوند بعد از موت
 حکم شیاطین بگیرند و با آدمیان میچسبند و ایدامیدهند پس در دفن کردن راجع شیء بحقیقت خودست و
 سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای اسلام شکری از لشکرهای اسلام در مدو دیستان ردد شد
 و انانی از دانیان بنود برای دیدن روش اهل اسلام که در آنوقت مذہب جدید بود در آنجا رفت بعد از
 تعینش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزهای شما خوب است مگر آنکه مرده خود را
 گور میکنید و باتش نمی سوزید حال آنکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال
 تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله میپرسم خاطر نشان من کن باز
 جواب اعتراض تو خواهم داد بپس گفت اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را بکلیج گیرد
 و زن دیگر را از برای باورچی گری او نگاهدارد و از زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز آن مردا عیة سفری
 ساخت شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را دریا بمپیش کدام زن بگذارم آن زن که او را
 دوست یا آن زن که باورچی اوست بپسند و گفت ظاهر است که باوجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد
 زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنور و آسمان
 چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده با و عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
 منافع او از زمین باورسانیدند و آتش غیر باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد و نهایت فائده آتش همین است
 که چیزهای خام را که از زمین میروید بپخت و پز میکند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون
 روح که بمنزله پدر بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد
 سپرد و نه بزنی دیگر که باورچی است بپسند و بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و تنیز و خشنود
 باتش تفریق اجزای بدن میت است که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی میپذیرد و آثار
 این عالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر میرسد و در دفن کردن

چون اجزای بدن تمامه یکجای باشد علامت روح با بدن از راه فطر و غایت بحال میماند و توجیه روح
 بزمترین و مستافین و مستفیدین بسبب است می شود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم تعیین
 است و آثار این عالم از صدقات و فائده و تلاوت قرآن چون در آن بقعه که دفن بدن است واقع شود بسبب
 نافع میشود پس سوختن آتش گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن
 و بنا بر این است که از اولیای مدفونین و دیگر صلیحی مؤمنین انتفاع و استفاده تا آخرت جاری است و آنها را
 افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها اسلاماً آنها در اهل مذاهب نیز واقع نیست استی
 باجماع اهل عالم را با مرده آدمی طرق بسیارست از انداختن مرده باب ردان و آویختن او بر درخت و پلاند
 خاک سوخته در هوا و آب ساختن در تیزاب و جز آن و همه بی و ش و فاسدست جز بطریق قبر و دفن که نعمتیست
 پس عظیم در حق آدمی و در آن رجوع منج است باصل منها خلقناکم و فیها نعیدکم و فیها نخرجکم تارة اخرى
 ۸۶ دوایت است در قرآن کریم که هر یکی از آنها جامع جمیع حرور است و جزین هر دو باین صفت
 آیتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سوره آل عمران است و دیگری در سوره فتح الاولی ثن انزل علیکم
 من بعد الغم امنة نعا سالی قوله والله علیکم بذات الصدور والاخری من قوله تعالی
 محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحما ینهم ترهم رکعاً یسجدون
 الی قوله وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیماً سیوطی در کثر
 مدفون گفته اذ اکتبت منهما علی قرن قول فیہ ست فولات و کتبت بعد لها عطف قلب
 فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان وجعلتها فی صندوقک رایت لذلک اثراً عظیماً
 ۸۷ بلای آدمی در دنیا بقدر صلابت او و درین است هر که صلبت مبتلی تر و هر که سهل تر رسوده ترا نخب
 بموحدان و متبعان از دست مشرکان و منقدان از انواع آدمی میرسد شنیده باشی که فقها و معقولیان
 را آنقدر آفات از اهل نما نه رسیده باشد سعد گفته سئل النبی صلی الله علیه و آله وسلم ای الناس
 اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل یتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فیه دینه
 صلباً اشتد بلاؤه وان کان فی دینه رقة هوون علیه فما زال کذلک حتی یشی
 علی ارض ماله ذنب رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی قال الترمذی هذا
 حدیث حسن صحیح

برای علم حروف معجم
 جامعیت روایت از

امثال بقدر صلابت ازین

۸۸ خواب را بر در مرگ میگویند آن جهت که چنانکه بعد از موت خبری ازین عالم نیست نمی مانند همچنان
 در حالت خواب تا آنکه را خبری از خویش در خاطر نیاید و چنانکه زمان دراز در مرگ بگو تا کسی مگر اید اگر میت
 صاحب است همچو پیغمبر و ولی همچنان خوابنده از زمان طویل بقبضه می پیوندد و شاید اول قصه عزیرین شنیده
 یا در میان حلقه یا است که در تنزیل واقع شده و آن کریمه این است او کالذی مر علی قریه و هی
 سخا و یتة علی عرونها قال انی یحیی هذک الله بعد موتها فاما کاته الله مائة عام ثم یبعث
 قال که ایست قال البعث یوم ما او بعض یوم قال بل البعث مائة عام فانظر الى طعامک و
 شرابک لم یلتسنه و انظر الى حمارک و لیجعلک آیه للناس و انظر الى العظام کیف ننشرها
 ثم نکسوها الحما فلما تبین له قال اعلی ان الله علی کل شیء قدیر گفته اند این تشریت
 المقدس بود بعد از تخریب سخت نصرت گرفته اند ویرسایر آباد که موضعی است در فارس قریل سلیمان که مملو
 قریان و احوای جرجان یا همدان است و قبیل دیر بر قل که میان بصره و عسکر مکر بود و اول این است و هر چه
 باشد در قصه دلالت است بر آنکه مازیرین قریه سمر که باشد مرگ صد ساله را یک روز یا پاره ازان گمان کرد
 گفته اند امانت او تعالی آن گزرنده را هنگام چاشت در اولینهار بود و زنده ساختن وی بعد از صد سال
 و رآخمر نهار پیش از فرو رفتن آفتاب و هر چه بود صد سال در حق این مانت : ابریک روز یا بعض آن آمد
 و درین قصه عداوة اقامت دلیل بر قدرت او سبحانه بر اجای موتی و ثبوت شتر و نشر و قیام ساعت است
 است بر تقصیر مدت طویل در حق بنده خود و ازان معلوم میشود که زمان بر رخ در باره خلقت عباد و جن
 بحسب تفاوت از منتهی مرگ طویل و اطول باشد کوتاه و قصیر میگردد و این غایت کرم و تفضل و لطف الهی
 است که چنین امر دشوار را برایشان آسان ساخت و چون این مشکل در دنیا باین مقدار سهل می تواند
 طول روز خشر را که پنجاه هزار ساله طول دارد نیز بر مؤمنان توحید کیش و مخلصان اتباع اندیش کوتاه فرماید
 و جمعی را با ظلال در ظل عرش از آفات و مصائب آنجا راحت و آسایش بخشند و شاید ثانی قصه اصحاب کوف
 است که هم در قرآن کریم ذکر یافته و آن کریمه این است فصر بنا علی اذانهم فی الکهف سنین
 عدا ثم بعثناهم لنعلم ائی الحزبین احصی لما لبثوا امدا مفسرین گفته اند یعنی امانت
 و سددن اذانهم بالنوم الغالب عن سماع الاصوات و از وصف سنین بعد از استفاذه
 کثرت میشود و گفته اند بلکه استفاذه ازان تقبیل است چه کثیر نزد خدا قلیل است و ان بوعا عند ربک

می شود و گاهی اغفلت حلام می بیند و مار و اژدها و دیگر بلا ملاحظه میکند و خوف و تکلیف آن ندوی می رسد
 همچنان مرده در گور گاهی در راحت و نعیم است و گاهی در نقمت و عذاب الیم القبر و وضه من ریاض
 الجنة او حفرة من حفرة النار و مع هذا چنانکه احیاء را بر احوال موتی در قبول از سر و سرور آگاهی حاصل
 نیست مگر تعلیم خدا و رسول همچنان بیداران را بر اجزای تنگناگان از فرج و ترغیب اطلاع دست بهم نمیدهد مگر
 بعیان نامان آری در نوم و موت اینقدر تفاوت نهاده اند که نقطه بعد از نوم تا حیات باقی است جلید جلید
 بحسب خلقت انسان و فطرت رحمان صورت می بندد بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود و بعثت او مقرر نیست
 اگر چه آن حیات اخروی که بعد از بر خاستن از قبور خواهد بود شایسته تمام دارد و بیداری که بعد از فتنه در هر روز و شب
 می افتد و لذت خواب بیداری اینجا را نمونه مردن و زنده شدن آنجا ندارد و این را دلیل بر آن مدلول مانده تا سر آفتاب
 ذره باقی باشد و بعد از خواب مگر منتظر بیداری آخرت مانند و با بکار حشر و معاد و ملت ایمان خود بر باد نهند
 ۸۹ حسین بن معین میبذی گفته کمال عین اعیان که نوع انسان باشد با تقابل بسوی اعلام فطنت
 و اتمد بسوی اقسام حکمت است ادبها بصیر الناظر فی حقائق الاشياء بصیر اوهی یوثی الحکمة
 فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت علم است باحوال اعیان موجودات بروحی که در نفس الامر بران بوده است
 بقدر طاقت بشریه و در بریه سجدیه قید اعیان فکر نگرده و گفته حق آنست که منطق از حکمت است انتی و این اعیان
 یا افعال و اعمالی است که وجود آنها در قدرت و اختیار راست یا نیست پس علم باحوال اول باین حیثیت که
 مودی شود بسوی مصالح معاش و معاد و سبب حکمت علمیه و علم باحوال ثانی سبب حکمت نظریه و هر یکی
 را ازین دو حکمت سه قسم است چه علمیه یا علم است بمصالح شخص معین بافراده تا متخی شود بمفاسل و متخی گردد از
 رذائل و این علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم است بمصالح جماعت متشاکر که در یک منزل همچو والد و مولود و مالک
 و مملوک و این را علم تدبیر منزل خوانند یا علم است بمصالح جماعت متشاکر که در دینیه مثل انچه واجب است میان
 رئیس و مرؤس و پادشاه و رعیت و این را سیاست مینه گویند و اما نظریه پس یا علم است باحوال چیزی که در وجود
 خارجی و تعقل خود مستقل بسوی ماده نیست همچو خدا و مفارقات قدسیه و وجود و امکان و غیره که از معقولات
 عامه و مفهومات شامله و هو العلم الالهی و این را علم الهی نامند و فلسفه اولی و علم کلی و ما بعد الطبیعه خوانند
 و گاهی بران اطلاق با قبل الطبیعه نیز نمایند لکن نه نادرجل یا علم باحوال چیزی است که مستقل بسوی ماده
 در وجود خارجی ندر تعقل همچو کوه و مثلث و مربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه در هر ماده همچو آب و آتش و خاک

الحکمة

متصور است و هو العلم الاوسط و این را ریاضی تعلیمی نام نهادند یا حکم با سوال چیز نیست که در وجود خارجی
و عقل بر رویانند ماده است و هو العلم الاذنی همچو انسان و حیوان مثلاً چه جدان و تصور انسان جز
در ماده خاصه ذات مزاج خاص نمیتوان کرد و از تشبیه و بید تصورش نمی توان نمود و این را بطبیعی نامند
و بعض غیر معتقد را بسوی ماده دو قسم ساخته اند یکی آنکه اسلما مقاین ماده نیست همچو خدا و عقول دیگر آنچه مقاین
است لکن بر وجه افتقار همچو دست و کثرت و سایر امور عامه و عاده را در اول آیه نامند و ثانی علم
کلی خوانند و قد رفه اولی گویند انشی و علم علی منسوب بسوی فلاطین و علم اوسطی است بسوی بلایم پس
و علم ادنی منسوب است بطلمون و قال فی الهدایة السعیدة و قد ضرب الله المثل فی صفتها عن امرائها
و اعرضوا الاقلیلا عن محاورها فان الملة الخنقیة البیضاء و الشریعة المله مطعنة الغراء
قد قضت الوطر عنها علی وجهه و انتم تفصیل و الوحي الالهی الربانی قد اغنی عن اعمال
الفکر الا انسانی فیها بما هو اکثر نفعا و اکبر تفصیلا انشی و نحوه فی المبدی مختصر گویم و اینانکه
شرح مظهر از حکم عایفه قضای و طر کرده همچنان از حکمت نظریه هم قضای و طر کرده اما علم علی پس قرآن کریم
شئون است بزرگوار و اسمی و صفات او و چنین سنه مظهر بر وجهی که بعد از آن خروخوس بر تبه دیگر باقی نیست
قل الله تبارک و تعالی فی خوضهم بلعبون و اما علم اوسط پس در کتاب عزیز و غریب مدینه حاضر کرده
بسوی تفکر و غلق سموات و ارض و ما بینما ربنا ما خلقت علما باطل و انما علم ادنی پس بریمه و کسریه
انفسکم افلا تبصرون و آنچه در معنی این آیت است از بیان به خلق انسان از طبع در حرم نامرکز حشر معنی است از
و بیانش در کتاب عزیز و سنت مظهر بر وجه بسط آمده پس در کتاب شد که این هر دو قسم حکمت یا نیه را در کتاب
و سنت است پس پشت انداخته و حکمت فلاطین و بطایموس و ارسطو آرند و استبدلون الذی هو
ادنی بالذی هو خیر ازینجا است که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد است بسنت مظهره

نبوی تفسیر کرده اند باین علوم فلسفیه و انشا علم

۹۰ غایت حکمت نظریه و حکمت عملیه تکمیل نفس است در هر دو قوت وی چه نفس را در قوت استیجابی
آنکه بدان ادراک اشیا و احوال اشیا میکند و این را قوت نظریه نامند و دیگر قوت بر اعمال است که بدان تمجیل نفس را
و تخیل از زایل صورت می بندد و این را قوت عملیه خوانند پس غایت حکمت نظریه استکمال قوت نظریه است از
برای نفس بمحصل علوم تصویری تصدیقیه با موری که وجود آنها در قدرت و اختیار نیست نه آنکه غایتش از فعال

غایت حکمت عملیه نظریه

چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت است بران امور و غایت حکمت عملیه اشکال قوت نظریه است بمحصل
 علوم مذکوره با موری که وجود آنها در قدرت و اختیار راست تا بجا آورده شوند و در وجود در آیند و قوت عملیه
 آن بمحصل این عمل مستعمل گردد و حیات دنیا سعیده و فاضله و حیات اخرویة صالحه کامله شود و نفس
 بصلاح آراسته و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تخی امور معاش و معاد وی انتظام گیرد.
 ۹۱ جسم طبیعی عبارت است از جوهری که دران امکان فرض بعد باشد کیف شدت و هو الطول و بعد دیگر
 باشد که مقاطع او برز و ایای قائمه بود و هو العرض و بعد آخر باشد که مقاطع هر دو بعد بر قوائم بود و هو العمق
 و این سه جسم تعلیمی نامند زیرا که موضوع است از برای حکمت تعلیمی یعنی ریاضیه مثلا اگر موم را گیرند و از ان گاه
 کرده سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را گرفته گاهی در کوزه و گاهی در سبوح و گاهی در سقایه گذارند
 جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کیت ساریه را درین جات تغییرات شتی پیش آمده و این یک معنی است
 از دو معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس است که وجودش بضرورت معلوم است و مذاهب جسمی
 چهار گونه است یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه دران متناهی و موجود است بالفعل و این مذہب جمهور متکلمین است دوم
 آنکه بالقوه است و این مذہب عبد الکریم شہرستانی است سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متناهی است و
 بالفعل موجود است و این مذہب نظام و بعض یونانیان پیشین است چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود است
 بالقوه و این مذہب حکمای مشائین و اشراقیین و محققین متکلمین است در بدیه سعیده گفته و هو الحق و
 المذاهب الثلاثة الاول باطله و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل است و مرکب از اجزای لاتجزی
 نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کیت ساریه در وی است نیز همچنین است و همچنین سطح که عبارت
 از نهایت امتداد در جهت است و خط که عبارت از نهایت امتداد سطح در جهت است و حرکت
 منطبقه بر مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لاتجزی است

۹۲ ترکیب جسم از دو چیز است که یکی در دیگر حال است پس چیزی که محل است آنرا هیولی و ماده خوانند
 و آن جوهری است که بذات خود قائم است نه متصل است فی نفسه و نه منفصل است در حد ذاته و نه واحد
 بوحدت اتصالیه و نه کثیر است بکثرت انفصالیه و جزئیکه حال است آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهر است
 که قائم است بجوهر اول و متصل است در حذ ذات خود و واحد است در نفس خویش بوحدت اتصالیه و چنانکه
 صورت جسمیه در شخص خود محتاج باشد بسوی هیولی همچنین ممکن نیست که هیولی بدون صورت جسمیه یافته شود

اینجا

اینجا

پس هیولی در تحصیل خود بالفعل و متحرک بودن و ذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیه است و در هر نوع از انواع جسم صورتی دیگر است جز صورت جسمیه آن منوع جسم و محصل نوع از برای هیولی است و این صورت نوعیه نیز حال است در هیولی و هیولی محتاج اوست در تحصیل نوعی پس صورت نوعیه هم جوهر باشد و چنانکه هیولی و صورت جسمیه متلازم اند همچنان میان هیولی و صورت نوعیه متلازم است حاصل آنکه هیولی خالی از صورت نوعیه نباشد هر صورت که باشد و صورت جسمیه یکی با هیئت نوعیه واحد مشترک در جمیع اجسام است از عناصر و افلاک و صورت نوعیه طایع مختلفه است طبیعی ازان مقوم نوعی از اجسام بود و بیلاذرا عالم ده است یکی ازان عناصر اربعه است و دیگر افلاک تسعة افلاک لا متشاکر و لا تشارک العناصر فی الماده و این مباحث از مسائل طبیعی هست بلکه از مسائل حکمت آئیه است

۹۳ مکان جبارت است از چیزی که جسم شاغل اوست و در رؤیت ازان و بسوی آن انتقال میکنند و این امر واقعی است اختراعی محض و لاشی بحت نیست و مکان یا قابل قسمت است در جهات ثلثه چنانکه اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند مذہب مشائیین آنست که مکان عبارت است از سطح باطن از جسم حادی ماس سطح ظاهر از جسم متکون محوی و مذہب بعض لایعاباً آنست که مکان عبارت از جسم محیط جسم متکون است و مذہب تکلیفین آنست که مکان مری موهوم است و جسم بر بسبیل توهم شاغل اوست و شریقی آنست که مکان بوجه تمام بذاته است متکونات بران توارد میکند با بقای او شخص خود و آن را بعد مغطور نامند مشهور از افلاطون همین است و طوسی تابع اوست درین قول در بریه سعیدیه گفته و این هر سه مذہب باطل است و حق همان اول است و اگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضعیف نیست که هر جسم را اگر زیست از چیزی چنانکه باید ۹۴ خلأ محال است یعنی خلو مکان از متکون مقتضع باشد و هر که میگوید که مکان بُعد موهوم است و بعض آنکه بعد مجرد میگوید و یا مکان خلأ رفته و مذہب اصحاب سطح و بعض اصحاب بُعد مجرد و امتناع آورد بریه گفته و هو الحق

۹۵ چیز اعظم است از مکان چه اگر جسم را مکان است چیز او مکان او باشد و اگر نیست همچو جسم محدود و جهات که محیط سایر اجسام است پس آنرا مکان نبود چه فوق او جسمی که حاویش باشد نبوده است تا سطح باطن آن مکان بود از برای او بلکه چیز او همین وضع اوست که بدان را سایر اجسام متنازست و هو کونه فوقها و ازینجا شناخته باشی که هر جسم را خواه بسیط بود یا مرکب چیز طبیعی است که طبعش اقتضای کون و سکون اندر آن میکند اگر قاسم از ان خارج بشکند و نخواهد بود و ازان عود بسوی اوست بر اقرب طرق اگر خروج ازان بقصه بود و نمی تواند شد که یک

جسم را دو چیز طبعی باشد چه در یک جسم و یکی از آن دو چیز غرضی بطبیعه خواهد بود پس اگر طالب چیزی ثانی است
چیزیکه در آن بوده است طبعی نبود و اگر طالب نیست این ثانی طبعی نباشد جسمی که به اشتغال بیست است و اگر چیز
طبعی بود ممتاز از سایر اجزاء و اجزای این جسم اگر همیشه متصله بکلیت است اجزاءش اجزای و همیشه یک کل
باشد و اگر موجود در خارج است انفصالش از کل بقا سر بود و بنا بر این قاسر اجزاءش ممتاز باشد از اجزای
آخر که چیز کلی راست و شاید حق آنست که چیز مرکب همان مقتضای مزاج است بحسب جات نقل و حرکت و...

۹۴ شکل عبارتست از بیات حاصله برای مقدار از جهت تنهایی و هر جسم را شکل طبعی است نزد
حکما طبعیین و شکل طبعی از برای جسم بسیط کره است و شکل کره یک نوع نیست تا اشتناوش
بسوی طبایع متعدد و مختلفه که انواع جسم بسیط راست دشوار افتد چه مراتب کره و غیر مختلف بالنوع است
نزد ایشان با آنکه در استناد واحد بعوم اگر چنانچه حقیقی باشد بسوی مبادی مختلفه بالنوع امتناع نیست
۹۵ حرکت خروج است از قوت بسوی فعل تدبیری و آنچه دفعه بر آید آنرا حرکت نمی نامند و لهذا
قدما می فلاسفه تدبیری یا سیر اسیس گفته اند و دفعه و چون این تعریف دوری بود لهذا متاخرین گفته اند
الحركة کمال اول لما هو بالقوة من حيث هو بالقوة والحق ان تصور الحركة كما لا يحتاج
الى هذا التعريف ويكفي له ان يقال انها الخروج من القوة الى الفعل تدريجا ولا يتوقف
تصورها على تصور حقيقة الزمان ولان حتى يلزم الدور واما سکون پس عبارت است
از عدم حرکت چیزی که از شان او حرکت است و هر چه حرکت از شان او نیست همچو واجب جل جلاله
و عقول مجرده آن نه ساکن است و نه متحرک باز حرکت دو گونه است یکی توسطیه دوم قطعیه توسطیه آن
که میان مبدا و منتهی باشد چه جسم هر گاه که متحرک گردد و مبدا را گذاشت و هنوز بمنتهی نرسیده است
او را حالتی بسیط که بودن در میان مبدا و منتهی است حاصل میشود و این حالت مستمر است از عین بقا
مبدا تا وصول بمنتهی و با وجود این استمرار نسبت و بسوی حدود مسافت مختلف است در هنگام
تغایر جسم این یعنی درین مدت در آن مدت پس این حرکت باعتبار ذات خودش مستمر است و باعتبار نسبت
بسوی حدود مسافت سیاله است و اما قطعیه پس امر متناهی متصل است بنده از مبدا مسافت مستمر تا منتهی منطبق
بر مسافت منقسم بانقسام آن منطبق بر زمان منقسم بانقسام آن غیر قارینا بر عدم قرار زمان معنی اول این معنی
ثانی را با استمرار سیلان خود بجای آورد چنانکه قطره نازل خط مستقیم و شعله جواله دایره تامه می سازد

شکل

در حرکت

و این حرکت قطعی در اوقات قطعاً موجود است و در اعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا به منتی نمیرسد حرکت تماماً یافته نمی شود و چون رسید حرکت منقطع شد و حق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود اوست در خارج در تمام زمان آن حرکت نه در آن ماقبل وی و نه در مابعد وی و نه در آنی که در آن فرضش کنند خود جزر و مفروض اندران

۹۸ حرکت متعلق شش است یکی موضوع که قابل اوست و هو المتحرک دوم علت فاعله که حرکت سوم مافیة الحركة همچو مسافت چهارم مامنۀ الحركة یعنی مبدا پنجم الیه الحركة یعنی منتی ششم مقدار حرکت یعنی زمان و تحقق نمیشود حرکت مگر باین امور سه وقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی آیین و وقوع حرکت در آن ظاهر است چه انتقال اکثر اجسام از این بسوی این است بر سهیل تدریج و این حرکت را نقل نامند دوم وضع یعنی بهیئت حاصله از برای چیزی بنا بر نسبت بعض اجزای او ببعض دیگر و نسبت او بسوی خارج حرکت در آن تغییر جسم است از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سهیل تدریج و این حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای جسم همچو نهوض از قعود بسوی قیام و گاهی از برای اجزای جسم نه جسم همچو حرکت افلاک محویۀ چه فلک محوی نزد متحرک بر استادت این و مکان خود را سفارقت نمیکند و وضع او بسوی امور خارجه که بالا و زیر اوست متبدل میگردد پس خودش متحرک در وضع است نه در این لکن اکثراً اجزای او متبدل میگردد و از موضع سطح اطن فلک محوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند و گاهی با حرکت اینیه نمی باشد همچو حرکت فلک اعظم چار او را خود کلام مکان نبوده است تا از برای وی یا اجزای وی حرکتی در این تصور می توان کرد پس حرکت او بر مرکز حرکت وضعی است سوم مقوله کم و حرکت در آن انتقال جسم است از مقداری بسوی مقداری همچو تخیل که زیادت مقدار جسم است بدون انضیاف غیر بسوی او و نکاثف که انتقاص مقدار جسم است بدون آنکه از وی چیزی منفصل گردد و تحقق تخیل و نکاثف ثابت است بجای خود و منبیه است بر وجود اینها نکاثف و صغر حجم آب نزد انجماد و تخیل و زیادت حجم آن نزد گداختن و همچو نمونۀ که از دیاد حجم اجزای اصلیه جسم است بسبب انضمام چیزی در جمیع اقطار او یعنی طول و عرض و عمق نسبت طبیعت وی و ذبول که انتقاص حجم اجزای اصلیه جسم است بسبب انفصال چیزی از آن در جمیع اقطار نسبت طبیعت وی و در حرکت فی الکم بودن نمونۀ و ذبول کلام است چهارم مقوله کیف و حرکت را در آن استحالۀ نامند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد یا گرم بتدریج سرد شود و چنانکه جسم سفید سیاه گردد تدریجاً و بالعکس و چنانکه حصرم بعد از جموضت حالی شود و او را حمر بعد از خضر گردد و غرض که موضوعات برودت و حرارت

و بیلای و سواد و حلاوت و موضعت و محرت و حضرت بتدیج درین کیفیات متخیل میشود با بقا و اوت
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعضی اصلا واقع نمی شود و در بعضی بعضی بعضی وقوع
می یابد یعنی به تبعیت حرکت بالذات که در مقولات اربعه مذکور واقع می شود

در این حرکت
بسیار است

۹۹ حرکت دو گونه است یکی ذاتیه دوم عرضیه چه اگر قیام استتبلل و انتقال، بوصوف باحرکه تحقیقی
ست حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنا بر کدام علاقه بان غیر نسبتش بسوی او بوده است
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو مبطو جبر و جری فرس است و ثانی، همچو حرکت جالینس بنفین که حرکت بنفین
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه است یکی حرکت طبعیه دوم قسری سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج
ست چنانکه در صعود و جبر باشد پس این حرکت قسری است و اگر از خارج نیست پس مقارن قصد است و باراده
واقع شده پس حرکت ارادیه بود همچو ششی حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبعیه بود همچو مبطو جبر و مبدر
محرک در حرکت با طبعیه است جسم است نزد مقارنت حالت غیر طبعیه تا جسم را بسوی حالت طبعیه برگرداند و این
حرکت طبعیه گاهی بر یک و تیره بود همچو مبطو جبر و گاهی بر جهات مختلفه متغینه همچو نامی شجر و مبدر محرک در حرکت
قسری قوت است در جسم محرک مستفاد از خارج قابل اشتداد و ضعف نه قاسور نه حرکت مری مثلا
استقصع شود بملاک رانی این حرکت گاهی آنی بود همچو حرکت مری بسوی فوق و گاهی کیفی همچو تسخن مار و گاهی کیفی
همچو تخیل او بجمرات و گاهی وضعی همچو دوران و ولاب باز این حرکت قسری گاهی بدفع بود همچو حرکت سهم مری
و گاهی بجذب همچو حرکت حدید نزد منسا دفت متغاطیس و گاهی از هر دو همچو حرکت بکره مدجره باز این
حرکت گاهی تا غایت مضاده غایت طبعیه باشد همچو جرم مری بسوی فوق و گاهی تا غایت خارجه از طبع غیر مضاد
ما یا طبع همچو حرکت مدیه مدفوعه بر لب یطارض و گاهی تا غایت طبعیه همچو جرم مری بسوی تحت و شاید مثل این
حرکت را دو مبدر باشد و تحقیق این حرکت مجموع آن هر دو بود یکی قوت مستفاده از قاسر دیگر قوت طبعیه
و گاه باشد که حرکت قسری با حرکت عرضیه می آید مبدر محرک و حرکت ارادیه نفس شاعره محرکه بالا راده است
و این گاهی بر یک و تیره بود همچو حرکت فلکی که نزد ایشان ارادی است بر و تیره واحد و گاهی بر طریقی متغینه
همچو حرکات حیوانات باراده آنها و گاهی مبدر محرک متکرب میشود از طبعیت و قاسر و صدور حرکت از
تجلی بود همچو حرکت جرم مری از فوق بسوی تحت و این را خواه قسری نام کن یا طبعیه خوان و گاهی ترکیبی یابد
از طبعیه و اراده همچو حرکت ناقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبعیه و گاهی ترکیبی

فصل
در حرکت

تبدیل

از طبعیه را راده و قسرها بر حرکت ساقط بالا راده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دافع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذات
و اما حرکت عرضیه پس آن دو گونه است یکی آنکه موصوف ب حرکت عرضیه در مقول از مقولات صالح اتصاف بالذات
باشد ب حرکت اندران مقوله و لکن خودش متحرک نبود بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم است بالذات و نسبت
حرکت آن ملازم بجای آوی بالعرض بود همچو محمول در صندوق در حرکت اینیه و همچو کره چسبیده بکره حاویته متحرکه
براستندارت اگر میان هر دو علاقه التصاق موجب حرکت یکی ب حرکت دیگر است در حرکت وضعیه و ازین قبیل
ست اتصاف افلاک محویه ب حرکت یومیه که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف ب حرکت عرضیه
صالح حرکت بالذات نبود و اتصافش ب حرکت بنا بر اتحاد او با متصفه ب حرکت بالذات باشد چنانکه گویند ب حرکت
الصنم چه متحرک بالذات جسم است لکن اتفاق چنان افتاد که متحد با صنم است یا بسبب حلول او در آن بود
چنانکه گویند ب حرکت السواد او السطح او الخط چه متحرک در اینجا همان جسم است و حرکت را بسوی اعراض و باعراض
نسبت کرده اند بنا بر آنکه این اعراض تابع آن جسم است در تحمیز و انتقال باز در حرکت به فیه اقسام دیگر
ست که در مریه مذکور است

۱۰۰

میل عبارتست از حالت انبعاشه بجانب خروج از مبدا بسوی منتهی که بدفع عائق جسم از رواج
می پردازد و گاهی با تخلف حرکت از آن هم یافته میشود و وجود میل در حرکت اینیه و کویه و وضعیه ظاهر است
و در کیفیت محتاج ب تطفق قریب است در اذعان بوجود او و میل ذاتی است اگر قیام او با وصف حقیقه
باشد و عرضی است اگر قائم بجا و آن بود و میل ذاتی قیسمت طبعی و قسری و نفسانی چه حدوث آن در محل خوش
اگر از طرف امر خارج است قسریست و اگر همراه قصد و شعور است نفسانی است و رنه طبعی است و علت قریب از
برای حرکت همین میل است پس پس ممکن نیست وجود حرکت بدون آن و هر جسم که در آن میل نیست نه بقوت
و نه بالفعل متحرک آن بقسر قاصر ممکن نبود بلکه هر جسم که متحرک آن بر استقامت و استدارت بقسر ممکن نیست و است
که در آن مبدا میل طبعی معاوق میل قسری باشد و هوالذی یسمی بالمعاوق الداخلی و لا بد است که
هر جسم مبدا میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که در یک جسم بسیط یا مرکب دو مبدا باشد یا یک مبدا را بر
دو میل طبعی و یکی مستقیم بود و دیگر مستدیر و هر متحرک بدو حرکت مستقیم را چاره نیست از آنکه میان هر دو
ساکن گیرد و متصف میشود حرکت به سرعت و بطور و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتهی نمیشوند
بسوی کدام حد

۱۰۱ زمان عبارت از امری است که در آن تغییرات و حوادث و حركات و قبلیات و بعدیات معین واقع میشود و این در نفس الامر است و علم بدان ضروریست بنده و صبیان را هم حاصلست چه هر یک عمر و سال و ماه و روز و شب ساعت و حسه آنرا میداند و بعضی گفته اند موهوم است در اعیان او را وجود نیست و بعضی زعم نموده که موجود است لکن حقیقت حقیقه ندارد بلکه امور حادثه فخره است که امود دیگر را به سبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات آخری ساخته و مجموع این اوقات زمان باشد و مردم را در آن مذبهامی دیگر است و مثالی گویند زمان کمی است متصل غیر قار مقدار از برهه حرکت و قابل انقسام است در نصف و اثلث و ارباع و آما آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصل پس در آن فرض اجزا میکنند آن کرد و لابد است که در میان اجزای مفروضه آن فصلی متوهم باشد که نهایت جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر از آن باشد و همان است مسمی بآن و نیست قابل انقسام و این آن هم اعیان موجه دست و هم در ازمان و پیش هر آن زمان است نه آن چنانکه بعد هر آن زمان است نه آن باز آنچه حاضر است آن است نه زمان چه زمان منقسم غیر قارست بعضی او با ضعی است و بعضی مستقبل پس حضورش ممکن نیست و رنه غیر قار نباشد بستر آنی دیگر بود که بعد از زمان لطیف که میان او و میان آن اول است حاضر میگردد و باز آن دیگر است بعد از زمان لطیف آخر و بگذر آن ستم سیال کانه اسم للزمان کما تجیل من القطرة النازلة قطرة سیالة ترسم خطا و من الشعلة الجواله سیالة ترسم دائرة و درینجا مباحث دیگر است که تعلق دارد بآنکه زمان مبدع است وجود او را بدایتی و نهایی نیست و ثابتات جهت که عبارت است از اطراف امتدادات و انتهائات و مقصده حركات و بمعنی اول قائم بحکم است که صحت است و نهی ثانی خلاف اوست و بآنکه فلک محدد جهات ثابت است و آن کره است و فلک جسم بسیط است و قابل حرکت مستدیره و در وی مبدع میل مستدیر است و کون و فساد و خرق و التیام را نمی پذیرد و دوانا تحرک او بر استدارت است و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدی است و تحرک او باراده است و دوری نفس دارد یکی مجرد از ماده دیگر منطبقه در ماده و فلک نه عدد اندکی از آن که کموکب نیست مسری طالع است و هو فلک الا فلک الحمد للجهات المحيط بجمع الاجسام و زیر او فلک ثوابت است و زیر او فلک زحل و زیر او فلک مشتری و زیر او فلک مریخ و زیر او فلک شمس و زیر او فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او فلک قمر در هر چه بعد از ذکر دلیل برین مدعا نکلام مکمل گفتند زعموا ان الا فلک تسعة و اثنتو الهاء

قال تعالى ان من عندنا خزائنه و انزلنا من السماء ماء فاحيا به ما يشاء من الحيوان و انزلنا من السماء حبوبا و انزلنا من السماء ماء فاحيا به ما يشاء من الحيوان و انزلنا من السماء حبوبا و انزلنا من السماء ماء فاحيا به ما يشاء من الحيوان

ما اشتهوا المحدثات من الاحكام كالبسطة والكروية وامتناع الحركة الاينية والخرق و
الالتيام وغير هاتين اسبق من الكلام وجزوا بما سولت لهم انفسهم من الخرافات والاهام و
لم يعلموا انه لو سلم دليلهم وسلم من الانتلام فانما ينتهض في السطح الاعلى من الغلاك ^{فصل} الا
لا في غير من السطوح والاجرام بل كل ما يزعمون في هذا المقام رجما بالغيب ويالكه من دله
عقار والعلم الحق عند الله العلامة انتهى

بسط غرض

۱۰۲ بساط غرضیه باستقرار چهار جهت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و هیچ عنصری یافته
نمیشود که در آن یک یا دو از این هر چهار کیفیت نبود و اجتماع هر چهار یا سه تا از آن در یک جسم ممکن نیست بنا بر
تضاد حرارت با برودت و تضاد رطوبت با یبوست پس هر جسم بیست عنصری یکی از دو کیفیت فعلیه که
گرمی و سردی است و یکی از دو کیفیت انفعالی که تری و خشکی است می باشد پس آتش را یابس است و هوا
حار رطب و آب بار در رطب و خاک بار دیا یس و نار را طبیعت واحد است که مقتضی خفت مطلقه و میل
بسوی جهت فوق باشد و در هوا مبدل بسوی جهت فوق است و آتش چهار طبقه است و آب را یک طبقه است
و آن بودن او است زیر هوا و بالای خاک و ثقیل اضافی است و عنایت آئینه ریع ارض را از آب کشف است
تا مسکن حیوانات و منبت نباتات باشد و زمین را سه طبقه است و آتش را طبیعت واحد و بیست مقتضی سکون
در وسط و میل مستقیم بسوی جهت تحت است و قدمای یونان و فرنج که قائل اند به حرکت ارض و له بطلان نزد
ایشان مذکور است در هر چه سعیدیه قال فالحق ان الفول بحركة الارض على الاسناد ان كان
خز جديلا يتضمن شذاعات و ابا طيلا و هر یکی از این عناصر را بعه منقلب میشود و بعضی آن بعضی این
انقلاب را دوازده احتمال است شش از آن از برای انقلاب عنصر بسوی جاربلا صق است و آن هوا
گردیدن آتش و بالعکس و انقلاب هوا بهار و بالعکس و انقلاب مار بارض و بالعکس است و چهار از آن
از برای انقلاب عنصر بسوی دیگر یک واسطه است و آن انقلاب نار است آب بواسطه هوا و عکس آن
و انقلاب هوا است بارض بواسطه مار و عکس آن و دو از آن از برای انقلاب عنصر بسوی آخر است
بدو واسطه و آن انقلاب نار است بارض و عکس آن و این انقلابات دلیل است بر استحالة
غناض در کیفیات چه هوا اگر چه حار است گاهی سرد می شود و آب اگر چه بار دست گرم میگردد
و خاک با آنکه سرد است گرم می شود و آتش با آنکه حار است بار و میگردد و دو صورتی اینها نزد زوال

از اول کیفیات زائل نمی شود پس انکار استخار را درین کیفیات با وجود تحقق انقلاب بعضی بعضی محال نبود و در بدیه
 سعیدیه گفته فلا یریدنک شیطان الوهم فی کون النار برد او سلاما علی سیدنا ابراهیم علیه
 السلام بکلامه الاهی ولا تتبع من ضل فطن ان النار لا تبقى ناراً بعد کونها بردا علی
 انه یحتمل ان یکون تلك النار قد انقلبت فصارت جنة ذات نهر و ریاحین بکلامه
 الاهی ولا تعجب من انقلاب قوم غضب الله علیهم اجماعاً او قدرة و خنازیر بعده گفته جمیع
 از قدما می یونان همچو انکساغورس و غیره انکار استخار و انقلاب کرده اند و ایشان دو فرقه اند یکی اصحاب بروز
 و کمون دوم اصحاب غلیط و بر هر دو فرموده جزاه الذخیر اسپس کلام بر حقیقت مزاج نموده و مسائل
 آنرا با ادله رد او قبول آورده و بزرگتر اقلیم سبعة و اعدل آنها در مزاج پرداخته و گفته بعضی مرکبات را از عناصر
 مزاج نیست همچو کائنات اجزای بعضی از مزاج است نفس نیست همچو معدنیات و بعضی نفس نباتی است
 فقط همچو نباتات و بعضی نفس حساسه است همچو حیوانات و بعضی را نفس ناطقه است و هو الانسان
 ۱۰۴ مرکباتیکه آنها را مزاج نیست و صورت ترکیبیه حافظه ترکیب ندارند بگون آنها از بخار و دوخان
 باشد و حدوث این هر دو از حرارت است خواه حرارت ناز بود یا حرارت شمس چنانچه تاثیر حرارت در کثرت
 اجزای هواییه و مایه متصاعد میگردد و این بخار است و اجزای ناریه و ارضیه سر بالا میکشد و این دغما
 و بخار لطیف است و صعود او ثقیل و دوخان کثیف است و صعود او خفیف است و اکثر صعود این هر دو
 باختلاط میشود و صعود سازج احدی کمتر باشد و از صعود این هر دو حدوث سحاب و مطر و تلج و برد و صقیع
 و طل و رعد و برق و معاققه و کواکب نباتات لازماً ذوات الذوات و ذوات القرون و نیازک اعمده و حرمت
 و حریق و قوس قزح و ناله و یخ بارده و حاره از سموم و زوابعه و اعصار و انوار شاهده دلیل و انقیاد حیوان
 از نفوآت و آبار و زلزله میشود و مسائل و لائل این چیزها در بریه مذکور است و ما احسن ما قال فی آخر
 هذه المباحث ان تكون کل هذه الآثار بل سائر الکائنات والاشیاء انما هو بتقدیر
 قدیر فعال یخلق ما یشاء و حکم حکیم بدیع بدیع الانشاء فی الارض و السماء لا یتحتاج فی تکرار
 الاشیاء الی مادة و مدة و لا الی مبدء و علة لکن حکمته البالغة الکاملة ربطت
 کائنات باسباب عادية و قد تدل العلة الشاملة کون مواد عناصر و حدتها لتکون اشیا
 مادية و رقت علیها مصالیم و غایات و جعلتها علی عظمتها و حکمتها ادلة و آیات فخاق

الله سبحانه و ركب منها الجفرة و ادخنة و جعلها مواد و اسبابا فكون منها مطرا و ماء
و سحابا و اخرج منها حيا و نباتا و قدر لكل منها فصلا و اوقاتا و جعلها ارزاقا و اقواتا فبقدر الله
الله احسن الخالقين

نوعان

۱۰۴ مرکبی که مزاج دارد و از مبدی فیاض بران افاضه صورت ترکیبیه منوعه حافظه ترکیب میشود
اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد و غیر معتدلی و نامی بود و در آن قوت مولده مثل قوت شاعره
نبود و معدنیات بر دو گونه است یکی منطره که ضرب منطره پذیرد بروچی که منکسر نگردد بلکه نرم شود و منفع گردد
بسوی اعماق و منبسط شود و آن هفت جد است ذهاب و فضا و نحاس و رصاص و خار مینی و اسرب و
حدید و این اجساد منطرق و صابر بر نار اند و مذاب میشوند بخلاف زجاج و یدنا که غیر منطرق اند و بخلاف
شمع و قیر که صبر بر نار نمیتواند که در بخلاف اکلاکس و انجبار که در آتش نمی گذارند و ذهاب اصفر زین است و فضا
ابيض زین و صفر و زرانت نمیتواند ذهاب اند از سته باقیه و تولد این اجساد از زین و کبریت است
با اختلاف هر دو و اختلاف این اجساد را سبب است که بجای خود نگویند و با بجمه تولد این فلزات از انعقاد
زین و کبریت بر انحراف شتی است که فاده از مزاج خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکند و حدس
صائب حاکم است بدان دوم غیر منطرق و عدم انطراق آن یا بنا بر غایت رطوبت است همچو زین و یا بنا
ضعف ترکیب همچو بلخ و نوشادر و زجاج و کبریت و زنجیر یا بسبب غایت یسوست است همچو یاقوت و طلق و غیر
انجبار که جواهر و فلزاتش خوانند باز در تکون زروسیم اختلاف کرده اند که ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان واقع
ست یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد و صنعت تریاق و خواص آثاری که در وی است
کفایت میکند از برای شهادت بر امکان آن و اکثر عقلا بسوی امکان این تکون رفته اند بلکه بسوی وقوع
آن و همین است حق آری سخن در قدرت و وقوع آن نیست و با بجمه مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد و آن معنی
اعتقاد نشو و نما نیست و در معدنی بودن مرجان که همچو شیخ نموده و مناقشه است پس صحیح نزاع نبود

نوعان

۱۰۵ گفته اند که نفس نباتیه کمال اول است از برای جسم طبعی آنی بحیثیت اعتدال و نمو و کمال عبادت از کمال نوع است پس
اگر این کمال در ذات نوع است که بدان آن نوع نوع میگردد بالفعل و تقوم ذات متوقف است بر این را کمال اول
نامند و اگر این کمال در صفات نوع و عوارض لاحق ذات است بعد از تقوم آن همچو سواد و بیاض
که عارض جسم میشود این را کمال ثانی خوانند و لفظ آلی یا صفت کمال اول است در تعریف منکرای کمال

یا صفت جسم است یعنی جسم ذی آنکه و مراد بآنکه قوای مختلفه باشد همچو غاذیه و نامیه که اینها بالذات آلات نفس اند
و اعضایی متعلقه که بوساطت قوای آلات دست و دست و تحقق این نفس نباتیه به بی نیست و قوای این نفس
و گونه است یکی مخدومه دیگر خادیمه و هر یکی ازین هر دو چهار قوی است اول غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
و ثانی جاذبه و ماسکه و باضمه و دفعه و این همه خواص غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه است و این هر دو قوه
مولده و مصوره میکنند فمده الخادوم الاربع الخادوم لتلك الخدومات الاربع و در مدیه سعیدیه بعد از بسطه
بیان این قوی و تقدیر آن از امام حجة الاسلام نقل نموده که وی انکار مطلق این قوی را بالغه تمام نموده و اسناد
افاعیل منسوبه بقوی بسوی ملائکه موکله بدان فرموده و فاعلش بشعور و اختیار و انموده گفته و بهو الحق
چه اسناد افاعیل عجیبه محکم موقوفه مودعه در نباتات عظیم الشعور بسوی قوی بخردی عظیم است و همچنین این نفس
حیوانی یا انسانی یا قوتی را از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای اعضا و گفتن جمل و ضلال مبین است
الی قوله فاذن فاعل البدن و صانعه و مودع الحکمر فیه و فی اعضائه عالم خبر حکیم قدیر
خلق فاجاد و اودع الحکمر کما اراد و هو الذی یصور کمر فی الارحام کیف یشاء و لا یلزم
من ذلك ان لا یكون فی الابدان و اجزائها جذب و حرارة طائفة منضیة و دفع الصا
فان کل ذلك مسا لبدعه الحکیم الخلاق القدیر المختار علی الاطلاق و لیس فیما سواه من
مخلوقات العلویة و السفلیة تاثر بالحقیقة و ان کان هناك تسبب عادی بجزایان
عادته المقضیة للحکمة المراعیة للمصلحة و قد یخلق الفعالی القدیر سبحانه ابداع ما
یخلق فی العادة بخلاف العادات کرامة لمن خصه من عباده بالسعادات هذا هو التحقيق
انتهی حاصل آنکه مؤثر حقیقی فعال قدیر است و انتساب تاثرات بسوی غیر از مخلوقات علویة سفلیة
برینمای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

۱۰۴ حیوان عبارت است از مرکب مزاجی متحقق نفس حیوانیه و این کمال اول است از برای جسم
طبیعی آلی از حیثیت حسن حرکت باراده و این حیثیت متضمن تغذیه و تنمیه و تولید است و آلی بودنش
از حیثیت حسن حرکت باراده مستلزم آلی بودن اوست از حیثیت اغتزار و نمو و ولادت و باین حیثیت
نفس حیوانیه را دو قوت است یکی مدرکه دیگر محرکه و نخستین دو گونه است ظاهر و باطنه و هر یکی ازین هر دو
بوج مشاعرست غیر ظاهر و متع و شتم و ذوق و لیس است و مختلف میگردد بحسب اختلاف آلات و

در قوت و ضعف و آله بصرف نورست و آله سمع هوا و آله شمع بخار و آله ذوق مار و آله لمس اعضا می صلبه
 ارضیه و شک نیست که نورالطف از هواست و هواالطف از بخار و بخارالطف از مار و مارالطف از اعضا
 ارضیه پس لمس اقوی است پسترفوق پسترشم پسترشم پسترشم پسترشم پسترشم پسترشم پسترشم پسترشم
 آن اشده در ایلام شرم و شرم تا آنکه شیخ التذاذ سمع و بصرو تا لم این هر دو را بحسوسات خود با انکار کرد
 و اما مشاعر باطنه پس آن نیز پنج است با استقرار آن حس مشترک و خیال و قوت و همیه و قوت و قوت
 و قوت متخیله متصرفه باشد و هر یکی را ازین مشاعر ظاهر و باطنه بسطی است مشتمله بر اوله و مسائل که در
 بدیه تحقیق آن پرداخته و گفته اختلاف است در آنکه مدرک جزئیات مادی نفس حیوانی است یا این
 قواست ظاهر و باطن و حق آن است که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه و چه جزئی و چه مادی و چه مجرد
 بجمیع اصناف ادراکات همین نفس است و بعضی آن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست
 بلکه همین قوی است بعده گفته والدلیل علی الحق وجود و بذکر این وجود پرداخته و اما قوت محرکه پس
 آن به دو گونه است چه اگر این قوت مبدا بر عید است از برای حرکت نامش قوت شوقیه نزوعیه
 باشد و منقسم میشود بسوی قوت شهوانیه و قوت غضبیه و اگر مبدا قریب است از برای آسمی
 میشود و بغا علیه و این قوت و ادعای و عقملات بود و هر یکی ازین هر دو قسم تفصیل است که در بدیه نگاشته
 ۱۰۴ انسان عبادت است از حیوان منتهی بنفس حلقه و این کمال اول است از برای همه طبعی آلی از جهت
 مدرک بودن او بکلیات و مجردات و کبریا و انفعال فکریه و استنباط نمودن بر آیی و رویه و در وجود
 و مدرک بودن این نفس انسانی احدی از بیاب ندارد چه هر یکی را از افراد انسان چیزی است که بسوی
 آن اشارت بانا میکنند و ذات خود را می دریابد و لکن در ایهیت این شی اختلاف است مختار نزد
 متفقیین از ائمه علمای کلام و فطامی اسلام همچو غزالی و اکثر و فیه و جمهور فلاسفه آنست که جوهر
 نبوت است نه جسم و نه جسمانی تعلوق دارد و بدن و تدبیر و تصرف نه همچو تعلق جز بکل و تعلق حال محل و
 حادث باقی است بعد از خراب بدن مدرک کلیات و جزئیات است و در اینجا بهر یگر بسیار است و مشهور
 از این یازده مذہب است که در بدیه بذکر آن پرداخته و گفته که در آن اختلافات و یگر بسیار است که آیا مجرد است
 یا مادی و بین مزاج است یا غیر آن و حادث است یا قدیم و باقی است بعد از ویرانی تن یا نه و متحد
 یا حقیقه است در افراد انسانی یا مختلفه احتیاق است و منتقل میشود در ابدان یا نه و مدرک کلیات

و جزئیات هر دوست یا فقط مدرک کلیات و مدرک جزئیات حواسست و متناهیست یا غیر متناهی
 بعده این مسائل را در مباحث تحقیق فرموده و در آخر بحث اول گفته و الحق ان مغایرة النفس
 للزاج اجلی من ان يتجشم لها بهتان و يتكلف لها دليل و در پایان بحث دوم گفته و الحق
 ان المحکم بان النفس الانسانية التي تشير اليها كل احد اذا غير قابلة لان يتجزى و تنقسم
 بالذات او بالعرض الى نصف و ربع و ثلث و غیر ذلك فطري ضد ربي يجله كل عاقل
 من نفسه و المجادل في ذلك مكابر مقتضی عقوله و در بحث سوم تجرد نفس نا طقه از ماده و غواشی
 آن و تمیز نبودن وی بالذات و بالعرض ثابت نموده و بنحو آخر هشت ادله بر آن اقامت فرموده و در
 بحث چهارم گفته که مذہب قدما ر قدّم نفس نا طقه ست و منهم انلاطن و ارسطو و اتباع او بان رفته اند
 که حادث است بحدوث بدن و مذہب متکلمین نیز حدوث اوست لکن بعض مدو ثش پیش از حدوث
 بدن گفته اند و بعض سجدو ث آن بعد از حدوث بدن قابل شده و هر یکی را دلیلهاست که در هر دیکر
 نموده و در ضمیر بدیهه که در مسند اتحاد نفس با هیئت و عدم اتحاد آن در آنست در آخر بحث پنجم گفته
 جائزست که این اختلاف بنا بر اسباب مرکبه از نفوس و امور بدنیه خارجیّه باشد بر وجه مختلفه
 که اتفاق در آن کمتر می افتد و از آن مختلف بودن نفوس لازم نمی آید و در آخر بحث ششم که انتقال
 نفس در ابدان باشد نوشته و با الجملة ما ورد في آیات القرآنية و الاحادیث النبوية دال
 علی ثبوت النقل و لکن فی الآخره لا فی هذا العالم و هذا الیس تناسخا اذ التناسخ عبارة
 عن انتقال النفس و تردد ها فی هذا العالم من بدن مادی الی بدن مادی اخر
 و در آخر بحث هفتم که بقای نفس است بعد از خراب بدن گفته لایمکن ان یکون علما علة
 لعدم ذلك الحوادث و در آخر بحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کلیات و جزئیات نموده
 و در بحث ناسع سخن بر کیفیت تعلق نفس ببدن نموده و بحثها ایراد کرده و از ارسطو و اتباع او آورده
 که متعلق اول از برای نفس نا طقه قلب است و بواسطه این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا و قلب نیز
 رئیسست در همه اعضا چه اول عضویست که در بدن آفریده می شود و او را در جای نهاده اند که آنرا
 وسط بدن میتوان گفت و لائق حال رئیس مطلق همینست تا آنکه قوای منشعبه از آن جمیع اطراف بدن
 بر قسمت معادله و اصل گردد و موضع دماغ در اعلی بدنست پس قلب اولی ترست تا آنکه گفته اند

و باین اشارت است در حدیث نبوی که لا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله الخ
و سلطان قلب علی الاطلاق ثابت میشود نزد تعلق نفس بروحی که کائن است در آن پس قلب معدن است
از برای اول متعلق بنفس و امادیت و آیات مصرح است بآنکه محل ذکر و فهم و عقل و ایمان همین دل
نا توانست و در جهت عاشق بران مراتب نفس انسانی در ادراکات وی کرده لکن تفاوتی که در بیان
بیان بدیه و بیان ضمیمه اوست بر عارف مراتب تحقیق غیر مخفی است

۱۰۸ انتکلات کرده اند و آنکه وجود بدیهی است یا نظری یا مایوس عنه و هر سه مسلک را داده است
و مذمب اکثران بر هیئت اوست و تحقیق آن است که اطلاق وجود بدیهی معنی می آید یکی مصدری که با او
منقول است ثانیه است بمعنی اعم و این مفهوم بدیهی التصور است دوم بر آنچه مصداق این معنی مصدک
و منشا انتزاع اوست و تعبیر از آن بوجود حقیقی و مبدا آثار میرود و این نظری است و ادله دال اند بر آن
و وجود مصدری چه منقسم و مجزوم به و مناقض عدم همان است پس بس و وجود بر ما بیت ممکنه زائد است
و با جمیع را همین است اما از این دعوی همه مقذوق و مجروح بوده و وجود و گو نه است یکی خارجی است
دوم نهی تلسلی

۱۰۹ عدم در نفس الامر خود امری بسیط سازج است امتیازی در آن نیست و حاصل نمی شود دیگر
از جهت چیزی که مضاف میشود بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد و مرجع
عروض عدم بکدام شیء بسوی عدم عروض وجود بدان بود و عاده معدوم محال است لکن لازم نمی آید
از آن رفع امتیاز میان مبتدا و معاد حال آنکه این امتیاز میان هر دو ضروری است در نفس الامر
کلی معنی است معقول در نفس مطابق هر واحد از جزئیات خود در خارج یعنی آنچه در نفس است
اگر در شخصی از اشخاص خارجی یافته شود مافی النفس بعین این شخص باشد و مفهومی که نفس تصور او مانع
بود از وقوع شرکت در آن جزئی است و قول برای تاثیریه که اما الجزئی فانما یتعین مشخصاً^{۹۵}
الزائدة علی الطبيعة الكلية چیزی نیست زیرا که تشخص حقیقی یعنی آنچه مصداق تشخص اعتباری
و منشا انتزاع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت و عارض آن در نفس الامر بود.

۱۱۱ واحد و کثیر از امور بدیهیه اند و تصور این هر دو اولی است سخنی از تعریف ثانیه واحد گاه بسته
و جنس بود همچو انسان و فرس و گاهی در نوع همچو زید و عمر و و گاهی محمول همچو قطن و فلج که متحد اند در باب

۱۰۸

۱۰۹

کلی

و احد

و محمول اند بران و گاهی موضوع همچو کاتب و ضامک در انسان و گاهی واحد بود و در عدد و گاهی
در اتصال و گاهی در ترکیب و این را واحد بالاجتماع نیز خوانند همچو بیت و گاهی واحد حقیقی بود که اصلا
انقسام نمی پذیرد و کثیر مقابل واحد است و تقابل چهار گونه است تضایف و تضاد و ایجاب و سلب و
عدم و ملکه لکن تقابلی که میان واحد و کثیر است بوجهی ازین وجود نیست بلکه تقابل هر دو بعرض است که کلیت
و کلیت باشد چه واحد یکبار عدد و و عار او است و عدد یکبار است بوحده و معدود است بدان
و شی باین حیثیت که یکبار است و یکبار با عکس پس میان این هر دو تضایف است باین حیثیت
و یکبار است و یکبار متضایف اند بالذات و معروض این هر دو که وحدت و کثرت است متضایف
اند با عرض

تضایف

۱۱۲ دوستی گاهی به اشتغال یکدیگر باشند و هرگز در یکجا از یک جهت در یک زمان فراهم نیایند و این
چهار گونه بود یکی آنکه دو ضد باشند غیر متضایف همچو سواد و بیاض دوم آنکه متضایف باشند باین طور
که تعقل هر یکی نسبت آنه نسبت به آن است همچو ابوت و بنوت سوم آنکه متقابل بوند بعدم و ملکه و آن دو
اخر است که یکی وجودی است و دیگری عدی و در هر دو موضوع قابل آن موجود معتبر است همچو بصیر و عمی و
علم و جهل چهارم تقابل است با ایجاب و سلب همچو فرسیت و لا فرسیت و مقولیت و تقابل بر اقسام
خود بشکلیک است و تقابل ایجاب و سلب سخت تر است در مفهوم تقابل از اقسام دیگر و تقریر
حصر تقابل درین هر چهار قسم چنین است ان المتقابلین اما ان یکون احدهما عدما لا لا اخر
اولا و الا اول ان اعتبر فیہ نسبتها الی قابل لما اضیف الیه العدم فعدم و ملکه و ان لم
فیہ تلك النسبة فسلب و انجاب و الثاني ان لم یعقل کل منهما الا بالقیاس الی الاخر فهما
المتضایفان و الا فهما المتضادان کذا فی شرح هداية الحکمة المجدید

تقدم

۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیزی آید یکی تقدم بر زمان همچو تقدم طلوفان نوح بر بعثت موسی علیه السلام
و معروض این تقدم اجزای زمان است بنفس ذوات خود و زمانیات است بواسطه آن دوم
تقدم بالطبع که ممکن نبود وجود متاخر که آنکه تقدم با او یا پیش از او باشد تا شامل سموات بود و گاهی
متقدم موجود بود و متاخر محتاج باشد بسوی او و علت تامه نبود تا شامل علت صوریه باشد
همچو تقدم واحد بر اثنین سوم تقدم بر شئ است چنانکه مقدم از زیادت کمالی بود که متاخر تر است

همچو تقدم ابو بکر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم بر تبه است و آن چیزی است که اقرب بود از تبه
محدود و همچو ترتیب مغوف در مسجد در حالیکه منسوب است بسوی محراب و این مثال تقدم حس است
و اما عقلی پس چنانکه در میان اجناس و انواع اضافیه مرتبه بر سبیل تضاد و تنازل باشد و این تقدم
مختلف میگردد و بتقدم متاخر و تاخر متقدم پنجم تقدم بعلیت است همچو تقدم حرکت دست بر حرکت
قلم اگر چه هر دو معادریک زمان اند غرض که این تقدم عبارت است از آنکه متقدم علت تا مه باشد از
برای متاخر و لکن صاحب محاکمات علت تا مه را در اینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را نشان
داده و اطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین با شتر اک معنوی بر سبیل تشکیک است نه با شتر اک لفظی
چنانکه بعض گفته اند و اطلاق متاخر و در مقابله متقدم می آید و از دانستن اقسام متقدم علم باقسام
متاخر حاصل میشود و وظاهر آنست که این حصردو پنج قسم مذکوره استقرائی است

۱۱۴

معیت زمانی عبارت است از آنکه دو چیز در یک زمان موجود باشند و هر دو زمانی بود
و معیت بالطبع همچو معیت عارضه از برای دو علت ناقصه یک معلول است باین طریق که هر دو جز یک
شی باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه و معیت در علیت همچو معیت عارضه دو علت
مستقله یک معلول نوعی است و معیت بالرتبه وقوع هر دو در یک مرتبه است و معیت بالشرف خود ظاهر است

۱۱۵

قدم و حدوث گاهی حقیقی باشند و گاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی است یکی عدم سبقیت
بغیر مطلقا و هو التقدم الذاتي دوم عدم سبقیت بعدم و هو التقدم الزماني پس قدیم بالذات همانست
که وجود او از غیر وی نبود و هو منحصر فی الحق سبحانه و تعالی و قدیم بالزمان آنست که زمان وجود او را
اول نبود و هو ای این حد آنست که عقول مجرده در زمان قدیم نیست و اما اضافی پس مراد بدان آنست
که انچه از زمان وجود چیزی گذشته است بیشتر از زمان وجود چیز دیگر است پس اول قدیم باشد نسبت
بثانی و ثانی حادث بود نسبت باول و حدوث حقیقی را نیز دو معنی است یکی حدوث ذاتی که وجود
شده فالتص باشد از غیر او و مستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا مستمر
باشد در جمیع از منه یا بری بود از وقوع در اوقات زمان و نه از حدوث ذاتی و الحدوث بالذات
دوم حدوث زمانی است و آن عبارت است از حصول شی بعد از آنکه بعدیت غیر مجامع قبلیت
بود و برین وقت پیر محدث بالزمان آنست که زمان او را ابتدا بود و وقتی بود که وی در آن موجود نبود

پس از آن وقت بگذشت و وقت دیگر آمد که در آن موجود شد و این خوابان قدم زمان است من حیث
 لا یشرعون لکن کریمه هل اتی علی الانسان حین من الدهر لحد یکن شیتا مذکورا این خیال را
 باطل میکنند پس قدم زمان نسبت باینکس ماین شی اضافی بود تحقیقی و اما اضافی پس چنانکه گویند
 که آنچه از زمان وجودشی گذشته است اقل است از زمان ماضی وجودشی دیگر و از اینجا شناخته باشی که قدیم ذات
 اخص مطلق است از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص است از زمانی و هو من الذاتی
 و هر حادث زمانی مسبوق است بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض است یا میبوی اگر حادث صورت
 است یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق است و امکان وجود حادث سابق است بر وجود او و این
 امکان امر وجودی ثابت است و امکان بر تقدیر یک وجودی باشد چه نیست بلکه از امور نسبیة اضافیه
 ۱۱۶ قوت عبارت است از معنی که در حیوان موجود است به سبب آن مصدر افعال شاکه از باب
 حرکات میتواند شد و خدش ضعف است و این معنی گویا زیادت و شدت است در معنی که آن قدر
 باشد و مبدء این قوت قدرت است که بودن حیوان است بر وجهی که از وی صدور فعل نزد اراده
 و عدم صدور آن نزد عدم مشیت شود و خدش عجز است و لازم این قوت آن است که انفعال شی بسبب
 نگردد چه هر که مزاوول حرکات شاکه است گاهی منفعل میشود از آن و این انفعال او را از اتمام آن حرکت
 باز میدارد و لا جرم لا انفعال دلیل آمد بر شدت و با جمله قوت عبارت از چیزی است که مبدء تغییر است
 در آخر من حیث هو آخر و هر که این قوت است او را قوی گویند

۱۱۷ محتاج الیه علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت نبود یا در وجود خود و محتاج را
 معلول خوانند و علت دو گونه است تامه و ناقصه و ناقصه آنست که جز باشد از تامه و آنرا قسم
 مادی و صوریه و فاعلیه و غائیة اول آنست که جز باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود
 بود بدان بالفعل همچو طین از برای کوزه و صوریه آن است که جز بود از معلول و لکن اجسب معلول آن
 بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آنست که وجود معلول از وی باشد همچو کوزه
 از برای کوزه و غائیة آنست که وجود معلول از برای اوست همچو غرض مطلوب از آن مثل جلوس
 بر سریر و علت فاعلیه و میکه بسیط بود و در اکثر از واحد از وی محال است

۱۱۸ جوهر با بهیتی است که چون در اعیان یافته شود لافی موضوع باشد و عرض آن است که موجود

فی موضوع بود و جوهر پنج گونه است زیرا که اگر محل است از برای جوهر دیگر حیولی است و اگر مال است در آن
 صورت است و اگر نه حال است و نه محل پس اگر مرکب است از این هر دو جسم است و اگر نیست پس اگر متعلق
 با جسم بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس است و نه عقل باز جوهر پنجاه این هر پنج قسم نیست و عرض قسم
 که آنرا مقولات گویند و هو الکم و الکیف و الاین و التی و الاضافة و الملک و التوضع و الفعل و الانفعال
 و در حصر عرض دین اقسام پنج صلاح تعویل باشد ذکر نکرد داند و کم آنست که قابل مساوات و لا مساو
 بود لذاته و آن دو گونه است یکی منفصل که میان اجزای او حدیثه یک نبود همچو عدد دوم متصل و آن
 دو گونه است یکی قار الذات که اجزای او یکجا بود همچو خط و سطح و ثمن و دوم غیر قار الذات و هو الزمان و
 کیف هیئت شیء است که مقتضی قسمت و نسبت لذاته نیست و انقسام آن بسوی کیفیات محسوسه
 باشد را سخا از آن همچو علوت و غل و ملوحت بحر است و این را انفعالیات نامند و غیر را سخه همچو حرمت
 فجعل و صفر و جل و سبی میشود با انفعالات و کیفیات محسوسه منحصر است در پنج قسم ملوسات و بصرات
 و سمسومات و ذوقات و شمسومات و ملوسات را او اکل محسوسات هم خوانند و اصول ملوسات چهار
 حرارت و برودت و رطوبت و بیسوت و بسوی کیفیات نفسانی و آن حالات است اگر غیر را سخه
 باشد همچو کثابت و ابتدای خلقت و ملکات است همچو کثابت بعد از رسمیخ علم و غیر آن و بسوی کیفیات
 استعدادیه بطور دفع و لا انفعال همچو صلابت یا انفعال همچو لین و بسوی کیفیات مختصه کمیات همچو
 مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و این حالتی است که حاصل میشود چیزی را بسبب حصول او
 در مکان و گاهی حقیقی باشد همچو بودن شیء در مکان خاص و گاهی غیر حقیقی همچو بودن شیء در سوق و تخی
 حالتی است از برای شیء بسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکه چیزی در زمان
 غیر فاضل علیه باشد و غیر حقیقی بخلاف او است همچو کسوف در فلان روز و فلان ماه و اضافت نسبت
 متکرر است همچو ابوت و بنوت و ملک حالتی است که حاصل می شود شیء را بسبب محیط
 او و منتقل میشود بسبب انتقال او همچو بودن انسان متعم یا متقص شیخ گفته هذه المقولة
 لم يتفق لي الى هذه الغاية فقصها ولا واحدة من الامور التي تجعل كالانواع لها انواع لها
 بل اغايقال عليها باشتراك الاسماء والتشابه ولا اعلم سببا يوجب ان يكون مقولة لاجد
 جنسها وبشبهه ان يكون غيري يعلم ذلك كذا في شرح المبدأية الاثيرية لمجدد

و وضع بیستی حاصله از برای شیئی است بسبب نسبت بعضی اجزای وی بسوی بعضی و نسبت او بسوی
 خارجیه همچو قیام و قعود و فعل جالیتی است که حاصل میشود شیئی را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام
 که قطع میکند و انفعال حالت حاصله شیئی است بسبب تاثیر او از غیر خود همچو تسخیر مادام که گرم بوده است
 و اجتناب از آن است که چون اعتبار کرده شود من حیث موهو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود
 نفس حقیقت او است یعنی مصداق وجود مطلق فطری بدیهی التصور نقص ذات حقّه او است نه کلام
 امر زائد که بدان قیام ذات او باشد انضمام یا انتزاعا پس او را مابیتی و وجودی نیست چنانکه ممکن است
 بلکه ماهیت او وجود خاص او است و همچنین وجوب و تعین واجب نفس ذات او است و ثابت است
 توحید واجب الوجود بان معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب است
 از جمیع جهات خود یعنی در وی جهت امکانیه نیست و نه او را کدام حالت منتظره کمالیه غیر حاصله بالفعل
 است بلکه ذات او کافی است در صفاتی که از برای او است و نیست مشارکت او را با ممکنات در
 وجود خود و در وجود اختلاف عظیم است بعضی زعم کنند که مشترک زائد است در واجب و ممکن هر دو
 و بعضی گویند شخص واحد موجود بذاته مباین ممکنات است بنیانت ذاتیه و اطلاق موجود بر ممکنات
 بنا بر انتساب وی بسوی وجود است چنانکه اطلاق شمس بر آب کنند بنا بر آنکه منتسب بسوی شمس و
 بعضی بآن رفته اند که وجود حقیقت مشترک مشکله کمال و نقصان است اکمل آن واجب است و دون
 آن وجود جوهر مفارقه و دون آن وجود جوهر آخر بر تفاوت مراتب است و مادون آن وجود
 اعراض متفاوت کمال و نقصان است و مذہب مشائین آن است که وجود مشترک زائد است در ممکنات
 و عین است در واجب سبحانه و همین است مختار میبندی و واجب عالم است بذاته زیرا که مجرد است از
 ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه ذاتش حاصل و حاضر است نزد او و غائب
 نیست از آن و علم حصول حقیقت شیئی است مجرد از ماده و لواحق آن نزد درک غالبی عالم بذاته
 و تعقل شیئی بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباری کفایت دارد
 و علم واجب بکلیات است و علم او بجزئیات متغیر بر وجه کلی باشد و وی مرید اشیا و جواد است
 یعنی صدور ممکنات از واجب جل مجده بحض عنایت او است بر مخلوقات و آن عبارت است از
 تمثل نظام جمیع موجودات از ازل تا ابد در علم او تعالی با اوقات مرتبه غیر متناهی که وقوع هر وجود

ملاک

نشأه آخره

در یکی از آن وقتها واجب و لائق است و این معنی لازم ذات اوست تخلف آن متضمن نیست و لکن
 این اقوال را مخالفت صریح است با اولی شرع شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب و سنت ظاهر میگردد
 ۱۲۰ ملاک عقول مجرده اند با اصطلاح فلاسفه و آنچه اول صادر شود از واجب واجب است که امر واحد
 بالفعل در وجود و تاثیر باشد و غیر جوهر عقلی این چنین نبود و عقول بسیارند و ازلی و ابدی اند و جامع
 از برای کمالات خود کون و فساد را قبول نمیکند و نوع هر واحد از آنها منحصر در شخص خود است و اینها
 متوسط اند در میان باریتعالی و در میان عالم جسمانی و معلول اول واجب الوجود عقل محض است که در
 اصلا قوت و استعداد تغییر نیست و افلاک معلولات عقول اند لکن در آنها کثرت است بنا بر ترکیب
 از هیولی و صورت و عقلی که صدور فلک اعظم از وی است در وی کثرت است لکن نه باعتبار صدور
 از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت است که ممکنه الوجود لذاتها و واجبه الوجود لعلتهاست
 پس لازم آمد که وجوب وجود او بالغیر و امکان وجود او لذاته باشد و عقل اول یکی از این دو اعتبار
 مبدء عقل ثانی بود و باعتبار آخر مبدء فلک اعظم بود و باین طریق از هر عقل عقلی و فکری صادر میشود
 تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم و از وی فلک قمر و عقل چهارم صادر شود و همان است مبدء ریاض مدبر
 فلک قمر و صدور هیولی عنصریه باعتبار امکان نش و صدور صور نوعیه مختلفه باعتبار عقل و وجوب بالغیر
 از ویست بشرط استعداد هیولی عنصریه با اختلاف قوایل یا با اختلاف استعدادات آن و نیست
 استعداد هیولی از برای قبول صورت از جهت عقل مفارق ورنه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد
 به سبب حرکات سماویه است یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماویه است

۱۲۱ نفس را وجودی دیگر است سوای این وجود متعلق ببدن تدبیر او تصرفا که در آن محتاج بسوی
 این بدن نیست و نام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشأه آخره است چه نفس انسانی
 بعد از خراب تن و فساد آن از دو حال خالی نیست یا تباها گردد یا باقی ماند و بر تقدیر بقا یا ببدن
 دیگر تعلق گیرد بر سبیل تناسخ یا نگردد و بی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود را هیچ نیست زیرا که نفس قابل
 فساد نیست و بسوی ثانی هم راه نبود زیرا که نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیرا که بدن مشکیک صالح
 نفس در فیضان نفس از مبدء او کافی است چه هر بدن مشکیک صالح تعلق نفس فانی از مبدء ریاض
 است بنا بر عموم فیض و وجود بشرط بر وجه تمام و کمال پس اگر نفسی دیگر بر سبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

بیکیدن و نفس مدبره متعلق شده باشند حال آنکه هر یکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریا بد پس قول بقا
نفس بعد از موت ظاهرست

۱۲۲ لذت ادراک ملائم است من حیث هو ملائم همچو حلوت نزدوق و نور نزد بصرو نعمت نزد
لسن و ملائم نفس ناطقه ادراک معقولات است بمتمکن شدن بر قدر ممکن از حق متبیین و عقول مجز
و نفوس فکلیه و اجرام سماویه و این ادراک حاصل است نفس را بعد از موت چه وی در تعلقات خود
محتاج آله جسمانی نیست پس تعلقات نفس حاصل است بعد از موت و لذت عقلیه اقوی و اتم و
والکثر است از لذت حسیه جسمانی و عدم حصول این لذت در حال تعلق نفس ببدن بنا بر قیام مانع
ست از ان و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانی است چه اشتغال نفس بمحموسات منع
میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوقی بسوی معقولات نزد فقده آن لذت
بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اضدادش مستمره الوجود غیر متجدد است و اشتغال
نفس بغیر اوست و ادراک آن نمیکند فلما بدان متالم نمی گردد و رازی گفته النفس قبل الموت
عالمه بجهة المعلومات مع انها لا تجد اللذة العظيمة التي يصفونها فلما كانت الادراك
نفس الذات لكانت ملذذة كما كانت مدركة انتهى و اما الم پس ادراک شایسته
من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه هیئت متضاده کمال است و در میکه بدن را بگذاشت و
هیئت متضاده کمال در ان متمکن گشت مدبرک منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض او گردید
شیخ در اشارت گفته اللذة هي ادراك ونيل لوصول ما هو كمال وخير من حيث هو
لذلك ولا له هو ادراك ونيل لوصول ما هو عند المدرك افة و شرح جید
برای اثیری گفته که قول حکما با ثبات معاد در روحانی و لذات و آلام عقلیه اعظم بودن آن از حسیه منکر
نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب فته اند بلکه انکار ما بر ایشان بآن جت است که انکار کرده اند
معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانی را در دار آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و سلم
در چند جا بران دال است بروحی که تاویل و صرف آن از ظاهر نامکن است و شیخ جمهور فلاسفه را
مخالفت کرده معترف شده است بحشر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند بحجب
ان يعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبيل الى اثباته الا من طريق الشرع

ادراک

ادراک

تصدیق خبر النبوة و هذا الذي للبدن عند البعث خراب البدن و خيرا لئله و ضرورة معلومة لا يحتاج الى ان تعلم وقد بسطت الشريعة الحققة التي انا ناسيدنا و مولانا محمد صلى الله عليه و آله و سلم حال السعادة و الشقاوة التي يجسب البدن من ههنا و ههنا العقل و القياس البرهاني و قد صدقته النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتان بالقياس الى النفس و ان كانت الاوهما مرنا تقصر عن تصورهما الآن انتهى قال الشارح الحق ان عادة النفس الى بدن مثل بدننا الذي كان لها في الدنيا بعد مفارقتها عنه يوم القيامة كما نطق بها الشريعة الحققة امر ممكن غير مستحيل فيجب التصديق بها لكونها من ضروريات الدين و انكارها كفر صريح و لا بعد فيها اصلا بسبب الاستبعاد في تعلق النفس به في بدن و الامر اشد من الاستبعاد في عودها اليه لا استبعاد ايضا في ايجاد الناس و تكوين اجسادهم دفعة واحدة كما يشاهد من تكوين اصناف الحيوانات في الصيف دفعة واحدة انتهى

عاقبة نفوس بعد از مرگ

۱۲۳ نفس کامله با اعتقادات بر مانیة چون تنزه از علایق جسمانیة حاصل گردد و متصل شود بعالَم قدس در حضرت جلال رب العالمین در مقعد صدق نزد ملوک مقرب و ترقی کند از عالم البقین بسوی عین البقین و ملتزم گردد بادرک کمالات خود شایع گفته و هذه النفوس حالها عند هم کمال المؤمن المتقی عند اهل الاسلام انتهى و اگر این نفس از علایق جسمانیة حاصل نشد بلکه بیست رویه بکمال است بدن و مباشرت زوایل مقتضیة طبیعت و میل بسوی شهوات و عدم انفکاک از شواغل جسمیة و غواشی جنسیة در آن باقی ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب این هیئت و میل محبوب میگردد از اتصال بسعادات و سخت متناهی میگردد بدان و متالم میشود بچوالم عاشق مجور از محبوبة و لکن این حال از بسبب کدام امر لازم است بلکه بامر عارض غیر لازم و الی که بسبب او بود زوال می پذیرد زیرا که انفعالی که این هیئت بسبب تکرر و طول مدت آن باقی بود بتدریج زایل میگردد و هذه النفوس حالها عند هم کمال المؤمن الفاسق عند الملین

نوع نفوس بعد از مرگ

۱۲۴ نفوس ناطقة سازج را چون ظاهر میشود که شان او ادراک حقائق کسب جمول از معدوم است انمین کسب او را شوقی بسوی کمال لازم حال میگردد و مادام که در جلباب بدن است تعقلاتش صافی از شوائب فطنون و اکدار او نام نمی تواند شد بلکه بسیار باشد که متمثل شود باضداد کمال و آنرا کمال

اعتقاد کند و راجی وصول گیرد بسوی مدرکات خود و بنا بر اشتغال بحسوسات که بقصص آن نشود و چون
 بدن را بگذارد و همراه آن بسبب کمال و آلاء جمال نیست الم عظیم دامنگیر حال و عارض بال او شود و هوالم النار
 الروحانية الموقدة التي تطلع على الاقدار و این تالم او موبد باشد زیرا که مکان آفتاب که بدن بود از وی ناس
 گشته و طمع در زوال آن نقص و حصول کمال نماید و فی الحال تلك النفوس حال الکفار عند الملبین لکن شرع شریف
 و ال است بر وجود نار حقیقی خارجی و هو الحق بالجمله فلا سفح جنت و نار را بر لذت و الم روحانی فرو داد و آورده
 و شرع اسلام بر روح و جسد هر دو و حق در هر جایزین مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع است و هر چه
 خلاف اوست ابطال باطلات باشد و ما مکلفه نیستیم تطبیق و ترفیق بخشیدن در میان مسائل علوم
 مکبیه فلسفیه و در میان مدلولات اوله شرعیه تحقیق و کفار بومان و کلام ایشان را چه مقدار است که
 برابر ملت حق محمدیه ذکر آن بر زبان و خیال آن در جان نگذرد تا بحکایت و دیرایت و روایت
 آن بمقابله ما جاریه الانبیاء علیهم السلام و نطق به الکتاب چه رسد

۱۲۵ نفوس ناطقه که آفتاب علم و شرف نکرده اند در اشتیاق آن دارند و اینها را نزد مفارقت
 بدن چون خالی باشند از بیات بدنیه رویه نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد پس
 بلاهت ادنی و اقرب است بسوی خلاص از فطرات برتر و اگر غیر خالی اند از بیات بدنیه متالم
 می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در کد ربوبی مقید بسلاسل منافی و در غصه و عذاب الیم می افتند
 لکن بنا بر عدم انکار حق عذاب ایشان و انمی نبود بلکه این هیات بتدریج زایل گردد و حاصل کلام آنکه
 نفوس غیر تسلطه بیات و ملکات رویه و غیر معتقد به اعتقادات باطله مثل نفوس نمبه که سلاست
 صدور و قلت اهتمام بر ایشان غالب است بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بحالات
 خود غیر عارف و بسوی آن غیر مشتاق بوده اند فلهذا النفوس کما فی الحال غیر المکلفین شیخ و اشعار
 گفته اند ذیلة النقصان انما يتأذى بها النفس السابقة الى ذلك الكمال وذلك
 الشوق للنفس الشیقة تابع لتنبه یفبده الا کتساب و البراءة فحیة من هذا العذاب
 و انما للجاحدين والمعرضين عما یبلغ به الیهم من نعمی فالبه لاهة اذ فی
 الی الخلاص من لفظانة البتراء انتهى و کما رقالمه متنازع را درین با قبول دیگرست که ذکرش
 درین محل فائده عده نیست و حق بخت و صواب محض و انصاف صرف همان است که کتاب عزیزتر

رسنت مطهره آورده و آنچه سوای اوست همه قال و قیل و آراء فاسده جیلست اعتقاد و عمل
و عمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت و چشم پوشیده و گوش از حرف و سخن بد
و غیر مکر ساخته براه نجات آخرت و سعادت دنیا باید ستافت و ما احسن ما ختم به الشارح سلمه
الله تعالی شرحه و قال هذا كله جزاف و شطط و غواية عن اء السبيل عصمنا الله
و اياكم عن التورط في هذه الا باطيل والله يقول الحق و هو يهدي السبيل بئنا لانزغ
قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب لا انتهي
گویم این مسائل و مابعد او را تا آخر فصل هر چند باین کتاب ربطی در میان نیست لکن چون بعد از شروع
در آن از هر گونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علمست مثل فلک مشحون سیوطی و مشکو
بمانی و سفینه راغب و بحر النفاوس احمد شر وانی و سر من رأی مؤلف این جانی فانی و جز آن ناچار
بمناسبت جز و ثانی اسم این کتاب لاثانی که ذخیره الانسست ازین مبانی و معانی هم عبارتی چند بر زبان
بیان گذشت و از اینجا که اعتماد بر قوت حافظه ام نیست و کثرت افکار و هجوم اشتغال و تمیلل بالفضل
مضمومات خاصه و عامه عائق قوی از نظر ثانی و مانع کامل بالغ در درستی مبانیست متعذر مکر نشستن
و دوباره نگرفتن نیستیم و معذرت تکرار در بعض احوال موجب تقریر و تاسیس تحریری میشود اذ التکرار تقوی
و ذائقه قند کمر می بخشد ازینجاست که در قرآن کریم و حدیث شریف یک معنی را در مبانی متکرر در
بیاض شش تیر فایز بخشیده اند و شخص واحد کلام را در لبا سهای گوناگون معنی جاوه ظهور ازانی داشته
یا بدان علم دوست و انصاف پسندان ستم فراموش در هر تالیف خدا ما صفا و دع ما کدر
را کار می بندند و حاسدان روزگار و باغضیان بی اعتبار جز عیوب و مساوی مطلب دیگر نمی چنند

ع کل ست سعدی و در چشم دشمنان غارت

گویند که هجو کرد ما را جعفر شیرین لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب بود غبار امروز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقل استمدت خوانان آنست که هیچ تالیف از پیشگی
به استمداد نماند چنانکه در خارج با استقرار همچنین در هر عصر یافته شده الا من شارح الله تعالی امم نایم
و عصور مضیه بگذارد که قصه دور و درازست صد راول اما شاکن که مشرکان و منافقان بر کتاب

خوش سخن ازل تعالی شان را و اگر گفتند که اوجوب مسکنت یافته زبان در کام کشیدند مفسران آورده اند که
 بعد از نزول آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصص جهنم این الزبیری گفت که لخصه
 حمل اصله و نزد آنحضرت آمده گفت ایس قد عبدت الملائكة ایس قد عبد المسیح
 فیکون هو کلاء حصص جهنم آنحضرت فرمود ما اجهلک بلغة قومک یعنی کلامه ما
 که درین آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند اگر بجای ما من
 بودی البتة این اعتراض وارد شد میرآزاد رحمه الله بعد ازین حکایت گفته این الزبیری جواب داد این سخن
 شنیده دم در کشید انتهی گویم و از اینجا معلوم میشود که منشأ اعتراض مذکور غلط فہمی معترض بود و سیار
 اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین از همین وادی می باشد چنانکه از کتب روضه مقلده
 که در رد علمای سنت و اہل اتباع است ظاہر است و سخن شناس نیز دلبر اخطا اینجا است +
 و نیز معلوم شد که اعتراض معاصر بر معاصر گنہگار چه را ذوق اقل و مردود و دلیلی بر رد و معترض از کتب
 رای ناقص و معترض علیہ مستدل جبر باشد میرآزاد گفته گنہگار می ست که معاصران تصنیف معاصر
 در میزان اعتبار نمی بخند و کم ہمت بر شکست اومی بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین باب محفوظ
 نمانده انتہی لکن اینقدر است کہ غالب اہل کمال طفت برد و جواب جمال نمی شوند و از معاصرین ہر کہ
 مستعجب بر معاصر میشود غالباً از زمرہ مقلدہ یا طلبیہ مدعیہ فضیلت و خوانان شہرت خود است
 و آنچه مذموم است همین بدایت در وقیعت سنت نہ دفع آن لایسما نزد ضرورت و داعیہ مصلحت با
 آنکہ سخن اقران حاسدین و معاصران معا دین در مذہب و عقائد در خور پذیرائی نیست تا در اینجا
 است ہجو مواخذہ بر الفاظ مصحفہ نامحین و محرفہ طابعین و بر اختلاف سنین موالید و اعمار و وفیات
 با وجود تصحیح نقل و نحو آن چیز سد در ہدایہ السائل از ابن نعیم اصنافی نقل کرده ایم کہ وی گفت
 کلام الاقران بعضهم فی بعض لایعابا لہ لاسیما اذا لاح لک انه لعداوة اولئک
 اولئک لاینبی منہ الا من عصمہ الله تعالی و ما علمت عصراً من الاعصار و سلم
 اہلہ من ذلک سوی النبیین و الصلیقین فلو شئت لسرحت من ذلک کرا لیس
 ۱۲۷ اطلاق علم بر چند معنی است یکی حصول صورت شی در عقل دوم صورت حاصل از
 شی نزد عقل سوم حاضر نزد دیگر چہارم قبول نفس از برای آن صورت پنجم اعتقاد حاصل از

نام و معلوم و این اخیر را که بموجب نسبت کرده اند و علی کل حال علم دو گونه است یکی را تصور نامند و دیگر را
 تصدیق خوانند تصور در یافتن چیزیست نهی از حکم و مراد حکم نسبت امری بسوی امری دیگر است ایجاب و سلب
 یا چنین گویند که ایقاعا و انتزاعا و گاه تفسیر حکم بوقوع و لاقوع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا
 تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکم عبارت
 از حکمیست که مقارن هر سه تصور باشد و این هر سه تصور شرط وجود تصدیق اند و لهذا هیچ تصدیق
 بی تصور یافته نمی شود و رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف است پس نزد گفتن زید
 قائم و اذعان بمعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید و دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی را بابط
 که در فارسی هست و نیست و در هندی بهر و نهین در ایجاب و سلب ازان تعبیر می رود و این
 معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمیه گویند و همین معنی را حکما تصدیق زعم کنند و رازی
 تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمیه را تصدیق میگوید باز تصور دو گونه است یکی بهر بی
 که بی نظر و کسب حاصل گردد بهر تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند
 و دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد همچو تصور جن و ملائکه که بهر تصورات حاجتمند تجسم فکر
 و ترتیب نظر است و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دو گونه است یکی بهر بی چنانکه
 کل از خبر اعظم و دویسمه چهارست دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجود است و نحو آن
 و نظر عبارت است از ترتیب امور معلومه برای تأدیه بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات صلیه
 خود را از تغییر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گویی عالم متغیر است و هر متغیر حادث ازین
 نظر و ترتیب علم بقضیه دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهد و آن این است که عالم حادث
 و گمان نکنی که هر ترتیب صواب و موصل بسوی علم صحیح است چه اگر همچنین بودی میان ارباب نظر اختلاف
 و تناقض رونمودی حالانکه قائل بحدوث عالم مستدل است بانچه گذشته و زاعم قدم او مبرهن است
 باین طور که عالم بی نیاز است از مؤثر و هر بی نیازی از مؤثر قدیم باشد پس عالم قدیم است و لکن گمان
 نمیرود که ترا در صحت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاد است
 شد که فطرت انسانیه در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت افتاد
 بقانونی که دران تبیین طرق اکتساب مجهولات از معلومات باشد و آن قانون منطقی و میزان است

منطق ازان گویند که در زبان آوری تاثیر دارد و عارف آن قومی باشند بر نطق ظاهری نسبت به باطن
و همچنین او را اثری است در نطق باطنی که ادراک بود چه منطقی شناسای خفایق اشیا و داننده اجناس
و فصول و انواع لوازم و خواص چیزهاست بخلاف کسی که ازین دانش و غفلت ازین شناسائی و عظمت
و تیزان ازان خوانند که ترازوی خردست افکار صحیح را بدان وزن کنند و نقصان افکار فاسده و اختلاف
انظار کا سده را بدان بشناسند و لهذا آنرا علم آلی گویند زیرا که آله جمیع علوم است سیما علم حکمت و منطق
را ارسطو بامر اسکندر رومی تدوین کرد و لهذا او را معلم اول نامند و مذهب او فارابی است و او را معلم
ثانی لقب است و چون کتب فارابی با ضاعت درآمد بوعلی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت و شیخ فرید
لقب یافت غرض که حوالان حول این فن همین ثلاثه غساله است اول ایشان خود کافر بود و ثانی ایشان
مستهم باسلام و ثالث باخیر ایشان مُرَدِّد در کفر و ایمان و الله اعلم و از انچه گفتیم دریافته باشی که منطق
علم است بقوانینی که رعایت آنها نگا بداننده ذهن است از خطا در فکر و غایت آن اصابت در فکر
و حفظ رای از خطا در نظر است و همچنین بر علم و صنعت را یکی غایت باشد ورنه طلب آن عبث و
جدوران هزل بود و حکم دانستن این و بکار بردن آن دو گونه است اگر مقصود در بر اعدای اسلام
بمسلمات آنها فبا و نعمت و اگر انجام آن ولادت شکوک او نام است در دین پس همه ظلمت و ظلمت
۱۲۸ موضوع بر علم همان است که دران از عوارض ذاتیه او بحث رود و همچو بدن انسان در طب و کلمه
و کلام در نحو پس موضوع این فن معلوماً تصوی و قصد یقی است لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت
ایصالش بسوی مجهولات تصویری و تصدیقی و منطقی را باین حیثیت که منطقی است خود متعلی بحث
از الفاظ نیست چه این بحث از غرض و غایت او بر کران است و لکن چون افاده و استفاده و توفیق
بر الفاظ داله بر معانی است گریزی و گزیری از بحث الفاظ ندارد و ازینجاست که در کتب منطقی بحث
دالات و الفاظ را مقدم میکنند و دالات در لغت بمعنی ارشاد است یعنی راه نمودن و در اصطلاح بود
شی است بر وجهیکه از دانستن آن دانستن چیز دیگر لازم گردد و آن دو گونه است لفظی و غیر لفظی لفظی
آنکه دال دران لفظ بود و غیر لفظی بر تلافی اوست و به یکی ازین هر دو سه گونه لفظیه وضعیه همچو لفظ
لفظ زیر بر سمای او و لفظیه طبعیه همچو دالات احاح بر در دینینه که طبع بی اختیار با حداث این لفظ در
وجه صدر میگردد و لفظیه عقلیه همچو دالات لفظ و نیز مقبوض مستوی زیر که از پس دیوار گوش خود

موضوع و دالات و کلمات

بر وجه دلالت غیر لفظیه و ضعیفیه همچو دلالت اشارات و خطوط و نصب و عقود بر مدلولات خود و این را
 دال را بعه خوانند چه اشاره دال است بر مشار الیه و خط دال است بر مقصود از خط نزد واضع و نصب
 همچو منار یا دال است بر امیال مسافت و عقد انامل دال است بر اعداد و غیر لفظیه طبیعی همچو دلالت آواز
 اسپ بر طلب دانه و گاه و آب و غیر لفظیه عقلیه چون دلالت دود بر آتش و گریه بر اندوه و این شش
 دلالت بحسب استقرار است و بحث منطقی از دلالت لفظیه و ضعیفیه بود زیرا که افاده غیر و استفاده از غیر
 بهمین دلالت بسهولت متمیز میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا عبرت در محاورات
 مرجمین دلالت راست و این سه گونه است مطابقی که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود باشد بسان دلالت
 انسان بر مجموع مناطق و حیوان و تضمینی که دلالت لفظ بر جز یعنی موضوع له بود مانند دلالت انسان بر تنها حیوان
 یا بر تنها مناطق و التزامی که دلالت لفظ بر هیچیکی از موضوع له یا جز آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع
 است و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دلالت انسان بر قابل علم و صنعت
 کتابت و دلالت علمی بر ابصر و این هر دو دلالت اخیر بدون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جز بر بدو
 کل و لازم بدون ملزوم و تابع بدون متبوع متضمن میگردد و آری مطابقت بدون تضمن التزام یافته میشود
 بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسیط که جز و لازم ندارد جایز است و چون مراد بلازم در اینجا لازم بین
 است ایراد آنکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست و اردنیکرد و چه بسیار است که تصور معانی
 میرود و معنی غیر در خاطر نمیکرد تا بودن نبودن شی غیر خود چه رسد و لفظ دال و گونه باشد
 مفرد که دلالت جز را آن بر جز بر معنیش مقصود نبود چنانکه دلالت همزه استقام بر معنی آن و دلالت نون
 بر مسامی او و دلالت عبداله بر معنی علمی و مرکب آنچه دلالت جز روی بر جز بر معنیش مقصود بود بسان دلالت
 زید قائم بر معنی آن و دلالت رومی سهم بر فحواش و مفرد سه گونه است چه اگر معنی آن مستقل بمفهومیت است
 و در فهم خود محتاج ضم ضمیمه نیست اسم است اگر یکی از هر سه زن غیر مقرر است و کلمه است اگر مقرر است
 بدان و سخویان آنرا فعل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست اادات است در عرف اهل میزان و حرف است
 در اصطلاح نحویان و فعل نجاه اعم است از کلمه میزانیان چه همچو اضرب و تضرب فعل است نزد اهل نحو
 و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفرد است و اضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب است بنا بر
 دلالت جز و لفظ بر جز یعنی زیر که همزه دال است بر تکلم و مضرب دال است بر معنی حدث

۱۲۹ مفرد را یک تقسیم دیگر است باعتبار دیگر زیرا که معنی آن واحد است یا کثیر اگر یک معنی است سه حال دارد چه این معنی یا متعین است بحسب وضع یا نیست اگر هست علم است همچو زید و نه او و هو و این را اگر خبری حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این معنی بر سائر افرادش بر سبیل استوار است بدون آنکه با ولایت یا اولویت یا اشدیت یا ازایت متفاوت گردد و این استوایی نامند بنا بر توطی و توافق آن در مقام این معنی عام همچو انسان نسبت بزید و عمر و کبر و سائر افراد خود را از آدم تا ایندم بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بعضی افراد با ولایت یا اولویت یا اشدیت است و بعضی دیگر باشد آن همچو وجود نسبت به واجب جل مجد و نسبت بکمال و همچو بیان نسبت بشیخ و حاج و این را مشکک نامند بنا بر آنکه موقعی ناخارست در شک در آنکه متواطی است با مشترک

۱۳۰ متکثر المعنی را چند قسم است چه فغلی که معانی او بسیار است اگر وضع این لفظ از برای هر معنی ابتداء با وضاع چند بدگاهانه مشترک خوانند مانند بنین که باری موضوع شد از برای زید و باری از برای باسره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اول از برای یک معنی موضوع شده است پیستر در معنی دیگر بنا بر نسبتی که میان هر دو معنی است مستعمل گشته و موضوع اول مترکب گردیده فاش منقول باشد و این منقول لفظ بناقل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عام است دوم شرعی که فاش از باب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفه خاصه است اول همچو داک که در اصل از برای هر جنبه بر زمین موضوع شده پیستر عامه آنرا در اسپ و چهار پاگان بردن ثانی همچو لفظ ملوکه است که در اصل بمعنی دعاست باز شرع آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فقیه که در لغت بمعنی فهمیم است بمعنی فهمنده کتاب و سنت پیستر خلف آنرا در اهل رای اجتماعا بردن ثالث مانند لفظ استیمت که در لغت بمعنی علوت و سخاوت آنرا بسوی کلمه مستقلة در دلالت که غیر مقتدرن یکی از سه زمین است نقل نمودند و هر چه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بدون که نام مناسبت و معنی دیگر نقل کردند نامش مرتجل است مثل جعفر که در اصل بمعنی نه خر درست پیستر علم شخصی کردند و این نیز بواسطه مشترک است و نزد بعضی منقول و اگر در ثانی غیر مشترک است و اول مترکب شده بلکه نامی را اول موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت با اول حقیقت خوانند و نسبت به ثانی مجازا مانند همچو

۱۳۱

نسبت بجا نور زنده و مرد و اگر لفظ متعدد است و معنی یکی است مرد و نش گویند مانند اسد و لیث و غیره
 مرکب دو گونه است تمام که سکوت بر آن صحیح شود که در یکدک ناقص که چنین نباشد تمام دو گونه
 است یکی را خبر و قضیه خوانند و مقصود بدان حکایت بود و محتمل صدق و کذب باشد و قائل آنرا راست گو
 و دروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست و عالم حادث است و لا اله الا الله اگر چه بنا بر آنکه خبر و
 قضیه است نظر بجز لفظ احتمال کذب داشته باشد و لا حول و لا قوة الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت
 حاشیتین زنا محتمل کذب نیست و ثانی را نشنا گویند و انشا چند گونه است امر چنانچه کتاب السنه
 و نهی چنانچه لفظ احدا و تمنی چنانچه یلتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما و ترجی جموع اهل الدیر ز منی صلوات
 و است تفهام چنانچه آلتدار سلاک و ناقص نیز گویند آنست که یکی مرکب اضافی چنانچه غلام زید و انما ابنة ابی
 دوم توصیفی چنانچه الرجل المحدث سوم غیر تقيیدی چنانچه فی الدار و ههنا قد تم بحث الالفاظ و الا ان نرشدک
 الی بحث المعانی و ندک علیها حسن المبانی

۱۳۲

مفهوم یعنی آنچه در ذهن حاصل شود و گونه است جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرزند
 او بر کثیرین چنانچه صدیق و حسن و علی و هذا المنع و هذا المقلد و کلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع است که
 در آن و صدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد چنانچه انسان و فرس و کلی و جزئی را و تفسیر دیگر است
 کلی آنست که عقل تکثر او من حیث تصور به تجویز کند و جزئی آنکه چنین نبود و کلی چند گونه است یکی آنکه منفع
 باشد وجود افراد او در خارج چنانچه لاشی و لا تمکن و لا موجود دوم آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست چنانچه
 عقاق و کوه یا قوت سوم آنکه ممکن است افراد آن مگر جریک فرد از آن یافته نشده چنانچه آفتاب و واجب تعالی
 جل مجده چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد و متناسبی بود چنانچه لو اکب سياره که هفت عدد است و همراه
 و میرخ و زهره و زحل و عطارد و مشتری یا غیر متناسبی چنانچه افراد انسان و فرس و غنم و بقروم و بصدق
 مفهوم در تعریف کلی صدق بر وجه اجتماع است نه بر وجه بدل پس صورت حاصله از بیضه معینه
 و شیخ مرئی از بعد و محسوس طفل در مبد و ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بر وجه بدل است
 نه معا چه وحدت ماخوذه درین صور سه گانه ماخوذه است از ماده معینه جزئی ضرورت و بداهت و اگر
 اعتبار این توحد درین صور بودی همه کلی بودی غیر از م اشکال

ماد از افراد جزئی
 است اعم از اینکه
 باشد یا نباشد و اگر
 است که یک فرد
 ممکن است و سوا
 آن منفع

۱۳۳

تصور نسبت میان دو کلی بچاره طور میتوان شد زیرا که هر یکی از آن هر دو بر هر صدق دیگر

صادق می آید و این را متساوین گویند همچو انسان و فاطمه چه بر انسان عشق است و هر ناطق انسان یا یکی
 بر هر مصداق آن دیگر راست می آید و آن دیگر بر جمیع افراد آخر صادق نمی شود و این را عموم و خصوص
 مطلق خوانند همچو حیوان و انسان که حیوان بر هر مصداق انسان راست می شنید و انسان بر هر
 حیوان صادق نمی آید بلکه بر بعض افراد وی صادق میشود یا هیچ شئی ازین هر دو بر هیچ مصداق دیگر
 راست نمی آید همچو انسان و فرس و این را متبااینین نامند یا هر دو را بر بعض مصداق دیگر صادق می آید
 و این را عموم و خصوص من وجه گویند همچو بیض و حیوان پس در اینجا بر یکی صادق است و در فیل
 فقط حیوان و در عاج و فیل فقط امیض فصل ۴ اربع نسب النساء و الذبائن و و العموم و الخصوص
 مطلقا و العموم و الخصوص من وجه و حفظ ذات و جزئی یا گاهی معنی دیگر نشان میدهند
 یعنی آنچه خاص بود زیر عام و برین تعریف انسان جزئی باشد بنا بر دخول زیر حیوان و همچنین حیوان بنا
 بر دخول زیر جسم نامی و جسم نامی بنا بر دخول زیر جسم مطلق و بهر طایفه بنا بر دخول زیر جوهر و نسبت میان این
 جزئی حقیقی و میان این جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق است بنا بر اجتماع هر دو در زیر مثلا و صدق
 اضافی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی است نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین متغنیست
 ۱۳۴ کلیات پنج است یکی جنس که اطلاقی بر بسیار اضافات متعلق در جواب مابو آید همچو حیوان
 که بر انسان واسطه و بر منقول میشود اگر بهای از آن پرسند چنانکه گویند انسان و الفرس مابو
 جواب حیوان باشد دوم نوع که بر بسیار متعلق است و گفته آید در جواب مابو و نوع را یک معنی نیست
 که آنرا نوع اضافی خوانند و آن مابیتی است که بر آن و بر غیر آن جنس را در جواب مابو گویند و نسبت میان
 نوع حقیقی و اضافی عموم و خصوص من وجه است بنا بر تصادق هر دو بر انسان صدق حقیقی چون اضافی
 در نقطه و صدق اضافی بدون حقیقی در حیوان و جنس یا سافل است که زیر او جنسی دیگر نبود و بالای آن
 که نام جنس باشد بلکه زیر او نوع بود همچو حیوان که زیر او انسان است و آن نوع است و فوق آن جسم نامی است
 و آن جنس است پس حیوان جنس سافل آمد و لهذا در قرآن بحق انسان ناقص شمرده و ذلک اسفل
 سافلین آمده یا متوسط است که زیر و بالای او جنس است همچو جسم نامی که زیرش حیوان و بالایش جسم
 مطلق است یا عالی است که فوق آن جنس نبود و زیر آن جنس باشد همچو جوهر که فوق آن جنس نیست و
 زیر آن جسم مطلق و جسم نامی و حیوان است و این را جنس الا جناس هم نامند و اجناس غایبه چه است

انچه

که هیچ شی در جهان خارج از آن نیست و لهذا آنرا مقولات عشرينه گویند یکی جوهر است و باقی نه مقوله است
جوهر آنست که موجود بونه در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع
یعنی محل و این مقولات عرضیه کم است و کیف و اضافت و این و لماث و فعل و انفعال و مثنی و وضع و این

بیت جامع اوست

برورت بسی عاشق دل شکسته سیه کرده جامه کنجی شسته

و اما انواع پس ترتیب آن تبذیل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود فو النوع العالی
همچو جسم که زیر آن جسم نامی است و آن نوع است و بالای آن جوهر است و آن جنس است نوع نیست
و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی که زیر آن حیوان و بالای آن جسم است
و هر دو نوع است و همچنین حیوان که زیر آن انسان بالای آن جسم نامی است و هر دو نوع است و گاهی زیر آن
نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمر و بکر و غیر آن است
و این اشخاص اند نوع نیز و بالای آن حیوان است و آن نوع است و این را نوع الانواع هم گویند قسم سوم
از کلیات فصل است که برشی در جواب ای شی بهونی ذاتی گفته میشود مثلاً اگر پرسند که انسان در ذات
نمود کدام چیز است جواب دهند که ناطق است و فصل دو گونه بود یکی قریب که تمیز باشد از مشارکات
در جنس قریب دوم بعید که تمیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی
همچو حساس از برای او و فصل رانست بسوی نوع و باین اعتبار مقومش نامند بنا بر دخول و قوام
نوع و نسبت است بسوی جنس و باین اعتبار مقسم نامند زیرا که تقسیم جنس میکند و از برای آن تحصیل
قسم مینماید همچو ناطق که مقوم انسان است چه انسان همان حیوان ناطق است و مقسم حیوان است زیرا که
ناطق حیوان را دو قسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم است
از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم است و آن مقوم جسم نامی و حیوان و انسان است و همچو
نامی که چنانکه مقوم جسم نامی است مقوم حیوان و انسان هم هست و همچو حساس و متحرک بالا را ده که چنانچه
این هر دو مقوم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چنانچه ناطق
مقوم انسان است نه مقوم حیوان و لهذا هر مقوم سافل مقسم است از برای عالی چه ناطق چه آنکه تقسیم
حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هر دو وجود و عذوقی

و نیست هر قسم عالی مقسم از برای سافل چه حساس مثلاً مقسم جسم نامی است بسوی جسم نامی حساس و جسم نامی غیر حساس و مقسم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس است و حیوانی غیر حساس یافت نمی شود و کلی چهارم خاصه است و آن خارج باشد از حقیقت افراد و محمول باشد بر آن و واقع بود زیر حقیقت واحد فقط همچو ضاحک و کاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عام است و آن خارجی است که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و غیر آن همچو ماشی که محمول است بر افراد انسان و فرس و با جمله کلیات پنج آمد جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و سه قسم اول را ذاتیات گویند و دو دیگر را عرضیات خوانند و گاه مختص میشود اسم ذاتی بجنس و فصل فقط و بر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد و عرضی که خاصه و عرض عام باشد منقسم است بسوی لازم و مفارق لازم آن است که انفکاک جدائی او از شئی متعین بود خواه نظر با هیت همچو زوجیت از برای اربعه و فردیت از برای ناشئه چه انشکاک این زوجیت اربعه و فردیت از ناشئه مستحیل است و خواه نظر بسوی وجود همچو سواد از برای ماشی که جدائی سیاهی از وجود سواد آن محال نه از با هیت او زیرا که ماهیتش انسان است و ظاهر است که سواد لازم انسان نیست و عرض مفارق آن است که انفکاکش از ملزوم متعین نبود همچو کتابت و مشی بالفعل از برای انسان و عرض لازم دو گونه باشد اول آنکه تصورش از تصور ملزومش لازم آید همچو بصر از برای عی و دیگر آنکه حاصل شود جزم ملزوم بتصور ملزوم و لازم او همچو زوجیت از برای اربعه چه تصور کنند اربعه و مفهوم زوجیت ابدان جزم میشود با آنکه اربعه زوج و منقسم است بسوی متساوین و عرض مفارق نیز دو گونه است یکی آنچه عرضش از برای مصر و غیره بود همچو حرکت از برای فلک دیگر آنکه زائل شود از وی بسرعت مثل سرخی روی اشیان و زردی رخ ترسان یا بدرنگ و بطور همچو جوانی و پیری

۱۳۵ معرف شئی آن است که محمول شود بر آن شئی از برای افاده تصور او و آن چهار گونه است زیرا که تعریف که ام شئی اگر بجنس قریب و فصل قریب است نامش خاتم است بسان تعریف انسان بچیزان ناطق و اگر بجنس بعید و فصل قریب یا منفا بفصل قریب است نامش خاتم اقصی بود همچو تعریف انسان بچیزان ناطق یا ناطق قلیل یا اگر بجنس قریب و خاصه است تمام باشد همچو تعریف انسان بچیزان ضاحک و اگر بجنس بعید و خاصه است یا تنها بخاصه رسم ناقص باشد همچو تعریف انسان بچیزان ضاحک یا بضاحک تنها و عرض عام را خود مدخلی در تعریفات نیست

بنابر آنکه افاده تمیز نمیکند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکرنا و گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر
 مدلول لفظ بود کقولهم سعدانه ثبت چه گیاه از سعدانه اعم است و گاهی بلفظ مترادف همچو الغضنفر الا
 و ما هنا قد تم بحث التصورات اعنی القول الشارح اللهم اشرح لی صدری و لیسر لی امری
 ۱۳۶ قضیه سنی را گویند که راست و دروغ بردارد و گفته اند آن است که گوینده او را راست گو
 یا دروغ زن گویند و آن دو گونه است یکی حملیه که دران حکم ثبوت کدام شی از برای کدام شی یا نفی آن
 از وی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم است یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که دران این حکم نبود و گفته اند
 منحل شود بسوی دو قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود و این مثال موجب است و لیس
 البتة اذا کانت الشمس طالعه فاللیل موجود و این مثال سالبه است و چون ادوات را میگویند الشمس طالعه
 و النهار موجود باقی ماند بخلاف حملیه که انحرال او بسوی دو قضیه بود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو
 قائم که اگر رابطه را بیندازند که هست زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انحرال او بسوی یک مفرد و
 یک قضیه بود همچو زید ابوه قائم که نزد کشاد زید ابوه قائم باقی میماند و طرف اول مفرد است و ثانی قضیه
 و حملیه دو گونه است یکی موجب که دران حکم ثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که دران حکم نفی شی از
 شی باشد همچو الانسان حیوان و الانسان لیس بفرس اول مثال اول است و ثانی مثال ثانی و التیام
 حملیه از سه جز بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه
 مانند نخوزید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و بتدا و مخبر عنه است و قائم محکوم به و معمول و مخبر به
 و به حرف رابطه و نسبت در عربی و است و هست در فارسی و یجز در اردو است و این را رابطه غیر
 زمانی است و زمانی لفظ کان در عربی و بود در فارسی و یجز یا تھا در اردو است و گاه این رابطه محذوف
 میشود در لفظانه در مراد نخوزید قائم و در تصور نام قضیه ثانی بود که الفاظ بسیار باش و اما شرطیه
 پس آنرا نیز سه جز و باشد جز نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه مانند مثلاً درین قضیه که
 ان کانت الشمس طالعه کان النهار موجودا لفظان کانت الشمس طالعه مقدم است و لفظ کان النهار
 موجودا تالی است و حکمی که میان این هر دو است رابطه است و این تقسیم حملیه باعتبار نسبت است و گاهی
 تقسیم قضیه باعتبار موضوع کنند و موضوع اگر جزئی و شخص معین است قضیه را شخصی و مخصوصه خوانند
 نخوزید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی است آنرا چند اشخاص است زیرا که اگر حکم در آنها بر نفس حقیقت است

قضیه طبیعی گویند خواند انسان نوع و حیوان جنس و اگر حکم بر افراد است پس یکمیت افراد روشن باشد
 بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر مبین است قضیه مخصوصه مانند نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان انسان اگر
 نیست قضیه ممله خواند خواند انسان نفی خسر چه لام در اینجا اگر جنسی است مثال ممله قد مایه بود و اگر عمدی
 مثال قضیه ممله باشد نزد متاخرین کما مر و اگر استغراقی گیرند مثال قضیه کلیه بود و محصورات چهار اند
 موجب کلیه همچو کل انسان حیوان و موجب جزیه همچو بعض حیوان اسود و سالبه کلیه همچو لاشی من الزنجی یا بیض و لا
 شخص من المقلد اهل الحق و سالبه جزیه نحو بعض الانسان لیسر یا بیض و بعض الناس لیسن بمقلد با حدیث
 بدان کمیت افراد از کلیه و بعضیه روشن گردد آنرا سورا مانند ماخوذ است از سور بلد و سور موجب کلیه کل افراد
 و لام استغراق است نحو کل بدعه ضلالت و کل ضلالت فی النار و الحمد لله رب العالمین و سور موجب جزیه بعض

و واحد است نحو بعض او واحد من الجسم جاد

اینکمی بینی خلاف آدم اند + نیستند آدم خلاف آدم اند +

و وقوع نکره در اثبات نیز از همین وادی است نحو کوب انقض الساعه و سور سالبه کلیه لاشی و لا واحد است
 نحو و لاشی من الغراب یا بیض و لا احد من المبتدع علی البدی و لا واحد من النار یبارد و وقوع نکره تحت
 نفی نیز سور سالبه کلیه است همچو من ماء الا و هو رطب و ما من مقلد الا و هو ضال مضل و ما من حاسد الا و
 باک و سور سالبه جزیه لیسن بعض است نحو لیسن بعض حیوان بحمار و لیسن بعض اهل الرأی بمصیب و بعض لیسن
 است نحو بعض الفواکه لیسن بکلمه و بعض الفقهار لیسن بمبتدع و این سوره مختص بلسان تازی و یونانی است
 بلکه در هر زبان سور مختص با دست چنانکه در فارسی لفظ هر سور موجب کلیه است همچو شعر +
 هر آنکس که در بند حرص افتاد و در خرمن زندگانی بیاد +

و همچنین همه ترجمه کل افرادی چنانکه همه کس مقلد اند مگر من بخلاف همه که ترجمه کل مجموعی بود که آن سوره جزیه
 کلیه نباشد و سور سلب کلی در فارسی لفظ هیچ نیست و در اردو و کپنهین و کوفی نهین است و از برای ایجاب
 جزئی لفظ برخی هست و اندکی هست و نحو آن باشد و در اردو و تهورا همی بود و از برای سلب جزئی
 برخی نیست و اندکی نیست و در اردو و تهورا نهین و نحو آن باشد و میزانیان را عادت است که از مجموع
 بحکم مجر و از محمول بیای موده تعبیر کنند و در تعبیر از موجب کلیه مثلاً میگویند کل ج ب مقصود ازین عبارت
 ایجا زبان و دفع تو هم انحصار از خاطر انسان است و حمل در اصطلاح ایشان اتحاد و متغایر است

در مفهوم محسب وجود مثلاً در زیر کاتب و عمر و شاعر مفهوم زیر یعنی وجود تعلیلی او مغایر مفهوم کاتب است
 اگرچه در خارج هر دو یک وجود موجود اند و همچنین مفهوم عمر و مغایر مفهوم شاعر است با آنکه در وجود خارجی
 هر دو متحد اند با زاین حمل اگر بواسطه فی یا ذویا لام است نحو زید فی الدار و خالد ذو مال و المال لزید و للمقلد
 فی الملكة و للمحدث و حتی و احمق لاهل السنة این را حمل اشتقاق گویند و اگر چنین نبود بلکه حمل شی بر شی
 بلا واسطه این و سائط باشند آنرا حمل بالمواطت خوانند نحو عمر و طلیب و کبرادیب و السنة شفا و البعثة
 دار و این حمل بعلی بود نحو حیوان مجبول علی الانسان و حمل اولی و حمل متعارف از الوان همین حمل بالمواطت
 است و اول عبارت است از یکی بودن موضوع و محمول وجود او ذاتاً و ثانی عبارت است از یکی شدن
 هر دو در وجود نه در ذات و عنوان باز جمله ابا اعتبار محکی عنه یک تقسیم دیگر است چه اگر موضوع آن موجود
 در خارج و حکم در آن باعتبار تحقق موضوع و وجود در خارج است قضیه را خارجی نام نهند نحو الانسان کاتب
 و الانسان لیس بحجر و اگر وجود در خارج نیست بلکه در ذهن است و حکم در آن باعتبار خصوص وجود او
 در ذهن است قضیه را ذهنیه لقب دهند نحو الانسان کلی و اگر حکم در آن باعتبار تقریری در واقع با غزل نظر از
 خصوصیت ظرف خارج و ذهن است قضیه مسمی است تحقیق و درین صورت اگر حکایت از عالم واقع
 و نفس الامر است حقیقیه بتیه نامند نحو الاربعه زوج و الستة ضعف الثلثة و الخمسة لیست بزوج و اگر حکایت
 از وادی فرض فاض و اعتبار معتبر است حقیقیه غیر بتیه خوانند مثل السبعة للزوج منقسم بمسا وین
 و الثمانية للفرد لیس بزوج

نکته
 بود
 سلب

۱۳۷ قضیه موجبه و همچنین سالبه منقسم بسوی معدوله و غیر معدوله و آنکه در آن حرف
 سلب جزئی از موضوع نحو اللامی جماد یا از محمول نحو زید لا عالم یا از هر دو نحو اللامی لا عالم باشد و این در اینجا
 است و در سلب اللامی لیس بعالم و العالم لیس بلامی و اللامی لیس للجماد مثال هر سه نوع است و غیر
 معدوله برخلاف اوست و نام آن در موجبه محصله باشد و در سالبه بسیط و گاه در قضیه ذکر جهت کنند
 و موجبه نامند و را بعینه خوانند و موجبات پانزده است هشت از آنها بسیط است و هفت مرکب اما
 بسائط پس یکی از آنها ضروریه مطلقه است که در آن حکم بضرورت محمول از برای موضوع یا سلب آن
 از وی نمایند ما دام که ذات موضوع موجود است همچو الانسان حیوان بالضرورة و الانسان لیس بحجر
 بالضرورة و دوم دائمه مطلقه که در آن حکم کنند بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب وی از آن

همچو کل فلک متحرک بالادوام در ایجاب ولاشی من الفلک بساکن بالادوام در سلب متوهم مشروطه عامه که
 حکم در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی اوزان باشد مادام که ذات موضوع متصف است
 بوصف عنوانی نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبان و این در ایجاب است ولاشی من الکاتب
 بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبان و این در سلب است چهارم عرفیه عامه که حکم در آن بدوام ثبوت محمول
 از برای موضوع یا سلب وی ازان بود مادام که موضوع متصف است بوصف عنوانی همچو بالادوام کل کاتب
 متحرک الاصابع مادام کاتبان در ایجاب و بالادوام لاشی من النائم مستقیض مادام نائم در سلب پنجم وقتیه مطلقه
 که حکم کنند در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی آن از وی در وقتی معین از اوقات ذات
 همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلوله الارض بنیه و بین الشمس در ایجاب ولاشی من القمر منخسف بالضرورة
 وقت التزیج در سلب ششم منتشره مطلقه که حکم در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی
 آن ازان در وقتی غیر معین از اوقات ذات بود نحو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا در ایجاب و لا
 من الحیج متنفس بالضرورة وقتا در سلب هفتم مطلقه عامه که حکم کنند در آن بوجود محمول از برای موضوع
 یا سلب آن ازان بالفعل یعنی در یکی از سه زمن همچو کل انسان ضاحک بالفعل در ایجاب ولاشی من
 الانسان بضاحک بالفعل در سلب هشتم ممکنه عامه که حکم در آن بسلب ضرورت جانب مخالف نمایند نحو
 کل نار عاراة بالامکان العام در ایجاب ولاشی من النار ببارد بالامکان العام در سلب و اما مرکبات که
 حقیقت قضیه در آن مرکب باشد از ایجاب و سلب و معتبر در تسمیه اش خواه موجب بود یا سالبه جز را اول
 پس اگر این جز موجب است همچو بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبان لادائما نامش موجب باشد
 هر چند جز ثانی سالب است و اگر جز اول سالب است نحو بالضرورة لاشی من الکاتب بساکن الاصابع مادام
 کاتبان لادائما نامش سالب بود گو جز ثانی موجب باشد باز مرکب بنحی که یکی مشروطه خاصه است و آن عبارت
 است از مشروطه عامه با قید لادوام بحسب ذات و مثال آن ایجاب و سلب گذشته و آن کل کاتب النائم
 دوم عرفیه خاصه است که عبارت است از عرفیه عامه با قید لادوام بحسب ذات نحو دائما کل کاتب متحرک
 الاصابع مادام کاتبان لادائما در ایجاب و دائما لاشی من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبان لادائما در سلب متوهم
 وجودیه لازمه و ریه است و آن مطلقه عامه باشد با قید لادوام بحسب ذات نحو کل انسان کاتب
 بالفعل لا بالضرورة در ایجاب ولاشی من الانسان کاتب بالفعل بالضرورة در سلب چهارم وجودیه لازمه و ریه است

مطلقه عامه است با قید لا دوام بحسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما و در ایجاب و لاشی من
 الانسان بضاحک بالفعل لا دائما در سلب تخم و قتیة و آن وقتیه مطلقه است نزد قیید لا دوام بحسب ذات
 نحو بالضرورة کل قمر متخسف وقت حیلولة الارض بینة و بین الشمس لا دائما و در ایجاب و بالضرورة لاشی من
 القمر تخسف وقت التریج لا دائما در سلب ششم متخسر مطلقه مقید و لا دوام بحسب ذات
 نحو بالضرورة کل انسان متنفس وقتا لا دائما و در ایجاب و بالضرورة لاشی من الانسان متنفس وقتا لا دائما
 در سلب هفتم ممکنه خاصه که حکم در آن با ارتفاع ضرورت مطلقه از هر دو جانب وجود و عدم جمیعاً بکنند
 نحو بالامکان انما من کل انسان ضاحک در ایجاب و بالامکان انما من الانسان بضاحک در سلب
 لا دوام اشارت است بسوی مطلقه عامه و لا ضرورت اشارت است بسوی ممکنه عامه چون گوئی کل انسان
 متعجب بالفعل لا دائما گویا چنین گفتی که کل انسان متعجب بالفعل و لاشی من الانسان متعجب بالفعل لیکن
 قضیه دوم که سابعه کلیه است، ماول التزامی لا دوام اصل باشد و چون گوئی کل حیوان ماش بالفعل بالضرورة
 گویا چنین گفتی که کل حیوان ماش بالفعل و لاشی من الحيوان ماش بالامکان و قضیه دوم که سابعه کلیه ممکنه
 عامه است مفهومی صریحی لا ضرورت اصل قضیه باشد

۱۳۸ گذشت که شرطیه آن است، که منحل شو و بسوی و قضیه و آن دو گونه است یکی متصله دیگر
 منفصله متصله آنکه در آن ثبوت نسبت بر تقدیر آخری در ایجاب و نفی نسبت بر تقدیر آخری در سلب باشد
 نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب و لیس البتة اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب متصله
 و دوم آنکه بدوین علاقه مذکور باشد و این را اتفاقیه خوانند نحو اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار ناطقا
 علاقه در عرف اهل میزان عبارت است از یکی از دو امر و آن این است که یکی از آن هر دو علت دیگر باشد
 یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علاقه تضایف بود باین طور که تعقل احدیها موقوف باشد
 بر تعقل دیگر محو ابوت و نبوت پس چون بگوئی ان کان زید ابا عمر و کان عمر و ابنا زید این شرطیه متصله باشد
 که میان هر دو طرف و علاقه تضایف است و منفصله آن است که حکم در آن بتنافی میان روشنی باشد
 در موجه و سلب تنافی میان هر دو در سابعه و این بر سه گونه است زیرا که اگر حکم در آن بتنافی یا بعد تنافی
 میان دو نسبت در صدق و کذب است مع آنرا منفصله حقیقیه خوانند نحو هذا العدد اما زوج و اما فرد

چه ممکن نیست که زوجیت و فردیت و عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر این حکم فقط براه صدق
مانعه اجماع باشد خود الشی اما شجر و اما حجر و ممکن نیست که شی معین حجر و شجر بود یا آنکه میتواند که شجر و نه حجر باشد و
اگر این حکم صرف براه کذب است مانعه اخلو نام دارد و خواهان کیون زید فی البحر و اما ان لا یغرق چه از تغایر این
هر دو باین طریق که زید بدریا نبود و غرق گردد محال است و اجتماع این هر دو محال نیست چه می تواند شد
که در دریا بود و غرق نگردد

نداکستی آنجا که خواهد برد اگر نا خدا جامه دین درو

باز این منفصله با هر سه قسم خود سه قسم است یکی عنادیه که تنافی از ان میان هر دو خبر لایتما باشد چنانکه در
زوج و فرد و شجر و حجر است در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور در ان بحجرات اتفاق باشد چنانکه سواد و کتات
در انسان اسود غیر کاتب سوم مطلقه که یکی از عناد و اتفاق بقید نبود و چنانکه حمایه بسوی شخصیه محصور
و مملکت قسمت پذیرفته بود و گذشت همچنان شرطیه هم منقسم است بسوی همین هر سه قسم اینقدر است که قضیه
طبیعیه در اینجا منقسم میشود و تقادیر در شرطیه بمنزله افراد در حمایه است چه اگر حکم بر تقدیر معین و وضع خاص
است شرطیه شخصیه نام باشد بخوان جنتی الیوم اگر متک و اما ان تظهر الیوم الشمس و اما ان لا تکن شخصیه
و اگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم است مسمی است بکلیه نحو کما کانت الشمس طالعه کان النار موجودا و اگر حکم بر
بعض تقادیر مقدم است جزئیه اش خوانند نحو قد کیون اذا کان الشی حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر کلا
و بعضا متر و کست ممالیه گویند بخوان کان زید انسانا کان چه انا و اما اسوار شرطیات پس سور موجب بکلیه
در متصلا لفظ متی و ممالی و کلمات و در منفصله لفظ دأنا و باب و اما ایة تقدیر یا فیه چه درین معنی است

و سور سالبه کلیه در متصلا و منفصله لفظ لیس البتة است و سور جزئیه درین هر دو لفظ قد کیون است و
و سور سالبه جزئیه در هر دو لفظ قد لایکن و اذا فال حرف سلب بر سور ایجاب کلی و لفظ لایکن و اذا در
اتصال و لفظ آما و او در انفصال از براسه اجمال آید و در مقدم و تالی که در طرف شرطیه است
در مین طرف بودن هر دو و هیچ حکم نباشد و بعد از تحلیل اعتبار حکم در ان هر دو می توان کرد و هر دو
طرف شرطیه یا شبیه اند و حمایه یا بد و متصله یا بد و منفصله یا بد و مختلفه و بدست استحقاق امثال انما
مجملة احکام قضا یا یکی تناقض دیگر مکتوس است اما تناقض پس اختلاف دو قضیه است یا بیجا
و سلب بر وجهی که صدق احدیها متقضی کذب الآخر باشد لایکن نحو زید قائم و زید لیس بقائم و از برای

تحتق این تناقض نیست و حدت شرطست که بدون آن تحقق تناقض نمی شود یکی وحدت موضوع دوم
وحدت محمول سوم وحدت مکان چهارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط
هفتم وحدت جز و کل هشتم وحدت انصاف و چون هر دو قضیه در وحدت مختلف شوند تناقض بوجود
نید قائم و عمر و لیس قائم و زید قائم و زید لیس بقاعده زیر که اول وحدت موضوع نیست و در ثانی اتحاد محمول
و زید موجود ای فی الدار و زید لیس موجود ای فی السوق و اینجا اختلاف در مکان است و زید قائم ای فی اللیل
و زید لیس قائم ای فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست و زید متحرک الاصابع ای بشرط کونه کاتباً و زید لیس
بمتحرک الاصابع ای بشرط کونه غیر کاتب اینجا وحدت شرط قوت است و انخر مسکر فی الدن ای بالقوة و انخر
لیس بمسکر فی الدن ای بالفعل و در اینجا وحدت قوت و فعل منتفی است و الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس
بعود ای کل و اینجا وحدت جز و کل مفقود است و زید اب ای بکبر و زید لیس اب ای بخالد که اینجا وحدت ضما
معدوم است متقدّمین همین وحدت را بالاتفاق ذکر کرده اند و متاخرین وحدت دیگر نیز افزوده اند بنحو
وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمیز و وحدت آله و وحدت مفعول به لکن این همه وحدت
داخل اند در وحدت شرط و بعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کرده اند بر سه وحدت
که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد و بعضی باکتفا بر دو وحدت نموده و
موضوع و محمول بنا بر آنکه باقی وحدت مندرج اند درین هر دو و بعض قناعت کرده اند بوحده نسبت
فقط زیرا که این وحدت مستلزم جمیع وحدت است و لابد است در تناقضی که میان دو محصوره بود
از آنکه هر دو قضیه مختلف باشند در کم یعنی کلیت و جزئیست و چون یکی کلیه بود و دیگر جزئی باشد چه گاهی هر دو
کلیه کاذب باشند نحو کل حیوان انسان و لاشی من الحيوان بانسان و گاهی هر دو جزئی صادق باشند
نحو بعض الحيوان انسان و بعض الحيوان ليس بانسان و این در هر آن ماده باشد که موضوع دران اعم بود
و نیست گزیر در تناقض قضایای موجب از اختلاف در جهت پس نقیض ضروری مطلقه ممکنه عامه باشد
و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه حینیّه ممکنه و نقیض عرّیّه عامه حینیّه مطلقه
و این در بسائط موجهه است و نقیض مرکبات مفهوم مرد و میان هر دو نقیض بسائط بود و التفصیل
یطلب من مطلوبات الفن و مشروط است در اخذ تعالیف شرطیات اتفاق در جنس و نوع و مخالفت در
کیف پس نقیض متصله لزومیه بوجیه کلیه مالمیه متصله لزومیه جزئیّه باشد و بالعکس نقیض منفصله عنادیه بوجیه

کلیه سالبه منفصله عن دیه جزئیست و بالعکس مثلاً چون گوئی کما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود
نقیض آن لیس کما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود باشد و چون گوئی دأما امان کیون هذا العدد
زواج او فردا نقیض او چنین بود لیس دأما امان کیون هذا العدد زوجا او فردا

۱۴۰ عکوس چند گونه است یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند و آن ساختن جزیر
اول قضیه است جزئی ثانی و ثانی جز را اول با بقای صدق و کیف پس انعکاس سالبه کلیه همچو نقیض
خود باشد نحو لاشئ من الانسان بحجره عکس آن لاشئ من الحجر بانسان است بدلیل خلف و سالبه
جزئی را انعکاس لزوم نبود زیرا که عموم موضوع در حلیه مقدم و در شرطیه جائز است مثلاً بعض الحیوان
لیس بانسان صادق است و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست و عکس موجب کلیه موجب
جزئی آید نحو کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و انعکاس اوسوی موجب کلیه نشود چه جائز است
که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق است و کل حیوان انسان صادق نیست
و نتوان گفت که کل شیخ کان شاباً موجب کلیه صادق است و عکس آن بعض الشاب کان شیخاً که خبریست
صادق نیست زیرا که عکس آن بعض من کان شاباً شیخ است نه آنچه مذکور است جواب دیگر آنکه حفظ
در عکس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب کیون شیخا باشد و هو صادق لعماد و عکس جزیره یمن موجب جزیره بود
نحو بعض الحیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان است و برین عکس ایراد کرده اند بآنکه بعض
الوند فی الحاطط صادق است و عکس آن که بعض الحاطط فی الوند باشد صادق نیست جوابش آنکه تسلیم
نمیکنیم که عکس آن این است بلکه عکسش بعض ما فی الحاطط و دست و در صدق این عکس خود هیچ شک و
شبه نیست و باقی مباحث عکوس از عکس موجبات و شرطیات مذکور است در مطولات دوم عکس نقیض
که نقیض جز را اول را از قضیه ثانی و نقیض جزئی را اول گردانند با بقای صدق و کیف و این اسلوب
متقدیم است و نزد متأخرین عبارت است از آنکه نقیض جزئی را ثانی اصل قضیه را جز را اول عکس
و عین جز را اول اصل را جز را ثانی عکس سازند با موافقت عکس با اصل در صدق و مخالفت در کیف
پس عکس موجب کلیه بعکس قهراً کنفسها باشد نحو کل انسان حیوان که عکس آن کل الحیوان لا انسان است
بخلاف موجب جزئی که منعکس باین عکس نمیشود زیرا که بعض الحیوان لا انسان صادق است و عکس آن
بعض الانسان لا حیوان صادق نیست و عکس سالبه کلیه سالبه جزئی باشد چنانکه در عکس لاشئ من الانسان

بعض را بط
زمانی

بفرس بعض الافرس ليس بالانسان كوني ولا شيء من الافرس بل الانسان نه كوني زيرا كنهه نقضه كنه بعض الافرس
 لا الانسان كما يجازي بالاشد صا دقي ست و عكس سالبه خبريه همان سالبه خبريه بود نحو بعض الحيوان ليس بالانسان
 كه عكس آن بعض الانسان ليس بالحيوان كالفرس ست و عكس موجبات در كتب طوال مذکور است
 و ههنا قد تم مباحث القضايا و احكامها على مقدار الضرورة الداعية الى معرفتها

۱۴۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقار سوم تمثیل قیاس قونی ست مرکب از قضایا که
 بعد از تسلیم آن قوی دیگر از آن لازم آید خواه این لزوم بین بود یا غیر بین و مراد از لزوم ذاتی ست نه آنچه
 بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر در آن نتیجه یا نقیض آن نیکو باشد مسمی استثنائی میشود و نحو آن کان
 زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست و نحو آن کان زید حمارا کان ناهقا لکنه ليس
 بناهق که نتیجه اش فهو ليس بحمار ست و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه در آن مذکور نیست آنرا اقتراfi نامند نحو زید انسان
 و کل انسان فهو حیوان و نتیجه اش نه حیوان ست و قیاس اقتراfi دو گونه ست حملی و شرطی و موضوع
 نتیجه را در قیاس حملی و مقدم را در شرطی اصغر گویند بنا بر آنکه اقل افراد ست در اغلب و محمول نتیجه را کبر خوانند
 بنا بر آنکه اکثر افراد ست غالبا و در شرطی نامی نامند و قضیه را که جز قیاس گردانند مقدمه گویند و مقدمه که
 در آن اصغر ست آنرا صغری نام کنند و آنکه در آن کبر ست کبری گویند و جزئی را که میان هر مقدمه متکثر افتاد
 ست آنرا حد او وسط شناسند و اقتراfiان صغری را کبری قرینه نامند و هیئت حاصله را از وضع او وسط
 نزد اصغر و اکبر شکل خوانند و شکل چهار ست

۲۴۲ وجه ضبط و حصر آنکه حد او وسط یا محمول صغری و موضوع کبری ست چنانکه درین مثال العلم
 متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست و اگر اوسط در هر دو محمول
 ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان و لا شيء من الحجج سحیوان و نتیجه اش چنین باشد لا شيء من الانسان
 حجب و اگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان و کل انسان کاتب نتیجه اش
 چنین باشد بعض الحيوان کاتب و اگر موضوع در صغری محمول در کبری ست شکل رابع باشد
 نحو کل انسان حیوان و کل کاتب انسان فبعض الحيوان کاتب و چون این شکل در هر دو مقدمه محمول
 شکل اول ست لهذا از اول نسبت ثانی و ثالث پس بعید افتاده باین رگذر آنرا در درجه چهارم نموده
 و شکل اول را بهیسی الاتناج گفته زیرا که بر ترتیب طبیعی ست و طبع سلیم و فطرت مستقیم بودی هر چه نامت از

نکته

اشکال اربعه

می دریا بدومی پذیرد و زمین از اصغر با وسط و از وسط با کبر انتقال می کند تا آنکه نقل از اصغر با کبر لازم
 میگردد و هر چه چنین باشد درجه انحراف بود در مرقات گفته و اشرف الاشکال الاربعه الشكل الاول و ثانی
 کان انتاجه بینا بدیهه سابق الذهن فی النتيجة سبعا طبعیا من دون حاجه الی فکر و تأمل و از راسی شکل اول
 شرائط و ضروب ست شرائط دوست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا جدا هم گم
 شود نتیجه لازم نبود که اینطر عند التأمل و ضروب چهارست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش
 در مرقات نموده و گفته اند لابد فی هذا الشكل کیفایا ایجاب الصغری و کما کلیتیه الکبری و جهة فعلیه الصغری
 و شرائط در انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه ست و بحسب کلیت
 کلیت و جزئیت کلیت کبری ست و رنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه انتاج
 نتیجه گاهی و سلب نتیجه بار دیگر و نتیجه این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجهاش هم چهارست و شرائط انتاج
 شکل ثالث باعتبار کیفیت موجب بودن صغری ست و باعتبار کلیت کلیه بودن کبری مقدمه ست
 و ضروب ناتجهاش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت جدوایی نگویم درست
 در مطولات و همچنین شرائط سایر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فلما علینا ترک ذکرها و لا یحتمل
 امثال رسالتی بده البیان ما گویم بجملة آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت کبری یا اختلاف آنها در
 کیف با کلیت یکی از آنهاست و نتیجه قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب ست
 و در کم جزئیت پس نتیجه قیاس مرکب از موجب و مالم سالب باشد و بسیارست که نتیجه مرکب از دو کلیت بود و تا
 اقیسه اقترانیه شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب منتج و شرائط معتبره در هیچ حال اقترانیات حملیه ست و سوا از سوا
 و قیاس استثنائی شرطی آنست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگری حملیه و میان هر دو کدام
 کلمه استثنای حامل گردد و همچو الا و اخوات آن و از اینجاست که آنرا استثنائی نامند

۱۴۳ و اما استقرار حکم است بر کلی بتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکله الاستفصل
 عند الموضع زیر که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیر و سباع را بتبع لایم بنگران را همچنین
 یا فقیه ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم آنکه هر حیوان محرک فک استفصل خود درست نبرد
 خاییدن لکن استقرار مفید یقین نباشد و آنچه بدان عامل میگردد همین ندرن غالب ست چه جائز
 است که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لایعلم نبود و یک الا هو گویند متسلسل باین صفت نیست بلکه

وسی فک اعلاى خود مى جنباند

۱۴۴ و اما تمثيل پس اثبات حکم است در یک جزئی بنا بر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع که مشترک باشد میان هر دو و اول را مقیاس و فرع خوانند و دوم را مقیاس علیه و اصل نامند و خواهی که موافق کالبدیت فهو حادث و علما را در اثبات این معنی که امر مشترک علت است از برای حکم مذکور طرق عدیده است و عده آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متاخرین و قدما را آنها طرد و عکس می نامیدند و آن دوران حکمت با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم و چون منتفی گردد معنی منتفی شود حکم پس دوران دلیل است بر بودن مدار یعنی معنی علت از برای دانستن معنی حکم و دوم سبب و تقسیم است و آن شمردن اوصاف اصل است پست تر ثابت کردن این معنی که ما و رای معنی مشترک صلاح اقتضای حکم نیست بنا بر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلا در مثال مذکور میگویند که علت حد و ثبوت یا امکان است یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف و جز تالیف هیچ شیئی از مذکورات صلاح علت حد و بودن نیست ورنه هر ممکن و هر موجود و هر جوهر و هر جسم حادث بودی حال آنکه واجب تعاقل مجرده و جوهر مجرده و اجسام اشیریه این چنین نیست گویم این حرف درباره اوستحانه حق است و در باقی باطل ع الا کل شیء ما خلا الله باطل +

عقل در اثبات و حد خیره میگردد چرا انچه جز هستی است هیچ و انچه خرق باطل است

۱۴۵ یکی از اقیسه مرکبه قیاس خلف است و مرجع آن بسوی و قیاس بود یکی اقتزافی شرطی که مرکبان دو متصل بود و دوم استثنائی که یکی از دو مقدمه اول و سیم بود یعنی نتیجه قیاس اول و مقدمه آخری از آن جنس باشد که در آن نقیض تالی مستثنی بوده است و تقریر مثال این قیاس در مرقات و جز آن مذکور است و هیچ قیاس را چاره نیست از صورت و ماده صورت هیأه حاصله است از ترتیب مقدمات و وضع بعض آن نزد بعض و قد عرفت الاشکال الاربعه و علت شرائطها فی الانتاج و اما ماده پس قدما تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند و از بحث در بسط و تنقیح آن اعتنای تام نموده زیرا که معرفتش اتم الفائد و اشمل العائده است از برای طلبه صناعت لکن متاخرین در بیان صور اقیسه اطالته کلام بسیار کرده و غایت بسط در آن نموده اند لایسما و در اقیسه شرطیات متصله و منفصله با آنکه منفعت وجد و ای این قیاسات خفیه است و لعمريه

۱۴۴

قیاس خلف

عقل باطنی
بلعنی در این

و بالفهم یعنی
محال ۱۴۳

که عبارت از مناعات خمس است ترک ساختن در بیان آن بر حد و همین صنایع پنجگانه اقتصار فرمود
 و در مقام گفته و لا ادري اي امر دعاهم الى ذلك و اي باعت اغراهم هنالك ولا بدلفظ
 اللبيب ان يعتمد في هذه المباحث الجملية الشان الباهرة البرهان غاية الاهتمام و
 يطلب ذلك المطلب العظيم والمقصود الفخيم من كتب القدماء المهررة و زبدة القدماء في السجدة
 بعد گفته که قیاس باعتبار ماده پنجگونه است یکی بر مانی دوم حدی سوم خطابی چهارم شعری پنجم فسطی آما بر آن
 پس قیاسی است مؤلف از یقینیات خواه بدیهی بود یا نظری که منتهی میشود بسوی بدیهی و آنکه بعضی زعم کرده اند
 که تالیف بر مانی فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در بر مانی قطعی بودن مقدمات است بدیهی
 بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه است یکی اولیات و آن قضایاست که عقل بحد الثفات تصور
 بدان جنیم میکند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی گردد و مثل الكل اعظم من الجزء دوم فطریات که منقصر واسطه باشد
 و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد و مانند امیگویند هی قضایا قیاساتجا معصا نحو الاربعه زوج چه
 هر که مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات است تصور کند و مفهوم زوج را تصور نماید باین طور که عدد
 منقسم بدو مساوی است بداهته حکم خواهد کرد بآنکه چهار دو جفت است و همچو الواحد نصف الاثنين که عقل
 بعد از ملاحظه مفهوم اثنين و واحد حکم میکند بآنکه یک نیمه دو است سوم حدسیات و آن ظهور مبادی است
 دفعه واحده بدون آنکه آنجا حرکت فکریه بود چنانکه عقل هرگاه اختلاف حال قمر در تشکلات نوری را اعتبار
 اوضاع قمر و بعد از آن آفتاب که مبدرو واسطه است یکبارگی ملاحظه کند بدو حرکت فکر حکم کند بآنکه قمر
 قمر مستفاد است از نور شمس همین است مطلوب

ز جام مهر بود همچو ماستی ما به بقدر وصل شود محو یا هستی ما

و فرقی در میان حدس و فکر آن است که در فکر لابد است از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب مبادی دوم از
 مبادی بطالب اطلاق فکر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که در آن حرکت نبود تا بدو حرکت چه رسد
 زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجیه حرکت میکند در معانی مخرومه و مبادی مکتوبه بطلب چیزیکه مناسب
 مطلوب است تا آنکه معلومات مناسبه مطلوب دریا بدو اینجا حرکت اولی تمام شد پسترجوع قمر
 کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخرومه که آنرا دریافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را درجه
 مناسب او نمند تا آنکه بمطلوب رسد یعنی انتهای حرکت و حصول است بمطلوب و شمار حرکات را در آن وضعی

نیست و اینجا حرکت دوم تمام شد و مجموع این هر دو حرکت مسمی است بفکر مثلاً چون انسان را بوجهی از
وجود تصور کنی همچو کاتب و ضاحک باز طالب ماهیت او شوی ذهن خود را بسوی معانی مخزنه همچو چهر
و جسم و جسم نامی و حیوان و ناطق حرکت داده باشی حیوان و ناطق را مناسب مطلوب یابی اینجا یک حرکت
نخستین تمام شود و مبدی مطلوب او معلوم است بیک وجه و منتهای آن حیوان و ناطق است که از معانی
مخزنه و مبادی مکنونه باشد پستتر حیوان و ناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس است بر ناطق
که فصل است مقدم سازی و حیوان ناطق که مجموع مبادی مصله انسان است بگوئی و اینجا حرکت ثانی قطع
شد و مطلوب دست بهم داد و این فکر تصویری است و باندک تغیر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوات
انسان را بوجهی از وجود همچو ضاحک و کاتب از عان نمائی و خواستار دلیش شوی و ذهن را بمعانی مخزنه
که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حساس و متحرک بالا راده است حرکت دهی جسم نامی متحرک بالا راده را
مناسب مطلوب یابی پس اینجا حرکت نخستین پایان یافت و مبدی انسان حیوان است و منتهی جسم
نام حساس متحرک بالا راده باز این را ترتیب بخشی و گوئی انسان جسم نام حساس متحرک بالا راده و کل
جسم نام حساس متحرک بها فهو حیوان اینجا حرکت دوم که از مبدی بسوی مطلوب بود تمام شد و انسان
حیوان که مطلوب است بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن در آن از مطلوب بسوی مبادی دفعه
و یکبارگی بود و همچنین از مبادی بسوی مطلوب و بسیار است که این حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی
بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعضی قوی الحدس و کثیر الحدس اند و ایشان را اکثر
مطالب بحدس ماصل گردند و هیچ کسی که مؤید است بقوت قدسیه و او را حصول مجهولات بلا نظر و فکر
بدست آید از انبیا و اولیا و حکما و عقلا و بعضی قلیل الحدس و ضعیف الحدس اند همچو کسی که خطی از دانش
دارد مگر صفای خاطرش بدرجه قصوی نرسیده و بعضی را خود حدس نبود همچو کسی که در بلاد تدرجه
نهایت رسیده و من هذا العلم ان البدهیه و النظریه مختلفان بالاشخاص و الاوقات فرب حدسی نظری
عند فاقه القوة القدسیه کیون لصاحبها بدیهیه چهارم مشاهدات است و آن قضایاست که در آن
حکم بواسطه مشاهده و احساس کنند خواه این حکم جزئی بود مثل نوره النار حارة یا کلی مخلول نار حارة
و این دو گونه باشد یکی آنکه بکلی از حواس ظاهره دیده شود و آن پنج است با صره و ساطع و شام
و باطنه و لائمه و این قسم را حسیات نامند و دوم آنکه او را کش بدر کی از حواس باطنه بود و آن نیز

پنجست چس مشترک که مدرک صورت و خیال که خزانه ادبست و و هم که مدرک معانی تفسیه و خبریه است
 و حافظه که خزانه معانی خبریه باشد و مشرفه که تصرف میکند در صور و معانی تحلیل و ترکیب و این را وجدانیات
 خوانند و مدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم یا نه اگر سنگی و شنگی است
 و آگاهی ما بافعال و ذوات خود و صفای خواطر صوفیه و صافی و اشراق حکما و اشراقیه از همین باب است
 پنجم تجربیات است و آن قضایاست که حکم میکنند بدان عقل بواسطه تکرار مشاهده و عدم تخلف حکمی کلی چنانکه
 حکم باین معنی که شرب سقمونیا سهل صفر است و هر مقلد تابع احوار و هر مبتدع باغض اهل سنت غرار و تجربه
 گاهی کلی بود چون وقوع کمر شیب و آن احتمال لا وقوع نبود و گاهی اکثری بود و میکده طرف وقوع بر تجویز لا وقوع
 راجع باشد و گاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود و نزد دیگر اکثری و نزد سوم هرگز مجرب نبود ششم تواتر
 است و آن قضایاست که حکم کنند بدان بواسطه اخبار جماعه که عقل تواتر و اتفاق آنها را بر کذب مستحیل
 میداند و در اقل این جماعه اختلاف است نزد بعض چار و نزد بعض پنج و نزد بعض ده و نزد بعض چهل
 و نزد بعض هفتاد و اندک و شبه آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال مخبران و اختلاف ماجریات
 و واقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا حدی برسد که افاده تعیین کند فیصله السئنه
 هی مبادی البرهان و مقاطع الدلیل و منتهی الیقین و عمده درین مبادی اولیات است
 پست مشاهدات لیس الخبر کالمعینه و اما حدیثات و مجربات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها و تواتر
 را احکام را بتوان کرد و قومی زعم کرده که مقدمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس بر بانی بنا بر آنکه غلط و خطا
 بوجه شستی متطرق میشود و نقل پس چه قسم مبادی قیاس بر بانی که مفید قطع است میتوان شد حال آنکه این
 ظن را شرمست چه بسا است که نقل افاده قطع میکند چون شرائط در آن مرعی گردد و عقل بدان منضم شود آری
 اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست و مفید نمیشود و جوی دارد این چنینست
 در مرقات و لکن محقق آنست که ضم عقل در افاده نقل معتبر نیست افاده نقل را تحقق صدق منبر و تواتر
 آن نقل کافی است و لهذا کتاب و سنت حجت قطعی است زیرا که مخبر بدان رسول است صلی الله علیه و آله و سلم
 و نقل آن تا ما از صحابه تا این زمان بواسطه ثقات عدول که عبارت از عصای اهل حدیث است رضی الله
 عنهم و کثر سواد هم و رفع عا دهم متواتر رسیده بحدی که شک و شبه را بساحت ثبوت آن راهی نیست بخلاف سائل
 فروع که تواتر نقل آن از ائمه در معرض تامل است و سلسله آن تا تفقیمی قائلین بدان منقطع است اندک باشند

یا غیر ایشان و لهذا تقلید در دین ممنوع و محرم و مشوم آمد و اتباع مطلوب و مفروض و مبارک افتاد
 ۱۳۴ برهان دو گونه است یکی لمی دوم انی لمی آن است که اوسط دران علت بود از برای ثبوت کبر
 اصغر را و در واقع چنانکه واسطه است در حکم و این را لمی از ان نامند که مفید نیست و علت است و آنی
 آن است که علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در ذهن باشد و در واقع علت نبود بلکه گاه باشد
 که معلول حکم بود و حکم علت و وسط باشد و نامش انی شد بجهت آنکه نیست یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در
 ذهن است در خارج نیست مثال لمی قول تست زیر مجموع لانه متعفن الاغلاط و کل متعفن الاغلاط مجموع
 فزیه مجموع پس چنانکه اوسط درین قیاس علت است از برای ثبوت تب برای زیر در ذهن همچنان علت
 وجود جمعی است در واقع و مثال انی قول تست زیر متعفن الاغلاط لانه مجموع و کل مجموع متعفن الاغلاط و
 متعفن الاغلاط پس وجود جمعی علت ثبوت متعفن الاغلاط بودن او آمد و در نفس الامر علت نیست بلکه نزدیک
 است که امر در واقع و در خارج بر عکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این را دلیل نامند و
 گاه باشد که اوسط و حکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول نهاده انی تشریف با کل با همیش متعنا
 فنی محرقه چه در اینجا شد تب روز میان معلول محرق نیست بلکه هر دو معلول متعنا می متعفن است که خارج
 رگها باشد و گاهی یکی مضام دیگری بود همچو زید ابن و کل ابن فله اب فزید له اب و آن قیاس جدی پس
 آن قیاسی است مؤلف از مقدمات مشهوره یا سلمه نزد خصم خواهد صادق باشند یا کاذب مشهوره
 آنست که آرا قوم و عقول رهبط را مطابق بود بنا بر مصلحت عامه همچو العدل حسن و الظلم قبیح و الا اتباع
 صواب و التقليد خطا و العمل بالکتاب و السنه حق و اتخاذه الموی البدعه باطل و قتل السارق واجب لانه
 قتل مومن و قتل المودی واجب اقول السارق واجب و این مثال مقدمه مشهوره کاذب است چنانکه
 امثله اولی مثال مقدمه مشهوره صادق بود یا تطابق آن با رقوم بنا بر وقت قبلیه بود و آن نیز گاهی
 صادق باشد مثل العفو حسن و گاهی کاذب همچو قول همد که ذبح الحیوان مذموم و قبول متفق که التقليد حسن
 و قول گور پستان که السفر للزیارة مندوب و قول وجودیه که و حدة الوجود ثابتة یا این تطابق بنا بر فعل
 خلقیه بود که حاصل است از شرائع بچگونگی کشف العورة مذموم و الطاعة محمود و السنه نور و البدعه ظلمه
 و التحدث ضلال یا بنا بر انفعالات مزاجیه بود و بچگونگی عادات را دخل عظیم است در اعتقادات اصحاب فزیه
 شده انتقام را از اهل شرارت نیکو بینند و پاداش کردار بدان را حسن دانند و اصحاب نیکو عفو تقاصیر

و اقاله عشرت ذوی البیات را بهتر و خوبتر شناسند و در عقولند تیست که در انتقام نیست و
 و ازینجاست که هر که معتاد مذهبی شد بجز داعیتا و بغیر آنکه بروی حقیقت این مذهب نمایان گردد و ایقان یحیی
 و از عان بصواب بودن آن میکنند مثل مقلده مذاهب متبوعه امر و ز اگر چه در نفس الامر باطل باشد
 و خلاف صواب بود و غیر مذهب خود را باطل می شمارد و همچو مقلده که طریقه اتباع کتاب و سنت و اهل انرا
 که عصای اهل مدینه اند خطا گمان میکنند اگر چه در واقع بشهادات ادله قرآن و حدیث و صحیح منقول از
 خدا و رسول حق بود و لذلک تری الناس مختلفین فی العادات و الرسوم و لکل قوم مشهورات
 خاصة لهم و لایزالون مختلفین کلامن رحمہ ربک و همچنین بر صناعت و حرفت را مشهور است
 که یکی بدگری نمی مانند مثلا از مشهورات سخاۃ این است که فاعل مرفوع بود و مفعول منصوب مضاف الیه مجرور
 و از مشهورات اصولیین است که امر از براس و وجوب است و بنا بر خاص بر عام میشود و مطلق محمول میگردد
 بر تفقید و اصول شیع دو چیز است کتاب و سنت و اجماع واقع نیست و قیاس مردود است و برابر
 نص الی غیر ذلک و قیاسی که مرکب بود از مسلمات میان دو متجاسم و مجیب و سائل و راد و مردود و
 و متعقب و متعقب و معترض و معترض علیه و یکدیگر آنرا تسلیم نمایند و بنای کلام و مناظره بران اساس
 نهند خواه این قضایای ماخوذه صادق باشند یا کاذب مشهورات را مشابهنی است با اولیات و تجربه
 ذہن و تدقیق نظر فارق است میان این هر دو و گاهی فرق میکنند باین طور که مشهورات حق و باطل
 بر دو بود و اولیات جز حق نباشد و غرض از صناعت بدل الزام خصم یا حفظ رای است و اما قیاس
 خطابی آنست که مقبول باشد و مقدمات این قیاس مقبولات ماخوذه از کسی است که ظن در حق آنها
 نیک میرود و همچو اولیا و صلحا و علما و حکما و آنچه از انبیاء علیهم السلام اخذ کرده شده است آن از جنس
 خطابت نیست زیرا که ماخوذات از ایشان علیهم الصلوٰۃ والسلام اخبارات صادق و اعلیات حقه است
 از مخبر صادق مصدق محجز بر صدق آنها دلالت کرده و وهم را در این مجال نیست تا خطا و خلل البسی
 آن راه باشد پس قیاسی که مرکب و مؤلف از ان است بر این قطعی المقدمات است که نزار باب نفوس
 قدسیه و خواطر نکیه و عقول ممافییه و مشاعر وافییه قیاسات آنها همراه آنهاست و قیاس این است نه
 اخبار مخبر صادق قطعا و بتا و اخباره حق فمذاحق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام الدقیقین باب یاری احکام
 سنت صحیحہ صریح محکم ثابتہ غیر منسوخه را با قیاسات صحیحہ و جلیبہ موافقت بخشیده و خطای قیاسات

اهل رای اجتهاد و تقلید را با ادله و نصوص بمعنی نقلیه ثابت ساخته و نمونه آن در کتاب الماخذ فی الاسوة
 الحسنة بالنسبة موجود است بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفه یا مبهرجانات است که ثابت
 میشود بمرئین و برمانش قیاس است و اول من قاس بالمعین یا حدیث است و غالب آن لیه شیطان
 باشد در برابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی مظنیات است که حکم در آن بنا بر رجحان میرود
 و حدیثات و تجربیات و متواترات که بحد خرم نرسیده است در آن اندراج می پذیرد بنا بر عدم شمول
 علت و عدم بلوغ عدد مخیرین مبلغ قواتر و لهذا الصناعة صنعة منفعه عظيمة في تنظیل امور
 المعاش و تنسیق احکام المعاد اما باستعمالها او بکالا احتراز عنها و لذالك كان كبار
 الحكماء يستعملون تلك الصناعة كثيرا و يعظون بالكلام الخطابي جما غفيرا و لا بد
 ان تكون المقدمات المستعملة فيها مقنعة للسامعين مفيدة للواعظین و اما قیاس
 شعری پس قیاسی است مؤلف از مخیلات صادق یا کاذب استخیله یا ممکنه مؤثره در نفس قبضا و بسطا و نفس را
 مطاوعت است از برای تخییل همچو مطاوعت اواز برای تصدیق بلکه باشد تر از ازان و غرض ازین صناعت
 انفعال نفس است بترهیب و ترغیب و شرط در شعر آن است که جریان کلام بر قانون لغت باشد و در
 باشد بر استعارات بدیعه رائقه و تشبیهات انيقة فائقة بروحی که در نفس تاثیر عجیب و انفعال عجیب
 بنش و صورت فرح یا موجب ترح گردد و ازینجاست که استعمال اولیات صادق در آن جایز نیست بلکه
 مستحسن استعمال مخیلات کاذب است چنانچه و گنجوی فلند و کبیر خود را خطاب کرده و گفت

در شعر پیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او

و این فصیح و حقیقت مأخوذ است از کرمیه المذاذ انهم فی کل واحد بهمیون و تفصیل این بحال
 در تفسیر فتح البیان است و شعری که در آن استعمال مخیلات صادق بود بی مزه باشد چنانکه شاعر گفته
 و ندان تو جمله در دمانند چشمان تو زیر ابروانند

و مع ذلک این قاعده اکثری است نه کلی زیرا که بعض نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضم ضمیمه استعارات
 لطیفه و تشبیهات شریفه پہلو بکلام اصحاب مخیلات کاذب در تاثیر نفس و المذاذ آن می زند همچو شعرا
 مولانا محمد فاخر زائر آبادی در دیوان سخن و در مدح سنت و قوم رای و ابیات و غزلیات این بی اثر
 و نابالغین سخن در نغم الطیب جز آن و اما نظم شعر بر شرط مذکور آن پس امثالش بسیار است بلکه جمله و آوا

متداوله شعری عرب و فارس مثال اوست و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو نقیض حاصل گردد
 نحو انما مضمر الحواج باللسان مظهر بالمدامع و کل مضمر الحواج صامت و کل مظهر بالمدامع متج انما متکلم و صامت
 و وزن در شعر نزد اهل میزان شرط نباشد بلکه مقتض بود بر تخمیل اگر چه وزن افاد حسن میکند و نزد دیگران
 وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون تقفی متساوی الارکان است و معتبر نزد جمهور
 دران وزن و قافیه هر دو است نه مجرد تخمیل پس سخنی که وزن حقیقی و قافیه دارد خواه ترکیب آن از
 برانیات بود یا از جملیات یا خطابیات یا مغالطات یا تخمیلات یا نذانیات و شطیحات و طلمات
 و مجنونات آن شعر بود و وزن عبارتست از همیاتی که تابع نظام ترتیب حرکات و سکنت و تناسبات
 عدد حروف و مقدار بود بطوریکه نفس از ان ادراک لذت خاص نماید و این را ذوق نامند و لابد است
 که صانع این صنعت تمیز کند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس تا ترتیب قیاس شعری از مقدمات مؤثره کند و چون
 وزن مفید حسن کلام است لهذا گفته اند که سخن بنجیده و کلام موزون در سلامت مانا بآب است

و در لطافت مانا بهوا و در انتظام همچو که حکما گویند در بدن انسان هر چند عجائب بسیار و غرائب بسیار
 است اما در معجزه غایت ندرت و نهایت غربت واقع شد و یکی شعر یعنی کلام موزون که گریه بر باد
 بیش نیست و معجزه بجه لطافت و بلاغت ترکیب می یابد و بصید دلهای انجمن آریان مال و استقبال
 می پردازد و در جمیع تنبض که بی لطف خبر از اعتدال یا انحرافت یا اختلاف مزاج می رسد و اطباء از ان
 پی بصحت و قبح ابدان و ارواح می بینند و الکلام الشعری اذا اشد بصوت طیب از داد تاثیر
 فی النفوس حتی ربما یزیل فیط البهجة العماثم حسن الرؤس قال الساجد فی الشبهه از سی

گر مطرب حریفان این بار سی خوا
 در رقص حالت آرد پیران پارا

در تکیات گفته هر که شعر خوب آواز خوش در وی تاثیر نکند و می یار باشد او را علاج خود باید کرد
 و انشاد بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکه از عذر نفس شعر است و لهذا سعدی گفته است
 چه خوش باشد آواز نرم خیزین گبوش حریفان است صبوح

و اوائل از حکمای یونان احرص مردم بودند بر شعر و امر و در متصوفه اصحاب سماع و غنا مقلد ایشان
 و رین حرکات و سکنت و کذاک جماعه شعرا و اما قیاس سفسطه پس قیاسی است مرکب از همیاتی
 کاذبه مختصره و هم که نه مطابق واقع است و نه موافق نفس الامر همچو قیاس غیر محسوس بر محسوس و نحو

کل موجود مشارالیه مالاکنه مجردات نزد فلاسفه مشارالیه باشاره حسی نمید و لکن در احادیث اشارت
 بسوی او بجهت فوق واقع شده و سلف آنرا غیر ماول گذاشته اند و بدان ایمان آورده و خلف
 تاویل آن میکنند و حق اول است و و همیات را مشابست شدیدست با ولیات و لولاد الشیخ و
 العقل حکم الوهم لدام الالقباس بدینهمایا قیاس فسطی قیاسی است مرکب از قضایای کاذبه که
 مشابیه قضایای صادق است و آن قضایا است که عقل باولی یا مشهوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنها
 معتقد است بنا بر اشتباه بدان لفظ یا معنی و در غلطی اندازد و بالجملة هذه الصنعة کاذبة
 صموهة غیر نافعة بالذات و ان كانت نافعة بالعرض بان لا یغلط صاحبها و لا یغالط
 و یقل رعلی ان یغالط غیره او یمتن بها و صاحب این صناعت اگر مقابله حکیم کند نامش
 سوفطانی بود و این صناعت سفسطه باشد یعنی حکمت مومنه بلغمه ورنه او را مشاغبی خوانند
 و این صناعت را مشاغبه نامند زیرا که مجرد شور و شغب است و بر هر دو تقدیر صاحبش هم غلط
 فی نفسه است و هم مغالطه غیر خود و صناعت وی مغالطه باشد و این مغالطه قیاس فاسد است یا
 از جهت ماده فقط یا از جهت صورت فقط یا از هر دو جهت و لهذا در حدیث شریف آمده نهی رسول
 الله صلی الله علیه و الله وسلم عن الاغلو طات و اسباب غلط با آنکه بسیار اند راجع میگردد بچهار
 دو امر یکی سو رفتم فقط دیگر اشتباه کواذب با صواق و اول بسبب انغاس نفس بود در ظلمات و هم
 تا آنکه کواذب را صادق یقین میکنند بلکه ضروری و بدیهی میداند بخوار لیس بمبصر و کل بالیس بمبصر
 لیس بحیثم طائفه مستحده نیچیه که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکه و
 جن از جنس همین مغالطات است و در دو تفصیل است چنانکه بیاید و بعضی محققین گفته اند که
 مرجع آن یک امر بیش نیست و آن عدم تمیز است در میان شی و در میان شبه آن شی فقط و آن
 عدم تمیز دو گونه است یکی متعلق با لفاظ دیگر متعلق بمعانی و اول دو گونه است یکی انچه متعلق است
 با لفاظ لکن نه از جهت ترکیب دوم انچه متعلق است بدان من حیث التریب پسترا انچه متعلق است
 با لفاظ از جهت اول بر دو نوع است یکی انچه تعلق دارد بالنفس و ذوات الفاظ و این چنان بود که
 الفاظ در دلالت مختلف باشند و در ان اشتباه رود و در ماهو المراد بهیچ غلط واقع بنا بر
 مشترک لفظی بودن لفظ درد و معنی یا زیاده یا بودن یک معنی آن تحقیقی و دیگر مجازی و استعاره

و امثال آن مندرج است درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در چشمه آب گویئی بنده عین و کل
 عین است قضی به العالم فمعه العین است قضی به العالم یا گویئی زید اسد و کل اسد له مخالف فزید له مخالف
 و غلط در مثال اول بودن لفظ عین است مشترک در میان عین آب و عین آفتاب و در مثال
 ثانی اطلاق لفظ اسد است بر زید مجزا و بر حیوان مفترس حقیقه دوم آنچه تعلق دارد با الفاظ
 بسبب تصریف مجموعه است با همی که در لفظ مختار واقع است چه اگر معنی فاعل است حملش مختصیر یکسره یا با
 بروزن مجتنب و اگر معنی مفعول است حملش مختصیر باشد بفتح یا بروزن مجتنب یا بسبب اعجام یا بسبب اعراب
 چنانکه گویند لفظ غلام حسن را با و ن اعراب میم غلام نون حسن گوید پس گاهی گمان رود که این ترکیب
 توصیفی است و گاهی مطلق شود و که این ترکیب اضافی است و اما آنچه متعلق الفاظ است از جهت
 ترکیب پس یا نظر باختلاف مرجع باشد بخوبی یا بعله بحکیم نمویل یا بعله چه اگر عوض ضمیر بسوی حکیم است
 این قول صادق است و اگر عوض ضمیر بسوی راست است کاذب است یکی از امام حافظ ابن الجوزی را دیده
 پرسید که افضلی بشیر بعد از پیغمبر کیست و می گفت من کانت ذبته تحت هر دو فرقی سنی و شیعه را
 شدند یا نظر با فرد مرکب بود نحو الناریخ حلو حامض و این صادق است و اگر مفردش سازند بگویند
 هذا حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر نارنج مجموع بود و ذائقه است که در فارسی آنرا نیش
 گویند و در ثانی حکم هر ذائقه جدا جدا است حال آنکه در نارنج شیرینی از ترشی علییه است بلکه مخلوط است
 و آنرا در عربی مفر خوانند و در هندی کشت میگویند یا بجمع منفصل بود نحو زید طیب و ما بر و این را
 است و اگر فراموش آید بگویند زید طیب با بر و روغ باشد و اما اغالیطی که بسبب معنی می افتد پس
 آن نیز چند قسم است زیرا که یا از جهت ماده است یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده است چنان
 باشد که چون معانی را بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود قیاس نباشد و اگر بر وجهی ترتیب دهند
 که قیاس باشد صادق بود همچو کل انسان ناطق من حیث هو ناطق و لاشی من الناطق من حیث هو
 ناطق بجهان فاشی من الانسان بجهان چه باعتبار قید من حیث هو ناطق صغری کاذب میشود و با
 حذف آن کبری راست نمی نشیند و اگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند اختلاف در هیئت
 قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک بر دو و اما از جهت صورت پس چنانکه بر هیئت غیر ناخوب بود مثلاً و
 این همه از سورتالیف باشد نحو الزمان محیط بالحوادث و الفلك محیط بها ایضا فان الزمان و الفلك

و این شکل ثانی است و در آن شرط او که اختلاف هر دو مقدمه است ایجابا و سلبا فوت شده زیرا که هر دو مقدمه او موجب اند

مصادره علی المطلب

۱۴۷ و جملة مغالطات صوری یکی مصادره علی المطلب است نحو زید انسان
لانه بشر و کل بشر انسان و درین مثال صغری عین نتیجه است و از انجمله اند ما بالعرض است بجای ما
بالذات نحو الجالس فی السفینة متحرک و کل متحرک لا ینبت فی موضع واحد فاجالس فی السفینة لا ینبت
فی موضع واحد و این غلط است زیرا که در صغری بجای متحرک بالذات متحرک بالعرض گرفته شده زیرا که حرکت جالس سطح
حرکت کشتی است نه بنجود و از انجمله آنکه اوسط تبار تنکر نشود نحو الانسان له شعر و کل شعر ینبت فالانسان
ینبت پس اوسط که لفظ له الشعر بود متکرر نیست و تبار سه موضوع کبر سه نگر دیده و ناچار ترتیب
بر تبار غیر ناتج شده و از انجمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه نباشد همچو اختلاف آن در قوت و فعل نحو
الساکت متکلم و المتکلم لیس بساکت فالساکت لیس بساکت و از انجمله اختلال ترکیب است بسبب تنگ
واقع در آنکه قید موضوع است یا قید محمول نحو الانسان وحده ضاحک و کل ضاحک حیوان فالانسان
وحده حیوان و این کاذب است زیرا که اسپ و بز و خر و گاو و جز آن نیز حیوانات اند و منشأ غلط
در اینجا توهم این معنی است که لفظ وحده جز موضوع است و اگر آنرا جز محمول گیرند و چنین گویند که الانسان
وحده ضاحک و کل ما هو وحده ضاحک فهو حیوان نتیجه صادق شود و هو الانسان حیوان پس غلط درین
مثال بنا بر سورا اعتبار حمل اوسط بر اصغر است و از انجمله آنکه اکبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری
چنانکه گوئی کل انسان حیوان و الحیوان عام و نفس او مقول علی کثیرین مختلفی بمقتضا فینتج کل انسان عام
الخر و این باطل است قطعا و سبب در غلط اجمال کمیت کبری است چه کبری در اینجا طبیعیه است پس حکم
بر اوسط با کبر متعدی بسوی اصغر نشود و از انجمله آنست که غلط صوری بسبب تقدم روابط و تاخر
آن از سلوب واقع شود و همچنین تقدم جهت است بر سلب تاخر آن از وی نحو زید هو لیس بقائم و زید
لیس هو بقائم و بالضرورة ان لا یکون شریک الباری موجودا و لیس بالضرورة ان یکون کل انسان
کاتب و لا یلزم ان یکون زید کاتب و یلزم ان لا یکون شریک الباری موجودا و تذکر السلوب
من هذا الباب فان المراتب الشفعیه کسلب سلب و سلب سلب و سلب سلب الوتریه
کسلب سلب و غیرها سلب و از انجمله آنست که اعتبارات ذمینی و محمولات عقلیه

را موعینیه خارجیه گیرند چنانکه الانسان کلی گویند و گمان کنند که در ایمان نیز همچین است حالانکه این گمان
 صواب نیست زیرا که عروض کلیت با شیا در ذهن باشد نه در خارج و ازین تحقیق غلط دیگر مغل میگرد
 یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شیء فی الخارج لكان امتناعه حاصلا فی الخارج فیکون
 الممتنع موجودا فی الخارج فیلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعا و وجه انحلال آنست که
 امتناع اعتبار ذهنی است و از اتصاف کدام شیء بدان وجودش در خارج لازم نمی آید تا وجود و تصف
 در خارج لازم شود و از آنجمله آنست که مثال شیء را بجای شیء گرفته شود چنانکه مثال نار را نار گوئی
 و هرنار محرق است پس مثال نار محرق باشد و این همان اشتباه است که منکران وجود ذهنی بدان احتجاج
 کرده اند و گفته که اگر اشیا بانفسها حاصل شود لازم آید احتراق ذهن نزد تصور نار و احتراق آن نزد
 تصور کوه و اتصافش بسواد و بیاض نزد تصور هر دو و حل این شبهه آنست که این قیاس از باب
 اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات است یعنی حرق و خرق و غیره ازین عوارض است که لاحق شیء میشوند و
 وجدان او بوجود اصلی خارجی و از عوارض وجود ظلی ذهنی نیست حاصل آنکه از برای شیء دو وجود
 بود یکی در ذهن که ظلی است دوم در خارج که اصلی است و موجودات خارجیه در ذهن بالذات حاصل
 نمیشود بلکه آنچه حاصل میشود صور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود که ذهن از مادیات
 بود حالانکه آن جوهر مجرد است فاین بنده امن ذاک و از آنجمله اخذ بنوعی است بجای علت مثلا اگر
 هفتاد کس یک سنگ گیرند و هر یک از آنها آن سنگ را یک فرسخ بردند تو هم می شود که هر یکی از آنها آن سنگ را یک فرسخ برد
 و برداشته و آن آنجمله اجزای طریق اولویت است نزد اختلاف چنانکه گوئی الانسان بیس باولی بافته
 النفس الناطقة من العصفور بعد ما اشتهر کافی حیوانیه و از آنجمله آنست که و تو عیش با بر قلت مبالاة
 بحیثیات و ترک اعتناء بدان واقع شود نحو کل ایض دخل فی حقیقة البیاض و زیاده ایض فیلزم
 دخول البیاض فی حقیقة و منشأ این غلط آنست که دخول بیاض در مفهوم ایض من حیث
 انه ایض است نه من حیث انه حیوان او انسان و ازین صحر است قول ایشان که مماثل المماثل
 مماثل نحو الانسان مماثل للنحلة والنحلة مماثلة للجر في كونها غیر ذی نفس فیایم کون زید جدا و تو چون
 مغالطه آنست که مماثلت نخله با انسان مثلا در یک چیز است که آن طولی باشد و مماثلت ش با حجر در یک
 که آن جسمیت باشد مثلا و تمجلا آنچه موقع در غلط است اخذ عدم مقابل ملکه است بجای بنده نقیض

همچو سکون که عدم حرکت است از آنچه از نشان او آنست که حرکت کند و همچو عی که عدم بصیرت است از کسی که نشان وی آنست که بصیر باشد و از اینجا گمان کنند که مجردات ساکن اند و جدا راعی است و از مغالطه مشهوره یکی آنست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این مجهول حاصل شود از کجا میتوان شناخت که مطلوب را همین بود پس بقای جمل یا وجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود که این حاصل همان مطلوب است و بر هر دو تقدیر تحصیلش ممتنع آمد بر اول بنا بر استحاله معرفت او نزد وجود و بر ثانی بنا بر امتناع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم است و من وجه مجهول و بعد از حصول مجهول بوجه معلوم تخصص معلوم میشود که مطلوب همین است چنانکه بنده گریخته که چون موجب شد معلوم الذات مجهول المكان بود و بعد از آنکه حاضر آمد از ذات و صورت او می شناسی که این بنده گریخته است و باجمه منشا این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت سورتا ایف است اغلو طه اگر کدام قضیه صادق نیاید زید قائم صادق نشود و درمیکه زید قائم صادق نشد نقیضش زید لیس بقائم صادق گردد نتیجه آنست که لولم یصدق قضیه صدق زید لیس بقائم با آنکه این یکی از قضایاست حل تقادیر بخود و کبری یعنی کلام یصدق زید قائم صدق نقیضه یعنی زید لیس بقائم اگر واقعی است صدق کبری مسلم باشد لکن اندراج اصغر زیر کبریست چه حکم در صغری بر تقادیر ضمیمه غیر واقعیه است بضرورت آنکه عدم صدق قضیه یا از منتهات است چه قول بالواجب موجود او سمیع او بصیر واجب الصدق است بضرورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شد عدم صدق آن محال باشد و اگر تقادیر کبری اعم است تا اندراج اصغر زیر کبری بود و کلیت کبری اگر ثابت بر انتزاع است منع کنیم مسلم نداریم بنا بر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آنچیز است بحسب واقع پس بر تقدیر محال کذب هر دو نقیض جائز بود چه استلزام محالی محال دیگر را جائز است

و در کمال این اغلو طه مغالطه عامه الورود است که بدان اثبات هر مطلب تصوری و

۱۴۸

و نزدیک این اغلو طه مغالطه عامه الورود است که بدان اثبات هر مطلب تصوری و تصدیقی خواه صادق بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوئی مدعای ثابت است زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود نقیض آن ثابت گردد و درمیکه نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیز ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد که اگر مدعا ثابت نشود چیزی از چیز ثابت گردد و انعکاشش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی

از چیز ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی از چیزهاست و هذا خلف و محتمل در حل این
مغالطه حیران اند کسی گفته تسلیم نمیکنیم که این شرطیه باین عکس بسوی این شرطیه منعکس میشود و کیف که خبر
شی در اصل و عکس مختلف اند بمجموع و خصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت
نشود مدعا ثابت باشد و موافق یعنی این عکس جواب است و اگر خواهی چنین گوئی که عکس این شرطیه نمی
آنست که اگر چیزی از چیزها در نقیض مدعا ثابت شود و بعد از آن چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس
محال است و محال جائز است که مستلزم نقیض خود بود فلا خلف و می توان دانست که چون یکی از دو مقدمه
قیاس غیر بر مانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر بر مانی بود و همچنین حال قیاس
جدلی و نظائر او است و باجماع مؤلف از راجح و مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع اخس و مقدمه است
همچنان مرکب تابع ادنی و جز بود و با همتا قیاس به تمام بحث الصناعات الخمس به تمام مقاصد الفنون و غیره الموصول
الى التصور و الموصول الى التصديق

۱۴۹ هر علم را سه چیز باشد یکی موضوع که بحث در آن علم از خواص و لواحق ذاتیه او میرود همچو بدن
انسان در علم طب و مقدار متصل در علم هندسه و کلام و کلام در علم نحو و معلوم تصوری و معلوم تصدیقی
در علم منطق و از وجود موضوع و ماهیت آن در علمی که موضوع است از برای وی بحث نمی کنند مثلاً بحث
طبیعی از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد و نه بحث نحوی از حقیقت
کلام و کلام و از اینجا است که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق است صاحب این فن بایراد مباحث هیوایی
و صورت در طبیعیات می پردازد لکن اشکال در اینجا آنست که این هر دو از اجزاء و مقومات جسم اند پس
آوردن آن در طبیعیات یعنی چه و اختصار از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی
ست یعنی بالتبع مستعمل است مقصود بالذات نیست در مباحثی و آن چیز نیست که ابتداء مسائل
علم بر آن بود و آن دو گونه باشد تصوری و آن حد و دست که ایرادش از برای موضوع صناعت
و اجزاء و جزئیات و اعراض ذاتیه او بود و تصدیقی همان مقدمه یا مبانیست که تالیف قیاسات علم از آن
نماینده پس اگر بدیهی است نامش معلوم متعارف باشد و اگر غیر بدیهی است یعنی نظری مسلم است پس اگر این
تسلیم بر سبیل حسن ظن از تلقی و معلومت آنرا اصول موضوعه نامند و اگر با استنکار است صادره
اش خوانند گفتوگای لسان فعل باین بعد علی کل نقطه شننا دائرة رسوم مسائل و این همان قضایاست

روسی

که علم بران مشتعل باشد و مجاوله اثباتش بر لیل نمایند

۱۵۰ قدما در مبادی شش چیز ذکر کرده اند و آنرا رؤس ثمانیه نام نهاده یکی غرض یعنی غایت و گاهی تعبیر از آن بقاء و غایت نیز کنند تا ناظر در آن علم عاقل باشد و دوم منفعت تا مشقت تحصیل بر وی آسان گردد سوم تسمیه یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود که غرض تفصیل آن خواست کرد چهارم ذکر حال مؤلف و مدون کتاب تا در مجموعی متعلم گردد پنجم آنکه این علم در کدام مرتبه است معلوم شود که بر کدام علم اقدمیم آن واجب است و از که ام علم تا خیر آن می باید ششم آنکه این علم از کدام هئوس است عقلی است یا انسانی فرعی است یا اصلی هفتم قسمت است و آن ابواب علم و کتاب باشد که این کتاب مشتمل است بر این قدر ابواب هفتم انجمای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تخدیر و برهان است تا معلوم شود که کتاب مشتمل است بر کل یا بعض این رؤس ثمانیه این است آنچه در مرقات ذکر کرده غفر الله له و لنا و جزاء عنانیه از این علم یعنی منطلق و مسائل آن دامن دارد از در که کتب طوال بران محتوی است و آنچه در اینجا ذکر کردیم فیه از آن کتاب است اگر قاصد الهی بر دریافت همین قدر مسائل کفایت نماید و بر وجه اتقان آنرا در یاد دین موقوفان بی تمیزی بسیار غنیمت است گمان ناظر غیر متناظر را که متصف باشد بشیوه انصاف ضرورت است که در موارد و مصداق در این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حق را از دست نهد و در محل خلاف و اختلاف مدلولات و مضومات ملت صادقه را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح نهد و از رد و قبول احدی خواه از پیشینیان بود یا پسینیان هرگز اندیشه را بخاطر راه نهد تا از وحل عقل محض و رای مجرب بر آمده رخت بر ساحل سلامت انداخته باشد و بالله التوفیق

نزد آن که صاحب این

۱۵۱ قال تعالی و تری الشمس اذا طلعت تزاو عن کفه همد ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه ذلك من آیات الله در فتح الرحمن گفته و بهیمنی ای بفرمانده آفتاب و وقتی که طالع شود و میل کند از غار ایشان بجنب راست و چون غروب شود تجاوز میکند از ایشان بجنب چپ و ایشان در کشادگی انداز فارین از نشانه های خداست و در موضع القرآن نوشته اند و تو دیدی که دھوپ جب بھکتی بر پنج کے جاتی ہر اوسکے کھوہ سے دھوپ کو اور جب ڈوبتی ہر کتر جاتی ہر اوسے بائیں کو اور وہ میدان میں ہن یہ ہر اوسکی قدر تون سے در فتح البیان گفته المعنی ان الشمس اذا طلعت مالت عن کفه همد ذات الیمین ای ہن

الداخل للكهف واذا تمردت الشمال اي جهة شمال الكهف لا تصيبه لا في ابتداء النهار ولا في آخر النهار بل تعدل عن سمتها الى الجهتين والفجوة المكان المتسع وقال سعيد بن جبيل الخولة من الارض يعني الناحية منها والمفسرين في تفسير هذه الجملة قولان الاول انهم مع كونهم في مكان منفرد انفتاحا واسعا في ظل جميع نهارهم لا تصيبهم الشمس في طلوعها ولا في غروبها لان الله سبحانه جوبها عنهم كرامة والثاني ان باب ذلك الكهف كان مفتوحا الى جانب الشمال مستقبلا لنباتات نعش في ارض الروم فان طلعت الشمس كانت عن كهف اليمين واذا غربت كانت عن يساره ولا زرع عند الطلوع ولا عند الغروب ولا عند الاستواء فتؤذيهم بحرهما وتغير الوانهم وتبلى ثيابهم ولكن اختار الله لهم مضجعا في متسع ينالهم فيه برد الریح ونسيمها ويدفع عنهم كرب الغار وغمه ويؤيد القوي الاول قوله ذلك من آيات الله فان صرف الشمس عنهم مع توجه الفجوة الى مكان تصل اليه عادة النسب بمعنى كونها آية ويؤيده ايضا اطلاق الفجوة وعدم تقييدها بكونها الى جهة كذا وعلى الثاني يكون المعنى انهم وحدهم من آيات الله والا اول اول وقيل انه كان لكهفهم حاجب من جهة الجنوب وحاجب من جهة الدبور وهم في زاوية وذهب الزجاج الى ان فعل الشمس كان آية من الله تعالى من دون ان يكون باب الكهف الى جهة فوجب ذلك انتهى حاصله وروى في القرآن كفته حق تعالى كي قدرت من نوره اوس مكان من اوسر وهو پ آوسه نه سينه نه برف اور كهلى بگيه تونگ نين انتى در فنج الرمن نوشته بخاطر فائز ميرد كه ديوار جنوبى كهف آنقدر بلندست كه سايز اسلى او در تمام سال محل خفتن ايشان را مى پوشاند و ديوار شرقى و غربى آن متصل ديوار جنوبى بلندترست و پايه پايه منوط شده و اين جماعه سر بجانب شمال و پايه بانه كرده خفته اند پس وقتيكه آفتاب طلوع كند ضوء آفتاب بر ديوار غربى و بعضى محن غار افتد و ارتفاع زياده گردد و بلندى ديوار شرقى از وصول نور بايشان مانع آيد و نور از ايشان منتقل نشود بجان بى سر كه جهت شمال است و در وقت استوار بجز سايه اصا و چون آفتاب مائل بغروب شود ضوء آفتاب بر ديوار شرقى افتد و آهسته آهسته و آن جانب چپ ايشان است الى تور خفتن ايشان را نشانده ساقيم انتى

لان باب الكهف في مقابلة بنات نعش واقرب المشاق والمغارب الى محاذاته مشرق راس
 السرطان ومغرب الشمس اذا كان مدارها مدار ح تطلع مائلة عنه مقابلة لجانبه
 الايمن وهو الذي يل المغرب وتغرب محاذية لجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه
 ويحلل عفونته ويعدل هواه ولا يقع عليهم فيؤذي اجسادهم ويبلى ثيابهم قال الخفاجي وما
 ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في
 جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وينافس يدون الف ولام فالاولى تركها
 لانها علم الكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى واصحاب
 النجوم يسمون الكبرى الرب الاكبر والصغرى الرب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها
 النعش وثلاثة منها البنات والصغرى مثلها والجدى الذي يعرف به القبلة وما ذكره
 المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بضاوى اين آية را
 حمل برهين كرده وپيشتي كه كتاب سنبت ثابت است در به اية السائل ذكر كرده ايم وفرزند فضيلت
 انگين تقاوت آئين ابوالخير حفظه الله عن الضير در كتاب الجواهر والصلوات نوشته و باجملة تفسير اول اول است
 زيرا كه مطابق نظم ظاهر قرآنى است و بعد از آنكه اختلاف مردم در تعداد ايشان ذكر فرمود و گفت كه نزديك
 است كه جمعى خواهند گفت كه ايشان سه كس اند و چهارم سگ است و جمعى ديگر بگويد كه پنج اند و ششم سگ است
 اين تهتمى است كه مى افكنند و نيز سيقونيكه هفت اند و هشتم ايشان سگ است قل ربى اعلم بعد فهم
 ما يعلمهم الا قليل فلا تمار فيهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فيهم منهم احدا يعنى پس گفتگو كن
 در قصه ايشان مگر گفتگوى سرسرى و پيرس در باب ايشان كس را از كافران غرض كه قصه اصحاب كهف بر قيم
 ابقاى حيات ايشان تا مدت مديده از عجاب آيات الهى است و كهف در لغت بمعنى غار واسع در
 ت و ر قيم نام كوه است يا نام آن وادى كه دران اين غار بود يا نام قريه ايشان است يا نام سگ
 ته اند كه اصحاب رقيم يك قوم ديگر سه كس بودند كه بنا بر ايتاد اهل خود برآمده بودند ناگاه ايشان را
 در كهفى خزيندنگى گران بيفتاد و در غار را بند كردى گفت يا وكنيد كه كدام يك از شما
 شايد او تعالى ما را رحمت كند بركت آن محل حسنى كه گفت مردم را بر كارى مزدور گرفت
 بقيه آن روز كار كرد و برابر آنما كه داورا اجرت مثل اجرت آنها داد و كمى از آنها

خشم کرد و اجر خود بگذشت آنرا در گوشه خانه نهادم پستری گوی بن گذشت فصیلی از ان اجر و خریدم
 و رسید آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد و منی که پیر سالخورده و ناتوان شد و من او را نشناختم و
 گفت مرا نزد تو حق است و ذکر آن حق کرد تا آنکه شناختم و همه مال را به و دادم اللهم ان کننت فعلت
 ذلك لوجهك فافرح عني كما به بشكاف تا آنکه روشنی دیدند دیگر گفتم مرا مال بسیار بود
 و مردم را شدت رسید زنی آمد و معروفی از من خواست گفتم و الله بون نفس تو به هم وی انکار کرد
 و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد و می گفت بنیروی عیال خود را فریاد می کن
 آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم لرزید گفتم چیست گفت خاف الله
 گفتم تو در سختی از ترسیدی من در آسودگی از ترس می پس او را گذاشتم و ملتبس او با و بخشیدم اللهم ان کننت فعلت
 فعلته لوجهك فافرح عني كما به من صدق شده چند آنکه یکدیگر را نشناختند آن مرد سوم گفت مرا مادر
 و پدر کهن سال بودند و گو سفند ما داشتیم و این هر دو را می خوراندیم و می نوشانیدیم و بسوی کوه سفند
 می گفتم روزی آب باران مرا حبس کرد آنرا و زنی رفتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آدم و محلب گفتم و
 شیر نوشیدیم و بسوی آن هر دو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاقی شد که بیدار کنم محلب در دست نشستم
 تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هر دو را آن شیر خوراندیم اللهم ان کننت فعلته لوجهك
 فافرح عني كما به او تعالی از ایشان تفریح کرد و ازان غار که دران افتادون سنگ بردش بندشیده بود
 برآمدند بیضا و می بعد ذکر این روایت گفته و قدری ذکاب نعمان بن بشیر از منی شب گفتم ای درواه
 بسند متصل الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی حدیث الفروج و هی مع روت انتی گوید این مرد
 متفق علیه است نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنه و ظاهر آن است که مراد با مصحابه فیم
 همان اصحاب کف اند و الله اعلم

۱۵۲ قال تعالی یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین و راتیان چون جمع چند وجه ذکر کرده اند
 زیرا که مقام مقام انکسار است و مشکلم و امدت بخاک آن یک و به این رست که در شریعت ما مظهر آمده
 که هر که اجناس مختلف را بیک صفت بفرشد و دران بعضی بعضی معیب برآید خریدار مخیر است و بریا
 رود و امساک جمیع و تبعض صفت بر د معیب و ابقای سلیم او را نمی رسد و در اینجا باید چون دیگر عبادت
 او ناقص معیب رست تنها عبادت خود را بر حضرت ذوالجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

عابدین را از انبیا و اولیا و صلحا ضم کرد و همه را بیک صفقه بامید قبول عبادت خود و ضمن آن پیش آورد
چهره همه البته نشود و بعضی آن پذیرا گرد و در رد معیب و ابقای سلیم تعیض صفقه ست که ازان بندگان
خود را نمی فرموده پس لائق کرم عظیم و سبحانه گویا باشد و نمائند مگر قبول همه و فیه المراد ذکره الرازی

شنیدم که در روز امیدیم بدان را به نیکان بخشد کریم
تو هم گم بوی بینی اندر سخن بخلق جهان آفرین کارکن

نعمات فلک

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی نشیند یعنی اگر مد و ث صوت سماع
آن مشروط به و است خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت با ممکن
نبود زیرا که نفوذ در جرم فلک ممتنع است لکن بسوی قدام از اساطین حکما اثبات اصوات عجیبه نعمات
غریبه از برای فلکیات نسبت کرده اند و گفته که عقل از سماع آن تحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت
کنند که فیتا خورش بنفوس خود به عالم علوی شتافت و بصفای جوهر نفس و ذکای قلب خود نعمات افلاک
و اصوات حرکات کوکب گوش کرد و برگشته باستعمال قوای بدنیه پرداخت و احسان و نعمات

بران مرتب ساخت و علم موسیقی را مکمل کرد

آفرید که روح پاک آدم ببدن گفتند بن ددانمی شد از ترس بتن

خوانند فرشتگان بحمن داود و رتن در تن در آرد آند رتن

بران تمن

۱۵۴ مشکلمان دلیل مشهور را که مسمی است بران تمنع از کرمیه لولکان فیها الهة الا الفسفا
فر گرفته اند و آن معنی عبارت نص است چنانکه ابو العین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت بر بانیه تحقیقیه است

ملازمت دران قطعی است و تفنا زانی زعم کرده که این حجت اقناعی است و ملازمت دران عادی
و عبد اللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشنیع کرده چنانکه ابو المعین کرده بود و بنا بر قبح
او در دلالت آیه تکفیرش نموده زیرا که اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بران تمام نبود و این
مستلزم آن است که این حجت خدا و رسول بجزی است که استدلال بران بر مشرکان تمام نیست
و ازان یکی از دو امر لازم می آید جمل یا سغه تعالی الله من ذلک علوا کبیرا و محمد بخاری خفی تلمیذ تقنا دانی
ازان جواب داده و گفته که تمنع گاهی خطابی باشد و گاهی بر بانی و نیست ثبات میان هر دو و در آیه هر دو
طریق است بطریق اول عادی است و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینه راغب است

۱۵۵ اقتناع ترجیح بلامرجح و عدم تفصیل احوال عائدست بسوی جبر و حسن مرجع و ذم و امر و
و بودن افعال تابع قصد عبد داعیست بسوی قدر و بودن بنده منبع نقصان لائق بحجرت و کثرت
سفه و عجب و قبح در افعال در خور و قدرست و آیات و آثار در هر دو جانب بسیارست و حق آنست
که نه جبرست و نه تفویض و لکن امریست میان دو امر چه مبادی قریب بر اختیارست و بعید بر
اضطرار و انسان مضطربست در صورت مختار همچو قلم در دست کاتب و دند در شق دیوار حائل
و نذر گفت لم تشقنی مرا چای شگافی دمی گفت سل من ید قتی کسی را پرس که مراست که بپرس
چون ما ہی ضعیف که افتد و آید بند در اختیار خویش مرا اختیار نیست

رازی گفته که حال این مسئله عجیبست مردم از همیشه در آن مختلف بوده اند چنانچه مرجع الیه میگویند
متعارض متدافعست و قرآن موسوم بر ذم است و همچنین آثار چه بیچ امتی از ازم خالی ازین دو فرق نیست
و اوضاع و حکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نزد جبرست و وضع شرط بقد
و لکن حق همانست که بعضی گفته اند و گذشته استی و جبر برادر لسان شرع مرجع گویند و در زمان
اول هر که مخالف قدریه بود او را منسوب بار جا میکردند و آن اکمال گفته حتی غلط فی ذلک جمع مراجع
الحديث وغيرهم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما وعدوانا انتهي
گویم معول جبریه آنست که ترجیح فعل را بر ترک لا بدست از مرجعی که از طرف بنده نبود و معول قدریه آنست
که بنده را قدرت بر فعل نیست و این هر دو مقدمه بدیهی اند و در مرتکب کبیره بلا توبه سه قولست یکی
آنکه مخلص در نارست گو بر ایمان و طاعت صد سال بزیاد و این مذہب و عید یازم معتزلهست و دوم آنکه
اصلا معذب نیست و عذاب فقط بر کفارست و این مذہب مرجع محضهست بنا بر آنکه رجاء عدم
عقاب بر گیرند و از سوم هم بعدم تخلید در نارست و تفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشید
و خواهد عذاب کند و این مذہب اهل حقست و ایشان را مفوضه هم نامند و مرجع متوسط خوانند و این
اعتبار امام ابو حنیفه را از مرجع شمرده اند کما صرح به فی المقاصد او را گفتند رجاء از کجا گرفته فرمود از ملائکه
حیث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا و از اینجا شناخته باشی که مراد بخلاف قدریه در عبارت ابن اکمال
همین مرجع یعنی محضه و متوسطست پس اگر مقصود رجاء متوسطست آن حقست در آن غلطی نیست
و اگر رجاء محضست خود کدام ظلم و عدوان نبوده افاده الشیخ ابراهیم الحلی المصنف رحمه الله

از مضمون فی لفظ الاسرار
 صلی علیہ وآلہ وسلم
 وادع و قد آمنوا بالیوم
 السبیل فی کتابہم
 المؤمنین و قال الامام
 معین ذکر فیہ بیان
 معنی لفظہما
 الحسن بن علی
 بس در ہاشمی و قرن
 بالشرق و لا فری المبر
 التہذیب ہامدینان لہما
 جالبین و جالبین
 خاتمہ در شفا علیہ السلام

۱۵۴ شیخ و اکثر کتب خود گفته کہ اعتبار احوال متغیرات با متغیرات زمان است و اعتبار
 احوال شایای ثابتہ با شایای متغیرہ و ہرست و اعتبار احوال شایای ثابتہ با شایای ثابتہ سرمدست
 رازی و در مطالب عالی گوید ہذا احوال الذی رأیناہ فی کتبہ و ما وجدنا لہ مزید شرح و بیان
 و اقرب نزد ما و مدت و زمان مذہب افلاطون است کہ زمان جوہر قائم بنفسہ مستقل بذاتہ است مگر
 آنکہ مقتضی تقدیر این احوال مختلفہ است و از اینجا ثابت شد کہ آنانکہ نصرت مذہب ارسطاطلیس در برون
 زمان عبارت از مقدار حرکت میکنند ایشان را تو غل در مذہب متعلقہ بزمان ممکن نیست مگر نزد
 رجوع بسوی قول افلاطون کہ زمان موجود قائم بنفسہ است پس اگر نسبت ذات او را بسوی موجودات
 قائمہ میراث از تغیرات اعتبار کنیم نامش سرمد نیمیم و اگر نسبت ذاتش بسوی ماقبل حرکات و تغیرات
 معتبر داریم ہر دہر باشد و اگر این نسبت ذات او را بسوی بودن متغیرات مقارن او و حاصل
 ہر دہ او اعتبار نماییم زمان باشد قالہ الرازی و فیہ نظر من جتہ الشرح

۱۵۵ بعض حکمای متاہلین بآن رفتہ اند کہ میان عالم محسوس و عالم معقول نمی واسطہ است کہ
 آنرا عالم مثال نامند و آن نہ در تجرد مجردات است و نہ در مخالطت مادیات و در وی ہر موجود را از مجردات
 و اجسام و اعراض تا آنکہ از حرکات و سکونات و اوضاع و ہیات و طووم و رواج مثالی قائم بذاتہ
 معلق مگر نہ در مادہ و محل و این مثال ظاہر میشود و حس را بمعنوت مظهر جمجمہ و خیال و ما و ہوا و
 سخوان و گاہی منتقل میشود از مظهری بنظر ہی و گاہی باطل میگردد و بچو فساد آیینہ و خیال و زوال
 مقابلہ و تخیل و با بطلان این عالم عظیم الفصحہ غیر متناہی است عاذی حذو عالم حسی درد و اہم حرکت افلاک
 مثالیہ خود در قبول عناصر و مرکبات نویشت از برای آثار حرکات افلاک اشراقات عالم عقلی این
 است انچہ قدما گرفتہ اند ان فی الوجود عالم مقدار یا غیہ العالم المحسوس لا تتناہی بجائزہ و
 لا تخصی ملحدہ و بنجلہ این مدن جالبقا و جابر صاست و این دو شہر بزرگ اند ہر یکی را دوزخ را
 درست و خلایقی کہ در ہر دوست شمارش نتوان کرد و ازین عالم است نگون ملائکہ و جن و شیاطین
 و غیلمان بنا بر آنکہ از قبیل مثل یا نفوس ناطقہ مفارقہ ظاہرہ در اند و باوست ظهور مجردات در
 صور مختلفہ بحسن و قبح و لطافت و کثافت و جز آن بحسب استعداد قابل و فاعل و سبب و مبیہ است
 امر و معاد جسمانی چہ بدن مثالی را کہ تصرف نفس در ویست حکمش حکم بدن حسی است در بودن

از مضمون فی لفظ الاسرار
 صلی علیہ وآلہ وسلم
 وادع و قد آمنوا بالیوم
 السبیل فی کتابہم
 المؤمنین و قال الامام
 معین ذکر فیہ بیان
 معنی لفظہما
 الحسن بن علی
 بس در ہاشمی و قرن
 بالشرق و لا فری المبر
 التہذیب ہامدینان لہما
 جالبین و جالبین
 خاتمہ در شفا علیہ السلام
 بعض حکمای متاہلین بآن رفتہ اند کہ میان عالم محسوس و عالم معقول نمی واسطہ است کہ آنرا عالم مثال نامند و آن نہ در تجرد مجردات است و نہ در مخالطت مادیات و در وی ہر موجود را از مجردات و اجسام و اعراض تا آنکہ از حرکات و سکونات و اوضاع و ہیات و طووم و رواج مثالی قائم بذاتہ معلق مگر نہ در مادہ و محل و این مثال ظاہر میشود و حس را بمعنوت مظهر جمجمہ و خیال و ما و ہوا و سخوان و گاہی منتقل میشود از مظهری بنظر ہی و گاہی باطل میگردد و بچو فساد آیینہ و خیال و زوال مقابلہ و تخیل و با بطلان این عالم عظیم الفصحہ غیر متناہی است عاذی حذو عالم حسی درد و اہم حرکت افلاک مثالیہ خود در قبول عناصر و مرکبات نویشت از برای آثار حرکات افلاک اشراقات عالم عقلی این است انچہ قدما گرفتہ اند ان فی الوجود عالم مقدار یا غیہ العالم المحسوس لا تتناہی بجائزہ و لا تخصی ملحدہ و بنجلہ این مدن جالبقا و جابر صاست و این دو شہر بزرگ اند ہر یکی را دوزخ را درست و خلایقی کہ در ہر دوست شمارش نتوان کرد و ازین عالم است نگون ملائکہ و جن و شیاطین و غیلمان بنا بر آنکہ از قبیل مثل یا نفوس ناطقہ مفارقہ ظاہرہ در اند و باوست ظهور مجردات در صور مختلفہ بحسن و قبح و لطافت و کثافت و جز آن بحسب استعداد قابل و فاعل و سبب و مبیہ است امر و معاد جسمانی چہ بدن مثالی را کہ تصرف نفس در ویست حکمش حکم بدن حسی است در بودن

و فیہ نظر من جتہ الشرح
 بعض حکمای متاہلین بآن رفتہ اند کہ میان عالم محسوس و عالم معقول نمی واسطہ است کہ آنرا عالم مثال نامند و آن نہ در تجرد مجردات است و نہ در مخالطت مادیات و در وی ہر موجود را از مجردات و اجسام و اعراض تا آنکہ از حرکات و سکونات و اوضاع و ہیات و طووم و رواج مثالی قائم بذاتہ معلق مگر نہ در مادہ و محل و این مثال ظاہر میشود و حس را بمعنوت مظهر جمجمہ و خیال و ما و ہوا و سخوان و گاہی منتقل میشود از مظهری بنظر ہی و گاہی باطل میگردد و بچو فساد آیینہ و خیال و زوال مقابلہ و تخیل و با بطلان این عالم عظیم الفصحہ غیر متناہی است عاذی حذو عالم حسی درد و اہم حرکت افلاک مثالیہ خود در قبول عناصر و مرکبات نویشت از برای آثار حرکات افلاک اشراقات عالم عقلی این است انچہ قدما گرفتہ اند ان فی الوجود عالم مقدار یا غیہ العالم المحسوس لا تتناہی بجائزہ و لا تخصی ملحدہ و بنجلہ این مدن جالبقا و جابر صاست و این دو شہر بزرگ اند ہر یکی را دوزخ را درست و خلایقی کہ در ہر دوست شمارش نتوان کرد و ازین عالم است نگون ملائکہ و جن و شیاطین و غیلمان بنا بر آنکہ از قبیل مثل یا نفوس ناطقہ مفارقہ ظاہرہ در اند و باوست ظهور مجردات در صور مختلفہ بحسن و قبح و لطافت و کثافت و جز آن بحسب استعداد قابل و فاعل و سبب و مبیہ است امر و معاد جسمانی چہ بدن مثالی را کہ تصرف نفس در ویست حکمش حکم بدن حسی است در بودن

جميع حواس ظاهره و باطنه دران پس ملتذ و متالم میشود بلذات و آلام جهانیه و از صور معلقه بعضی
 نورانی است که نعیم معدا را دران است و بعضی ظلمانی است که عذاب اشقیاء دران بود و همچنین حال
 منامات و بسیاری از ادراکات است چه همه آنچه در منام دیده میشود یا در نقطه تخمیل میسرود
 بلکه در امراض و نزد غلبه خوف مشاهد می افتد و نحو آن همه از صور مقداری است که تحقق آن در
 عالم حس از عالم مثال نیست و کذا بسیاری از غرائب و خوارق عادات که از اولیای حکمی است بلکه
 وی مقیم بلد خود است از حاضرین مسجد الحرام است و رایام حج و از بعض جدران بیت نمایان
 شده یا از خانه در بند برآمده و از کوات مسدوده ظاهر شده یا بعض اشخاص یا شمار یا جزآن
 را از مسافت بعیده بازمان قریب و نحو آن حاضر ساخته و هر که قائل این عالم است ثبوت آنرا
 بمکاشفه و تجارب صحیحه ادعا میکند و حجت بعض دیگر آنست که آنچه ازین صور جزئی در رایا و نحو آن
 مشاهده میگردد عدم صرف نیست و نه از عالم مادیات است و این ظاهر است و نه از عالم عقل است
 بنا بر آنکه ذوات مقدار است و نه مرتسم است و از جزای دماغیه بنا بر امتناع ارتسام کبر در صغیر
 و چون این دعوی بلند است و شبه واهی است کما سبق لهذا محققین حکما و متکلمین بدان التفات
 نکرده اند چنانکه در آخر مقصد رابع از شرح مقاصد است و مثنی بر مار و هوا و صعود و بسوی سما
 با ابدان و جزآن از طی ارض و مکان و نحو آن احکام اقلیم ثامن است که عالم مثال باشد چه عالم
 مقدار را هشت قسم است هفت قسم از آن هفت اقلیم است که دران مقادیر حسیه بوده است و در
 هشتم از آن مقادیر مثالی است و هی عالم المثل المعلقة الذی یوجد منه الابدان الصماء
 الى السماء لاستحالة صعود الابدان العنصية اليها وهذا عند البعض واكثر العجائب
 والغرائب من الانبياء والاولياء للوصول الى هذا العالم ومعرفة مظاهره وخواصه
 الذی فیہ جابلقا و جابر صا و هو قلیا ذات العجائب و هذه اسماء مدن فی عالم المثال
 وقد نطق بها الشارع علیه الصلوة والسلام الا ان جابلقا و جابر صا من عالم عناصر
 المثل و هو قلیا من عالم افلاك المثل کذا فی شرح حکمة الاشراق للعلامه الشیرازی ^{و اعلم}
 ۱۵۸ آیات شفا شتر آیت است و شیف صد و رقوم مؤمنین و شفاء ملک فی
 الصدور فیہ شفاء للناس و یثزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و اذا

مرضت فهو يشفين قل هو اللذين امنوا هدى وشفاء سبكي گفته و قد جربت كثير اوان
 تشير آده كه وي گفت پسر من بيار شد و نا اميدي از حيات گرديد و سبانه را در خواب ديم
 شكوه كردم فرمود آيات شفا را جمع كن و بروي بخوان و در آفندي واسع بنويس و بنوشان بچنين
 كردم او تعالى شفا بخشيد و اطبا معتترف اند بآنكه بعضي از امور روحانيه و رقي بخانه روحانيه
 بوده اند چنانكه اندلسي در مفردات تفصيلش كرده و هر كه انكارش ميكند يقينا بنيرت اين چنين است
 در حاشيه شهاب بر ريفاي محمد رغب وزير و رفينه مي نويسد و رأيت اناني بعض كتب الحكماء
 نقل عن ارسطاطاليس انه قال اذا ارتفع من الهياكل الدعاء حل ما عقدته السماء
 يعني ان الدعوات تاثير اعندهم كما عند اصحاب الشرائع انتهى گويم دافع سترا نچنانزل شده و از
 انچه نازل شده و اگر از زبان نيكي نجي بخاورمي بود و خود انشا را در تعالى تخلف نميكنند و عدم اجابت
 او را اسباب بسيارست اعظم آنها درين روزگار كذب مقال و اكل حرام است و عدم خضوع و
 خشوع در ان پيش از او باطل رازي در مطايعه گفته اجتماع الجمع العظيمة على الدعاء
 الواحد في المقصود الواحد اقوى تاثير من اقدام الشخص الواحد على ذلك العمل كان
 عند الاجتماع تضرع المؤثرات الكثيرة بعضها الى بعض فيكون التأثير اقوى لاحالة
 قال فلذا السبب امرت الشريعة للحقة بترتيب الاجتماعات على اربع مراتب اداء
 الصلوات الخمس في الجماعات و صلوة الجمعة و صلوة العيد و الجمعية فيها اكثر و اقوى
 اجتماع اهل العالم في موقف الحج و هو القران الاعظم انتهى حاصله گويم و چنانكه اجتماع
 جمع هم را تاثيرست در قبول دعا همچنان اجتماع اذكار و اذعيه را اثر عظيمست در حصول دعا و لهذا
 ختم قرآن كريم و ختم صحيح بخاري و ختم حسن حصين را اثر مشابه دارد در دفع نوازل و مجربست
 نزد او آخر و او اكل والله اعلم -

۱۵۹ دور كره ارض بطريق هند سه چين معلومست كه هشت هزار فرسخست باين طريق
 كه اگر يك طرف رستي بر جايي از زمين نهند و آنرا بر كره ارض بگردانند تا آنكه منتهي بطرف ديگر آنجا
 شود و هر دو كناره رسن ملحق گردد چون آن رسن را به پيامند بست و چهار هزار ميل باشد كه
 هشت هزار فرسخ ميشود و اين قطعيست در ان شكلي نيست خليفه مامون خواست كه حقيقت

نزد او آخر

این معنی آگاه شود پس آن موسی بن شاکر را که در علم هند سه فرد روزگار بودند پرسید گفتند آری قطعی
تحقیق آن طریق معاینه خواست گفتند بیا بانی هموار نشان دهید صحرائی سنجار را نمودند اینها در انجا
رفته در جایی استادند و ارتفاع قطب شمالی بعضی آلات دریافته میخی در انجا زدند و رسنی
در از بستند و بسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بجان بست چپ بحسب مکان رفتند چون رسن
تمام شد میخی دیگر در انجا زدند و رسنی آخر بدان بستند و بطرف شمالی تا آن موضع که از انجا
ارتفاع قطب مذکور آغاز کرده بودند رفتند دیدند که یک درجه بر ارتفاع اول زیاده شده است
چون قدر مقدار بر سن را از ان زمین بیمودند شصت و شش میل و دو ثلث یک میل برآمد و تمام
فلک سه صد و شصت درجه است بنا بر آنکه مقسوم است بر دوازده برج و هر برج سی درجه است
پس درج فلک در امیال مذکوره ارض که حصه هر درجه است ضرب دادند جمله بست و چهار هزار
میل که هشت هزار فرسخ باشد برآمد و برین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور کرده آن سیرت
هزار مرحله باشد یعنی راه سه سال گمر هشتاد و یوم بسیر هزار نه شب چه مرحله هشت فرسخ بود و فرسخ
سه میل و این منافعی مشهور است که طوابعین یا نصد ساله راه است با آنکه طول شی کمتر باشد از دور
مساحت او و از اینجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مرحله چنانچه میل و ثلث آن
در سیر بسوی جهت شمالی یک درجه باشد و بلدیکه عرض منتهی بسوی اوست یک درجه بر عرض انصیکه
ابتدای سیر از انجا است بسه مرحله مذکوره می افزاید اگر مرحله بست و چهار میل است چنانکه در سیر
قصه شرعی اندازه کرده اند و دال است برین زیادت عرض مدینه منوره بر عرض مکه مکه مکه و بسه
والله اعلم و معجور از ارض بقدر ربع کره است تقریباً والله اعلم

۱۶۰ خواص انسان چند چیز است یکی نطق و دران مباحث است یکی در احتیاج او بسوی نطق
دوم در حد او که حیوان نطق است ثمرا و بدان نطق عقلی است سوم در صد و راین الفاظ و اسماء و
بذریعه هوا خاصه دوم قدرت او بر استنباط صنایع عجیبه و این قدرت را یک مبدء است که آن
خیال قادر بر ترکیب بعضی صور بعضی است دیگر آنکه آن بدن است و گاهی این حالت بعضی حیوانات
و دیگر را هم حاصل میشود و چه بگویم انگلیس در بنای خانه مسدس و لکن صدورش از وی نادر طریق
استنباط و قیاس است بلکه بالهام و تسخیر و لهذا اختلاف و تنوع دران نیست لهذا قال اشخ

لکراین معنی منقوض است بحرکت فلکیه خاصه سوم اعراض نفسانیه است همچو تعجب و شحک و بکا و نجات
و حیا خاصه چهارم حکم است بحسن و قبح بعضی اشیا پنجم تذکر امور با ضییه است و این حالت سائر حیوانات
نیست و جز درین باب بنفی و اثبات مشکل است ششم فکر و رویه است و آنرا اقسام است که بتفصیل
این اجمال در مطالب ثانیه مذکور است و الحکم فی هذه الاشياء بالنفی والاثبات حکم علی
الغیب والعلم بها لیس الله العلی العظیم

۱۴۱ ابجد عبارت است از هشت کلمه مشهوره مقتضای این کلمه که در وی جمیع حروف هجاء
لغت عربیه جمع است بلا تکریر و برای آن معانی ذکر کرده اند و هوان ابجل بمعنی اخذ و هوز
بمعنی رکب و حطی بمعنی وقف و کلمن بمعنی صادر متکلماً و سعفص بمعنی اسرع فی التعلم
و قرشت بمعنی اخذه بالقلب و ثخن بمعنی حفظ و ضطغ بمعنی اتم و این همه بر صیغه ماضی
از ثلاثی یارباعی است و معنی آن در فارسی چنین است پیدا کرد بدین پوست و اقف شد سخنگو گردید
زود بیا موخت در دل گرفت نگاہ داشت تمام کرد و دران اشارت است بآنکه اهم لائق بشان تعلیم
همان است که مفهوم میشود ازین کلمات از اخذ و ترکیب و وقوف بر مقصود و تکرار تکلم و اسراع
در تعلم و اقبال بران بقلب و حفظ آن و قیام بحق آن بر وجه تمام و عیسی علیه السلام گفته الالف
الاء الله والباء بهجة الله والجيم جمال الله والدال دين الله وهوز الماء هول جهنم و
الواو ويل اهل النار والزاي ذفير جهنم و حطی حط الخطايا عن المستغفرین و کلمن کلمنا
الله لا مبدل لکلماته و سعفص صاع بصاع والجزاء بالجزاء و قرشت قرشهم فخرهم
و وضع ابجد وضع قدیم است خواه از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق و حساب مشهور بجل بضم جمیم
و فتح میم شده و مخففة متفرعست بران و از لطائف اتفاقات آن است که همه حروف هجاء درین
جمل مجموعست و هشت حرف است از انجمله است هفت اصول مراتب اعداد از آحاد و عشرات
و آت ساخته اند و یکی را الف گردانیده و محتاج ضم شی آخر بدان نگاشته تا بتکرار شش چهره رسد چنانکه
در ارقام حساب اهل هند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات و دو صفر در آت و سه صفر
در آحاد الوف میشود و بکذا بلکه حصول مقصود در همه مراتب از نفس این حروف است بافرا و ترکیب
و تقدیم و تاخیر چنانکه در حساب اهل نجوم مقرر و مشهور است و از اینجا ظاهر شد که حساب جمل معمول است

از تقدیم ایام و متاخران در آن تصرفات لطیفه کرده اند از آنجمله تعبیرت از حروف بایراد لفظ و ال
 بنفسه یا و ال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بنوعی از انواع و حالات بر مدد باعتبار این
 حساب چنانکه در معیبات عادت بدان جاری است که تعبیر از ما ه بلام کند باعتبار موافقت عدد
 لام با یام شهر باین حساب و از غین یعنی لیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزار است و بالعکس
 و اندین قبیل است آنچه در معنی گفته اند که مراد بدان یا بدرست چه عدد مجموع ط و با چهار ده میشود
 و درین عدد بلال بدر میگردد و از آنجمله ضبط تواریخ است بر وجهی که در آن رعایت امور متناسبه
 باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرخناک شود و ضبط و حفظ حوادث و وقایع آسان گردد و کما
 هوالمعمول فی هذا الزمان و از آنجمله تخصیص حساب مشهور با سیم بر و استخراج نوع دیگر از آن مسمی
 بینات است مثلاً هر یکی از الف و با و جیم و د و اعتبار است یکی او اکل اسماء مطابق مسمیات و باین
 اعتبار عدد الف یک است و عدد با و و عدد جیم سه و یکده و دو مسمی اسماء و باین اعتبار عدد الف
 یک صد و ده است مجموع سمای لام و فا و عدد با یک عدد سمای الف است و عدد جیم پنجاه است
 مجموع مسمی یا و مسمی و اول را حساب زبر و ثانی را حساب بینات نامند و وجه تسمیه در اول ظاهر است
 و در ثانی می تواند شد که بنا بر مناسبت تقابل هر دو در لفظ قرآن کریم بود پس زبر بعضی حروف
 بیشتر از بینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعضی آن بالعکس همچو کل حروف
 کلمن و بعضی آن متساوی زبر و بینات است چنانکه در خصوص مین معفص اتفاق افتاده و تفرغ
 علی بنین الا اعتبارین لطائف کثیره تیفطن بها الاذکیار من جملتها اتفاق مطالبته عدد بینات
 لفظ محمد زبر لفظ اسلام و عدد بینات لفظ علی عدد زبر لفظ ایمان جلال الدین دوانی گفته

خویشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی

گر بنیتی برین سخن می طلبی بنگر که ز بینات اسماست علی

و این همه اعتبارات اصطلاحیه است و معظم فوائدش همان است که ذکر کردیم و لکن قومی از متصفو
 بنا بر تخیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب حوالم است و عوالم مرآت صفات اشیاء است
 و اگر یک را توفیق اطلاع بر جمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حواشی گذشت
 و آینه بروی منکشف گردد و اعمار خویش در همچو خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعضی مغارب منقول است

که وی از کریمه اذالزلت الارض زلزله‌ها وقوع زلزله عظیمه در شش استنباط کرده و اتفاقاً
 همچنین بدینسان را اصل قرار داده انواع حساب مذکور در اسمای آلی بلکه سائر اسما و الفاظ جای
 ساخته اند و او عاقل بوده که این باب عظیم الفوائدست در استنباطات و تحصیل مطالب و طرق
 غریبه در وضع این اسمای در الواح باین حساب اختراع نموده اند قواعد غریبه از تکسیر صغیر و کبیر و
 کسر و تقسیم حروف بحسب طبائع بسوی ناری و هوایی و آبی و ارضی ساخته و باثبات بعضی
 حساب و اسقاط بعضی از آن پرداخته و غیر ذلک مما لا طائل تحته و طائفة اخرى من المحتالین
 اضافوا الى تلك الدعاوي اباطيل اخرى يكاد لا يخفى بطلانها على جهال العوام ايضاً
 منها ادعاهم معرفة الغالب والمغلوب من شخصين متعارضين مع انه اباطيل بالتجربة
 بالضرورة و اعجب بما ذكرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبة بعض من هذه الدعاوي
 تايد الصحة و تزويجه و جلب القلوب قوم الى بعض الأئمة من اهل البيت مع انه ليس
 في كتب خواص شيعة تم و مشائخ طريقتهم الذين شانهم تتبع اخبارهم و اقتفاء
 آثارهم شيء من ذلك نسأل الله التوفيق و الهداية و نعوذ به من خذلان الغواية
 انتهى من لسان الخواص لرضي الدين القزويني ملخصاً باسقاط الروايد و ازين خبست
 نسبت كتاب جعفر بسوي امام جعفر صادق عليه السلام ابن خلدون گفته و هذا الكتاب

تتصل روايته و لا عرف حينه و انما نظاير منه شوارد من الكلام و لا يحسن دليل
 و لو صح السند الى جعفر الصادق لكان فيه نعم المستند من نفسه او من رجال قومه فهم
 اهل الكرامات انتهى حاصله

۱۴۲ و میری در حیوة الحیوان گفته بره بنت مر بن اذراکنانه بعد از موت پدر خود بزرگی گرفت
 از وی نظر متولد شد چنانکه جا بخت میکرد که چون مردی میرد زن او را که فرزندان از غیر آن زن
 خلیفه میشد بکذا قال السیسی تبعاً للزیر بن بکار و لهذا حق تعالی گفته و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من
 النساء الا ما قد سلف مراد تحلیل این کارست پیش از اسلام و فائده استثنای درین مقام
 آنست که نسب بنی صبیح اجد علیه و آله و سلم معاب نشود و معلوم گردود که در اجدادش نکاح سفاح
 نبوده نمی بینی که در هیچ نهی قرآن مجید و لا تقربوا الزنا و لا تقتلوا النفس و همچنین در هیچ معصیت

و فی الزنا و نسب الخمر و غیره

منه عن الامام قد سلف نياده مگر درين آيه و در جمع بين الاثنين چه اين جمع در شريح من قبلنا مباح بود
و يعقوب عليه السلام بيان دو خواهر را جليل و ليا جمع کرد و قوله تعالى الامام قد سلف التفات است بسوى
اين معنى و اين نکته از امام ابى بکر بن العربى المالکى است ما فظ قطب الدين عبد العظيم قسطلانى گفته
چون برين نکته آگاه شدم زمانى دراز متفکر ماندم زيرا که بره زن خريمه بود کنانه بروى غلبه شد
و انوى نصر آمد و اين در نسب آنحضرت معلوم واقع شد حالانکه مروى از آنحضرت صلي الله عليه وسلم
آنست که ما ولدني من سفاح الجاهلية شيء وانما ولدت من نکاح کنکاح اهل الاسلام
تا آنکه اباعمر و عثمان با حفظ را ويدم که در کتاب الاصنام خود گفته خلف کنانة ابن خزيمة على
زوجة ابيه بعد وفاته وهي برة بنت ادين طابحة ولم تلد لکنانة ولدا ذكرا ولا انثى
ولكن كانت بنت اخيه ابرة بنت مربي ادين طابحة تحت کنانة بن خزيمة فولدت له
النضر بن کنانة وانما غلط كثير من الناس لما سمعوا ان کنانة خلف على زوجة
ابيه لا تفارق اسمهما و تقارب نسبيهما وهذا الذي عليه مشايخنا و اهل العلم بالنسب
قال و معاذ الله ان يكون اصاب النبي صلي الله عليه وآله وسلم نکاح مقت و قد قال
ما زلت اخرج من نکاح کنکاح الاسلام حتى خرجت من بين ابي وامي ثم قال ومن
قد غيى هذا فقد كفر ولا شائى في هذا الخبر قال و الحمد لله الذي زكى نبيه من كل
وصح و صهر
طهير انتهى و ميرى گفته و هذا الذي ارجوه الفوز للحافظ في منقلبه
وان يتجاوز الله عما سطره في كتبه مما يقضى منه العجب كل العجب انتهى ۵

۱۴۳۳ ابن رشد در اوائل رساله معموله در رموز حى بن يقطان و ابسال و سلامان بعد
از آنکه ذکر مردم چند از اهل نظر و اهل مکاشفه و وصف احوال ايشان کرده گفته ثم خلف من
بعدهم خلف اخرا حذق منهم نظرا و اقرب الى الحقيقة و لم يك فيهم الثقب
ذهنا و لا اصدق روية من ابى بکر بن الصائغ غير انه شغلته الدنيا حتى اختزمت
المنية قبل ظهور خرائث حلمه و بث خفايا حكمته و اكثر ما يوجده من التأليف
فانما هي غير كاملة و محزنة من او اخرها لكتابه في النفس و تدبير المتوحد و ما كتبه في
علم المنطق و علم الفلسفة و ما كتبه الكاملة في كتب و جيزة و رسائل مختلصة و قد

صرح هو بنفسه بذلك وان عيانته في بعض المواضع على غير الطريق الاكمل و
 لم يتسع له الوقت في تبديلها فخذ ما وصل اليها من علم هذا الرجل ولم نقل شخصه
 واما من كان معاصرا له ممن يوصف بأنه في مثل درجته فلم نر له تاليفا واما من جاء
 بعد هم من المعاصرين لنا فهم بعد في حد التردد او الوقوف على غير كمال او ممن
 لم تصل اليها حقيقة امره واما ما وصل اليها من كتب ابي نصر الفارابي فاكثرها في اللطيف
 وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتب الملة الفاضلة بقاء
 النفوس الشريرة بعد الموت في الام لانها لها بقاء لانها في له نصوص في السياسة
 المدنية بانها متحالة وصائرة الى العدم وانه لا بقاء للنفوس الفاضلة الكاملة ثم
 وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئا من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه
 الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاما هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو
 هذا بآن وخرافات عجائز فهذا قول قد ايش الناس جميعا من رحمة الله وصديق الفاضل
 والشرير في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى العدم وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعد لها
 عثر وهذا مع ما صرح به من معتقده في النبوة من انها القوة الخيالية خاصة بزعمه
 وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتب رسطاطا ليس
 فقد كذلك الشيخ ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في
 كتاب الشفا وصرح في اول الكتاب بان الحق عنده غير ذلك وانه انما الف ذلك على
 مذهب المشائين وان من اراد الحق الذي لا يحصى فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشرقة
 ومن عفى بقراءة كتاب الشفا وبقراءة كتاب رسطاطا ليس ظهر له في اكثر الامرانها
 تتفق وان كان في كتاب الشفا اشياء لم تبلغ اليها عن رسطاطا ليس واذا اخذ جميع
 ما يعطيه كتاب رسطاطا ليس وكتاب الشفا على ظاهره دون ان يتفطن لسرته وباطنه
 لم يصل به الى الكمال حسب ما نبه عليه الشيخ في الشفا واما كتب الشيخ ابي حامد الغزالي
 فهي بحسب خطبة الجمهور يربط في موضع ويحل في اخر ويكفر باشياء ثم يفتهاها ثم انه
 من جملة ما كفر به الفلاس في كتاب التهاوت ان كان هم حشر الاجساد واثباتهم الثواب

والعقاب للنفس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيخ
الصوفية على القطع ثم قال في كتاب المنقذ من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية
وان امره انما وقف على ذلك بعد طول الجهد وفي كتبه من هذا النوع كثير يراه من
تصفحها وامعن النظر فيها وقد اعتذر عن هذا الفعل في آخر كتاب ميزان العمل حيث
وصف ان الرأي ثلاثة اقسام رأي يشارك فيه الجمهور فيما هم عليه وقد أي يكون بحسب
ما يخاطب به كل سائل مسترشد ورأي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطلع عليه
الامن هو شريكه في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولولم يكن في هذه الالفاظ الاما
يشكك في اعتقاده الموروث لكفى بذلك نفعا فان من لم يشك لم ينظر ومن لم ينظر
لم يبصر ومن لم يبصر بقي في العمى والحريرة ثم تمثل بهذا البيت

خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به في طاعة الشمس لا يغنيك عن نحل

انتهى گویم غزالی را شک نیست که المام تام بود و معلوم فلسفه که تصوف وجودیه و نظائر ایشان ترجمه
آن علومست بعبارات و اشارات دیگر و کتاب الحیاره و چارماده فاسده دارد لکن و آخراً
اشتغال بعلم حدیث کرد و از خیالات پیشین در گذشت علی قاری گفته است که الغزالی و البخاری
علی صدره حسن ظن آنکه در منقلب خود باین صنیع اعتقادیته باسفسه و العلم عند الله تعالی و اما البیاض
و ابو نصر و امثال ایشان از حکمای اسلام چه متقدم و چه متأخر پس اکثری را از ایشان شیخ الاسلام
ابن تیمیة رحمه الله و حافظ ابن قیم و غیره تا نسبت باحاد کرده اند تا بمثل نصیر شرک طوسی رافضی
و امثال او چرسد و الله اعلم

١٤٣ شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام احرانی رضی الله عنه و ربان جملة من مقالات
طوائف و رؤس و مواد ایشان گفته اما باب الصفات و التوحد فالنفي فيه في الجملة قول
الفلاسفة و المعتزلة و غيرهم من الجهمية و ان كان بين الفلاسفة و المعتزلة نوع فوق
و كذلك بين البغداديين و البصريين اختلاف في السمع و البصر هل هو علم او ادراك
غير العلم و في الارادة و هذا المذهب الذي يسميه السلف قول جهم لانه اول من اظهره
في الاسلام و قد بينت اسناده في غير هذا الموضع و انه متعلق عن الضابية و الفلاسفة

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات في الجهة مذهب الصفاية من الكلابية و
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية
واكثر المالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الخفية او اكثرهم وهو قول السلف
لكن الزيادة في الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من الرافضة ومن جهال اهل الحد
وبعض المتصوفة وبين نقي الجهمية واثبات المشبهة مراتب الاشعرية وافق بعضهم
الجهمية في الصفات الخبرية وجمهورهم وافقهم في الصفات الحدِيثية واما الصفات
القرآنية فلهم فيها قولان فالاشعري والباقلاني وقد ماؤهم يثبتونها وبعضهم يقر ببعضها
ثم فيهم تجهم من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيئا معتزلة ونسبته في
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري
في الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما في القرآن واما الجويني وسلك
طريقه فما لا الى مذهب المعتزلة فان ابا المعالي كان كثير المطالعة لكتاب ابي هاشم قليل
المعرفة بالانوار فافترقه مجموع الامرين والقسيري تلميذ ابن فورك فلهذا يعظم مذهب
الاشعري من حيثئذ ووقع بينهم وبين الحنبلية تنافر بعد ان كانوا مؤتلفين وطسالمين
واما الحنبلية فابو عبد الله بن حامد قوى في الاثبات حاد فيه مفرع لمساغل الـ

الخبرية وسلك طريقه صاحبه القاضي ابو يعلى لكنه الين منه واب
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته يعيل اليها الشيخ ابو جهم ومتأخروا المحدثين كالعلية
واما القميمون كابن الحسن وابنه ابراهيم والفضل وابنه رزق الله فهم ابعد عن الاثبات
اقرب الى موافقة غيرهم والينهم ولهذا تبعهم الصوفية ويعيل اليهم معتقدة
الاشعرية كالباقلااني والبيهقي فان عقيدة الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها ابو
الفضل هي التي اعتمدها البيهقي مع ان القوم ما شؤن على السنة النبوية واما ابن عقيل فاذا افرغ
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية في الصفات والقدروكرامات الاولياء بحيث لا يكون
الاشعري احسن قولاً منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب
اهل الحديث واما مذهب عند الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

عبد العزيز وغيره في مناظرته ما يقتضي انه قد من متكلمي اهل الحديث لم يجعله ثنائيا لهم وكانوا قد يما متقاربين الا ان منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم الشيء من الكلام لما في ذلك من البدعة مع انه في اصل مقالته ليس على السنة المحضه بل هو مقصر عنها تقصيرا معروفا واما الاشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية كما ان متكلمة الحنبلية فيما يحججون به من القياس العقلي فرع عليهم وانما وقعت الفارقة بسبب فتنة القشيري ولا ريب ان الاشعرية انما ساءوا من كانوا قد اخرجوا الى التعطيل كثير من الحنبلية زادوا في الاثبات وصنف القاضي ابو يعلى كتابه في ابطال التأويل وردفي على ابن نورك شيخ القشيري وكان الخليفة وغيره ماثلين اليه فلما صار للقشيرية دولة بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة واكثر الحق كان فيها مع الفرائين مع نوع من الباطل وكان مع القشيرية فيها نوع من الحق مع كثير من الباطل فان عقيل انما وقع في كلامه المادة المعتزلية بسبب شيخه ابي علي بن الوليد وابي القاسم ابن البشاي المعتزليين لهذا الف كتابه اثبات التنزيه وغيره كلامه يضا هي كلام المرسي ونحوه لكن له في الاثبات كلام كثير حسن وعليه استقر امره في كتاب الارشاد وغيره مع انه قد يزيد في الاثبات لكن مع هذا في الصفات قريب من مذهب قدماء الاشعرية والكلابية في انه يقول ما دل عليه الامر - واثر وتناول غيره ولهذا يقول بعض الحنبلية انا متوسط بين تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حامد الغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا في الشفا وغيره ورسائل اخوان الصفا وكلام ابي حيان التوحيدي واما المادة المعتزلية في كلامه فقليلة او معدومة كما ان المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة او معدومة وكلامه في الاحياء غالبه جيد لكن فيه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الاحاديث الموضوعة وبينه وبين ابن عقيل قدر مشترك من جهة تناقض المقالات المصنفات فانه قد يكفر في احد المصنفات بالمقالة التي نصرها في المصنف الاخر واذا صنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها واما ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدا لا يستقر على حال وانما هو بحث وجدل بمنزلة الذي

يطلب ولا يهتدي الى مطلوبه بخلاف ابي حامد فانه كثيرا ما يستقر ولا شعريه الاغلب
 عليهم انهم مرجئة في باب الاسماء والاحكام مجبرية في باب القدر واما في الصفات فليسوا اجماعية
 بحضرة بل فيهم تنوع من التجهيم والمعتزلة وعيدية في الاحكام عقلية في باب القدر اجمعية محضة في الصفات
 واتبعهم على ذلك متاخر والشيعة وزادوا عليهم الامامة والتفضيل وخالقهم فالوعيد
 وهم ايضا يرون الخروج على الائمة واما الاشعرية فلا يرون الشيعة موافقة لاهل الحديث
 وفي الجملة اقرب المتكلمين الى مذهب اهل السنة والحديث هم والكلابية وكذلك الكرامية
 فهم قريب الى اهل السنة والحديث انتهى بعبارة الشريفة واين تحريرا فاده كركم يمحكي انظروا
 اسلامية على انوعى لغزش در بعض معتقدات وفروعات نيت الامن عصمة الله تعالى ورحمة واقرب
 قوم بحق وصواب عصاية حديث وقرآن ست كه اختلاف درين جماعة قليل است يانست وشفا ونجات
 واتباع ظواهر ونصوص كتاب سنت باشد پس بس قائل و ممكن نيست كه احدى از اهل علم محامد و كرفع اختلاف
 از امت كند واين معنى از وى صورت بند و گو در اعلى مرتبه از علم و عمل باشد اين خيال باطل راه بسيارى
 در عيان علم فضيلت زده و طائفة از اهل باي: مقلده علماء و ائمه را در ورطه جهل سيط و مركب سرگون
 انداخته و ابليس پرتليس يابندت ایشان را از فوز بركات علوم كتاب سنت و وصول بدارك صحيحه
 ثابت از قرآن و حديث و در زمان ابدى و هلاك سرمدى انداخته من حيث يشعرون او كه بشعرون
 خداوند سبحان رحمت كند برگزیده سعادت پذيرده تابعان سنت و مبلغان علم رسالت و ناصران
 ملت نبوت كه اول و نفوس مشرعيهت حقه را بپوشش سلف صلي و احكام و مسائل را بر طريقه صادق
 اهل قرون مشهود لها بانخير سبب اميزش آراء و احاد امت و بى غلط مواد فاسده هر نخلت تا با دو ارفاد
 رسانيدند و درين طوفان بى تميزى و رتخير اختلاف كثير كه سر باسان كشيده و موجب لازل و قلاقل
 و شور و شغب بسيار در ارم اخيرين گردیده راهى بسوى نجات دنيا و سعادت آخرت نمودند فمن
 شاء فليثمن ومن شاء فليكفر درين هنگامه قيامت نكته از يكسو مقلدان مذاهيب اربعه در سبب
 تخريب مدولات كتاب و سنت فتنه اند و اهل جلد خود را بر مخالفت اهل حق بزبان كج و بيان كج
 بر مى انگيزند و از طرف ديگر فرقه مستخدمه نيجيه كمر بستگى اتصال قواعد اسلام بسته اند و هر روز قتمه تازه
 بتقرير مرصع و تحريك طمع بر پا ميكند و موجب تشوش چشم و گوش اسلاميان مى شوند و از جانب آخر

افراخ فلاسفه و اثبات مسائل حکمت و منطق جد و اجتهاد تمام دارند و از جهت دیگر رفسده و در
 اهل سنت کشتش و کوشش بر روی کار می آرند و زمانه دشمن هنرمندان است و اهل زمان صد چند
 و فرتضاله بر اقطار عالم چیره و در افکندن بنیاد دین بسین از ساق جد شمر اند و نعتن قرب قیامت
 و اشراط کبری ساعت روز افزون است جز خدای گیتی پناه که موفق بخیر و حافظ از هر ضعیف است
 شانه دیگر کیست که یکی را از صد هزار داند کی را از بسیار ازین آفات پیشمار صون میتواند داشت
 و ازین ورطه هلاک بساحل نجات میتواند برد اللهم ثبت قلوبنا علی دینک و ربنا لا تزغ
 قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

۱۴۵ لفظ اهل سنت و جماعت بعموم خود شامل مذاهب ائمه اربعه و دیگر اصحاب مذاهب
 متبوعه مثل سفیان ثوری و داؤد ظاهری است منحصر در همین چهار گروه مقلده نیست این
 باعتبار فروع است و باعتبار اصول شامل سه گروه است اشعریه و ماتریدی و حنبله و تشکیست
 که دوران حق درین اصول و فروع است اما از نظر در کتب این ائمه و موالی ظاهر میشود که اگر اینها
 و یک جاده صواب پیموده اند و رعایت دیگر خطا نموده و این معنی نزد عرض مجتدات و آرا رجال و
 اقوام بر اصول اسلام که عبارت از کتاب خدا و سنت خیر انام است واضح میگردد و مع هذا هر یکی بجای
 خود مذاهب خود را صواب و مذاهب مخالف خود را خطا میگوید و در ضمن آن چه رد و بدل است که با هم
 نبوده و کدام قدح و تعصب است که بر یکدیگر بر و ننموده حقیقه کتب فقهیه خود با اثبات مسائل مذاهب
 حنفی می پردازند و بزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدهند و شافعیه در کتب خود در احکام مذاهب
 مدونه خود کشتش و کوشش دارند و حقیقه را در مسائل مخالفه خود جواب می نگارند و همچنین خلاف
 این هر دو با مالکیه و حنبله در فروع نیز ثابت است و بنای این خلاف بر تباین افکار و تخالف
 انظار هر یکی ازین جماعات است و باعث بوان تقلید زعمای هر مذاهب و ائمه هر نحل ازین
 مل و نحل و مغلوبیت با اعتقاد علم و عمل اکابر و شیوخ ایشان است و نه پیش از ستمش
 صد هجری تقویم این قدر گرم بازاری تقلیدات نبود و هر یکی بعلم خود موافق دریافت و دانش
 خویش کار میکرد و الا ما اشار الیه تا آنکه چون سلطنت بغداد فانی شد و رجال علم و کتب علم در یابرد
 گردید عامه مردم بتقلید این چهار مذاهب گراییدند و از مذاهب دیگر بنا بر فقدان خرد این کتب

نهادست کشیدند و شد آنچه شد و رفت آنچه رفت و آمد آنچه آمد حال آنکه تا انقراض قرون مشهورها
 بخیر خود ازین تقلیدات نشانی بر صفحه روزگار با اتفاق موافق و مخالف نبوده است و تا میبین
 قلند و عموم شیوع آن در عوام بدولت سلاطین و ولایة و حکام بر روی کار آمده و موجب این
 مالبها همان فقهاء و علماء اند که توسل داشتند بملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغرض حصول
 مناصب افتخار و قضا و تدبیر بعضی از ایشان اختیار همان مذهب میکردند که پادشاه آن وقت
 بران مذهب است بود چنانکه از مولفات ذہبی و سیوطی و غیره ثابت میشود و لکن این تبدیل شعا
 را در باب آنکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جائز و قرین مصلحت میدیدند آنرا
 مروج از مذهب مختار نمی دانستند و اگر با وجود اعتقاد و وجوب این چنین میکردند پس اعتماد از
 قوال و افعال ایشان برمیخیزد و سعیشست دنیا و حطام این سپنجی سراب باعث شد ایشان را برین
 حسی و جمعی دیگر بود در زمرن ایشان که آخرت را بر دنیا گزید و جمله وسائل را از ملوک برید و هم خود را
 بر روایت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساخت و جم غفیر از خواص و عوام همراه ایشان درین کار
 مامیشت کرد و این همه با خود که امام مذہبی خاص ازین مذہب نبود جز روایت سنت و اتباع
 ان و تمسک بدان و عدد و عدد ایشان نزد امعان نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلاً فربری گفته
 له صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله بود هزار کس سینه کردند و تریزیکه امام علی رضا داخل نیسا بورش
 حافظ ابو زرعه و امام ابو مسلم طوسی با بست هزار کس از اهل محابره سینه حدیث واحد بسلسله
 آباء کرام او نمودند و همچنین در هر طقه روایت اهل حدیث آلا الف لو ف مردم سعادت حضور دریافت
 شرف اند و ز روایت و روایت میشدند و این همه با چنان بودند که خبر تبلیغ سنت رسم شوم
 تقلید را نمی شناسند و این ظاهر است زیرا که اشتغال فقهاء بتفریع بودند بر روایت مگر شاذ
 و فاذ لایجاوز عدد ده حرکات العوامل و لا تعداد الا کامل و این ما جرات فاضی است بلکه
 ملت اسلام همواره ملو و شحون بوده است بابل حدیث این نیست که همه اهل سنت و جماعت بتقلید
 گذشته اند یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض دست پیا من تقلید زده همچنان حال صدراول
 و روزگار دشمن هم بوده اینک قنایط مقلد مولفات فن طبقات موجود است و ان نظر بلیک کرد

زعم میکنند که مگر از زمن نبوت خاتم الانبیا علیه التحیه و الثنا بلکه از آدم تا ایندم همه مقلد مذاهب بوده
و بر همین روش تیره گذشته گویا حکم تقلید در فاتحه الکتاب ثبت است فسبحان الله و بحمد تقلید حادث
را که حرفی از کتاب و سنت باشا زانقص و فحواي خطاب و لمن خطاب بران دلالت ندارد و قدیم
گمان کرده اند و اتباع سنت را که سلف است و الله ملت مخصوصا هر چهار امام این مقلدان
بران تحریص نموده و از تقلید خود و تقلید غیر خود منی فرموده حادث انکاشته اند و عالکان و مزارعان
و اهل حرفه را حالی میکنند که حق پیروی اهل مذاهبت گویا که عالمان حدیث طریقی جدید ایجاد کرده اند
و محققین را مبطلین و کاملین را ناقصین نشان میدهند و بطبع جاه و شهرت و قبول عامه
را هنر عوام کالانعام و خواص کالعوام میشوند گو در سر این کار سرمایه ایمان بر باد رود و آثار بر
انداختن مؤلفات اهل سنت از درجه اعتبار در نظر عامه و جمله هزار جلیله بر روی کار می آید
هر چند شقاق با خدا و رسول دست بهم دهد در برابر فقه سنت و ادله حدیث تشبث جشیش می کنند
تا سقیان بمانند که جواب اهل حق بوقوع آمد هر چند آن جواب ناصواب و در نفس الام خواست پریشان و
سرابی از دور نمایان میش نباشد و الى الله المشتكى ثم الى الله المشتكى ۵

ولا بد من شكوى الى ذي مروة
يواسيك ويسليك ويتوجع

سوقی و عوام هر کرا کتاب در دست می بینند و شغل تدریس فقه و فلسفه و امثال آن می یابند
میدانند که عالم کلام و فاضل بزرگ است گو در واقع هیچ نباشد و اگر همراه این معنی رگهای گردن
نیز قوی دارد و در سب و شتم مخالف خود نیز زبان و دیده دمان است و می خود نزد اینها اعلام علم
و افضل فضلاء روزگار باشد و هر که شیوه او سکوت از ندیان و رزانت در بیان و قول سدید
بر زبان است و از حق حق و بلیق بلیق این شوریده سران و تیره درونان و درست و می پیش این
بهائیم سرپرست و خوش صورت ندانند ست و نه اخلاص پیوند و نه در عدا و علم است و نه دقطار
فضلا تعالی اند انقلاب احوال عالم و تغییر اوصاف بنی آدم را امروز دیدنی است که بنا بر قریب است
ساعت کبری و امام شهادت قیامت عظمی تا کجا رسیده و از کلام گریبان حوادث و آفات سرپیرون
بر آورده و در حدیث خیر البشر است صلوات الله علیهم الناس کالمائة کالابل لا ککاد تجد فیها راحلة
پری نهفته رخ و دیو در گوشت نیاز بسوخت عقل زحیرت که این چه نوعی است

و این ماجریات اگر چه اهل حق را دل خون میکند اما وعده صادق مصدوق که تو بیایا اهل حق تا آخر عمر
 میسر گویان عجاقل باش و قلیل من عبادی الشکور مرهم گزار زخم جان حزین متبعین است
 لایزال طائفة من اصتی ظاهرین علی الحق لا بضهرهم من خذلهم حتی یاتی امر الله
 او کما قال حاصل کلام آنکه قول بانحصار حق در مذاهب متبوعه اهل تقلید باطل است و قول در آن
 حق در آن نزدیک بصواب است و وجه بطلان اول آنکه اگر حق را درین هر چهار مذهب منحصر دارند
 جماعه اهل حدیث و عصایه ظاهریه و هر که تقلید کسی نگذاشته یا امر و تقلید کسی نمیکند همه از دائره حق بیرون
 میروند و این بطالت از عهد حال تا بعد راول میکند حال آنکه مردم آن عهد مشهود باخیر اند بر زبان
 حق ترجمان نبوت و اهل حدیث معدل اند بتعذیل رسالت و وجه قرب دوم بصواب آنست که هیچ
 مذهب ازین مذاهب خالی از نوعی از حق نیست و حق در آنها همان است که موافق ادله کتاب و
 سنت است سوا مفسور و سرمد از ان مخالف نیست گویا از جنس خلط و اعمال اصاله و اخیر سیئاً
 است بخلاف اهل قرآن و اصحاب حدیث که فقه و فهم و رأی و عقل ایشان همه تابع اتباع است
 و لهذا طریقه ایشان از خار و جنس خفا گرفته و صاف آمد و دانش اهل عالم را از هیچ جانب غنی نیست
 دل ایشان نیست ان عبادی لیس لك علیهم سلطان ایشان اند که در برابر رضات
 خدا و رسول حفظ تمام عالم را وزن پرکاهی نمی نهند و در بازار قیام و قال متاع بود و قبول علمای سواد و نیاز
 را بجوی نمی خورند شور و شغب معاندان دین در پیش نظر و برین ایشان عوعوی سگان است و قبیح
 و تعقب با غرضان سنت سید المرسلین و بروی چشم همت بلند همت ایشان پخیال گمان اگر شپره
 نور آفتاب بهمان تاب نه میزند گناه مهر چیست و اگر خس و خاشاک بر روی آب رود بزره از طرف
 کیست و برین حیصه بصر اگر یکی از هزاران مستعد اشاعت سنت افتاد و عیت بوجود غیرت یا بیشتر و او ذیل
 نگاه باید داشت که داعی الی الحق و داعی عن الباطل است فلانی استاد شیخ محمد عابد سندی مدنی
 در ایفا فایده هم حکایت کرده که بدانین بسیار گردیدیم و علمای شیار را بر خوردیم جز سه کس احدی را
 نیافتم که اتباع سنت سدید و ترک بدعت تقلید همت و با شد و معذایین هر سه کس را در بلاد
 حامل و گوشت گزین دیدیم که هیچکی قدر آثمائی شناخت بلکه آنها را بوجه عمل با حدیث مبغوض میداشت
 انتمی حاصله و چون این ماجرای با و اهل این صد باشد از او انحراف این مایه چه شکایت میتوان کرد

که به گمنان گردن زدنی و کشتنی اند شمر

رو نجات قابل دیدن و دوباره نیست رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

مجرر سطوره عفا المدینه درین مقام سجد های شکر رب العزت می جزا و که درینجی آخر با وجود هزار آفت
از طرف اهل عناد و جماعه حساد و عداوت باع و منار ترک ابتداء روی در بلندی دارد و غریب بار بلاد شریفه
هند و مدن غریبه آنرا همت عمل با حدیث روز افزون میگردد کثر الله جمعده و بدشمل
اعدا هم اگر چه بلاد متوسطه را شیوه رد حق است که همچو حد و سطا ایشان را از در میان بیفکنند
تبعیه صورت نه بندد و آنچه از جنس کتب مؤیده سنت و صحف را دایه بدعت درین نزدیکی از شهر
بهوپال برمی آید موجب تقویت بسیار از ضعفای متبعین و سبب تعامل جماعه عظیمه از خلص
سومنین است و کان اصر الله قدر اقل در او هرگز نهیق و نفیق اهل خلاف موجب ضلال
این اقبال مسبب و ال این جمال و کمال نمی شود ذلک تقدیر العزیز العلیم بلکه چند انکه شورش
مقلدان شوم بلند میگردد آوازه حق پرستی این جا هندان تا روس و روم میرسد ^{بغظکم} قلی مؤمنان را
فیضی احسن ازین عشق که دوران ^{را} گرم دارد ز تو بهنگامه رسوائی را

خداوند ابا مان کن که با اصحاب و اهل بیت و اهل حدیث و سلف این امت از توفیق خیر و عفو مقصود
و صبر بر جفای ارباب نفاق و زور کرده و از اجور این مصائب و آفات که از دست و زبان
مقلده مشرکین و رسائل و مسائل معاندین حاسدین و قتا فوقتا میرسد محروم مکن و مخالفان
سنت و حامیان بدعت را توفیق ایتا برحق بر خلق و تصحیح عقائد و اعمال بر وفق مرضی خود و مرضی رسول
خود رفیق فرما و بمفهوم لقب قدیم اهل سنت و جماعت مستحق گردان تا امتلاف قلوب در میان آید
چنانکه امروز بایکدیگر در جنگ اند همچنان یک طایفه و دل شده بر اعدای اسلام ریزند و دمار از روزگار
ایشان بر آرند و در اتفاق با هم کوشند و اسباب زوال دنیا و خرابی آخرت خود اندیشند
و عقول ایشان را روشنی ادراک صحیح ارزانی دار و خواطر ایشان را بجمل کتاب و سنت استواری
بخش و خاتمه ما به گمنان بر شیوه سلف صلحا کن و دست ما را در دارین بگیر و از عذاب گوی
و آفات محشر و عذاب نار را نجات بخش و بار رسول خود و پدری و سیرت و سمت و دل و اشنا
و ده انک علی ما تشاء قدیر و بلا لاجابه جلدیر

۱۶۶ هر علم را از علوم هم برهنه را از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی معرفت آن متحقق گردد
 آن اثر در وی نمایان شود و مثلاً هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بدو
 غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقارت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدرسه
 علم تفسیر وقت خود معذور دارد و بر کون نصیح خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلم فلسفه و معقول
 گردد او نام و شکوگ بسیار پیدا کند و با هر کسی حوصله جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون غیر
 از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی ادیب روزگار گردد و در کلام او تهذیب و رزانت
 پیدا شود و هر که اخلاصت مکاره بود و فطر او در سؤلفات جدلیه بسیار باشد وی راهبوس شهرت
 خود را متکبره حال گردد و باین حیل تشهیر و دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود وقت
 نفیس او در سر این کار و بار صرف گردد و عمل بدان عادت گیرد بروی تودت و حسن خلق و غضا
 از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جاهلان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال
 غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رأی و تحریر قنای
 از صحف مقلدین بروی حیل و مکیدت و سخن سازی و بهانه بازی و قلقت جبا و جرات بر قضای
 آید و قس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این افکار و افکار بجزر و عبور و عبور و مصروف
 ماندن در کتب این فنون دست بهم میدهند همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این
 فنون و سؤلفات ایشان نمایان میگردد و چنانکه تجربه بر ایشان است احدی از اهل علم انکار آن نمی تواند کرد
 الا من لا یعتد به و همچنین چند آنکه تحلی بفضائل از تحصیل و دو علم خاصه روزی روزگار بنی آدم
 میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف است همچنان ابتلا بر ذائل از دو علم
 علی الخصوص عارض حال انهای زمان میشود که علم فلاسفه و فقه آزارست و این معنی از
 علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا شعرای صوفیه در سخن خود جبر و عاظ و غیر عالین و ذم علماء
 سوز و ناصحان ریاکار و زاهدان سالوس کردار بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی
 شعرا کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده بامی رحمه الله تعالی درین باب حکایاتی بس دل آویز
 ست و نصیحتی شورانگیز بران ختم کلام میرود و میفرماید

عارفی از کوه بصحر گذشت دید عزرا یل بر امان دشت

<p>دل زغم و سوسه پرداخته گفت با و عارف صحرانورد طبع تو آسوده ز سوسه حسیت کار تو در صومعه و خانقاه تفرقه بخش صف طاعت نه در صف اصحاب نبی کو شعبده انگیزی خویت گنج رهزن دوران بدل بر گال کز برکات علمای زمان داشت مرا باز این جد و جد یک تن ازین طایفه بوالهوس</p>	<p>دیده ز نیرنگ تپی ساخت کز چه درین بادی مهره گرد اینقدرش کندی الماسیت باز چرا مانده از کارگاه رخنه گر سلک جماعت نه جادوی جبریل فریب تو کو خومی بد عربه جویت گنج طنز کنان داد جواب سوال فاز غم از کشمکش این و آن حیکه گریهای فقیهان عهد از پی گمراهی کونین بس</p>
---	---

و در شرح حال علمای سوره و فقهای دنیا جو گفته

<p>ای علم عسلم بر افراخته خوشتن از علم علم ساختی لافت درستی ست علم ساریت دعوی دانش کنی از جاهلی خواجه زند بانگ که صنعت تویم لیکن اگر دست بخیدش نمیره کیسه چو خالی بود از زروسیم جمع کتب از سره و ناسره آن خره کن رخنه که از چارده هر ورق زان کتب آماج تا بیری از همه فرا سبق</p>	<p>چون علم از علم سرفراخته چون عمل آمد علم انداختی حجت سستی علم اندازیت ماصل تحصیل تو بجا صلی مس شود از جودت به مغت تویم چون کف مفلس بود از زرتی دعوی اکسیر چه سود از حکیم کرده چو خشت ست بگردت بست میان تو و مقصود زان حجت بتوی رخ بتاب زان کتب امروز بگیر جی سبق</p>
--	--

علم که خواندی برده تا صواب	باشد از ان علم سیه رو کتاب
نور دل از سینه سیدنا مجوی	روشنی از چشم نه مینا مجوی
جانب کفرست اشارات او	باعث خوفست اشارات او
فکر شفافیش همه بیاریست	اهل بختش ز گرفتاریست
قاعده لب که بقانون نهاد	پای نه از قاعده بیرون نهاد
لیک نهان ساخت بر اهل طلب	روی سبب بجای سبب
خاصیت علم سبب سوزیست	شیوه جاہل سبب آموزیست
طب ز بنی جگر که طب النبی	سادت از جمله علل اجنبی
از مرض جہل شفا بخشست	وز که نفس صفا بخشست
تا بد از اسباب علل روی تو	واکنده هر چه نه حق خوی تو
عمر تو شد صرف اصول و فروع	هیچ نیفتاد با صلت رجوع
هیچ وقوفت ز مقاصد چو نیست	از طلب او به واقف مایست
بر تو چو گشاده ز مفتاح راه	دولت فتح از در قفاح خواه
نور هدایت ز هدایه مجوی	راه نهایت به هدایه میبوی
گر ز موانع دل تو دماغیت	کشف موانع حد کشفیت
ترک نفاق و کم تبلیس گیر	علم ز سر چشمه تقایس گیر
هر چه نه قال امد و قال الرسول	هست بر اهل فضیلت فضول
فضل خدا بین و فضولی مکن	جہل ز مدبرفت جهولی مکن
علم به دادت ز عمل سر پیچ	دانش بیکار ز نیر زده به پیچ
چون مبساط علمت سود پای	بی علان را بعلم رهنمای
بایدت اول ادب انداختن	پس دگران را ادب آموختن
چون دگران را شوی آموزگار	کم طلب آنرا عوض از روزگار
علم بود جوهر و باقی سفال	آن چو حقیقت دگران چو خیال

اشارت و مفاد بجان
و قانون و مقاصد
موانع و مفتاح هدایت
و هدایه و موانع و کشف
نام کتب است بعضی در
حکمت فلاسفه و بعضی
در علم کلام و بعضی در فقه
خفی و بعضی در تفسیر
معنی آنرا که در کتب
و بسوی قال امد و قال
الرسول را مدعی نماید
آن هم تبلیس است این
تقدیس و تمجید را
الصفی المقال و البی
فی شرح الحال

بیج جواهر بسفالی که چه بذل حقائق بنجیالی که چه

۱۴۷

عارف سالک امام ناسک ابوبکر بن محمد بن اسحق بخاری کلابادی رحمه الله تعالی علیه السلام

ایست که تعرف المذهب التصوف نامش کرده و گفته رحمت فی کتابی هذا وصف طیفهم
و بیان محلاتهم و سیرت‌هم من القول فی التوحید و الصفات و سائر مایستصل به مما وقعت
فیه الشبهة عند من لم یعرف مذاهبهم و لم یجد مشائخهم و کشف بلسان العلم
ما امکن کشفه و وصفت بظاهر البیان ما صلح وصفه لیفهمه من لم یفهم اشاراتهم
و یدرکه من لم یدرک عباراتهم و ینفی عنهم خوص المتخصصین و سوء تاویل الجاهلین
و یكون بیاننا لمن اراد سلوک طریقہ مفتقر الی الله تعالی فی بلوغ تحقیقه بعد ان
نصفحت کتب الحقائق فیه و تتبعت حکایات المتحققین له انتی و درین
کتاب بجای فصل و باب قولهم فی کذا و قولهم فی کذا نوشته و مذاهب صوفیه را بیان نمود و از نظر
کردن اندران معلوم میشود که طریقه این بزرگواران در همه مسائل خلاصه اخلاصه شریعت حق و روح
الروح سنت مطهره و نخبه النخبه مقاصد کتاب الهی است این نیست که طریقت ایشان خلاف شریعت
باشد بلکه غایه الغایات این قوم استعمال مرتبه احسان است در همه احکام اسلام از اوامر و نواهی
و صدق ایمان و ظاهر است که احسان مطلوب شارع است از هر انسانی جان لکن اهل ظاهر در این
کوتاهی کردند و اهل باطن چنانکه باید بدان پیوستند پس اهل معرفت زبده امت و خلاصه ملت
باشند چنانکه این امت اکرم امم و این ملت افضل ملل است حلیه ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن
جوزی را ملاحظه کن و علوشان و سمو مکان اهل الله را دریاب که کدام کس بوده اند و نور اسلام
و صلوات ایمان در بواطن ایشان تا کجا اساس گرفته و ریشه دوانیده و اگر امر و زار چنین کسان
نشانی نیست و هر که در زمی اینهاست لابس ثوب زورست یا از منازل این قریب بر اهل دور
پس عدم وجود آنها امر و زهر گزند دلیل بر نقص این مقصود و بطلان اصل این مشهود نمی تواند شد
چنانکه در جای خود مذکور و مستطوریست بلکه اگر بقیه از انصاف موجود باشد معرفت ایشان از معرفت
حاصل می باید کرد که جعل الله تعالی فیهم صفوة و اخیارا و نجباء ابرار اسبق لهم
منه سبحانه و تعالی المحسنی و الزمهم کلمة التقوی و عرف نفوسهم عن الدنیا

صدقت مجاهداتهم فتالوا علوم الدلاسة وخلصت عليها معاملاتهم ففتحوا علوم
الوراثة صفت اسرارهم فأكروا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم وانارت اعلامهم
فهو اعن الله وساروا الى الله واعرضوا عما سوى الله خرقوا الحجب انوارهم وحالت حول
العرش اسرارهم وجلت عند ذي العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم
فهم اجسام روحانيون في الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نظار غيب
خضار ملوك تحت اطمار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل اذ انهم واحية
واسرارهم صافية ونعوتهم خافية صفوية صوفية نورية صفية ودائع الله بين
خليقته وصفوته في بريته وصاياه لتبديه وخبائياه عند صفيه هم في حياته اهل صفة
وبعد وفاته خيار امة لم يزل يدعو الاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغنا
ذلك عن قوله حتى قل الرغب وقتا لطلب فصا لالحال اجوبة ومسائل وكتبا ورسائل
فالمعاني لا رابها قريبة والصدور لغصصها رحيبة الى ان ذهب المعنى وبقي الاسم غابت
الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حلية والتصديق نية وادعاه من لم يعرفه وتحلى به
من لم يصفه وانكره بفعله من اقربه بلسانه وكتبه بصدق من اظهره ببيانه وادخل
فيه ما ليس منه ونسب اليه ما ليس فيه فجعل حقه باطلا وسمى عالمه جاهلا وانفرد
المتحقق فيه ضنا به وسكت الواصف به غيرة عليه فنفت القلوب منه وانصرفت
النفوس عنه فذهب العلم واهله والبيان وفعله انتهى وراست گفت که درین علم
شریف و عمل لطیف پسینیان چیزها آوردند که مقصود پیشینیان بود و چیزها از ان جدا ساختند
که نه مراد ایشان ست و این بدان ماند که در علم ظاهر جمیع کثیر علوم فلسفه و فنون حکمت یونان
را با علم شریعت آمیخته اند و اصول دین را از دست داده تا آنکه ظاهر شریعت بنا بر کثرت ایراد
و اصدار و و فور تحریف و تعلیط چیز دیگر گردید و علم اصول دین را که از افضل علوم اسلام است بین
که متکلمین در ان چه صنائع و بدائع آفریده اند و بکلام ادله و براین عقلیه در سبب آن افتاده حال آنکه
سلف است و ائمه ملت کبیر عظیم داشتند برین جنس کلام و آنرا خارج از طریق اسلام می بینند
و در وسایر فقه غور کن که اهل رای دامن تفریع را تا کجا درازی کشیده اند و از اصل اصول شرع

که کتاب وسنت است چه قدر دوری هسته و بعید افتاده اند و همچنین حال دیگر علوم دینیست که بوجه غلط با
فنون غیر اسلامییه هیئت دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک و بدع و محدثات که بر سر آن در میان
مذنبان اسلام تقاتل و تجادل است و این همه رسائل که در اثبات بدعات و تکفیر و تضلیل مکیه گیر و
رد اهل حق تالیف یافته است و می یابد همه مخره همین اتحال متعکین و تحریف غالین و تاویل جاهلینست
و رنه معلومست که در طریقه قرون ثلثه مشهود لها باخیر هرگز این زلازل و قلاقل نبوده و در ملت محمد
علی صاحب الصلوة و التیمه این چنین مفساد و آفات در روزگار اول و صد نخستین بر روی
کار نیامده و طول و عرض مسائل و رسائل سر این سرحد نکشیده غرضکه از فرع تا اصل و از اصل
تا مفصل فرق بسیارست مروی عاقل باید تا دست بدامن سلف و روش آنها زند و آرا آنچه
خلف از تغییر و تحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین بسین پیدا ساخته اند چشم پوشد چه مدار
این همه بطلان و ثبوت بر ملا حظه ما و شماست حق هیچ وثابت هرگز محتاج این آراء و اظهار نیست
و یدیه بصیرت یا کجمل احوال را حدیث صحیح نبویه روشن باید کرد و از سخنها یزید و عمر و حسابی در میان
نباید گرفت تا حقیقه انحراف این ملت مبارکه حقه واضح شود و تبرکات و فیوض قرآن و حدیث طراف
خاطر افر گیرد و آنکار مراتب احسان و قصر بر ظاهر اسلام و تشرایمان صورت نه بند و یقینون
ببعض و یکس و نوبعض توحید صحیح و اتباع صریحی که در طریقه اهل حدیث و عصای سلوک
ست و فرقه دیگر از فرق این امت معلوم نیست و نه از کلام احدی از اصحاب آن طرائق منفعت می شود
پس بفعل سفاهت فقر انکار بر شاخ نباید کرد و یکی را بچشم دیگری ماخوذ نباید نمود که کاتر و از ذرة
و زدا خدای سب چنانست شرکار این طائفه علیه را بد نام کرده اما صاحب بصیرت در هر علم
و فضل خواه علم سلوک باشد یا فن ملوک و علم فقه باشد یا غیر آن و علم معقول بود یا منقول اصحاب
آن خواه صادقین باشند در که دار و گفتار یا دروغ زنان بودند در ظاهر زنی و رفتار فرق می تواند
کرد و قشر را از لب و عفت را از سیم و خار را از گل و بول را از مل امتیاز می تواند داد و آن کده علم
و فضلست که در آن بطلان و کذبان نگذشته اند و که ام طریقه حقه است که دجالان و کیا دان
بتغییر صورت در آن نخریده اند با آنکه هیچ عاقل نگوید که بنا بر خست این شرکار دست از دین باید
برداشت و حق را بنا بر عوض باطل می باید گذاشت بلکه تاملی تواند شد جمد باید کرد که خود را

از کمالان صادق باید ساخت و از شیوه کاذبان بطل جدای باید نمود که سنت الهی در باره دوستی
 او سبحانه و تعالی همسر بن منوال جاریست امام عبد الکرم بن هوازن ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالى
 در رساله در مدح صادقین این طائفه و ذم کاذبان این جرگه می نویسد جعل الله
 الطائفة صفوة اوليائه و فضلهم على الكافة من عبادة بعد رسله و انبيائه و جعل
 قلوبهم معدن اسرار و اختصهم من بين الامة بطول العنارة فهم الغياث للخلق
 والداثرون في عموم احوالهم مع الحق بالحق صفا هم من كدرات البشرية و رقا هم الى محال
 المشاهدات بما تجل لهم من حقائق الاحدية و وفقهم للقيام باداء لعبودية و اشهدهم عجايب
 الربوبية فقاموا باداء ما عليهم من واجبات التكليف و تحققوا بما من سببانه لهم من التقديرات و التصرف
 ثم رجعوا الى الله سبحانه و تعالی بصدق الافتقار و نعت الانكسار و لم يتكلموا على ما حصل لهم من الاعمال
 او صفا لهم من الاحوال علما منهم بانه جل و علا يفعل ما يريد و يختار من يشاء من العبد لا يحكم
 عليه خلق ولا يتوجه عليه المخلوق حتى ثوابه ابتداء و فضل و عدله حكم بعدل و امره قضاء و فصل
 ثمران المحققين من هذه الطائفة انقضى اكثرهم و لم يبق في زماننا هذا من هذه الطائفة الا اثرهم كما
 قيل
 اما النخيام فانها كخيامهم و ارى نساء الحی غیر نساءها

حاصلت الفترة في هذه الطريقة لابل اندرست الطريقة بالحقیقة مضی الشیوخ الذین کان هم
 اهتداء و قل الشباب الذین کان لهم سیرهم و سقیمهم اقتداء و زال الورع و طوی بساطه و اشتد الطمع
 و قوی رباطه و ارتحل عن القلوب حیرة الشریعة فعدوا قلة المبالات بالذین اوثق ذریعة و رفضوا القسیرة
 بین الحلال و الحرام و ادانوا بترك الاحترام و طرحوا الاحتشام و استخفوا باداء العبادات استهانوا بالصوم
 و الصلوة و ركضوا في ميدان الغفلات و ركنوا الى اتباع الشهوات و قلة المبالات تعاطى المحظورات و ارتقا
 بما ياخذونه من السوق و النساء اصحاب السلطان ثم لم يرضوا بما تعاطوا من سوء هذه الافعال
 حتى اشاروا الى اعلی الحقائق و الاحوال بادعوا انهم تحرروا عن زواجر الاعمال و تحققوا بحقائق الواصل
 و انهم قائمون بالحق تجري عليهم احكامه و هم محو ليس عليهم فيما يوثرونه او يذرونه عتبه لکم و انهم
 كوشفوا باسرار الاحدية و خطفوا عنهم بالكلية و زالت عنهم احكام البشرية و بقوا بعد فناهم عنهم بانوار الصمدية
 و القائل عنهم غيرهم اذا نطقوا و الناسب عنهم سواهم فيما نضر لول فوالا اخوانا و الحق بانكيت بهل الفکر على صفحه البال

۱۶۸ اختر در صبح صادق گفته چون بنده ضعیف بسن تمیز رسیده میان خویش و بیگانه دوستی دشمنی
تفاوت بهم رسانیده از محبت اثری یافت و از خیر خبری و نه از راحت روی دید و نه از صدق بوی شنید
و قمار نامی یافت بی مسمی مروت را ناپیدا و دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتا بهما میخواند و از اصداد آن
جمله عالم را مملو میدید بجز نوشتن حقیقت روزگار و اهل روزگار را بجز بیان واقع و نفس الامر باشد
چیز دیگر نپسندید و در تحریر آن نه از راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود آبی که اصل آفرینش آدمی است
چون از پشت پدر بر رحم مادر رود آب زن بیا میزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در
جنبش آورد تا آنکه مانند ماست شود آندم عضو عضو محبت یابد و پسر رو به پشت مادر کند و دختر رو
به جانب شکم مادر نماید و دستها بر پیشانی و زنج برزانو بود اطراف چنان فراهم و تنگ که گویی در کیسه
کشیده اند و در تنگجسته چون زمان ولادت رسد او سبانه بادی بر رحم مسلط فرماید تا فرزند را
توت برآردن حاصل آید عتسه ضلکه تا سر از تنگنای شکم برآوردن چندان ریج بیند که در خیال
تنگنج چون برآمد اگر دست بر روی نهند یا باد سردی بر روی وزد صد آن با پوست برکندن
برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بر روی و اماند نتواند گفت کشاکش
برداشتن و نهادن را خود نهایت نیست حمله امه و هندا علی و هندا فیه حاله فی عامین بعد از
فطام مشقت دانش آموختن و هنر مند شدن گرفتار شود و محنت درد و بیماری و دوا و پرهیز افتد
چون بحد بلوغ رسد و مراحم گردد اندیشه معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال و امنگیر
حال شود و با اینهمه چار طبع ضد یکدیگر هر دم و بر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی
چون مار و کثردم و غار و چاه و غیرو سراما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از
بام افتادن در کین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تا بان صدر رسد و حسرت و
و احتیاج و دشمنی مخالفان و بداندیشی دشمنان ضمیمه بلکه تمه آن و نفس مار هر دم چون شعبان
در صد و هلاک و ابلیس بر ابلیس چون خون در رگهای تن روان و مهو و مهوس هر نفس این پیش و
پس چون زنبور نمیش زان و با این همه خدای تعالی عبادت بی ریا و اخلاص بی شرک خواهد و ملک
الموت جان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان لا حول ولا قوة الا بالله
ما سیران بلار از ندگانی مشکل است عیش ما کوتاه چون پرواز مرغ بسط است

واز وابستهگان اگر گری ببردی در ماند بقاضای شمریت آن در دبل او سرایت کند و انجام کار با هر از
حسرت و اندوهس بهنگنان را گذشتن و شربت تلخ جان کردن از دست عزیز میج شیدن کل نفس افکند
الموت پستربا جان خیزین و دل غمین مجر ویر و از طائر روح از کالبد تن بظهور رب العزّه حاضر آمدن و
عذاب قبر و جواب پرستشهای منکر و نکیه گفتن و حساب ملال و حرام و شبهات در پیش و مینوز انجام
کما بهم یا سنی آمدن آن تصدیع و رفتن باین تکلیف مبتدا بآن صعوبت و خبر باین اوفیت
ما غریبان را بریز خاک هم نگذشتند صبح محشر میکند فریاد گزمنزل برآ

۱۴۹ م و خردمند را سوای آن رنج و ملال و اندوه و وبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر
بسیارست که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع است و گردش روزگار بر عکس مراد و انش ثرویات را
میکشد و بی آب و دانه میمیراند و ابلهان و نادانان را می نوازند و پیش از حوصله میدهر کیمیا را بمنافرات
می سپرد و لیمان را ملالهاست می بخشد سینه صافها گران و گران جانها را زان لفظ دوستی بتکلف بها
و مخفی دشمنی بے تکلف در دلها آن راه و رسم عادت در سالها صورت بندد و این بی وجود و لجه
صورت گیرد آنرا بچکس خرمیاریست و این را هزار مشتری پیدا آن بفردی از افراد انسان یافته نشود
و ازین هیچ آدمی زاد خالی نیست و در نفس الامر آن نیست و این هست این دشمنان دوست شما
مطلب نبود و طلب ملاقات یکدیگر نکنند و تمام قصد نبود قصد دیدن بنمایند و با آنکه در واقع دل سُر
و مغز خشک دارند و خمهای گرم و حرفهای چرب بر زبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم و دیگری
سر اید مشرف شدم و در حقیقت نه آنرا شوقی و نه این را شرفی در حضور صحبتهای خوش آئیده آنرا
و در غیبت پرده مادرند و خنده با کنند و ناراستمانست و دهند چون مطلبی در دل صورت بندد
و غرضی بنحاط مقصود گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنج نمایند و همه گیر و آشنای بے ریا و دوست
درست خوانند و تا آن عرض حاصل نشده است و آن مطلب بدست نیامده در محاورات و مراسلات
خود را فدوی دعا گو و بنده عقیدت مند و غلام ارادت کیش و نیاز مند با وفا و مخلص بے ریا
و یار راست باز و سخو آن بگو تا گون القاب بر بنگارند و با داب و بوقلمون از کورنش و تسلیم و عیوبت
و سرافکنگی و عرضداشت و التماس و اظهار هزار ضراحت و نیاز زیاد آرند و چندان مبالغه در
ادای خلوص و اتحاد و ابراز مراتب مودت و واد نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظلون گردد

وان کان مکرهم لتزول منه الجبال سه

گر خوی تو چون چهره نیکوی تو باشد حاشا که کسی - انگار از خوی تو باشد

خضع و کید عادت ایشانست و عداوت و غیبت عبادت این بدیکشان فرضا اگر از راه لغافل
گزنندی از اینان در حق کسی واقع نشود بروی حق احسان ثابت کند و بارگرا مننت بزرگ برگردان
وی گذارند مناسب مقام حکایتی بیاد آمد آشنائشی کا فر نعمتی بسرای صاحب بهتری مهان
نوازی وارد شد وی مقدم او را گرامی داشت و در تقدیم او از مضايفت دقیقه نامری نگذاشت
بر هر چه دلش میل نمود بجان مننت داشته میافرومود چون همان از مروت میزبان خوشنود شد بخاطر
آمد که میزبان را هم بتلافی کرش از خود راضی بایکبوا حسانی بروی ثابت باید نمود گفت اگر چه لطف
و کرم تو بکام دل بریا سودم و آنچه که پیمان را مندر از تو آمد با بی مننت مر خدا را که من هم شرمند و خود
نیم بلکه هزار چندان با تو بجا آوردم میزبان گفت اینکه دعوت پذیرفتید و ان خشکی از کشکول من بر لب
گذاشتید مننت نام بر من ثابت فرمودید وی گفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمتم
مکن که میمنت نذر او تو اگر احسان نان کردی من مننت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده
گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمری بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی
و خلف صدق آدمی هست و حاصل از خانه آسایش و آرام و ابستان کان سست خانه تو خس پوش بود
و جگر گوشگان تو در آن بودند که بهزار آرزو و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت
اگر آتش میزدیم اثری از اینها یافته نمیشد و غالب که ترانیز ساغر حیات لبریز باد ممت میگردید و اگر
ایمانا جان بسلاست بر دی باقی عمر تو که بتر از بزرگ میتوان شمر در فرقت اینان چون دو دبیاخته نختی
میگذشت و من قادر بودم برین کار و قاف بودم اشتهم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پان نهای
که لازم شرفا بست خود را از آن باز داشتم و خلافت قوا خرد مندان کردم که گفته اند هر که فرصت
از دست د بوسی ندامت و غرامت کشد تو با من مدارات کردی من هم مننت مال و جان بر تو
ندادم و در واقع این نتیجه کرم ترست که البز و افع البکیات میزبان در حیرت شد و بدرگاه بی نیاز
بسجده شکر عافیت خود و وابستان خوش نصیب را نورانی کرد و این احسان کمال طیبت جنان از و
قبول کرده زود مرخص نمود بجان الله و بجهه مکان گزیده آشنائ را گزید نمیرساند و شیر و پلنگ

با وجود درندگی ذاتی با طعمه رسان خود لایه گریها میکنند این مار نهادن کثردم زانویب
 سرمایه شور و شراند که درندگان را هزار درجه برایشان شهن است
 گفتیم اهل ستم چه طائفه اند گفت گریگ و سگ شغالی چند

بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی است و فروترین حیوانات سگ
 و اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناسپاس اما دریافت کیفیت بشر که نظر متفاوت است احوال و
 افعال گاهی بجای آرای پریشان آسین تقویم است و گاهی در خور و خطاب ثور دد ناکه اسفل سافلین
 مشککترین اشیا و صعب ترین امور است پانغز اکثر نیکوکاران در کوی مکاران از همین سجات
 الحق من غمر کبره و المناقش خبث لئیم غرض که چشم توقع از مردم زمانه داشتند خاک در دیده داشت
 حقیقت اینداشتن است اگر هزار احسان در حق ایشان کنی هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی قصور
 در امرات و سلوک نسبت با ایشان رود کینه آن تمام عمر بخاطر دارند و در کمین انتقام
 مانند حسانت را بپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرضا اگر حمد فی از نیکی زبان آرند
 آن را در دل ندارند و هر چه از بدی در دل دارند بر زبان نگذرانند و در روی زنان دوستان
 که بدیده مهر بانی باید دید چشم شہوت بنگرند و پر دویاران هزار آرزو در بر بر زن و کو بدرند

بخبری چند ز خود بے خبر عیب پسندند بر غم همنس
 دود شوند از بد ما غی رسند باد شوند از بچرا غی رسند

هیچ پیرس که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند بنگان دورنگ خدا ربی توفیق و در دنگو بهانه جوین
 طریق اند اگر حادثه و بلائی رو نماید دشمن جان و بر هم زن ایمان اند و اگر کاری بی انجامی ایشان سرانجام
 گیرد چون گسان دکان حلوائی گرد آیند و فرمایند ما را ازین معامله خبر نبود ورنه مال و جان نثار کردی
 حیف که بما آگاه نباشد باری الحمد لله که این مهم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگر چه بکلف در
 ظاهر شاد و انامیند اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر کی بقضای بشریت
 در کار از کار از ایشان چاره جوید و شاد و دهم فی الامر را کار بند شود چنان احسان بروی نمند
 که گویا مراعات هزاران درهم و دینار کرده اند و جمله حقوق آشنائی و خویشی بجا آورده بی یار
 کسی است که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی است که امید یاری از ایشان دارد یاری ایشان

پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت زیر دست یکی از اکابر گفته
 اگر شعر میدانستم مرثیه میبخت و مروت میگفتم منیر لا هوری گوید هم معبتان با وجود پیوستگی مانند
 ابروان کج نشین و برنگ چشمان با همه یگانگی در حق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در دنیا
 ناگوار و بیگانه همچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بخیر خردان گستاخ
 نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفادار خواب مکر و فریب بیدار دروغ موثر راستی بی اثر حق
 منزه باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم دلیل حرص با فراط قناعت بتفریط نتیجه الفت کلفت حقوق
 مبدل بعقوق علمای عمل زیاد بار یا از صلاح نامی بیش نیست و از فساد انبار راست مسلمانی در
 کتاب مسلمانان در گوردلها مائل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات زبانه گویای غیبت
 گوشه ها شهنوای مذمت چشمهای مینای عیوب دستها در آزار قلوب خطی که از شنیدن هزلیات بردار
 با ستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی
 کردار بے تکلف همه شیطان زمان خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضع
 و شریف همه حق پوش و با ظهار کلمه حق خاموش همه را یکدم شقاوت بردوش و حلقه بندگی شیطان
 در گوش و همه را روز جزا فراموش و همه از باد کمر و تیر بهیوش سخن مختصر همه گندم تمام و جو فروش
 می بینم شهوت پرست ست و زیان کار با هر که آینه شنی نمایم غدار ست و مردم آزار چرخ ایمان این
 قوم بی نور ست و خانه اعتقاد خانه زنبور و این عوام کالانعام جزین سه کار ندارند چون گرسنه نشوند
 طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد و قناعت کنند و چون در شرم شوند ضعیفی را بر نجانند و اظهار
 از دیا و شهوت طعام و فرج را هم مطالبه مفاخر پیدا رند و ندانند که خرد و کنجشک در شهوت از ایشان
 زیاد تر است و این بد سیرتان را عادت است که میان دو کس اگر دوستی بینند اول تخفیف و تحسین
 عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند
 و میان آنها بغض و عداوت را بدرجه کمال رسانند و باه بازیهای این سگان را تا کجا شرح
 میتوان داد و فضیل عیاض گفته خواهم بیا شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی نقیض
 نشود و احسان بزرگ و منت بزرگ بر خود پذیرم از آن کس که بر من گذر کند و سلام بگوید و راست گفته
 هر چه بگوید که از تنهایی گریزان بوده همنشین این نکوهیده خویان و لایه گران پر خاش جو شود و مردم را بجا

و جانفش از عیش و عافیت دور

تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن . کانا رانس در گهر آدمی نماند

۱۶۱ محبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر بطن گشته بود در منزلی شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانه خود برد و طشت و آفتابه آورد و طعام و علف و آب مهیا کرد صبح چون همان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جا است اگر وقتی آنجا بیایی حاجت تو را وکنم وی گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود شافعی گفت نه گفت من بنده تو یا بنده پدر تو ام گفت نه گفت این همه که بجا آوردم و چندین درم صرف کردم بی عوض رست چگونه ممکن باشد گفت آنچه نفقه کرده معین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض پریش و تازه روی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایه خانه نفقه و اجرت اصطل اینقدر و عوض طعام و آب اینقدر و بهای علف اینقدر امام تحیر شد و خادم را فرمود مجموع را حساب کرده باین شخص بده و با خود عهد کرد که دیگر همان کسی نشود گویم امر و زهر که بکمه میرود مطوفان و امثال ایشان همین قسم سبقت و ضیافت میکنند و آنچه این کس از امام خواست ایشان از همه امام چه خاص چه عام جلد وی آن میخواهند و اگر بیشتر از نفقه بدست نیاید مزاحمت میکنند حکما گفته اند که هر که نادیده و ناشناخته بی سبب و بی جهت بهارات بیا پیش آید و تملق و اختلاط بکار برد باید تعین کرد که غرضی در پرده با تو دارد و بی طلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روا نشود ترار سوا سازد پس از چنین کسان چه سذر باید بود قال تعالی ولا تمنن تستكثر

۱۶۲ سلاطین هم از طریق عدل و انصاف دور ثواب و وزیر را جمله مرست باده نموت و غرور عمارات و مقصور ایشان قیصریست و کاخ و ایوان این گروه کسرائی مرکب و خاک ایشان قارونی و قاجاق اینان فرعون و طبایع و خصال اینها فرودی و سفره و خوان ایشان خاقانی و مذهب و دین این بندگان دنیا شیطانی نه از اخلاق محمدی ایشان اثری و نه از انعام صاحبین ایشان اثری و خبری امرار و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته دران فکر که چنان صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک زمین حاصل آید تصرف در اموال معصومان و آزدن دل مظلومان کار ایشان است و با سیری گرفتن

نمودن محبت اهل دنیا بی طمع

تسلط و حاکم و ملامت

غبار و ایزد سانی زیر دستان و بیچارگان شعرا ایشان اعمال همه زبون سیرت بد سیرت که حصول
 مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم نهند و در ویرانی ملک و پامالی رعایا بدست و دل کوشند
 کار بجائی رسانند که خونها ریخته شود و خانهها خراب گردد و چاکران در فکر تکی کردن خزانه سر کار و پر
 کردن خانه خود کجاستی بنزند و تا توانند در داد و ستد که بذریعۀ ایشان میشود دست بغارت یاس
 المال کشایند و هر دم دروغ بسته نمایان سازند و در هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و
 حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه بیفزورد بآب تدبیر با طغای آن کشند
 بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش در آن بیفرایند و یونان فقر و متصدیان سران پیشتر
 روز و شب در اندیشه گرفتن رشوت مصروف و اهل کاران بغرض اخذ و جبرید و رنگویی و حق
 پوشی و خلافت نویسی و خصوصیت همه گیر مشغوف سعادت و انصاف را هزار منزل از پیش خود
 برانند و شقاوت و اعتساف را به هزار کند بسوی خود کشند از باب مناصبت همه بی توفیق و ستم شعرا
 چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرائم ناهنجار نمک آقا خورند و کاسه بهیر آقا شکنند و آنچه نویسان
 که از طرف شایان و رؤسایان جواسیس استند را ک حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند
 و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بعال و صوبداران در ساخته حقوق
 آقا را بر طاق نسیان گزارند و از اظهار نفس الامر و امر واقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را
 بحضور ننویسند و آنچه بی اصل محض است و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشد بر نگارند
 و این ماجریات و حرکات و سکناات سبب برهمی مقدمات و ویرانی مملکت و بدنامی حاکم
 و اشتعال نائرۀ فساد و انهداد طرق و طواعی و عیب ثورش غارتگران و تاراجگری تاجران قتل
 مسافران و متردوان و بربادی نوامیس خاص و عام شود و کار بجائی رسد که از آزار باب تهر و
 طغیان هر سری سرداری و هروری درباری میشود و اهل دیانت و امانت را که تشکیباً بر شکم
 پروری و از هر بد اندیشی آقا و ستوسلان او بری اند گام اولین بزمین گذشتن و در دیوان
 ملازمت نشستن مایۀ هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزار خوف و خطر و عزل و اخراج
 میگردد این انصاف دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمن اند و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت
 چمن هر دم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله

فراخ این اشعب طینتان نگذرانند براده خشت طینت و سورتویت و شرارت جبلت بجرم تا کرده
 متمم ساخته امری را که اصلاً بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه از بعض افراد ممکن نبود نسبت بان بیچاره
 در نظر حکام جلوه دهند و موجب عزل او از منصب خدمتش شوند و با فتنه صعب او را مبتلا گردانند
 و در محفل خود مثل زنم که تازه بیا بوجهرت بتاز نیست حاصل آنکه موالی همه ناقدر دان و انالی
 همه بد اندیش مطلبها فوت و نامراد پیدا در پیش

سیر بادیهوس آبادینا کردیم منزل مابین شهر را گذر نزدیک است

۱۷۳ صحبتها بتکلف و نفاق در معرض فراموشی همه عهد و یشاق سینده با مالامال کینه با دوما
 از متاع کدورت گنجینهها همه از سر و مهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا ترس و نه از رسول خدا
 شرم محبت دل ناپدید آتش ناینها دید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بے نور هر که از دیده دور از دل
 دور یکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاموده اند هر کس امین و متدین و کار گزار و لائق
 هر کار است و ثنائی او بر زبان یاران بسیار آمانا آن زبان که کار بومی یافتاده است از نوش
 بر روی کار نیامده و بعد از امتحان دم هر خرس که بردار سده ماده بر آید سده + +
 درین زمانه ندیدیم یار صافدلی مدار آینه هم با تان برودارستی

در داد و ستد اگر تامل بکار رود از هر سو بجز بد معا ملکی نشا ده نشود سا هورا قصد آنکه همه خسته
 دیون را در حساب سود بگیرد دیون را خیال آنکه اصلش را هم باز ندهد تا بسود چه رسد تا بجز بخواهد
 در افزایش قیمت متاع خود با انواع حیل و مکائد ساعی و مشتری در کساد بازار او بهزار مکر و فریب
 مرید داعی هر یکی را در زیان بگیرد فکر سود خود دست و جذب حق و دیگری عین مراد و مقصود
 خود اگر عارضه بدنی راه یابد و تنی رنجور گردد و آن بیمار جو یای مندرستی شود هر فرقه و هر فرقه
 حاضر آمده بر وفق مراد خود سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بقانون یکیدت پیش آمده
 منصف و مسهل تجویز کند و از برای نفع خود اجزای نفع را از عطا خود گرفته گوید و معجزات در خانه خود
 طیار کند و بجای یک فلس یک مبلغ ستاند و رگزن گوید این مرض با حراق خون عارض شده
 اگر فلان رگ کشاده نشود احتمال انواع آلام و استقامت عزیمت خوان آید و آسیب جن و پر
 ظاهر کند و تعویذ بدهد و فقیله را سوختن فرماید افسون گر گوید همانا فتنه می سحر و جادو کرده است

منجم اظهار نماید که کوب نخس را بطالع او نظریست الغرض هر یکی را بغرض و نفع خود کارست
و فکر کوفتش درن بیا ر هست با قاصد و حوصله مانگ و ستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد
و ثمرات نیکی نسبه بجهاید منقودست و آنچه نشاید موجود زمانه باین کار باشد ان وزمانیان با

طرز تازه رو و خندان

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور است

باجمله چرخ ناتوان بین اگر غریبی مار و زری بعیش آشنا یسازد ماهی بتلای اندوه می دارد و لگو
ماهی تمت آلود شادی میفرماید سالی در کنج غم و اندوه می نشاند و اگر سالی جمعیت خاطر میگذراند
عمری میگذراند زمانه ناسازگار که شادی او غم اندودست و شربت مزهر آلود اگر خاطر کسی شتم
با سنجی نماید نگذارد که براد دل ازان بر خورد بلکه پیش از آنکه بامید خود برسد و نفس راست کند او را

از تخت طلا و جت بر تخته طلای مات جا دهد

درین چمن که بهار و خزان بهم نخوش زمانه جام بدست و جنازه بردوشست

دید باز و گریان و سینۀ باز و بریان جگر باز دستش کبابست و خانه از سیل جبار طغیانش خراب
دو بهدم را اگر با هم شسته بید در دم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی نصیب

از تبسم تجشده عمری خون بگریاند

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غمخیزا یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گشت

هر شریف و وضع از جورش جویای داد و هر پیر و جوان از بیدارش سرگرم ناله و فریاد باز
بعض چون من نا تجربه کار در دمنده طومار شکوه را تر جان و دل جمعی از سعت حوصله با وجود
فاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دمان سمگاری نمان تا آنجا کشیده که اگر ابلهی خواهد در روزی هزار
کس را رنجور سازد و اگر هزار دانشمند از برای راحت یک تن سعی بکار بر بند خیل که میسر شود در
دمی هزار صحیح را ستقیم توان کرد و در عمری یک علیل را تندرست نتوان نمود اسباب جمعیت
که در سالها سال اندوخته گردد در یک لمحۀ برباد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در
روزی ویران و تباه شود بوستانی که بگونه ناگون فواکه و انواع گلها تر تیب دهند در ساعتی
میتوان از پنج بهر کس و بهر ایش ابوانی که دمی براد دل دران زیست باید که در عمری بنیاد نمیتوان نمود

گر محنت صد ساله بجوی همه محاسن
لکن بجهان راحت یکدم نتوان یافت

در معجزات فایده کثر و در سمیات اثر بیشتر باند که حرکتی نغم بهم رسد و در زمان دراز التیام پذیرد و در نجوم
انچه مطابق واقع شود گسوف و خسوف است و در خواب انچه بدیده شود اثر آن زود مترتب گردد
جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از سیکه تا هزار و اصل پریشان را جمع ساختن شکل
و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته را زنده نتوان کرد و غرض در هر حال اینست
کم نیست و بیم بیشتر و پایی رجا پست ترست مقدم خوف پیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان
شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدو غ میماند و در حقیقت قدر دان
دیانت از دیانت دار هم نایاب ترست و خریدار خیانت افزون تر میباید که تجربه کاری گفته است

سی سال عبث مشق دیانت کردم تا نبشدم و ترک خیانت کردم
الکون چو بفر و فاقه کارم افتاد نفرین بدیانت و امانت کردم

صائب و نیرایید

زبان شکوه اگر همچو خاگرداشتمی همیشه خرمن گل در کنار داشتمی
ز دست راست ندانستمی اگر چه چو گنجها به یمن و یسار داشتمی
هزار خانه چو زنجور کردمی بر شهبد اگر گزیدن مردم شعار داشتمی
نفس بدوش سفر کردمی از یزید گشن اگر ز در طلب خار خاگرداشتمی
بعیب خویش اگر راه بردمی صبا بعیب جوئی مردم چه کار داشتمی

۱۴۳۳ جهان را سر تا سر نگاه میکنم نه کار فرمائی دیده میشود نه کار گزار می شنیدن می آید اگر گذر
روزگار نه کار فرما را کار گزار بدست می آید و نه کار گزار را کار فرما میسر شود مہتمم از پیوهری نایاب همیشه
در پیچ و تاب نایب از بدگوهری افسر پیوسته جگر کباب سورظن در خاطر نایب جدی جا گرفت که
اگر کسی مینامی سر که در کنار داشته باشد کیست که برومان شراب نکند و اگر مرد وزن کجا دیده
شوند ظن هر کسی غالب بفساد شود پس صاحب جاس را اگر پهلوی پدر بنیند از خبث باطن این را
فاحل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد پر پیوهری کار برادر کسوت شرع نظر کنند او را در کسوت و مکار دانند
راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار باز گیر را پاک طینت و از موده کار گویند

اگر دشمنی هزاره نهند و یک عیب گمان نهند چون عیب بدین باشد به نبرد خود چون بلبل هزار استان به هزار زبان آید
 هنرمندی را عیب بخوانند و عیب چینی را نهند و غافل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب بزرگان گفته اند عیب دم
 نمودن عیب خود بمردم نمودن است کمون خاطر این تیره در روان همواره آن است که فینه گریخته شود و یا بهین
 کسی هست افتد جریان شیطان در گمائی مردم تا بعدی سیده که در اولت بخت و آزارند و روز شنب
 رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی بنام روز و قیام نمایند دل را بنصب و بهنگام مشغول سازند
 و صد هزار منت بر خدای عزوجل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند ووری است که سید جزینه
 خرده میگیرد و حرام بر حلال خنده میزنند و زمانه ایست که محق بر عقل برتر می جوید و جهل بر علم تفوق میجو
 فضل را با بوالفضولی هم و شش علما بابی دانشی هم آغوشش حوت شناسان را دعوی ابتهما و نتیجه
 بدینما را در معرکه مبارکه اهل من مزید هر گرا بینی غم چون سایه بدنبال اوست و شادی دارند
 جمعیت دور از خیال اند و عالمگیر است و عیش را پای در زنجیر بلا خوانده همه آید و طرب اند
 میرود درین هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی است مرگ محبت و برگریز مروت و خشاک
 انصاف و قسط و فاست و غربت اسلام و فقه ایمان و انعدام احسان در رنگ کیمیا و عنقا
 شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رانی و بهنگامه هرزد رانی و
 تراش خائی و سراب نهائی طبائع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده که پیش ایشان در مقلد و متفق
 و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و شریفه الخصال و
 مکره میده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سحر و عالم ربانی و قانع و حریص و سیر چشم و
 شکم بنده و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت و استبازا بسته مانده

امروز بهای میزرم و عود و کیست هم تیر غلیل و مغر و کیست
 در گوش کسانیکه بغفات مستند آواز خر و نغمه داو و کیست

خرد پروان به تیره روزی ناکامی نشینند و حقیقت شناسان ماتم آرامی مردم شناسی گشتند
 لفظ فرخنده از دفتر روزگار ستوده شد و حرف خوشبختی از لوح زمانه محو گردید

شناسم دل خرم ولی نمیدانم که این غریب لغت فارسی است یا تار

و یک درین زمانه قومی از جا بلان است که از جوهر ذاتی بهره نداشته اند و از علم و فضل عقل

نصیبه نیافته و در بزم حکایت شرف و فضل و علم آباد اجداد خود نمایند و ارباب فضائل و علوم و
 محققان منطوق و مفهوم را در رسائل و مسائل خود به تفصیل و طرز و نشانه تیر ملامت و سب
 و شتم سازند و نمیدانند که استخوان ریز را در بازار صیغریان مصر فی و سنگ تیره و در جنب لعل مذاب
 قیمتی ندارد و دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوامی تا و لاغیری برافراشته اند در وصف آنها حرف
 و اله و اغتسانی بجاست که الفاظ جدا گانه منظومات و منشورات ایشان البته فارسی است لیکن
 چون آنرا ترکیب دهند معلوم نمی شود که کدام زبان است گویم و همچنین با جرای جمعی از اهل امی است
 که کتابها در فقره لسان عربیک نویسند و آنچه محاوره هندی است و تازی ترجمه کنند گروه اول بخود
 غلط است که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارد و نه از فصاحت و مبانی و بلاغت معانی
 اثر نه در سخنگویی طبع چستی دارند و نه در شعر فهمی فهم درستی باین همه خود را از زمره تلامیند الرحمن شمارند
 و مایه نطق عن الهوی و در شان خود تا زل دارند و جماعه دوم در سوء فهم گرفتار است نه از معانی
 و بیان آگاهی دارد و نه از صحت و عبارات حسابی بر می آید و تازی ایشان گاه تا زنیست و مناظره
 ایشان بهانه بازی جمع چند روایت خشک و تر سرایه اجتهاد ایشان است و دشنام مدعی علمای سلف
 و خلف و تعقب بر آنها متاع تجوید اینان پیش ازین عمدی بود که اگر سامعین نکته سنج از منزل کسی
 بیستی یا مصرعی باندش چیست و درست می یافتند لب تحسین و آفرین میکشودند و مالازمانه ایست
 که اگر سخن طرازی حرف را بپایه عذوبت آب حیوان رساند و زلفش باب شوراعرابی نهند پیش ازین
 علماء را خیال آن بود که اگر محقق کتابی در علمی از علوم مینوشت از غایت محبت علم و بقای آن جوق
 جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بران فخر و مباهات میکردند و دیگران را
 میرسانیدند و خلاف و را ثوی مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روزگار میست
 که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسب ضیع و آن دیگر اهل و اشرف باشد نمی تواند دید
 و بے داعیه ضرورت و بلا حاجت کمر شکست اومی بندد و کتاب بیچیده را بی و دو قطع نموده
 تا عوام بدانند که ما کالانیم و او خرد گویا علم عبارت از همین صنایع است پس بدخلاق او و فروغ و
 اصول سلف باشد و کدام سلف که ائمه ملت اند و دود می نمایند و به مجموع نشان میدهند اگر چه
 مانده خود را می و کلام اهل را می باشد و مانند دیگر کسی مشکوه نبوت است و دیگر امر را می

اگر در مذهب بتلاش معاش بر در ایشان از جای دور دست تردد نماید هر چند در فقه چون
 ابوحنیفه و در حدیث چون احمد و قنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف
 چون ابو معشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانی
 بود و هرگز او را و قری ننند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عظیم المثال را
 اگر بشنوند که شخصی بر در ایشان حاضرست که در هنرل و طامات چون ابو نواس
 و در کثرت شرب خمر مانند ولید و در جودت تدبیر مثل عمر و عاص و در بطرح چون
 از غایت فرحانکی در جامه بگنجد برهنه پا بدر خانه باستقبال او شتابند و در
 آن وقت که او را انیس خلوت خاص گردانند بگوید یا خیال اگر کسی خود را از تردد بدر این نسا سان
 کند بر کعبه باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل گشاید
 از مردم زمانه نبیند و ثمری از نجات از آفت زمانه نبیند و اگر آن بیچاره از هر سو
 و از هر طرف و مانند از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه که خدا شود جز خانه و
 دنیا و خمر و زهره نمی که پاک صورت نیک سریت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد
 و از بلای جان و دشمن ایمان هر دم و هر لحظه از بد زبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی
 و نفقه زیاده بر شاو داغ بالای داغ بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بقاضای بشریت که مهر
 و فالاز سر او برست زل بفرزدان خود دهد و جان ببال هوای عزیزان و برادران بگذارد و
 بکار آید و زنگ کلفت از آیین دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفاداری ندرا آیند بلکه

هیچ در آن راه خاطر و تمنای مرگ پدر سعی یلغ ظاهر سازند
 بانی دیده پرورد مهنال که گل یا بار خواهد آخراورد
 بوقت گل دیگر شگفته بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق است بکم و بیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت -

۱۷۹ ابو داود از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم ان الله یبعث لهذه الامة علی اس کل مائة سنة من یحیها کما هی
 و حفاظ بر تصویر این اتفاق کرده اند مثل جاکم و بیقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس الاطباء

گفته مراد از بر سر هر صد سال اول صد سال است از هجرت و مراد تجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت است
 بمقتضای آن هر دو سنت که مندرج شده انتهای وظایف هرین سنت زیر که تجدید عبارت است از تازه ساختن
 چیز که نه از احداث شی و ابتداء محدث پس از مائت اول هجرت تا این مائت که صد سیزدهم در شمار است
 در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین است
 و هر که چنین نیست اگر چه عالم بود بکتاب و سنت یا عامل باشد بدان و تفریع کند در سائل و سائل و در کلام
 فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیح و بدعت محدثه فرق نکند و وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید
 راس در حدیث اتفاقی است و مراد مقدار یک مائت است خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد
 یا در میان آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس چنین نیست و چون اطلاق لفظ من بر او
 و معتقد بر دوسه آید لذا در مجالس الابرار گفته قید مائت از برای آنست که غایب از دین است
 انحراف علماء و اندر اسس و ظهور برع میشود پس در خلف خویش از سلف می آید و احدی معتقد است
 در حدیث ذکر تجدید دین مطلقا آمده بدون قید عالم و امیر کین اگر این اصلاح و احیاء از دست یکی
 از ملوک و ولایه و رؤسا و امرا صورت بندد و وی مسلمان باشد عکس حکم مجدد است خواه یک
 کس در یک مائت باین صفت بود یا چند کس متباین درین صفت باشند تا اثنی عشر تجدید را اعتبار کرده اند
 قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شر و طار که علماء ذکر کرده اند متباین است و بطول و غیره
 مجددان دین را از صدر اول تا زمان خود و متاخران تا این روزگار یکسان گمانند و نام بنام بر نهاده اند
 بعضی از ان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطعه از اقطار ارض
 گذشته اند چه عرب چه عجم مثلا در هند شیخ احمد سمرقند مجدد مسلک صوفیه بوده اند و شاد ولی الله
 محدث دهلوی مجدد تقدیم کنند بر فقه و مولانا محمد اسماعیل شهید مجدد عمل بحیث و دین حافظ
 محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسماعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی
 مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح سه شده در عصر خود مجد و معتقد بودند و بکذا
 محدثین بعد در جد و اجتهاد خویش علی اختلاف لازمند مجددین گذشته اند بلکه اگر نظر امان ملاحظه
 کنند معلوم شود که مضمون تجدید بشهادت نبوت و خارج منحصر است در عصای حضرت و هر که از او
 باین مرتبه رسیده وی در امور تجدید خود مستفید است از ایشان بخلاف دمره متفقه و دیگر

اهل فنون که احدى از ایشان در هیچ عصر به بجانب احیاء عمل کتاب عزیز و سنت مطهره نبوده داشته
 و هر که در این عالمی نزر باین فن شریف داشت همچو این بهام و امثال او غایت جدم و غمی تطبیق
 تقریحات بود بسبب بدون فرق در صحیح و اصح و قوی و ضعیف و این در حقیقت نه تجدید و نیست
 بلکه احکام رای و مذهب خود است و این دلیل است بر آنکه احدى از فقهاء بر تجربه تجدید نرسیده خصوصاً
 فقهای حنفیه بجهت آنکه اجتهاد مطلق نزد ایشان بعد از مائتة ثلثه ختم شده چه مجتهد نمى باشد مگر محض
 جید و اشتغال ایشان بعلوم حدیث قلیل است یا و حدیثی که در فی الاصل و اجتهاد فی المذهب جامع است بسبب
 ترجیح بعض فقره بر بعض و آن در تجدید مراد نیست بلکه آنچه مراد است آنست که مجرد قوت اجتهاد
 داشته باشند تا در مراتب تجدید به راه تقلید کسی سالک نگردد بخلاف شافعی و حنبله و مالکیه
 که در ایشان در هر طبقه کابر اعم کابر مجتهدان گذشته اند خصوصاً مذاهب افغی که اکثر المذاهب است
 از روی اجتهاد و مستقل مطلق و اجتهاد در مذهب و او فرشتار است در اصول و کلام و تفسیر
 قرآن و شرح احادیث تا آنکه ابن شریح اساس تقلید درین مذهب نهاد و از مجتهدین این مذهب
 اند ابن دقیق العید و سیوطی و نووی و عسقلانی و بسکی کبیر و امثال ایشان و آما مذهب امام
 اهل سنت احمد بن حنبل پس خود فقہ مصطلح درین مذہب کما حدیثنا اقل قلیل بوده است و در هر طبقه در
 اهل این مذهب مجتهدین مجددین گذشته اند تا انقرض مائتة تاسعة مثل شیخ الاسلام ابن تیمیہ و
 حافظ ابن القیم و ابن قدامه مقدسی و ابن تیمیہ صاحب متقی و شیخ عبدالقادر جیلانی و امثال ایشان چنانکه
 ذکر این جماعه در طبقات ابن رجب منبلی مبسط تمام مرقوم است و مذهب شریف امام احمد از مذہب
 شافعی بمنزله مذہب قباضی ابو یوسف و امام محمد است از مذہب ابو حنیفه رحمهم الله تعالی اجمعین و آما مذہب
 امام مالک پس ابن عبدالبر و امثال او مجتهدین مذهب گذشته اند و ذکر ایشان در کتب طبقات
 مضبوط است حاصل کلام آنکه بشارت تجدید دین بر سر هر مایه محیط عصای حدیث است یا هر که
 طفیل ایشان است و هر که درین علم مبارک دستگاه نداشته و ندارد دوی مجدد نبوده و نیست
 هر چند در دیگر فنون و صناعات عقلیه و فلسفیه و فقهیه اعلم علمای روزگار باشد و وجود ولایت
 برین دعوی آنست که تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علماء را بنین عبارت از احیای عمل
 بکتاب و سنت است و این احیاء جز از اهل حدیث بوجود نیامده و نمى آید و لهذا در حدیث ابراهیم

بن عبد الرحمن عذری مرفوعاً آمده میجمل هذا العلم من كل خلف علیه یبقون عنه
 تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل و سبک
 و این اوصاف که نفی تحریف و انتحال و تاویل باشد جز از مصداق علم سنت مطهره از دیگر علم معلوم
 نیست و احدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده و از کمال علم و بلاغت محی
 السنة قانع البدع ابو محمد حسین بن مسعود فرار بغوی صاحب مصابیح و نہایت فہم و فراست
 شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبد اللہ خطیب تبریزی صاحب مشکوٰۃ آنست کہ این حدیث را
 در کتب خود بعد از حدیث تجدید نوشته و ذکر کرده اند تا برناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود
 کہ مصداق حدیث تجدید زمرہ اصحاب حدیث است پس بس و نیز معلوم کند کہ مراد باین تجدید ہمین
 نفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین است فلہ در ہما کما افہمہم المدا رک
 الشیعة و ما اغزار علمہما بحقائق السلة المحمدیة و لفظ غالین و مبطلین و جاهلین
 کہ درین حدیث وارد شدہ شامل ہر آن کس است کہ این اوصاف در کو موجود باشد از ہفتاد
 و دو فرقی باطلہ پس غالین عبارت اند از خواج و جمہیہ و روافض و امثال ایشان و علویہا
 معلوم است محتاج بیان نیست و ہمچنین ہر کہ حاذی مذ و ایشان است درین باب از معترکہ و غیر ہم
 حکم او حکم ایشان است و مبطلین عبارت اند از علمای فلسفہ و اتباع ایشان کہ با وجود اتسام بامر
 اسلام بر این حکمت و معقول را در شریعت آمیختہ دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساختہ اند و کلمہ
 و او نام بسیار دران پیدا کردہ و ہمین است حکم اہل کلام در اسلام و جاهلین عبارت اند از مقلدین
 باین دلیل کہ ابن عبد البر جمعی دیگر از اکابر علماء وائمہ تفصیص کردہ اند بر آنکہ اسم ہر مقلد
 اطلاق نمی توان کرد پس ایشان را ترقی از علم نیست و در حدیث آمده ان من العلم جھلاً
 پس اگر اطلاق علم بر تقلید مجازا بیاید این علم مین جبل باشد و تاویل مقلدین بر احدی مخفی نیست
 ہر حدیث شریف را کہ مخالف مذہب مدون خودی یا بندہ ہزار حیلہ از برای رد یا تطبیق آن بہ مذہب
 مرجوح خود برمی انگیزند و میخوانند کہ آن نص ظاہر را بصورت از ظاہرش موافق مشرب سلف خود
 سازند چنانچہ این صنیع از کتب اہل رای ظاہرست حالانکہ انجمنی باید عرض نمہدات مست برکتا
 و سنت نہ در قرآن و حدیث بسوی مسائل مذہب و این ہمہ آفات و بدعات کہ در خصوص

مذبح اهل سنت نمودار گشته از آثار همین تاویلات است و درین باب ملاحظه رساله قصده السبیل فی
 و الکلام و التاویل کنایت میکند و علی کل حال این حدیث یکی از معجزات نبوت است علی صاحبها الصلوة
 و السلام و در روایات است از حضرت رسالت صلعم بر تعذیل محبتین و صیغه جمع دال است بر آنکه
 جموع اهل صیث معذل اند در هر عصر زیرا که لفظ من کل خلف شامل هر قرن است از قرون مشهور
 اما باخیر تا آخر قرن دنیا و حدیث دیگر موضوع است قره گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
 لا یزال طائفة من امتی منصوبین لایضربهم من خذلهم حتی تقوم الساعة
 رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و لفظ متفق علیه شیخین از حدیث معاویه
 چنین است سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لایضربهم
 من خذلهم و لا من خالفهم حتی یأتی امر الله و هم علی ذلک ابن المدینی که شیخ نجاشی
 گفته است همو اصحاب المحدث یعنی مراد بطائفة در حدیث اول و بامت در حدیث ثانی جامع حدیثین
 و باجماعینا که این حدیث خبر از ظهور و نصرت اهل حدیث و عدم حصول ضرر بایشان از مخالفین و اهل
 خذلان میدهد و این خبر یکی از معجزات نبوت است همچنان در اینجا بر نوید فرحت جاوید و بشارت
 سرایا امید است بآنکه این گروه سعادت پژوه تا قیام ساعت و تا اتیان امر الهی در دنیا باقی
 خواهند ماند و بعد از کتب سیر و تواریخ و طبقات و امثال آن شاید است که از من صدر اول تا ایندم
 در هر مائة واحدی یا جماعه که عبارت است از لفظ طائفة و لفظ امت باین صفت گذشته و تجدیدین
 بنفخ تحریف غالین و انحلال مبطلین و تاویل جالین پرداخته و مرتقی با علی درجه اجتهاد مطلق
 گردیده و عقیدت این معنی که اجتهاد بر مائة اربعه ختم شده و زمانه از مجتهدین مطلق خالی گشته
 از ابطال باطلات و افسد خیالات مقلدین است علامه ربانی شیخ و برکت مافاضی محمد بن علی شوکانی
 رضی الله عنه را کتابی است در طبقات موسوم به مد رطاع در آن همه علما و ائمه را با تخیص تصریح جمیع
 که بالغ بوده اند بر تریه اجتهاد مطلق و خلقی کثیر از جمله آنها ذکر فرموده و همچنین بسیج زمانه از وجود اهل
 حدیث و عامل بالسنه خالی نگذشته خواهد در هر مائة یک دو کس گذشته باشند یا جماعه و لفظ امت
 در حدیث ثانی شامل واحد و متعدد و دوست چنانچه در قرآن کریم ارشاد شده ان ابراکهیم
 کان امة الغرض محصل این بحث آنست که بدون مجود در مائة ثابت است و مجدد و دیگر

محدث کامل و محدث معدل است بتعدیل نبوت و جراح او بنا بر عمل بحديث منکر خبر نبوی و شائق
 خدا و رسول است و محدث را از مخالف و خاذل چاره نبود لکن او را از اینها گزندى نرسد بلکه همیشه
 منصور و ظاهر و غالب باشد چنانکه در خارج و غالب عصور همچنین اتفاق افتاده و مخالف محدث
 عام است از آنکه یکی از فرق باطله باشد یا از اهل جلد و ایشان مثل مقلدین مذاهب و هر که باشد
 نصرت نصیب اهل حدیث است و کان حقاً علینا نصر المؤمنین در عرب عجز مره مقلدین
 و مبتدعه با اهل سنت و کتاب چها مفسد بر پا کرده اند و در هند و ستان اهل رای با متبعین
 کدام اخطاط و مهوان بتالیف رسائل رد و قدح نخواسته اند و نمی خواهند اما هرگز نه شنیده باشی
 که احدی از اهل اتباع بحر فشار این او غاد از جارفته باشد بلکه آنچه مشاهد است از دیاد مره متبعین
 و کثرت عصایه عالمین با حدیث است یوماً فیوماً با آنکه از طرف تاویل جاہلین و انتحال مبطلین
 و تحریف غالین در بزم بنیان سنت سید المرسلین و قلع و قمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست
 و همه هست این مقلدین مبتدعین و قف جرح و قدح موحدین متبعین است و چون تجدید عبارت از
 احیای عمل بکتاب و حدیث و تقلید عبارت از جهل و تاویل و انتحال و تحریف آمد پس در حدیث
 مرفوعاً آمده من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده
 من غیر ان ینقص من اجرهم شیء و من سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیہ
 وزرها و وزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء رواه مسلم
 و این دلیل است بر آنکه مجزودین را که عبارت از اهل حدیث است اجر تجدید خود و اجر عالمین بر آن
 هر دو است و مقلدین، را که سنت سیمیه تقلید در عالم جاری میکنند و کسی آنرا فرض واجب و کسی
 مندوب و مستحب نشان میدهد و دیگری در حق عامه با سیج و در باره خاصه باستیجاب استخوان
 قائل است و زرخود و وزر دیگر مقلده نصیب شود و از تأییدات الهی درین مقام یک
 آنست که ائمه اربعه خصوصاً و دیگر علماء را بنیین عموماً نهی کرده اند از تقلید خود و تقلید دیگران
 و خصوصاً ایشان خود در کتب رای و فقه مقلدین منقول است پس این جماعه راجع تعالی ازین
 وزر مصون داشتند و اگر نیک بشکافی در یابی که این مقلدان ائمه اربعه و غیرهم در واقع و در
 نفس الامر را خلاف با مقتدایان خود می سپرند و خویشین را بزور برداشتن این بزرگواران با وجود

اعراض آنها از منبع ایشان می‌بندند چنانکه معامله پیر پرستان و گور پرستان با مشایخ است بلکه بطریق
تنزیل اگر چنین گفته آید که مقلد این انچه زمره متبعین است میرسد زیرا که ایشان متمسک اند باقوال
انچه که ناهی از تقلید است و در میان تقلید مخالف ایشانند در رفض سنت مخالفه مذہب و دعوی
ایشان از ابطال باطلات است و مثل حدیث مذکور است حدیث ابوهریره نزد مسلم بلفظ قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من دعى الى هدى كان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ينقص
ذلك من اجورهم شيئاً ومن دعى الى ضلالة كان عليه من الاثم مثل اثم من تبعه
لا ينقص ذلك من اثمهم شيئاً و هر چند بلفظ دیگری و مقابل او که لفظ ضلالت است در اینجا
عام است اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق هر دو در کلام شارع بر سنت نبوی است پس مراد
بدعوت بسوی هر دو دعوت بسوی عمل بحدیث است و مقابل سنت بدعت است و هر بدعت ضلالت
پس مراد بدعوت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد و ضم
این معنی است حدیث بلال بن عمارت مرفعی بلفظ قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من احيا سنة من سنتي قد امنت بعدي فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من
غيره ان ينقص من اجورهم شيئاً ومن ابتلع بدعة ضلالة لا يزهاها الله ورسوله
كان عليه من الاثم مثل اثم من عمل بها لا ينقص ذلك من اثمهم شيئاً رواه الترمذی
ورواه ابن ماجه عن كنيز بن عبد الله بن عمرو عن ابيه عن جده چه در اینجا بدعت در
برابر سنت وارد شده پس هر چه سنت نبود آن بدعت است خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن شک
نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن مشهوده باخیر در مائة چهارم بوده چنانکه ابوطالب
کمی در قوت مقبول و غیر او در غیر آن بدان تصریح نموده اند و مفهوم این احادیث آن است که
اصحاب بدعت تقلید مجددین نبندند و کسی است که احیای سنتی از سنن مدینه کند و این نمی‌آید مگر آنکه
سنت را از بدعت باز می‌شناسد و آن نیست مگر عالم بعلم حدیث و از فقهای مقلدین اگر بعضی این
علم را می‌شناسند شناختن ایشان منحصر است در آنکه سند کتب سنت بدون قرائت سماعت نیستند
و اگر پاره از اینان همت قاصر را بلند می‌نمایند اقصی جد ایشان در طلب و تحصیل علم حدیث
اتصاف مذہب مدون خود باشند عمل کردن بدعت و زنده ساختن کلام سنت مرده

چنانکه از شرح حقیقه برکت حدیث و فقه و جوامع ایشان ظاهرست بلکه در نظر انصاف و خلدی ایشان
در عطف و مفاهیم سمن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگرست و گنذای غیر عارفان
بکیفیات استدالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا و مسائل دین و آنچه خودش بزرگ
فقه و فلسفه و امثال آن بدان مستدل میشود اکثری بسبب قصور در علم عربیت و جمعی بنا بر غایب و لای
جدال و عصیت و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طریق استفاد و ازان و بعضی بحسب صرف
ظاهر ادله از منطوق آن و گریه بی باعث تا دلیل فصوص در حمایت مذموب از مراحل صواب منازل
حق بجای حق و جالبص می افتند و در معارک قیل و قال و ملاحم آرا را رجال از ارمن بکمر من میروند
ساروت مشرقه و سرت مغربا شتان بین مشرق و مغرب

و معنی خود را فاهم بر این مشتغل باد می شناسند و مخالف خود را که طریق سنت را بطریق حدیث میسپرد
بیگانه از طریق علم میدانند فبیان الله و لیجمل حدیث ابی امامه درین بزم قاضیست میان هر دو
خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث اینست که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما ضل قوم
بعد هدی کانوا علیه الا او تو الجدل ثم قرء رسول الله صلی الله علیه و آله ما ضل قوم الا
جدل الا بل هم قوم خصمون رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و ریخانی و مراد بسند همان
حدیث است و این حدیث اشعار میکند بآنکه در صدر اول می بود پسترجدل و خصوصیت پیدا آمد و هو
الحق المطابق بالواقع و از اینجا است که اهل حدیث را که اصحاب می اند با امدی جدل نیست بلکه
شیعه ایشان حتی الامکان سکوت است از بیان و احیای عمل پیوست صمیم بنی آخر الزمان اللهم لکن
احدی از اهل خصوص این اطل و اصحاب تقلید عاقل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف
و احتمال تاویل ایشان را مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جاهلهم بالانی
احسن خواهد بود و در عصمت ایشان در برابر هیچ جهل و بر خیزد از حق باشد موعودست بمغفرت و حصول
جنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ترك
الكذب وهو باطل بني له في ربض الجنة ومن ترك المراء وهو حق بني له في وسط الجنة
ومن حسن خلقه بني له في اعلاها رواه الترمذی و قال هذا حديث حسن و لخواه
في شوح السنة و قال في المصابيح غریب و بالجملة درین دور آنچه سرایه متاخرت ابنای روزگار

از متفقین زبان است یعنی رد و تعقب نمودن برگزشتگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در آن
سبب سبب الانس و اجماع و گرم ساختن بازار مقلدان و گستردن دکان مکابران با اکابر و
این همه صناعات ایشان ننگ و عار زمره انبیا و عصایه محققان است پس

فان كنت لا تدري فتلك مصيبة وان كنت تدري فالمصيبة اعظم

۱۷۱ اموریکه طبیعیه نیست و آدمی در بقای حیات خود و عتاج است بسوی آن شش چیز است
یکی هوای محیط با بران ناس و دوم حرکت و سکون و سوم اطعمه و اشربه چهارم نوم و بقیه پنجم استغاثات
طبیعیه و اخلاقیه آنست که شش امور از این است که شش چیز است که در کتب طبیعیه و جیدیه
در هر یک مقرر شده است و در این بعد از عبور بران حاجت چیزی در ریافت آن باقی نمی ماند
شش در قانون تعالیم شانی در بیان همین اسباب ششگانه گفته که ده و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ
علی بن عباس در کامل الصالحه تا چند کراسته شرح نوشته و محمد بهرامی در شرح فی ریاسته الصحه یا ارباب
طبیعیه و اخلاقیه در قانون ششگانه و محمد اکبر رازی در شرح مغلوب نفسیهش بعد از استغاثات ششگانه
در هر یکی را در کشف تمام این اسباب و ضبط و فائق ارباب و در بعضی مقاصد ششگانه است و در
بعضی مطالب تفه و زیادت و شک نیست که تا ناظر درین علم و طالب صحت و درستی بیانات
فقط متقن و مطلب نام نگیرد صیانت حفظ و صحت به وجه کمال و راسته به هم و هر چند سلسله کمال
اطباء و ضبط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار است اما اگر یکی در برابر این رسائل و مسائل
طبیعیه اعمال را با عادت شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از تبع آیات و اخبار
آگاهی بران دست بهم میدهد کار فرماید امید است که در دام این مشتاق که اطباء گسترده اند گرفتار
نگردد و لکن این معنی جز کسی را که حاذق بود در فن حدیث و عارف بود بد و اوین سنت بر وجه
اطلاع و اتقان کامل حاصل نگردد و اندک اندیشه جمع این قسم اخبار را از دیر یازد و انگیزه خاطر است
و بی اختیار دل خوانان این معنی است که احوال این سه ضروری را با خصوص از سنت مطهره
نقطه انتخاب زده یک جا فراهم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود
ناچار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطباء میرود و هر سبب را ازین اسباب
بعد از آنکه خواجه زبان خامه نموده می آید تا این نامه جمعیت ختم را از ذکر این امور بهم خالی نماند

۱۶۸ سبب اول از اسباب سه ضروریه مغیره احوال بدن انسان و حافظه آن هوا محیط باب اول
 و این مختص از روی استقرار است و استقرار مفید ظن باشد قطع و حاجت انسان به هوا از سه جهت
 و بر همه قدم است و بدن دم به دم متغیر است. بسوی آن بخلاف دیگر اسباب که احتیاج آنها قوت
 است و به علت و حصه نفس که بعضی اهل ریاضت کنند بنا بر قدرت در حکم معدوم و خارج از بحث
 است و معدوم حصه نفس آدمی را مستغنی از اتفاقا بسوی حیوانی سازد بلکه هوایی که در فکل ریوی
 فضای پینه است مربع قلب است و در زمان حبس اگر تدریج معتاد نشود طول حصه بملاک رساند
 و با کجای حاجت بسو هوا از برای تفریح دل و تعدیل روحی است که در دل است و طریق وصول
 دل است مشاق باشد از رویه از سامه به پله هوا ادامه که مساوت و معتدل است و اما تجربه و آینه
 وجود هر غریب که منافعی مزاج روح بود نیا میخیزد و مکتشف است و در جدران و سقوط محقق نیست
 فاعل صحت و حافظ عافیت است و چون متغیر شود از او سلامت نگذرد و باحتیاج گردد و در مرض
 و بملاک و چنانکه نفع و ای سرع ترست همچنان قیادش در بدن زود تدریج میکند در کمال استقامت
 در بیان اینها و تقسیم آن و تفسیر هوای از طرف اصول سه خواجه بر حالت طبیعیه بود یا خارج
 از آن و تلل امر اضی که هر واحد را در اوقات سه غرض میشود یا از آن هر واحد سالم میماند تغییر
 هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و هوای بالی باها عقد کرده و سفت و فعل هر
 ریاضت را در بدن بیان نموده محمد بن محمود خمینی در قانونچه گفته و مختلف حال الهواء بسبب
 اختلاف الفصول و النواحي و الریاح و مجاوره البحال و البحار و التربه و اطباء تمام
 سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نماده و این فصلها که نزد
 اطباءست غیر آنست که نزد منجمین است چه ما خد آن از انتقالات شمس در هر ربعی از فلک
 البروج است و فی الجمله فصل بربع معتدل است و حرارت و برودت و میو است و رطوبت
 و سبب الاطلاق و گرما گرم و خشک است و خریف سرد و خشک و سرد و سرد و تر است و زمانه بزرگ
 از بربع و خریف کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از ضیف و شتائند اطباء و باد جنوب
 و ناحیه آن مسخن و مرطب است و صبا و دبور و ناحیه این سرد و یعنی مشرق و مغرب نزدیک است
 باعتبار و تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استوا

و اثبات وسطیت او و استقامت معدل النهار که عبارتست از دایره واقع در وسط فلک
نهم و لهذا رازی در بیان این معانی در مفرح القلوب و بحث نوشته یکی در ذکر افلاک دوم در
بیان ارض و اقالیم سبعة را ذکر کرده و گفته که زمین نزدیک بعض نیم کره است و بر آب استاده و در
بعض بر شکل سپهرست و بر هوا قائم و قد ما بر آنند که کرویست بمشابه زرد و بیضه در وسط فلک
واقع و قول بجرکت و لابی ارض بهی البطلان است و اقالیم سبعة و جزآن از خراباهای جبال در همین بع
مسکون از ارض محصور است و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده اما در تعیین یکی از دو ربع شمالی
که مسکون از آنها کدام است مکما بقدر قائل شده اند و تسمیه جهات اربعه نظر شخصیست که روئی شرقی
کنند پس طرف مواجه را که شرقیست صبا گویند و طرف پشت را که غربیست دیور نامند و طرفت آن
آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند و هوای هر اقلیم علیده است و مزاج سکان هر یکی جدا و عادت
ایام هر واحد مختلف و منجنان هر اقلیم را بسیار از یارات سبعة منسوب میکنند مثلاً اقلیم اول را بطل
و آن بلاد هند است و ثانی را بمشتری و آن بلاد چین است و ثالث را بحرینج و آن بلاد ترک است
و رابع را شمس و آن بلاد خراسان است و خامس را بزمیره و آن بلاد ماوراءالنهر است سادس را
بعطار و و آن بلاد یا جوج و ماجوج است و سابع را بقمر و آن بلاد بلخ است و بعضی ولایات مخصوص
ست باقلیمی و بعضی مشترک که پاره از آن در یک اقلیم است و پاره از آن در اقلیم دیگر پس
تعیین ولایتها باقلیم راست نیاید این سینا و اکثر قدما بر آنند که اعدل خط استوا است و مختار
قرشی و اکثر متاخرین همین است و این باعتبار اوضاع علویات باشد قطع نظر از اسباب ارضیه
و بعضی از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدل است و همین است مختار رازی و بر قول اول اقلیم اول
اعدل بقاع باشد و حاجب تذکره گفته که مراد باعتدال اگر تشابه احوال است پس شک نیست که آن
و خط استوا رابع است و اگر مراد باعتدال تکافؤ کیفیتین است پس شک نیست که این در اقلیم
رابع رابع است بخلات استوار و باجمله جمهور بر آنند که خط استوا اعدل است بعده اقلیم رابع و
سائر اقالیم خارج اند از اعتدال بکلمات و بعضیها و اقلیم ثالث و اوائل خامس قریب بر اربع تقارن بها به
سازند و وسط هند و سند و از بلادین زمبید و مخاومعه و صنعاء و سبا و حضرموت و عدن
و یمن در اقلیم اول است و مکه و مدینه و یمن و بهوپال نزد بعض از دو مستند از طول و چید را بلد

و بر بامپور و پٹن و بنگالہ و اجمیر و قنوج از اقلیم دوم است آرزانی چندین بلاد اقلیم سابعه را نام بنام
 باشند اکثر و با افراد ولایات بر شمرده و گفته در هر اقلیم اماکن متعدده است درین مختصر آنکه که مشهور است
 مرقوم گشته بعد رجوع بسوی بیان تغییرات هوا که بنا بر اسباب ارضی رو میدهند و نوشته
 که هرگاه کوه در طرف جنوب باشد هوای آن شهر سرد تر بود بنا بر مهبوب باد شمال که سرد و
 خشک باشد و منع باد جنوب که گرم و تر است و چون کوه در طرف شمال شهری بود هوای آن شهر گرم
 و تر بود بنا بر مهبوب جنوب و منع شمال و کوهی که در طرف غربی بلد باشد بهتر است از آنکه در طرف
 شرقی بود زیرا که کوه غربی منع مهبوب باد دبور میکند و باد صبارا با زغی دارد و خشک نیست که
 باد صبارا بهتر است از دبور اگر چه هر دو قریب با اعتدال اند و ابدان درین هر دو باد معتدل متوسط
 صحیح است باشد و مهبوب باد شرقی اکثر در اول نهار بود چنانکه مغربی در آخر نهار و اول اثر قوی دارد
 و آخر اثر ضعیف و اول لطیف و معدل و محلل فصول است و ثانی مائل بیروت و رطوبت اینتی
 و باجمله باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و روح و اخلاط و مقوی و مصلح دماغ و محسن لون
 و مقوی هضم و خفج شهوت و لذت و اویرا ستوده اند چه نافع انصباب مواد است بسوی اعضا و اظفار
 اسرد میکند و حرارت غریزیه را بسوی باطن بدن بر میگردد و اند فتنه عجا و تقویها و تشدد
 الاعضاء الباطنة و تصلب هذه الامور ایقدر است که هیچ سعال و وجع صدر است تخفیف
 آلات نفس و عقل بطن و حبس بول و احوال لدغ در اعین و اضرار با بدن بارده و باد جنوب
 مرضی و مضعف اعصاب و ابدان است و مکدر حواس و اخلاط و اروح و محدث کسل و ثقل
 در سمع و غشاه در بصر و مرضی حرکت و مبعج صداع و محرک نواب صرع و منقص شهوت و مضعف
 هضم است گویا باد شمال بمثابة آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم و اما ریاچ باقیه پس هر یک
 را در ابدان تاثیر قریبی است بتاثیری که که ازان جانب می وزد و برین جهت تغییر ریاچ بنا بر مزاج
 هوا باشد و آنرا نجاست که اکثر دیار را شمال رویه بنا میکنند تا باد شمال در آن بگذرد و همچنین اگر
 در طرف جنوب شهری باشد هوای بلد گرم تر بود و چون در ناحیه شمال بود سرد تر باشد و هر موضعی
 که مجاور بحار واقع است بالذات مرطوب است بهر سمت که باشد و اما تنبیت پس زمین سنگی خشک
 تر است و زمین خاکی رطوبتیناک تر و تراب بلاد را در تغییر هوا و ریاچ و میاه و نبات نیز دخل است

بلکه در حیوان هم تاثیر میکند چنانکه معلوم است که کبوتری بجفف و سخن است و کذا لک ریگی و شوره
 را قریب بکبوتری است و نیز می گویند آب درونی نزدیک باشد و حفره های پائین آنجا کثیر باشند
 در سبب و معنی است و در کامل الصنعة گفته شده صفة الرياح الاربع وهي كالاجناس و ههنا
 ثمان ریح آخر الى قوله فذلك جملة اثنا عشر و مزاج كل واحدة من هذه على ما وصفنا
 فاما الثمان الرياح الباقية فان مزاج كل ریح منها ناقص عن مزاج الناحية الهابة عن
 جانبها ماثلة قليلا الى مزاج الناحية المائلة اليها و كل واحد من الرياح يغير مزاج الهواء
 الى مزاجه و يؤثر في الابدان تاثيرا خاصا لا يؤثر غيره انتهى و در بیان تغییر هوا از طرف باد
 گفته که آنچه از آنها بالا بلندست هوای او صافی و نفی بار و مزاج باشد چه وزیدن باد های شمالی از طرف
 مواضع مرتفعه بود و آبهای آنجا صاف و شیرین باشد و مردم آنجا خوب رنگ قوی و صحت قلیل
 الامراض عظیم الاجسام باشند بنا بر اشتقاق هوا آنهاست که از مواضع عالییه مرتفعه می آید
 و اما بلدان موضوعه در مواضع منخفضه غائره که گویا در مغاک یا چاه افتاده است پس اقطار
 شتا آنرا غرق میکنند و در گرما همان آب مجتمع در غدران و حفر و قنات رانی نوشند و او را
 قانیه غیر جاری است و ریاح شمالیه بر آنهایی وزد و میاد اینها مائل باشد بسوی سخونت و بابت
 بگذراند لعل بسیار شود و قوی نمیشد اگر دو

۱۴۹ قسم دوم از اسباب سه ضروریه که اول و مشرب است و وجه ضرورت اینها ظاهر است
 که بدن دائم در تحلیل است از اسباب محله و اخلیه و خارجییه و غذا بدل مای تحلیل می شود پس اگر غذا
 نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او و اضطراب بشرب از برای آن است که آب معاون
 غذاست در طبع و ترقیق و تنفید پس گویا متمرکز غذاست و هیچ آب صرف غذا نمی شود مگر چون
 با طعام مختلط گردد الا آب زمزم که درباره آن وارد شده طعام طعم و شفاء سقم و جز آب
 اشیا نیکه بر بدن وارد میشود میان او و بدن فعل و انفعال باشد و آن را به قسم است بسو
 غذای مطلق و دوای معتدل و غذای دوای و دوای مطلق و دوای سمی غذای مطلق آن است
 که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن و صورت غذای را خلع نموده صورت خلطی پسترسورت
 عضوی میگردد و این غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه مانا میگرد و بدن و جزو بدن شود

در این کتاب

بر آن تحلیل همچون گوشت و مانند آن اندازد و حدیث ضعیف آمده سید طعام الدنيا والآخرة اللحم رواه ابو نعیم طب
عن علی و تاثیر این غذا خواه خوردنی باشد یا نوشیدنی بماد دست فقط و ماده در حقیقت قابل دست زدن
لکن اطلاق فاعل بر آن بطریق مجازست چه امود مذکوره در حقیقت انفعال است نه فعل و دوا می معتدل
آن است که بعد از ورود در بدن متغیر شود و از حرارت آن و بدن را متغیر کند اصلاً و علیاً اکثر یا متغیر معتمد بکند
ماده ای که به مثابه بدن گردد یعنی جزو تن نشود و غذای دوائی آن است که متغیر میشود و از حرارت بدن بعد
ورود در آن و بدن را متغیر میسازد و آخر امر و نشان می آن است که متغیر میشود و از بدن و جزو او گردد و تاثیرش
بماده و کیفیت هر دو معاً باشد همچو شکر و مارشعیر که هم غذای اعضا میگرد و هم تبرید بیندیش اگر تاثیر ماده لب
بود آن غذا دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب است آن غذا دوائی خوانند و انقلاب جوهر غذای
دوائی و انجیل بصورت او در اندک زمان شود بمخلاف دوائی غذائی که در آن این انقلاب انجیل حاصل
نیست و حق آن است که هر دو واحد را مذکوره تفاوت و دوائی سطابق آنست که متغیر شود و از بدن و متغیر
کند بدن را بکیفیت خود یعنی اگر گرم است احداث گرم میکند و اگر سرد یا تر یا خشک است احداث سردی یا تری یا
خشکی نماید بحسب ثبوت شدت کیفیت و آخر نشان او تغییر است از بدن و آن نما جزو تن یا بدل یا تحلیل گردد
همچو فلفل و دارچینی و مانند آن و دوائی همی آن است که متغیر میشود و از حرارت بدن بعد از ورود
در آن و متغیر میکند بدن را بکیفیت خود و آخر نشان او فساد بدن و تباه ساختن تن است اگر
بمقدار شربت خورده شود و معدن مقرر نباشد باسلاح و معناد نبود همچو افیون و سقمونیا و جز آن
و این را سمی ازان گویند که کشنده است همچو سم کتن قتل و می بکیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه
و لهذا در شرع شریف از هر دوائی مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و سم مطلق
آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه و بلیط عدم اصلاح و عدم عقاب
همچو بیش در مفرح القلوب چگونگی تاثیر موثرات ماکوله و مشروب و درجات چهارگانه او ویرا
بیان ساخته این محل لائق ذکر آن نیست و غذا دو گونه است یکی لطیف که از وی خون رقیق
متولد میشود و مکیف که از وی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی ازین هر دو منقسم است بسوی
کثیر غذا که اکثرش مستحیل می شود بسوی خون و دم قلیل غذا که مختار است باز هر یکی ازین
هر دو دو گونه است حسن الکی موس که از آن خون صالح زیاده و مرد می الکی موس که خلاف است

و این را سمی ازان گویند که کشنده است همچو سم کتن قتل و می بکیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه

یعنی مولود دم فاسد شود و ارزانی اقسام غذا را پیچیده نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر غذا حسن الکیموس
 زرد و بیضه مرغ است که نیم برشت بود و ازین قبیل است ما اللحم و شراب یحانی نیز از همین واد است
 لکن شرع تحریم جمله انواع خمر وارد شده اگر چه یک قطره بود و لهذا آنرا ام الخبائث نامند و مثال
 کثیف قلیل غذا ردی الکیموس قدید یعنی گوشت خشک و باذنجان سیاه تخم شکر زانی از برای هر
 ازین اقسام امثال بسیار لطیف ذکر کرده و اما مشروب پس آب صرف خود غذا نمی شود لکن مبد رقی طعام است
 چون غذا آمیزد خاصه که غذا یا بس بالفعل باشد از مجموع هر دو جسمی شایسته تغذیه حاصل گردد و بدین جهت
 آب نیز غذای است و گفته اند که هوای صرف نیز روح نمی شود لکن چون با خون دل پیامیزد و بهر
 با هم متزج گردند از مجموع هر دو روح می زاید و با جمله انسان را منجمد ارکان باین دور که آب
 و هواست سخت افتقار و اضطراب است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر و
 جعلنا من الماء کل شیء حی و فوائد اصلی آب در بدن بسیار است و در کتب طب مذکور و
 افضل میاه میاه عیون است که از زمین برآید و روان شود بشرطیکه منبع او صاف و خالص
 و طیب بود و سیلش خاکی پاک یا سنگی صاف باشد چه اختلاف تراب آب نفع تعفن است و معذ
 آبی که بر تراب خالص جاری است بهتر باشد از آنکه جاری است بر سنگ و نیز جاری بود از جنوب
 بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق و لم در آن است که باد شمال و مشرق افضل اند چون آنها
 با آب تقابل می افتد جوهر آب صالح میشود و لهذا آب نر بردارند عمرض است بنا بر تقابل دوبر
 دیگر آنکه آب از بلندی باسفل افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعت حرکت است و این
 اسرعت سبب مزید لطافت باشد دیگر آنکه بعید النفع بود و قاصی الخرج چه طول حرکت کثرت
 آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که در آشنای راه بمیاه دیگر نیامیزد و بر زمین روی عبور کنند
 ورنه قریب بمنبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت است و آن
 مستلزم لطافت آب بود و از برای وزن آب ارزانی طریقی ذکر کرده که در مفرح القلوب
 مذکور است دیگر آنکه نوشته اند آب خیال کند که آب شیرین است چه ملاوات آب نشان لطافت است
 ورنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنا بر آنکه بسیط است یا قریب بسیط و هر چه بسیط بود طعم و رائحه و امثال
 آن که از خواص جسم مرکب است هیچ ندارد و با جمله افضل میاه عیون آنست که زمین او خاکی شیرین

بود و مجرای آن طرحت مشرق باشد و منبع آن بعید و مکشوف بود از برای آفتاب و عین عا
 و نهر خانص چشمد مکشوف بود یا مستوی عین خوانند و نهر نزد اطبا منسوب به چشمه غیر مستور است
 و شک نیست که عین مکشوف افضل است از مستور و افضل میاه مطر آنست که در حفره منفرجه
 مجتمع شده و باد شمال و صبا آنرا بزند و آفتاب بروی نیفتد زیرا که موضع سخت شایسته آن
 که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب مذکور بیاسیزد و برین تقدیر آنچه در ظرف چینی گیرند از
 ظرف زیر یا نقره نهند بهتر باشد و شک نیست که بهترین آبها آب باران است و بعد از آن آب
 نهر که موصوف باشد بصفات مذکور و دلیل بر فضیلت آب باران غدویت و سهولت انجمه ارض
 سرعت طبع او است که لا اله الا الله است شریط دیگر در افضلیت ما مطر آنست که عیفی بود
 و از سحاب اعدا آید چه حرارت گرمای سبب مزید لطافت مطر میگردد و چه در وقت مبعوطه پدید
 وقت صعود ماده او که بخار است برین اندیش و اکثر سلف و خلف لکن ابوسهل سببی گفته که
 شتوی بهتر است بنا بر آنکه مواد زمان شتای می باشد از بخار و دخان پس آب نازل برین
 هنگام لایزال انقی بود از ثواب غویبه و نیز حرارت بخاره کائنه در روزان شتای تا توان می بود و شرح
 کلیات گفته شده ان یكون قوله في هذا الجود لان الصيفي لا يخلو من غدار و دخان
 اما انچه از سحاب را عدا آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی عذب بود بشرطیکه مقرون بر باریع عاصفه باشد
 و آب باران با وجود این صفات محموده و فروتر از آب نهر از آن شده که عفونت در کوز و دواثر
 میکند پس مطر من حیث الذات بهتر است از آب نهر است و لکن اطباء آب نهر را بران فضیلت نهند
 اما بقراط گفته ان ماء المطر اجود المياة و اعذبها و اخفها و زنا و مشهور نیز همچنین است
 و ما عدا می این هر دو میاه که ما نهر و ما مطر است همه آبها ردی است همچو ما قنی و ما بیر و ما رتر
 و ما راکه و ما معدنیات و علفیات و میاه تلجیه و جمیه و هر واحد را حکام جدا گانه است که در
 مفرج القلوب جز آن مرقوم است و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست از برای
 صحیحان و قوت میدهد بعد از اشتها و انگیزد و مانع صعود بخار است بسوی دماغ و لهذا
 و حدیث آمده اللهم اجعل حبك اخب الي من الماء البارد و تعدیل میاه بارده بیا
 اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای باره است از برای روح و قوی تر است در منع غلیان اخلاط

و عفونت و لهذا اطبا گفته اند که در حامی غلیانی اگر آفتی باخشا نباشد آب سرد فقط علاج کنیم گویم و اینجاست
 که در احادیث صحیحی را که از فیج جهنم است بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید الیه در اطباء
 از حامی اعصاب احتشامی متورمه مضر گفته اند و این هم او صاف آب سرد که گفته شد مخصوص آبی
 است که بالذات سرد شده باشد همچو آب شبنمه و مانند آن نه آبی که او را بعمل سرد کرده باشند و نه
 یا بشوید و مانند آن که این آب آن خواص ندارد و اغتسال آب سرد در فصل حار و محروک و المراج را
 معاون قوت است و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد آب گرم که با آتش گرم شده باشد
 یا با آفتاب حکمش با اعتبار شدت تسخن و فتور و باعتبار شرب آن در نهار یا بر طعام مختلف است
 و نوشیدن آب گرم بالامی طعام افساد هضم میکند و غثیان می آرد و قوی خاصی که فایده یعنی
 نیکو گرم باشد و بجز در مصطلح اطباء دریای شور را گویند و آب شور عام است که از بحر بود یا از بشویر یا
 نمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری قریب باب بحر است مگر در بعضی خواص
 و شرب آب شور منزل و مقشف است و نخست اسهال می آرد پس قبض بنا بر تحفیض رطوبات
 و لهذا احداث جرب و حکمه مینماید و تریاق مصلح آن تناول چرب و شیرین است دیده باشی که حجاج
 را بنا بر کوب اکبر بحری و اتصال باب شور با استعمال وضو و غسل و نحو آن چه قدر جرب و حکمه فزاید
 و عامه مسکن مدیده و دیگر بنا در عارضه بحر که کار ایشان با آب شور دریای شور می افتد لاغر اندام
 و مقشف میباشد و باجمله سخن در انواع میاه و احکام آن و ترکیه آبهای مصلح و اصلاح آبهای کد
 و تصفیه آبهای کد بسیار است اطبا بذکر آن پرداخته اند این عمل جای بسط آن نیست +

۱۸۰ قسم سوم از اسباب سه ضروری خواب بیداری است اما نوم پس سرد کننده ظاهر و گرم
 کننده باطن است و تر و تازه درون اگر زمانه آن کوتاه باشد و سرد و خشک سازنده باطن است
 اگر زمانه آن دراز باشد و این هر دو مذموم بود و محمود خواب معتدل است و بیداری احداث ضد
 آن چیز میکند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز و نوم دو گونه است یکی طبیعی و آن اگر
 با اعتدال بود و محمود است و الا مذموم دیگر نا طبیعی و آن مذموم است علی الاطلاق زیرا که مرض است
 و در مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را بدین مثال مثال است زیرا که در کتاب طریقه نوم را
 سبات و صف فرمود پس چه قسم از برای تمییز نوم سه تواند شد و سه علت نوم سه سباتا

در وقت

و همچنین نقطه دو گونه است یکی طبیعی و آن محمود است و دوم نا طبیعی همچو ارق و سهر و آن بیمار است
 و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترک النفس استعمال الحواس
 ترکا طبیعیا گویم و این موافق حدیث شریف است که العینان و کباء السه و طریق حصول
 خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گردد می آید و آن سست میکند اعصاب را و تشیف
 میسازد مسالک آنرا و غلیظ میگرداند روح نفسانی را و باین رگبذ نفوذ او در مسالک اعصاب نمیشود
 و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضروری
 است سلامت میماند همچو تنفس و نمود و هضم و لهذا در حدیث خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین
 آن و اما نقطه تحریک پس ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند حالة طبیعیة يستعمل فیها
 الحيوان آلات الحس والحركة عند انصباب الروح النفسانية فیها مؤثرة و وجه اضطراب
 نوم و نقطه ظاهری است که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت دنیاوی موقوف
 بر بیداری و جعلنا النهار معاكشا پس بیداری ناگزیر باشد و از آنکه ده ام او باعث تشویش
 فعل نفس و تحلیل روح و تعب و پاک است احتیاج بخواب نیز لازم آید تا آنقدر اجزای روح که بجزارت
 و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد اطباء یقظه را بجزرت تشبیه داده اند و نوم
 را بسکون و تبخیر خواب یقظه و آنکه نوم محمود کدام است و مذموم کدام و معتدل چه فائده دارد
 و کرامیگویند در مباحث تدبیر خواب و بیداری ذکر کرده اند از اینجا بیانش بر وجه بسط نیست
 اگر خواهی که بران مطلع شوی رو کتب ارزانی و کامل الصناعة و اخوات او را ببین.

۱۸۱ قسم چهارم از اسباب سه ضروریه حرکت و سکون بدن است و این عام است از آنکه
 حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بدن از اجزا مکان و تعریف هر دو این است
 الحركة هي خروج المادة من القوة الى الفعل بالتدريج والسكون هو بقاء المادة
 على القوة او على الفعل و حرکت چهار گونه است اینی و وضعی و کنی و کیفی و اطباء آن را در
 بحث نبض فکر کرده اند و وجه اضطراب را انسان باین هر دو آنست که حرارت غریزی دائم
 فعل میکند در همه آنچه وارد بدن میشود و بنا بر این دوام غرض میگرداند از اکلال و عجز و زبونی
 از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک اندک فضل زائد بماند و ظاهر است که فضل مذکور اگر برود

ایام فراهم شود حرارت را بنوشد و سر و کند پس حاجت اقتدا بسوی حرکت تا بواسطه اش این فضله زانده تجلیل رود و حرارت غریزی افروخته ماند و منطقی نگردد چه از نشان حرکت مست تسخین و این ابی صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بهر چه آفریده شده است تعطل وی از آن محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از امر آخر و اما اضطراب و بسکون پس نابره راحت بدن مست از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفتیم هر آینه رطوبات تمامها تجلیل گردد بلکه متکون نشود و باین جهت حرارت نیز زوال پذیرد و از عجایب حکم الهی حل مجده کی آنست که از برای هر واحد از اسباب ضروری حرکت ۱۰۰ اخشی طبیعی مقدور موده تا انسان را بدان مضطر است چنانکه جوع بر اکل و عطش بر شرب باعث شده و کلال و نفاس بسوی نوم داعی گشته و بودن انسان صنایع الماثل الملبس المسکن موجب حرکت او آمده و قس علی ذلک و اگر چنین نمی بود گاه میشد وقوع فتور در بعض امور مودی بسوی هلاک میگشت و باجمعه حرکت تسخین مست بالذات گرم می کند صاحب حرکت را و بسکون سبب دست سرد میسازد صاحب سکون را و در اول شتت و در آخرت

و در ثانی دعوت و راحت شعر

بقدر هر سگ در آن راحت بود بنگر مراتب را و دیدن رفتن استاد این شد متن خفتن و مردن
و حرکت جماع مجفف و منقصة حرارت غریزی است و سرد میکند جماع را خصوصا اگر بی شهوت بود
بر بی رغبتی شهوت انگیز متن بر رغبت بود خون خود ریختن
صاحب مزاج گرم و تر قوی باشد در جماع و از آن ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد و
نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و هنر از بدن و غور عین پدید آید و صاحب
مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بمضرت جماع زود متاثر گردند
و بهترین اوقات و قاع بطور قدما آن است که غذا از معده گذشته باشد و همضم اول و ثانی
تمام شده و آبو علی و دیگر محققین بر آنند که این توقیت چیزی نیست زیرا که درین وقت جوع بود و
معده خالی شده و در خلوص معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن است که طعام در معده
همضم شده باشد اما تماما از معده گذشته باشد و حال همضم چون یکسان نیست هر کس را این امر
حکم بوقت کلیه ثابت نشود و باجمعه باعتبار اکثر از مزاجه انچه اصلح مینماید آن است که بعد از تناول

طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد ملا این کار وقتی بکستراند که شهوت صادق بود و او عیبه
 منی متلی و قوای تن سالم و آلت انذار تمام پذیرفته باشد بی کد ام باعث خارجی همچو خیال لمس
 و ملاعبت و امثال آن و وقتی شده و آنکه هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار
 آکند و تدبیر را قدری باله و سر زنده نیز جربساید تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حرمت و
 تغییر پیدا آید انگاه اذخال کند و باید که با رعایت و شدت کند و اخراج بلامنت و تدبیر و چون
 منی بجنبه بر آمدن و در و قطع آن را بکند نفس باز ندارد و جماع را که با جماع و حرکت بسیار شود گفته
 که ضرر دارد و آخر ضعف در یوسف آرد و همچنین با حائض و نابالغ و با زنان بعید العمد از جماع
 مضرت و کثرت استعمال بواکرم بدست اما بکر مشتاقه که گاه گاه دست بهم دهد حکم اکسیر دارد و
 جماع عقب تخمه و بعد از آن فراعذی و منی خوابی و ریاضت و اعیار و ریخ و حالت غم و هم
 مضرت نشاید که از کثرت تخلیل منی باشد البته ضعف آرد و نیز در مستی و خمار نشاید و میکند تن گرم باشد
 یا سر میافته شود اجتناب از آن واحد است و آنرا که یابس المزاج بود یا معده یا اشتیاق چشم یا اعضا
 یا قلب او ضعیف باشد تقلیل این رزم است و پس از و طی آب سرد نباید نوشید که استرخا و عشته
 و استقامی آرد و آب سرد را بکشد و خوشیستن را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در
 حال جماع سردار پشت پذیرد این کار لیزه در بدن افتد یا از اندامها بوی بد آید نشان جماع
 اخلاط فاسد باشد از و طی است از که در تنقیه بدن نماید و هر که بعد از جماع نغمه چند چرب و شیرین
 تناول همیکند ضرر ضعف جماع با و زسد و دوا میسر گاو نوشیدن مبقی قوت است و تدبیر
 بدن و کف پا با دمان خوش و منعی و منعی حرارت و باه است و نخود در قدری آب تر کرده
 و صبح آنرا مقشر کرده حسب بیهوش باضمه دوسه توله خوردن و آب آنرا با قدری عمل یا قند یا نمک
 یا بدون امتزاج نوشیدن بسیار باه مایوسین است و حافظ و معاون قوت معمرین باشد و از او
 مفرد هیچ چیز باین نمیرسد و مجرب است و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز نخته
 و مرد بالای او بود و دیگر طرق به مضرت و لهذا در شریع زن را فراش گفته اند اگر چه جواز هر هیئت
 از کتاب ثابت است اما در تمام واحد باشد و در موضع حرث و نسل بودند و در کد ام بود
 است و لو اطلت با آنکه در شریع منعی عنه است و حکمت نیز مضرت گفته اند و هر مضرت است نزد

فقهار و تجربه دریافته اند که هر که باز و جویا جاری خود لو اطلت کز خامنه در هنگام محل غلبت که فرزند
 او بعله المشایخ مبتلا گردد و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و محبت با مرغوبان طناز و مجامعت
 با شاهان پرشویه و ناز و مباشرت با محبوبان دلنواز که بسن یوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت
 امر مباشرت و جماع و وقاع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر می آید
 مع ذلک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار مصروف این کار ندارد و قبل از مضیقه
 بدان نپردازد و زیر آنکه مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند و هرگاه از افراط این
 عمل ضعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب است و بتفزیح تقویت پیدا و توانا بخت قویه ناخام
 و یکم در آنزوجهه زیاده چهار زن حلال نیست مگر نزد کشدن ازین تعداد بموت یا طلاق
 و در جوار می تحدیدی نیامده پس قصر لذت و حصر عیش نفسانی در همین عدد و عددی باید کرد تا
 صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد وجه در درین نگرود و خیر فی لذت می باشد
 ۱۸۲ قسم پنجم از اسباب سته ضروریه استفراغ و احتباس است یعنی بر آوردن و بازداشتن
 مافی البدن چه بعض چیزهاست که اخراج آن از بدن ضروری است و همچنین نگاهاشتن بعضی لازم
 و وجه اضطرار و احتیاج با استفراغ آنست که بقا بدن رون غذا محال است و وجود غذائیکه
 همه آن مستحیل بوجه عرض شود غیر محال پس در هر مرض فاضله باقی میماند بالضرورة و آن فاضله اگر در بدن
 بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لاحتی گردد فاسد سازد و بهلاک انجامد پس
 افتقار با استفراغ ثابت شد و احتیاج با احتباس از آن جهت است که بدن دائم در تحلیل است
 و باین وجه دائم محتاج باشد ببدل مایحمله و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار
 ممکن نیست بالضرورة عاجزندست بآنکه غذا از ذوا اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد
 شود پس احتیاج بدن باین هر دو ثابت باشد و حکیم علق اسباب هر واحد در خلقت انسان
 و دیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر کس در کار خود مشغول است اگر قصور
 در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتوان کرد استفراغ و احتباس و هر کس را ازین
 هر دو اسباب است پس احتباس از قوت ماسکه باشد و ظاهراست که ماسکه چون قوی می شود
 فضلات را نمی گذارد یا از ضعف قوت ماضیه و دافعیه و چون از ضعف ماضیه غذا بدیر میهم شود

استفراغ و احتباس

و باین سبب فضله تا زمان دراز محبتس ماند زیرا که استفراغ موقوفست بر هضم اگر به سبب دافعه
 بحرکت نیامد وضعف دافعه بدینیهیست که علت حبس میشود یا این احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ
 شدن راهها باشد و درین صورت اگر چه فضله رقیق تر شود اما فضله غلیظه محبتس ماند بنا بر
 عدم نفاذ یا این احتباس از سده باشد که در مجاری افتاده یا از غلظت که در ماده پدید آمده و در
 هر دو شکل دفع فضول بسوالت نبود محبتس ماند یا از کثرت ماده که دفع را بران قدرت نبود یا از کثرت
 ماده که با اعضا چسبید و منافع نگردد یا از فقدان احساس بر حاجت دفعی چنانکه در مجرای کتین
 مراره و امعاء واقعست سده افتد و باین رگبند صفر را بر معانیر زد و آدمی خبردار نشود بر دفع بران
 و قولنج یرقانی آرد یا این احتباس از انصراف طبیعت باشد بسوی جرت اخری که غیر جرت دفعست و
 مثالش حبس بول بر ازست در بجران و جز آن که ماده بقی یا بیزاق بر آید و آنچه واجب الاستفراغست
 چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر از ان رونماید چه امراض ترکیب چون استرخار و تشنج و
 مانند آن و چه امراض مزاجی چون غفونت و احتقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه
 امراض مشترکه چون انصداع و انفجرا و عیبه و اما استفراغ پس سببش اضداد چیز میست که
 ذکر یافت شیخ در قانون گفته استفراغ مایحجان محبتس یکون اما لقوة الدافعة او لضعف
 الماسكة او لا یداء المادۃ بالثقل لکثرته او بالتمدید لریحیته او بالذع لحلته و حرارته
 او لرقۃ المادۃ فیکون کانهما تسیل من نفسها فیسهل اندفاعها و قد یعینهما سعة المجاری
 کما یعرض لسیلان المني او من انشقاقها او انقطاعها عرضا و انفتاحها عن فوهاتها
 کما فی الزعاف و قد یحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتنی
 و استفراغ مفراط مجفف بدنست زیرا که اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات با فراط باعث
 تخفیف جوهر اعضاست و بنا بر استخراج ماده حرارت که رطوباتست برودت نیز مستویست
 می شود و احتباس و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعاً و اختیاراً نافع و حافظ
 بدن و صحت اند و استفراغ انواعست در قانون و کامل الصنعة و مفرغ القلوب قسام آنرا
 بیان کرده و یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون در کامل الصنعة گفت
 اما فی الاستفراغات هو البراز و البول و دم الطمث و ما یجری من اللهاة و العروق

و غیر ذلک وان هذه كلها متى احتبست او اسرفت في الخروج عن البدن اضرت
به و احدثت امراضا و اعراضا بحسب طبيعة كل واحد منها فينبغي ان لا يعتمد
لحسب شيء من ذلك و لا الزيادة في استغرافه مادام على حالته الطبيعية و البدن على
حال صحته فان احتبس فاقصد لاطلاقه و ان اسرف فاقصد لامساكه انتهى و من جملة
استغرافات کیمی احتمام است و آن غسست در آب و کث در آن قوری از زمان و استغرافش از
صحت باشد چه در آن تنظیف جلد و تسهیل وظائف اوست و ما را بار و که در استحمام معتبر است آنست
که در درجه حرارت انهر در زمين صيف باشد در قانون الصحة گفته الاستحمام بالماء البارد يناسب
جميع الاشخاص الذين لا يتكبدون من برودة الماء والذين تزيدت فيهم الحرارة
تقصيرتهم والذين ازيجتهم حرارة الهواء الكروي واضطروا لاذنهم و ليس مضرا للشبان
الاصحاء و لا الكهول و اما الشيخوخ فلكون القوة المولدة للحرارة فيهم ليست فاعلة
بالكفاية و لا رد الفعل شديد لا ينبغي لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد و اما استحمام بآبار
پس در زمين شتا باشد و درجه حرارتش ماده از بستر تانسی بر حسب قبه الشخص بود و قال في
قانون الصحة و الاستحمام بالماء الفاترينا سب جميع الناس خصوصا اصحاب الامراض الباردة
القالين للتعب و الشيخوخ و النساء و الاولاد و كذلك النساء الحوامل و البهراضع انتهي
بعده احتراسات هر دو محام ذکر کرده و در بیان بیوت حرارت آیزن و اشیا تابع استحمام ببطون
و در ذیل این بیان احتراساتی ذکر کرده که شعر را س مستعدی اوست و آن حفظ اعتدال وظائف جلد
جمجمه است و کفایت میکند در آن تشیط شعر و تفريق او هر یوم و غسل آن در بعض احيان بآب سرد
یا همراه صابون و آب مذکور در درجه معتدله باشد که حرور دازان دست بهم نهد و از معنات نجو
ادمان و زیوت نزد استعمال یسیری ازان که خالی باشد از عطریات که ام ضرر حاصل نمیکرد و ادویه
مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض ردیه است و واسطی بی خطر از آن شعر است پستر تشیط
آن نزد طول و تنبه از برای تنظیف آن بنظافت کلی و زوال شعر را س از مغاریه که معنا و کشف و کشف
بنا بر فعل بر در جلد سبب نزلات و زکام دائم و غالب و وجع اذنین و وجع انسان میشود و آن
و سائط مستعمله از برای حفظ این عوارض قفسه شعر انسان است که نه زائد در ضیق بود

بر روح درینجا روح قلبی است و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است پس با تقباض و قوت و حرارت متعین
 شود و با نبساط او هر دو منبسط گردند و وجه اضطرار بسوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروری و ضروریات بدنی
 امور نفسانی است که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی آن است که روح
 لطیف حایسل التحمل است اگر دائم متحرک باشد تمامه تحلیل و واپس حاجت و ضرورت افتاد و بسکون با چندانکه آن روح
 از حرکت خراج شده است دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن تابع حرکت
 اوست بسکون خارج بر دو باطن افراطش محمل است دفعه پس باطن و ظاهر هر دو را سر در میگیرد و غشی یا موت تابع او باشد
 و حرکت او را بسکون داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار محقق گردد و ظاهر و
 باطن هر دو سر در شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت نفعه شود یا تدریجاً پس بعضی آن محکم
 حرارت باشد بسوی خارج بدن دفعه همچو غضب و فرح و قلیلا قلیلا همچو لذت حاصله از فرح معتدل و بعضی آن محرک
 حرارت است بسکون داخل بدن دفعه همچو خوف و فرح و اندک اندک همچو خزن اندوه و بعضی آن چنان است که یکبار
 تحریک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضب که همراه خوف باشد و اقراط حرکت
 روح بد داخل باشد یا بخارج قاتل و حمله است شادی مرگ که میگویند از همین وادی است و کلم
 این قول در مبسوطات طبعیه مذکور است و چنانکه افراط حرکت نفسی مضرت است همچنان افراط
 سکون نفسی نیز ضرر میدهد بنا بر احوال برودت در بدن و بلاد در زمین چه موجب سختی و کما
 همان حرکت و حرارت و لطافت روح است و ازینجا است که صاحب خون غلیظ و ...

باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق بل مجده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع ...
 الوف حکم در وی منطومی است و نزد محققان گاهی افعال بدن از هیئت نفسانیه بوده که غیر
 غضب و فرح و جز آن است و نظیرش هیئت مؤثره تصورات نفسانیه است که آثار امور
 طبیعی نماید و بر همین مقدمه فلاسفه امکان خوارق عادات را مبتنی ساخته اند و گفته اند که قصور
 ربمیه گاهی سبب میشود از برای حدوث حادث و لند اشینج در قانون گفته و قدین فعل
 البدن عن هیئت نفسانیه غیر التي ذکرناها مثل التصورات النفسانیه فانها
 تشیر امور طبیعیة کما قد یعرض ان یکون المولد مشابها لمن یتخیل صورته
 عند الجماعة و یقرب لونه من لون ما یلزمه البصر عند الانزال وهذه احوال

ربما اشما عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجوه واما الذين لهم
 غوص في المعرفة فلا ينكرونها انكارا مالا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة
 الدم من المستعد لها اذا كثرتا قبله ونظرة في الاشياء الحمرة ومن هذا الباب تضرر الانسان
 لكل غير من المحوضة واصابة الالم في عضو لم يشله غيرا اذا راحه ومن هذا الباب
 تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف منه او يفرح به انتهى وقرنی درین باب حکایات آورده هم
 از واقعات غولیش و هم از واردات دیگران و از انی برخی ازان ذکر کرده و گفته بتجربہ رسیدہ کہ وقت
 مجامعت خاصه نزد ازال ہر گونه شکل حسین یا قبیح کہ منظور باشد بتوق نظر در اکثر احوال فرزند کی ازان
 منی متکون گردد و مشابہی باشد بہمان شکل در حسن و قبح نہ در نوعیت چه تصور نفسی را در تغییر نوع تصرف
 نبود و همچنین شہود است کہ چون کسی چیزی را مضطرب و آب در دمان بینندہ پیدا شود و داند انشکنہ
 گردد و همچنین اگر میکہ را مد بود و دیگری بیشتر در وی نظر کند پشش نیز بر دآید در اکثر احوال و همچنین اگر
 کسی را غلبہ خون بجانب سر باشد از دیدن چیزی مای سرخ زود توان آن شود و این جملہ از تصورات نفسانی
 است و از اینجا است کہ ہم را خلاق گفته اند و مثالی کہ در وی احتمال شک شبہ نباشد و دفعہ تغییر عظیم
 پیدا آید حال عشاق است کہ اگر یکی از ایشان از جو ر و جفا و ستم و اندامی معشوق بدرجہ سقوط انجا میدہ
 باشد و مشرف بر ہلاک گردیدہ چون ناگهان برویت وی این آشفته دل از دست داد و را دست ہم نمزد

و نہ عود نماید بصلاح و در مزاج وی استقامت پیدا آید

شقان بحب عجیب صبا بته	الحجر یقتله والوصل الحیہ
مرگ را تلخ با حسرت دیدار تو کرد	ورنہ جان دادن با این ہمہ شہوار بود
فن الصبا بته ما ادا قبیانہ	محبی فیہ الامام الرازی

و ازین جملہ است آنکہ کسی تصور صحت کند یا تصور مرض حتی کہ این تصور متشکل شود پس البتہ بر طبق آن صحت
 یا مرض حقیقی عارض گردد و قصہ اطفال و ملا در مثنوی معنوی خواندہ باشی و انین وادی است کہ مثنوی
 موضوع ضیق عالی مؤودی میشود بسقوط کسیکہ تصور آن کند و گر نہ معتادین بر ریسمان کہ در ہوا بندہ
 مثنوی میکنند چنانکہ در باز گیران مرئی است بالجملہ تاثیر امور نفسی متیقن و متحقق است و تصورات را در
 اخلاص حوادث دخل تمام غایت آنکہ صدور آثار متفاوت و درجات است بحسب محل و مقام

و رکامل الصناعه گفته اند ان الاعراض النفسا کینه هی الغضب والفرح والهم والغم والزمع
 والفرح والنخل و این هفت نوع شد بعده گفته غضب چو شدن خون دل ست و جنبین حرارت
 غریزیه و بر آمدن آن بسوی خارج یکبارگی در طلب انتقام از عودی و آن سخن برن و محض او مستحق
 صفر است تا آنکه احداث حمی یومی میکند و اگر در بدن که ام غلط مستعد عفن ست محدث حمی عفویه
 شود و افراط غضب محلل ست از برای حرارت غریزیه بنا بر کثرت اخراج غضب آنرا و تبید او را
 و باین جهت قوت ضعیف میگردد تا آنکه گاهی زنده عارض میشود و چون این زنده افزونی گیرد
 احداث غشی نماید لایسا اگر آدمی نه عیقل القوه ست اینقدر ست که غضب نزد یک فرست تا آنکه
 مرگ پدید آید بلکه اصحاب ابدان بارده را و افوق ست اگر با سرفاقت نبود چه محرک حرارت غریزیه
 ست بسوی خارج بدن و همراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند و لون حامل البسوی
 حال طبیعی بر میگردد و اندوه و غم ناقص از یادست در کثرت میفرماید چه درین هنگام خون از رگها آید
 در اعضا پریشان میشود و دلیل بر آن سرخی بر روی و چشم و ریه سیاه میشود و تبید حال
 سائر بدن او و همراه آن عروق متراکم میگردد و اما فرج پس آن بر آمدن حرارت غریزیه است بسوی ظاهر
 بدن و منبسط شدن آن اندک اندک و از نشان او ست تقویت نفس و حرارت غریزیه در سائر تن و
 تعدیل اخلاط و افزایش در خون بتعادل حرارت و نه چنان و از اینجا ست که موافق سائر ابدان
 لایسا با بدن معتدل اینقدر ست که فرج چون دفعه دست بهم دگرگاه باشد که تحلیل حرارت غریزیه
 و تبیدیش بشود و هلاک سازد و قد ذکر عن غیر نفس الهی ما تقوا من شدّة الفرح
 الذی قد ورد علیهم بختة و اما غم پس آن در آمدن حرارت غریزیه ست در داخل بدن اندک
 اندک حتی که محدث حمای یوم در بدن میشود و اگر مدت وی دراز گردد و بدن را سخت گرم سازد
 و بسبب خونت آن سائر اعضا گرم شوند و حرارت غریزیه بسبب آن در اعضای اصلیه پریشان
 شود و از آن حمای دقی پدید آید و اگر این غم در اصحاب مزاج بارده منفرد گردد و حرارت غریزیه را
 با تعکاشش بسوی قعر بدن منطفی سازد و باین سبب قلیل و خام گردد و غم سائر ابدان را منقطع
 و متلف آنهاست لایسا از برای ابدان بارده یا بس و اما هم پس آن دخول حرارت غریزیه ست
 بسوی داخل بدن یکبار و خروج آن بار دیگر و در خولش نزدیاس باشد از چیزی که بسبب آن ممتد و

مهوم است و خروجش نزد طبع ظفر بود آن شیء و آدمی را لائق است که همراه استعمال فرج دلم
 استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزیه او بنا بر بسیاری خوشدلی تمایل نگردد و اما فرج
 پس آن نزد دخول حرارت غریزیه بود بسوی داخل بدن دفعتاً بنا بر هرب نفس از شیء مودمی و مستشف
 اگر در طبع خوف نفس باشد از آن شیء و از شیء مائل غیر معتاد و مجمل و زمع به دخول حرارت غریزیه بسوی
 داخل و خروج آن بسوی خارج باشند دفعتاً و این چنان باشد که حرارت از مجمل او لا بسوی داخل
 یکبارگی متحرک نشود و بجنبه دیگر حرکت و می وقت فزع و ترس از روی هرب از چیزی که از آن سبب
 شرم دارد و بعد از آن فکر متنبه شده آن حرارت را بسوی خارج دفعتاً رد میکند و اما النون در وقت
 شرمندگی سرخ میگردد و این هر دو عارض که فزع و مجمل باشند غیر موافق بدن اند و هذه جملة
 الكلام على الاعراض النفسانية قال وان الابدان قد تتغير من الامراض النفسانية
 كما تتغير من سائر الاسباب التي ذكرناها حتى تكون احيانا سببا للمرض و احيانا
 سببا للصحة من ذلك ان الذين يغضبون من كل سبب و يغتمون و يخافون من
 اذى سبب و يظنون ظنا كاذبا و يعيشون كثيرا ما يقعون بذلك السبب في العلل
 و الامراض الردئية حتى ان بعضهم يمتنعون اذا اقرى عليه بعض هذه الاعراض
 فاما من يملك نفسه عند الغضب و يكس عادية هذه الاشياء بقوة عقله
 و معرفته و ضبطه لنفسه و حزمه و تجلده و لطف نفسه فانه لا يكاد يعرض له شيء
 من هذه و ان عرض له شيء منها عن اسباب موجبة لها لم يتجاوز الاعتدال فيها
 و ان عرض له منها مرض كان يسيرا سهلا البرء يرجعه الى نفسه و حسن تمييزه
 و تسكينه الظنون الكاذبة الواقعة في نفسه فاما متى يكون سببا للصحة فان ذلك
 يكون اذا عمل الانسان لاستعمال شيء منها مضادا للسبب من الاسباب المؤذية
 للنفس البدن من ذلك ان الغضب ينتفع به اصحاب المزاج البارد و من كان جباناً
 و الفرج ينتفع به من غلب عليه الغم و الهم و الفكر من ذلك اني اعرف قوماً
 دامت بهم الغموم و الغموم فاهلكت ابدانهم و ذوبتها فحدثت لهم نعمة سرابها انفصلوا
 من ذلك و رجعت ابدانهم الى احسن ما كانت و قوم آخرون سلموا من امراض كانت

بجمع برؤية ما كانوا يشقونه وكذلك نجد من غلب عليهم الغم والهم ينتفع به
 اذا كان الغالب على مزاج دماغه الحارارة واليبوسة وينتفع به من ادمن على الفرح
 والبسور لثلا تبديد حرارته الغريزية وتنقص وغير ذلك انتهى وباجمله
 ابواب تفسير این اسباب ضروریہ ستم بسیارست صاحب کامل الصناعتہ از برای آن ہی و شست
 بابلستہ و کلام بسیط نموده و بطریق اطبا سخن رانده و انفع مباحث در اعراض نفسانیہ امر
 روحانیہ کلام حضرات صوفیہ صافیہ است و از برای آن تاویل و تعریف و علاج فاذا کرده اند درین باب کتاب
 کیمیای سعادت در فارسی و کتاب حیار العلوم در عربی از امام غزالی کفایت ست و شرع مطهر محمدی
 در بارہ طب جسمانی و نفسانی خصوصاً آنچه در احادیث شریفہ صحیحہ حکمہ و دواوین اسلام ازین مرام نشا
 شدہ وافی و شافی و کافی ست از جملہ امراض قلب و قلبت لیس و راریان السد و رسول بیان کما
 قیل لیس قمریہ و راری عبادان و جملہ ذنوب صغائر و کبائر کہ از آدمی زاد صادر میگردد در حقیقت از
 جنس امراض ست بعضی از آن تعلق ببدن دارد و بعضی بجان و شایع علیہ الصلوٰۃ والسلام معالجہ برہ و
 بروجہ استقصاء و استیفا فرمودہ و از برای ہر دوائی نشان داده حافظ ابن القیم رح را
 درین باب کتابی ست در یک مجلد لطیف معروف بالدار والدوار و نزد ما کتب صحاح ستہ از باب
 اصلاح اسباب ضروریہ ست و اعراض نفسانیہ بندست و اگر کسی را حوصلہ فراخ تر بود و خواہد کہ
 بمغز احادیث و آیات وارودہ درین باب وارد برہ و فی فرض وقت ست کہ امہات ستہ را از شرح
 و حواشی اتقان تام نماید و اول حقائق اسلام و دقائق ایمان ازین کتب دریابد پستہ مغز شریعت و مخاطر
 را از کتب صوفیہ کرام و محققین این حضرات ماحصل سازد زیرا کہ ظاہر شریعت حقہ چنانکہ از خدمت
 دواوین سنت مطہرہ و تفاسیر معتمدہ کتاب عزیزہ ماحصل میگردد و ہیچنان و دقائق احسان کہ عبارت
 از مقام ولایت و معالجات اعراض نفسانیہ و امراض باطنیہ ست در خدمت کتب سیر و سلوک و مقالات
 و ملفوظات عصائب صوفیہ رحمہم اللہ تعالی بر وجہ تشریح کامل و تنقیح تمام دست بہم دہد و بعد از آن امید
 ست کہ آدمی را افتقار و احتیاج بسوی انجہ اطبا و حکما از فلاسفہ و امثال ایشان ذکر کردہ اند
 صورت نہ بندد و اگر بندد وجہ آن جزین نباشد کہ وی در دریافت این امراض و اعراض قاصر بودہ
 ست و در استعمال معالجات شرعیہ نبویہ کوتاہی و زیدہ و در محکم نیست کہ بعد از اعتمال بدان و معرقت

اسباب حفظ آن چنانکه حق حفظ و نگاهداشت او وی روحانیه و جسمانیه است از عبادات و ریاضات
 بدین آفات مبتلا گردید چه ریاضت سفیه و عبادت شرعیه و عدم تنجا و زرازا و امر و نواهی باید عمل تمام است
 در آنکه جمله عمل و از آنکه هر غفلت و اصلاح جمیع امراض و دفع تمامی اعراض جلب صحت ظاهر و عافیت باطن بآید التوفیق
 ۱۸۴ ابوهریره گفته اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله یقال خلق الله التربة يوم السبت
 وخلق فيها الجبال يوم الاحد وخلق الشجر يوم الاثنين وخلق المکروه يوم الثلاثاء وخلق
 النور يوم الاربعاء وبنی فيها الدواب يوم الخميس وخلق آدم بعد العصر من يوم الجمعة
 فی اخر الخلق و آخر ساعة من النهار فیما بین العصر الى الليل رواه مسلم و هم در پیش ابی هریره
 ست مرقوم کان طول آدم ستین ذراعا فی سبع اذرع عرضا رواه احمد و در حدیث و
 رشمی اندخته نزد بخاری بلفظ خلق الله آدم و طولہ ستون ذراعا آمده ما فظرف فتح الباری گفته یحتمل
 ان یرید بقدر ذراع نفسه و یحتمل ان یرید بقدر الذراع المتعارف يومئذ عند
 المخاطبین و الاول اظهر لان ذراع کل احد بقدر ربعه فلو کان بالذراع المعهود لکان
 یدہ قصیرة فی جنب طول جسده قال وقوله فلم یزل الخلق ینقص حتی ان ای ان کل
 قرن یکون نشأته فی الطول اقصر من القرن الذي قبله فانتهی تناقص الطول هذه
 الامة واستقر الامر علی ذلك قال ویشکل علی هذا ما یوجد لان من اثار الامم السابقة
 کد یارث و قدان مساکنهم تدل علی ان قاما تهم لم تکن الطول علی حسب ما یقتضیه
 الترتیب السابق و لاشک ان عهد هم قد یمران الزمان الذي بینهم و بین آدم دون
 الزمان الذي بینهم و بین اول هذه الامة و لم یظهر لی الا ان ما ینزل هذا الاشکال انتهى
 و انفس گفته آنحضرت فرمود مہدی علیه السلام لما صودا لله آدم فی الجنة ترکہ ما شاء الله ان
 یترکہ فجعل ابليس یطیف به ینظر ما هو فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لایتم الله
 رواه مسلم و در حدیث مایثی آمده فروما خلقت الملائكة من نور و خلق الجن من ما رج
 من نار و خلق آدم مما وصف لکم رواه مسلم و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله قال لما خلق
 الله آدم و دریتہ قالت الملائكة یا رب خلقتهم یا کلون و یشربون و ینکحون و یرکبون
 فاجعل لهم الدنیا و یقولنا الآخرة قال الله تعالی لا اجعل من خلقتہ یدری و نفخت فیہ من

خلق آدم و حواء

نفسی
نفسی

نفسی

روحی کمن قلت له کن فكان رواه البیهقی فی شعب الایمان و در حدیث ابی ہریرہ آمد **مرفوعاً**
الناس کلهم بنو ادم و ادم من تراب رواه الترمذی

حمید بن حمید را **پاک** را **آنکه ایمان داشت خاک**

و آخر حج عبد بن حمید و الحاکم و صححه عن ابن عباس قال ما سكن ادم الجنة الا ما بين صلوة
العصر الى غروب الشمس و اخرج عبد الرزاق و ابن المنذر و ابن مردويه و البیهقی عنه
قال ما غابت الشمس من ذلك اليوم حتى اهبط من الجنة و اخرج الفریابی و احمد فی الزهد
و عبد بن حمید و ابن المنذر عن الحسن قال لبث ادم فی الجنة ساعة من نهار تلك
الساعة مائة و ثلاثون سنة من ايام الدنيا علامه شوکانی در تفسیر فتح القدر گفته و قد
تقدیر الیبت فی الجنة عن سعید بن جبیر یثمل ما تقدم من ابن عباس كما رواه احمد
فی الزهد و ابن تقدیر از عصر تا فرو رفتن آفتاب است و این اثر ابن عباس موافق روایت مرفوع
متقدم نزد مسلم است و لکن آنچه حسن گفته که این ساعت برابر یکصد و سی سال دنیا بود پس یوم دنیا
دوازده ساعت است و مجموع این ساعات مقتضی آنست که یوم خلقت آدم علیه السلام را طول
یک هزار و پانصد و شصت سال باشد و اگر این مقدار را از عصر تا غروب گیرند و آخر ساعت از نماز قرار دهند
طول آن یوم برابر با یکصد و شصت سال دنیا میشود و این هر دو حساب در ظاهر معارض اند بآیه قرآنی
تخرج المساکنة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة پس
لا بد این موضع اشکال دارد و لکن جمعی گفته اند که این تخمدید نیست بلکه مراد طول
امتداد ما بین تدبیر حوادث و حدوث آنها از زمان است و گفته اند یعنی
کألف سنة من ايام الدنيا و در کریمه دیگر آمده و ان یوما عند ربك کألف سنة مما
تعدون و در جمع میان این آیات اقوال بسیارست که در فتح البیان ذکر کرده شده لکن جبر است
ابن عباس رضی الله عنه در جواب سوال ازین هر دو یوم توقف فرموده و گفته هما یومان ذکرهما
الله فی کتابه و الله اعلم بهما و اگره ان اقول فی کتاب الله ما لا اعلم و هر چه باشد
خلاصه این اخبار روایات آنست که او تعالی آدم ابو البشر را از تراب بدست خود آفرید و این آفریدن
او در روز جمعه اتفاق افتاد و طول آدم علیه السلام شصت گز و عرض او هفت گز بود و در کوا و او

جوف نهاد و استعداد اكل و شرب و تكاح و ركوب بخشيد و در جنت ميش از يكپاسان روز
 يك ساعت آخر از ان نهار و قوت نداد و بدنيا انگند حافظ ابن كثير در تفسير خود گفته و قد اختلف
 في الجنة التي اسكنها آدم اهي في السماء او في الارض ولا اكثر و على الاول وحكى القرطبي
 عن المعتزلة و القدرية القول بانها في الارض انتهى و حافظ ابن القيم در معادى الارواح
 الى بلاد الافراح اوله هر دو قول را بيطلاق ايراد فرموده و شكست كه هر يكى از استدلالها بجملة
 را بحد از ثبوت و دعوى دارد اما محتاج ترجيح است و ترجيح چنانكه بايد دست بهم نديد پس قوت تحصيل
 و كنه ابن خطيب گفته ان الكل ممكن و الادلة متعارضة فوجب التوقف وترك القطع
 و هو قول ابن نافع و حسن گفته هي في السماء و جباي گفته او في السماء السابعة و جمهوري
 گفته اند هي دار الثواب و ابو عيسى زمانى گفته انه الجنة المخلد و هو قول عمرو بن ابي بكر و عليه
 اهل التفسير و ابن بحر و ابو مسلم و صفه ما في و ابو القاسم بلخي و ابو عفيفه و اصحاب او و ابن عيينه و
 ابن قتيبة و وهب بن منبه گفته اند هي في موضع عال من الارض و اولى و دين باب همان
 قول مختار ابن خطيب است كما تقدم و اندر علم باز اختلاف کرده اند در آنكه خلقت حوى ميش از آدم
 آدم بجهنم بود يا بعد از ان حافظ ابن كثير در تفسير خود زير كريمة يا آدم اسكن انت و زوجك
 الجنة نوشته و سابق الآية يقتضي ان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة و قد صح بذلك عمل ^{ابن} السني
 حيث قال لما فرغ الله من معاتبة ابليس اقبل على آدم و قد علمه الاسماء كلها فقال يا آدم
 انبهم الآية قال ثم القيت السنة على آدم فيما بلغنا عن اهل الكتاب من اهل التوراة
 و غيرهم من اهل العلم عن ابن عباس و غيره ثم اخذ ضلعاً من اضلاعه من
 شقه الايسر و لام مكانه الحما و آدم قائم لم يحب من نومه حتى خلق الله من ضلعه تلك زوجة
 حوى فسواها امرأة ليسكن اليها فلما اكتشف عنه السنة و حب من نومه رآها الى جنبه
 فقال فيما يزعمون والله اعلم المحي و دمي و زوجتي فسكن اليها فلما رآه الله و جعل له
 سكناً من نفسه قال له قبل يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة و يقال ان خلق حوى
 كان بعد دخول الجنة كما قال السدي في خبر ذكره عن ابي مالك و ابي صالح عن
 ابن عباس و عن مرة عن ابن مسعود و عن ناس من الصحابة اخرج ابليس من الجنة و انك

آدم الجنة فكان يعيش فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند
 راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه فأتها ما أنت قالت امرأة قال ولما خلقت
 قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا آدم قال حوى
 قالوا ولم سميت حوى قال لانها خلقت من شئ عجي قال الله يا آدم اسكن انت وزوجك
 الجنة انتهى وعبارت فتح القدير درين مقام خيانت اخراج ابن جرير وابن ابى حاتم و
 البيهقي وابن عساکر عن ابن عباس وابن مسعود وناس من الصحابة قالوا لما سكن آدم
 الجنة كان يعيش فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند
 راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه وروى ابو الشيمم وابن عساکر عن ابن عباس
 قال انما سميت حوى لانها ام كل حي انتهى وخازن ورتفسير غرر گفته لما سكن الله آدم في
 الجنة بقي وحده ليس معه من يستأنس به ويحاسبه فالتقى الله عليه النوم ثم اخذ
 ضلعا من اضلاع جنبه الايسر وهو الاقصى فخلق منه زوجته حوى ووضع مكان
 الضلع لحما من غير ان يحس بذلك آدم ولم يجعل لما ولو وجد الماء لما عطف رجل
 على امرأة قط وسميت حوى لانها خلقت من حي فلما استيقظ من نومه رأى لها
 جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت انا زوجتك حوى قال و
 لما ذا خلقت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونيز خازن در زير قوله تعالى
 ويخلق منها زوجها نوشته يعني حوى وبعده مطابق قول متقدم ذكر خلقت حوى از ضلع آدم
 نموده وگفته واختلفوا في اي وقت خلقت حوى فقال كعب الاحبار ووهب بن اسحق
 خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس لما خلقت في الجنة بعد
 دخوله اياها انتهى وبجمله پيدا شدن حوى از ضلع آدم منصوص سنت مطهره وكتاب خداست
 واما آنکه قبل از دخول جنّت پيدا شد يا بعد از ان پس سنت مرفوع از ان ساکت است و قول اهل کتاب
 درين باب در خبر رواه عثمان بن عيسى وقصة آدم وحواء در قرآن كريم در چند موضع آمده از ان جمله در
 سورة بقره مقادير آتبي بالانکه در باره خلافت آدم و در ارض و امتحان او با نجا با سما و وجود
 ملائكة از براي وى عليه السلام و عدم سجدة ابليس را و ابراهيم شده و در آخر اين قصه آمده

قلنا يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه
 الشجرة فتكونا من الظالمين فانزلهما الشيطان عنها فأنزرجهما مما كانا فيه وقلنا
 اهبطوا بعضكم لبعض عدو ولكم في الارض مستقر ومتاع الى حين وآيت شريفه
 وبيبل ست برسکونت هر دو از آدم و حوا در جنت گو وقت خلقت حوی متعین نیست و خواہ آن
 جنت بر آسمان باشد یا در زمین و تیز معلوم شد کہ از لال در قرب شجره منہی عنہا از ابلیس آمد و ہر دو را
 بسوگند خوردن بر خیر خواہی خود بازی داد گویا اصل حلف کذب از زمین لعین ست چنانکہ اصل
 زلات بنی آدم زلت حضرت آدم ست و در سورہ نسا ارشاد شدہ یا ایہا الناس اتقوا ربکم
 الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجھا وبت منها رجالا کثیرا و نساء
 مراد نفس واحدہ در اینجا آدم ست علیہ السلام و مراد بز و جھا حوی ست در فتح البیان گفت
 خلفھا منہا لم یکن بتولید کخلق الاولاد من الالباء فلا یلزم منہ ثبوت حکم البنتیة و
 الاختیة فیہا انتہی و در سورہ مائدہ تلاوت نبأ بنی آدم فرمودہ و داستان کشتن قابیل و ابیل را
 ذکر نمودہ و غراب را استاد قاتل در موارات سورہ برادرش نشان دادہ پس گویا اصل کبائر
 جمیع بنی آدم کبیرہ قابیل ست در قتل ابیل و باز در سورہ اعراف عادیہ قصہ متقدم فرمودہ
 و گفته یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة فکلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
 فتكونا من الظالمين فوسوس لهما الشيطان ليبيدي لهما ما ووري عنهما من
 سواتهما وقال صانعا كما ركبما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين او تكونا من
 النخالدين وقاسمهما اني لکما لمن الناصحين فدلتهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت
 لهما سواتهما وطفقا ليخصفا فاعلما من ورق الجنة ونادا هما ربهما الم انزلکما
 عن تلكما الشجرة و اقل لکما ان الشيطان لکما عدو مبين قال ربنا ظلمنا
 انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين قال اهبطوا بعضکم
 لبعض عدو ولكم في الارض مستقر ومتاع الى حين قال فیہا تحيون و فیہا
 تموتون و منہا تخرجون و از اینجا معلوم شد کہ عداوت ابلیس با آدم و ذریت او صمیمی
 قدیمی ست و سبب در ہبوط او از اوج بہشت بخضیض ارض ہمین ملعون رجیم شدہ و ہنوز

آن عداوت را روز اول ست و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صد و آن ست که بگمان را
 بجهنم برد الا من شاء الله تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذی خلقکم من
 نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیهما فلما تغشاها حلت حملاً خفیفاً
 فمرت به فلما أثقلت دعوا لله ربهما لئن ایتنا صالحاً لنكونن من الشاکرین
 فلما اتاهما صالحاً جلاله شرکاء فیما اتاهما فتعالی الله عما یشرکون و این آیه سهل
 در آنکه گوی قناری بنی آدم در دامن شرک از عهد آدم ست علیه السلام اگر چه این اشراک در حقیقت
 از آدم علیه السلام نبوده ست بلکه از حوی ست چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیرا که انبیا علیهم
 السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد ست از وی آمدن
 چنین زلت موجب مذلت بعین نیست و در سوره بنی اسرائیل ذکر سجود ملائکه از برای آدم و ابایی
 ابلیس از ان بنا بر خلقت آدم از طین و احتیاج ذریت او تا روز قیامت مگر قلیلی از ان بیافریند
 و در آخرش گفته ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و کفی بربک و کذا پس اگر گفت
 این و کالت خداوندی در میان نمی بود احدی را از بنی آدم امید نجات از دست ازلال و اضلال
 این ملعون نمی ماند و کیف که این رجیم لعین که توفیق رفیع الکی میبخشید و استغفر من استطعت
 منهم بصوتک واجلب علیهم یخيلک و در جاک و شار کهم فی الاموال و الاولاد
 و حد هم و ما یعد هم الشیطان الا غروراً و در دست خود دارد و کند در سوره تکوین
 بعد از ذکر انکار ابلیس از سجده آدم علیه السلام فرموده افتخیز و نه و ذریته اولیاء من دینی
 و هم لکم عدو بئس للظالمین بدلاً و در سوره طه اولاً که عدم عزم آدم و ثانیاً سجده نکردن
 ابلیس از برای او و عداوت وی با بر دشواری و بانوی ذکر فرموده پسر ارشاد نموده و لقد عهدنا
 الی ادم من قبل قنسی ولم یجد له عزماً و اذ تلنا الملائکة اسجدوا لادم فسجدوا
 الا ابلیس ابی فقلنا یا ادم ان هذا عدوک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة
 فتشقی الی قوله اهبطا منها جمیعاً بعضکم لبعض عدو پس اصل در میان جمله بنی آدم
 نسیان آدم علیه السلام ست و لهذا گفته اند اول ناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق
 انسان از نسیان ست و با جمله از اعراض نفسانیه و خصال قلبیه و قالیبه هر چه در ابوالشیر موضوع شد

و در ذریعت وی ثابت است و هر آنست و بلکه در نسا بنی آدم موجود است اصل آن از جناب حوتی
 کن از آنجا که حق تعالی آدم را بدست خود اول آفرید و ذکر کرد و انید فضیلت داد و او را به جوا که خلقت
 او بعد از خلقت آدم از ضلع اوست و کج مزاج آفریده شده و او را انشی ساخت و آئیند در حدیث تفسیر
 بروایت ابی موسی اشعرس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود کمل من الرجال
 کثیر و لم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران و اسیة امرأة فرعون و فضل ایشا
 علی النساء کفضل الثريد علی سائر الطعام متفق علیه و ابن حدیث دلیل است
 بر کثرت فضل رجل بر امرأة و لهذا هم نسا در احادیث بیشتر از مرد آنها آمده و اسرار علم
 ۱۸۵ عن ابی سعید الخدری قال خرج رسول الله صلاهم فی اهل فی فطر الی
 المصلی فمر علی النساء فقال یا معشر النساء تصدقن فانی اریتم کن اکثر اهل النار فقلن
 و بما یرسل الله قال تکلثن اللعن و تکفرن العشر ما رأیت من ناقصات عقل و دین
 اذ هب للرب الرجل الحازم من احد ما کن قلن و ما نقصان دیننا و عقلنا یا رسول الله قال
 ایس شهادة المرأة مثل نصف شهادة الرجل قلن بلی قال فذلک من نقصان عقلها
 قال ایس اذا حاضت لم تصل و لم تقصم قلن بلی قال فذلک من نقصان دینها متفق علیه
 و در حدیث ابی هریره است مرفوعا خیر صفوف النساء اخرها و شرها اولها و اهل اسلام و این نیز
 ناظر است در شرارت این قوم و آسانه بن نید گفته فرمود رسول خدا صلاهم ما ترکک بعدی فتنة اخر
 علی الرجال من النساء متفق علیه و راشعة اللغات گفته درین حدیث اشارت است بآنکه گفته
 زنان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سطوت حق در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت
 غلبه باطل انتهى و در حدیث ابی سعید آمده مرفوعا و اتقوا النساء فان اول فتنة بنی اسرائیل
 كانت فی النساء و اذ مسلم و آن فتنة این بود که مردی را از بنی اسرائیل به او زنا و او همراه
 او بنواست که دخترش را بزنی او و پدر وی انکار کرد و خواستار او را بکشت تا آن زن را نکاح کند و گفته
 انکاح کند زن او را همین است آنکه که قصه یقره در شان او نازل شده ذکره ابن الملک و الطیبی و یحیی
 معروف آن است که کشتن قابیل را نیز بسبب زنا بود و در حدیث ابن عمر است که گفت
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الشوم فی المرأة و الدار و الفرس متفق علیه

این حدیث را در حدیث
 کثیر از مجید گفته
 است و این الفاظ
 از حدیث مذکور
 است و در حدیث
 این حدیث را در حدیث
 آمده است

ودر روایتی چنین آمده که الشومر في ثلاثة في المرأة والمسكن والدابة گویند شومر زن آنست
 که نژاد او بدخلق باشد و باجمله مراد شومر عدم تضمن مصالح مطلوبه است از آن و در حدیث ابن عباس
 در قصه عقیق بریره و زوج او مغیث مرفوعاً وارد شد و یا عباس لا تعجب من حب مغیث
 بریره و من بغض بریره مغینا الحدیث و راه البخاری ابن عباس گوید کافی نظر الیه
 بطواف خلفها فی سبک المدينة بیکه دموعه تسيل علی لحيته و این نیز پاره از همین حدیث
 مذکور است و در آن دلالت است بر یوفای زمان و در حدیث ابوهریره آمده که قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقيم لك على طريقة فان
 استقمت بها استقمت بها وبها عوج وان ذهبت تقيمها كسرناها وكسرها طلقها
 و راه مسلم و مثل و رت حدیث دیگر زبیری رضی الله عنه متفق علیه بلفظ قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم استوصوا بالنساء خيراً فان من خلقن من ضلع وان اعوج شيء في الضلع
 اعلاه فان ذهبت تقيمه كسرناه وان تركته لم يزل اعوج فاستوصوا بالنساء حافظ و
 فتح الباری گفته قال الطيبي السين للطلب وهو المبالغة اي اطلبوا الوصية من انفسكم
 في سفتهم او اطلبوا الوصية من غيركم بهن كمن يعود مريضاً يستحب له ان يحثه
 على الوصية والوصية بالنساء أكد لضعفهن واحتياجهن الى من يقوم بامرهن قيل
 معناه اقبلوا وصيتي فيهن واعملوا بها و ارفقوا بهن واحسنوا عشرتهن قلت
 وهذا اوجه الاوجه في نظري وليس مخالفاً لما قاله الطيبي انتهى قال ضلع بكسر الضا
 المعجمة وفتح اللام وقد يسكن وفيه اشارة الى ما اخرج ابن اسحق في المسند عن ابن عباس
 ان حوى خلقت من ضلع آدم الا قصر الايسر وهو نائم وكذا اخرج ابن ابي جابر
 وغيره من حديث مجاهد واغرب النووي فعزاه للفقهاء وبعضهم فكان المعنى ان
 النساء خلقن من اصل خلق من شيء معوج وهذا لا يخالف الحديث الماضي من تشبيه
 المرأة بالضلع بل يستفاد من هذا نكتة التشبيه فانها عوجاء مثله لكون اصلها
 منه و تقدم شيء من ذلك في كتاب بدء الخلق انتهى و انچه در كتاب بدء الخلق تقدم شده
 اینست ضلع بكسر المعجمة وفتح اللام ويجوز تسكينها قيل فيه اشارة الى ان حوى خلقت

من ضلع آدم الاليس وقيل من ضلعه القصير اخرج ^{البحر} وزاد اليسرى من قبل
 ان يدخل الجنة وجعل مكانه اللحم ومعنى خلقتا خرجت كما تخرج النحلة من النواة
 وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناها ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع
 وقوله وان اعوج شيء من الضلع اعلاه قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة انحناء
 وفي استعمال اعوج استعمال لا فعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المقدمة المرأة
 خلقت من ضلع اعوج فلا يترك اعوجا جها والاشارة الى انها لا تقبل التقويم كما ان الضلع
 لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكرا خلافا لمن جزم بانها مؤنث وقيل يذكر
 ويؤنث فاللفظان صحيحان انتهى وراثة الدعوات كقوله كماله نيت انتفاع بزنان كماله شدة في ايشان
 براعوا جاج مادام كدروسي كذا في المعصيت وخلاف ما راجع حال نبوة كدريخا مسابله وتغافل جانز
 ومناسب نباشد انتهى گويم انچه نووي در شرح سلم خير حديث تقدم ابو بريد في نوشت عبارتش اين است
 الضلع بكسر الصاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حوى خلقت
 من ضلع آدم قال تعالى وخلق منها زوجها وبيان النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت
 من ضلع انتهى گويم چون من نوعي درين باب مطابق روايت مجاهد وغيره ثابت نيست پس قول
 نووي كذا خلقت حوازا آدم باين كيفيت كه ميگويند قول بعض اهل علم است صحيح است غريب نباشد
 وكيف لا ينجز وقرآن كدريخا وخلق حوازا آدم است ويا نچه اينست صحيح ثابت شده بمجردهم وخلق حوازا آدم است پس
 نه اين تفصيل كه در تفاسير حسن آن ذكر كرده اند ووجه مختصر است در كتاب حديث لا غير ويز نووي گفته
 العوج ضبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسرهما ولعل الفتح اكثر وضبطه
 الحافظ ابو القاسم ابن خساكر واخرون بالكسر وهو الارجح على مقتضى ما سنقله عن
 اهل اللغة ان شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالخائط
 والعود وشبهه وبالكسر ما كان في بساط او ارض ومعاشا ودين يقال فلان في دينه عوج
 بالكسر هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل
 شخص وبالكسر فيما ليس بمبرئ كالرأي والكلام قال انفراد ابو عمر والشيبة في فقال كلاهما
 بالكسر ومصدرهما بالفتح وفي هذا الحديث ملاطفة النساء والاحسان اليهن والصبر على

عوج اخلاقهن واحتمال ضعف عقولهن وکراهة طلاقهن بلاسبب وانه لايطمع
 باستقامتها والله اعلم انتهى وازينجاست که نووی خودش تزوج نکرد و زن نگرفت چه امید
 استقامت ازین جنس نداشت و اکثر اصحاب و یانست تحمل عقول قصه زنان ندارند پس اولی در حق
 شان همین قطع طمع اینهاست و در حدیث ابی هریره مرفوع آمده ولو لاحواء لم تحن انی زوجها
 الله و متفق علیه در مرقات گفته ای لولا کانت حواء آدم فی غارائه و تحریصة علی مخالفة لامر الله و الشجرة لما سکنها
 انی من وجعها انتهى گویم آنچه از قرآن مجید ثابت شده چنانکه گذشت آنست که ابلیس سرور و اکل آن شجره لغرضش او دوری
 ذکر خیانت حواء آدم وارد شده بزرگداشت پذیرد در مرقات کج کرد و پیشتر متل که اول حوی نام غرور ابلیس آمده باشد
 پسر آدم علیه السلام با غور این هر دو متر لزل شده و تحمل که این خیانت غیر خیانت اغوی
 مذکور بود و الله اعلم و لکن و رفیع الباری گفته فیہ اشارة الی ما وقع من حوی فی تزیینها
 لآدم الاکل من الشجرة حتی وقع فی ذلك فمعنی خیانتها انها قبلت مازین لها ابلیس
 حتی زینته لآدم انتهى و این مؤید احتمال اول است و در اشعة اللمعات گفته حواء پیشد شجره را
 پیش از آدم و حال آنکه آدم نمی کرد و او را از چشیدن شجره پسیر کرده و او را تا وی نیز خورد از آن متی
 و باینکه حدیث افاده کرده که اصل در خیانت زنان مردان را خیانت بانوی اول باشوی اول است
 و دیگران قدم بقدم ایشان روند قال المحافظ فی الفتن و لما کانت هی ام بنات آدم اشبهن
 بالولادة و نزاع العرق فلا تکاد امرأة تسلم من خیانة زوجها بالفعل او بالقول و
 لیس المراد بالخیانة ههنا ارتکاب الفاحشة حاشا و لکن لما مالت الی شهوة النفس
 من اکل الشجرة و حسنت ذلك لآدم عدل ذلک خیانة و اما من جاء بعد هاهما من النساء
 لغیانة کل واحدة منهن بجسمها و قریب من هذا حدیث جلد آدم فحجرت ذریته قال و فی
 الحدیث اشارة الی تسلیة الرجال مما یقع من نساءهم بما وقع من امهن الکبری و ان ذلک
 من طبعهن فلا یفرط فی لوم من یقع منها شیء من غیر قصد الیه او علی سبیل الندور
 ینبغي لهن ان لا یتسکنن بهذا فی الاسترسال فی هذا النوع بل یضبطن انفسهن و یجاهدن
 هواهن و الله المستعان انتهى و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اذا دعی الرجل امرأته الی فراشه فابت فابت غضبان لعنتها الملائكة حتی تصیر متفق علیه

و در روایتی دیگر نیز چنین باین لفظ وارد شده و الذی نفسی بیده ما من یسجل ید عوامراً ته
 الی فرشته فتاب علیه اکاکان الله و السماء کسخط علیها حتی یرضی عنها و این هر دو خبر افادگی
 که طبع زنان عصیان شوهران است و از مرجع و این باب سبب است و بخط رحمان میگردد بر ایشان
 تا آنکه شوی از بانوسه خورشید شود و گرد و آلودگی است که در حدیث طلق بن علی آمده مرفوعاً اذا
 الرجل دعا زوجته لحاجته فلتاته و ان كانت علی التور و رواه الترمذی و ابونعیر
 شغل ضرورت خواه بختن نان باشد یا جز آن و حتی تل که مراد آن باشد که اگر چه در جائی بود که آنجا قضا
 چنین و طر نامکن است گویا درین احتمال تعلیق بالاحمال است و مؤید اوست حدیث قیس بن سعد در قصه
 مرزبان که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم لو كنت امرأ احد ان یسجل لاحد لا صرت
 النساء ان یسجلن لا زواجهن لما جعل الله لهن من حق رواه ابوداؤد و احمد
 روایت آن از معاذ بن جبل کرده و ترمذی آنرا از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آورده
 لو كنت امرأ احد ان یسجل لاحد لا صرت المرأة ان تسجل لزوجها و این حدیث دلالت
 میکند بر مذلت زن در برابر مرد و در حدیث عایشه در قصه نجمه یعیر از برای آن حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم آمده و لو كنت امرأ احد ان یسجل لاحد لا صرت المرأة ان تسجل لزوجها و لو اهما
 ان تغفل من جبل اصفر الی جبل اسود و من جبل اسود الی جبل ابیض کان ینبی لها
 ان تفعله رواه احمد و راحة اللغات گفته درین حدیث مبالغه و بیان امر کمال و جبر طاعت
 زوج است بر زن انتهى و کند در حدیث معاذ آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 لا تؤذي امرأة زوجها فی الدنيا الا قالت زوجته من الحور العین لا تؤذیه قاتلک الله
 فانما هو عندک دخیل یوشک ان یفارقک لئنا رواه الترمذی و ابن ماجه و ترمذی
 گفته این حدیث غریب است و در وی تسلیه است از برای مردان بر صبر بر جفای زنان و اشارت
 است بآنکه زنان را نمیرسد که مردان خود را ایما دهند و بسو رخلق و بدزبانی و انکار از صحبت مثل
 آن برخانند و عن ابی بکره قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اهل فارس
 قد ملکوا علیهم یت کسری قال لن یفعل قوم ثلوا امرهم امرأة رواه البخاری و رتبه
 اللغات گفته و این خبر معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست انتهى گویم و این خبر معلوم شد

که در ولایت و امارت زنان فلاح نیست و توجه درین باب آنست که زنان در عقل و دین
ناقص اند و والی را لیاقت عقل و دین از همه بیشتر می باید پس چون زمام حکومت بدست نادانان
افتد خود امید هیچ فلاح در میان نیست و ازینجاست که این حدیث از اعلام نبوت است و مطابق این
مشاهده افتاد و در حدیث انس آمده قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من
اشرط الساعة ان يرفع العلم ويكثر الجهل ويكثر الزنا ويكثر شرب الخمر ويقل الرجال
ويكثر النساء حتى يكون لخمسين امرأة القيم الواحد متفق علیه و در حدیث ابی هریره
مرفوعاً بذکر امارات قیامت وارد شده و اطاع الرجل امرأته و عقوق أمه و ادنی صديقه
و اقصى أباه الحدیث رواه الترمذی اینست احادیثی که از ان مذمت تا مذموم خصال انبیان
مستفاد میشود و متعدذ امجدی صلی الله علیه و سلم وصیت فرموده است بزنی که درن همراهیش
و صبر نمودن بر جفای زنان کما تقدم و اگر این وصیت در میان نمی بود آدمی از آنکه خیال حفظ
اسلام خود در سردار ند مبالاقتی باین گروه سفاهت پزوده نمیکرد و لیکن همراه این وصیت این
نیز ارشاد کرده که تنكهن المرأة لا ربيع لها و لحسبها و لحمالها و ولدینها فاطفر بذات
الدین تربت يد الك و این حدیث متفق علیه است از روایت ابی هریره و در ان دلالت
بر اختیار ذات الدین و ترجیح آن بر صاحب مال و جمال اگر چه در اشقة اللمعات گفته که این
دعاست بخل و هلاک و اینجی حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب عتاب بر آنکسختن بر
کار است انشی و عن اسماء ان امرأة قالت يا رسول الله ان لي صرة فهل علي جناح
ان تشبعت عن زوجي خيرا لاني يعطيني فقال المتشبع بما لم يعط كلابس ثوبي زور
متفق علیه معلوم شد که تشبع بغير شیء معطى از خصال زنان است و ضرره را در فارسی اینجی گویند
ضرر آن دوزن در زیر یک مرد هر یکی ضرره دیگر است و احادیثی که در صفت نساء آمده همه محمولست
بر ذات دین مثل حدیث ابن عمر و قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا دنیا
كلها متاع و خیر متاع الدنیا المرأة الصالحة رواه مسلم یعنی بهترین متاع و بهره مندی
و آسایش و نیازن نیکوکار است که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد اما وجه و این چنین
زنان و دین دور آخر زمان کجاست و مثل حدیث ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم

انه يقول ما استغفاد المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة ان امرها طاعة
وان نظرها سترته وان اقسره عليها ابنته وان غاب عنها نصحتته في نفسها وماله واهله
ابن ماجه بكذا مروى حاله ان انجمن است که در حدیث جابر مرفوعا وارد شده ان المرأة تقبل في
صورة شيطان وتلد بر في صورة شيطان الحديث رواه مسلم وعن ابن مسعود عن
النبي صلى الله عليه وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشيطان رواه الترمذي
يعني زن عورت است که حق وی آن است که مستور و محجوب باشد پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را
شیطان و طالب او میگردد تا از راه برد او را و از راه برد بوی مردان را و عن عمر مرفوعا لا يظنون
رجل با امرأة الا كان ثالثها شيطان رواه الترمذي مراد خلوت بزنی اجنبیه است و مؤید آن
حدیث جابر از آن حضرت صلی الله علیه و سلم لا تلجی علی المغیبات فان الشيطان یجری من لجله
بجهره الدم رواه الترمذي بالجمله شیطان را مناسبت تمام است با زنان گو یا زنان جبار الشیطان
و آنیجاست که در روایت ابی امامه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده ما من مسلمة ينظر الى محاسن
امرأة اول مرة ثم یفرض بصره الا احدث الله له عبادة یجد حلاوتها رواه احمد یعنی آن
حلاوت جزای مرازیست که در صبر کشیده است و از حسن مرسل مرویست که گفت بلغنی ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال لعن الله الناظر والمنظر اليه واه البیهقي فی شعب الایمان و جریحین الله گفته سألک رسول الله صلی الله
نظر الفحشاء فامرني ان احض بصری رواه مسلم یعنی نظر که بناگهان افتاد و معذورت باید که آن نظر را اداست کند و
نظر دیگر را تابع آن نگرداند که در اینجا معذورت و نیست و با محافقت زنان عظم حلافتن است و کید ایشان عظم ترین کیدها و کیدا
و قرآن کریم آمده ان کیدکن عظیم بعض گفته اند این کید در هر کار است بعض گفته اند تحیل از بر او قیام است و کید او ضعیف
فرموده و کید زن را بزرگ گفته و این دلیل است بر آنکه زنان در قنند از شیطان پیش قدم اند و در عیوب
سابق تر بر مردان و کذا شعب را می سلام در نوم ایشان انشاء و ما کرده اند سعدی در گلستان گفته
زن کمزیر مرد بی رضا جزیند بس قنند و جنگ از آن سرانخیزد

و در بوستان نوشته

سفر عید باشد بر آن که نهدا که با قوی زشتش بود در سرا

در خرمی بر سر اسب ببنده که با کمر زن از وی برآید بلند

زنی را که جمل ست و ناراستی	بلای سر خود نه زن خواسته
بر آن بنده حق نیکویی خواسته	که با او دل دوست زن راست
چو در روی بیگانه خندید زن	و گهر مرد گولاف مردی مزین
زن شوخ چون دست در تکیه کرد	بر و گویند پنجه بر روس مرد
ز بیگانه نگاه چشم زن کو رباد	چو بیرون شد از خانه در گو رباد
چو بینی که زن پای بر جای نیست	ثبات از خرد و مندی و رانی نیست
زن خوب خوش طبع رنج نیست	راکن زن رشت تا سازگار
چه نفر آید این یک سخن از دوتن	که بودند سرگشته دست زن
یکی گفت کس را زن جدا نهاد	و گر گفت زن در جهان خون داد

و نظامی گفتی

مشو این از زن که زن پارس است	که خربسته بگر چه دزد آشناست
و کی زن نباید که باشد و نیسد	که محکم بود کینه ماده شیر
زمان را تراز و بود سنگ زن	بود سنگ مردان تراز و شکن
زن آن به که در پرده پنهان بود	که آهنگ بی پرده افغان بود
چه خوش گفت جیشید با رازی	که یا پرده یا گور به جاس زن

و دیگری سراییده

چون نقش و قلمی عهد بستند	بر نام زمان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی	تا جز تو نیافت مهر بانی
چون در بر دیگر نشیند	خواهد که ترا دگر نه بیند
بر کزن ایمن مشو که زن گاه	بر دش باد هر کجا راه است
زن چه انگو طفل میگند ست	خام سر سبز و پخته رو سید ست

جامی مندا مید

زن چه باشد ناقص از عقل و دین	بی ناقص نیست در عالم چنین
------------------------------	---------------------------

بر سر خوان عطای ذوالمنن + نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
 گردی صد سال زن را سیم وزد پای تا سرگیری او را در گهر
 جامه از دیبای شستر دوزش خانه از زرین لکن افروزش
 هم بوقت چاشت هم هنگام شام خوانش آرائی بگو ناگون طعام
 چون شود تشنه بجام گوهرس آبش از سر چشمه خضر آوری
 میوه چون خواهد تو همچون نهان نازید آری و سبب هفتان
 چون فتد از داری در تابیچ جمله اینها پیش از بیچست و بیچ
 گرچه باشد چهره اش لوح صفا خالیست آن لوح از حرف فنا
 در جهان از زن وفاداری کرد غیر مکاری و غداری که دید

و هم از ویست رحمه الله تعالی

ز کید زن دل مردان دوشیم ست زنان را کید نامی بس عظیمست
 عزیزان را کند کید زنان خوار بکیده زن بود دانا گرفتار
 ز مکر زن کس عاجز مبادا زن مکاره خود هرگز مبادا
 زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعدی فرماید

بود بیو فاسد سرشت زنان میاموزد که در زشت زنان
 زن بد در سر سلسه مرد نکو همدین عالمست دوزخ او
 و در حکمتی گستان نوشته مشورت با زنان نبایست و سخاوت بفسدان گناه
 اسیر زن نتوان شد بسا که داز برای یکدم شہوت که خاک بر آو

کوکسی از برای این مصرع اخیر چنین بهم رسانیده ع زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی

دیوار سرایت او بود از آهن + ز نار شود تسلی از عصمت زن
 کاخ بزار جیلد بیرون آورد چون رشته تسبیح سراز صد روز

رباعی

باش نه زمان بفعل دايان سيمت هرگز نكند عهد و پيمان درست
 هر كس كه خلاص خود از اين قوم است هر كس كه شود با خرت زابل سجا

ر ب ا س ع

هرگز زانش نه راه ناموش ناخت دل زان زن بد جمع نيايد سناخت
 گر بزرگند شيشه اش همچو گلاب عصمت چه ندارد بچه خواهر انداخت

ر ب ا س ع

اي آنكه بسوي كعبه روي دايي دالم كه زبده آرزوي دارست
 زنگنه كه تيز سينه است دالم در خانه زن نايه و فوني را زد
 و راه خدا كه رهنما نهند آن راهبر زمان معين زمانست

و ب ا ب ح م س ا س

كه خدا ايست ما يرهوس است كد را كن تر خدا مي بس است

۱۸۹ ابو هريره گفته مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الناس اكر رفاي انا مهم عند الله
 انما هو متفق عليه و در حديث عيان بن سمار مجاشعي آمده كه آنحضرت فرموده ان الله اوحي الي
 ان تقاضوا حتى لا يفخر احد على احد ولا ينبغي احد على احد و اين نزد مسلم است و فرمود
 لينتهي قوم يفخرون بابائهم الذين ما قالوا انما هم فخر من جهنم اوليكون اهلون على
 الله من الجبل الذي يد هذه الخراء بانفه ان الله قد اذهب عنكم عبية الجاهلية و فوها
 بالاباء انما هو مؤمن تقى او فاجر شقي الناس كلهم بنوا آدم من تراب رواه الترمذي
 و ابوداؤد عن ابي هريره و حسن از سمره آورده كه فرمود الحسب المال و الكرم التقوى و اله التواضع
 و اين ماجة و در حديث ابن سعد آمده مرفوعا من نصر قومه على غير الحق فهو كالبعير الذي
 رُدِّي فهو يُنزع بذنبه رواه ابوداؤد سید در حاشیه گفته اي اراذ الرفعة بنصرة قومه
 فوقع في بئر لاهم و هلك كالبعير فلا ينفعه كما لا ينفع البعير نزع عن البئر بذنبه
 و واثمة بن الاسقع گفته گفته لم رسول خدا عصبيت ميت فرمود ان تعين قومك على الظلم
 رواه ابوداؤد و فرمود ليس منا من دعا الى عصبية و ليس منا من قاتل عصبية و ليس

مرويه في صحيح
 الترمذي

من مات علی عصبیة واین را ابو داؤد از جیر بن مطعم روایت کرده و عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انسا بکم هذه لیست بمسبة علی احمد بکم سوا ذکره الصاع بالصاع لم تعلقه لیس لاحد صلی احد من اهل الدین و تقوی کفی بالرجل ان یکون بدیا فاحشاً یخجل لادواءه احمد و الیهقی فی نسبه الیمان و درین باب است انشا در عرار

از نسب نیست نسبت مردم	هر کسی انقبض خود شرف ست
شرف و بزرگوهر خویش ست	نه ز پاکی گوهر صد و نه ست
خوای که شوی ز لاله نوح بشر	باید که فراموش کنی نام پدر
و بفضل هر کوشش بیایان اوست	از ابل کمال معرفت گوی بهر
چون نادانان ندورند پدر باش	پدر بگذارد و فرزند هر بنش
چو دوازده و شش نبوده نشاند	چه حاصل ز آنکه آتش را فروزند
انرا کندانی نسب نسبت و نما	اورا نبود هیچ گوا چو فعالش
سادات که پاکیزه بود گوهر بنان	تاج سر عالم ست خاک در شان
آنها که بصیرت آل یاسین شدند	یاسین سیادت اره شود بر شان
انسان که بصورت همه چون یکدگراند	باید که بعین مهر در هم نگرند
نام پدر و مادر صوری نبرند	کین قوم ز یک مادر و از یک پلند
ای نام بخت سرشته با کبر و سنی	دانسته تمام خلق را دون و دونی
هر جا که روی لاف اصالت چو	چون اصل تو از گل ست یا آنجی
ای طبع تو خو که زده باین خلقت	تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو که فضیلتی هست بگو	باقی همه از قبیل حشو ست و گراف
ای کرده سلوک در بیا با طلب	ز نهار کن مفاخرت بهر نسب
چیزیکه بان فخر توانی کردن	عقل ست و حیا و عفت علم و ادب
این همه باد در بروت که چه	وین تکبر ز من میوت که چه
ای توان در جهان پیا پیچ +	هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ

بر اصل و نسب مباش مغرور کان هست بسی ز مردمی دور
ناخوش بود آن عروس در بر کونا ز کند بحسن مادر
لو کشف الخلق اطباق الثری لم تعرف المولى من العبد
من کان یطأ التراب بجله یطأ التراب بنا عه الخلد

۱۸۶ مولوی دوم و رشتنوی معنوی گفته حاشلش آنکه الباسلطان خوارزم شاه که مذہب سنن داشت در سبزوار که مردم آنجا یک قلم شیعی مذہب اند آمد خواست که مواخذہ کند سبزواریان گفتند کہ عقیدہ ماتسننست سلطان گفت وقتی عقیدہ شما را صحیح دانم کہ ابو بکر نامی را از شهر خود پیدا کنید سبزواریان بعد از تملاش سه روز و شب پیری مضعل ابو بکر نامی را یافتند و او را تکلیف کردند کہ پیش سلطان روان شود وی جواب داد کہ اگر پای رفتن داشتی چرا در مردم ناجنس اقامت کردی آخر او را بر تختہ خوابانیدہ و تختہ را بردوش گرفتہ پیش سلطان آوردند سلطان گفت اینجا ابو بکرست کہ آورده اید سبزواریان گفتند در شهر ما بہ ازین ابو بکری پیدا نمی شود مولا نا در آخر قصہ میفرماید

سبزوارستان جہان بیدار ماچو بو بکریم در وی خوار و زار

گویم مصراع اول مؤلف است بحیث الدنیا خلق فخصیة و ثانی مستفادست از حکایت مذکور درین نزدیکی در ہند قومی پیدا شدہ کہ اسلامیان را باغ سبز مینمایند و خود را بنجر میگویند تا آنکہ سفرخان این کفرہ فجرہ درین سال ۱۲۹۸ ہجری دعوی بغیر بر زبان خود گذرانیدہ و تابعان و این اسم پانچم را از وی تہمال نمودہ در بعض رسائل خود بدان صراحت نمودہ اند

یار ما امسال دعوائی نبوت کردہ سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن

و قدری پیش ازین طائفہ در ایران دیار سر بر آورده بود و خود را بابی لقب کردہ و ہنوز افرخ اود را سرزمین ریشہ میدوانند و در لباس شجاعت کار سالوس میکنند و این چنین کذابان و دجالان درین است بیش ازین قرن سیزدہم نیز گذشتہ اند و تا قیام قیامت کوچک ابدالان این اقوام ظور خواهند کرد تا آنکہ الطافہ ایشان یعنی مسیح اعور دجال خروج کند و بدست مسیح عیسی علیہ السلام کشتہ گردد و کان اصرارہ قدر ا مقدر و را درین باب مؤمنین بالغیب را ہمین یک حدیث جابر بن سمرہ رضی اللہ عنہ کفایت میکند کہ

قُتِلَتْ سَمْعَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِأَنَّ بَيْنَ يَدَيْهَا السَّاعَةُ كَذَابُ بَنِي فَلَحْذَرُوهُمُ وَاهِ مُسْلِمٌ

۱۸۸ علامه شوکانی در تفسیر فتح القدر آورده اخراج ابن عدی وابن عساکر عن النخعی
 قال لما خلق الله آدم وخلق له زوجة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ
 قالت له حوى يا آدم هذا طيب دنا منه انتی وهر خدی این اثر است لکن اخبار مصیبه شاهد و متابع
 اوست زیرا که وقایع و مباشرت و جماع و صحبت زنان از حضرت رسالت مسلم و دیگر انبیاء و مسما به و صحابه
 است ثابت است و یک مرد را نزد جمهورتا چهار زن در نکاح جمع ساختن رواست و از برای امار
 تحدیدی در شرع نیامده پس درین اثر دلالت باشد بر آنکه سنت جماع از عهد ابوالبشر علیه السلام تا
 ایندم ثابت و واقع است و انبیاء علیهم السلام الا ماشاء الله کثیر الزواج بوده اند و در قوت از دیگر
 ابنا جنس اخوان نوع بیشتر تنجیح حسن عدوی حمزوی در تبصرة القضاة والاخوان فی وضع الیه
 و میاشند له من البرهان از علامه خرنشی در فصل نکاح نقل کرده که فیہ فوائد اربع دفع غوائل
 الشهوة والتنبیه باللذة الفانیة علی اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة وعلم
 ان له اذا عمل الخیر ما هو اعظم سارع فی الخیرات لما هو من جنس تلك اللذة ولما هو
 اعظم و اتم وهو اللذة بالنظر الی وجه الله الکریم و التسارعة الی تنفیذ ارادة الله ببقاء الخلق
 الی یوم القيامة ولا یحصل ذلك الا بالنکاح و الی ارادة رسول الله صلاهم كما روی ابو داود
 والنسائی عن معقل بن یسار قال قال رسول الله صلاهم تزوجوا الودود والودود فانی
 مکاتر بکم الامم انتی و اصل در نکاح نزدیک است از برای کسی که عاجزند است و از عنت نمی ترسد
 و اہمیت و قدرت دارد بر کفایت زوج از نفقه و کسوت و دلیل بران حدیث ابن مسعود است
 تزوج المسلم فاما معاشر الشباب من استطاع منكم الباءة فلیتزوج فانه اغض البصر
 واحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء و لفظ بخاری بعد از الفرج
 این است و هل یتزوج من لا رب له یعنی در شرح بخاری گفته الارب بالهمزة والراء
 ای لا حاجة له فی النکاح و کلمة هل للاستفهام و لم یدکر الجواب اعتمادا علی ما عرف و
 المعشر هم الطائفة الذین یشملهم وصف فالشباب معشر والشيوخ معشر والشباب جمع
 شاب و یجمع ایضا علی شبان بضم او له و تشدید الباء و ذکر الازهر میانه لم یجمع فاعل علی
 فعلان غیره بنوی گفته الشاب عند اصحابنا هو من بلغ فلم یجاوز ثلاثین سنة و قال القرطبی یقال

حَدَّثَنَا إِلَى سِتَّةَ عَشْرَ سَنَةً شَرَّابُ إِلَى ثَنَيْنِ ثَلَاثِينَ كَيْلَ وَقَالَ ابْنُ شَاشٍ الْمَالِكِيُّ الرَّبْعِيُّ
 قَالَ وَاعْصِ الشَّابَّ بِالْخَطِّابِ لِأَنَّ الْغَالِبَ جَوْدُ قُوَّةِ الدَّاعِي فِيهِمْ إِلَى النِّكَاحِ بِخِلَافِ
 الشَّيْخِ وَأَصْلُ بَارِتٍ دَرِغَتْ جَمَاعَتُهُ وَعَقْدُ نِكَاحٍ رَاهِمٌ كُونُهُ وَوَجَاهُ كِبَرُهُ وَأَوْدَرُ رَقْعُ فَحْشِيَّتَيْنِ بَسِيتٍ
 وَمَرَادُ بَارِتٍ دَرِغَتْ بِمَعْنَى لُغَوِيٍّ وَبَسِيتٍ بِمَعْنَى مِنَ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ الْجَمَاعَ لِقُدْرَتِهِ عَلَى مَوْثِقِهِ
 فَلَيْتَ زَوْجٍ وَقَوْلُ ثَانِيٍّ أَنَّهُ كَرَاهِيٍّ مَرَادُ مَوْثِقٍ نِكَاحٍ سَتٍ وَالسَّادُّ عِلْمٌ وَدَرِغَتْ بِمَعْنَى النَّسَاءِ لَكِنِّي أَصِيلُهُ
 وَأَنَا مَرَادُ صَوْمٍ وَأَفْطَرُ وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ فَصَمْنٌ رَغِبَ عَنْ سَنَتِي فَلَيْسَ مِنِّي أَخْرَجَهُ إِضْمًا مَسْلُومًا
 وَقَالَ تَعَالَى فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنًا وَثَلَاثًا وَرِبَاعًا عَيْنِي لَفْتُهُ بَعْضُ كُونِهِ وَجَرُّهُ
 اسْتِدْلَالٌ أَنَّهُ كَرَاهِيٍّ أَمَّا مَقْتَضَى طَلَبِ سَتٍ وَأَقْلُ دَرَجَاتِ آنَدَبٍ بِأَشَدِّ تَرْغِيبٍ ثَابِتٌ شَدِيدٌ
 كَوْنُهُمْ دَرِغَتْ بِمَعْنَى أَصْلًا وَالثَّانِي تَرْغِيبٌ نَيْسَتْ جِهَةٌ سَوِيَّةٌ آيَةً زَبْرًا بِبَيَانٍ جَوَازٍ جَمْعُ أَزْوَاجٍ نَسَاءً سَتٍ وَامْرَأَتُهُ
 أَبَاحَتْ سَتٍ مِثْلَ قَوْلِهِ تَعَالَى وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَأَنْتُمْ تَقْتَضِي طَلَبَ لَفْتِهِ قَوْلُ كَسِيٍّ سَتٍ كَرَاهِيٍّ
 زَوْقُ شَيْءٍ مِنْ أَصُولٍ مَكْرُوهٍ وَهَلْ يَقَالُ طَلَبُ اللَّهِ مِنْهُمْ النِّكَاحَ أَوْ طَلَبُ الصَّيْدِ غَايَتُهُ ثَانِيٍّ
 الْبَابُ أَنَّهُ نِكَاحٌ رَابِعٌ دَرِغَتْ كَوْنُهُ مَبَاحٌ سَخَتْ وَبَعْدَ تَحْلِيلٍ أَزْوَاجُ مَبَاحٍ كَرَاهِيٍّ دَانِيٍّ حَرَامٍ
 كَفَتْ هَذَا التَّوَرُّكُ مِنْ هَذَا الْأَمَامِ بِمَعْنَى الْعَيْنِي فِي غَايَةِ الْغَرَابَةِ فَإِنْ قِيَاسُهُ الْأَمْرَ بِالنِّكَاحِ
 عَلَى الْأَمْرِ بِالصَّيْدِ قِيَاسٌ مَعَ الْفَارَقِ إِلَى قَوْلِهِ وَأَمَّا طَلَبُ النِّكَاحِ فَقَدْ جَاءَ عَلَى أَصْلِهِ وَلَا يَمُنُّ
 وَالسَّنَةُ تَفْسِيرُ الْقُرْآنِ وَكَيْفَ يَجْعَلُهُ سَيِّدُ الْعَالَمِينَ سَنَةً وَلَا يَكُونُ أَصْلُهُ الطَّلَبُ قَالَ وَأَمَّا
 الْحَصْرُ بِأَرْبَعٍ فَهُوَ قَيْدٌ زَائِدٌ عَلَى أَصْلِ الطَّلَبِ بَيَانُ غَايَةِ مَا يَسْتَطَاعُ لَفْتُهُ كَوْنُهُ دَرِغَتْ كَرَاهِيٍّ
 بِأَرْبَعٍ نَيْسَتْ جِهَةٌ كَرَاهِيٍّ جَمْعُ نَهْمِيَّةٍ أَنْدَبُ كَرَاهِيٍّ مَرَادُ جَوَازٍ عَقْدُ سَتٍ دَرِغَتْ كَرَاهِيٍّ بِأَرْبَعٍ رَزَنٌ وَحَدِيثُهُ كَرَاهِيٍّ
 بَيَانُ اسْتِدْلَالٍ كَرَاهِيٍّ أَنْدَبُ بَرِينٌ حَصْرٌ ضَعِيفٌ مُتَكَلِّمٌ فِيهِ سَتٌ وَعَلَى أَمْرٍ حَالٍ أَصْلُ دَرِغَتْ نِكَاحٍ نَزْدَامٌ أَيْ حَنِيفَةٌ
 رَحْمَةُ اللَّهِ سَتٍ سَتٍ وَوَقْتُ تَوْقَانٍ وَاجِبٌ كَذَا فِي الْكَنْزِ زَبْرًا بِمَعْنَى لَفْتُهُ النِّكَاحُ سَنَةً وَعِنْدَ شَدَّةِ
 الْإِسْتِبْقِ وَاجِبٌ إِلَى قَوْلِهِ حَتَّى كَانَ الْإِسْتِغَالُ بِهِ أَفْضَلُ مِنَ التَّحْلِيلِ لِعِبَادَةِ النِّفْلِ عِنْدَ الْإِسْتِغَالِ
 كَوْنُهُ لَفْظٌ حَدِيثٌ فَصَمْنٌ رَغِبَ عَنْ سَنَتِي فَلَيْسَ مِنِّي وَالسَّادُّ بِمَعْنَى نَيْسَتْ نِكَاحٌ وَمَعْنَى سَتٍ أَزْوَاجٌ
 سَتٍ دَرِغَتْ بِمَعْنَى بَابٍ وَالصَّبَاحُ يَعْنِي عَنِ الْمَصْبَاحِ وَجَمْعُ سَتٍ بَعْدَ أَنْدَبُ بِمَعْنَى دَرِغَتْ سَتٍ دَرِغَتْ
 لَفْتُهُ وَمِثْلِي وَأَنْ كَانَ لَا يَزَاوِي نَعَالَهُ لَكِنْ مَا نَالَ مَلْخُ الْأَصْلَاحِ مَعْدُ وَبِالْيَهْ وَلَا تَنْظُرُ إِلَى قَالٍ

وانظر الى ما قال والحق احق ان يتبع انتهى قول دوم آن است که نکاح واجبست در حق قادر که بزبان
خود خاشی از زناست و اگر با آن قادر بر تسری باشد مخیرست میان بر دو اگر عنت او بصوم میتواندست
یا این هر دو مخیر باشد میان آن و زواج اولیست و مستحب نزد این قدرت بکر بودن زن است بحديث
جابر فها لاجارية تلاحبها وتلاحبك رواه مسلم واصله في البخاري ودر روایتی دیگر
نزد مسلم باین لفظ آمده فها لاتزوجك بكذا تضاحكك، و تضاحكها و شبه غیتی در شرح غلیل
گفته نذوب نکاح بکر نجبی جابر المذکور و خبر علیکم بالابکار ثم یخین من ذوبست نکاح نوز
عایشه گفته بنت الخمسین لا تلد و یخین نکاح ذات الدین بحديث و اظفر بذات الدین تربت
یدک و این نزد مسلم است از ابی هریره و اصلش در بخاریست و مستحبست دیدن رومی و هر دو کف
مخطوبه فقط با وجود علم زن بدان خردی گفته و وکیلله مثله اذا امن من المفسدة و زن را نیز میرسد
که وجه و کفین خا طرب را نظر کند و وجه اقتضای بروج و کفین آنست که از وجه استدلال بر جمال میتوان
کرد و از کفین بر نصب بدن و بما و را آن حاجت نیست و دالست بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم
فاذهب فانظر اليها فان في اعلن الانصا ر شيئا قول سوم آنست که مکروهست نکاح در حق
کسی که محتاج نیست بسوی آن و قاطع اوست از عبادت غیر واجبیه قاله النخشی و امر و زن که ذات الدین
میسر نمی آید اغلب آنکه قاطع عبادت فریضه اند پس در حق چنین کس اگر قائل شوند بحرمت میرسد و
سنت بلزوم امور نا جائزه و بموجب دیگر عوارض محرمه و کبیره ملتوی می توانند چنانکه در مجالس الابرار
حکایت کرده که قومی بصوم ایام میض چندان ملتزم شد که از فریضه صوم باز ماند بقض اکابر علمائش
و ادند بکراهت صوم ایام میض و متوید اوست کریمه ان من از واجه و اولاد که حد و الکفر و نش
ابن عمر رفوعا الشوم فی المرأة ثم و این نزد بخاریست عینی گفته و شوم المرأة سوء خلقها
و کد ام عداوت و نخوست و بد خلقی زن بیشتر از ان باشد که شوم به سبب او محروم افتد از عبادت
فریضه و نافله و قبله اگر در بعضی در کسب معاش و جز آن پس در حق چنین کس البته مکروه بود قول حایم
آنست که حرامست در حق کسی که نمی ترسد از عنت و مضرت بزن بنا بر عدم قدرت بر نفقه یا به
وطی یا کسب از موضع لایحل بقض اهل علم گفته اند مفهومی که انه لو خشي العنت تزوج ولو وجد
النفقة و نحوها و الظاهر وجوب اعلامه بکذا قول نجم آنست که مباحست در حق کسی که محتاج

میرت بسوی آن نیست اورا نسل جزاوی گفته و المرأة مسأویة للرجل فی هذه الاقسام الا فی
التسری انتهى وندبت اصل گفته و بمان را ترجیح داده و نوشته و مع ذلك ينبغي له ان يكون في
خاية الفعل لئلا يلائمها فتنة غيرها من النساء والصبر على مكانه من يكفر الذنوب وينيل
عن القلب الخطوب وفي الحديث عنه صلى الله عليه وسلم نصيب الرجل الصالح من الدنيا للمرأة
السوء أي من حيث ان تحملها فی الدنيا يقوم مقام ما عليه من العذاب فی الآخرة و بالجملة
فالواجب على كل عاقل ليبين ان يتحمل اذا هن دوا ما للعشرة رجاء لهذا الفضل الذي سمعته
والله اعلم گویم حدیث نصیب از مزای مستذکره در تاریخ و صحت آن ثابت نشود و محبت نمی تواند شد
هر چند معنی آن مطابق واقع است و چند آن اذیت که صلمان را از دست ازواج حاصل میشود فاسق و میثاقان
را عشر عشر آن نصیب نگردد و تاسیاد میگردان فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عشاء
و کمذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم زن دیندار را ترجیح داده است بر زن مالدار و صاحبیه حسب و حال
چیزات الدین مطیع شوهر باشد و معین او بود و در امور دین و دامن معنی سبب و قایت زوج گردد
از ترک عبادت و ابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی نخواهی زوج بنا بر افتقار بحال یا طمع مال
یا غر مجرب او فرمان بر زن باشد و باین رنگ در عکس القضية صورت بند و چه قضیه صادقه این است که
الرجال قوامون على النساء و درین صورت نسا قوامات میشوند بر رجال و لهذا اطاعت رجال از برای
زن از اشراط ساعت معد و شده اعادنا الله تعالى و جميع المؤمنين عن ذلك و برزقنا الصبر
علی ما هنالك

۱۸۹ ام خرمی در کبیر گفته و رد آن الله تعالى لما زوج ادم حواء خطب الباري عز وجل
فقال الحمد لك يا ربك والى العظمة اذاري والخلق عبيدي و محمد صلعم
نبی خلقت الاشياء لستدل بها علی وحدانيته فان الله لا معقب لحكمي ولا مرد لقضائي
زوجت امی من عبدي بشهادة ملائكتي علی مهر تقدیسی و تحمیدی و هو اية الكرسي
فلا تنسيا عهدی و ادخلا جنتي فكلار غدا من نعمتي والسلام علیكما انتی گویم مضمون
این خطبه صحیح المعنی است اما لفظ او در احادیث صحیح مرقوم وارد نشده پس در مانحن فیه محبت نبی
این قدر است که حوا از و جدا آدم بود بنص کتاب و طاعت وی بر وی بکلیح مشرعی بوده باشد

این حدیث صحیح است

وكيف كنوت ابو البشر ثابت ست از سنت صحیح و انبیا معصوم اند از سفاح و چون بیشتر کار و بارشان
 و غمی آدم علیه السلام را پادشاه سرانجام میدادند این نکاح خوانی اگر با تمام ایشان شده باشد عجب نیست
 اما تنصیف برین خطبه معلوم نه شده و لهذا حمز او می گفته مستحب آنست که خطبه نبوی صلعم در تزویج
 سیده زهرا علی بن ابی طالب خوانده بخواند تکرار اللفظ الشریف و نصه کما فی کتاب الصواعق
 لابن حجر عن ابی النخیر خطب علی رضی الله عنه فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بعد ان خطبها ابو بکر ثم عمر فقال قد امرني ربي بذلك قال انس ثم رد حاني النبي صلی
 الله علیه و سلم بعد ايام فقال ادع ابا بکر و عمر و عثمان و عدة من الانصار فلما اجتمعوا
 و اخذوا بحاجتهم و كان علي غائبا قال صلعم الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته
 المطاع سلطانه المرهوب من عذابه و سطوته النافذ امره في سمائه وارضه الذي
 خلق الخلق بقدرته و ميزهم بالحكمة و اعزهم بدینة و اكرمهم بتبیه محمد صلی الله
 علیه و سلم ان الله تبارک اسمه و تعالت عظمتہ جعل المصاهرة سببا لاحقا و امرا مفترضا
 او شجر به فی الارحام اى لثف بينها و جعلها مختلطة بمشبكة و الزم الانام فقال عز من
 قائل و هو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و كان ربك قد بدلا فامره
 تعالى یحیی الی قضائه و قضاه یحیی الی قدره و لكل قضاء قدر و لكل قدر اجل و
 لكل اجل کتاب فیمحو الله ما یشاء و یشب و عنده ام الکتاب ثم ان الله عز و جل امرني
 ان ازوج فادله من علي بن ابی طالب فاشهد و اني قد زوجته علی ربعمائة مثقال
 فضة ان رضي بذلك علي ثم رد عاصم بطبق من بسر ثم قال انتهبوا فانهم ساءو دخل
 علی فقبس النبي صلی الله علیه و سلم فی وجهه ثم قال ان الله عز و جل امرني ان ازوجک
 فاطمة علی ربعمائة مثقال فضة ارضیت بذلك قال رضیت بذلك یا رسول الله فقال
 قد جمع الله شملکما و اعز جدکما و بارک علیکما و اخرج منکم اکثر اطیبا فقال انس فله
 لقد اخرج ای منهما اکثر الطیب کیف لا و هی سیدة نساء العالمین انت هلی
 بعده ازرقانی بر مواهب تاویل غیوبت مر تفوی نقل کرده و تحقیق آنست که رفع این خطبه ثابت
 نشده و ابن حجر کی از علما حدیث نیست که بروایت او و ثوق می توان کرد بلکه امام باقر

علامه شوکانی رحمه الله تعالی در فوائد مجموعہ نوشته و اما حدیث خطبہ النبی صلی الله علیه وسلم
 حین زوج فاطمة بعیلہ فقال الحمد لله المجدد بنعمته المعبود بقدرته الخ و اہ ابن ناصح
 مطولا و هو موضوع وضعہ محمد بن دینار العوفی انتہی و تمام بحث برین خطبہ و بر خطبہ دیگر کہ او
 الحمد لله غلہ است در موعظہ حسنہ کہ مجموعہ خطبہ است تمام است نوشتہ شدہ و عجب است از زر قافی کہ اعتنا
 بشرح خطبہ موضوع مذکورہ نمودہ و ہر چند ایراد چنین موضوعات شبیہ مخرسطوزیت لیکن درین
 مقام تحریرش بغرض اعلام وضع و اتفاق افتادہ و فقہار را خواہ حنفیہ باشند یا غیر آن تساہل
 در روایات حدیث بتنگاہ غریب است کہ چون شتر لی مہار ہر روایت و طبیب یا بس کہ می یا بندہ و ن
 تنقیح صحت و ضعف و وضع آن در کتب ہر ایدہ وار و میکنند و مع ذلک برا کابر اہل حدیث در تہلیل
 بحدیث معترض میگردد چنانکہ ابن حجر مذکور در مسند زیارت قبور و اختیار سفر از برای آن از بلاد و
 بر شیخ الاسلام ابن تیمیہ رحمہ اللہ زبان طعن کشادہ با آنکہ معشار علم و فضل وی رضی اللہ عنہ بالغ است
 و همچنین حال دیگر فقہا است مثل سبکی کہ وی نیز درین باب علم خلافت با شیخ الاسلام ہر افراتہ و اثنا
 صنیع شنیع را یکی از حسنات اعمال نمود انکاشہ مصداق وان من العلم جھلا شدہ و سبب
 تألیف کتاب صار منکی علی مخرابن السبکی گردیدہ و باجمہ

پیچ جانست کہ خالی ز تنازع باشد . میتوان گفت کہ دنیا است ہمہ باغ و نیک

و غریب از ہمان است کہ زمانہ حاضر قدر دان و ہنر ثخاس ہمچنین کسان است کہ گم خود را در شکست
 یکد گیر می بندند و حسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند و فرقی در میان صحیح و موضوع حدیث
 نمی کنند بلکہ ضعاف را راجع دارند بر صحاح و موضوع را مرتبہ نمند بالاتر بر حسان و معذ خود را فقیر
 و مجتہد و مجدد گویند و باین ہمہ موج و او دو کوس یکتا می در کوی و بر زن چند محام کا لانعام می گویند

فسبحان الله و الحمد لله

در محفل سپہر ندیدیم است یاز بر آفتاب و ماہ زحل انقدم است

ہمین تخنیز فی تمیزی ہر کہ بقتضا و اعرض عن الجاہلین و فجوای اذ اخاطبہم الجاہلون قالوا سلاما
 و بحکم ادفع بالتي هي احسن کار بندست وی را صد زشین ایوان سعادت باید انکاشت و ثبوت
 پسندیدہ او را بہ طور العمل کار آگاہی خود گرفت کہ وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کیسا و استظلال میال ہا نیست

خوش طینتی که شیوه اغماض برگزید بر نفس خود حرام کند اقامت را

۱۹۰ اصل موطن جمله بنی آدم سرزمین هند است چه آدم ابو البشر علیه السلام از بهشت و رهند
 فرود آمد چنانکه بعضی احادیث ثابت میشود و نیز توبه او همین جا بحر تب قبول رسید بلال الدین سیوط
 در تفسیر در منشور مدنی طویل از کعب احبار آورده در آن واقع است *فَعَلَىٰ فِي هَذِهِ التَّرْبَةِ*
انزلت التَّوْبَةُ یعنی نزول توبه بر من و همین سرزمین هند و ستان اتفاق افتاده پس حق مردم هند
 مردم هند آنکه *الولد المحرق* بختی بابائمه *الغیر الله و فقهم لا اتباع* و جنبه *علا بعت*
 و بعد از قبول توبه احرام کعبه شریف است و در عرفات با خواهر خود و بعد از ادا می مناسب حج
 هر دو با هم به بند شریف آوردند و دین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانکه
 در تاریخ طبرست و کتاب بدر الخلق غزالی مسطور است و از نجاست که سلامیان هند از قدیم الایام
 حج بسیار میکنند و هجرت کثرتی نمایند علی الخصوص سکنه بلده بویال که جز مشتی از آن غیر خارج نخواهند بود و
 با جمله چون اولاد آدم علیه السلام بعد کثرت رسید تا آنکه مورخان و نسابان گفته اند که چهل هزار
 کس در حیات وی از احفاد و بنابر هم رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقلیم سبعا را آباد
 ساختند پس موطن *طبرست* جمع نوع بشر همین بیط هند است و این اقلیم گویا ام جمع اقلیم است چنانکه
 گفت که این سرزمین مغضوب رب العالمین است بجهت آنکه حق تعالی در حالت غضب آدم را
 از بهشت بر آورده بهند انداخت زیرا که درین اعتراض غفلت است از آنکه حق تعالی حوا علیها
 السلام را که بدو همگان است بنجده که سرزمین مکة معظمه است افگند و این سرزمین برکت آئین
 با اتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس گویا رب العزت تعالی شانه آدم علیه
 السلام را در عوض بهشت گلزار هند از زانی داشت و از بهشتی به بهشتی دیگر رفتاد
 گزینست از بهشت فزون بوستان هند آدم زناز و نعمت بهشت چه سان گذشت

و مؤید این معنی است آنچه در تفسیر در منشور در سوره اخاف مروی شد که اخرج ابن ابی حاتم
 عن علی رضی الله عنه قال خیر وادی الناس وادی مکة و اذ نزل به ادم بارض الهند
 و از نجاست که مکة معظمه بعد از هند ام القری آمد و از نزول آدم علیه السلام در هند ثابت شد که طلوع
 آفتاب نبوت اول از افق هند است درین محل میر آند بگرامی هم استنباط عجیبی کرده و گفته که اصل

همچو د پلور و صوبو بیمار و بگرام و قنوج و جز آن تا آنکه عمران قنوج را از عهد قابیل نشان میدهند و در
فیض آباد قبر شیت علیه السلام را بیان مینمایند اگرچه دلیل قطعی بر آن عوثی ثابت نیست مگر استیناسی بعد از آن
و راجه و و پیچ را با انالقب است و وی نسب خود را بنوشیروان میرساند چون سعد و قاصح رضی الله
ایران زمین را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره شد یکی از اجداد را نابهنده بمرتبه راجگی رسید و چون
شهر بلخ و ختیز نزد بنیره نوشیروان با سیری رفته در جاله کجاح امام حسین رضی الله عنه در آمده از بطن آن
حفیفه امام بن اعدا بدین رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در همین امام عالم مقام است
درینصورت قبیله اجهای ایپور احوال سادات حسینی اندیش مر بطنه را لازم است که با سادات بر اعات
و مدارات پیش آیند و حقوق صله رحم را نگاهدارند +

از سادات حسینی

۱۹۱ در فرشته نوشته در تاریخ باری مرقوم است که ملک هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم است
و هیچ طرف او با قلم چهارم اتصال ندارد مگر کتی است غیب شعله قواحد و سوم بلاد و سحر ایشاید بگر
ممالک مشابهت ندارد بعضی از رسوم مین و عربان بدوی را فی الجمله مناسبتی بهند و اهل هند است و کشمیر
در شمال آن ملک واقع شده و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آنحد و برآمده هر یک به سمت بسیار
از بلاد و قریه و ان گشته شش نه پنجانب حبیان دارد و در نواحی عمان همه یکجا شده باب سند
پیوسته قریب هشت در دریای عمان میریزد و غیر از این شش آب نهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوهستان
است لکن اینها بسو مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بکنگ پیوسته بریا ملحق می شود
و دیگر نه که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هند بسیار است مانند جیل و نیاس و سون و سو
و اینها نیز بکنگ متصل شده بحیط میریزند و بواسطه هموار گراشته اکثر انهار جو بهای می توان برآورد
که بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جو بهای کنند
آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشده چه که از دیدن آب و وزین
نسیم حظی و ذوقی ندارند انهمی گویم قضا این و ط درین زمانه از دست فوقه ضال و الیه این ملک بر جو
اکمل صورت بسته بعده در فرشته گفته خلاصه ملک هند را پادشاهان اسلام تحت تصرف خود آورده
هست که انهم ام آنرا کفر و ظلام گماشته اند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرفند
بوسیله باج و خراج مخط دولت و مملکت خویش می نمایند انهمی گویم نمونه این رایان هنوز در اقطار هند

موجود است و وزیر حکم بر طایفه کامران گشته پسر گفته اچا صل یک طرف ولایت ایشان ملک ثبت رسید
 و طرف دیگر یکهین سر کشیده و طرف ثالث ببنگاله متصل گشته و اول کسبکه از بهاریان کوهستان در آمد
 راجه رکست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاصر گشتا سپ بود و قلعه جمونا کرده و اول کسبکه فتنه
 در هندوستان پدید آورد و بدعت سر کشی را با راجه پای تخت قنوج رواج داد و در ایان کرناٹک است
 انتہی گویم محمد اکبر ازانی در منفرج القلوب بذیل بیان اسباب ستم ضروری بحثی در ذکر ارض نوشته
 و در آن میان اقالیم سبعة تقریری حیثیت و مختصر آورده و پاره از بلاد آنها را نام بنام بر شمرده و آب
 و هوای هر یکی را ازین هفت کشور نشان داده اگر تفصیل جونی بر و آنجا ملاحظه کن و اگر با شخص موس
 دریافت مال مند پیشنها فطاطر بودیا و در کتاب حج الکرامه ماجرا سهند و ملوک و ولایة آنرا از اهل اسلام
 و ارباب کفر و ملة الف سلاطین بدین در خریده العجايب گفته ارض الهند ارض واسعة عظيمة
 فی البر والبحر والجنوب والشمال و ملکهم متصل بملک الزنج فی البحر وهي مملكة مهراج و
 من عادة اهل الهند انهم لا یملکون علیهم ملکا حتی یتبلغ اربعین سنة ولا یکاد
 الملك عند هم یتظهر للکس بل الا نادرا فی السنة وللهند ممالک كثيرة انتہی ابو الفدا
 گفته و جزائر بحر الهند فی نهاية الکثرة انتہی قرانی در اخبار الدول گفته الهند بلاد واسعة
 كثيرة قد اختصت بکرم النبات وعجیب الحيوانات یحمل منها کل طوره الی سائر البلاد مع
 ان التجار لا یصلون الا الی اوائلها واما اقصاها فلا یصل الیه اهل بلاد نالانهم کفار یصلون
 النفس المال والهند السند کانا اخوين من ولد نوقیر بن یقطن بن حاتم بن فوح علیه السلام
 و هم اهل ملل مختلفة قال و ملکهم اعظم ما یكون فی اربع مائة الف فارس و تقاد بین
 یدیه الف فیل و مملكة کفار الهند تشتمل علی نیف و تسعین الف قرية و مدينة عظيمة انتہی
 و در مسالک الابصار فی اخبار ملوک الارضا گفته ان مملكة الهند جلیلة عظيمة الشان
 لا تقاس بمملكة سواها لا تساع اقطارها و کثرة اموالها و عساکرها و اربعة سلطانه
 و ان طولها ثلاث سنین و بها من المدن الف و مائتا مدينة و ان قراها ثلاثة الاف
 الف و ستمائة الف قرية و حسبک بلاد فی بحرها الد و فی برها الذهب و فی جبالها الماس
 و الباقوت و فی شعابها العود و الکافور و فی مدنها اسرة الملوک و من وحوشها الفیل و الکراک

ومن حديد ها يكون خاص السيق وبها معادن الزئبق والرصاص والحديد ومن بعض
 منابتها الذعفران وفي بعض اوديتها البلبوخيرا انها موفورة وعساكرها لا تعد وممالكها لا تحصى
 ولو كتب ذكر الهند وبلادة لا شئت كتباً متعددة انتهى وشك نیست که هند در قدیم زمان موصوف
 بود باین اوصاف وبنور بعضی ازین صفات دروس موجودست اگر چه بزوال دولت و سلطنت
 بسیار از من وعساكر باقی نمانده و خاویة علی عروشها گردیده و دار الحکومت هند در زمان پاتا
 قنوج بود در خبریه گفته و مملکة الهند منسوبة الى الملك لمقیم قنوج قال واما ارض الهند فان
 طولها من عمل مکران فی ارض المنصورة والبدهة و سائر بلاد السند الى ان یتهي الى قنوج
 ثم تجوز الى ارض تبت نحو اربع مائة الف فرس و عرضها من بحر فارس علی ارض قنوج نحو اربع
 مائة الف فرس و باجملة فتح هند و تان در عهد ولید بن عبد الملک از دست محمد بن قاسم ثقفی صورت
 و از اواسط سند تا قین و تسعین بحیر سے تا آغاز سنه خمس و تسعین را یات محمدی از حد و د ولایت سند
 تا اقصى قنوج خرابش نمود و سرکشان ملک مطیع و منقاد ساخت ازان عهد تا سید رماة خامسة گماشتگان
 خلفا عباسیة محیط سند تا حد و دیپالپور بحکومت میسر داشتند و ممالک شرقی را به ستور رایان هند قابض بودند
 چون سلطان محمود غزنوی انار آمد بر بانه به تخت غزنین برآمد در آخر مائة رابعه جهاد هند پیش نهاد مهت
 بار تا فوج ظفر موع در آمده آتش کارزار برافروخت و رایان بلند اقتدار را مغلوب و منکوب گردانید
 و غنائمی که در وسعت آباد خیال گنج بدست آورد و ملک سند را در سنه از دست حکام لقادریا
 بن المقدر بالله عباسی انتزاع نمود اما در کشور هند قدم اقامت نیفشرد و اولاد او لا بور دست تصرف
 داشتند تا آنکه نوبت دارائی غزنین بسلاطین غوریه رسید و سلطان معز الدین سامشهور سلطان
 شهاب الدین غوری مهت به تغیر هند گماشت بر سر لاهور آمده خسر و ملک را که آخر ملک غزنویست
 در سنه بدست آورد و اکثر ممالک هند را بضر بشمیر ضبط کرد و در سنه ۵۹۹ هجری دلی را دار الملک
 ساخت ازان تا پنج تا تسلط فرنگ جمله ممالک هند در قبضه فرمان رویان ملت اسلام بود و رایان
 هند مطیع و باج گزار بودند و از سنه بحیری زوال دولت اسلام ازین ممالک آغاز گردید و قوم سکه
 چیره آمد تا آنکه در سنه انگیز مرشد آباد را گرفتند و رنه مبداء آمد و شد فرنگ در هند از عهد
 سکندر رودنی از طریق بحر ۳۹۰ م عیسوی است غرض که از ابتدای سنه ۳۰۰ هجری تا امروز که سنه ۱۲۹۸ هجری

آنانرا شد اکثر این مالک بلکه تمامه آن در قبضه تصرف و تغلب نصاریست تا امر حق سبحانه و تعالی
 و این انقلاب عظیم نیست محمد ایدین فیروز آبادی در قاموس دوبله را از بلاد هند ذکر کرده یکی دلی
 و دیگر قنوج و ربا به دلی گفته که نام دارا خلاقه هندست و در حق قنوج نوشته بلد بالهند فتحه محمود
 بن سکتگین دوست بدلی آمده بود و با جمله کشور هندوستان چنانکه بدو نیت اسلام از عمر
 در از جنت نشان بود ادم و زبوجه غلبه کفر و غلالت ظلمت نشان ست شعاع دین و دیار رشخت
 سفر بسته و آنرا اهل علم یک قلم از سر زمینش منقو و گشته و تا زمانه میگذرد و درست قدرت فوقه
 قهر و ستمگر و اسلام ازین کشور طامس الاسم دارین الرسم است شود و سیکه را از هزار داند که
 از بهر سیه که نام اسلام میبرد اسباب معیشت بدست نمانده بلکه مواد رزق چندان برایشان تنگی کرده
 که بر اوقات تنها خوشنمی توانند کرد و تا بنجر گیر و دیگر وابستگان چه رسد گویا کریمه و حضرت رب الله
 مثلا قریه کانت عامه مطمئنه فیها رزقها رزقها من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذا
 الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون در باره همین مملکت فرود آمده و ما اشیه الیل بالکنا
 به و مدعی پیغمبر که حدیرا تنبه ازین ماجریات حاصل نیست بر کر اینی در هوا و هوس نوادگر قمارست
 و با اغراض نفسانیه خویش چکنار رو بسای قوت کعب بن کعب اند و فرماندهی دهند و بعضی الکه آن درست
 زمان خواه کافر باشند یا مسلمان آمدن ما را درین جهان گذران و کشور قناشان چهل و هشت سال
 درین عرض مدت پنج از حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جهان واقع شده تحریر آن چه مستدعی
 مولف مستقل است اما بجه اوضاع ترست چندا جز است کی واقعه انحراف عساکر برطانیه که معبر بغداد
 و در شش ایستاده و داده درین ماده خانوادهاست بسیار از اهل علم و شرف بر باد فنا رفته و آفتاب
 بر سر غرابی ایستاده ریخته آلهما است برد لشکریان شد جانها بحق و باطل کالبد خاکی را گذارشت خودنها ریخته آمد و درین
 نزدیکی چند سال محاربه روس با روس هنگامه عجیبی پیدا کرد سلطان اسلامبول را بغرض از آن دولت عثمانیه
 مسموم کردند محاکات عبدالعزیز خان تاج این فتنه است و خواستند که باین کمیت کار از پیش ببرد
 و بقیه دول اسلامی را از بیخ بکنند مگر لطف الهی بایندهاں عاجز خود شامل حال بود که با وجود حرب شدید
 و قتل ذریع از هر دو سوی و نقصان مایه و شحات همایه آن الکه از تصرف اعدا الله تعالی و رسولها
 امر و محفوظ ماند و شد آنچه شد و لایحق المکر السیء الا باهله و انجام کار سلطنت آن مرز بوم

بر سلطان عبدالحمید خان حماد الله تعالى عن فوائد الزمان مسلم گردید و جناب و سب در امور سیاست
و نظم دولت و ریاست ساده و پرکار و با وجود عدم تجربه و تشمذ از موده کار برآمد و لعل حکایت
این محاربه از ۱۱ جمادی الاولی ۱۲۹۳ شمس شد (۱۶ صفر ۱۲۹۳) انجام پذیرفت گویند مردان این حرکت دوم
دولت عثمانیه حاکم کردند بنسی که ورر بل میرسد و شمار ده گشتگان هر دو سوی بسه لکت تن رسید و الله اعلم
واقعیه دیگر که درین نزدیکی متصل به حله هند و داد جنگ کابل و سرزمین افغانستان است (۲۵۱)
ذی قعد ۱۲۹۵ اشتها جنگ دادند و بر سر امیر شیرعلی خان حاکم کابل با افواج گران ریختند وی از
در میان رفت و ولایت آن الکه درین میان بر پسرش یعقوب خان با بعض عمو دقر گرفت هنوز
بیچ نه شده بود که او را بجرم قتل سفیر بر داشته اسیر کردند و بعد از چند س خطه مذکور را بعد الرحمن
سپرده برگشتند هنوز حرب قندهار پارساست و خبر عزم و گذشت آن مشهور درین حادثه آنچه از اسباب
و اسوال و ارواح و دیار و جزآن از طرفین تباه شده مهندس فکر از شما آن عاجز است گویند تا آخر
رمضان سال دوازده صد و نود و پنجاه پیری بس که بر مبلغ نقد صرف شده و عدم تسلط
روز اول است خداوند که انجام چیست اینقدر خود هر تجربه کار میتوان دریافت که اگر درین معرکه علم
تجربست اعدا اللهی آمد این پاره ریاست های هند که چون بنات نقش در اقطار آن پریشان
ست همه بتاراج واقع طلبان و بهانه جویان و بازی هندگان میرفت باری خدای عزوجل را هزار
سنت است که این رنگد رشتی مسلمانان که بریر سبایه این دولت مندان هر فوج که باشند روز را بشب آید
بفعلت یا نهو تیار ی احیاناً نام خداوند تعالی شان بر زبان میرانند از قتل صبر و مگر جبر و حفظ و امان
ندند تا سلسله این حالت کجا رسید نیست و در زمان آینده چه پیش آمدنی الهی خبر ظهور مهدی نزد مجبور
لما بعد تواتر رسیده و منات فراوان از هجرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم منقرض گردیده و در
دچار دهم سه سال باقی مانده رمی بر حال را اسلامیان کن و غربت اسلام را بعزت صدر اول بنواز
نفر کافر اندر تمام گیتی اثری نگذار و ما را از مذلت طاعت فرقه ضاله ربانی بخش و باصولت و شوکت
اسلام آشنائی ده

خوشنودی است مطلب یا رب رمی بیا رب ما

۱۵ قنوج نام بلده موطن محرم مطهر است این شهر چنانکه ابو الفضل در ساین الکبری گفته دار الملک

هندوستان بودسی محال داشت که جمع کامل آن پنج کرو و بیست و پنج لک و هشتاد و چهار هزار و سی و
 و بیست و چهار دام میشو ملک نوید اسمعیل ابو الفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته
 مملکة القنوج هی مملکة بلادها الجبال وهي منقطعة عن البحر وکل من ملکہا یسمی نوچه
 و لا همل هذه المملکة اصنام یترارثون عبادتها ویزعمون ان لها نحو مائتي الف سنة فلترا
 و این ماجرا بیشتر از زمان اسلام است و شیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوردی در خریدة
 العجائب و فریدة الغرائب نوشته قنوج هی مملکة عظيمة واسعة و لا هملها اصنام یترارثونها
 خلفا عن سلف ویزعمون ان لها مائتي الف سنة تعبد و ملکہا عظیم الملک اکثر الخنود
 کثیر الفیلة و لیس عند ملک من ملوک الارض ما عند من الفیلة و یقال ان علی بریطه
 الف فیل منها مائة فیل بیض کالقرطاس و منها ما ارتقاه خمسة و عشرون شعبا و فیل
 مات له فیل فوزن ثاقبه فكان اربعین مئاة انتهى و این حکایت حال مائیدست و میکه فرمان و این
 آنجا از ایان هندو کوس حکومت میندا نهند احوال آنجا از آن فیل است و در آن جیل بلکه خاویة علی شکر
 است و بجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام است که سلطان ابو المظفر ابراهیم شمس قرم پنجاه کلان آنجا
 شکسته و سنگ های معبود را و اثر گون ساخته مسجدی بغایت کلان و سنگین بنا ساخته تاریخ این شکست
 و ساخت سنه ۹۰۰ هجری است که تمام روز با قصد و هفت سال عمر دارد و هنوز موجود است و عبادت
 احمد بن یوسف و شقی معروض بقرمانی در کتاب اخبار الدول و آثار الاول چنین است قنوج اعظم
 مدن الهند و ملکہا الفان و خمس مائة فیل و هی کثیرة معادن الذهب انتهى و این نیز
 حکایت زمان کفرست و مورخان بیان طول عمدا این بلد و تا آنجا مبالغه کرده اند که عمر آن آنرا از زمان
 قابیل قاتل ابیل فرزند بلا واسطه حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند و شک نیست که عمارت
 اقدم عمارات روی زمین است تا آنکه چهار هزار سال بران بالیقین گذشته و آن زمانه آمدن سکندر
 است و در ممالک جنوبیه و شمالیه آن کوہستان بسیار است اگر چه خودش جز چند هضبه تراب ندارد
 و از دریای شور و در افتاده و آمر و ز معد و دست در بلاد واقع میان دو آب و تا اسلام دین
 و یار قدم میمنت لزوم آورده جای علم و معرفت و ادب گشته و کشتنهای او مبدل بنمازگاهها شده
 و بعد از محمد و بعضی آنرا از مؤلفات زمان کفر میگویند و الله اعلم محمد الدین فیروز آبادی صاحب قاموس

وسید مرتضی صاحب تاج العروس بزرگوارین شهر پر دامت اندونوشت (قنوج کسور) و منهم ^{میدل} بدل
 النون میما فی التهنید به موضع فی بلد الهند والصواب انه (بلد بالهند) کبیره متسعة
 ذات اسواق تجلب الیه البضائع الفاخرة (فتحه السلطان) المجاهد (محمود بن سبکتگین)
 الغزنوی بعد محاصرة شديدة وقرات فی الاصابة للحافظ ابن حجر العسقلانی فی القسم الثالث
 من السین ما نصه روی ابو موسی فی الذیل من طریق عمر بن احمد الاسفرائینی حدثنا
 فکی بن احمد البردعی سمعت اسحق بن ابراهیم الطوسی یقول وهو ابن سبع وتسعين سنة
 قال رأیت سربانتک ملک الهند فی بلدة تسمى قنوج وفیل بالمیم بدل النون فقلت کما رأی
 علیک من السنین الخ فراجعه انتهی گویم قصه سرتابک وراست الغابه فی معرفته الصواب ^{بزرگوار}
 ونصه روی فکی بن احمد البردعی عن اسحق بن ابراهیم الطوسی قال حدثني وهو ابن سبع وتسعين
 قال رأیت سرتابا ملک الهند فی بلدة تسمى قنوج فقلت له کما رأی علیک من السنین
 قال تسعمائة سنة وخمسون سنة وهو مسلم وزعم ان النبی صلی الله علیه و آله انقلبه
 عشرة من اصحابه فمنهم حذیفة بن الیمان وعمر بن العاص واسامة بن زید وابو موسی
 الأشعري وصهیب وسفينة وغيرهم يدعو الی الاسلام فاجاب واسلم وقبل کتاب النبی
 صلی الله علیه وآله وسلم اخرجه ابو موسی ویحق ما تركة ابن مندة وغیره فان تركة
 اولی من اثباته ولولا شرطنا اننا لا نقل بترجمة ذکر وهاوا واحد هم لتکننا هذه وامثالها
 انتهی گویم هر چند این روایت بی اصل است مثل قصه زن هندی که بگوید سرتابک از آن بلده قنوج معلوم میشود و بوی
 المقصود و بوی بجملة هیچ بلد از بلاد اقلیم هندوستان بعمر و شهرت این بلده نمی رسد و تا اسلام در آنجا قدم آورده
 مسکن چندین صد علما و حکما و شعراء اطباء و شایخ و صوفیه و عرفا و فقرا و شرفا از شیوخ و سادات گردیده
 و مجمع بسیار از اهل کمال و صنائع و محاسن هنر آمده اگر چه امروز ویرانه بیگانه است مگر یکدیگر ایان بی آب وانه کمال
 و بلدة لیس بها انیس الا الیعا فیر والا العیس

و مع هذا بعض آثار قدیمه آنجا از مساجد و عمارت و مقابر و قباب هنوز باقی است و آبجوی میاه که زیر رقبه
 شمالیه اش روان است تشنه گمان دریافت حقائق ماجریات را ساقی
 از نقش و نگار در رودیوانگشته آثار پدیدست عنادید عجم

از بعضی عمارت و نمایی این بلده در فصل تراجم صوفیه خواب آماران شارالد تعالی سرزمین این بلده قدیمه از
 اقلیم سوم است که بعد از اقلیم چهارم اعدل اقلیم شمرده میشود طولش یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه
 است و عرضش بست و شش درجه و پنج و نه دقیقه و محور مطور عفا المدعنه یکی از کمترین یاران وطن
 و حاشیه نشینان بساط این انجمن است بیت المقدس و شام و فلسطین که از افضل بلاد و روزنی این
 در زمین همین اقلیم سوم واقع شده اند این مناسبت مذاق اصحاب معرفت را پاشنی دیگر می بخشد
 شارح جغینی در ذیل اقلیم سوم گفته و فیہ بیت المقدس و دمشق و کوفه و مدائن و بغداد و واسط^{سط}
 انتی و قنوج را ذکر کرده بنا بر شهرت وی و عدم اراده استیفای جمله بلاد و اسد اعلم و باجملة قطرات
 کارخانه الهی را چشم عبرت ملاحظه باید کرد که ضعضی ما از کجاست و قلب دوار کجا افکنده پیش ازین بطن
 اسلاف کرام ام القره بود پسترنی آخر الزمان علیه الصلوٰۃ والسلام زمین مدینه طیبه را تماجر گرفت
 خاتم خلفای راشدین مدین علی مرتضی کرم الله وجهه کوفه را دار الخلافه گردانید اما حسین علیه السلام
 تن بجاک کر بلا سپرد از اخلاف زین العابدین بعضی در طاب منوره و بعضی در بغداد و طن گرفتند
 و از اخلاف ایشان جمعی بلده بخارا را که محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از انجاست مسکن
 ساختند یکی از اسلاف این جزو محقر از بخارا بملتان آمد و موضع ایچ را موطن گرفت عقیدت بعض
 ملوک هند بعضی از فرزندانش ابدلی کشید و بمذیل تیول و عطای اقطاع در قنوج سبب توطن این بلده
 از سه صد سال یا قدری کم تخمینا و ظنا شد از آن باز این شهر مسکن و مولد آبامی قریبه آمد پدر بزرگوار
 در همین شهر جان بجان آفرین سپرد برادر بزرگ در بزرگ و دود گجرات بر حمت الهی آسود و من حیران انجمن آفرینش
 آواره دشت دانش وینش از سده هجری نزیل بلده بهوپالم و در حال پراقتلال خود قرن هزار
 اندوه و ملال و ندانم که این مشقت پر وبال و پاره خاک سیه چال نصیب کدام سرزمین است الهی این
 جزو محقر با خاک برابر را در یکی از دو حرم محترم خود بدرجه شهادت عظمی همدوش کن و آیین جان تا توانا
 از کالبد خاکی بر کلمه توحید پر و از بخشش

و خواب و همان کلمه توحید بلب کس نمیدست نگیتی سفری بهتر ازین

۱۹۳ بهوپال از اقلیم دوم است طولش یکصد و یازده درجه و عرضش بست و سه درجه و نیم
 و کمره که از اعظم بلدان جهان اند در ابتدا می همین اقلیم واقع اند و مدینه منوره قریب بوسط اوست

شارح چنین گفته و نیزه بلاد جزیره العرب که مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مکه
 شریفه الله تعالی و الطائف و معظم بلاد الهند که دهلی و عاصمة اهلله بین السواد و السمرة
 بهو پال را ذکر کرده بهجت آنکس دران زمان شهرت امروزه نداشت ریاست حال را که از سنه ۲۹۰ هجری
 محمد بهادر شاه بن سلطان عالمگیر اورنگ زیب را اند برانهم اساس اوست تا امروز که سنه ۲۹۶ هجری
 آغاز شد یکصد و هفتاد و هشت سال عمر می شود میر سید محمد بن علامه میر عبد الجلیل بلگرامی در تبصره الناظرین
 در وقایع سنه خمس و ثمانین و مائه و الف نوشته اند که همدرین سال نواب نظام الملک از حضرت
 ظل سبحانی بقرب تنبیه و تادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر بضا و برداشته بود در
 یافته روانه آن سمت گردید چون قریب بهو پال رسید افغان مذکور از بیم افواج بحر موج در کوهستان
 خیزید و نواب دو باز در هم رمضان بی حکم سلطان از آب نرید اعبور نمود و متوجه اورنگ آباد شد انتهی
 گویم بنار این ریاست انجمن دوست محمد خان است و بهو پال در حاصل بهوج پال بود و حیم از نشانی
 استعمال یافتند بهو پال با بهوج نام راجه از بنین است و سعادت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود
 و پال در زبان هندک اکبر را گویند این غدیر میر بسته اوست و منسوب بسوی او عمران این بلده
 بر جهت شمالیه این اکبر واقع شده و بجانب غربیه کوه است بران دوست محمد خان قلعه سنگین ساخته
 و سور بلدا داشت نموده درین نزدیکی عمران این بلده روز افزون است و باغات و چشمه های آب
 و عمارات مرتفعه جدید بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قصه سفر ج خود ذکر بهو پال نوشته و گفته
 القعه دران حدود نواب آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرسته بود تمام رمضان در سواد شهر بهو پال
 حرب اشغال داشت و زلزله ساعت قائم بود

من هم آن روز در صف اسلام	با یکی ذوالفقار خون آشام
قدم پر دلانه افشردم	حملها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزه رمضان	کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جساد	این سه دولت بهم را روزاد

آخر رمضان صلح واقع شد و با عانت نواب زاد و راحله خاطر خواه دست بهم داد و اوائل شوال

ملقب بتاج هند مخاطب بریس دلاور اعظم طبقه اعلای ستاره هند حامی الله تعالی در ۱۲۵۳ قلع
اسلام نگر سه کروسی این بلده لباس هستی پوشیده و مصداق کل مولود یولد علی فطره الاسلام آمد
و در ۱۲۸۵ غره ماه شعبان مسند ایالت مادر و پدر را باستحقاق عرفی و ریاسته زیب و زینت بخشید
و در ۱۲۸۶ عقد نکاح ثانی با این جانے فانی بر بست و این ماجرا سبب قلع و قمع بسیاری از منکرات
و موجب اعمال کثیره از مبرات و صلاحات شد

صلح دنیا و عقبی ست صحبت زن
زهی سعادت آنکس که زن چنین دارد

ز دوستدار نکو کام دل تواند فیت
کسی که طالع فرخنده همشین دارد

محرر سلور در ۱۲۴۸ از لاهوت بناسوت آمد و باین حساب شش سال در عمر از ایشان پیش قدم
و بایستی ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و توابع ر و سایی این دولت و تاج الاقبال م قوم
ست و این تاریخ در اردو و فیاضی انگریزی منوی محترمه و در آخر تاریخ خرمنه تراجم علماء موجودین
این بلده نیز ذکر یافته اگر خواسته که ان مطلع شوے رجوع کن بسوی آن و باجمعه چون این پاره
ارض را مناسبتی با سرزمین حجاز خصوصاً بمن میمون ست اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت
ایمان یانی را درین بلده پرا مال آمانی و رونق دیگر حاصل ست و ترک تقلید شوم و رفض اکثر
بدعات و رسوم شیوه خاصان این ریاست برکت لزوم ست
دل عنان گرداند از یار کمن بودی گری
قبله را تحویل کرد از طاق برودی گری

اوسبحانه و تعالی این الکره را تا دیرگاه در حفظ و عون خود نگاه دارد و دوران این خطه را
سعادت اعظم بکتاب و سنت و توفیق اهتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کند
یار باین آرزوی من چه خوش ست
تو مدین آرزو مرا برسان

اوکل کسیکه تخم اقبال احکام اسلام درین سرزمین افشاند ذات بابرکات شیخ جمال الدین خان
بهادر نائب ریاست و مدارالعمام سیاست لعل الله بقا هم پیوسته حقوق کم و بیش بهمت صدر نشینان
ایجاد و تقوا عانت این مدافع مودتا آنکه درین زمانه جمعی از اهل علم و عمل بکتاب عزیز و سنت
مطهره فراهم آمده اند و ریاست پیرایه جمال دیگر در بر که در جز آنکه دیدن دور آخر بنا سلطان

و سبیل خروج ازین مهالک بنظر نمی آید و مع ذلک ازین طرف تا امکان در ایثار حق بر خلق قصوری در میان نیست و خواهی خواهی دل محزون هر چه بادا باد از جذر طبیعت و قعر قرینیت بسوی اتباع میکشد و غوغا مقلدان فقه شعار و فقهای رامی و ثابتهای بچگونگی را بنابرین این کار و بار نمی گرد و دلسرا محمد

دارم دلی که عشق تناسل او کند. آتش بجانب کبریا غولیش رو کند.

هر سال گل برنگ عجب در چمن وید اما که ادا ماغ که بر چیده بو کند

عاقبتی از و نتوان یافت در جهان دیوانه که کوی ترا آرزو کند

۱۹۴ قال تعالی (ولو لا دفع الله الناس بعضهم بعضا) و هم الذین یبشرون اسباب

الشر و الفساد (ببعض) آخر منهم و هم اهل الايمان الذین یکفونهم عن ذلک و یردوهم عنه

(لفسدت الارض) لتغلب اهل الفساد علیها و احدا منهم الشر و التي تهلك المحرث و

النسل قال ابن عباس یدفع الله بمن یصلی عن لا یصلی و بمن یحج عن لا یحج و بمن ینزل عن لا یزکی

و آخرج ابن عدي و ابن جریر بسند ضعیف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله

علیه و سلم ان الله لیدفع بالسلطان الصالح عن مائة اهل بیت من حیاته البلاء ثم قرء

ابن عمر و لو لا دفع الله الناس الاية و فی اسنادة یحیی بن سعید القطان و هو ضعیف جدا

و رواه احمد (ولكن الله ذو فضل على العالمين) ای فضله عمر الناس کلهم کذا فی فتح البیان

و قال تعالی (ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت) ای الخربت باستیلاء الشر

على اهل الملل و تکرر الهدم لکثرة المواضع (صوامع) للرهبان و معابد هم المتخذة فی الصحراء

و قیل صوامع الصابئين ثم استعمل فی المواضع التي یحذون علیها فی الاسلام (و بیع) و هی

کنیسة النصارى فی البلد و قیل مسجدا لليهود (وصلوات) هی کنائس اليهود و قیل النصار

و مساجد) للمسلمین و الظاهر من الهدم معناها التحقیق کما ذکره الزجاج و غیره و قیل

المعنی المجازی و هو تعطلها من العبادة رید کر فیها اسم الله کثیرا و لی نصرون الله من بنصره

ان الله لقوی عزیز) قال أبو جحان أجرى الله العادة فی الامر بذلك بان ینتظم به الامر

و تقوم الشرائع و تضمان المتعبدات من الهدم و اهلها من القتل و التشتات کذا فی فتح البیان

بافتوح على المسلمين منها شيئاً فشيئاً بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف
المؤمنين وقيل ان معنى الآية تنقصها بموت العلماء والصالحاء قال القشيري وعلى هذا
ما لا اطراف الاشراف واستبعد القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي
وقيل المراد خراب الارض المعمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه
قال مجاهد وعكرمة والشعبي عطاء وجماعة من المفسرين اي فخر بها ونهاك اهملها
فلا تخافون ان يفعل بكم ذلك وقيل المراد جور ولا تها حتى تنقص وقيل نقصان اهلها
وبركمتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البيان ١٩٤
وقال تعالى (وان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار الا نحن مهلكوها)
اما بموت او خراب اما بعد ان يستاصلهم (فبل يوم القيامة) لان هلاك ايوم القيامة
ليس يختص بالقرى الكافرة بل يعم كل قرية لانقضاء عمر الدنيا (او معدن بوهان بالشييل)
بالقتل وانواع العقاب اذا كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحمة والتعذيب للطالحمة
والاول اولى لقوله تعالى وما كنا مهلكي القرى الا واهلها ظالمون قال ابن مسعود اذا ظهر
الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الآية
عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم
مخصوص من الهلاك وليس بمرفوع حتى يعتمد عليه اويصا لاية انتهى من فتح البيان وقال
تعالى (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا من فيها ففسقوا فيها) المراد بهم المنعمون الذين
قد ابطرتهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون المتسلطون والملوك الجاثرون وانما
خصوص بالذكر لان من عد اهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب
العقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدمرنا هاتدين) عظيما واهلكتنا
اهلاك استيصال والدمار الهلاك والخراب

١٩٤

ظهور الفساد

١٩٤ وقال تعالى (ظهور الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهور الفساد في البر والبحر
اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجذب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الرزق
وكاشته الخ...

وفساد البحر الملك الذي يأخذ كل سفينة غصبا وليت شعري أي دليل دلها على هذا
التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان الآية تزلت على محمد صلى الله عليه وآله وسلم
والتعريف في الفساد يدل على الجنس فيعم كل فساد واقع في حيزي البر والبحر وقال السدي
الفساد الشرك وهذا عظم الفساد كما يمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفerd الكامل في
انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل
قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يتوبوا قال النحاس وهو حسن
ما قيل في الآية وعنه ان الفساد في البحر انقطاع صيده بذنوب بني ادم قال ابن عطية
فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل
عليه والظاهر من الآية ظهور ما يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال
بني ادم من معاصيهم واقتراضهم السيئات وتقاطعهم ونظامهم وتقائهم وراجعا
الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالقحط وكثرة الخوف والموتان ونقصان
الزرايع والثمار وكثرة الحرق والغرق ومحق البركات من كل شيء والبر والبحرهما المعروفان
المشهوران وقيل البر الفيا في البحر القري التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمى الامصار البحار
قال جاهد البر ما كان من المدن والقري على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن
عباس نخوة والاول اولى ويكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من
مزارعها ومراعيتها (بما كسبت ايدي الناس) من المعاصي الذنوب (ليدين يقهم بعض
الذي عملوا العلمهم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس
يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البيان في مقاصد القرآن

۱۹۸ مكلست كه از روضاي يونان كي بر غلامه حكيم افتخار كرد غلام گفت اگر بايه مبانات
تو چنانده فاخره ست كه خود را با آن راسته آن زينت در جامه ست نه در تو و اگر مرگوب چا بكست آن
كلال از دست نه از تو و اگر فضيلت پدران ست صاحب آن فضيلت ايشان اند نه تو پس همچو كدام
از جمات فضائل از آن تو هست اگر ميركي حق خود را استردا و كند ترا چه شرف باقى ماند و چون در
تو منتقل نه شده ست حاجت باستر داد هم نيت

حکایت علم

حکایت دنیا دار

مواجهت و حکایت

۱۹۹ حکیمی وصیحت صاحب ثروتی بود که با سباب دنیا وی مباحثات مینمود و در آن آشنا بود که
آب دهن میندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرد موضع لائق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت
حضار عتاب کردند حکیم گفت ادب آنست که آب همن باخس موضع اندازد من چند آنکه از هر طرف دیدم هیچ موضع
غیس تراز روی این شخص که بومست جبل از حقیقت انسانی مسوخ شده است نیافتم

۲۰۰ در نولس فارس یکم از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنجی سرای مغرور و مسرور بود و نزد
یکم از اهل کشف رفت او در آن وقت مستغرق بود چون نظرش بر آن افتاد خادم را فرمود بخیز
و این خمر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه که در دنیا دار بیرون رفت بعد از آنکه از حال فرود آمد
خادم صورت با جرات تکریر کرد اگر گفت من بمرار صورت خمر چیز است دیگر ندیدم

۲۰۱ آنچه در نفس یکا یکا فتاوی اختیار و آنرا با حسن نامست عفو است از همه استمنا بنا بر عدم
اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و راحت سین جولان کرد آنرا عاظم خوانند این قسم هم عفو
ازین امت و این فضل و رحمت مختص است باستان بر پیاس و در غطا و لب جان که آن نیز مرفوع
ازین امت و بعد از جولان چرن محبت و لذت آرد پیرا آمد و نه اهنش هر دو آل و در حصول بران جاوش
گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز از از نیست و تا به بل نماند و نه زبان بران تکلم نمایند و در نامه
اعمال بیدار نیست بلکه اگر تصد کرد و پیر نفس را از آن باز داشت و در برابر آن حسنه مینویسد و اینجا قسمی دیگر
ست که نام آن عزیمت است و آن قرار داد نفس است بر مصیبت و جد و نرم بر آن چنانکه از جانب
و سه هیچ مانع نباشد جز آنکه در خارج اسباب آرد و بجا است و اگر هیچ اگر دو بکنند برین قسم
مواخذه است چه این قسم را اعمال قلب است و تا که عفو است و اعتدات برین و بکنند و ماخوذ است
بر اعمال قلب چنانکه به اعمال عوارح آما باید دانست که عزیمت مصیبت عین آن مصیبت است که بران عزیمت
دارد و مثلاً عزیمت زنا مصیبت است و بکنند بران ماخوذ است لکن زنا نیست و مواخذه بران مثل
مواخذه زنا نیست بلکه در حد ذات خود مصیبت است ضرر و در از پایدار این چنین است در اشقیه البکاء
ترجمه مشکوٰۃ در باب الوسوسة از کتاب الایمان و تصدیق این اجمال بر دلیل الطالب است و گفت
لا تأخذننا ان نسينا او اخطانا ربنا ولا تحمل علينا اثمنا كما حملته على الذين من قبلنا
و بنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و عف لنا و ارحمنا انت لا تأنا ناهي ناعلى القوم الكافرين

فصل سوم در فوائد سدید و عوائد عذیده

مذهب اهل حق از سلف و خلف آنست که موعود بهر حال در جنت در آید اگر سالم از معاصی است
 هیچ صغیره و دیوانه که جنون او متصل ببلوغ است و تائب از شرک و معاصی که بعد از توبه احداث معصیت
 نکرده و مومنی که اصلاً گردگناه نگردیده و این صفت اصلاً بنا بر آید مگر آنکه وارد شود بر نار بهر خلافی که در
 ورود دست و صیغ آنست که مراد بیان هر دو دست بر صراط که منسوبست بر پشت جهنم عافان الله منها و هر که
 معاصی بسیار است و بی توبه مرده وی در شیت آری است خواب عفو کند و همچو قسم اول بخت آرد و خواهد
 عذاب کند چنانکه خواهد باز و اهل جنت سازد و غرض که ماست بر توحید مخد و زنا نشود و گو از معاصی
 کرده باشد آنچه کرده چنانکه ماست بر کفر بخت ندر آید هر چند از اعمال برگزیده آنچه کرده باشد طیبی در شرح
 شکره گفته هذا هو المذهب الحق الذي تظاهرت ادلة الكتاب والسنة واجماع الامة
 فمن يعتد به عليه وتواترت بانك نصوص يحصل مجموعها العلم القطعي فاذا وجد
 حديث في ظاهره مخالفا لهذا وجب تأويله ليجمع بين نصوص الشرع انتهى -
 انسان انسان بحسب غالب احوال یا بحسب مساکن کثیر التمارات بچو اقلیم رابع و خامس چهارگونگی
 است یکی من موآن از احوال عمر نزدیکی سی سال باشد و دوم سن و قوت و آن از آخره نزدیک پنجاه
 سال بود سوم سن و قوت با بقا قوت که در آن احساس نقصان نشود و آن از آخر سن شباب
 نزدیک بر شصت سال بود و این را سن کهولت نامند چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف در قوت
 که رطوبت غریزیه از حفظ حرارت غریزیه اقصا افتد و آن نقصان محسوس شود و این از آخر
 سن کهولت تا آخر عمر بود و نامیده میشود بسن شیخوخت و سن منور چهار سوابع است در هر سابع تغییر
 مودی بسوی کدام کمال یافته میشود پس نزد مضی سابع اول بعضی صلابت و اعضا بهم میرسد
 و بعضی قوت افعال متقوی میگردد و انسان و اهیة بقویہ مبدل میشود و لهذا در حدیث طفل
 هفت ساله را امر نماز کردن آمده و نزد گذشتن سابع ثانی اعضا صلب میشوند و در آن زمان
 بایت ادراک غلام میگردد و مرابق میشود و نزد مضی سابع ثالث انسان کامل القوی میگردد
 و در آن زمان ریش و بروت میرود و اهرت و وقار آغاز میشود و نزد وجود سابع رابع فعل ناسیه

دخول او در جنت

انسان

عنوان اول در رحم

واقف میگردد زیرا که امکان اتساع مجاری و تمهید بنا بر بلوغ صلابت بمنتهای خود غنی ماند
 ۳۳۰ ارباب تجارب زعم کرده اند که منی در اول امر کره مستدبره میگردد و شش روز بر لون بهیض
 خود در رحم باقی میماند پسترد در مرکز این کره نقطه دمویه نمایان میشود و همین موضع مجمع روح است که چنان
 خلقت و سستام شد قلب گردید و از اینجا گفته اند که اول عضو متکون از بدن دل است پسترد و نقطه
 دمویه دیگر بهم میرسد یکی بالای نقطه اولی که چنان خلقتش استوار گردید و دماغ شد و نقطه دیگر بر همین
 نقطه اولی نشیند و نزد استو کام خلقت کبد گردد و باز این هر سه نقطه امتداد نام میگیرند در صفات
 و این احوال بعد از سه روز دیگر حاصل می شود و از ابتدا تا اینجا نه روز شد و گاهی تقدیم و تاخیر
 یک روز اندر آن میشود و بعد از شش روز دیگر که از علوق یوم پانزدهم بود نفوذ دمویت و دم
 شده علقه میگردد و گاهی تقدیم و تاخیر یک دو روز هم می شود و علقه بعد و از ده روز مضغه
 میگردد و معنی این دم جامد پاره لحم میشود و بمقدار مضغ و اعضا رکنه از هم متمیز میگردد و در مطوبت
 تنخاع میرسد و یک یا دو یا سه روز را پس و پیش میشود و بعد از نه روز سر از هر دو منکب و اطراف از ضلوع
 و بطن جدا میگردد و تمیز میسر که در بعض محسوس و در بعض مخفی است و بعد تمام اربعین و اکثر احساس
 آن میشود و لکن در تمیز بعض اعضا از بعض در مدت یک چله که مرسوم اهل تجربه است اشکال است زیرا که
 حدیث مرفوع ابن مسعود که در صحیحین است در آن نطفه ماندن تا چله پسترد علقه پسترد مضغه شدن آمده این
 سه چله شد فخر رازی در جوابش گفته است که اگر چه اختلاف اعضا در مدت چله شود مگر آنکه صورت نطفه
 و علقه و مضغه جز نزد انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربه و کلام شارب منافات نبود انتی
 و لکن درین جواب تا مل است قائل -

ایمان مقلد

هم قال تع و ما یتبع اکثرهم الاظنان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً میضاوی گفته فیه دلیل
 علم ان تحصیل العلم فی الاصول واجب و الاکتفاء بالتقلید و الظن غایب جاثراتی شهاب گفته
 هذا علی القول بان ایمان المقلد غیر صحیح انتی لکن صحیح معول علیه از اقوال درین مسئله صحت ایمان
 مقدم است و هو المختار عند السلف و ائمة الفتوی من الخلف و عامه الفقهاء +

معنی جامع

۵ علی قاری رحمه الله در شرح فقه اکبر نیز بر روایت لا یتجمع ائمة علی الضلالة در روایت
 علیه السلام بالسواد الاعظم نوشته عن سفیان لوان فقیها واحدا علی راس جبل کما هی الجماعه

ومعناه انه حيث قام به الجماعة فكانهم جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان

امة وقد قيل

وليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرء القرآن وعمل بما فيه بان لا يضل في الدنيا ولا يشقى
في الآخرة هذه الآية فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى انتهى والله در القائل

ايها المقتدي لتطلب علما كل علم عبيد علم الرسول

تطلب العلم كي تصح اصلا كيف غفلت علم اصل الانبياء

غزالی در اجار گفته در جمل هم مضرت است و هم منفعت مضرتش اثر ت شبهات و تحريك

عقائد و از آن انزجزم و تصميم است و اين در ابتدا حاصل شود و رجوع جدلي بسوی دليل مشکوک گشته

و اين ضرر بواسطه تعصب است که از بدل بر ميخيزد و منفعتش گمان اين معنی است که فائده آن کشف

حقائق و معرفت آن علی مابهي عليه است و هيئات فليس في الكلام و فاء بهذا المطلب الشريف

و لعل التخييل والتضليل اكثر من الكشف والتعريف انتهى حاصله امام زاهري در تخيص گفته

كان ابو حنيفة يكره الجدال على سبيل الحق وقال المناذعة في الدين بدعة و خلاصه گفته

سمعت القاضي الامام ان اراد يعنى الجدلي تحجيل الخصم يكفر قال وعندى لا يكفر ويخشى

عليه الكفر انتهى قارى رح و شرح فقه الكبر گفته ان القول بالرأى والعقل المجرد في الفقه

و الشريعة بدعة وضلالة فاولى ان يكون ذلك في علم التوحيد والصفات بل وضلاله

اقوال ممكنه در معاد زياره و بهر چه قول نيست كني ثبوت معاد جسماني فقط و اين قول الكثر

متكلمين في نفس ناطقه است و ثبوت معاد روحاني و اين قول فلاسفه الكيميين است و ثبوت معاد

هر دو معا و اين قول اكثر محققين است همچو علمي و غنيمت و راغب و ابو زيد و بوسى و معمر از قدماي معتزله

و جمهور متأخرين اماميه و بسيارى از صوفيه و ايشان ميگويند که انسان در حقيقت نفس ناطقه است

و همين نفس مكلف مطيع و عاصي و مشاب و معاقب است و بدن جاري و مجري است و نفس با

بعد از فساد بدن و چون خدا خواهد که اجساد را حشر کند از بهاي هر کي از ارواح بدن متعلق ببيافروند

و در اين تصرف کند چنانکه در دنيا بود چنانچه در معاد ثبوت چيزي از اين هر دو و اين قول قدما

فلاسفه بطبیعیین است چنانچه توقف درین اقسام و این منقول است از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشده
 که نفس مزاج است که نزد موت معدوم میشود و عاده آن متحمل است یا جوهر باقی بعد از فساد بدن است
 که معاد آن ممکن باشد انتهی گویم اجمل خلق بخالق فلاسفه اند و ایشانرا جز حیرت نصیبی از معاش و معاد
 نیست و حق بخت همان است که انبیا گفته اند و خاتم انبیا آورده و آن معاد روح با بدن و تعلق حیرت
 و زحمت بهر دو در برنخ و در حشر است و آنچه ما و رای این است همه ظلمت بالای ظلمت باشد رازی
 اربعین گفته المعتدل فی هذه المسئلة هو انه تعالى عالم بجميع الجزئيات والکلیات قادر
 على جميع الممكنات فيكون لا محالة قادرا على خلق الجنة والنار و على اتصال معاد بالانوار
 والعقاب الى المطيعين والمذنبين واصنافا تفصيل ذلك الاحوال فلا يمكن معرفتها الا من
 القرآن والا حادith انتهی و محقق روانی و آخر بحث معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف
 انه لا يمكن الجمع بين الايمان بما جاء به النبي صلى الله عليه وسلم وبين انكار الحشر الجسماني
 مشهور آن است که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات و جزئیات بر وجه کلی و ابوالبرکات بغدادی
 مخالف ایشان است و قطب الدین رازی در محاکمات گفته مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و حق
 حق او ماضی و مستقبل و حال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای او است
 بیکدفعه نزد او حاضر است و به نسبت با او متساویند چون خوابی که این معنی را دریابی زمان را بریسمانی
 فرض کن که هر جزو برنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غائب گردد
 و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتهی گویم و آنچه از کتاب و سنت با دل و اضواء متواتر
 محکم ثابت است عظیم و شمول علم باری است بهر جزئی از جزئیات کائنات هیچ ذره از ذرات عالم در
 هیچ وقتی از اوقات از وی سبب نه پنهان نیست و هو اعق الذی لا محیص عنه و هر چه جزین مدلول است
 همه گمراهی برگمراهی است

۹ در کشف در سورة آل عمران زیر کرمه فل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله
 اذا رایت من بذکر محبة الله ویصفق بیده مع ذکرها ویطرب و بنعرو یصق و نکلا
 تشکانه لا یعرف الله ولا یدری ما محبة الله و ما تصفیقه و نعوته و صعفته الا لانه تصور
 فی نفسه الخبیثة صورة مستحیلة معشقة فماها الله یجهله و دعارته ثم صفق و طرب و نعرو

۱۰

تصور زمان

على تصورهما وربما رأيت الذي قد ملأ أذان ذلك المجرع عند صعقته وحمقى العامة حواليه قد
 ملأوا أذانهم بالدموع لما رآهم من حاله انتهى رازى وتفسير كبير گفته خاض صاحب الكفاية
 في هذا المقام في الطعن في أولياء الله وكتب ههنا ما لا يليق بالعاقل إن يكتب مثله في كتب
 فذهب انه اجترأ في الطعن في أولياء الله فكيف اجترأ على كتبه ذلك الكلام الفاحش في تفسير
 كلام الله المجيد فضأل الله العصمة والهداية انتهى گويم قيود عبارت كشان آبی ست از انکه مراد
 بدان اولیا رحمن باشند بلکه ظاهر آنست که مراد اولیا شیطان اند زیرا که این حرکات مشارالیه خارج
 از دایره عقل عقلاست تا باطل السدیر رسد پس تعقب رازی که این بی نیست و قطب مدار است لایات
 مستصوفه و رطامات و شطیحات حدیث ابوهریره است حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وعائین فاما احدهما فبثنته واما الآخر فلو بثنته قطع هذا البلعوم رواه البخاري لكن
 ابن بطلال گفته مراد بوعارثانی احادیث اشراط ساعه وفساد دین و تغییر احوال و تضييع حقوق الهی
 ست کقولہ علی اله علیه وآله وسلم یكون فساد هذا الدین علی یدی اغیلة من قریش و ابوهریره
 می گفت لو شئت ان اسمیهم باسمائهم و برهان نمود ترمید و تصریح نکرد و قال ولذلك ينبغي لمن
 امر بمعروف اذا خاف على نفسه في التصريح بعرض ولو كانت الاحاديث التي لم يصح
 بها من الحلال والحرام بما وسعه كتمها بحكم الآية انتهى پس قول مستصوفه که مراد باو احکام
 و اخلاق است و ثانی علم اسرار مصون از اغیاء متصن باطل عرفان که این بی نیست و خود کدام سلسله اولیا
 السدیر علم باطن منتفی بآبی بریره نمی شود و اگر گیریم که مراد بوعارثانی همین علم مکنون در سر مصون است تا هم
 مشر و طغوا ابد بود یا که قواعد اسلامیة دافع آن و قوانین ایمانیة مافی آن نبود و اما ذابعد الحق الا الضلال
 شیخ صوفیة امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمه الله گفته متصوفة اهل الزمان الا من حصمه الله عز و
 بانزیم المنطق والهيئة من السماع والرقص والطهارة والجلوس على السجادات مع اطراق الراس
 و ادخاله في الحبيكة المتفكر ومن تنفس الصعداء وخفت اصوات في الحديث الى غير ذلك فظنوا
 ان الله انبهم فلم يتعبوا انفسهم قط في المجاهدة والرياسة ومراقبة القلب وتطهير الباطن
 و اظاهر من الاثام الخفية والجلية وكل ذلك من اوائل منازل المتصوفة ولو فرغوا عن جميعها
 لما جاز لهم ان يعدوا انفسهم من الصوفية كيف لم يهجموا حولها قط بل يكالبون على الحرام

والشبهات و اموال السلاطين و يتنافسون في الغلس والرغيف والحببة و يتحاسدون على النقيير
والقطمير و يمزق بعضهم عراض بعض و ليسوا من الرجال بل هم اعمى من الجائر في المعازف
فاذا كشف عنهم الغطاء فوافضيتهم على رؤس الاشهاد قال و منهم من ادعى علم المعرفة و مشاهدة
الحق و مجاوزة المقامات و الاحوال و لا يعرف هذه الامور الا بالاسامي و الالفاظ و انه متلقف
من الفاظ القوم كلمات فهو يردد ها و يظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين و الآخرين
فهو ينظر الى الفقهاء و المفسرين و المحلثين بعين الازدراء حتى ان الفلاح يترك فلاحته الخلاء
حياته و يلزمه اياما و يتلقف منه هذه الكلمات المريية فهو يردد ها كما انه يتكلم عن الحق
و يخبر عن سر الاسرار و يستحق بذلك جميع العباد و العلماء و يقول في العباد انهم اجراء متعبون في
العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون و يدعي لنفسه انه الواصل الى الحق و انه من المقربين و هو
عند الله من الفجار المنافقين و عند ارباب القلوب من المحققين الجاهلين و اصناف غرور اهل
الاباحة من المتشبهين بالصوفية لا تخص و انواعها لا تستقصى و من الله الالهة تعانة و بالله الاستعانة
قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينا منكم هزوا و لعبا و قال تعالى
وذر الذين اتخذوا دينهم لعبا و هووا و غرتهم الحيوة الدنيا و قال تعالى الذين اتخذوا دينا منكم
لهوا و لعبا و غرتهم الحيوة الدنيا فالיום ننسأهم كما نسوا لقاء يومهم هذا و قال تعالى واتخذوا
اياتي ورسلي هزوا و قال تعالى و اذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين
و قال تعالى و بدلهم سيئات ما عملوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزءون
اي آيات چنانكه اعموم خود شامل جمله انواع استهزاء و لعب بدین استهزاء چنانچه بجز این افعال است
و لفظ دين عام است از جمله شرائع و احكام اسلام و اين بلا امر و زور عامه متستمين بعلم بسیار است و از
شعبه اوست فبمورد خصوصت در مسائل و سب و شتم مخالف در رسائل و ضحك و قهقهه بر قائل اگر چه
خودش مقلد و کاسه ليس اهل رأي باشد و اهل استدلال بکتاب سنت و آراء جملة مواخذات الفاظ است
و تطويل سخن در آن اگر چه از تصحيح ناسخ يا طابع يا ناقص باشد نه از قائل حالانکه اين معنى دور از دایره محسوس
و آراء جملة جمود است بر قول خود بعد از وضوح خطا و غلط اندر آن و بتاويل و توسيل تصحيح آن نمودن و سخن چنانچه
پروردن و آراء جملة مکابره کردن است با اکابر با وجود بودن خود در اصاغر بغرض کسب شهرت در خلق

تأخرين هم از اولين

و از آن جمله تحقیقات اهل رأی و فتاوی متاخرین فقهاست بر تحقیقات سلف و ادله آنها بنا بر احکام قدس
 خود و مشکلات و سخن سازی و از آن جمله ترک حیا و دیانت است در مجلد که از اصل ناجائز است و با بطلان این راهها
 و خس شبهه و شک بسیار دارد و الا من رحمنا الله تعالی و غایت تفقه درین روزگار مناقشه و خلاف است
 با اهل حق گویا اساس قیاس آن بر تخمین و جزاف باشد حاشا که اکابر علماء و سلف این امت در تعقیب با هم
 این راه رفته باشند و باین منجزا رسوا و آویخته مثل الفریقین کالاعلی و الاصل و البصیر و البصیر
 هل یستویان مثلا افلا تذکر و حق آنست که بچرخ رأی راه حق نمی توان دید و
 بوسیله جدل و خلاف بطول بهای نمی توان پیدا کرد چه بسا انسانی و وسوسه شیطانیه ای
 یابد که طفل مکتب علمه مالک تکن تعلیم و کان فضل الله علیه عظیم باشد طالب علم حق
 بود که خاک نشین جاوه سالک ایسا که تحقیق آنست که در میان مالک و حق کتب سنت بود
 خاطر کی رقم فیض پذیرد بهیست مگر از نقش پراننده ورق ساده گنی

جمع پیدا کند که دانش منحصر در علوم بیسمیه و فتوی اهل رأی و حصول شهرت بهیست و برتر است از خود
 دین و دنیا و در علماء است کلا انهم عن ربهم یومضون لم یجئوا بقرآن الا انهم یقولون انما انزلنا
 سنت و ما حیاه بدعت و شرک حد بردن برایشان و بگویش نمودن برایشان و در آن کتاب ایشان
 و بد گفتن بزبان و بیان رسم قدیم اهل دنیا و علماء بسور و اصحاب رأی است و در اسلام صرف بهایست
 و زیان دین و ایمان بودن آن شکی نیست اگر چه پس از آن دیگر که دورانین کارهای نگویید بهیست
 چه نقصان تواند کمال خود باز میانی لکن چون محمدی بصورت مبدع بر می آید و جاهلی در زمی عالمی جلو میکند
 ریشه طانی بهیست انسانی میگیرد و تمیز میان این طوائف مشکل است و طایفه ای صادق را ازین تمیز خون دل
 غایت علم و کمال امروز دران است که از اخلاص و عمل کارند اشتباه میشوند و معاصران گیر و اهل حق
 دشمن گرفته بیس رساله و کتاب از پیشینیان باشد یا از پسینیان بی رد نگذارند و در سرین کار ایمان
 برود هر چند آن جواب باشد یا خواب و آن کتاب هر دو علیه محتوی ادله صحیحی است و مظهر بود
 جامع تصویر کتاب اعاذنا الله تعالی من صنیع هؤلاء الجاهلین و در آن کتاب هم نشانه که
 مفسرین اختلاف کرده اند و از کلمه البصیر از صلب او ذریت است یا نه این گفت مردی است
 که البصیر ازین هست گفتن آن ذلک عرس له انشده که پسر قول تعالی میارم مرا اشخاف و نه و در

اولیاء من دینی دانستم که ذریت نبود مگر از زوجه گفتم آری و مجاهد گفته ابلیس سرخ خود را در فرج خود
 ذ آورید پنج بیضه داد این ست اصل ذریت او و گفته اند او تعالی در فخذ راست او ذکر سه آفریده
 و در فخذ چپ او فرستی ساخته پس نخل فرج آن ذکر میکند و هر روزه بیضه میدهد و از هر بیضه مغان
 شیطان و شیطان میزاید و همین که برون آید پیر و اعظم اینها نزد پدر در منزلت همان ست که فتنه او در
 بنی آدم بزرگتر و بیشتر باشد و قوسه گفته ذریتش اعوان اویند از دیگر شیاطین و باجمه او تعالی اخبار کرد و تابع
 و ذریت ابلیس و بوسوسه آنها در بنی آدم و با آنکه ایشان اعدای انسان اند و نزد ما تحقیق در کیفیت توالد
 و حدوث ذریت از لعین ثابت نه شده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح است گویم حمیدی در جمع
 بین الصمیمین از امام ابی بکر بر قافی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبد الغنی بن سعید از روایت عاصم از
 ابی عثمان از سلمان مر فوعا و مسند ذکر نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تکن
 اول من یدخل السوق ولا اخر من یمخرج منها فیها بائس الشیطان و فرخ و این دال است بر
 شیطان را ذریت ست از صلب او و اندر علم ابن عطیه در معنی قوله تعالی و ذریته گفته ظاهر اللفظ
 یقتضی الموسوسین الذین یاتون بالمنکر و یحملون علی الباطل و طبری ذکر کرده که مجاهد گفته
 ذریة ابلیس هم الشیاطین بعده اسمای بعض ایشان بیان نموده ابن عطیه گوید و هذا مما المریات
 سند صحیح و قد طول النقاش فی هذا المعنی و حکو حکایات تبعد عن الصحة و لم یمری فی هذا
 صحیح الاما فی کتاب مسلم من ان للصلوة شیطانا اسمه خنزب و ذکر الترمذی ان للوضوء
 شیطانا یسمى الوطآن انتی گویم و هر چه باشد نفس ذریت از برای او ثابت ست گو بر تفحص ایشان را
 آگاهی دست بهم نداده و اطلاق ذریت بر تابع تجوزا میتوان کرد و اعظم ذریت او برین تقدیر عتبات
 افساد ظاهر شریعت و باطن آن دو گروه ست یکی گروه علما و سواد نیا دار که بطریق و اخذ باطل حریف
 ایشان ست همچو متکلمین و متفهمین و متفلسفین و دوم طائفة متصوفه که از طهارت باطن جز اسم و رسم
 مفرقه دیگر بدست ایشان نیست بخلاف علما را بالبد و اولیا را بالحد که کتاب و سنت در مدح ایشان وارد
 شده و معدل اند بتعدیل نبوت و ظاهر اند در هر زمان بر مخالف و معاند حق و هم الحمد ثون و الحمد ثون ان
 شاء الله تعالی

اول شبکه که در بریه افتاده شب ابلیس لعنه الله دست و مصدر این شبیه استبداد ابلیس است

برای در مقابل تصحیح اختیار همی در معارضه امر را سنگبار براده خود که همان مخلوق شد و آن نارس است براده
آدم که آن طین است و ازین یک شبیه هفت شبیه سر بر آورد و در غلیقه و اذان مردم ساری شد تا آنکه
مذاهیب بدع و ضلال پدید آمد و این شبیهات مسطور اند در شرح اناجیل اربعه انجیل لوقا و مارک و متی
و یوحنا و متی و مذکور اند در ثورات مترتب بر شکل مناظره ده میان لعین و در میان ملائکه بعد از آنکه
بوجود و امتناع وی از ان عبد الکرم شهرت یافته در ملل و نحل بزرگ این هفت شبیه پرداخته و گفته
ان کل شبهة وقعت فی بنی آدم فانما وقعت من اضلال الشیطان الرجیم و وسوسة نشأت
من شبهاته قال و انت تری ان هذه الشبهات كلها ناشية من شبهات اللعين الاول و
تلك الاول مصدرها وهذه في الاخر مظهرها واليه اشار التنزيل في قوله تعالى ولا تتبعوا
خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و شبه النبی صلی الله علیه وسلم کل فرفة ضالة
من هذه الامة بامة ضالة من الامة السابقة فقال القلادیة مجوس هذه الامة و قال
المشبهة یهود محمد الامة و الرافضة نصاراها و قال ايجانة لتسلک سبیل الامة قبلکم هذا و القدة
بالقدة و النعل بالنعل حتی لو دخلوا حجر ضرب دخلتموه بعد دوازده و کما قرنا ان الشبهات
التي وقعت فی آخر الزمان هي بعینها تلك الشبهات التي وقعت فی اول الزمان کذا لا یحکم
ان یقرر فی زمان کل نبی و دور کل صاحب طریقه شریعة ان شبهات امته فی آخر زمانه ناشئة
من شبهات خصماء اول زمانه من الکفار و المنافقین او اکثرها من المنافقین و ان خفی
علینا فی الامة السالفة لتنادی الزمان فلم یخف فی هذه الامة ان شبهاتھا نشأت كلها من
شبهات منافقی زمن النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذ لم یرضوا بحکمہ فاما کان یا مروینی
و شرعوا فیما لامسرح للفکر فی کلام مسری و سألوا عما منعو من الخوض فیہ و السؤال عنه
و جادوا بالباطل فیما لا یجوز الجدل فیہ انتهى گویم امور و شبیهات مقلدین مذاهیب اربعه همان
شبهات یهود است چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته و شبیهات گور پرستان و پیرو پرستان و امام
پرستان همان شبهات مشرکان زمن نبوی است و ما شبهة اللیلة بالیابرة عصمت الله عن
تقلیدات الرجال و هذا نالی اتباع الدلیل من السنة و کتاب الله المتعال

فتح باب اختلاف در مسائل شرعی بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سید شاد تاج الدین قزوینی

در شرح ما و سه ذکر اختلاف جمعی از صحابه در مسئله خرفا که در تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برد
تا آنکه از ابن عباس بخواست قاضی حضرت شرح مختصر نقل کرده که وی گفته من باهلنی باهلته و روز بروز
و اثره خلاف و اسع شد و مجتهدان بسیار بهم رسیدند و تقیید بجزیه معین نبود تا آنکه چون بغداد پامال
عساکر جنگیز خان شد و سلطنت اسلام بر افتاد رای یا ران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیرا که نسبت
بمذاهب متبوعه دیگر قدری تنوین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نه شده بلکه در حق عموم
مستحسن و در حق علماء مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید بنا بر شیوع جعل و قلت علم
تا آنجا ترقی گرفت که امروز علماء مذاهب اربعه در اقطار ارض و ائمن عالم قائل شدند بفرضیت آن تکفیر
و تضایل و تمذیج و تحمیل نمودند کسی را که انکار تقلید و اقرار اتباع دلیل میکند و این نیست مگر موسی از
هوسات شیطانیه و فتنه از فتن آخر زمان و نزغ از نزغات ابلیسیه چه اگر عالمی فهمید و عارفی علیم تتبع کند
کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز در فی ال بر جواز تقلید رجال در آن نیابد تا بوجوب و فرضیت آن
چه رسد فی غلط گفتم بلکه این هر دو اصل اصیل را که جز اینها اصلی از برای اسلام نیست مملو و مشحون بایده
بزم تقلید و اهل آن و ظاهر شود که این دار عرضال درین امر متاخره از اعم متقدمه یهود و خریده و
طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرموده بود و بر وجه اتم و اکمل واقع
شده و این سیکه از معجزات نبوت است و علی است از اعلام نبوت قائل و کن من الشاکرین
دلیل ما هم و قبل من عبادی اندک و

فان
و

۱۴ خدا نبرد ما این است که اشتباه ضاد بنظر مبطل محسوب نیست و دلیل برین آن است که
میان این هر دو سخت مشابهت حاصل است و تمیز دشوار پس واجب آمد که تکلیف فرق از میان بگذرد
شود و بیان این مشابهت بچند وجه است یکی آنکه این هر دو از حروف و مشهوره است و قوم آنکه بر دوازده
حروف رخواه اند سوم آنکه هر دوازده حروف مطبوعه اند چهارم آنکه اگر چه مخرج ضاد در میان طرف لسان
و اطراف تنایای علیاست و مخرج ضاد از اول ماقه لسان و باینها من الاضراس است مگر آنکه
در ضاد بنا بر تفاوت انبساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب مخرج ضاد است پنجم آنکه فطق
بحرف ضاد مخصوص بحرف است چنانکه در بر و است آمده که انا اضخم من نطق بالضاد و هنوز بوجه
او کن عرب در تادیه این حرف خلاف طریق تادیه عجم است گو چنانکه باید مخرج ضاد حاصل نیاید و ازین

تقریبات شد که مشابہت در میان این هر دو حرف ضاد و طاء سخت و تمیز افزایان عیسیت و چون
 این یعنی بصحت سیده میگوئیم که اگر این فرق در خود اعتبار می بود لامحالہ در زمین رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 و از منہ صحابہ رضی اللہ عنہم از ان سوال واقع میشد لایستاتر و دخول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال
 ازین مسئلہ بینہ در ان زمان منقول نہ شدہ انستیم کہ تمیز میان این هر دو حرف در محل تکلیف نیست
 و از انہی و قلا قی کہ بر سر این مسئلہ در قاریان ہند برخاستہ اگر نیک بشکافی ہم آغوش تعصب
 تعسف است و ہمدوش ہمار منشور و اللہ اعلم و علما حکم۔

۱۵۰ قال محمد بن سعيد البوصيري نور الله مرقاه وفي اعلی غرور الجحش ان رفل ان
 بعض النصارى انتصر لدينه وانتزع من البسملة الشريفة دليلا على نقية اعتقاده في
 المسيح عليه السلام وصحة يقينه به فقلب حرفها ونكر معروفا وفتحاً وفرف ما لو فتحاً وقد مر
 غيرها واخر وفكر وقد رقت كيف فدر شر عبس وشر شراد برادہ كبر فتا القدر انظم من
 البسملة (المسيح ابن الله المحرر) فقلت له حيث رخصت البسملة بيننا وبينك حكما وجرت
 ضما احكاما وحكما فلتنصر البسملة الاخيار منا على الاشرار ولتفضل اصحاب الجنة على اصحاب
 النار قالت تلك البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسيح راحم) (النحو لا مملها المسيح رب)
 (ما برح الله راحم المسلمين) (سل ابن مريم احل له الحرام) (لا المسيح ابن الله محرر) (لا
 مرجحة لنا من ابناء السجوة) (رحم حر مسلم اناب الى الله) (هه نبي مسلم حرم الراح) (الحلم ربح
 راس مال بحلة الايمان) فان قلت انه رسول صدقتك وقالت (ايلا رسل الرحمة من يلهم)
 وايلا من اسماء الله تعالى بلسان كتبهم وترجمة بلحم بيت اللحم الذي ولد فيه المسيح الى غير ذلك
 مما يدل على ابطال مذهب النصارى فما انظر الى البسملة قد تخبران من وراجلها اخيولا وليوثا
 ومن دون طلها سيولا وغيوثا ولا تحسبني استخسنت كلمتك الباردة فنبهت على منوطها
 وقابلت الواحدة بعشر امثالها بل اتيتك بما يغنيك فيبهتك ويسمعك ما يصمك عن
 الاجابة ويصمتك فعلم به ان هذه البسملة مستقر لسا ثرا العلوم والفنون ومستودع
 لجوهر سرها المكون الا ترى ان البسملة اذا حصلت جملتها كان عدد هاسبع مائة وستة وثلاثون
 فوافق جملها (ان مثل عيسى كاد ليس له من شريك) بحساب الالف التي بعد لام الحلالة

ولا اشرک بربی احد ایحدی الله لنوره من نشاء) باسقاط الف الجلالة فقد اجابتک البسملة
بما لم تحط به خیرا و جاء تک بما لم تستطع علیه صبرا قال الراغب فی السفینة انتهى ملخصا
من تعریفات ابی البقا الکفوی فی تعریف الابن انتهى گویم درین نزدیکی که از صد سیزدهم سال
باقی ست شیخ احمد فارس شد یاق از قسطنطنیه کناسه قلمی از مؤلفات خود که ماحکات التاویل فی
مناقضات الاناجیل نام دارد بکاتب حروف اتخاف کرد موضوع این کتاب رد نصاری ست اول
وبعد حمد الله الذی لا یتناقض فی کلماته ولا یتبدل فی احکامه و آیاته فانی لما رأیت مناقضات
الاناجیل الاربعة کثیرة لا یمکن حصرها ولا یتاق لزابر زبیرها عمدت الی احدها و هو الانجیل
المنسوب الی متی فعرضته بغيره من باقی الاناجیل الثلاثة معارضة تؤتی الخضم انا و تبلتنة
بلتا و در آخر کتاب نوشته و من غفل للجواب عما اوردناه فلیبرز غیر ناکص فان الحق یقطعه
والزوا یفضیه انتهى و این کتاب مجلدی لطیف ست در یکصد و بست و یک صفحه و پیش ازین جواد
سایاط بر این سا با طیه نوشته و بعد از ان اظهار الحق تالیف یافته و این هر سه کتب در رد این فرق ضاله
کفایت ست و بالله التوفیق

فرق و حقایق

۱۶ الهام بواسطه فرشته ست و وحی بواسطه اوست و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام
ست وحی و قرآن نمی خوانند و وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی صرف و الهام کشف معنوی
صرف ست و وحی خاصه نبی ست و الهام خاصه ولی و وحی مشروط بتبلیغ ست و الهام نه و اولیا
چهار قسم اند سالک محض مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم ست و مجذوب سالک
که جذبه او بر سلوک مقدم ست جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین نه هر که کمر سلوک بر میان
بند و بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین باویند زلال وصال چشیده

خلیلی قطع الطريق الی الحقی کثیر و اما الواصولون قليل
اترخوا و صلا من سلیمی و لم یترخوا بنفس متی نال الوصال بخیل

القیاف

چنانچه تن را غذا و صحت و مرض ست روح را هم هست و چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوائی خاص
که غیر طبیب حاذق و دقاق آن نداند هر مرض روحانی هم سببی و دوائی خاص دارد که غیر انبیاء و اولیا
حقائق آن ندانند اگر کسی را سودا غالب باشد و بمعالجه صغرا ویه مشغول شود و ملاک گردد و همچنین هر مرض روحانی

علاجی دارد که از آن تجاوز نتوان کرد و از مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بد اللهم من الله ما لم یکن الله محسب
پرسیدند فرمودهی اعمال حسبوها حسنات فوجروها فی کفة السيئات پس چاره نیست از
محبت ولی و اصل و صحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه ^ع لم یمت جاهلیة کذا فی شرح
دیوان علی رضی الله عنه للفاضل میر حسین المبیدی -

۱۷
او تعالی این خانه بزرگ را که میکل انسانی است شرف عظیم بخشیده و نظیر عالم اکبر محیط ساخته
یعنی معنی و حرفا حرفا گویم که همون است و آنچه در عالم کبیر متفرق است در اینجا هم بافته شده و از ملک
و ملکوت پس چنانکه در عالم اکبر بار ملک و عذاب و رزاق و قهر است همچنان این همه در انسان است ملک
هر دو چشم است و رزاق در منخر و فرد هر دو گوش و عذاب در فم و چنانکه در اکبر تراب و مار و هوا و نبات
در انسان نیز بعینه موجود است و چنانکه در اکبر شمس و قمر و نجوم اند در اصغر روح و شکر تن و پنج شمس است چنانکه
تزد و رفتن هر عالم تاریک میگردد همچنان نزد مفارقت روح جسد مظلوم میشود و عقل میچو ماه است چنانکه
ماه ستم است از آفتاب و کم و بیش میشود همچنان عقل گاهی می افزاید و گاهی می کاهد و نظیر خمره درین حواس
خمس است و نظیر خیال عظام و نظیر بجا رزوق و چنانکه در بحر با میانیتاب اند در انسان زبان مضطرب
و در فم است و چنانکه در عالم چهار برج شمال و جنوب و صبا و بوز در انسان چهار قوی است جاذب و ماسک
و بانم و دافعه و چنانکه در عالم سبع و شیا طین و بهائم اند در انسان افتراس و طلب قهر و غلبه و
و غضب و حقد و حسد و فجور و اکل و شرب و نکاح است و چنانکه در عالم ملائکه برده اند در انسان طهارت
و طاعت و استغفار است و چنانکه در عالم کنی هست که بیدار مینماید و از دیده پنهان میماند در انسان
ظاهر و باطن است عالم حس عالم قلب ظاهر و ملک است و باطن و ملکوت و چنانکه در عالم آسمان و زمین
ست در انسان علو و سفلی است فقابلینهما تجد النسخة الالهية صحیحة ما احتل حرف و کلام
نقص معنی فلم تجد لها فی مقابلة الا الابد فهو متنهای الطرف الاخیر انتهى من شرح قصیده
النفس للنسائی رازی در مطالب عالییه گفته این بدن ما با نماند کامل است که بیوت و خزائن آن با ساخته
و ابواب آن کامل نموده و هر چه صاحب خانه بدان محتاج است در آن میا ساخته همه موجود است در بالا
خانه و سوراخیکه در سر است همچو رزن است در غره دار و وسط دماغ مانند ایوان است در خانه و دیوان
همچو دروازه عسکره است و مینی همچو طاقچه بالای در خانه باشد و هر دو لب چون دو صراع باب است

جاسم صغیر کو دیکھ کر
 نے قہر میں تجاں لیا
 ابا القلوب کہ اگر ارادت خانہ
 ساتھ کیجا علی عدا علی
 الاقران قال صدا للاح
 انی لا رجوان ملک کون ملک
 مجلس اعظم مرتبہ
 مجلس فقال ان لا کون بد
 اتاف ان لا کون بد
 مجلس اخر علی منہ
 و لم قال قصود الراجح
 مدینک قد شفی
 قصود الی اسب
 قد نیک
 لی و تیریت مک
 کانت ملا نظام
 العالم فی شکو
 ارتقا سحر تحت قف
 تعالی بد العجم
 یکو زو یحسین
 زو العن خان سا
 تعالی

و دندان بمنزله در بانان اند و زبان همچو حاجب و پشت چون دیوار قومی که حصن دار باشد و رو چون
صدر ردار و ریه که جاذبه نفس باز دست چون خانه تابستان و جریان نفس در آن همچو هوا یک در خانه گرم
بود و دل با برکت غریزه چون خانه زمستان و معدنه با نفع غذا همچو باور چرخ و جگر با حصول دم همچو آبدارخانه
و رگما یک در آن خون میرود همچو راههای خانه و طحال با سودا همچو خونیکه در آن در دیات مصبوست و معده
با صفرا عاده همچو مصلح خانه و امعاء با ثقل طعام همچو بیت اغلا و مثانه با بول همچو چاه خانه و سیلیس
و اسفل بدن همچو بد رو که قاذورات از آن بیرون میرود و هر دو پا چون مرکب مطیع و استخوانها با بنای جمید
همچو شب که بران بنای خانه باشد و لحم و فخل عظام چون طین و عصب که ربط بعض عظام بعض داده چون
رسن که بعض اشیا را بعض بران می بندند و تحلیفات در جوف عظام چون صنایع که در خانه نهاده
باشد و مخ در عظام همچو جواهر و امتعه مخزن و در صنایع این همه از خبر شایسته بیوت این دار است باز
ما طقه درین خانه بمنزله بادشاه است که بهر دو چشم می بیند و بهر گوش می شنود و بهر نوختر می شمرد و بزبان
می شنود و هم بران میگوید و بهر دو دست میسازد و با صنایع متنوع میسازد و بهر دو پا میرود و بهر دو پا
برو می کند و بهر دو سرین قعود می نماید و بهر دو پهلوی خپد و پشت مستند میگردد و بهر دو
اقدام بر دارد و بمقدمه دماغ تمیل می کند و بوسط آن تفکر مینماید و بموخر آن تذکر میفرماید و بجنه آواز
میکند و بنحیث استنطاق هوا مینماید و بدندان مینماید و بهر بیع میکند و المقصود من کل هذه الآلات
و الادوات ان یکتب حلیة العلم و تصیر هذه النفس منتقشة بنقش عالم المملکوت محلیة
بحلیة الالهوت والله اعلم *

۱۸ اما اهل الاقلام الاول فلاجل قربهم من الموضع المسامت لمخضیض الشمس كانت
سخونة هوا ثم شدیده فلاجرم هم اکثر سواد لان تاثير الشمس فيهم عظیم و اما اهل الاقلام
الثاني فهم سمرالوان و اما اهل الاقلام الثالث والرابع فهم اعدل من اجابيب اعتدال الهواء
و ايضا فغاية ارتفاع الشمس انما يكون عند كونها في ابعد بعد ها عن الارض فلاجرم صفا
اهل هذين الاقلامين موصوفين بالصفات النكرمة والصور الجميلة و اما اهل الاقلام الخامس
فان سخونة الهواء هناك اقل من الاعتدال بمقدار يسير فلاجرم صار في حيز البرد والثلوج
وصارت طبائع اهله اقل نضجا من طبائع اهل الاقلام الرابع لان بعدهم عن الاعتدال قليل

اخبار اهل الاقلام السبعة
العلم والخلق والروح

و اما اهل الاقلیم السادس فانهم فحون نيثون ولغلبة الرطوبة والبرد عليها شدة
بياض الوانهم وزرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فقلت تبين ان اختلاف
طبايع الناس في دهورهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد
واما اختلاف الناس في الاخلاق والطبايع فهو تابع لاختلاف انازجهم فان الوهم المؤثر
الذي للهذا لا يكاد يوجد في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق في المغاربة
لا يوجد مثله للمشاركة

۱۹ لا بدست که میان هر دو کلی کی از نسب اربع متحقق شود تباین کلی تساوی عموم مطلق عموم
من وجه زیر که یکا کدام شی ازین هر دو بر فردی از افراد شی دیگر صادق نشود یا شود اگر نه شوبه رو
ستباین باشند بچو انسان و حجو اگر شود پس میان هر دو یا صدق کلی یا یک جانب نبود اصلا یا بود
اگر نبود هر دو اعم و اخص اند من وجه بچو حیوان و ابيض و اگر بود پس صدق کلی یا از هر دو سوا باشد
یا از یک سوا اگر از هر دو جانب بود هر دو متساوی اند بچو انسان و ناطق و اگر از یک جانب است
اعم و اخص اند مطلقا بچو حیوان و انسان پس مرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه باشد نحو کل انسان ناطق
و کل ناطق انسان و مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه باشد نحو لاشی من الانسان نحر لاشی من الحمار انسان
و مرجع عموم و خصوص مطلقا بسوی موجبه کلیه است که موضوعش اخص و محمولش اعم باشد و بسوی سالبه
جزئیه که موضوع آن اعم و محمول آن اخص است نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان ليس بانسان مرجع
عموم من وجه بسوی موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است نحو بعض حیوان ابيض و بعض حیوان ليس
بایض و بعض الایض ليس بحیوان

۲۰ تامل بلافاشارت است بسو جواب قوی و بفار بسوی جواب ضعیف و فلیتامل کس
اضعف و گفته اند یعنی تامل آنست که درین محل وقت است و معنی فلیتامل آنست که درین محل امری زائد
بر وقت است بتفصیل و یمنین فلیتامل باز یاد است بنا چه کثرت حروف و دال است بر کثرت معنی
(فیه بحث) معنی این عبارت اعم است از آنکه در آن مقام تحقیق است یا فساد و پس حل آن بسته
مخاسب محل میباشد کرد (و فیه نظر) مستعمل است در لزوم فساد و سوال اگر اتومی است لا فاضل گویند
و در جوابش لا قول یا (لقول) آورند یعنی با عانت ساز علم در اخیر و اگر ضعیف است اقلان فلیتامل

تباین

تفاوت در وقت و مکان

و جوابش (اجیب) است یا (یقال) و اگر اضعف است (لایقال) گویند و جوابش (لانا نقول) باشد
و اگر قوی است (فان قلت) آید و جوابش (قلنا) یا (قلت) است و گفته اند (فان قلت) بفاسوال از
قریب است و بود از بعید و در مختلف فیه (قیل) گویند و در ان اشارت است بسوی ضعف آن قول
و لفظ (فی الجمله) مستعمل است در اجمال و لفظ (باجمله) در تفصیل و لفظ (محصل الکلام) اجمال است
از تفصیل و لفظ (حاصل الکلام) تفصیل است بعد از اجمال انتی من کلیات ابی البقاء (صواب)
خلاف خطا) است و استعمال این هر دو در مجتهدات آید و حق و باطل مستعمل میشود در معتقدات
فرق میان (نعم و بلی) آنست که نعم موضوع است از برای جواب بمعنی اقرار سوالیکه در ان
نفی نیست و بلی بمعنی اقرار سوالی است که در ان نفی باشد چنانکه اگر گویند اجازید جوابش نعم باشد
و اگر الم یا تکم زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فصل و جد ترم ما و عد ربکم حقا قالوا نعم
و در جای دیگر فرموده الم یأتیکم ندیر قالوا بلی همچنین اگر گویند انست بمومن جوابش بلی است یعنی
من مؤمنم و اگر نعم گوی کافر شوی اگر عدا با وجود معرفت گفته قال تعالی الست ربکم قالوا بلی
فرق میان ضدین و نقیضین آنست که نقیضین مرتفع نشوند و نه مجتمع میجو و وجود و عدم و ضدین هر
جمع نشوند اما مرتفع میشوند چو سواد و بیاض فرق میان اسم جنس و جنس آنست که اطلاق
جنس بر قبیل و کثیر بر دو آید چو آب که بر قطره و بحر هر دو گفته میشود و اسم جنس بر کثیر نمی آید بلکه بر واحد
بر سبیل بدل اطلاق مییابد چو رجل و رجال و برین تقدیر هر جنس اسم جنس است بدون عکس
۲۱ قال تعالی اولم تأتوهم بینة ما فی الصحف الاولی و قال انه لفی زبیرا لاولی و قال
اولم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم الذی فی و قال ان هذا لفی الصحف الاولی صحف
ابراهم و موسی درین آیات دلالت است بر صحت نقل از کتب سابقه خود و نیز دلیل است بر آنکه
حواله اجمالی نقل صحیح است و لهذا اهل علم در کتاب متأخر از کتاب تقدم خود نقل آند این حجر کمی و غیر او
این چنین کرده اند و جمعی از علما در اوائل کتب خود مینویسند که ماخذین کتاب فلان فلان کتاب است
چنانکه سید مرتضی در تاج العروس عدد کثیر را از کتب لغت نام برده و کذا غیره فی غیره و بعد از این حواله
محل ضرورت تسمیه منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصاً باین جهت که چون یک کتاب را
چند کتاب باخذ باشد لابد است که در اخذ تصرّفی از مؤلف بوجود می آید و این صنیع در علمای سلف و خلف

بلاکیم جاریست ساریست احدی بران انکار نکرده و گویا این طریقه را از کتاب خدا اخذ کرده اند و ما این
 الاقتدار کتاب الله تعالی بل بستمته رسول الله صلی الله علیه وسلم نے کل باب دور احادیث نیز حوالہ اجماع
 نقل و حکایات اہم مقدمہ از کتبشان بلا تعین مواضع منقول عنہما از ان اسفار بسیار آردہ مثل
 نقد کان فیمین کان قبلکم و امثال این عبارات و اسد اعلم

۲۲ حکما را در عشق و ماہیت و حسن و قبح و مدح و ذم آن آرا گوناگون است یکی گفته اند زیست
 و مساویش ذکر نموده و دیگری سرانیدہ کہ فضیلت نفسانیہ است و ستایش وی کردہ و بعضی
 و قونی بر ماہیت و علل در اسباب معانی و غایتش دست بہم ندادہ و بعضی زعم کردہ کہ مرض نفسانی
 و بعضی گفته جنون الہی است اما آنچہ نظر دقیق و منہج انیق و ملاحظہ امور از راہ اسباب کلیہ و مبادی علیہ
 و غایات حکمیہ اش بران دال است آنست کہ این عشق اعنی التذاذ شد بدحسن صورت جمیلہ و نسبت
 منفرط محل شہا مل لطیفہ و تناسب اعضا وجودت ترکیب چون بر نحو وجود امور طبیعیہ در نفوس اکثر
 اہم موجود دست بغیر تکلف و تصنع پس لامحالہ از اوضاع آئینیہ است کہ بران ترتب مصالح و حکم میشود
 پس ناپدید مستحسن مجموع باشد لایما از آنجا کہ وقوع آن از مبادی فاضلہ برای غایات شریفہ بودہ است
 اما مبادی پس نفوس اکثر اہم را کہ تعلیم علوم و صنائع و آداب در ریاضات دارند مثل اہل فارس و اہل
 عراق و اہل شام و روم و چین ہر قوم کہ در وی علوم دقیقہ و صنائع لطیفہ و آداب حسنہ مستعی یا ہم کہ این
 عشق لطیف کہ منشا آن استخوان شہا مل محبوبت خالی نیست و احدی را کہ قلب لطیف و طبع رفیق و ذہن
 صاف و نفس رحیم دارد دنیا فہم کہ ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ و تہی باشد آری سائر نفوس
 غلیظہ و قلوب قاسیہ و طبائع جافیہ را از اگر ادوا عراب و ترک و زنج ازین نوع محبت خالی سے یا ہم
 مع تو خود چہ آردے کہ عشق بخیر سے و اکثر ایشان اقتصار کردہ اند بر محبت رجال از برای نسا و
 محبت نسا از برای رجال طلبا للنگاح و السند و چنانکہ این طلب در طبائع سائر حیوانات ہرگز نیست
 و ہمہ حب ازدواج و سفاد دارند و غرض ازین طلب در طبیعت ایشان ہمین بقا و نسل و حفظ صہب
 در حیوانات آنها بجنس و نوع است اگر انخاص دائم السیلان والاستحالیہ اند و اما غایت این عشق کہ در
 ظرفار و ذوی لطافت طبع موجود دست پس ترتب تادیب غلمان و تربیت صبیان و تہذیب نسا
 و تربیت و تعلیم ایشان است از برای علوم جزئیہ و صنائع دقیقہ و آداب حمیدہ و اشعار لطیفہ موزونہ

از نعمات طیب و آمیزش نصوص اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکلمات النفیسه
 چه اطفال و جاریات بعد از مستغنی شدن از تربیت آبار و اموات هنوز محتاج اند بسوی تعلیم اساتذہ و
 معلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشتقاق و تطف بسوی ایشان پس از اینجا عنایت ربانیه و الطاف
 رحمانیه در نفوس رجال بالغین غیبت کبسته و جبهه حسن و شامل ملاح از نسوان و طفلان ایجاد ساخته
 تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تہذیب تکمیل نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایتیکہ در ایجاد نفوس
 آنها مقصود و مراد است و در نہ این رغبت و محبت را و تعالی در اکثر ظرفاء و علماء و عرفا بر بی سود
 و بی فائدہ نمی آفرید پس چارہ نیست از فائدہ حکیمہ و غایت صحیحہ در از نیکی از این عشق نفسانے در نفوس
 لطیفہ و قلوب رقیقہ غیر قاسیہ و ماتر تب این غایات را کہ ذکر رفت مشاہدہ میکنیم پس لامحاله وجود
 این عشق در انسان معدود است از جملہ فضائل و محسنات نہ از جملہ ذائل و مقبحات و لعمری ان ہذا
 العشق تیرک النفس فارغہ عن جمیع الهموم الدنیویۃ الاہما و احدا پس باین حیثیت کہ ہمہ مہوم را یک ہم می سازد
 کہ آن اشتیاق است بسوی ویت جمال انسان در روی بسیاری از آثار جمال و جلال آئیست چنانکہ
 اشارت فرمود بسوی آن بقول لقل خلقنا الانسان فی احسن تقویم و بقولہ لئن انشاءناہ
 خلقا اخر فبتارک الله احسن الخالقین خواہ مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاہرہ کاملہ باشد
 یا نفس ناطقہ چہ ظاہر عنوان باطن است و صورت مثال حقیقت است و بدن با آنچه در روی است
 مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قنطرہ حقیقت است و لہذا این عشق نفسانی شخص انسانی
 را چون مبدع را شافرط شہوت حیوانیہ نبود بلکہ استبحان شامل معشوق وجودت ترکیب اعتدال
 مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلہ با مرغج و دلال بود و در فضائل معدود دست
 و هو برق القلب و ید کے الذہن و ینبہ النفس علی ادراك الامور الشریفۃ و لہذا
 گفته اند کہ عشق عقیف ادنی سبب است در لطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله
 جمیل یحب الجمال (و قال تعالی) و لو اعجبت حسنہن و تفصیل مقام آن است کہ عشق دو
 گونه است حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث ہی افعالہ و الذین
 امنوا شد حبابہ و مجازے دو گونه است نفسانے و حیوانے نفسانے آن است کہ مبدع آن
 مشاکلت نفس عاشق و معشوق در جوہر بود و اکثر اعجاب و سہ ہشاکل معشوق باشد لانہا

آثار صادقة عن نفسه و حیوانی آنست که مبد آن شهوت برزیه و طلبت بهیمیه بود و بیشتر شغلی او
 بظاهر معشوق و لون و اشکال اعضا است او باشد لکن امور بدنیة و اول مقتضای لطافت نفس و
 صفات اوست و ثانی مقتضای نفس اماره و بسیار است که مقارن مجبور و حرص بر فسق باشد و در آن تنگد
 قوت حیوانیه از برای قوت ناطقه بود بخلاف ثانی که نفس را صاحب وجد و حزن و بکا و رقت قلبه صفاتی
 میگرداند لکن آنجا تطلب شیئا باطنا مخفیا عن الحواس فتقطع عن الشواغل الدنیویة و تعرض
 عما سوى معشوقها جاعلة جميع الهمومها واحدا و انما اقبال و بر معشوق حقیقی سهل تر بود از
 غیر او که وی محتاج انقطاع اشیا ی کثیره است بلکه رغبت او زو احد بسبی واحد بود و لکن آنچه بران در مقام
 تنبیه واجب است آنست که این عشق هر چند معدود و از جمله فضائل است مگر از فضائلی است که هر که بران مشغول
 است توسط میکند در میان عقل مفارق محض و در میان نفس حیوانی و همچنین فضائل علی الاطلاق در هر
 و بر هر حال از احوال و از هر کی از مردم محمود و شریف نبی باشد بلکه استعمال این محبت در او واسطه سلوک عرفانی
 و در حال تریق نفس و تنبیه آن از نوم غفلت و رتبه طبیعت و اخراج آن از بحر شهوات حیوانیه در غیور است
 و در میکه نفس غلبه آمیه است مکمل کرد و عقل بالفعل محیط معلوم کلیه گردید و صاحب ملکه اتصال با اتم
 و جمال شد و او را نزد اینحال اشتغال بعشق این صورت سهیمه و شامل لطیفه بشریه زیبا نیست لکن قلمها
 صادر ارفع من هذا المقام و اذا وقع العبور من القنطرة الى عالم الحقيقة فالرجوع الى ما وقع العبور
 منه تارة اخرى يكون قبيحا معدودا من الرذائل و و زیست که اختلافات و ازل در مع و در عشق
 بر گزیده زمین سبب باشد که ذکر کردیم یا از آن جهت که عشق عقیف انسانی مانا شود و شهوت بهیمیه و با جمله عشق از
 نفوس است نه از صفات اجرام انتهی مخلصان الهیات لاسفان که اربعة لصد الدین الشیرازی
 ۲۳ در حدیث آمده الناس نیامر فاذا ما اتوا انتبهوا این حدیث را شریعت است بی طراز
 عبد الروت مناوی که راغب در سفینه آنرا نقل کرده درین مقام پاره ازان جسته جسته ذکر کنیم و تازی
 را جامه پاری پوشانیم و گوئیم که الناس نیامر جمله مشتبه بر مبتدا و خبر است و اذا ما اتوا انتبهوا قضیه
 شرطیه است شرطش اذا ما اتواست و جزایش انتبهوا پس سخن در اینجا محتاج چهار تنوع است
 تاس و نوم و موت و انتباه اماناس پس اطلاق آن بر دو معنی است یکی بر آنچه محسوس مشاهد
 است بصر آنرا می بندد و له جبر آراء میکند و متفکر است عالمات و مومر و لغز و جزاء و از آنجا

این حدیث را شریعت است بی طراز
 عبد الروت مناوی که راغب در سفینه
 آنرا نقل کرده درین مقام پاره ازان
 جسته جسته ذکر کنیم و تازی را
 جامه پاری پوشانیم و گوئیم که
 الناس نیامر جمله مشتبه بر مبتدا
 و خبر است و اذا ما اتوا انتبهوا
 قضیه شرطیه است شرطش اذا ما
 اتواست و جزایش انتبهوا پس سخن
 در اینجا محتاج چهار تنوع است
 تاس و نوم و موت و انتباه اماناس
 پس اطلاق آن بر دو معنی است یکی
 بر آنچه محسوس مشاهد است بصر
 آنرا می بندد و له جبر آراء میکند
 و متفکر است عالمات و مومر و لغز
 و جزاء و از آنجا

ثانی روح انسانیست و انسان اول! لوازم و خصائصست که بدان از انسان ثانی متمیز بود
و همچنین ثانی را صفاتست که تخصصست بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چه اول
میتست بطبع خود و ثانی حیست بالذات بلکه عین حیاتست و اول محسوسست بحواس و ثانی
مدرکست بعقل نه بچشم و اول مدبر و مصرف ثانیست و ثانی مسخر اول و مستصرف غیهست و جز آن
از تقابل اوصاف روح و جسد و انسان نزد تحقیق همان ثانیست و تسمیه اول بانسان مجازست چنانکه
ضوء شمس را شمس نامند پس چنانکه ضوء شمس قائمست بشمس و تابع اوست و بدان استدلال بشمس
میکند همچنان انسان ظاهر ظل و شیخ انسان معنوی حقیقیست و تفصیل بودن اعضا و قوای آن
اطلال از براسه قوای انسان حقیقی مستدعی بطلست که این موضع متحمل آن نیست و چنانکه اطلاق
اسم شمس که ذاتست بر ضوء تابع وی میشود همچنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میسر
نیز که مظهر افعال و محل تصرف اوست و انسان حقیقی دراک عالم چون مخفی بنفس خود نشود و از اتفاقات
بسوی عالم شهادت و از محسوسات و تنجیلات متجرد گردد و جسد خود را بغزل از دراک آن خلع کند نفس
خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات و عالم بذاتست و در دراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست
و آنجا بلاریب و بلام را متیقن و تحقیق شود که ذات وی از عالم امرست منزله از دراک حواس و اگر
درست برین تجربه بداند عالم ملکوت بروی منکشف گردد و قدیس لاهوت او را متجلی شود و انوار
ملائیکه حافین حول عرش بروی تابند و عرش رب را بارز بیند چنانکه بعض صحابه بدان اخبار کرده اند حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تصدیق آن فرموده و انسان حقیقی همانست که او تعالی آنرا نفس نامیده
و فرموده و نفس و ما سواها و حدیث و الذی نفس همل بید که منبیهست بر آن و همینست
انسان مشارالیه درین آیه لقد خلقناک الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارتست
بسو فطرت مقرر بر بوبیت حیث قال الست بریکم قالوا بلی و همینست غریزه نفس انسانی که
حمیة ادراک حقائق اشیاء در عالم ملک و ملکوتست و حدیث کلی مولود یولد علی الفطرة شیر
ست بسوی آن و اشارت بقوله اسفل ساقین بسوی مزاج انسانیست زیرا که ابعاد جمیع کمونات
از جسم مطلق که اقرب اجسامست از مبدرو انسان حقیقی را در نظرست یکی بسوی عالم ملکوتی و بدان
علوم و معارف از طارعا علی میکنند و کلام و حدیث و امام و وحی وی از ذوات ظاهره ملکوتیهست و این قوت

مسمیت بر بصیرت و انسان را مرتب است در ارتقا بر بصیرت بر مدارج معارف تا حضرت احدیت
 و مناوی ذکر سے ازان درین رساله بر یاران تلاوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی ست و بدان تصرف
 میکنند در بدن و تفکر مینمایند در عالم محسوس و مشاهد محسوسات بجواسیس میفرماید مناوی گفته اخوان
 ما که سابق اند بزمان بیانات ست در کیفیت ارتباط انسان بجسد و سریان قوت او در بعض
 بدن و کیفیت نزول او امر و نواهی او بسوی این همکل محسوس و تحریک وی آنرا و ارتقا محسوسات
 از شاعر حسیه بسوی انسان و تاثر آن بدان که تطویل رساله بدان نمیکند زیرا که انتقادش از برای هنر
 تر از امثال این مشهورات ست و اما نمیشود دانست که چون انسان اعمال حواس بوجود
 استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد و بدن را در مطلوب خود حرکت داد لامحاله در بدن و
 کلامی بسبب کثرت استعمال عارض میشود و آن تحمل روح حیوانی ست از اعضای معده بر
 تصرف قوای نفسانی در آن از تحریک و ادراک پس این نفس امعطی خلق بهر شیئی مادی و هدایت کند
 که آلات را مهمل گذارد و بسوی قوای باطنیه برگردد و روح حیوانی بطور عود از ظاهری بسوی
 باطن همراه او شود تا چند آنکه از وی متحمل شدیمت در جوش بیفزاید و همین حالت مسمی ست بنوم این
 حالتی ست از برای نفس ناطقه که در آن استعمال حواس ظاهری بسوی اقتضای فعل وی بجواسیس باطنه
 رجوع میکنند و این حال را فائده است که علمای طب بر بعض آن مطلع اند و آن چیز است که
 تعلق دارد بمصالح بدن از تقویت قوت نفسانی برای قوت طبیعی باضمه غذا و تقویت حیوانیه
 دفع امراض و استرواح از آلام و جز آن که در از می بیان میخواهد و بر بعض آن باحثین را در امر نفس و
 تعلق آن امور غیبیه را از عالم قدس و کیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از تخیله و خیال و حسن مشرک غفور
 دست بهم میدهند و مناوی در اینجا ذکر شرطی از فوائد نوم که در قسم شامی واقع است پرداخته
 و گفته چون انسان از این حالت بسوی استعمال حواس ظاهری برگردد در این حالت ابتباه ست و
 خاصیت نوم رویت معانی ست در صورت مناسبه حالت خواب و حقیقت این معانی منکشف نمیشود
 مگر در حالت ابتباه و اما موت پس نفس را دو حالت ست یکی مسمی بدینا یعنی زندگانی سپنجی سرا
 دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس ست با بدن و ارتباط او با وی و اشتغال او
 بواسطه این ارتباط با عالم محسوس و حیات آخرت مفاقت نفس است این بدن را و مشغول شدن

او بصفات روحانیه که خاصست با آنها و نزد یک شدن نفس یا از اوج ملائکه یا حقیض شیاطین و برگ
گذشتن نفس است این بدن محسوس را ترک کردن استعمال تن و متنبه شدن از غفلت حواس است
منادی بسوی بندگی از احوال نفس بعد از مفارقت تن و کینغیت تاثیر اعمال بدنی در کتساب صفات
نفسیه بقدر انکشاف قناع شبهه از نفس مراتب اشارت کرده و گفته چون معنی انسان و نوم و موت
و انباده ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم و گوئیم که مباشرت نفس برای احوال بنیه
یا کاسب هیأت سعادت و کمال است از برای او یا کاسی لباس شقاوت و بوارست مرآت او هر فعل را
از حواس تاثیر میست در هر یکی ازین هر دو هیئت اگر چه انسان آزاد در حالت حیات جسمانیه نداند و نزد
حیات نفسانیه او را منکشف شود پس نزد خلق جسد ثمرات افعال خود را از مسعادات و مشقیات صنعا
و کبار آن مشاهده میکند چنانچه قول او سبحانه مشیرست بسوی مشاهده جمیع افعال در نفس ضمن جمیع امتقالات
ذرة خبر ایه الایة و کذا کفی به نفسک الیوم علیک حسیدا الایة و کذا و شریح له یوم القیمة کذا
یلقاه منشورا الایة چه نفس انسان کتابی است که در آن ارواح افعال و محفوظات و این ارواح همان
هیأت است که از وسع حاصل شده و این کتاب را انسان بعد از موت میخواند چه در اندام از رقد
غفلت بیدار میگردد و بسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از آنکه مستقر بود باحوال بدن و محفوظات
بود باصلاح آن بر بریت و تزئین و چنانکه انسان نام صورتها در خواب ببیند و از معانی آن صور غافل
ست تا آنکه چون از خواب منتبه شد و آن معنی مصور بصور اعلام واقع شد معنی آن صورتها که
در خواب دیده بود دانست همچنین انسان در حال حیات دنیا غافلست از بر و اثر و اثرهای آن
و جزا و این امور فقط ظواهر است و از احوال ارواح این افعال که شقی یا سعید گردید نفس
است با فروع سعادات و مشقادات غافلست و ظهور تاثیر آن افعال نفس را بعد از موت شود
پس عبادات او از برای خالق متصور گردد و بصور حسنه مونس و عصیان او را بصور حسنه را متصور شود
بصور موحشه بقیه و باولی متنعم شود بغایت نعم و باخری متنازی شود بنهایت نازی انما هی
اعمالکم احصیها علیکم و تفاصیل رویت افعال حسنه بصور سییه جمیده و مشاهد افعال تبیه بصور
منکره مستجبه بسیارست در کتاب الهی و کلام رسالت پناهی انما هی اشارت الی هیأت
التدبیر النفس را عند اشتغال الصالحین من الهاد الملكة و الطائفة و

الاولى الى فضاء السموات وعالم الملكوت ومنازل الارواح الطاهرة فترى هناك من النعيم
الابدي والسرور السرمدي مالا عين رأت ولا اذن سمعت وتخط بالثانية الى هاوية
الحديد وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان
تخصت الاول فقد فاز صاحبها فوزا عظيما وان تصرف الثانية خسر خسرانا مبينا فان اجتمعت
الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحكم للغالب في العاقبة انتهى حاصله وقامه في
سفينة الراغب ودفينة المطالب

٢٣ مناوي گفته اينكه در شرح انجيزت ذكر كرديم بر منوال اهل نظر بود و ارباب مكاشفة مستر توحيبا
امر آخرست چنانچه ان ذكر كنيم تا از براي مقارب مقام آنها از اخوان تجريد و از براي متوقع از اخوان نظر
كرايشان را اتفاق مطالعة اين فصول افتد تبصرو باشد و احقر آن بانكار و در مباهدي انظار كنند
توان علم ان المخبر به متدريج بلباس الصدق صدقه والا فالى صقع الامكان سرجه و اطلقه
واما صريحه الالباب و اهل التمجيد السائرين الى حقيقة الحق بعد اجنيا زهم عن سراب ظلال الخلق هذا
و در درجات يقصر عن حصر خصرها نطاق النطق وينقطع دون تقرير شرط منها شأ والتعبير
ولا تشك في عبارته عنها الميرى يصل الى نعيم منها الاخيلا و رسما الحقائنها فان لهم في كل
ساعة انكشافا جديدا تصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه نوها وهي بالنسبة الى
الانبياء والى مثل هذه البعائيات المتجددة يشير المصطفى ص اللهم بقوله انه بلغنا على قلبي واني
لاستغفر الله الخ وذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شيء من التجليات
الاحدية من جنسية الجلال او السكوت ثم يصير ذلك الشيء بعيدا مرآة للجلل الخ فيكون ذلك
الشيء الذي كان صورة مرئية في النور ومحتاة التحقيقي انما ينكشف في الصورة الثانية فضا
التجلى الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل في التجلي الثاني ثم للسالك في كل ساعة تجليا
وفي الساعة الثانية موت و بياقنه ان تعلم ان الحياة عبارة عن كادراك والتحرك فاذا كانت
النفوس مدركة لعلها لا بد من الظاهرة بالشاعر الحسية وكان تحريكها نحو مدركاتها اسمها
الظاهرية حية لان كادراك والتحرك الذي هو معنى الحياة عند من خصص في الادراك

انما شرحه بطل الناصب
حاشا ان الصفة الكرام

والتحريك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحريك سموها ميتة وامان
اطلع على نوع اخر من الادراك والتحريك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس
بعد ترك البدن مدركة غير ذلك الادراك وهي كمدركة ذلك التحريك سماها حياة بجها
اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر اننا اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد
به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك به كمدركة تخص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا
العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحريك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا
قلنا انه حي في عالم الاخرة فالمراد ان له ادراكا وتحريكاً يناسبان ذلك العالم فظهر من
هذا ان الانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم اخر
عليه وتعلق قدرته به مرتا اخر وحياة اخرى قد قد منانا ان الخاضعين بحر التوحيد لهم
في كل ساعة تجل متجدد يصير التجل الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة
الى الاول انتباه من ذلك المنام فم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فاق الحالة الاولى وجاها
وترك ذلك العالم الى عالم اخر وهو المراد بالموت فما لم يميت عن الحياة الاولى لم يتبين عند
معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى نائم فاذا مات عنها انتبه فكل تجل متجدد
سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متاخر فكل ما دام في السير فقد تحقق في الموجد
على هذا الوجه الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا **فصل** اول موت وجاة يعرض ^{للموت}
الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الغنا عن فعل
المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما دركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صورا
مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى
في هذا العالم الجاهل من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع
التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل فهم اشارة سببا معدا لفهم
اشارة الى ادق والطف حتى لو وقعت خباية عليه بنهته اما على تجل مستظرا وعلى غفلة
سبقت منه وكذا ان اكرمه انسان رآه انه تعظيم لله منه لمراعاة تعظيم الحق وبالجملة
كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وتكلم بينهما المناسبة الروحانية يفهم كل منهما

الأخر معاني خفية بإشارات وفيه أقول ٥

ينجبرني بالخط اسرار قلبه فاخبره بالطرف ان قد فهمتها
وتنتهي اليه نظري ما اريده فيفهمني بالجن ان قد علمها

فكذلك النفوس المستضيئة باقوال الله ادراكات معاني خفية يختصون بفهمها ومن هذا
القبيل الحروف المقطعة اوائل السور ولا يزال الموحد حياً بفعال الحق ميتاً عن افعال نفسه
وبغيره من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات اعياناً قائمة وانما افعالها جارية بآمر الله فاذا
تمرت مدة في ذلك انكشف له ان اعيان الموجودات افعال الله فيتحقق عنده ان التخليق
هو عين المخلوق وان المفعول والفعل شئ واحد فاذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في
الحياة بفعل الله واستعد لحياة اشرف منها وذلك ان ينكشف ان جميع الافعال التي كان
يراهما هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الاشياء لا هو هو ولا هو غيره
كما قاله اهل الحق في الصفات فيصير مارة بالحياة الفعلية صوامرئية والنام فاذا مات
عن تلك الحياة اخذ ينكشف معناها شيئاً فشيئاً عند الاتباه وهو حي بحياة الصفات وقبلها
يتجاوز عن هذا المقام سالك فانه كالنور بالنسبة الى عين الشمس يتحرك بسبحات جلالة من
يصل اليه ولا يتعداه الا واحداً بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلاشى العقل و
القهم وجميع الادراكات الصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل الحديث
وفي هذا المقام تستعر نار الشوق غاية الاستعارة ارادة لحرق كل الاغيار فان العاشق السا^{لك}
قطع المخاوف والمخاليك تخلص من ممانعة بوادي الفرقة المصاغة بوادي الوحدة و ارادة الحيوة

وا برح ما يكون الشوق يوماً اذا دنت النجيام من النجيام

فيكون السالك في سيرة كالريم العاصف بل البرق الخاطف مقتعداً غارب الشوق حاديلك
الذوق يطوى الفراسخ من المهامة القيم من غير شعور ويقطع البحار الزاخرة وهو ذا اهل عن

العبد يقول بلسان الشوق لحادي الذوق ٥

كرر على السمع مني ايها الحادي ذكر المراجع والاطلال الوادي
وغثني بالحديث العذيب قلبي قلب بجموح نهد راغم غادي

مناد له الأفق في الواحانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مساف
الإنسانية وعقباته استظلام الأنوار الروحانية إذا البصر قد امه خطف لمصره بروق جلال
المطلوب وإذا نظر إلى نفسه طالع فيها جمال المحب ولا ينظر إلى شيء إلا ومطلوبه متجمل فيه
ولا يسمع صوتا إلا ويحب به يناجيه فلعينه في كل نظرة عبدة وفي كل عبدة عبدة له جمع
من كل ركز من يحدث أهل الظاهر بلغاتهم المألوفة وبخاطرة بكاملية المحب مشدودة
مشغوفة هذا إذا غلب محبة على سكرة وبقي عليه شيء من مقله وفكره أما الزائفة فله
نالا الاشتياق وانت على العقل والعلم بالاختراق فتري العاشق المسكين منهدم الأرض
منهدم البنيان متحلا للسان له عذبان نضاختان وبالجمله خلوة الإنسان بنفسه عن نفسه
مع التعطيل من وهم وحسه وفكره وحلسه تريبه جملا في جمال وفي جمال وفي جمال
وصال هذا ثم إذا تهيأ الحياة اشرف منها انكشف له عين الذات وهذا كالحياة لا الهن
وظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك لا وجهه فإذا وصل الوجود ابتداء ذات ختمت
الهوية المجازية فيبقى السالك أولا بلا هو فإذا بلغ منتهى الفناء في هوبته التي كان الإنسان
بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم أنه كان قبل هذا طالبا لذاته وكان قبل
ذلك مشغولا باطلال ذاته فيتحقق وصول الذات من الانيات المجازية إلى الانية الحقيقية
فلا يرى شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما لبس بذاته ولا ظلاما باطلال ذاته غير موجود قطعاً
ولا يمكن ان يكون موجوداً وهذا الموجد الذي وصل اليه هو الموجد حقاً وغيره من وجوده هو ظل
من اطلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعد هاهوت وهو انبأه تبين فيه جميع مسائل الله
التي قبله من خاتمة الدنيا إلى بداية الآباد من خاتمة الدنيا إلى بداية الآباد
الحقيقية التي هي لا اله الا الله فخلص إلى الحرية المحضة التي هي لا اله الا الله بل في
عين الابتهاج من شرب الكثرة التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ العبد المحمدي الجليل
الذي لا اله الا الله لا اله الا الله صلواته والصلوة والسلام على النبي محمد وآله وصحبه وآله
الارباب السفينة من آخر شرح قصيدة النفس المعزولة إلى ابن سينا للفاضل المناوي شراح
الجماع انهم شرفوا الكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى گويم اين شرح ولالت دار وبرائكم

مناوی جامع بود میان علم حدیث شریف و علم تصوف و سلوک و همچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی قدس سره ظاهر است که ویراجامعیت بود در علوم شریعت و سلوک طریقت و معرفت حقیقت الله جل و علاه متحرر کاتمه امین یا رب العالمین

۲۵ در اوائل ثلث اخیر از تفحات قصه رتن هندی ذکر کرده و گفته که شیخ رضی الدین علی الاغر نوبه سفر هندی کرده با الرضا رتن را صاحب رتن و او را یکی مشط و او وزعم کرد که این مشط رسول خداست علیه السلام و آله و سلم بهار عالمی و رشکول گفته فیه نظر و کلام طویل یظهر لمن تتبع کلام صاحب القاموس فی لفظ رتن و فیه رمز یعرقه من یعرفه فحله ان اطقت والسلام انتهى راغب در سفینه مینویسد اقول قال صاحب القاموس فی مادة رتن و رتن محرکه ابن کربال بن رتن التبریزی فی انه لیس بصحابی و انما هو کذاب ظهر بالهند بعد ستمائة فادعی الصحبة و صدق و روی احادیث سمعناها من اصحاب اصحابه انتهى و لعل الرمز فیه ان صاحب القاموس من مصدقيه لما له سلط صیغة التبریض علی النفی لا الاثبات فثبت له اصحاب اصحاب رواة احادیث و ادعی انه سمعها منهم و هذا ما خطر لی من الرض فتفکر فلعلک تجد رمز اخر و تفصیل هذه القصة رد اوقبل فیما بین اهل الحديث مذکور فی موضوعات ابن العراق و فی کلامه اشاره الی ما اشرنا الیه انتهى گویم در اصا به نیز این قصه مذکور

و صاحب قاموس مصدق وجود رتن است نه مصدق صحابیت انوالله اعلم بالصواب ۲۶ این صلصال حامسنون که صدیق بن حسن بن علی نام دارد و روز یکشنبه نوزدهم جماد الاول ۲۳۸ هجری و از ده صد و چهل و هشت هجری در بلده بمیل لباس مستی پوشید مادر مهربان از انجا بخانه پدر خود آمد که در بلده قنوج بوده آورد و در ۱۲۵۳ هجری پدر بخوار رحمت آسمی آسود و من در کتب ششم و پاره از فارسی نامها خواندم ده ساله بودم که با طراف و طن بچو فرخ آباد و غیره رفتم و از این و آن در سر صرف و نحو که فتم بعده سالی چند در کابل و در سر تحصیل علم بسر آمد آسانده این عمر چنانکه دانی همین عامه مدرسین بودند و این عمر چنانکه شناسی هنگامی شوقی و بی نیازی است چندان خاطر یکبار بر سفر دلی برانگیخت درین دارالعلم که از نام آوران بهر فن قدر قلیلی بر میسند انانست جا که مرداشند چون صهباء و زباندانی فرس و غالب شعر گوئی و شیخ علامه محمد صدر الدین خان در فضیلت

ذکر رتن هندی

نویسنده سطر

تا چاراز و ایل بطل ساخته کتب درسیه بر علم متد اول را حرتب بخندست علامه موصوف گزرا نیده
 قریب دو سال درین کار بسر آمد رفتن دہلی یکم ذیحجه ۱۲۶۹ هجری بود و عود ہشتم رمضان ۱۲۷۰ هجری پیر
 سیزدہم رجب ۱۲۷۱ هجری سفر بہ بابل بتلاش معاش پیش آمد بکلم فاعشوائی مذاکبھا و کلا من رزقہ
 و غرہ رمضان سال مذکور انسلاک در ملازمان آستانہ نواب مکنہ بیکم مرحومہ صورت بست و شازیم
 محرم ۱۲۷۲ بعض وجوہ ترک این تعلق گردید و زمانی میسر در وطن گذشت کہ درین اثنا عسا کر فرنگ
 در ہند برگشت و فتنہ عظیم بر خاست بعد از فرو نشستن آتش حرب و ضرب سفر ٹونک اختیار
 افتاد اگرچہ ہشت ماہ بملانمت والی آنجا وزیر الدولہ بہادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن
 آنکہ گرفت و صحبت احدی از انامی و موالی آن خطہ گیران یافتاد درین میان نامہ والیہ بہ بابل طلب
 در رسید چون درینجا رسیدہ شد مشمول انواع الطاف فرمود و منصب فرو داد آنکہ خودش در ۱۲۸۵
 در گذشت و برمت آبی پیوست و وفات ارجمند او بجای ماہ رغرہ شعبان سنہ مذکور صد رئیس ایوان ریاست
 و امارت شد درین وقت انتہا ز فرصت نمودہ دستوری سفر جہاز میمنت طراز گرد فتم و سری بخرین
 شریفین کشیدیم ہشت ماہ درین سفر خیر سہری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخد متی دیگر استحالہ واقع شد
 تا آنکہ در ۱۲۸۹ عقد ثمانی با نواب اشجان بیگم حفظہا اللہ تعالی و سلم اتفاق افتاد اخیری تھجی
 بتعمیہ یکصد تارنج این ماجراست و در سفر های ممبئی و کلکتہ و بنارس و دہلی و اگرہ و جز آن رفیق طریق
 ایشان مانیم و باضافت این نسبت وقتا فوقتا بخطاب نوابی و بہادری و عنانی و جز آن از انچہ شرح آن
 درازست مختص گردیدیم چنانکہ تفصیل این اجمال در شمع انجمن و جز آن مرقومست انتساب این تراب بن
 تراب در نسب عرفی اولاب سید ابو عبد اللہ جلال الدین حسین بخاری لقب محمد و مہمانیان جہان گشت
 میرسد و ثانیاب سیدنا امام حسین شہید کربلا علیہ السلام می پیوند و انتساب این مسکین بن مسکین
 حسب دوگونہ باشد باعتبار کسب علوم اولاب علامہ مذکور و ثانیاب شیخ ابوالفضل عبدالحق تلمیذ علامہ
 شوکانی قدس سرہ متوفی در ۱۲۸۶ ہجری کہ سہ کروہی کہ معظمہ است و ثالثا شیخ محمد یعقوب مہاجر کی برادر
 شیخ محمد اسحق نواسہ شاہ عبدالعزیز صاحب دہلوی و رابعاً شیخ حسین بن محسن حماد اللہ تعالی تلمیذ شیخ محمد
 حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل واحد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی کہ خوابی و
 سربا پیش نیست منتہی بلطف و عنایت جناب الیہ بہ بابل ادا نماد اللہ بالغر و الاجلال می شود در علوم عمیر

هر چند سلسله تمدن و استفاده چنانکه گفتم و دانستی بمشایخ مذکورین متصل میشود اما در حقیقت شاگرد بلاوا
حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلی الله علیه وسلم دیانت من اتباع دلیل است و طریقت من
چشم پوشیدن از قال و قیل نه بتقلید شخصی قائم و نه بترجیح قول احدی از آحاد امت هر که باشد بر دلیل مائل
متحن خوب و حجت حکمت از هر که بود نه ماله من است نه طرفدار کردار حنفیه زمانیم و نه شیفته گفتار شافعی
و مالکیه و حنبلیه دوران نپسیر و احدی از ایمانیان بمنم نه خواستار راحه مورد و منم آینه قدرست که چون
علمای یمن میمون بجوابین وزیر و فرزندان میر و علامه بجز شوکان و دیگر محدثان آنجا را قدم بر قدم طراز اول
می یابیم و فقاہت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطهر نسبت بدیگر اهل حرفه درست و گریبان نمی بینیم
پسند قرست آید پس باین مقدار موافقت و مناسبت تهمت تقلید را بنیان برمانمی باید نهاد بلکه در موضع
خلاف ما با ایشان اندکی نظار می باید گماشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر مزین جاگزین
سنت جویشتر کتب همین و جز سر که عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معادات است در
کن سخاخانه خاندن شهبان حسد و بازادین شهرت خواه را پایان نیست و عداوت و بغض را باب رأی و مهورا
نماییت نه گماند با کسی بیجوده ایم و در در کسی فامه نفر سوخته و متعذر بجای خود اندیشهای فاسد دارند و
پادشاهی بر میر اندگد و ماجرای این است که در تولای سنن از همه تبرک کرده بصاحب جلیله آویخته و بر سر
تقلید بگمانان فکاب طرد و دفع بخته ایم

نبوی نکرد و ایبر و کسی را نگشته ایم
جرم همین که عاشق روی تو گشته ایم
تو کیست که ارد و دمانی بستم که مردم آن خانان از عمر دراز تقلید زید و عمر و را جواب صاف داده اند و بنا
دایات و امانت خود بر تحقیق و انصاف نهاده آرس پیش ازین اسلام کشور هند لباس تقلید مذہب حنفی
در بر و عمامه بر روی من و تو بر سر داشت حق تعالی بحض لطف خود که با خلص عباد او نخستین وجود است
الوقت شیخ احمد ولی الدجرت دلمی را بر سر صدرت دین جلو و ظهور بخشید ایشان کارخانه تقلید است
را از پنج و بن برانجهند و تخم اتباع سنت در زمین دلمای تلامذه و اصحاب خود انپاشتند چون آن قر
بگذشت رحمت آبی دگر بار دست افتادگان حنیض نادانی گرفت و بهمت بلند خمت خید وی شیخ
محمد اسمعیل شهید روح و نظر ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید هنوز آن ثمر یافع نشده بود که شهادت آمد
و ایشان را کشتان کشتان بخت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشایخ ما که ما را بوسیله جمیع اعظم

و بواسطه مؤلفات خود دیگر سلف صالحین و خلف متبعین از دگر فتاری کلمات این و آن ربانیده
بر یاض جنت ادله قرآن و حدیث سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و از
حضیف تقلیدات ائمه اربعه و خیز ایشان از اصحاب مذاهب متبوعه چه حدیث و چه قدیم برداشته

بر اوج تحقیقات سفینه و مختارات صحیحه نشانیدند

میگفت ششم ز غم آسوده که ناله نکیند عالم آشوب نگاهی سر را هم گرفت

امروز که دور فتنه آخر زمان است وز آنه با اشراط ساعت کبری همچنان شکفت ههنگامه جدال و
قتال در میان اهل علم و اصحاب حکومت و اموال بر پاست آن یکی در پی اثبات خیالات و آثار
فاسده خود دست بر زخم سنیان پاک سیرت و در صد در د کتاب و سنت نجیث سر سیرت و آن
دیگر در اندیشه انتزاع ممالک اسلامیست از دست اهل اسلام و بی نام و نشان ساختن شعائر
دین و ایمان چنانکه از معارک روم و کابل و مباحثه نیچیریه و دیگر امور مائل که درین نزدیکی زمان وقع
شده بخون می پیداست پس کسیکه او را درین رتخیز زمن و ههنگامه آفات و فتن فکر بقای ایمان انگیز
وقت بود نسخه کی میاست و آن کس که مرادش خاصه نفس خویش و بیگانگی از یگانه و خویش باشد
هم آشیانه عفا الاثر زمه قلیله از متمسکان ذکر و حدیث که در اقطار شاسعه عجم و مدائن بعیده عرب
جلوه افروزند و رد و قبول ما را و ترا خانه سوز کثر الله سواد هم و دفع عمارت هم اصحاب متانت
و خیرت و بصیرت خود با کسی مجادله نمی کنند و راه مکاره نمی سپردند اما رباب حسد و بغض همواره ذات
الصدور خود را بصحرامی نهند و پاره از اهل علم چار و ناچار بدافت ایمان می پردازند

رجلان خیاط و اخر جائك متقابلان على السماء الاول

لا زال ينسج ذاك خرقة ملبر ويخط صاحبها ثياب المقلب

درین عمر چهل و هشت ساله سفر با پیش آمده و تجربه با حاصل گشته بعض اسفار بطلب علم بود و بعض از برای
تادیه شعائر اسلام و بعض از برای اعتبار این نیست که همه از برای تن پروری باشد چاشنا
و کلا بلکه مانند بد منظور شکست نفس بود چندی طریقه آب روان اختیار افتاد که مشت گیاهی بنشود
در آید و نمقی روشن باد صبا پسند آمد که غنچه چنبل به تبسم کشاید امید وارم که این سیاحت پای شکسته را
دستگیری کند و قلم و سیر فی السرا جاده مستقیم شود و ما ذلک علی الله بعزیز

۴۷ قال تعالى ومن شئ حاسدا انما حسد تشیری گفته ختم السورة التي جعلها عوذة
 بذكر الحسد گفته اند حاسد جاد است زیرا که راضی بقضای واحد نیست و قیل الحسود لا یسود و تفسیر
 انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مراد با بطن حسد است و در بعض کتب آمده
 الحاسد عدو نعمتی و گفته اند که نمایان میشود و اثر حسد در تو پیش از آنکه در عد و تو ظاهر گردد و صمعی گفته
 بادیه نشینی را دیدیم که صد و بیست ساله بود گفت ما اطول عمری گفت نزلت الحسد فبقیت سعد
 گوید بکنایه از راضی کردم الحاسد را که راضی نمی شود مگر بزروال نعمت من انتی بمعناه و این سخن در اصل
 از معاویه است چنانکه در کتاب ریح محمدیه فی طریق الصوفیه حکایت کرده سعدی فرماید
 تو آنرا آنکه نیازم اندون کسی حسد را چه کنم کوز خود برنج درست

عمر بن عبد العزیز گفته ما رأیت ظالما الشبه بمظلوم من الحاسد غمدا و نفس متتابع
 و گفته اند هیچ خلعتی در خلال شر عدل ترازد حسد نیست حاسد را پیش از حسد و نفم میگشاید موسی علیه السلام
 مردی را نزد عرش ویدر شک برد و پرسید که این کیست گفتند کان لا یحسد الناس علی ما
 اتاهم الله من فضله

کل العداوة قد ترجی ماتنها الاعداوة من عاداك فی حسد

شیخ ربانی صالح فلانی رم در ایقظ الهم نوشته و لقد شاهدت فی زماننا هذا ما قاله ابو السهم
 فلقد طفت من اقصى المغرب ومن اقصى السودان الى الحرمين الشريفین فلم الق احدا
 یسأل عن نازلة فیرجع الی کتاب العالمین وسنة سید المرسلین واثار الصحابة و
 التابعین الا ثلاثة رجال کل واحد منهم مقموعا محسودا یبغضه جمیع من فی بلد من
 المتفقین و غالب من فیہ من العوام و المتسمین بسیم الصالحین و موجب العداوة
 و الحسد تمسکهم بالکتاب و سنة امام المتقین و رفضهم کلام طائفة العصبیة و المقلدین

۴۸ صاحب دلائل اخلاق ذمیر را در صورتی می بیند مثلا حرص را در صورت موش مورچ
 می بیند و صفت شره را در صورت خوک و صفت عجب را در صورت گرگ و صفت بخل را در صورت
 سگ و بوزنه و صفت حق را در صورت مار و صفت کبر را در صورت نمر و صفت غضب را در
 صورت فهد و صفت کسبیت را در صورت اسد و دیگر درندگان و صفت شهوت را در صورت خر

وصفت بهیمنیه را در صورت گو سفند و صفت شیطن را در صورت شیطین و مرده و غیلان و
صفت مکر و جیل را در صورت ثعلب ارب در رقیق محمدیه گفته فان کان بری هذه الصفات
مستولية عليه فيجتهد في تطهيره عنها وان كانت مسخرة له علم ان ذلك عبارة عن
هذه الصفات وان رأى انه يقتل ويقهر هذه الحيوانات علم انه يستخلص منها
وان كانت في المنازعة والمكابدة معها فلا يغفل ولا يامن حتى ينتفي هذه الصلوك بالكلية
۲۹ عابدی بود در بصر و مرگش در رسید اهل او گمراهند و گریستن آغاز کردند و
گفت مرانشانیدر و بیدر آورد و گفت چرا میگریی گفت فقد ترا و افراد خود یاد آورم ما و را
پرسید تو چرا گریه میکنی گفت بنا بر تخرع مرارت بکل التفات بزن خود کرد و گفت این گریه ات
از چیست گفت بنا بر فقد بر تو و احتیاج بسوی دیگر از اولاد پرسید شما چرا میگویید گفتند
بعد از تو ذل و هوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگر نیست و بگریست گفتند تو چرا گریه میکنی گفت از آنکه
شما را دیدم که هر یک از برای خود میگرید و کسی در شما نیست که بنا بر طول نفر من و قلت زاد و طول
مضج در تراب و وجدان سو حساب و موقوف پیش باب الارباب بگرید این گفت و بر زمین افتاد و جان داد

همه دوستان تا بدر با من اند چون من فتم این دوستان دشمن اند

توئی آنکه تا من منم با منی وزیر در مبادات منی دامن

این حکایت را در سر من رای بعبارت تازه نوشته ایم

۳۰ یک از صلی سنیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیز که رب العالمین
اولین و آخرین را بدان وصیت کرد و لقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و ایاکم
ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلح عبید نیست و نه انص و ارحم و ارف تری از وی دیگری
هست و نه اجمع تر از برای خیر و اعظم تر در جز و اولی تر در حال و انج تر در مال ازین خصلت معلوم
و اگر کدام خصلت بهتر ازین سیرت می بود لاحاله او سبحانه بهمان شیوه راه مینمود و بنا بر کمال حکمت
وسعت رحمت خود باب آن خله بر روی خواص خویش میکشود و چون باین خصلت واحد همگان
را از اولین و آخرین وصیت کرد معلوم شد که این غایتی است که در آران مقصدی نیست و این
نهایتی است که هر نعم و ارشاد و تنبیه و تعلیم و تهنید و تادیب در آن مجموع است پس این یک

فصلت جامع خیرات دنیا و آخرت آمد و کافی جمیع مہمات مبلغہ با علی درجات گردید و خدا اصل اللہ عز و جل
علیہ و فیہ کفایت لمن البصر النور و اہتدی و عمل بہ فاستغنی بر بعض قبور نوشتہ یافتند

اذن حي تسمع واسمعي ثمر عی و عی

انت رهن بمضجی فاحذری مثل مصرعی

لیس زاد سوی التقی فخذی الزاد اودعی

۳۱ اوزاعی گفتہ مردی را دیدم کہ پیرہ کعبہ آویختہ بود و میگفت یا رب انی فقیر
کما تری و بردتی قد بلیت کما تری و ناقتی قد عجزت کما تری فماتری فیما تری یا من
بری و لایتری ناگاہ یکی از پس او آواز داد کہ ای فلان برو بطائف عم تو مرد و چنان و چندین
نہجہ و دنانیر گذاشت و جز تو او را وارثی و گیر نیست ز من شتر در کثاف سہرا میدہ

یا من تری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل البہیم اللیل

وتری عروق نیاطها فی نحرها والمخ فی ذاک العظام النخل

اغفر لعبدا تاب من فوطاته ما کان منه فی الزمان الاول

سعدے گفتہ

ہمد در کعبہ سائے دیدم کہ ہی گفت و میگفتی خوش

من نگویم کہ طاعتم بپزیر قلم عفو بر گناہم کشر

۳۲ انسانی را پرسیدند کہ ملک الموت چہ کار میکند گفت یولم الفؤاد و یحرق

الاکباد و یخرب البلاد و یمیت العباد و یفنی الحاضر و الباد و یفعل بکم ما فعل ثمود

و عماد و فرعون ذی الاوتاد و یفعل بالباقی ما فعل بالماضی

۳۳ اہل تجربہ گفتہ اند آخر عمر الرجل خیر من اولہ یکثر حطلہ و یعظم علمہ و تنحل

شرارته و تکمل تجاربه و آخر عمر المرأة شر من اولہ یدنہب جمالها و تحل لسانها و یقل

نساجها و یجد و دب ظہورها و ینتن جسمها و یعمر رحمها و یسوء خلقها و ما احسن ما قبل

من شاب راسه هاراساسه و من طعن فی السن حق له ان یحسن -

۳۴ ما اللطف قول ابن رشیق

نہایت زحمت

دست یافت

حالت زحمت

نہایت زحمت

اصحوا قوی ما سمعنا ^{والله} من الخیر الماثور منذ قدیر
احادیث ترویجها السیول ^{الحیا} عن البحر عن کف لامیر تمیر

گویم به دره لعل ناسب فيه بين الصحة والقوة والسماع والخیر الماثور والاحادیث الروایة
وکل انکسب فيه ایضا بین السیل والحیا وهو المطر والبحر وكف تمیر مع ما فی البیت الثاني
من صحة الترتیب فی العنونة اذ جعل الروایة لصا غر عن کابر كما یقع فی سند الاحاد
فان السیول اصلها المطر والمطر اصله البحر علی ما یقال والبحر اصله كف المسدوح علی ادعاء
الشاعر ومن هذا القبیل قول الشاعر الاخر

روت عنك اخبارا لمعالي محاسنا كفت بلسان الحال عن السنن المحمد
فوجهك عن بشر وكفك عن عطا وخلقتك عن سهل ولديك عن سعد

۳۵ عتابی در مجلس مامون ابی قره نصرانی پرسید که در حق مسیح چگوئی گفت پسنداست عتابی
فرمود بعض از کل بر سبیل تجزیه است وولد از والد بر طریق تناسل وغل از خمر بر وجه استحاله وخلق از
خالق بر جهت صنعت کدام معنی پنجم تر است گفت نه ولكن اگر یکی از اینها قائل شود تو چگوئی گفت
باری تجزیه نمی شود و اگر این معنی بر او جائز باشد ثانی و ثالث هم جائز بود و هر چهار شکل رابع
مذهب ماست و هو الحق

۳۴ مردی نزد اصفه راز و غروب شمس بسجود درآمد و نماز عصر گزارد و در آن خضوع و خشوع
بود و نه چنانکه باید سجود و رکوع چون فارغ شد هر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی
درخواست و بخت ماموی و نعیم آخرت و اولی سوال کرد دیوانه در گوشه از مسجد بود و نظر میکرد
چون مسألت مصلی در از شد معجون او را گفت و یلاک یا احمق احشفا و سوء کیل و الله
لوصلیت لی هذه الصلوة المختلة ثم سألتني شرية منقذة من غسالة الحمام و اسقینک
گویم نصب خنفا باضا لعل است ای التجمع التمر الروی والکیل الطفف و این مثل بجائی زینت که
دو خله اسارت در شخصی جمع گردد چنانکه ز مخشری در مستحق می گفته

۳۶ تب یک روزه کفاره یک سال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل است
که در آن حی داخل میگردد و در

منافرة مسلم نصرانی

طایفه زاناز بنابه

حی انظاره یک سال

تا آمد به شهر و بود در تپ غمش گرمش بسیر کوچه هراتخوان کنم
 ۳۸ قاضی ابوبکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستادند قیسی و حضور
 ملک اورا گفت ای قاضی میدانی که درباره زن پیغمبر شما چه گفته اند قاضی بریده گفت همارا آنان
 قیل فیهم ما قیل انت احداها بولد و لم تات الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته
 مراد قاضی آنست که ظهور بر ابرار عایشه صدیقه رضی الله عنها اقوی تر از ظهور بر ابرار مریم علیها
 السلام است و کلتا هم ابریتان گویم جواب القاضی من المسکتات فلان او جمل القیس و لم
 یجر جوابا و از لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود و جواب از قاضی ابوبکر و نیز محکی
 ست که عالمی از مسلمانان مناظره کرد و نصراست را نصراست در خلال کلام گفت ای مسلمان
 وجه تخلف عایشه از رکب و اعتذار نزد نبی شما بیعیل عقد چه بود مسلمان گفت ای نصراستی خوش
 همان وجه دختر عمران بود و دیگر نزد قوم خود آمد و حامل عیسی بود بغیر زوج گویم الله در المسلم
 لقد اجد فی جوابه و قطع لسان المخذول بحدید خطابه

۳۹ زنی جمیل از حمام طلوع شد مردی او را دیده فریفته حسن و جمالش گردید و رو بر آورد
 گفت وزیناها الناظرین زن جواب داد و حفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت
 زید ان ناکل منها زن گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا منها تحبون مرد گفت الذین
 لا یجدون نکاحا زن جواب داد اولئک عنها مبعدون مرد گفت لعنة الله علیک
 زن گفت ولذکر مثل حظ الانثیین ببین الله لکم ان تفضلوا و الله بکل شیء علیم گویم هر چند
 در ظاهر این سوال و جواب افاده لطافت و ظرافت میکند مگر از آنجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع
 آن واقع شده ستمی بیش نیست و بعض حکایات این جنس چنانست که ظاهراش حاکم بکفر قائل میشود چون
 را مواضع دیگر بسیارست ضرورت چیست که کلام خالق را غرضه این سخریه گیرند اعاذنا الله منه
 ۴۰ در سحر حلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابوبکر شاعر بود و عمرو
 عثمان نیز و علی اشعر این هر سه بودند انتهی گویم از ابن عباس مرویست که من قال ان ادم قال شعرا
 فقد کذب ان محمدا صلی الله علیه و آله وسلم و الانبیاء علیهم السلام کلهم فی النبی
 عن الشعر سواء و لکن چون قایل باین زکشت آدم مرثیه او در سریانی سر بید و شیت را گفت

مناظره مسلم و نصراست

جواب زن

شاعری اوایل

این سخن را محفوظ دارند تا مردم رقت کنند آن کلام رفته رفته تا یعرب بن قحطان رسید وی سخن
در عربی میگردان مرثیه سر بانی را برد مقدم بسوی موخر و بالعکس موزون ساخت مردم آن را
نسبت بآدم کنند و گویند

آنکه اول شعر گفت آدم صغی البو
حرف موزون حجت فرزندی آدم بود

۴۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز است ماکول و مشروب و ملبوس و مسموع
و مشموم و مرکوب و منکوح پس الذ ماکول عسل باشد و آن پخال گسست و الذ مشروب آب باشد
و آن بسیار است انسان و حیوان در آن شریک اند و الذ ملبوس حریر باشد و آن لعاب
کرم است و الذ مشموم مشک باشد و آن خون دابه است و اما مسموع آن پس اثم حاضر است و مرکوب آن
خیل است و آن قبر محفور است یعنی جنازه روان و منکوح آن زن اند و آن مبال در مبال است
تزیین البحاریه احسن ما فیها التریاق فیه ما فیها

۴۲ نخستی را گفتند که حال زید چیست که ابد عمر و را میزند گفت عمر و را و او دوبرادری
دزدی کرده است باین رگه زرا و را میزند کیکی از عوام همسایه نحوی بود طلبه علم را که نزد وی
ترود میگردند بمواریه میشنید که ضرب زید عمر را میگویند وی گفته نمیدانم گناه عمر چیست که دائما زید
بضرب او سپرد از دتا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث ندهد رسید همسایه شنید میگویند و اعمر اه
گفت انا لله وانا الیه راجعون مات الرجل من توالی الضربات علیه و قل کنت اعلم
ان المسکین لا یعیش و الحال هذه فلا حول ولا قوة الا بالله

۴۳ طلبه از زید معقولیان چهار گونه است فغانیه و مادیه و صوریه و غانیه و این هر چهار در عمل
سریر فراهم آمده فاعلیه تجارت و مادیه خشب و صوریه هیئت حاصله از براس اجزای سریر در
اجتماع آنها بر جهت تربع و ترتیب و غانیه جلوس بران و مثال آن در نحو کلمه است چه کلمه علت مادی
ست و هیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع است مثلاً علت صوری است و متکلم بران
علت فاعلی است و عرفان صحیح از فاسد علت غائی است و مثالش در علم معانی ترکیب است چه
این ترکیب علت مادی است و بیان آن بر حسب مقتضای حال علت صوری است و متکلم بران
علت فاعلی است و معرفت صحیح از فاسد علت غائی است و مثالش در علم اصول فقه آن است

لذات دنیا

لطیفه نحوی

علل زید

که علت مادی هر دو اصل است یعنی کتاب و سنت و علت فاعلی مجتهد و متمسک بدان است و علت
 صوری و صنفی است که مسئله از جواز و عدم جواز حاصل شده و علت فاعلی ارتفاع جبلت است و اعلم
 ۴۴ شهاب حفظی در ذخیره المال گفته اجمع المحققون علی ان التربة الشریفة التي
 ضمنت اعضاء النبي صلى الله عليه وسلم افضل من مكة والعرش والكرسي واللوح والقلم
 لان صورته الجسدیة تعجنت من تلك الطينة ولا نفاضت اعضاء الشریفة ولا نه
 یجیر ویعدو له فی تلك البقعة انتهى گویم در مثال این مسائل تا مرئی نمی نتوان حاصل ظاهر شود
 خویش و ران از قبیل تعمق غیر مطلوب و غلبه منی عنه است خدا را چه کند بیکسانیکه معدود بودند در اهل علم
 و غور کردند در پیچ و امور که بدان از جانب شرع تکلف نبوده اند و مثل این یک مسئله است مسئله تفصیل
 مدینه بر مکه و تفصیل شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره بر امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحم و بالعکس مسئله
 تابع یا تبع تابع بودن امام موسوف رحمه الله تعالی و مسئله تفصیل فقهی بر مذاهب و طریقه بر طرائق
 و مسئله تفصیل امامی بر امام شیخی بر شیخ و این همه از باب تعمق ناسدید و غلبه نامرضی است که کتاب
 و سنت در غیر یک موضع از مثل آن نمی فرموده و این ماجرا همان مثل سایر میماند که ریش شیر شاه
 دراز بود یا ریش سلیم شاه مقصود شارع از دین اسلام اتیان است بطاعات و اجتناب از معاصی
 و تقدیم آخری بر اولی نه خویش و غوص در ظلمات این بحار و صعود و پیرو دین انجام داد و اغوار و اعظم
 ۴۵ محدثی و نصرانی در یک کشتی فراریم آمدند نصرانی از کوه که همراه او بود شربلی در ساغر نجات
 و بخورد و دیگر بار برینخته بر محدث عرض کرد وی بغیر تانی و مبالا گرفت نصرانی گفت فدایت شوم
 این خمر است محدث گفت از کجا دانستی که این باده است وی گفت غلام من این را از یهودی خریدم است
 محدث رو از سوی او برگردانید و بشتاب هر چه تمامتر بنوشید و گفت از تو احمق تری ندیده ام ما
 اصحاب حدیثیم در مثل سفیان بن عیینه و یزید بن مارون کلام میکنیم نصرانی را تصدیق نماییم که روایت
 از غلام خود میکند و وی از یهودی و الله ما شربتها الا الضعف الا سنا

نقص نیست نبوی را

نقص نیست نبوی را

نقص نیست نبوی را

۴۶ بادیه نشینی بر سلیمان بن عبد الملک در آمد سلیمان گفت این حال را که مادرانیم چگونه می بینی
 گفت یا امیرالمؤمنین هذا سرور لولائه غرور و تعظیم لولائه عذیر و ملک لولائه
 هلاک و فرح لکی یعقبه ترج لذات لولائه تقترن بأفات و کرامة لوصحبتها سلامة سلیمان بکبریت

وانه سرشک چشم ریش وی تر گردید

در پس برگریه آخر خنده ایست مرد آخر بن مبارک بنده ایست

لطائف امام قزوینی

عقل فطری

۴۷۰ اعراسی همراه قوم در پس امامی نماز گزارد امام این آیت خواند قل ارايتم ان اهلکني الله ومن معي اورحمنا اعراسی گفت اهلکک الله وحلک ایش کان ذنب الذی معک امام و قوم از شدت ضحک نماز قطع شد اعرابی دیگر در پس امامی آخر نماز میگرد امام این آیت بر خواند انا ارسلنا نوحا الى قومه په پسترو واقف شد و نزدیک این آیه میگرد اعراسی گفت ارسل غیره جبرک الله وارحمنا و ارح نفسك یحیی بن زید بادی نشینی همراه قوم در نماز بود امام آیه فالتکلی صراط ابکم من النساء خواند و نزدیکش کرد و اعراسی دیدن گرفت و میگوید تا آنکه نزدیک خواهر خود آمد و گفت یا اختاه ما زال الامام یحضرهم و یا مروه ان ینکحوا النساء حتی خشیت ان یقعوا علی *
۴۸۰ ابن حجر در شرح نخبه گفته اذ اصح الحديث وجب العمل به و در انرا اصول گفته لا متنازع عن العمل بالحديث الصحيح حرام و در شرح جمع الجوامع گفته لا ینسخ الحديث باجماع و در جوامع گفته الخبر مقدم علی الاثر و باجماع قید یک نه پس در حق اکثر مردم در اکثر احوال که اولی نشان میدهند بجهت آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود و لکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیث می تواند بود و هر جا که عارفی بعلم سنت موجود است سهولت در اتباع روایت اوست و لهذا گفته اند که تقلید مذموب خاص از برای هر شخص ضروریست کسی را که بمدر فیاض مرتبه تحقیق و اجتهاد نبخشند و حی یا تقلید کند باز تقلید یک شخص معین اگر برین مسأله دلیل از ادله شرعی که عبارت از کتاب و سنت است پس پس اگر موجود باشد بران افضل باید کرد و تقلید از برای بی علم است و مستفتی را سوال از اهل فکر کافیست فاسئلوا اهل الدکر ان کنتم تعلمون و این سوال از حکم خدا و رسول است نه از رای مفتی و قضا و قاضی و درایت داری سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیه شرح حکمة العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم دو گونه است یکی جسمی و آن سادات کرام اند بر ایشان صدقه زکوة حرام است دیگر روح اند و آن علمای عظام هستند بر ایشان تقلید که صدقه عالم دیگرست حرام است و چون تحقیق اصل آمد و تقلید فرح که در وقت عدم حصول مرتبه تحقیق بران ضرورت می افتد لهذا مجتهد مخطی را هم یک اجز است و اگر مصیب شود و واجه بلکه عامی و مقلد را

نخست تحقیقات متأخرین و متقدمین تقلید شخص واحد لازم واجب نیست اگر چه موجب سهولت عمل چنانچه نباشد و برین دعوی اجماع صحابه دلیل و حجت باشد پس قائل بتقلید شخص معین غلط است و قول امیرالمؤمنین و وجوبش خلاف اجماع صحابه است این خلاصه چیز نیست که صاحب میانه الاناس عن وسوسه النخاس فکر کرده و اما جمعه للبیان مع قصر الکلام رحمه الله تعالی رحمة واسعة

۴۹ پرده زمان دو گونه باشد یکی پرده خانه که مخصوص بود بازوای مطهرات و واجب بود بر آنها لقوله تعالی وقن فی بیوتک تا قد وقامت و فربی ولا غری و هیئت اعضا بر مردان ظاهر نه شود و این پرده در فرقه شرفاء جماعه ذوی المیهنات متعارف و مستحب است و در رد ولی نشستن و در رت و بهل و پاکلی و مروج و شغرت و ریل و مانند آن چون از بالا و اطراف و جوانب مستور باشد حکم این پرده دارد و لهذا اشراعت این سواریه را در میان خود رایج دارند و دیگر پرده بدن است و آن فرض است در حق جمیع زمان و آن دو گونه است یکی از محارم همچو پدر و برادر و عم و خال و پسر و بنیره و نواسه و این همان قدر است که از پشت و شکم گرفته تا زیر زانو مستور دارند باقی بدن نزد مردم محارم ظاهر شود مضائقه ندارد و کنیزکان را نسبت سایر مردم همین قسم پرده می باید کرد نوع دیگر پرده از ناحیه ران است خواه بازاریان باشند یا عم زاده و خال زاده یا برادران شوهر و برادر زاده یا ایشان و آن چنان است که تمام بدن را از موی سر گرفته تا قدم مستور دارند مگر چشمها و حوالی آن از روی چهره و کف دست و هر دو قدم که ظاهر کردن آن ضرورت شدید است معاف باشد و مردان را باید که زنان را از فرضیت این پرده بیابا گمانند و این تهدید کردن بر همگنان فرض است موقوف بر شوهران نیست این افاده از کلام شاه رفیع الدین دهلویست رحمه الله تعالی باز یاد و اما بلغه مع و جازة الکلام

۵۰ ابو حیان گفته هر تالیف که خالی باشد از هشت چیز آن نوعی از بدیان است تعدد و تمیز و اختراع و تفرق و تجمیع و ناقص و کمال و مجمل و مفصل و سبب و مسبب و مخلط و مرتب و متبهم و معین و خطا و قدیم انتی محمد بن ابراهیم وزیر صاحب عواصم گفته و لیکن الزیاده فیها نیمی گویم و منجمه اوست مطول قدخص و مفصل و مجمل و وجود دیگر نیز پیدا میتواند شد قائل

۵۱ مردی مرد دیگر را از عمر وی پرسید و گفت که تعد من السنین و گفتم من الواحدة الالف والالف واكثر گفت لم ارد هذا که تعد من السن گفت اثنتان و ثلاثون مستند عشر

پرده زمان

عدم خلوت با بعضی از هشت چیز

خط در محارم

من اعلی و ستة عشر من اسفل گفت این هم نخواهم و لکن بگو کمالک من السنین گفت مالی
 منها شیء السنون کلها لله تعالی گفت ای شخص ما سندی گفت عظم گفت این هم نخواهم
 ابن کرانت گفت ابن رجل واحد گفت سبحان الله کما فی علیک من عمرک وی جواب داد
 لو انی علی شیء لقتلنی گفت خبیثک الله کیف اقول گفت قل کرمضی من عمرک بنده
 میگویم صحت محاوره موقوفست بر کمال مهارت در علوم ادبیه و هر که آنرا نمی شناسد هیچ
 علمای عمر خصوصاً فقهاء و متفلسفه هندانشا و المای او اگر ببینی فهرست سقطات یا بی لاسیما
 در صلات اسما و افعال و حروف عجائب زلات مشا بهره می افتد و سمعنا اگر دعوی
 اجتهاد یا تجدید و مثل آن هم بدان منضم گرد و تا زیاده دیگر برسمند ناز باشد

ابن لؤلؤ ذهبی را بیاتی رشتیق است که در آن قسمت غضا میان خود و حامی کرده

در بحر انفاس گفته تشطیرش از راقم حروف چنین است

احماده الوادی بشرقی الغضا	ایه فقد لذل الهلیل بمسمعی
والله ببحرک یا حماده مطرب	ان کنت مسعداً الکثیر فحی
انا لقد اسمنا الغضا فغصونه	لک لا غیرک فاطر یو غتعی
وهی الی قد اصبت مجموعاً	فی باحتیک و جرة فی اضلعی
گوش گل چه سخن گفته که حیران	بغذیب چه فرموده که نالان است

۵۳ جالینوس را پس سید زچگونی در باره دم گفت عبد مملوک و ربما قتل العبد
 مولاه گفتند قول تو در صفر چیست گفت کلب عقور فی حلیقه گفتند در بلغم
 چگونگی گفت ذلك الملك الرئيس کما اخلقت علیه بابا فتم لنفسه بابا گفتند
 سخت در سودا چیست گفت هیجات تلك الارض اذا تحرکت تحرك ما علیها انتی

۵۴ مقولات نزد حکما ده قسم است این ابیات جامع اوست

زید الطویل الازرق مالک	فی دانه بالامس کان متکی
بید که سیف لواة فالتوی	فهذه عشر مقولات سوی

و نیز این بیت جامع اوست

این
 و شاید ای کتاب را بدین
 انقبیه علی ناقصه الدین
 العالی فی شکور الحسن
 بن علی بن خطاب رشتیق
 غنما خرج من الحماة فقال
 ریل خطاب استخار فقال
 لا یکن و یا نضع الیست
 بیننا فی خطاب ملک
 قال ذرا خطاب
 احمد ان قال
 راجع الیمن
 قال خطاب ملک
 قال یحیی بن علی
 ان یحیی بن علی
 فقال کیف قولی
 قال فی خطاب
 بطرک و کل
 با خطاب
 ابو النصر
 علی بن عثمان
 مله الدین

مقولات

فتی طویل حسن قام یغلاذ الیوم
ملتفت مضطجع وود واعنام للنوم
اگریم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهر است و در وی کمیت است همچو طول و کیفیت
ست همچو سواد و اضافت است که پسر کسی و پدر کسی هست و این است که در مکان است و متنی
ست زیرا که در زمان است و وضع زیر که قائم یا قاعد است و ملک است بنا بر آنکه متعمم
و فعل است و میگذرد و انفعال است و میگذرد مضروب گردد و اسد اسلم و علمه اتم

ابو الطیب متنبی گفت

۵۵

النخيل والليل والبيداء تعرفني والضرب والطعن اقرطاس والقلم

صلاح صفدی گفته

ان كنت تنكر حالي في الغرام وما
القى واني في دعواي منهم
فالليل والويل والتسديد يشهد
والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبد الغنی نامی گوید که در این ابیات جعلتها كالمثال ونسجت علی منوالها

العجيب ما يتلى عليك من المقال فقلت ارتجالا

ان كنت تنكر في العشاق منرتلي ولا يردك عنى الهمع والسقم
فالشعر والشعر والاصل اعرفني والعطف واللحظ والوجع والضرر

گویم مرا نیز چون گذر نظر بر سر وقت این ابیات شد بر بدیهه گفتم و گوهر معنی دیگر برشته لفظ چنین مقرر

ان كنت تنكر حظي في الكمال وما
به سموت كراما شاع مجد هم
فالذكر والهدى والاداب تهدي والعلم والنقل والافضل والكرم

ابن فارس شکایت زمان بسوی بیع همان کرد وی در جواب نوشت استاذ میگوید

۵۶

از زمانه قاسم شده من میگویم که کی ساج بود اقل لدولة العباسية وقد رأينا آخرها وسمعا
اولها ام فالدولة المروانية وفي احبارها لانكسع الشول باغيارها ام في السنين الحورية
والسيف يغمد في الطل والرحم يركز في الكلى ومبيت مح في الفلا والحوتان وكر بلا ام في
البيعة الهاشمية والعشرة براس من بني فراس ام في الايام الاموية والنفي الى الحجاز والعيون
الى الاعجاز ام في الامارة العديوية وصاحبها يقول وهل بعد الركوب الا النزول ام في

نابینا

فناوران

الخلافة التيمية وهو يقول طوبى لمن مات في نأفة الاسلام امر على عهد الرسالة ويوم
الفتح قيل اسكتي يا فلانه فقد ذهبت الامانة ام في الجاهلية ولبيد يقول

ذهب الذين يعاش في الكناهم وبقيت خلف كجلا لاجرب

امر قبل ذلك واخو حاد يقول

بلاد به كنا ونحن من اهلها انا الناس ناس والزمان زمان

ام قبل ذلك ويروى من ادم عليه السلام

تغيرت البلاد ومن عليها فوجه الارض مغبر قبيح

ام قبل ذلك وقد قالت الملائكة اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ما فسد الناس و
انما طرد القياس وما اظلمت الايام وانما امتد الظلام وهل يفسد الشيع الا بعد الصلاح و

لا يسمى المرء الا بعد الاصباح انتهى حاصل آنكه زمان در هر زمان همان است كه پيش ازين زمان بود
بهيج وقتي در جهان خالي از آفات و عايات نبوده است و نخواهد بود و چگونه خواهد بود كه نام اين جهان

عالم كون و فساد است آنچه در ماضى بود امر و موجود است و آنچه در حال است فزائيز خواهد بود و هر چه
نيك بود در زمان گذشته بگذشت در زمان حاضر ميگذرد و هر چه امر و ميگذرد در زمان آينده

هم بايد بخير و شر و درست و گريبان يكيديگر اند گاهي اين غالب است و گاهي آن تا آنكه چون نزد
ساعت شر با خير با چيره گردد و دنيا فاني شود پس شكايت و حكاييت دهور و عصور در حقيقت

ناخوشي از مجارمي قضا و مقدر است خود را نيك بايد كرد تا همه نيك نمايد بد انديش نبايد بود تا بگيري
ترا گيرد من انا الله اسماء حسنا و وجهها حسنا و خلقا حسنا فهو من صفوة خلق الله

تعالى اللهم اجعلني من الصالحين واجعل لي لسان صدق في الاخيرين

۵۰ شيخ نور الدين ابندلسي چون وارد بلاد مصر شد با بهاء الدين زهير فرمايم آمد و متطفل
طريقه غراميه او شد و از وي ارشاد بسوي سلوك اين طريقه خواست زهير فرمود نخستين ديوان

تغفر و حاجر و مطالعه كن و در ان تفسر و بظرف با پستربن رجوع كن و دي ديوان را
سواد بگرفت تا آنكه نزديك باستحضار آنها شد و عود بجانب زهير كرد و ندا كرد غراميات نمود
زهير در غضون محاوره اين مصرع انشا كرديع يا بان وادي لاجرح و گفت اجازة كن

بگیریم رسان نورالدین اندکی اندیشه کرد و بخواند سَقِیْتُ غِیثَ الْاَدَمِ + زیر گفتم نیکو گفتمی و لکن
 اقرب بسوی طریقه غرام آنست که چنین گوئی مع هل ملت من شوق معی + نورالدین معترف شد
 بآنکه طریقه الهی لا تدرك و منجه لا سلك گویم این دلیل بر تفاوت طباع از واق و
 تباین خواطر ممکن نیست که یکی بعینه راه دیگری پوید و لطف طبیعت دیگری در یابد خواه کار در شرافت
 یا در نظم و خواه محاشات در علم دین بود یا در دنیا ازینجاست که فقه اهل رای دیگرست و فقه
 اهل حدیث دیگر و مبلغ افکار عجم و دیگرست و محمد اراد است عرب دیگر نه این بان میماند و نه آن باین
 فرودمی آید قل هل يستوی الذين يعلمون والذين لا يعلمون دانسته باشی که یعلمون
 کدام اند علماء قرآن و حدیث اند و لا یعلمون کسبتند مشتغلان آرا یکدیگر ازینچا اتباع علمست و تقلید جبل
 ۵۸ حکیمی در باره یاران خود گفته اذا حمهم في اوقاتهم لا في اوقاتهم
 و اکسب من اخلاقهم لا من ارزاقهم و اقتنس من برهم لا من برهم و اربح
 في محبتهم لا في حبتهم و اجالسهم في محاسنهم و لا اساکنهم في مساكنهم
 فکن مقتدیا فی هذا القیاس باشارة و ازهد فیما عند الناس یجحد الناس
 ۵۹ معنی و احداثا تاثیر مختلفست در نفس به سبب قبح و حسن ادا گاهی مضمون
 بعبارتی ادا کرده میشود که اشئ تراز ویدار حبیب در غفلت از قریب باشد و گاهی همان مضمون
 بعبارتی بیان نموده می آید که اصعب تراز هجر و تلخ تراز تجرع صبر بود شاعر گفته
 تزين الشعر افواه اذا نطقت بالشعر يوما وقد تزيه افواه
 مثالی از برای کلام بلیغ ذکر کنیم از وی بی بمقابل آن باید برد ابو اسحق موصلی اعرابی را گفت اشجع الناس
 گفت اذا قال السرع و اذا السرع ابدع و اذا تكلم السمع و اذا امدح رفع و اذا هجا وضع اعرابی دیگر
 زنی را وصف کرد و گفت هی السقم لمن يراها و البر لمن ناجاها اسمعی بادی نشینی راشنید که ذکر
 قومی کرد که حالت آنها بد شده بود پس گفت كانوا والله في عبث رقيق الحواشي فطواه الدهر
 سعة و لم نردا را غم من الدنيا و لا طابا لا غشم من الموت گفته اند الکلام الرائی بالخط الفائق نهضة
 القلب و فاكهة النفس و ریحانة الروح را می را گفتند اندر زکن گفت كل القوت و الزم السكوت
 و علل النفس بانها متوت و ذكرها الموقف بين يدي الهي الذي لا يموت حکایت کرده اند

سازمان خن بزرگ

از کلام بلیغ

که ابو نظام راز و خلیل بن احمد آویند تا علم یا موزد وی کم سن بود خلیل بطور امتحان گفت ای پسر من این نجای را
 که در دست تست و صفت کن گفت بصر یا بزم گفت بصر گفت تزیل القذی و لا تقبل الاذی
 و لا تستر ما ورا گفته ذم کن گفت سریع کس ها بطی جبر ها گفت این نخله را که درین وادی
 و صفت کن گفت بصر یا بزم گفت بصر گفت هی حلو هجتها ها با سق منتها ها فاضرا علاها
 گفت ذم کن گفت هی صعبة المرتقى بعيدة المجتنى محفوفة بالاذی خلیل گفت انی الی التعلیم
 منك احج بالجمله این باب بسیار و اسع است و دامن دراز دارد ابو لبال عسکری را دین باب کتابی است
 موسوم بروج الروح در آن مدح و مذام اشیا را در چند صد باب جمع کرده و داد فصاحت و بلاغت آورده
 در بگذاشته نسخه آن بدستخط میر عبد الجلیل مرحوم دیده شد و معنی سرت درین باره قول آن حضرت
 صلے الله علیه وسلم از همه اقوال ان من البیان لیسرا و ان من الشعر لحکمة و چنانکه تادیه معانی
 محنت مبانی تاثیر مختلف دارد همچنان تادیه مبانی از افواه اصحاب اصوات و غوانی تا افواه
 عامه فرقی بین دارد

۶۰ الصمت سلم الخلاص و بالناطق حبس الهزار فی الاقفاص فلا تختزید فائق الکلام و
 شفا شقها و لا تنکثر بفضول الالسن و رواشقها فان لسان الشمع یضحک و عن قلیل
 یهکله و لا یعرف سر الملکوت الا بال سکوت گویم منافعی که من در خاموشی دیده ام من دلم
 و دل من دانایاتی که در سخن شناخته ام تجربه کار شناسد
 بحر و صوت میسر نکرده آزادی بین سیر قفص طوطیان گویا را

اگر در سکوت هیچ نباشد مگر همین بازمان از آثام زبان کفایت بود و اللسان جرمة صغیر
 و جرمة کبیر

۶۱ جمیع از امتداد گفته اند که خزانه دنیا را که نصرتی در فنون شتی بشش لک کتاب رسیده بود
 فهرست آن با تراجم مصنفین در یک صد و نود مجلد و در مدت چهار ده سال گنجینه بکذا تراجم گویم
 این همه کتب دولت اسلامی بود که بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمد و این نجای طول و
 عرض علوم ملت محمدیه را قیاس باید کرد که تا کجاست گویند هنوز قدری معتد به ازان ملک
 فرسیه باقی است

۴۲ در تاریخ گزیده گفته کناسی در صحنی که بعل خود که ادنی اعمال ناسرست اشتغال داشت
شیخ رئیس بوعلی سینا با کوبه وزارت بر و گذر کرد شنید که باین بیت مترنم است
گرامی داشتیم ای نفس ازانت که آسان بگذرد بدول جانت
شیخ تبسم کردند بطریق تعریف گفت مگر کمال عزت و افتخار نفس همین باشد که بذلت کناسی گرفتارش
ساخته و عمر نفیس را درین شغل خفیس در باخته کناس گفت در عالم همت نان را از شغل خفیس خوردن
به که بار منت رئیس بردن

اگر کسی ز برای جود و کماسی و اگر کنی نه برای جوس و کلاهی
درین دو کار خفیس ایقده اگر اہت نیست درین دو فعل قبیح آن متاثر بشواری
که در سلام فرو ماندگان صد نشین بروی سینه نمی دست و سر فرو آری
۴۳ میر طفیل محمد ابراہیم گفته حروف خاصی از غامی شنیده ام کہ بیچ و منت از خاطر بدر
غیر و زدی در دہلی زکوچہ مکتبہ جمع کثیر از کناسان بتقریب طوی کناسی در مکانی جمیع بودند
با فروشی شناسانے این قوم یکدیگر کلمہ او در دل من مؤثر افتاد حاصل کلامش آنکہ شناسان
مردم اید در آخرت زیرا کہ در میزان قیامت هیچ عملی ثقیل تر از شکست نفس نیست و این صفت
در شما بر وجه اتم یافته میشود

۴۴ تقدم چیزی بر چیزی پنج نوع است یکی بیک ن پنا کہ تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم الزم
ہم نامند دوم تقدم بالزمان ہجو تقدم ابوالبشر آدم علیہ السلام از بر محمد صلی اللہ علیہ وسلم تقدم
بالشرف چنانچہ تقدم جناب بنتی بناد بر آدم صلی اللہ علیہ وسلم تقدم بالعلو ہجو تقدم حرکت دست بر
حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بود ان شیء متقدم عن حیثیتی کہ متاخر محتاج باشد بسوی او و تقدم
ملت تمامہ آن متاخر نبود ہجو تقدم وضو بر صلوٰۃ و تقدم واحد بر اشنین

۴۵ پادشاهی را گفتند سرور چیست گفت عدل و احسان و ترک ظلم و وعد و ان وزیر را
گفتند ما السرور گفت امر نافذ لایرجع و توقیع جائد لا یقطع منشی را پرسیدند سرور چیست
گفت لفظ موجز و بیان معجز کاتب را گفتند سرور کدام است گفت اختصار کافی و بیان شافی کاتب
دیگر را پرسیدند ما السرور گفت اوراق رقاق و جبر اوراق و قلم مشاق ادیب را گفتند سرور

انواع تقدم

انواع تقدم

انواع سرور

چیست گفت جلوس در بستان و مناد مست خوان عالم را گفتند سرور کدام است گفت کتب و افره و مدرسه
 فاخره و طلبه حاضر قاضی را گفتند سرور کدام است گفت اقامت حجه و ایضاح شبهه حاکم را گفتند
 سرور چه باشد گفت اخذ ارشاد و احکام علی ما نشاء جندی را گفتند ما السرور گفت سیف منیع و طرک یکتا
 و قرن صریح اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه و سیمه و نعمت جسمه حراث را گفتند سرور چه باشد
 گفت رنج غله و سد فله مسافر را گفتند ما السرور گفت قدوم و قفله علی بقیة و غفلة مرضیان را پرسیدند
 سرور چیست گفت کوم ثمن و ناسخ شعر معلوم را گفتند سرور چه باشد گفت کثرت صبیان و تراکم رخفان
 عاشق را گفتند سرور چیست گفت تقار جیب و غفلت رقیب مغنی را گفتند سرور چیست گفت
 مجلس یقل بدره و عودیت نرم و تره طفیلی را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام الاضنیة
 صدور هم و لا تعلق دور هم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حلول الاجل
 ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان و سفک الدمار و الطغیان مظالم را
 گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم و رد مظالم طلیب را گفتند سرور کدام است گفت طبع
 یقبل العلاج و دوار یوافق المزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطاء الزین و اکرام الضیوف
 بخیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب و ارجاء حجاب تاجر را گفتند سرور چه
 باشد گفت جمع اموال از حرام و حلال خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت رغیف از هر دو طعم
 مزعفر و شراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عربی را
 گفتند سرور چه باشد گفت منظم شهی به شرب روئی و ملبس و فی و مک و طی هندی را گفتند
 سرور چیست گفت تحسین خطایر بلباس فاخر و جبر و قبول و رکوب فیول هندی دیگر را پرسیدند سرور
 چه باشد گفت مک و سجون و ابتلاع حب افیون از بکی را گفتند سرور چیست گفت قتل
 نفوس و نهب اموال و ملبوس کمی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظم و قناعت
 برغیف نماز مزرم مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود و قناعت بطیب موجود امیر را
 گفتند سرور کدام است گفت جلوس بر سریر و السلام علیک ایها الامیر گویم نقیه را پرسیدند سرور
 چیست گفت فطر در حیل و آراء از برای انفاذ امور فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول
 مستقول و رد منقول محدث را گفتند سرور چیست گفت اتباع رسول خدا و ترک ما سوا

سرور خاطر احباب زائر از راستی من و تفریح باغ محمدان تناس

محدث دیگر را پرسیدند که سرور چیست گفت اسناد عالی و قلب خال⁺

۴۴ گفته اند جنت در دنیا سه موضع است مر و از خراسان و دمشق از شام و صنعاء از یمن و این

جنان صنعاست و بعض گفته اند جهان دنیا چاه است یکی صعد سمر قند و هو نهر تنخه به قصور و بساتین

و قری مشبکة العماثر مقدار هشتاد و پنج فرسخی است مثلاً دوم شعب بوان و هو بقعة من

نواحي کوزة نيسابور مقدار هشتاد و پنج فرسخان قد الحفنة لا اشجار ظلها و جاست لانها سر

خلاها ابو العباس مبرد گوید هر او احسن بن رجا بسوی نیشاپور بر آدم و بشعب بوان رسیدم بری

می بینم که گویا کافور است و ریاضی می نگرم که گویا جانه موشی است ما سرخدرش سلاسل فضا است که بر حصا

در ر می رود فجعلت اطوف فی جنباتها و ادور فی عرصاتھا و اذا فی جدرانها مکتوب

اذا اشرف المکروب من استلعة علی شعب بوان فاق من الکرب

والهاه روض کالحیر لطافة و مطرد یجری من البارد العذ

فبانه یاربیع الشمال تحلی الشعب بوان سلام فتی صهب

سوم نه آنکه از اعمال بصره است چار فرسخ و بر جانب و بساتین است گویا یک باغ است چهارم غوطه

از اعمال دمشق طول اوسی میل و عرض او پانزده میل مشبکة القرى والضیاع لا یکاد یقع علی

ارضها شعاع الالتفات اشجارها و کثرة ابناءها و مراد آنکه صنعاء جنت جهان است قصبه سین

و چرا چنین نباشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده الا یمان یکان و الحکمة یمکنه و در

فضائل یمین آیات و احادیث آمده که در سلسله العسجد و غیره ذکر کرده ایم و فخر الاسلام امام عبداللہ

شرف الدین رحمہ الله را راجزه ایست در وصف یمین و طیب هوا و مار و کثرت محاسن ریاض آن منها قوله

دلائل التوحید فیها باهره لطائف الصنعة فیها ظاهرة

نوافج الایمان فیها عطرة فی علی کل البلاد فاحده

گفته اند صنعاء یمین مدینه سام بن نوح است قصور عالیه و انهار جاریه و از بار بار سمر و ریاض ناسمه

دار و مظهر علم و عمل و معبدین هر کمال فضل است

تا مثل صنعاء فی البلاد و اهله فی صحبة و تطف و قد د

مهر سلطان بر چند سیر چمن نکرده اما بعضی گله‌ها را دیده و خود سلسله اسانید مسانید من و منتفی میشود بوی امام آنکه آنجا یعنی علامه را بانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلده ایست بمن که احمد بن موسی بن عجل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بوی مضای گشته و فات وی رحمه الله در سنه ۹۰ بود و زبید قصبه اسفل بمن است چنانکه صنعا قصبه اعلای او است عمارت این قصبه در سنه که در خلافت نامون بن رشید عباسی شده مدوره الشکل عجیبه الوضع کثیره الخیر و البر که است

۴۷ اسکندر ارسطاطالیس را پرسید اسی استاد از خدا چنی باید خواست گفت خیریت دارین گفت زندگی چه قسم باید کرد گفت برضامندی و خوشنودی دلهما گفت عمر که ام شغل باید گذرانید گفت تحصیل علم گفت و اما تکریمت گفت آنکه آخرت را بر دنیا گزیند گفت بلند همت یکست گفت آنکه از مخالفت زنگاه ملول نشود پرسید چه شیرین است که خورنده را بکشد گفت شهوت پرسید که ام آتش است که فروزنده را بسوزد گفت حسد پرسید که ام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی است که آخر شیرین گردد گفت صبر پرسید چه شیرین است که آخر تلخی گراید گفت شباب گفت که ام پیرهن است که هرگز کهنه نگرده گفت نام نیک گفت چه بیاریست که طیبیان از علاجش عاجز اند گفت انهمی پرسید چه چیز برود ما نیکوست گفت راستی پرسید راه راست بچه شناخته شود گفت بروشنائی علم گفت دنیا کرامیگویند گفت هر چه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک بچه معلوم شود گفت باندک خوردن پرسید حسد بیکه باید کرد گفت بانفس خود پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر پرسید سخیه کرامیگویند گفت آنکه اندک گوید و بسیار شنود پرسید نیکوئی چگونه حاصل شود گفت بسپه چیز تحصیل علم و خندان رویی و سخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیا دگر در دست پرسید تاریکی دل از چیست گفت بخت و حب دنیا رود در م

نر پرستی میکند دل را سیاه آخر این صفر ابد و امیکش
پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رگه زر سی کی فی الدنیا کاندک غریب او عابر
سبیلی پرسید منزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری

توره از کثرت اسباب بر خود تنگ میدار سبکرو جان چو بوی گل فرو بستند محالها
فرمان مد معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیت نام او است و آن مهر با که بر کاغذ زنند

مجاور اسکندر و ارسطو

مجاور اسکندر و ارسطو

علامات هنر منزل بود ختم الله علی قلوبهم هر چند آن مهرنگین و طغرای زمین از درگاه شایان است
 اما چون شکران را دست تعدی در از دست قاصد محبت باشد هر که خوانان است
 سر آن نگین سلیمان به هیچ ستانم که گاه گاه برود دست اهرمن باشد
 یاران پندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجای آورده اما آسوده را بعلتی نخستین آزادی
 را بذلتی بستن و کمال خیر بردن در حقیقت رای هوای شکستن است
 آنکه فکرش گره از کار جدا بماند گودرین گفته بفرمانظری بهتر ازین
 و این ظن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شد که شرف جمع اعمال مبدل بشرف جمع اموال گشت و عزت عیانت
 بعزت بضاعت معوض افتاد است
 جایی است که خون موج زند در لعل زمین تغابن که خرف می کند با آثر
 التماس رفته بود که فقیر را از ورطه این بلا آزد و خواهند داشت عرض فقیر بر وجه تصنع و رونق
 باز را مشیخت فخر افتاده باشد
 هنر نمیخرد ایام و غیر از نیم نیست کجا بروم تجارت باین متاع کساد
 مفتونان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زهد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که
 دیگران از زوال تو نگرند
 منعم کنی ز عشق تو ای مفتی زمان معذور دارم که توانم ندیده
 این پاره زمین سیاه که بفتاده از زانی دار ز نخست بجا نیست آثار برکت و رحمت و اربابند و مفتونان
 درونی بر بند و انگاه رخ بکشايد و بر روی درویش بخند و دو غلقت الالباب فالت هیت لك
 صدیقی عزیز باید که بجلوه نگراید قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای توقع از مکارم اخلاق
 آن است که فقیر که در زندان محنت فلبث فی السجن بضع سنین گرفتار است بخلاف گذشته
 از بند یغانه این سپنجی سر اخلاص شود
 ماه کعبان منی مسند مصر آن توشد گاه آنست که بد و دکنی زیارت
 تا خیر خلاص ازین آنت بسبب قمار است ذلك تقدیر العزیز العلیم
 تلاش فخر ندارم بعا یو گنبد است ز گل شکفته گردهم بخار سو گنبد است

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند
بروشنائی شبنمای تار سوگندست
علج نیست در احیای خنده بسجم
مرا بگریه شب زنده دار سوگندست
گناه توبه شکستن باین چنین زود
زمن نبود بفصل بهار سوگندست
۶۹ اسمعی گفته اعراب را از بنی عذره گفتم شما اکثر مردم اید در عشق باری بگوئید که عشق در شما
عبارت از چیست گفت

ما العشق الاقبلة وغمز كف وعهد
ما الحب الا هكذا ان نكح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امروز چیست که بر غیر آن حالت است که پیش ازین روز بود گفت آری
حب در قلب بود اکنون منتقل بمده شد اگر چیزے او را بخورانی دوست دارد و در نه خیر منتقل
شد بسوی فحزین و میخوابد هر یکی از آن هر دو مگر مواقعی پیش ازین مرد زن را دوست میگرفت که دخا
او میگردد و تا یک سال میگذشت که شاید به بیند و چون میدید فرحناک میشد و اگر ظفر بجلس او دست
بهم میداد هر دو با هم تشاکی و تبانی میکردند و تنشاد اشعار مینمودند و بمواقعت نظر قناعت میفرمودند
و امروز مرد اشارت بزن میکند و زن بمراد وی دیگر را وعده میدهد و هر دو فراموش آیند
و حکایت محبت است و نه تشکایت مفارقت و نه انشاد اشعار و نه لطف گفتار و لکن یرفع حلیها
و ينتظر الازاقة و یدق فرجها و يطلب الولد

قد فسد العشق و هان الهوى
و صار من يعشق مستجلا
یرید ان ینکح احبا به
من قبل ان یشهدا و ینکح

۷۰ دیدن روی در صیقل با انعکاس است از ان یا با انطباع اندر ان جمعی را درین معنی اختلاف است
و دلائل هر دو جانب سالم از خودش نمی نماید و ظاهر آنست که با انطباع است نه با انعکاس چه تجربه شماست
برویت مستوی در بنجل معکوس و معکوس در ان مستوی همچو کتابت که در آئینه و از گون می نماید و نقش خاتم مستوی نظر
می آید و این خوانان با انطباع است اگر چه کتابت را از ورق بر ورق دیگر بردارند معکوس بر خیزد و اگر
خاتم را بر کاغذی زنند مستوی بر آید و اگر این ماجرا با انعکاس میبود هر چه چنانکه هست همچنان مرئی می شد
چه آن مرئی بنابر قول با انعکاس مرئی بعینه است مگر آنکه رانی تو هم میکند که وی آنرا مقابل خود چنانکه معنای

ست می بیند قتال

در سعادتی

۴۱ در ایام نهضت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکرش بر راه کروی گلی گذر کرد و چون راه تنگ بود پادشاه او برای عبور لشکر متوقف شد درین اثنا مشهور شد که فقیری درین صحراست از هیچ پیکر چیزی نمی پذیرد و بر قدم توکل مستقیم است پادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پرواست دست پادشاه صرة هزار روپیه پیشکش نمود وی قبول نکرد و برگردانید چون پادشاه بد اثره دولت برگشت نقال که چاکر بارگاه بود بر در سرائی حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکرده که انعام میخواهی عرض کرد کار کرده این حسن مجر انموده ام حضور پرنواز برای زیارت نزد بنده تشریف برده بود و صرة هزار روپیه پیشکش نموده پادشاه در دل نخل شد و گفت احمق بودی که هزار روپیه گذاشته از برای پافصد روپیه معمول خود آمده وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آنوقت پاس زیادت مبالغه میگویم نقل درویشی بر هم میگشت پادشاه آب در دیده گردانید و هزار روپیه با ضافه خلعت عنایت فرمود سوکوی محمد فاضل رحمدل که حاکی این حکایت بودند گفته اند افسوس است که ما مردم پاس اصل آن قدر نداریم که این نقال پاس نقل خود کرد گوئیم این حکایت حال ماضیه است خیال آن بحال دور تر از اهل کمال است تا بحال چه رسد

در نظر حقین

۴۲ عشره مبشره منجمله اصحاب غزوه احزاب اند و حق تعالی درباره ایشان ارشاد کرده منهم من قضی نحبه و منهم من ينتظر و ما بد لو اتبدلوا این اخبار است از آنکه از ایشان تبدیلی در عزم و نیت و خلوص طویت واقع نشده پس غصب حق علی کرم الله وجهه از ایشان یعنی چه تقبیل شاعر میگفت مرا هیچکس چنان منفعیل نکرد که از منظر جانجان قدس سره نخل شدم روزی عرض کردم که حضرت درباره هر سه خلیفه چه میفرمایند ایشان جواب دادند همان میگویم که او تعالی گفته رضی الله عنهم و رضوا عنه گفته ام آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود مگر بعد از وفات تبدیل حال خود کردند فرمودند در قرآن است و ما بد لو اتبدلوا و من اذن ان خدای شما نیز ارم که او را خبر چند سال هم نبود که ایشان بعد از پیغمبر چنین خواهند شد و پیغمبر را بران آگاه ساخت والله يعلم و انتم لا تعلمون

۴۳ پیش سعادسخان و وزیر صاحبقران شایمان پادشاه تقریب عالمی فاضل کردند

که فلا فی چنین و چنان است و بسیار ستودند که در حکمت امر و فرمائالت باقر و نصیر است و در علوم عربی
فائق بر اعشی و جریر و هم سخن از جودت و ذکا و اورا ند و عبور و اطلاع و احاطه اولیست بجملة فنون
بیان کردند سعد و خان همه می شنید و خاموش بود تا آنکه بعد از ختم تقریب و استماع کیت و ذیت
حکمت این همه مسلم دارم باری گوید که آدمیت و انسانیت هم دارد و اینده انتی فقه این حکایتان
که مجرد تحلی بعلم مستلزم تهذیب ظاهر و باطن نیست علما بسیار در هر روزگار گذشته اند و آنکه بروی
اطلاق علم و انسان راست نشینند در هر عصر بغایت قلیل بوده اند و امر و زائل قلیلی هم از ان قلیل
بنظر نمی آیند غایت علم درین دور آخرت غاخرت و مبایات و دعاوی عریضه طولیه از اجتهاد و تجدد
نسبت خود و مباحثه و مکابره مجادله با کار و معاصر است پس

انچه بر حسیتم و کم دیدیم و بسیار است غیبت نیست جز انسان درین کم که بسیار نیست

۴۲ دروصایای خواجه عبدالخالق غجدوانی است که از صوفیان مقلد و در بابش که دزدان راه
دین اند و رهنان مسلمانان شایع و صایا شاه خوب الله آبادی و الدماجد شیخ محمد فاخر را گرفته
این دزدی و راهزنی بدتر است از دزدی و راهزنی ظاهر زیرا که آدمی اکثر اوقات از دزدان و راهزنان
ظاهر محفوظ میماند و ازین دزدان و راهزنان یعنی دشوار است که در لباس راهبانیان درآمده راه میزنند
خدا یا تو شب و باقش مسوز که ره میزنند و ستانی بروز

و اگر در کتب سلف تفحص کنی سخن در مذمت این طائفه بسیار یابی خواجه عبدالانصاری در رساله
خود نوشته اکنون قومی پیدا شده است که ایشان را جز رنگی و بنگی نیست خانه و دانی و اندامی شمی
و قندیلی جبه و زنبیلی طوق و چوگان سرای و دکانی سفره و سماعی رقص و اجتماعی صومعه و خانقا
ایوان و بارگاههای بعضی صوف پوشیده و گروهبی موی نه و لیده مقصود ایشان شجره و خرقة
نه اخلاص و حرقة نبود پویشان سبزه خوارند زرد رویان سیه کار اند چون زاهدی را میسند
همه طوطیان اند چون شاہد را میسند همه لوطیان با این غفلت و غی بحسبون انهم علی شیئ

انتی حاصله جائے گنفته

کمی بهر شکمت گردن آرد سوی کاسه چو صراحی مست از
چون خم باده جین دارم کلم که کنی پر شکم خود ز مسلم

در تفصیل

هر چه بر سفره ز خوان تونمند	هر چه در کام و دلمان تونمند
بخوری خواه که رخواه صفی	گاو خرنیست بدین خوش علفی
دانه ریزی بکف آید خرمن	خار کاهی بداند دامن
بزه که لاغر بود و خرمسرب	هست ازین فزونی آن لغو
نان خود با تیره و دویغ زنی	به که از خوان شه آروغ زنی
دل و دروغ جبین آراسی	عطر نرو بر بران میسای
باشند اینها همه دعوی یعنی	صوفی و قتم و صاحب معنی
تا نقد ساده دلی در دامت	طعمه چاشت دهد یا شامت
یک کله داد و کله با بخری	غیر تعلیم و ادب بی هنری
چون بدل افتد از شهر گره	با گردوی روی از شهر بره
که فلان هست ز نیکو کیشان	مخلص و معتقد درویشان
زیر صد باروی از ناداری	تو ز اذ بارشوی سر باری
کند از مفلسی آن بیسایه	رفت خانه گرو و همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید	شریت و میوه بران افزاید
تو هم از دین و خرد بد و بری	بنشین و بشنوت بخوری
تف برین صورت و سیر کتر است	تف برین عقل و بصیرت کتر است
دزدی و راهزنی بهتر ازین	کفن از مرده کشی بهتر ازین
این نه صوفی گری و درویشیست	تا مسلمان و کافر کشیست

۴۵ در سماع که مختار صوفیست هم صوفیه اختلاف نموده اند جمعی نافع نشان داده اند و طائفه مضر
 ابو حفص صمدی گفته اند از ایت المرید یحب السماع فاعلم ان فيه نفع و فساد و طائفه دیگر
 ابو بکر رازی را از سماع پرسید گفت پس فتنه انگیز و طرب خیز است خود را از شاه مجرکی
 که آبادی معروف پیشخ خوب اند احسن اند الیه در شرح و صایان و ... مستقدان سر و شنوندگان
 کاتب حروف عفا الله عنه را بارها تکلیف سماع سرود کردی و گفتند که این اشباح نظام الدین اولیا

قدس سره سرود شنیده اند هر بار جوابی میگفتم آخرین جواب دادم که آن جناب کمالی دیگر هم بود یا همین بود
 شنید ن گفت معاذ الله این چه حرف است کمالات ایشان بیرون از احاطه بیان است گفتم گاه
 تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریر این احراز آن حالات نگوید بر همین سرود اقتصار دارید
 خاموش ماند و دیگر از آن مقوله سخن بر زبان نراند یکی از درویشان که موعل بسماع بود از
 شیخ ماقس سره وجه کراهت سرود پرسید در جواب فرمودند که موجبات خوشه و ناخوشی
 جناب نبوت صلی الله علیه و آله و سلم معلوم است و اگر معلوم نباشد کتب معتبره حدیث و سایر
 حاضرست در اندام دیده علم بان حاصل کنید و ملاحظه نمایند که در مجالس سماع وقت نماز میرود
 یا آخر میشود و بیکر اہت میرسد قولی جورہ و راست و سامعان در آن فکر اند که از ما و جدی سرزند و حالی بظهور آید
 که حضار مجلس ما را بدان جهت از ارباب ادواق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و مردان در آن
 انجمن حاضر اند یا از دور و کناره می‌نزد و وقت کسب کاسبان میگذرد و این چنین اجتماع و حالت اگر
 آن حضرت میدیدند می‌پسندیدند یا نمی‌پسندیدند مبارک است بآن مشغول باشید و اگر دانید که خوش نمیشند
 یا می‌پسندند کدام مسلمانی است که از تکاپ امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نموده شود و مثل این حرف است انچه در کتاب مصباح الہدایہ و مفتاح الکفایہ مشہور بتجربہ عوارث
 واقع شدہ کہ انصاف آن است کہ درین زمان سماع بروجہی کہ عادت اہل رودگار است
 رسمیست عین و بال و محل انکار بیشتر جمعیتها کہ درین وقت مشاہدہ می‌افتد بنای آن بر
 دواعی نفسانی و حظوظ طبعیست نہ بر قاعدہ صدق و اخلاص طلب مزید حال کہ وضع طریق در اصل
 بران اساس بودہ است جماعتی را باعث بر حضور مجلس داعیہ تناول طعامیست کہ در آن مجلس متوقع بود و وظیفہ
 را میل رقص و لہو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بشاہدہ منکرات و مکروہات و
 جمعی را استغلاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و گم و سہ را گرم داشتن
 بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جملہ محض و بال و عین ضلال و محل انکار اہل دیانات
 باشد و ہر جمع کہ بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجمن
 مستعذر و متعسرست و احترام نمودن از ان طریق اولی و بساط این شکایت نہ درین عہدست بلکہ در عہد
 رئیس قوم چہید بغدادی رحمہ اللہ کہ وقت ظهور مشائخ و اجتماع صوفیہ بود مبسوط بودہ استے گویم

مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مقاصد است احدی انکار آن نتواند کردن پس حکمش حکم مجالس سماع بود بلکه در قیام بالاتر از آن است بنا بر آنکه محض تصور قدوم نبوی قیام تعظیمی میکنند و حضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند و اول بدعت است و ثانی قریب بشرک در شرح و صایا گفته هرگاه حال در زمان صاحب این کتاب یعنی ترجمه عوارف بین منوال باشد فکیف بنافی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع و منهمکان اندران از فمیدن سخنی که از ترجمه عوارف نقل شده بمراحل دور اند چون بفهم آن نتوانند رسید اوصاف دادن از ایشان از کجا توقع میتوان داشت و او طائی را پرسیدند چه گویی در حق دلیکه آواز خوش در روی اثر میکند گفت آن دل ناتوان و بیمار بود او را معالجه باید کرد و انتهی محرم سطوی گوید عفا الله عنه هر چند جواز سماع قول راجح است لکن هر جواز یکسوی اقتراف کبائر و ارتکاب آثام کشد و جناب از آن فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دع ما یریبک الی ما لا یریبک و قال واستفت قلبک و ان افنک المفتون

در شرح بر نوح نوشته و ما یروی من الخرقه و البغامة و المقلنوة و المکتوب لیس فی الاحادیث الصحاح و الاحسان و لا المراسیل انما هو موضوع فمن یفعل ذلک فلیس بمشاکب لعدم السنة و من ترک و حمل غلیس بمعائب و انما الارادة المحبة الصادقة و لا افتاء فی الاعمال الصالحة انتهى

و لفت بچ کار آید و تسبیح و مرقع
خود را ز عملهای نیکو میباید بری دار
حاجت بکلاه برکی داشت نیست
در ویش صفت باش و کلاه تری دار

بایزید بسطامی روزی براه میرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد و میگفت قدم بر قدم مردان این چنین باید نهادن و عرض کرد ای شیخ پاره از پوستین خود بمن ارزانی کن تا بیکفش در کار دین سزاوار باشم شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید بتو پوشانند هیچ سود ندارد و تا عمل بایزید نکنی جفید و بزم جامه برسم علما پوشیدنی یاران گفتند چه باشد اگر بخاطر مرقع پوشی فرمود اگر دانستی که از خرقه و مرقع کار برآمدی مرقع از آهمن و آتش پوشیدی و لکن بمن هر ساعت ندا میکنند که لیس الاعتبار بالخرقه انما الاعتبار بالحرقه یعنی سوز درون باید نه جامه بدرون

۷۷ خلیفه همدی در بصره داخل شد ایاس بن معاویه قاضی بصره کم سن بود با چهار صد اسنخاطیلان
 نزد او آمد همدی گفت در شما شیخی نبود که تقدیم میکرد و ایاس پرسید عمر تو چیست گفت خدا بقا
 امیر المؤمنین در از کند سن من سن اسامه بن زید است وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
 او را امیر حبشه کرد که در آن ابو بکر و عمر بودند رضی الله عنهما همدی گفت تقدیم بآب الله فیکستجی
 بن اکثرم وقتی که سند قضای بصره آراست بست ساله بود مردم او را صغیر انگاشتند وی گفت من در عمر
 کلان ترم از عتاب بن اسید وقتی که جناب نبوت او را قاضی کرد بر یک مکره روز فتح و کلان ترم از عا
 بن جیل در میکه او را برین قاضی مقرر فرمود و انکعب بن سوار که قاضی عمر بن خطاب بود در بصره
 گویم شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله در ترجمه مشکوٰۃ نوشته که عمر بن حزم را آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در ناحیه ازین عامل ساخته بود و وی هفتده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان فرشتگان
 و سنن و صدقات و دیات و جز آن نوشته اند اینجاست که سعدی گفته بزرگه بعقل است
 نه بسال و تو نگرے بدل ست نه ببال

۷۸ نظام الدین اولیاء رح گفته بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان
 پروردگار محمول می نمود چون فوت شد این دو ذوالجلال از وی پرسیدای بنده آن صفات که توانا
 بر من حمل میکردی حادث بود و ذات من قدیم است چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در قلبه
 حال کردم سلطان المشایخ نزد این حکایت چشم پر آب شد و گفت حال مغلوبان این است غیر
 مغلوب راجه ماند

۷۹ از دعای شیخ است اللهم انی اسألك الجنة بلا عمل عملته و اعوذ بك من
 النار بلا ذنب ترکته اعرابه را دیدند که نزدیت دعا کرد و گفت اللهم لك اذل و عليك
 اذل و از دعا بعض صلوات اللهم ان کنّا عصینا لك فقد ترکنا من معاصیک بعضها
 اليك و هو لا اشرک و ان کنّا قصرنا عن بعض طاعتك فقد تسکنا باحبها اليك
 و هي شهادة ان لا اله الا انت و ان رسلك جاءت بالحقی من عندك فتح موصی را گفتند
 ما را دعا کن گفت اللهم هبنا خطاءك ولا تكشف عنا غطاءك و از دعا بر اعدا است دعا
 اعرابی بر ظالم لا ترك الله لك شغرا ولا ظفرا آبی عینا و لایدا و از دعا عرب ست فته الله فتا

وحته حتا وجعل امره شقي ودعا كر و اعزالي برديگر گفت اطفأ الله ناره وخلع نعليه اي
جعله اعمى مقعدا وديگری گفت سقاء الله دم جوفه آي قتل ابنه واخذ ديتة فشرابها
و ديگرے دعا كر و گفت بعث الله سنة قاسوة مخلوقة كما تخلق الشعر النورة

الذين

٨٠. اين ادم اين الاولون والاخرون اين نوح شيخ المرسلين اين ادريس رفيع رب
العالمين اين ابراهيم خليل الرحمن اين موسى الكليم من بين سائر النبيين اين عيسى
روح الله وكلمته راس الزاهدين وامام السائحين اين محمد خاتم النبيين اين اصحابه
الاخيار اين اهل بيته الابرار اين الامم الماضية اين الملوك السالفة اين القرون
الخالية اين الذين نصبت على مفارقهم التيجان اين الذين قهروا الابطال والشجعان
اين الذين دانت لهم المشارق والمغارب اين الذين تمتعوا بالذات والمشارب اين
الذين تاهوا على الخلائق كبرا وعتيا اين الذين راحوا في الحال بكوة وعشيا اين الذين
اغتروا بالاجتهاد اين اصحاب الوزراء والقواد اين اصحاب السطوة والاعوان اين اصحاب
الامرة والسلطان اين اصحاب الاعمال والولايات اين الذين خفقت على رؤسهم الالوية
والرايات اين الذين قادوا الجيوش والعساكر اين الذين عمر القصور والدساكر اين
الذين اعطوا النصر في مواطن الحرب والمواقف اين الذين امنوا بسطوتهم كل خائف
اين الذين ملثوا ما بين الخافقين هيبه وعزا هل قصص منهم من احدا وتسمع لهم ركزا
افناهم الله مفقوا الامم و ابادهم صيد الرمم واخرجهم من سعة القصور الى ضيق القبور
تحت الجنادل والطنخور فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم لم ينفعهم ما جمعوا ولا اغنى عنهم
ما كسبوا اسلمهم الاحباء والاولياء وهم هموا الاخوان والاصفياء ونسيهم الاقرباء و
البعداء ثم نطقوا بالانشد واسه

مقيم بالبحون رهين رس واهلي را علون بكل واد

كأنى لم اكن لهم حبيباً ولا كانوا الاحبة في السواد

فوجوا بالسلام فان ابينتم فاوموا بالسلام على البعاد

قالوا لا فخر فيما يزول ولا غنى فيما لا يبقى وهل الدنيا الا كما قال بعض الحكماء قد تغلى

وکنیف علی وفي هذا المعنى قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن احوالهم فتبسمت عجباً ولم تبدي

حتى مررت على الكنيف فقال له اموالهم ونوالهم عندي

برقصه که ارکانش خراب شده و جانش تاریک گشته این بیات نوشته یافتند

هذه منازل اقوام عهدهم یوفون بالعهد مذ كانوا وبالذم

تبکی علیهم دیار کار بطرها ترنم المجد بین الجود والکرم

وفي هذا المعنى قول قائل آخر

بالله ربك كم قصر مررت به قد كان اعمر بالذات والطرب

نادی غراب المنایا فی جوانیه وصاح من بعده بالویل والنحوب

ولبعضهم به

قف بالديار فهذه اثارهم تبکی الاحبة حسرة وتشوقاً

کمرقد وقفت بها اسائل اهلها عن حالها مترجماً و مشفقاً

فاجابني داعي الهوى في سنها فارقت من تهوى فعز الملتقى

و وجد مكتوباً على قصر ياد اهلها

هذه منازل اقوام عهدهم في خفض عيش نفيس ماله خطر

صاحت بمناياك الدهر فانقلبا الى القبور فلا عين ولا اشد

۸۲ اعرابی را گفتند که ماه رمضان در آمد گفت والله لا بد دن شمله بالاسفار اعرابی

و دیگر در پس امام نماز کرد امام این آیه خواند الله یصلک الاولین وی و رصف اولی و بسوی صف دیگر متاخ

شد امام خواند ثم تتبعهم الاخرین وی پست رفت امام خواند کذلک نفعل بالجمیعین

نام بدوی اتفاقاً مجرم بود نماز گذاشته بگریخت و گفت والله ما المطلوب غیری کسی او گرفت

ای مجرم چیست گفت امام اولین و آخرین را بپاک کرد و خواست که فی اجله مرا هم بپاک کند و الله

بعد ازین روز او را نه بینم

۸۳ پیش منجم هر فصل عبارتست از سیر آفتاب در ربعی از فلک چنانچه از اول حمل تا آخر جوزا

کافی

فاز

قصود از این

ربیع بود و از اول سرطان تا آخر سنبله صیف و از اول میزان تا آخر قوس خریف و از اول بدی تا آخر
حوت شتا اما پیش اطباء ربیع آن زمان است که هوا معتدل بود و در حرارت و برودت و در اشجار
نشو و نما و شکوفه ظاهر شود و خریف آن زمان است که در مقابل ربیع بود و تغییر اشجار و انهار و سقوط
اوراق و از مار ظاهر گردد و شتا آن زمان است که سرما غالب شود و صیف آن زمان است که گرما غالب کند
و گاه فصول اطباء با فصول اهل تنجیم موافق افتد و گاه متقدم و متاخر گردد و چنانکه در کفایه منصوص است

یقینی المرء فی الصیف الشتا فاذا جاء الشتا فکفره

لا بدنا یرضی ولا یرضی بذل قتل الانسان ما کفره

و نه در القائل

سر ما بگذشت و این دل زار بها گر ما بگذشت و این دل زار بهمان

القصه هزار سر و دو گرم عالم بر ما بگذشت و این دل زار بهمان

۸۴ حکیمی گفته عالم کرة و الارض نقطة و الافلاك قبی الحوادث سهام و الانسان
هدف و الله الراعی فاین المفر کلا لا و زر بعض عرفان گفته انه زرع الدنيا زرعاً فانیا و زرع الآخرة
زرعاً باقیاً فیا ایها الباذر فی الدنيا و الطالب لها أقصر و یا ایها الباذر للآخرة و الطالب لها
أجل ان القادر سبحانه و تعالی برز و احتجب و برز و فریقاً من عباده و فریقاً حجب فحجب
البارزین برزوه و رفعوه و من صحب المحجبین حجبوه و وضعوه فاسمع ایها المحجب
عن المحبوب صفة الطالب المطلوب و أعلم انه لیس لمخلوق عن خالق من دوحه
ولا لعبد عن سیده مفراً ولا لفقیر عن متصدق غنی الله الغنی و انتم الفقراء بصدق
المعاملة تنال اقاصی الرخاء و باداء الامانة تلقی مغائیر الولا قصارى الدنيا موت علی
فقر و فاقة و تصوی الجنة حیاة طيبة علی خیر و افاقة فاین ارباب العقول المعقول
هذا ام غیر معقول لا بد للارواح ان تفارق الاشباح فطوا و یس فی دار الافراح و
خطا طیف فی ربیع الاتراح الی ان تروح النفوس بام الملوک القدوس

ولما انقضى عمر القطیعة بالنوی و غارت عیون اولعت بالتمائم

و عاد القیص المستعذ لا هله و حال لسان الوصف بین الهائم

تجلی لها المحبوب من حجب الرضا ففاضت عليه فیض مشتاقها ثم

واعلم انه ليس الخاص من خص نفسه بما اتاه الله من فضله انما الخاص من اثر على نفسه ولو كان بها خصاصة ليس التام من تمت التله واتصبت قامته وحسنت للمتوسمين سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت لله وللعباد اخلاقه وشماله وکملت بالاداب الفواضل ذاته وتجلت الخلق کمالاته وصفاته ليس الكامل من کملت دنیاه وکثر من اعراضها وعروضها غناؤه وکان مظهره جلاله واباه وانما الكامل من کملت آخرته واستوى لله وللناس سره وحلالته وتوجهت نحو طريق الحق والخیر والنجاه وجهته

۸۵ ابوالبقار ودرکلیات خود گفته الدنيا اسم لما تحت فلک القمر وهي مؤنث افعل التفضیل فكان حقها ان تستعمل باللام کالحسنی والکبری قد تستعمل منکره بان خلعت عنها الوصفية راسا واجريت مجرى المریکن وصفا وانما کان القیاس فیها قلب الواو باء لانها وان كانت صفة الا انها الحق بسبب الاستقلال بالاسماء ولا فقد نقرر فی موضعه ان هذا القیاس انما هو والاسماء دون الصفات انتهى وقال المجد فی القاموس الدنيا تقيض الآخرة وقد تنون ج دق وقال الجوهري فی الصحاح مہیت الدنيا لدنوها والجمع دق مثل الکبری والکبر والصغری والصغر واصله دنو فخذفت الواو لاجتماع الساکنین والنسبة الیهاد دنياوي ويقال دنیوی ودنیی انتهى وفي کتابي لف الغماط قولهم هذه دنیا متعبة بالتنوين وهو من مشائن الوهم ومقابل المحن لان دنیا وما هو علی وزنها ما لا ينصرف فی معرفة ولا نكرة ولا یدخله التنوين بوجه قال الخفاجی وقد ذکر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعلناه وهما وهم وقد اختلف فی الف دنیا

هل هالف الثانیث والا لحاق ولنعم ما قبل

ولعمري ان ذا الدنيا لقد حیرت باللفظ والمعنی الوری

انتهی گویم مضمون این شعر بدان میماند که عبد الواسع بانسوی در شرح کتاب بوستان سعدی رحمه الله
در این شعر گفته

توان در بلاغت بسجنان رسید نه در کنه بیچون سجان رسید

در تحقیق لفظ سجان عقل حیران است که اسم است یا مصدر تا کنه بیچون سجان چه رسد انتهى و چون مشتبه

اسم دنیا است

سخن باین سرحد رسید حرفی چند که بدان خود را و امثال خود را از بر و اندرز میتوان کرد میسر آید و آه سردی
 و ناله پروروی از دل بی صلی بیرون میگویم ایها الاعی و العین عین بصیر ایها الصمیم و
 السعی سعیر ایها الطلیق العتیق و الهمة همة اسیر ایها الصدیق و القول قول فقیر ایها
 الحسن و الفعل فعل ذوقم مستبحین یا من جاوز الاربعین و الصنع صنع صغیر یا ضاحکا
 و لم یدرالی ای الدار بصیر استدرک ما فاتک فقد هتف التفریر و لا ینبذک مثل خبیر
 فاذا نقر فی الناقور فذلک یوم عسیر یا مسوفا بالتوبة و الحمام بخوک بسیر یا مقصوفا بالجنة
 و هو یطمع ان یطیر لو صفی سمعک سمعت الیوم الشهیق و الزفر و لسمعت الزبانية و لهم
 من الاسف زئیر و لو جلی بصرک لرأیتها کالجو الزخیر توج لبحی باللهب التصدیر و اذا فرزت
 منها فرار تسبق به الاخیر و لم سمعت بالمطیر لو امکنک المطیر و لو رأیت الجنة و ما هنالك
 من الملک الکبیر و لو مقت الحور العین بک تھتف الی روحک تشیر و یسری بخوک بقیصر
 محبوبک البشیر لشممت شمة و لا یخفی یعقوبک البصیر و رکت الیها السواق من مطایل الخیر
 و نزلت عن الحبر و دخلت مصر الجنة امناء و یوسف حالک نقصیر و لکن غرابک واقع علی
 جيفة خنزیر و قد رها عندک معظم و خطرها خطیر و هی فی عیون الرجال و ما علیها الا حذر
 مر کحل حقیر لم تعلم الیها العاقل انک ساد فی غلواتک سادل ثوب خیلانک جامع فی
 جهلاناتک حاکم الخز عیدلاتک لام تستمر علی غیک و تستقری مرعی بغیک و حتام تنانک
 و زھوک و لا تشتهی عن لھوک تبارک بعصیتک مالک ناصیتک و تجتری بقیم سیرتک علی
 عالم سریرتک و تقواری عن قریبک و انت بمراوی قریبک و تستخفی من ملوکک و ما ینفی
 خافیه علی ملکاتک لظن ان ستفعلک حالک اذ ان ارتحالک او ینقذک مالک حابن
 یوبقک عمالک او یغنی عنک قدماک اذ ازلت قدماک و یعطف علیک عشیرک و معشرک
 یوم یضحک لشیرک و محشرک هلاک یجھت عجة اهتداتک و یجھت معالجه سقمک و دوائک و
 فلت شبابة اعتداتک و قد عنت نفسک فنی کبر اعتداتک اما الحما جمیعاً کدک فسا حدادک
 و بالمشیبه نذارتک فما اعتداتک و فی الحد مقیمک فما قیلک و الی الله مصیرک و من نصیرک
 طالما ایقظک الیوم فتاعست و جنت بک الوعظ ففقا حسنت و تجلت العبر فتعامت

این سخن باین سرحد رسید حرفی چند که بدان خود را و امثال خود را از بر و اندرز میتوان کرد میسر آید و آه سردی و ناله پروروی از دل بی صلی بیرون میگویم ایها الاعی و العین عین بصیر ایها الصمیم و السعی سعیر ایها الطلیق العتیق و الهمة همة اسیر ایها الصدیق و القول قول فقیر ایها الحسن و الفعل فعل ذوقم مستبحین یا من جاوز الاربعین و الصنع صنع صغیر یا ضاحکا و لم یدرالی ای الدار بصیر استدرک ما فاتک فقد هتف التفریر و لا ینبذک مثل خبیر فاذا نقر فی الناقور فذلک یوم عسیر یا مسوفا بالتوبة و الحمام بخوک بسیر یا مقصوفا بالجنة و هو یطمع ان یطیر لو صفی سمعک سمعت الیوم الشهیق و الزفر و لسمعت الزبانية و لهم من الاسف زئیر و لو جلی بصرک لرأیتها کالجو الزخیر توج لبحی باللهب التصدیر و اذا فرزت منها فرار تسبق به الاخیر و لم سمعت بالمطیر لو امکنک المطیر و لو رأیت الجنة و ما هنالك من الملک الکبیر و لو مقت الحور العین بک تھتف الی روحک تشیر و یسری بخوک بقیصر محبوبک البشیر لشممت شمة و لا یخفی یعقوبک البصیر و رکت الیها السواق من مطایل الخیر و نزلت عن الحبر و دخلت مصر الجنة امناء و یوسف حالک نقصیر و لکن غرابک واقع علی جيفة خنزیر و قد رها عندک معظم و خطرها خطیر و هی فی عیون الرجال و ما علیها الا حذر مر کحل حقیر لم تعلم الیها العاقل انک ساد فی غلواتک سادل ثوب خیلانک جامع فی جهلاناتک حاکم الخز عیدلاتک لام تستمر علی غیک و تستقری مرعی بغیک و حتام تنانک و زھوک و لا تشتهی عن لھوک تبارک بعصیتک مالک ناصیتک و تجتری بقیم سیرتک علی عالم سریرتک و تقواری عن قریبک و انت بمراوی قریبک و تستخفی من ملوکک و ما ینفی خافیه علی ملکاتک لظن ان ستفعلک حالک اذ ان ارتحالک او ینقذک مالک حابن یوبقک عمالک او یغنی عنک قدماک اذ ازلت قدماک و یعطف علیک عشیرک و معشرک یوم یضحک لشیرک و محشرک هلاک یجھت عجة اهتداتک و یجھت معالجه سقمک و دوائک و فلت شبابة اعتداتک و قد عنت نفسک فنی کبر اعتداتک اما الحما جمیعاً کدک فسا حدادک و بالمشیبه نذارتک فما اعتداتک و فی الحد مقیمک فما قیلک و الی الله مصیرک و من نصیرک طالما ایقظک الیوم فتاعست و جنت بک الوعظ ففقا حسنت و تجلت العبر فتعامت

وخصص الحق فماريت واذكر الموت فتناست واملكت ان تواسي فما اسيت
 تو فرلسا تو عيه على ذكر تعيه وتختار قصر اتعليه على بد توليه وترغب عن هاد تستهدله
 الى زاد تستهديه وتغلب حب ثوب تستهبه على ثواب تستريه يواقيت الصلوات اعلق
 بقلبك من مواقيت الصلوة ومغالات الصدقات اثر عندك من موالات الصدقات صفحا
 الا لو ان شئ اليك من صحائف الاديان ودعاة الاقران انسلك من تلاوة القرآن تام بالقرآن
 وتنهل حماه وتحني عن النكر ولا تقاماه وترزح عن الظلم ثم تغشاه وتخشى الناس والله الحق
 ان تخشاه اما علمت ان بش الخليل من اداخلت خللك اما دريت انك بليت بحب من
 اذا اولاك واخلاك مالك امل لك حتى املاك اهلك والاقربون ممن الاك كل اذا واقيت
 ام فانت ناولك كاد في صفاته ما صافاك اليس لهذا الفاني الخسيس مسعاك اليس لهذا فقتك
 ولا بد في استرنا على ليل الخرافة يا مرحما فجهته ما غلاك بعت اللؤلؤ بالخصاف لك اعيان
 انظر مقام العز وسجدة ملاك هيجات هيجات اين هذا من خاك هل تذكرت فتفعل
 ذراك هل سمعت الصلوة حين ناداك لا الوعظ ابكاك ولا ما سمعت اشجاك ارجع الربك
 ما ذا عنك نسيت يا غافل من لا ينسا اركب فهد البحر وهذا الافلاك بالله هجر اك نخوة و
 صرساك انت على الساحل اخذت كعينك والقوم قد اقلعوا وعبروا وفاتك لا دراك
 ما ذا يفعل الموقن وهذا فعل الشاك هذا ابليس يشير عليك بما يطعك وانت تسمع ما
 يشير اتبه انها فانية والعمر قصير والناقد بصير هذا عتابي لك نصحا وخطابي اياك
 واني الذي تذر هذا نا الله واياك يا معترف بالتقصير فهو على كل شئ قدير وبك لا جابة جدد
 ۴۵۲ وروایت شریف افتراق امت برهمنادوسه گرواده و بهمداران نار می نشان داده
 جزیک گرو که بر روش نبوی واصحاب مصطفوی است راغب در سفینه گفته وکان ذلک من معجزاته
 علیه الصلوة والسلام حيث وقع ما انجراته می گویم در تعیین این فرق علما را اختلاف بسیارست هر کي
 با نچه علم وی بران منتهی گشته خبر داده و العلم عند الله تعالى و مع هذا هر فرق خود را ناجی و غیر خود را ناک می بیند
 و بران استدلال و استنباط میکند بآنکه تعیین فرق ناجیه خود در حدیث موجود است و هو القول الفصل
 و احسن اقوال درین باب تحقیقی است که در غیبه الاکوان فی افتراق الامم علی المذاهب والادیان ذکر کرده

و اوضح مقال در تعيين فرقه ناجیه آن است که در هیچ الکلامه فی آثار القیامه نوشته ایم و ملخص آن یک حرف است که
هر که ماشی بر سیرت نبویه و مقتدی بآثار صحابه و طریقه سلفیست وی تاجی است باقی همه دعاوی غیر معصده

بدلیل است

وکل بدعی و صلا بلیله و لیلی لا تقر لهد بذاکا

شایع موافق نقلاً عن الامامی گفته ما حاصله ان المسلمین كانوا عند وفاة النبي صلى الله عليه وسلم
على عقيدة واحدة سوى المنافقين فترسوا للخلاف في ترقى شيئاً فشيئاً حتى صار المسلمون ثلاثاً
وسبعين فرقة انتهى قالوا واما الفرقة الناجية المستثناة في الحديث ففهموا لاشاعة
والسلف من المحدثين واهل السنة والجماعة ومذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال
شراح المقاصد المشهور من اهل السنة في ديار خراسان والعراق والشام واكثر الاقطار
هم لاشاعة اصحاب ابی الحسن الاشعري وفي ديار ماوراء النهر اهل السنة الماتريدية اصحاب
ابي منصور الماتريدي و ماتريد قرية من قرى سمرقند و بين الطائفتين اختلاف في
بعض الاصول بمسئلة التكوين وغيرها ولا ينسب احدهما الى البدعة انتهى كذا في
سفينة الراغب که حکيم خفیه در عقائد ماتريدیه اند و شافعیه مالکیه اشعریه و حنابلہ در عقائد تابع طوائف
کتاب و سنت اند و بن تقييد یکی ازین هر دو پس چنانکه در فروع چهار مذہب بهم رسیده همچنان در اصول
سه عقیده گردیده لکن اختلاف باهم ایشان در چند مسئله پیش نیست و احدى تبديع و تضليل ديگری نمی کنند
مگر آنکه منشأ اعتراض در بعض عقائد مورد فہم معترض يا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکه
تجسيم و مانند آن را نسبت میکنند بحنابلہ و از صوفيه صافيه هر که در فروع حنفی است وی در عقائد
ماتريدیست و هر که شافعی یا مالکی است وی در عقائد اشعری است و هر که جنبلی است مثل شیخ عبد القادر
جیلانی رحمه الله وی در عقائد متوافق حنابلہ است و هر که محدث یا ظاهری بحت است وی در فروع و
اصول هر دو پیرو کتاب سنت میکند و منسوب بسعی احدى از امامان نیست مثل اصحاب صحاح سه خصوصاً
و سائر اهل حدیث عموماً و ایشان را مبالائی بموافقت و مخالفت احدى از اهل مذاهب و عقائد نیست اگر
موافقت کسی در قولی و عملی دست بهم داد فيها و نعمت و اگر نداد تعریج بر تقلید و ایشان را رأی رجال
نیست زیرا که مقصود بالذات اطاعت خدا و رسول است نه خوش داشتن مخلوق در معصیت خالق

نہی از محبت اہل کتاب

وهمين روش ابرج طرق سلامت و نجات ست نزد غور و خوض و در دراک شرع صادق و ملت حق
لکن این تشبیهین روزگار پر آزار غمنا و کیمیاست و لایزالون مختلفین لامن و حمر ربك
۸۶ قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء
بعض ومن يتولهم منهم فانه منهن ان الله لا يهدي لقوم الظالمين ؕ قال حذيفة ليق
احدكم ان يهوديا او نصرانيا وهو لا يشعر وتلى هذه الآية وعن ابي موسى قال قلت لعمر بن
الخطاب ان لي كاتبا نصرانيا فقال مالك وله قاتلك الله الا تتخذت حنيفا يعني مسلما
اما سمعت قول الله تعالى وتلى هذه الآية قلت له دينه ولي كتابته فقال لا اكرههم اذا هم
الله ولا اعزهم اذا هم الله ولا ادنيهم اذا بعدل هم الله قلت انه لا يتم امر البصرة الا به
فقال مات النصراني والسلام يعني هب انه مات فما تصنع بعده فما تعلمه بعد موته فاعلمه
الآن واستغن عنه بغير من المسلمين فترى الذين في قلوبهم مرض يسارعون فيهم
يعني مرض النفاق والشك في الدين وقوله فيهم اي في مودة اليهود والنصارى واولا هم
ومنا صحتهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله ان يأتي بالفتح واوفر من عند
فيصيحى على ما اسروا في انفسهم ناديين وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتولوا قوما
غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور مراو جميع طوائف
كفر اند اگر چه بظاهر مغضوب عليهم بودند و قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الاباء كُفْرًا
اخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتولهم منكم فاولئك هم الظالمون ؕ
قل ان كان اباؤكم وابناؤكم واهلواؤكم وازواجكم وعشيرتكم واموال ما فترفتوها
وبجارة تخشون كسادها ومسكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله
فتربصوا حتى يأتي الله بامر و الله لا يهدي القوم الفاسقين ورتفسير فتح البيان گفته ايم
وفي هذا وعيد شديد وتهديد لهم ويؤكد ايهام الامر وعدم التصريح به لتذهب انفسهم
كل مذهب و متردد بين انواع العقوبات واما كان تهديد الكونهم اثر والذات الدنيا
على الآخرة وهذا قل من يخلص منه وهذه الآية تدل على انه اذا وقع التعارض بين مصلحت
واحدة من مصالح الدين وبين مهمات الدنيا وجب ترجيح الدين على الدنيا ليعتد الدين سليما

وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزا ولعبا من الذين
 اتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين وفتح البيان نوشته
 هذا النبي يعمر كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتهين الى الاسلام والبيان بقوله
 من لا ينافي دخول غيرهم تحت النبي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة
 على النبي انهم وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يقولون الذين كفروا
 اي المشركين وليسوا على دينهم لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي
 العذاب هم خالدون وقال تعالى لا تجد قوم يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون
 من حاد الله ورسوله اي من عاداتها وشاقتهما ولو كانوا ابناءهم واولادهم واهل
 او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات
 تجري من تحتها الانهار خالدون فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله
 الا ان حزب الله هم المفلحون

۸۸ قال تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست
 اليهود على شيء وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم
 بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار عرب اندك ايشان را كتاب نيست و مثل
 مقال يهود ميگويند بنا بر عدم قدرت غير تقليد وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على
 شيء حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيدن كثيرا منهم ما
 انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين و آيه دليل است بر آنكه
 اسلاميان تا اقامت كتاب و سنت و تعديل قسط اس شريعت نمكنند چيزي نيند و نزول قرآن و بيان
 سبب طغيان و كفر بسيار ني از مردم است و مصداق اين حال و موقع اين قال درين زمانه كه مقلدين
 كه اشتغال سنت و اقامت كتاب ملت را ترك داده دست بردارند و آن زده اند و با كتاب
 فهم كتاب و سنت طغيان ايشان روز افزون است اللهم غفر

۸۹ جامع كمالات محب علي رح در جريده مفيدة نوشته شيخ حسين مؤمن چون بظا
 از جاده قويم و منجستقيم شرح نبوسه انحرلفت و رزير مطعون ارباب شريعت فاضل الهدى على العالمين

برکات تکرید مشهورست روزی در چارسوی شهر تجریش شراب و استقاع لغو را بابت حرکات ضربی
مشغول بود خلقی انبوه بروی جمع آمده قضا را مخدوم الملک نام مردی که بشیخ الاسلام علم امتیازی افزشت
بحسب ظاهر با اجرای امر معروف و نهی منکر محبت میگماشت بدان مجمع در رسید و پرسید این چه حالت
گفت در کتاب آئی نوازده انما الحیوة الدنیا لعب لهو فوبت دیگر شیخ الاسلام در ماه صیام بسر
آن روز بنام ما سرگشته دید که روزانه طعام میخورد پرسید که بنای اسلام بر چند چیز است جواب داد که پنج
چیز و از آن پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت و کثرت مال مترک است یعنی حج و زکوة و دو چیز از
من یعنی نماز و روزه ماند یک چیز که آن کلمه شهادت است آنرا تو هم میگوئی و من هم پس اعتراض تو بر من
روان باشد شیخ و من بخود شد و نتوانست او را ملزم ساخت انتهى

وفاق طریقی با سیرت

۹۰ ابوالمواهب عبد الوهاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لؤلؤة التواریف طبقات
الاخیار گفته ان طریق القوم مشیده بالکتاب والسنة فانها مبذبة علی سلوک اخلاق
الانبياء والاصفياء وانها لا تكون مذمومة الا ان خالفت صریح القرآن والسنة او
الاجماع لا غیر اما اذا لم تخالف فغایة الکلام انه فهموا نیه رجل مسلم فمن بعلم شیءا فلیعمل
به ومن شاء ترکه ونظیر الفهم فی ذلک الافعال وما بقی باب للاککار الاسوء الظن بهم وحلم
علی الربیاء وذلک لایجوز شرعا قالک واعلم التصوف عبادة عن علم ان قدح فی قلوب الاولیاء
حین استقار بالعلم بالکتاب السنة فکل من عمل بها ان قدح له من ذلک علوم واداب
واسرار وحقائق تعجز الانس والجن عنهما نظیر ما ان قدح لعلماء الشریعة من احکام حین
عملوا بما علموا من احکامها فالتصوف انما هو زبدة عمل العبد باحکام الشریعة اذا خلی
من عواء العلل وخطوط النفوس کما ان علم المعانی والبیان زبدة علم النحویات
جعل علم التصوف علما مستقلا صدق ومن جعله من عین احکام الشریعة صدق
کما ان من جعل علم المعانی والبیان علما مستقلا صدق ومن جعله من جملة علم النصوص
لکن لا یشرک علی ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشریعة الا من یبحر فی علم
الشریعة حتی یبلغ الغایة ثم ان العبد اذا دخل طریق القوم ویتحرر فی اعطاه الله
هناک قوة الاستنباط نظیر الاحکام الظاهرة علی حد سواء فیستنبط فی الطريق

واجبات ومندوبات وادابا وعمرات في مكروهات وخلاف الاول في نظير ما فعله المجتهدون
 وليس ايجاب مجتهد باجتهاده شيئا لم تصرح الشريعة بوجوبه اولى من ايجاب ولي الله تعالى
 حكما في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوبه كما صرح بذلك الا في غيرا واوضح ذلك
 انهم كلهم عدول في الشرع اختارهم الله عز وجل لدينه فمن دقق النظر علم انه لا يخرج
 شيء من علوم اهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة
 هي اوصلتهم الى الله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لاله المأمور باهل الطريق
 ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لا يتجرف في علم الشريعة ولذلك قال الجنيد
 علينا هذا تشييد بالكتاب والسنة ردا على من توهم خروجه عنها في ذلك الزمان او
 غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصوف في طريق الله عز وجل الا من يتجرف في الشريعة
 وعلم منظوقها ومفهومها وخاصها وعامها وناسخها ومنسوخها وتبصر في لغة العرب
 حتى عرف مجازاتها واستعاراتها وغير ذلك فكل صوفي فقيه ولا عكس وبالجملة فما انكر
 احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال وكيفنا مدحا للقوم اذ عان الامام الشافعي رحمه
 الشيبان الراعي اذ عان امام احمد بن حنبل لابي حمزة البغدادي الصوفي واذ عان ابن عباس بن شيم
 للجنيد البغدادي واذ عان ابي عمران للشبلي وكان الامام احمد يث ولده على الاجتماع بضوء
 زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقام ما لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم
 وطريقتهم الامام القشيري في رسالته والامام عبد الله بن اسعد الياضي في روض الريا^{حان}
 وغيرهما من اهل الطريق وكتبهم كلها طائفة بذلك وقال في آخر الكتاب وانما ذكرت منا^{قب}
 اقراي من الاحياء الذين ارون في بالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس ببياننا لما اعطاني الله^{من}
 الاحتمال وعدم الحقد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من
 مناقب اعدائه ابد ابل ربما لا يرى له قط عا^{حان} حتى يذكرها فقصدت بذلك فتح باب
 الاقتداء بي في ذلك للاخوان فسيدكروا مناقب اعدائهم ومن اذاهم ولا يصدحهم ذلك
 عن اعطاهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالاقتراء بي في فعل ذلك اكراما للخلق من
 حيث كونهم عبيدا لله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجدا احد اسبقني الى نحو ذلك^{التي}

حاصل این عبارت آنست که مرتبه صوفیه کرام در امت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ والتحیة در استنباط احکام و آداب سلوک مرتبه مجتهدان امتست در علوم ظاهره و تفریع مسائل و چنانکه قبول اقوال اهل اجتماع مشروطست بموافقت کتاب و سنت همچنین قبول احوال صوفیه مستقیدست باین هر دو جهت نیزه پس چاره نیست از عرض مجتهدات علماء و صوفیه بر قرآن و حدیث آنچه از آن موافق این هر دوست در غرور پذیرائیست و هر چه خلاف این هر دوست کالای بد بریش خاوندست و شعر او بعد از آنکه درین کتاب تراجم صوفیه تا آخر الف هجری نوشته و از کلمات و مقالات صوفیه عیون آنها ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اخفای مناقب مخالفین از علما نوعی از حقد و حسدست و گفته لم اجدا احدا سبقنی الی ذلک کما تقدم حالانکه درین ملت حقه قدیم و حدیثا جمعی از علماء بر این اثر گذشته اند اگر چه بیشتر مدعیان فضل و علم اضاعت اوقات خود در حرج و قبح دیگران کرده باشند و جمیع دیگران راه کمال انصاف استفاد از معاصرین نموده و عبارات کتب ایشان را در مواضع حجتا و استدلال و استنباط و ترجیح و جمع نقل نموده و ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء چنانکه ازین کتاب هم ظاهرست و بالله التوفیق

شیخ محمد

۹۰ شیخ علامه سید خیر الدین بغدادی حماد الله تعالی و عافاه الشہیر نعمان آل آلوسی ناوہ مفتی بغدادی در جلاء العین فی محاکمة الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده و از کتاب سل الحسام الهندی که تالیف سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی و مختارست نقل نموده که از اهل الفقه المعروفة بتبیین اهل التفریع والتأسیل من ان الجرح مقدم علی التعلیل انما هی فی غیر من اشتهرت عدالتہ و ظہر دیکانتہ و فی غیر من علم ان التکلم فیہ ناش عن عداوة او جحالة و غباوة فقد قال الحاکم الباسی الصواب عندنا ان من ثبتت امامتہ و عدالتہ و کثر ما دحوة و مزکوة و نذر جاحجه و کانت هناك قرینة دالة علی سبب جرحه من تعصب مذهبی او غیره فاننا لانلتفت الی الجرح فیہ و نعمل فیہ بالعدالة والا فلو فتحنا هذا الباب و اخذنا تقدیر الجرح علی اطلاقه لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا و قد طعن فیہ طاعنون و هلاک فیہ هالکون و قد عقد الحافظ ابن عبد البر فی کتاب العلم بابا فی قول العلماء بعضهم فی بعض بدء فیہ بحديث الزهر رضي الله عنه دب اليكم داء الامر قبلکم الحسد والبغضاء الحديث

وروی بسنده عن ابن عباس نه قال استمعوا على العلماء ولا تصدقوا بعضهم على بعض
 فوالذي نفسي بيده لهم أشد تغاير من التماس في ذروبها وعن مالك بن دينار بن خذ
 يقول العلماء والقراء في كل شيء إلا قول بعضهم في بعض وصا ينبغي أن يتفقد عند الجرح
 حال العقائد واختلافها بالنسبة إلى الجرح المخرج فربما خالف الجرح المخرج العقيدة فحججه لذلك
 انتهى قال في جلاء العيون طال في هذا المقام وهو لعمرى على رأس المخالف مضمون حسام
 گویم این دار عرضال ورا خیال علماء وفعول رجال نه امر و حادث شده بلکه این بلاد امن هر که و میله روز
 ازل گرفته الامن عصمه الله تعالى او تعالى چون خواست که آدم ابوالبشر را خلیفه زمین گرداند ملائکه گفتند
 اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء یر آدم علیه السلام را نکو میدند و بفساد و خونریزی
 جرح نمودند و خود را ستودند و تعدیل کردند و گفتند و نحن نسبح یحمدک و نقدس لک لکن او
 سبحانه که علیم بذات الصدور است این جرح را از ایشان قبول نفرمود و گفت انی اعلم ما لا تعلمون
 و بعد از آن کار با امتحان افتاد آدم علیه السلام در علم چیره برآمد و ملائکه اعتراض کردند بقصود خود
 پس حق تعالی ارشاد کرد و قال المراقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و اعلم ما تبدون
 و ما کنتم تکتمون و درین معرکه میدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان کار بدستخوان رسیده
 و ازین قصه ثابت شد که علی الاطلاق جرح مقدم بر تعدیل نیست خصوصاً در میکه جرح مفضول باشد
 و مجروح فاضل چنانکه ما برای آدم و ملائکه است و ما برای موسی علیه السلام که قوم بروی بعیب اُدره
 جرح کرد و بر مریم علیها السلام و عایشه رضی الله عنهما تمت فسق کردند و بر عدالت این هر دو و عقیقه
 جرح نمودند و کتب سیر و تواریخ و طبقات شاهد اند بر آنکه جرح بر جمعی که امامت ایشان در علم و فضل و
 تقوی و حمایت دین و اشاعت کتاب الله و اذاعت سنت مطهره باده ظالمه و قلم امن صغیر است
 غالباً از جرحین ایشان از زمین و ادیست و بناء آن بر عداوت یا جاهل یا غباوت یا اختلاف مذمت
 یا حقد و حسد است و آنکه جمیع او بغرض حمایت دین باشد چنانکه اهل سنت را در برابر شیعه و خوارج اتفاق
 افتاده یا اهل اتباع را در مقابل ارباب استدراج صورت می بندد و نادیده اندرست لایسار دین روزگار
 پر شور و شغب خصوصاً در کشور هند که جمعی را از مقصران حامل بر جرح کاملان مملکان بهین خفض خود و
 مراتب علیه دنیا و دین و رفع خصم خود در مناصب فیه مقتدره بعین الیقین است و مخالفت مذہب

و جعل از مدارک عبور و غشوی طرف مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصناف حسد و سبب میگردد
 از برای آویختن در اموریکه نه از شان اهل علم است و نه از داب محصلین تا آنکه بر ضد حدیث صحیح
 السلام من سلم المسلمون من لسانه وید که احدی از علمای اسلام سلیم از طعن و جرح این
 طائفة نافر جام نمی مانند حتی که بعضی مردم در اجتهاد و عقیده امام همام عالی مقام ابو حنیفه نعمان بن ثابت
 رضی الله عنه طعن کرده اند و بعضی در مالک و بعضی در شافعی و بعضی در امام احمد بن حنبل بگزارند
 ایشان فرقه در ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زبان جرح گشاده و فرقه دیگر جمیع صحابه ائمه کبیره
 و من ذا الذی ینجو من الناس لما دل الناس قال بالظنون وقیل

و لهذا می و عسقلانی گفته اند ان قول الاقران بعضهم فی بعض غیر مقبول لاسیما اذا لاح انه
 لعداوة و لذن هب اذا تحسد لا ینجونه الا من عصمه الله تعالی قال الذی هبی و ما علمت
 ان عصرا سلم اهل من ذلك الا عصر النبیین علیهم الصلوة والسلام انتهى و علامت
 جرح نامقبول آن است که بدایت کند جارج قاصر در جدل با مجروح فاضل و ایراد کند آنچه در خود
 ایراد است مثل اعتراض تصحیف لفظ از خامه کاتب یا غلط حرف از طابع کتاب یا قبح نماید در
 آنچه از قدیم مختلف فیه آمده مثل سنوات مولید و وفیات یا اعتراض سازد بر نقل عبارت
 تصحیح آن یا مواخذ کند بر الفاظ و اوضاع امارات و درین ماجریات تلوث دین است بسخهای
 زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یار و کند بر اهل اتباع باقوال رجال و خلل
 اندازد در استدلال بکتاب و سنت بایر و آراء فقها و روایات کتب ایشان و سورظن نماید
 بسلف در نقل و حکایت مذاهب و مختارات قوم چنانکه جمعی از مدعیان علم با شیخ الاسلام ابن تیمیه
 رحمه الله و تلامذه و اتباع او همچو حافظ ابن القیم و غیره همچنین کرده اند و بعضی متهورین در کتاب
 امام مالک شبهات بر آورده و بر نقل بخاری اعتماد کرده و امثال این ماجریات بسیار است
 اگر همه نوشته شود مؤلف مستقل گردد و از عجایب مقدمات خداوندی حلت عظمت آن است
 که درین امت مرحومه هر که با اهل حق بیفتاد انجام کار از اوج عزت و اعتبار و بایه عدالت و افتخار
 و افتخاد شیخ تاج الدین سبکی را که دو دانش دشمن خاندان ابن تیمیه بود در پادشاه شیخ الاسلام
 رمی بکفر کردند و احتمال شرب خمر و غیره را بوی منسوب نمودند تا آنکه از شام بسوی مصر مغلول و مقید کرده آوردند

ویک عالم بروی گواهی این معنی داد این قصه را شعرانی در کتاب جوبه مرضیه آورده اگرچه تصریح بودین
 این کیفر آن کردار نکرده و گاهی چنان اتفاق می افتد که اگرچه بعضی انداز از مخالفین و جارعین سوار بمل حق
 میسر اما عاقبت الامر علم فتح و نظیر بدست حق گزینان میماند و از شر و حاسدان و غرور جاہلان محفوظ میماند
 چنانکه شیخ عزالدین عینی السلام را که بمرتبه اجتهاد رسیده بود مردم زمانه او بنا بر یک کلمه که در باره عقیده
 فرموده رمی کردند و سلطان دقت را بروی رحمة الله آشفته ساختند لکن لطف و مہمانداری آن فرمود و چنان
 او را از شر آن شیاطین بگاهاشت و همچنین بر امام الحرمین جوینی حسد بردند و ایندراسانیدند و پسر عالیقدر
 او را سم نوشانیدند و کبفر امام غزالی فتوی دادند و حبس و ضرب امام ابوحنیفه و امام احمد و مقاسات امام شافعی از
 برای شدائد اہل نظر از اجتهاد و مطلق معروفست و همچنین با جرای امام مالک ست زایل آن زبان و کذکمال
 امام بخاری ست که از بخارا انحرافش کردند تا آنکه دلنگاشتہ در خرتنگ بر حمت حق پیوست و مانند آن قصه بعد
 بن ابی وقاص ست که اہل کوفہ شکایت می نمودند عنہ بعمربن خطاب رضی اللہ عنہ نوشتند کہ انہ لا یحسن ان یصلی
 و نحو آن ماجریات مبتدعہ ہند با فائدہ ان مسند الوقت دہلی ست کہ یکی بر حضرت شاہ ولی اللہ محدث حر
 نعمت خرمی می نمود و دیگرانکار معجزہ شق القمر را بجانب وی نشان میداد و آن سوم علامہ محمد اسماعیل شہید
 را و بابی لقب میکنند و آن چہ کم بر پشت مسائل محمدرہ محمد اسحق مہاجر رحمہ اللہ می بندد و آن پنجم
 جمیع جامعہ متبعین را لاندہ ہرب نام میگذازد و آئین ششم در پی رد دیگر معاصرین حق گزین خود ست
 غرض کہ مال خالق مال عجیب و قال ایں عالم قال غریب ست ہر لدان را حوصلہ رمی داناست و ہر ناظم را
 قسا بد با جہل ناآشناس

گداز بسید طہان عقل منعمم گردد
 بخود گمان نہ در پیچ کس کند ادا نم
 احمد لندہ اما تبعاً للسلف بعض خلف نیز از اجور این آفات حصہ دست ہم داده امیدست کہ او تلک اثر و
 این جامعہ زودتر بسکد و شش فرماید و لطفی خاص کہ در کار دوستان خود کردہ باین بیچارہ نیز
 ظاہر نماید و آنچه کہ مال خجندی رحمہ اللہ گفتہ اثرش پیدا شد
 + + +
 بالکہ چون چراغ سحر شد جوان مرگ
 ہم دیر زیست مدعی زود میرا

چو درین صمد سیزدہم کہ ہمدوش قیامت کبری و ساعیت عظمی ست علماء روزگار و فقہار مصاہ
 و دیار بدل را شیوہ گرفتہ اند و در احراف و مکابرہ مناظرہ فہمیدہ اند و با ہم آمیختن را مفاخرت

نام گذارشته و تسویه وجهه و اوراق میض را بترتبات چاییده طبع کاویده دلیل فیض است و حجت قابلیت
انگاشته اند بنابر علیمه انچه از بدو شعورانه برای خود و دیگر اهل سعادت از اخوان تقاوت و اخلاف
رشادت مناسب نموده و مینمایند قرار است بعضی احادیث صحیح و تلاوت بعضی سنن مطهره در برین مقام
مزانة الاقدام است تا بدریافت معانی آن مبانی غوغای او با نشان موجب تشویش چشم و گوش ایشان
نشود و بدانند که هر کس انچه کند و گوید همان در دامن خود فردا بگوید شعر

و بهمان سانورده چه خوش گفت بآه ای نور چشم من از کشته ندروی

در حدیث انس است مرفوعا و لا تخاسدوا و کونوا عباد الله اخوانا رواه مالک و البخاری و ابوداؤد
و الترمذی و النسائی و فرمود اذا قال الرجل لایخیه یا کافر فقد باء بها احدهما فان کان
کما قال و الاردت علیه رواه مالک و البخاری و مسلم و ابوداؤد عن ابن عمر عن فروع
و در حدیث ابی ذر است انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من دعا رجلا بالكفر و قال عدوا له
و لیس كذلك الا حار علیه رواه البخاری و لفظ حدیث ابی سعید این است قال رسول الله صلی الله علیه و آله
ما کفر رجل رجلا الا باءا احدهما ان کان کافرا و الا کفر بتکفیره رواه ابن حبان فی صحیحہ
و در حدیث ثابت بن نوح است مرفوعا آمده و لعن المؤمن من کفله و من یرمی مؤمنا بکفر فهو کفله
الحديث اخرجه الشيخان و ابوداؤد و النسائی و الترمذی و صحیحہ و لفظه لا عن المؤمن کفله
و من قذف مؤمنا بکفر فهو کفله و لفظ بزار از حدیث عمران بن حصین چنین است اذا قال
الرجل لایخیه یا کافر فهو کفله نندی در ترغیب و ترهیب گفته و رواه ثقات و فرمود المستب
ما قال افعل البادی منها حتی یبغی المظلوم رواه مسلم و ابوداؤد و الترمذی عن ابی هریرة
در حدیث ابن مسعود آمده سبب الحق من فسوق و قتاله کفر و این نزد بخاری و مسلم و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه است مرفوعا و در روایت ابن عمر مرفوعا آمده سبب المسلم کالمشرف علی الهلکة
رواه البزار باسناد جید و عیاض بن حماد گفته قلت یا رسول الله الرجل یشقنی و هو دینی
اعلی منی باس ان انتصر منه قال المسببان شیطانان یتها تزان و یتکاذبان رواه ابن
حبان فی صحیحہ و در حدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعا وارد شده قلت اعهدا لی قال لا تسب احدا
قال فما سببت قال لا تسبوا عبدا ولا بعیرا ولا شاة رواه ابوداؤد و الترمذی

وقال حديث حسن صحيح وابن جبان في صحيحه والنسائي مختصرا وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم وخيره والحاكم وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا لعائنين وصديقين ودر حديث عائشة ست قالت مكر النبي صلى الله عليه وآله بكم وهو يلعن بعض رقيقه فالتفت اليه فقال لعائنين وصديقين كلا ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي وابن ابي عمير ودر حديث بعوم خود اگر چه شامل جمله مؤمنين اند اما در تمام محرم طور در آنها بالخصوص لطفی دیگر وارشاد آخر دارد و در حدیث ابن مسعود آمده که قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا يكون المؤمن لعانا رواه الترمذي وقال حديث حسن عريب واز لعن و طعن انسان چه میتوان گفت که در احادیث نبی از لعن ناکه و بعیر و سب و یک و بر غوث و لعن یرج و قذف محضات غافلات و سب و دهر آمده و لکن این احادیث درین روزگار پراکنده شرعیت منسوخه گردیده عوام را بگذرانانکه خود را عالم میگیرند و فاضل مینمایند شیوه ایشان است که مجرد خلاف دیگر را در عقیده و مذهب خود موجب تضلیل و تکفیر میدانند و باین رگبند در تحریر رسائل و مسائل خصم را که مؤمن مسلم است و قول او و مجرد زانی نیست بلکه از اصلین کریمین می آید و از سلف حکایت میکند و جمعی از امت مرحومه بدان سو شتافته با انواع الفاظ غلاظ و شداد که هم معنی لعن و طعن است و افاده مفهوم سب و شتم میکنند بیدریغ یا دمیفرمایند و این را کمال مرفیضیت و دانشمندی و غایت درجه بلوغ علم میدانند سبحان الله و بحمد الله شعر

یکی ز کینه و روان در خندا آلی نیست چراغ مصطفوی باشد اربوبهست

و لنعم ما قیل

ز دام تشنگی پانز غبار بگیردم چراغ هر که وسعت بهشت بخوشا میگردم
و لله سر فی علاه و انما کلام العدی ضرب من الهذیان
ظهور جوهر هر کس بقدر حوصله است تنگ شراب بیکجاست مست میگردد
سازند چرا پاره گلو سفسطه گویان آزاد نگردد و طرف بیده پسند
چنین بر جبین ز جنبش هر خس نیز نهند دریا دلان چو موج گهر آرمیده اند

شیخ عارف علامه قاضی علی بن محمد شوعکانی رحمه الله تعالی را کتابی مستطاب و سوم

بالدر الفاخرة الشاملة لسعادة الدنيا والآخرة درلن کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته و آخر اشتغال بر
چند بحث فرموده خلاصه کلام شریف او در فارسی نویسیم که تنی از قائده زانده و فارغ از افاضه عاذه
نیست میفرماید میان علما خلاف است آنکه اطلاق اسم صوفی بر کدام یک می باید بعض گفته اند مراد باین
هر صافی مصافی است صافی آنکه اکر از ذنوب و عیوب از وی بدر رفته و مصافی آنکه بالغ بر محبت
گشته تا آنکه در خود دوست داشتن گردیده و این حالت شامل جملة انبیاء است خصوصاً سید و خاتم ایشان
صلعم و همچنین شامل جمیع اتباع رسل است لایما اتباع آن حضرت صلعم و بعض گفته اند صوفی کسی است
که بر طریقه اهل صفا از اصحاب نبوت است رضی الله عنهم و اختاره الحاکم فی المستدرک و عدل منهم
زیادة علی سبعین و هم الفقراء من الصحابة الذين هاجروا و ترکوا اهلهم و اموالهم ترکوا
الاشتغال باحوال الدنيا و التجرد و العبادة و لازموا المسجد و قنعوا بما کتبه الله لهم و رضوا بالینیا
بملازمة صلعم علیه وسلم و گفته اند صوفی آنست که صاحب کشف و احوال و تطورات و قطع
مسافات بعیده و اقطار متباینه در سرعت و وقت و صاحب مراقبه و عدم اشتغال باحوال دنیا و
احاله همه امور بسوی قدر بدون نظر بجانب تسبب و اسباب باشد و نه باحوال مرادینا و گفته اند آنکه دلش صاف
ست و خاطرش صاف از اکر در و سلیم از احوال بقوله صلعم الا و ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح
الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و از همین جا صوفیه را صاحب انامند
صاحب دلان که دل زولای تو یافتنند دل آفریده بهر شای تو یافتنند
شنو کلام حضرت آزاد از ضیا + دل را برای یاد تو ایجا دکر دهند

الا بدکر الله تطمئن القلوب و گفته اند صوفی کسی است که حدیث قدسی را مصداق است و مراد
باین حدیث روایت من عادی لی ولیا الی آخره است و شرح آن در ریاض المتراض نوشته شده
و لکن این حدیث شامل هر صالح ازین اصناف است بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در
رفعت و نهایت در طاعت است و احب خلق خداست بسوی خدا بعد از انبیاء و علیهم السلام و اگر بعض
اقوال یا افعال ایشان خلاف ما جابر الشرع افتد آن خلاف در ظاهر است نه در نفس الامر زیرا که توصیف
علماء و متوقین دال است بر صدق حال ایشان مثل علیه ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن جوزی طبقات
شهر و طبقات رافعی و جز آن و این خلاف نظیر خلاف موسی و خضر علیهما السلام است

و عمر بن خطاب چون بر منبر و خطبه جمعه یا ساریه ای بگفت صحابه گمان دیگر درباره او کردند تا آنکه خبر آمد که ساریه در شام آید از او شنید و با مثال امر او مظفر گردید و ازین باب ثقات ناقصین قضیه با نقل کرده اند که بحد تو توبه میرسد و بر بعضی ایشان چندان غلبه محبت میشود که عقل او بجایماند پس صد و خلاف درین حالت معذور
 بیش نیست و وی بر بقا بر میزان شرع درین دهر اول ماخوذ نبود

آمد خبری ز آفر او * من بعد خبر نماند مارا *

ولاغر و من عرف بالجناب و حب التقرب الیه حقیق بآن یدن هب عقله فانك منظر
 فیمین هام مخلوق قد یفصی به الامر الی الجنون و کمر من ذلك فی الحکمة المواریع فکلف
 بمن شغل قلبه و لبه بالجناب العظیم و صادر منتهی غایتی حسنی اسد فاذا دفعه نه شیوع
 و هو فی هذه الحالة فمعدور و جمعی دیگر از علما اقوال متبعضه و مخفی تلخ درباره ایشان گفته اند
 و بعضی بلا منظر خلاف پیزی از افراد شریعت یا قوی غیر موافق نظر بر رسم یا بدین دعوی غیر مناسبه
 مثل انکشاف اشیا یا مکالمه صوتی نوبت بکفر این زمره رسانیده با آنکه این چیز با محال نیست نزد عقل
 و نه در شرع از سیوطی نقل کرده اند که وی آن حضرت سلمی المد علی سلمی را چند بار در لفظه دیده و بر نماز در حرم با وجود
 بودن در مصر امکان داشت و تحقیق آنست که هر که از اهل کرامات است وی اکرم خلق است بر خدا و در خورد
 آن است که تعظیم و اجمال او پردازند و هر که تشبیه است یا ایشان و از ایشان نیست بروی و در جلالت او
 و تقوی و تقوه اوست و کفر قد وقع فی هذا من العلماء الاعلام و الائمة الکرام و هی لعمری
 هفوة ای هفوة لان لافعالهم واقوالهم اذلة من الکتاب و السنة و جمعی دیگر از علما توقف
 کرده اند از خوض در شان ایشان و از تعویب و تخطیه هر دو بر کریان مانده بنا بر آنکه کرامات اول
 بر صدق دیدند و بعضی افعال را خلاف شریعت یافتند و هذا السلام من الذي قبله و ان کان ما تقدم
 هو الاولى لدلالة الادلة علیه و دعوة البراهین الیه و ایکی را معرفت حقیقت امر ایشان و سلوک
 در طریقه ایمان دست بهم ندم خوض و در شان اینها چیر نیست شعر * * *

عاشق نشد ز محنت کفشی * کس پیش تو غم نامه هجران کشتاید

لا تعذل المشتاق فی اشواقه * حتی تكون حشاك فی احشائه

و ما احسن ما قبله

ان الغواي قتلت عشاقها ياليت من جهل الصبا ذاقها

و علی کل حال صوفیه سه نوع اند یکی بسرز دوم ماتا بایشان و لکن در عقل و حال اینها تغیر راه یافته سوم اهل عزت
که در رؤس خیال و جزائر خالیه از جمیع رجال پاشکسته اند

کرادماغ که از کوی یار بر خیزد نشسته ایم که از ما غبار بر خیزد

ما را هوای گلشن و باغی نماند ای بوی گل برو که دماغی نماند

ز کام از نکست گماهی باغ خلد می آید دماغ عند لیبان قفس پرورده اوار

ایشان اند که دنیا را گذاشته و غرور آنرا ترک داده و حقیقت این دار فانی را معلوم کرده طلاقش داده اند

لا يهتمهم المطعم والمشرب ولا يشغلهم الملبوس والمقر طلبوا رضاء الرب ولم يفعلوا ذلك

لطلب شيء سواه رغبوا اليه ولم يطلبوا الجنة ولا نعيمها بل طلبوا خالقها فاخذ منهم

الدنيا وجازاهم بالجنة والقرب والمحبة وايشان دو قسم اند یکی طالب و مطلوب دوم قاصد

و مجذوب پس طالب و قاصد کسی است که سعی است در اسباب قرب و محبت یا اتباع مراد رب

و جوینده صفا نفس است بتدرب و عبادت و مشغول است بهر طریق بموصل الی المجلوب و این قسم

در اکثر محلات موجود است چه در تهامه و عدن و چه در صنعا و یمن و طلبه قاصد اند بسوی ایشان از برای

این مطلب از هر مکان و شیخ همواره نقل اینها میکند از رتبه بسوی رتبه و تدریب حال ایشان میفرماید

بر حالت بعد از حالت و مذهب مینماید نفس را و صاف میداند و اگر او را و میکشاید اقبال را تا آنکه بدان

غایت میرسند و گاهی بسوی نهایت نمیرسند و این با در بلاد شامات و غیر آن از جمیع بلاد و

میشوند و قد اشتغل العالم بتعليم علم الظاهر حتى يبلغ فيه مراده ثم ينتقل الى رباط

شبه من مشائخ الصوفية فيجذب اخلاقه و يصفى جسمه و صفاته عما لا يليق بها كما ذلك

معروف في كتب التواريخ و اما مطلوب و مجذوب پس کسی است که او را توفیق و نعمه ابتداء از طرف

او سبحانه بود بدون تدرب و تصفیه و انما هي نظرية ربانية تبلغه بها غاية الغاية و ترفعه

الى نهاية النهاية و قد يكون قبل ذلك متلبسا بافعال القبائح و متساهلا من افعال الطاعة

و ذلك كثير و لهذا گفته اند که بجز از جذبات حق بهتر از عبادت تعلیل نیست و حالت مجذوب را برفع

و اعظم است از حالت و رتبه طالب زیرا که وی گاهی باین مقام میرسد و گاهی با وجود نصب و تعجب

و تدرب و طلب نیرسد انتی حاصله

٩٢ بسیارست که عدم احاطه علم بخیزی موجب تکذیب آنخیز میشود و کما قال سبحانه بل کذبوا بما لم
 یحیطوا به لعلهم یرادوا انت مقصرین بر تحصیلین در هر زمانه غالباً از همین وادی ست سرعان تا سرچین
 در کتاب علمی از اعلام علم حکمی یا مسئله می بینند و آنرا خلاف معلوم مقصور خود می یابند میدانند که قصور
 از طرف غیرست و نمی شناسند که تقصیر از طرف ماست در درر فاخره گفته بعض علماء اعتراض
 کردند بر وی در حدیثی که اثبات آن کرده یا در مسئله که آنرا گفته که این را وجود نیست وی گفت
 انت علمت جمیع العلم گفت نه گفت وثلث آن گفت نه گفت نصف گفت قد یکن گفت
 اجعل هذا من النصف الآخر بعد نوشته علی ان الله تعالی قد یختص بعض العلماء بعلم
 زیاده علی غیره فیجعل علماً احدهما اکثر من علم الآخر و یجعل لاحدهم فهماً لا یندرک بالآخر
 و یختص احدهم بملکه فی التبیین لا یقدر لها الآخر و بعضهم بصناعة فی المباحث یعجز
 عنها غیره و بعضهم بحافظة لیست لمن سواه و بعضهم بذهن سیال یستخرج به غوامض
 الفوائد و فرائد الفرائد و بعضهم له البید الطولی فی التخبیر و المحیط الا فی فی التقریر و بعضهم
 یختص بأدراک بعض الفنون و بعضهم ینال مشارفة فیها و یجلی فی اخذها و بعضهم
 یفوق فی جمیعها و بعضهم یختص بعلم الباطن و آخر بعلم الظاهر و اعظم علم فی الخلق علم
 الانبیاء علیهم السلام خصوصاً ما اوتیه محمد صلی الله علیه و سلم من العلم الظاهر و الباطن
 و کل علم فی جانب علم اعلام الغیوب کلا علم و لذا قال الخضر لموسی ما علی و علمک یجب علم الله سبحانه
 الاکما یاخذ هذا الطائر فی منقاره من هذا البحر المراد منه التصویر و الا فلا یعلم کنهه
 و لا یقدر علی وصفه بما ینسحقه و لا یعلم به الا هو رب زدنی علماً بحولک و طولک و کذا علم
 الملائکة لا علم عندهم الا ما امدهم به الرب سبحانه لا یقدرون علی فهم سوى ما اطاعهم
 علیه و لذا لما وقع منهم ما وقع فی قصة آدم کان الجباب علیهم بما کان و قالوا سبحانک
 لا علم لنا الا ما علمتنا و الحال انهم هم فکفی بمن ادعی انه یمکنه اثبات حکم او یعلم
 غیر ما جاء عن الله عزوجل و رسوله صلی الله علیه و سلم هذا رادع انتی حاصله
 ٩٣ سید علامه ابو احمد حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی رحمه الله تعالی که والد صاحب

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

محرر سطور بود و در سفینه خود و اصل اصیل در باب اتباع شریعت حق نوشته و افادۀ بس نفیس فرموده
و آن این است **الاصل الاول** كل قول او فعل او عقيدة وضع في الشرع لتعظيم
الرب الجليل فالاصل فيه ان لا يصرف في تعظيم غيره تبارك وتعالى فان ثبت عموم شيء
من ذلك ابي ثبت صرفه لتعظيم غيره تعالى ايضا فذلك خارج عن الاصل جرى مجرى
الشواذ فلا يقاس عليه ولا يثبت ذلك العموم الا بدليل شرعي اما قطعي كتمية النبي
صلى الله عليه وسلم بالرؤف الرحيم مع انهما من الاسماء المحسنى حيث ورد حريص عليكم
بالمؤمنين رؤف رحيم وكنتمية سيدنا جبريل وسيدنا موسى عليهما السلام بالكريم
في قوله تعالى انه لقول رسول كريم وقوله تعالى وجاءهم رسول كريم ان ادوا الي عبادة الله فلا
يقاس عليه تسمية اولئك الكبار عليهم السلام بالرحمن القادر والقُدوس والباري
وامثالها او بدليل ظني يغيد غالب الظن الشبهة باليقين كالخبير المشهور كنسبة النبي صلى الله
عليه وسلم بالسيد الوارد في قوله صللم اناسيد ولد ادم او بالخبير المرفوع الصحيح بالخبير
الاحاد كالجلوس على الركب فانه وان كان من جملة اوضاع الصلوة الا انه ثبت عمومها
بما ورد في حديث جبريل انه اسند ركبتيه الى كتفيه **الاصل الثاني**
كل ما حدث بعد النبي صللم اما في العادات من تعيين الاوقات والاعداد والاركان
او الهيئات او الشروط وسائر القيود ولم يثبت اشتهاؤه ولو تعاملا في القرون الثلاثة
المشهود لها بالخبير ليس مراد ولم يدل على مشروعيته قياس صحيح جلي ما نور من المجتهدين
الذين ثبت اجتهادهم باتفاق اهل الحق واما في المعاملات كذلك فالاصل فيه انه
ضلالة يسعى في ابطاله واخماله لا في ترويجه وتوحيجه فان كان شيء من ذلك مما يضطر اليه
الرجل اضطرارا شرعيا اما في امر دينه كونه مقدمة الواجب المطلق او في معاشه كونه
مقدمة الحوائج البشرية الضرورية فهو جار مجرى الشواذ فحكم ارتكاب هذا المحدث في
كونه قبيح الاصل وان كان جائزا في حال الاضطرار المذكور حكم اكل لحم الخنزير وشرب
البول حيث يجوز ذلك في حالة الاضطرار وذال يضرب بالحكمة الاصلية انتهى هكذا
وجعلت بخطه الشريف قدس سره اللطيف

وحکایات شیرین و افعال موزون از وی صادر میشود من با و متوجه شدم و میکه هر قل با مر می مشغول بود و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آورد و حرکت داد و با و باز بنده گفت سبحان الله که راسته اند و که آگه داشته لطیفه دیوانه دیگر را دیدند میدوید گفتند من این الی این گفت من الدنيا الی الاخرة گفتند راهی بغایت دور و دراز است گفت بعید لمن سکن الی دار الغرور ولم یتهیا لیوم النشور لطیفه بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانه نای بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند اما اگر گویند عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند از اینجا است که دانشمندی گفته لولا الحقائق لخربت الدنيا

دین علوم همت خود از جهان گذشت بر پشت این براق زنده آسمان گذشت
با من نسیم صبح حدیثی صحیح گفت بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دید که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش چنین بمن بزن کرده است لطیفه روزی محمود بد را تشفا آمده بود دید که دیوانه را بنجیر کرده اند او با فرط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میخندم که بر پندار پادشاهی عجب مغروری و از بهنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنبه خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پاره ترب آورد و بدست او داد میخورد و سر میچنانید محمود گفت این سر چنانید چراست گفت بآن جهت که تا تو پادشاه شده از دنبه با جری رفته است محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانه بایشنیدن

و لنعم باقیله

عشق بازی کار بازی نیست ای دلشیدا پخته مغزان بلاکشادین غوغا نمند

لطیفه پسر خور و سال جوجی از خانه برآمد کسی از و پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه است دروغ بر خدای بند و پرسید چگونه گفت آینه بر دست گرفته دران صورت خود می بیند و میگوید الحمد لله الذي احسن خلقي و خلقتي

۵۴ حضرت والد میرزا جمال الله لا جورد در بیاض خود حکایت چند بر زبان خاتمه ارجست سپرده اند این احرف بسیر و از اینجا است میفرمایند طعام چنان خود که همه نرسد و نه آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوشش که همه زیور شود تا آنکه فخر دعوت آورد و نکته قدر سه چیز را سه طائفه دانستند

نکته سوم دانستند

قدر جوانی پیران و قدر صحت بپاران و قدر نعمت محتاجان محتاج باید که از فاقه و تنگدستی تنالده و شکیبائی
پیش گیرد تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره دست از تلذذ نیز محروم نماند نکته عاشق رادرویست مادر زاد
و نسبتیست از مادر و پدر آزاد نکته شخصی از عزیزی سوال کرد که ادبی رادرو دنیا چه بهتر است
حسرت مادر زاد گفت اگر نباشد گفت دل و انا و تن تو انا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مفاجات
نقل است روزی جوانی بیامد و در پای عبداللہ بیفتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت
زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی نقل است وقتی اعلیٰ دست در زنجیر کعبه زده
بدین عبارت مناجات کرد خداوند اتو جز من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بخیر تو کسی
نیام که بر من رحمت کند نقل است شیخ را پرسیدند که برترین مردم کیست گفت آنکه گناه بامید عفو کند
و توبه نکند بامید زندگانی نقل است وقتی درویشی درمی چند از خانه وزن کرده برای سودا
ببازار برد وزن کمتر از آن برآمد درویش در گریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت حدیثا خان
امروز در بازار در دست نیامد فردا حکایت دین چگونه راست خواهد آمد نقل است
کودکی با پدر گفت مراد دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت بلرم
گفت چند دل دارم گفت یکدل گفت یکدل دو را دوست نمی تواند شد پدر از استماع این

سخن رو بجنبه آورد

یادوست گزین کمال یا جان یک خانه دو میمان گنجبد
نقل است عزیز از بزرگ پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که

معلوم نمی شود

یک عظه دلم نه علم محروم نشد کم بود زار که مفهوم میشد
هفتاد و سال مشق کرد و شربت روز معلوم شد که هیچ معلوم نمیشد

نقل است شخصی بر دوزخ گذر کرد در اینجا آتش بنظرش نیامد از نگهبانش پرسید که بی آتش
دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین است لکن هر که سآید آتش همراه خود می آرد نقل است
بزرگ گفته دنیا را بازی دادم گفتند چگونه گفت نان اینجا خوردم و کاه اینجا کردم نقل است
یحیی معاذ گفت در سالی نجم رفتم در اثنا طواف دختر جمیل را دیدم برقع از رو برگرفته طواف میکرد

گفتم ای دختر شرم نداری گفت از مردان شرم دارم گفتم مگر من مردنم گفتم اما والله هر کجا در
مشاهده معشوق سوای او بنظر است آید و من نیست بلکه زن بهتر ازوست **نقل است**

در ریشی خندها دیده و فاقه کشیده بشهری رسید و در دکان طبخ بریانی آویخته دید آتش
اشتها تور معده ابر اگر گرم کرد بر پاره کاغذ نوشت زید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا
و بطبخ و اد طبخ و رجواب او نوشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و رویش میوه
افتاد چون بهوش آمد گفتند شیخا ترا چه رسید گفت بیهاست نعمت فانی دنیا بی ناعت نمیدهند
نعم باقی تحقیقی بغیر حساست چگونه خواهند و او **نقل است** بهن اهل تو میاید پسیدند رایل بر
صانع واحد نیست گفت ذل لیسب و فقر اویب و سقم طیب بزرگ گوید بر با سعه

از مساحت جل غبار غفلت رفتن و ز خیر توجه بخدا آوردن

مغروب سخن مشوک تو حید حسدا واحد زیدن بودند و احد گفتن

جناب مرتضی گفته رضی الله عنه انی لا رجوان لا یصر مع التوحید و حصل کما لا ینفع مع الشریک
علی گویم تاویل این کلام آن است که ان عمل الشریک لا یدم التوحید و عمل الشریک لا یبطل الشریک
و مؤید است حدیث عایشه رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله ابن جدعان کان فیه **هلیة**

یصل الرحم و یطعم المسکین فهل ذلک نافع قال صلی الله علیه و آله و سلم لا ینفع
انه لم یقل یومک رب اغفر لی خطیئتی یوم الدین زو اه مسلم یعنی معتقد و زجر نبود پس
این عمل نیز بطل کفر و نباشد و نیز حدیث دلیل است بر نفع استغفار و اگر چه یک روز بجا آورده
باشد و بعضی اهل معرفت گفته اند التوحید هو ان تصیر فارغاً عن کل شیء سوی الواحد الفرد

دلارامی که در حق دل درو بند و اگر چشم از همه عالم فرو بند

غالب بیدم از همه خواهم که زمین سپس کنجی گزینم و پیرستم خدای را نه

بنید گفته قدس سره العزیز اشرف کلمة فی التوحید ما قال الصدیق رضی الله عنه سبحانه

من لم یجعل لخلق سبیلاً الی معرفته الا للجن

۹۷ شاد و نعیم الله به هر کس که در صورت مظهریه نوشته اند حضرت شاد و ولی الله مردم که
از کبر اعصم بوده اند نظریه ایشان را بجهت کمال متابعت سنت سینه بسیار میستودند و مکاتیب

طهرت

با تقاب عالی مینه نشسته و حاجی محمد فاخر آله آبادی که محدث بوده اند میگفتند که ایشان در اتباع سنت
 شایسته تعلیم دارند و غرضی مستقیم و کلام این هر دو عالی مقام شاید حدیثی بیکیه حضرت ایشان را
 در مقام اتباع سنت و استقامت بر جاده شریعت و طریقت حقی و اوفیه بوده است و نصیبی کامل
 و حضرت ایشان در مکتوب میفرمایند هر مریضی که طالب صحت کامله معنی نسبت محمدیه باشد باید که
 اتباع سنت نبوی را بهتر از جمیع ریاضات و مجاهدات شناسد و انوار و برکاتی که بر آن مترتب گردد
 افضل از همه فیوضات داند و همه اذواق و مواجید متعارفه را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور
 اعتباری نمند قال این خانقاه محض بی آب و دانه است و از رسوم و عادات متصرفین بیگانه
 زیرا که بنای این طریق بر اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت نامرغیه است این طبع شیخی مقبول
 و منطوق خلافت نیست قال آنجا بی اذن کسی شفاعت نتوان کرد تا مریضی نبود شفاعت او نکند
 مریضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب شریعت اگر زلتی از وی واقع شود
 شفاعت تدارک آن ممکن بود قال اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمیتوان
 کرد از حق جل شانہ چه خبر خواهند داشت و مرید را کدام راه حق خواهند نمود پیران است که مرید
 خود را بحق سبحانه راهنمایی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ است هیچ بی ادب بخدا نرسد
 قال ابو یوسف را بعد از رسیدن بمرتبۀ اجتهاد تقلید ابی حنیفه رضی الله عنه خطاست و صواب
 در متابعت رأی خود است رأی ابی حنیفه قول مشهور است از امام ابو یوسف نازعت ابا حنیفه
 فی مسئلة خلق القرآن ستة اشهر قال رعایت جمع مذاب و جمیع احکام صلوٰة و وضو
 قدر مرعی میداشتند که هیچ ادبی از آداب در وقتی از اوقات اصلا فروگذار داشت نمی شد میفرمودند
 بهر چه در نه می سنت است یا ادب در دیگر مذاب بعینه همان فرض است یا واجب پس سالک از آنها
 این همه ضرورت قال است برابر سینه می ستند و میفرمودند که بسیاری از ثقات فقهاء و محدثین
 در اثبات رفع سبابه رسائل نوشته اند و حضرت مجدد نیز گاهی در بعضی نوافل بنیت بنا به سنت
 رفع سبابه میکردند اند قال و جمیع احوال عمل سنت را باید گزید و از بدعت مما امكن احتراز باید نمود از احوال
 صوفیه بمن جمیع است هر حدیثی صحیح که از نظر گذرد مما امكن کوشش و الا بهر قدر که توانی بیان عمل نمایی تا اگر چه در تمام عمر یکبار با از خود
 آن محروم نمایی قال و بر سمیات عرفی از عرف غیره مقید نباشد که در اینجا کتاب آن شفاعت بسیار است

و در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و مقداری نه ازینجاست که حضرت مجدد مبعوث شوند
در میان طرق صوفیه اختیار کردن طریقه عالیه نقشبندیه اولی ترست چه این بزرگواران التزام متابعت
سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده اند اگر دولت متابعت دارند و از احوال درویشی بهم
نیاورند خورسند و اگر با وجود احوال در متابعت مقبور دارند آن احوال نمی پسندند ازینجاست
که سماع و رقص تجویز نگرداند و احوالی که بران مترتب می شود اعتبار ننموده قال آنچه قدر ایشان
یعنی شاه ولی الله محدث دهلوی ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم مهند بر ما مخفی نیست که خود
مولود و منشأ فقیرست و بلا و عجز بنیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از ثنقات آنجا شنیده ایم
و تحقیق کرده عجز یکرب جاده شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت همچنین استوار و مستقیم باشد
و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قوی دارد و درین جزو مان مثل ایشان در بلا و مذکور یافته نمی
مگر در گذشته گان بلکه در هر جزو زمان و وجود این چنین عزیزان کمتر بوده است چه جای این زمان که پراز فتنه
و فسادست قال این طریقه یعنی نقشبندیه را منطبق بر کتاب و سنت یافتیم که ثبوت آن قطعی است
و هر چه منطبق بر قطعی است نیز قطعی است پس این طریقه قطعی است و ازینجاست که منیر مودت نسبت ما
اصیل و مشایخ قرن اولی است که اصلاً تصرف در آن راه نیافته اگر قطره ایست هم از آن چشمه و اگر جرعه
ایست هم از آن نخله و ازینجاست که حضرت مجدد فرموده طریقه ما تا انقراض قیامت خواهد بود اما بشرط
آنکه در وی چیزی مخلوط نشود و الحمد لله که تا این زمان این طریقه عالیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت
ست اتمی گویم درین عبارت اشارت است بحدیث لایزال طائفة من امتی الی قوله حتی یأتی
امراسه و فی - وایه حتی تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة الله علیه

تو نقش نقشبندان را چه دانی تو شکل میکرو جان را چه دانی

گیا و سبز داند متدرباران تو خشکی قدر باران را چه دانی

مبنو زان کفر و ایمانت خبر نیست حق تعالی ایمان را چه دانی

مولوی جاسے لکھنؤ

قدر گل محل با ده پرستان دارند فی خود نشان و نمکستان دارند

از نقش توان بسوی بی نقش شدن این نقش غریب نقشبندان دارند

۹۰۶ شیخ عارف کامل عبدالعزیز معروف بشاه غلام علی خلیفه حضرت مرزا مظفر جان جان قدس
 الله سرهما در کتاب حالات و مقامات شیخ مدوح خود بذکر مشایخ ایشان زیر ترجمه سید نور محمد بابی
 نوشته اند که کمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بغایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته
 موافق آن بعمل می آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت انحلا نهادند تا نشسته در احوال باطن
 قبض رو نمود باز تضرع بسیار بربط مبدل گشت و زیر ترجمه حاجی محمد افضل رحمه الله نوشته اند تازه
 سال از حضرت شیخ عبدالاحد فرزند شیخ محمد سعید سجاده نشین حضرت مجدد و تحصیل علم معقول و منقول
 و اسناد علم حدیث نموده اند و از شیخ سالم بصری یکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاه ولی الله
 دهلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمه شیخ محمد عابد خلیفه اعظم شیخ عبدالاحد نوشته که بعد از
 درس حدیث و فقه متوجه قبله مراقب می نشستند و در حال سیر از مظفر رحمه الله نگاه داشته که میفرمودند
 الله تعالی طبعیست مرا در رعایت اعتدال آفریده است در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلوات
 نهاده خورد سال بودم که همراه والد خود بزیارت پیر ایشان شاه عبدالرحمن رفتم از ایشان تائید
 و کرامات ظاهر میشد اما در نماز مسأله می نمودند ازین جهت دل من از ایشان نفرتی داشت که تارک
 سنت مصطفی صلواتم قابل اقتدایست میفرمودند یکبار بحجت دیدن شیخ کلیم الله چشتی که از مشایخ وقت
 بودند رفتم درس حدیث میفرمودند در حدیث آمد که وقت شب عفرتی از جن بر رسول خدا صلواتم حمله آورد
 میخواستند که بگیرند بلا حفظ دعای حضرت سلیمان علیه السلام بروی تصرفی فرمودند در دل ما آمد شیخ
 تاویل حدیث چه خواهند فرمود ایشان فرمودند که ازین حدیث معلوم میشود که شیخ را باید که تصرف بر مردم
 بیگانه بی اذن پیر او ننماید میفرمودند تا چار سال بخدست حضرت سید نور محمد بابی استغاده کرده
 وصیت ببلایست عقیده اهل سنت و جماعت و عمل باتباع سنت و اجتناب از بدعت نمودند میفرمودند
 حضرت سید در واقعه فرمودند کمالات آبی بے نهایت است عمر متناهی خود در طلب معرفت باید نمود
 و استغاده از قبور دستور نیست پیش بزرگ از احیاء رفته تحصیل مقامات قرب باید نمود و کبریات
 درین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نمود میفرمودند
 اگر چه از آن حضرت یعنی حاجی محمد افضل هم در ظاهر استغاده کرده نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از بطن

ته بیت ایشان فخر میشد و در عرض نسبت قوت بهم میرسید ایشان را در ذکر حدیث از نسبت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درستی میداد و الوار و برکات بسیار بنده میشدند و در معنی سبب پیغمبر
 و اهل بیت بسیار ایشان فخر و اویزند و از روی صحبت پدر فقیر اند حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند
 درینوقت مثل حضرت میرزا جاجان در پیچ اقلیم و شهر نیست هر که را از روی سلوک مقامات باشد
 بخدوت ایشان رود و در کتب چنین مینوشته اند که خدای عزوجل آن تیم طریقه احمدیه را اعیان نبویه را
 دیرگاه داشته سلیمان را ممتنع و سنفیه گردانده حاجی محمد فاخر که از کبار علمای حدیث بودند می گفتند
 ایشان در متابعت جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شایع عظیم دارند امتی ذکر حدیث و تفسیر صفات طمانینت
 می افزود و در آن مذکورات نسبت های تجلی دانی پر تومی انداخت انشا و شعر و قهاری بخشید که هر چه
 ازین باب مذکور میشد همه از سر فوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت چیست
 باروایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما علمی میندیران متنبه سازد میفرمودند عمل
 بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع
 گویا موقوف گردیده اگر از محذورات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است میفرمودند
 دل سلیم از توجه بغیر پیدا باید نمود و واقعات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه
 بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی
 خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در واقعات
 نمودار میشود الی قوله این همه شعبه با دل را سرور می بخشد و در حقیقت هیچ نیست میفرمودند مقصود
 با خدا بودن و اتباع سنت نمودن است و آن در هر مقام حاصل است قال حضرت ایشان خفی نهیب
 بودند لکن از بسکه اتباع رسول الثقلین نمک بودند عمل بر حدیث صحیح اگر چه خلاف مذہب باشد میکردند
 و این را خروج از مذہب نمیدانستند حضرت مجدد میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شافعی مینمایم
 سیوطی و شرنبلالی بن شاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسئله رسائل دارند و در بحر الرائق
 و فتح القدیر و غیره یافید در کتاب القضا این مسئله مرقوم است انتهی گویم ائمه سبزه مذہب را از مذہب اهل
 و کبار علمای ایشان را بمن طریق ترجیح عمل بحدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشان را خفی یا شافعی
 و حوزان میگفت و بسوی مذہبی از مذاهب مذکوره و جز آن مضایف مینمود این اضافت از طرف

۱۰۰ میفرمودند طریق ورع و تقوی نبش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بجان بپذیر
احوال خود بر کتاب سنت عرض نما اگر موافق است شایان قبول انکار و اگر مخالف است مردود و پندار بالترجم
عقیده اهل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخروی اندوز و در عمل بر حدیث
مواظبت کن اگر میتوانی والا گاهی بعمل آرتا از نور آن محروم نمائی عمل باتباع حبیب خدا صلی الله علیه و سلم
یا بعض رضای مولی اختیار کن و دل از اغراض هر دو جهان بیزار کن عقلت چیست که آنرا در معرض
بیج آری استطاعت از کیفیت که آنرا بخود منسوب پنداری انتهی حافظ شیراز فیصله این قضیه خوب

کرده حیث قال

تو بندگی چو گدایان بشر طرد کن که خواجه خود روش بنده پرور می اند

قل الله شر ذرهم فی خوضهم یلعبون و این حالت مخالفت کریمه یدعون ربهم خوفا
و طمعا و نظائر آن نیست زیرا که مراتب عبادت متفاوت است اول حکایت حال خاصگان است
و ثانی داستان عموم مؤمنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن
حق سبحانه از مجاورت قیامی است انتهی و بر سوم متعارف از عرس و چراغان مقید نباش ظهور خرق عادت
شرط علو کمالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود غلو درجات که هیچ ولی بآن نتواند رسید
مصدر کثرت خوارق عادات و نسبت های شوق و ذوق و جذبه و استغراق نبودند حاصل دوام
ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات است عوام ظاهرین را نظیر ظهور خرق عادت
بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیه قلب و نسبت مع الله باشد از ماست اشغال این طریق و تقوی
اتباع سنت حاصل می شود و از متابعت شریعت انوار این طریق می افزاید

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیر مایه طینت من است و خاطر را از آغاز صبا میل تمام
بمنظایر جمیل ثابت بخیال بودم که آوازده عاشقی من بر زبانها افتاد و در مردم مشهور گشت که این پسر
مزاج عاشقانه دارد هر که چشم و روی خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجده که
ساجد موافق حدیث بر قدم خدا مینماید چه داند بعضی تجلیات الهی دلربای چشم و بعضی گیرائی کند طره
مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوه عارض و غال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود و خواجه
حافظ شیرازی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد کرمانی آنچو در اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

اشاره تجلیات کرده اند درست است بر جادایی حسن به بینایی عشق پرداخته جند به جمال شاه حقیقت

که پر تو بران انداخته

جلوه سفت است اگر دیده بینایی هست این جهان آینه آینه سیمائی هست

مهر و مهر رض و سما آینه شکل اندمبه میتوان یافت که در پرده خوار است

عشق مجازی از برای گرمی دلهای افسرده آتش الهی است بشرطیکه فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت
دل را سرد ننماید از اینجا گفته اند هر کرا عشق شورانگیز نیست هر طریقه بروی حرام است اگر چه در راه درع و تقوی
نور و صفاست اما در طریق محبت از سوز و گداز و قناعت در حدیث شریف آمده مغیث نام شخصی به
بریره نام کنیز حضرت عایشه صدیقه عاشق بود هرگاه بریره در بازار برآمدی دنبالش گرفتی اشک از دیده
ریختی و آه برآه شکستی ریش او از آب اشک ترگشتی رحمة للعالمین صلعم را بروی رحم آمد سفارشش
بریره فرمود و گفت که با او نکاح کند وی گفت یا رسول الله اگر وحی درین امر نازل یافته مرا قبول است الا
من مختارم و از دیدن او بیزارم پس بسی بر نیامد که مغیث بدر عشق در گذشت آن حضرت فرمود می عشق
و کفر و عفو ثمرات مآت شهید اراده الدار می گویم قصد بریره و مغیث بی شبه در حدیث شریف
آمده و افاده محبت مجازی همراه تفاوت میکنند اما آخر حدیث من عشق انم در دار می یافته نشد و در مختار
سخن است چنانکه در موضع دیگر تحقیق کرده ایم که ضعیف بلکه موضوع و حکایات تاثیرات محبت بسیار است
دوسه از آن در مقامات شریف نیز مذکور شده و از آن جمله حکایت عشق طاهر است بر زن جمیل و جان دادن
در محبت او و قصد فراق فاخته از جفت خودش و سوزن او در آتش در غم عشیر خود می فرمودند در
موسم بهار گل از انقباض بلبل آونجستند بلبل رو بر برگ گل گذاشته ناله می موزون آغاز کرد زمانی دراز فریاد
مینمود ناگهان خاموش گردید و دیدم ده ده بود

عجب زمرده نباشد بر رخیمه دوست عجب از زنده که چون جان برآورد و دلیم

گویم پس سبک روان یا محبت اند که در مذکور است محبت جان داده اند و دست از کونین افشانند درین
باب کتابی نوشته ایم موسوم بنشوة السكران من صهارتد کار الغزلان در آن کتاب حقائق و دقائق
این فن به سطح حسن مرقوم گشته و ذکر مشاق و معاشیق از انسان و دیگر حیوانات و جمادات و نباتات
ثبت گردیده من دخیسته نیز شعله افروز کانون محبت و از ازل الازل با درد و الفت و روحی بهدوش آمده

اگر پای من در سلسله مشرب بود بنو نه می توان کرد و اگر حیا درین مانع حال نبود نا لهای کوه شکن میتوان کرد
محبت است که در امید به آرام و گردن کیست که آسودگی نمیدارد

والنعم ما فیلس

خران گل چقدر داغ کرد بلبل را همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم
غبت ناظر دین با نشاء اشعار نگین و ابیات رنگین و جود دل نگین مبانی فصاحت آیین و معانی باغت
آگین از هر که باشد و از هر کجا که بود از همین وادی بی پایان ست و آشفتنی درون بضایین موزون و الفاظ
که بسوی ذوق و شوق رهنمون ست از همین جهان

زبان ان محبت بوده ام دیگر نمیدانم همین دانم که گوش از دست پیغام شنید اینجا
خزین از پای ره پیا بسی گشتگی دیدم سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حبك وحب من حبه وحب عمل ترضاه

۱۰۲ میفرمودند احدی تعالی هیچ آرزو و تفضلات خود در دل فقیر نگذاشت که بحصول نیاموست باسلام
حقیقه مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید و بر عمل نیک استقامت کرامت فرمود و از لوازم طریقۀ نجی
می باید از کشف و تصرف و کرامت غایت نمود صلحا را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد و بمقامات
طریقۀ رسانیده بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا و اهل آن برکنار داشت و در دل غیر خود را جا
نگذاشت آرزو نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب الهی درجۀ علیا دارد و عجب ست از کسی که مرگ
دوست ندارد مرگ ست که موجب لقای الهی ست مرگ ست که سبب زیارت رسالت پناهیست
مرگ ست که بیدار اولیا میرساند مرگ ست که بیدار عزیزان مسرور میکند و اندک فقیر مشتاق زیارت و لوح
طلبه که از دین ست سخت آرزو دارد که بیدار مصطفی و خلیف خدا مشرف گردد و زیارت امیر المؤمنین
صدیق اکبر و امام حسن مجتبی و سید الطائفة بنید بغدادی و حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد رضی الله
عنهم فیض یاب شود دل فقیر بخدمت این اکابر محبت خاص دارد و انتی گویم درین آرزو من بی آرزو نیز شریک
حضرت ایشانم و علاوه آن آرزو نمند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد و مخاریج مسلم و ترمذی و ابو داود
و نسائی و ابن ماجه و ائمه اربعه و شیخ الاسلام ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و سید علامه محمد بن اسماعیل ابی و علامه ربیع
قاضی محمد بن علی شوکانی و امثال ایشان از ائمه سلف و خلف بوده ام اللهم ارزقنا و ارزقنا بالرفیقین الاعلی

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر نعمتهای خداوندی بکدام زبان ادا توان کرد که پیش از استحقاق بیش از حوصله رزانی دست
 و آنچه نه در غور و گذر در خیال بود نقد وقت ساخت اتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگست
 و عطاء علم سنت و توفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر و تیسیر اسباب اشاعت قرآن و حدیث یک نعمت آتم
 و تبیین حدید دولت در دست قدرت یک نعمت و حصول اخلاف سعدا یک نعمت و حصول از
 اجلا فاعدا یک نعمت و تادیه مناسک حج و عمره و شد رحال بسوی مسجد مدینه منوره باز یارت
 رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یک نعمت و عافیت تن و جمعیت باطن یک نعمت و قبول اهل اتباع
 و رد اهل ابتداء یک نعمت و آن تعدد و انعمه الله لا تحصوها اکنون آرزوی که در دل پیر همت
 جوان دارد مردن است در یکی از دو مردم محترم قرین شهادت عظمی با ذکر کلمه توحید و تکرار آن بزیان و جان

و رسیدن بصحبت نیکم روان و محشور شدن زیر لوا رسید شفیع الانس و الجان

باخزان آرزو حشر بهارم کرده اند	از شکست رنگ چون صبح آشکارم کرده اند
میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید	محل دردم بدوش ناله بارم کرده اند
بی بهار نمیست سیر تیره روزیهای من	انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند
من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم	چون سراب از دور چینی اعتبارم کرده اند
با کدالین ذره سنجم آبروی اعتبار	آنقدر میچم که از خود شرمسارم کرده اند
عالم غفلت نگر و پرده تسخیر من	همبرتم در دیده بینا شکارم کرده اند

۱۰۳۳ در حالات و مقامات است که مولوی ثنای الله سببلی از اعظم خلفای حضرت ایشان اند

علم ظاهر تحصیل نموده علم حدیث و قرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سند نمودند میگفتند از
 شغل درس حدیث و تفسیر نور و صفا بسیار حاصل میشود و نسبت احمدیه قوت و ترقی میگردد
 شاه عبدالغنی مجددی مهاجر موم در رساله حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعظم خلفای حضرت
 میرزا مظهر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حایث شریف بود از فرزندان شاه ولی الله
 محدث دهلوی سند حدیث دارند و نیز از مرشد خود و در مرض موت ترندی شریف بر سینه مبارک
 بود اگر در حدیث که ام فعل حضرت مملومی آمد بران عمل مینمودند و از قرآن شریف ذوق نهایت
 بود میفرمودند کتاب نظیر انداد قرآن شریف صحیح بخاری مشینوی مولوی روم قدس سرای

قال مولانا خاندان شریف رحمه الله عالم ناما ربودند و در هر فن استعداده عجیب داشتند چنانچه کتاب
 حدیث سند داشتند و در علمای هند وستان فی الجمله مع حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی مینمودند
 محسوسطور عفا الله عنه شاه عبدالغنی مرحوم را اول درایام طلب علم در دہلی بخانقاه حضرت شاه غلام
 رحمداد ملقب بر بخود و بعد از آن در سفر حجاز زیارت طران در مدینه منوره ملاقات نمود برادر بزرگوار
 رحمه الله اسند علم حدیث از ایشان است در تقاوت و طهارت و عبادت و قناعت ایشان
 شکی نیست جز آنکه در مسئلہ سفر زیارت از برای قبور اشیخ الاسلام ابن تیمیہ رحمه الله بدو نظر عالم
 است کہ خطای اجتهادی است عفا الله عنہما و عنہم ورنہ شغل من حدیث و اقامت طریقه احمدیہ بر
 ایشان غلبہ داشت و کیف کہ خاندان حضرت مجدد جمہ الله در سرزمین ہند مخصوص است باتباع
 و ترک بدعت و این طریقه در اولاد امجاد و اتباع و مریدان حضرت ایشان قدس سرہ جاریست
 تا آنکہ در کلمات سنت سخن پیران را نیز محبت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب جان خان قدس سرہ در مکتوبی
 کہ در بیان رفع سبابہ نوشتہ اند تحریر فرمایند کہ او سجانہ اتباع کتاب و سنت بر عباد فرض گردانیدہ
 و حضرت مجدد الف ثانی کہ نائب کامل آن حضرت اند بنامی طریقه خود را بر اتباع کتاب و سنت گذاشتہ اند
 الی قولہ در نفی رفع یک حدیث ثبوت نرسیدہ و ترک رفع از جناب مجدد بنا بر اجتهاد واقع شدہ
 سنت محفوظ از نسخ بر اجتهاد مجتہد مقدم است و بعد از ثبوت سنیت رفع ترک آن باین حجت کہ حضرت
 مجدد ترک فرمودہ اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تخطیر کثیر فرمودہ اند و مذہب حنفی
 داشتند و امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ گفتہ اذا ثبت التحلیل فهو مذہبی و در مکتوبی دیگر نوشتہ اند
 ظاہر است کہ بر افراد امت اتباع پیغمبر واجب است اتباع پیچکی ازین ائمہ واجب نیست و اہل است
 فخر مذہب ہر کہ از مجتہدین خواهند اختیار نمایند و ہر کہ میگوید عمل بحدیث از مذہب امام ہر آری
 اگر برائی برین دعوی دارد بیا رد قال و اگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل نکنند این قول امام
 را اترکوا قولی بخیر الرسول خلاف کردہ باشد و در جای دیگر گفتہ کشف در امور طریقه معتبر است در
 احکام شریعت حجت نیست

۱۰۴ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دہلوی کہ محسوسطور درایام ورود دہلی بزمان طلب علم در
 و ولتکہ ایشان ماند و بود میگردید کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشتہ اند بمنعجب

پاکیزه جانی ست هرگز استنوی قدسی نفس و هرگز ابینی پاک روان چون شنیده گوئی از کلام من کم خیزد
و نادیدگان را نام در میان نیا و روم و رنه بوکه بدائع نگزندگان ملکوت سملوت درین ملکات اندازه
بر و جوارضی شنید که نوادر ذکر شان تذکره الاولیاء را سرمایه ارزانی دارد تا باین فرخ سرزمین رسیدم
دیدم که بهارستان ولایت هنوز شاداب است و چمن زار که امت را شقائق و ریاحین بهمان تازگی است
هنوز آن بر رحمت در فشان است می و میخانه با مهر و نشان است

و در جای دیگر ازین کتاب گفته از شوکانی که قاضی القضاة صنعاً بود شاید که خبری داشته باشی
میگوئی که بعد از سلف بوفور احاطه و اطلاع او در فن حدیث کسی بر خاسته در فروع تقلید الله نمی کرد
و عمل بر اجتهاد و خویش داشت و این معنی نه خاص اوست که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خراش
دارند بجهله اگر ارض من مسکن چندین ارباب خیر و صلاح و مجمع چنین اصحاب نجات و فلاح آمد شگفت
چیت که خواجگان کائنات علیه افضل الصلوات در خصوص او فرموده الايمان يمان والحكمة يمانية
انتهی گویم اهل تجربه گفته اند اليمين ينبت الاولياء كما ينبت الربيع البقل و اگر خواهی که صدق این سخن دریابی بیا
و کتاب بدر طالع را ملاحظه کن و دریاب که حالت علما و اولیاء درین واقعات آن چیت و در علم
دین و حکمت و یقین بکدام مبلغ فضل و کمال باغبان بوده اند و در اتباع سنت مطهره و کتاب عزیز بر
که ام اوج و عروج رسیده در فضائل و مناقب شوکانی کتابها پر داخته اند و بزرگواران سائده و ملائکه او
که به عامل بسنت و تمارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی زله ربایان خوان الوان
نعمت ایمان یمانی و اقصای خوشه پیمان بستان علوم و فیوض علامه شوکانیم و بدو واسطه بلکه بیک واسطه
سلسله سند حدیث خود را بآن عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد
و پنجاه یا پنجاه و پنج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو ساله و بحساب ثانی هفت ساله
بودم این همه برکات و انوار شیعیه سنت و ترویج احکام فقه حدیث که در جمایع و محارقات مؤلفات
من ناچیزی بنی بر تو سے ازان آفتاب عالم تابست و حرفی ازان نسخه جامع کمالات مستطاب

یافت تعلیم علامه شوکان نواب	انچه است و ازل گفت همان میگویم
می پسندم سخن قاضی شوکان نواب	که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
برگزین شیوه بخیه شوکان نواب	بنده طلعت آن باش که آنی دارد

نوش کن باده زمينخانه شوکان نوا
 بهتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
 نواب تا طریقه شوکان شناختم
 بر منتهای همت خود کامران شدم
 تا برد از باغ شوکان تحفه نواب را
 بیلی بر گل خوش رنگ در منقار شدم

امام نووی کتاب تندیب الاسماء واللغات را بر ذکر یمن میون ختم کرده و باین رگه ذکر یمن تمام حاصل است
 و نوشته الیمن الاقلیم المعروف و يقال في النسبة اليه رجل يمني و يمان من غير ياء لان الالف
 بدل منها فلا يجمعان و حکي سيبويه يمانى بالياء المشددة و قوم يمانيون و يمانية و يمانيون على
 حكاية سيبويه ذكر هذا كله الجوهري وغيره و من حكاة عن سيبويه ايضا صاحب مطالع الانوار
 و ذكر ابو محمد بن السيد في كتابه الاقتضاب في شرح ادب الكاتب ان المبرد و غيره ايضا
 حكوا ان التشديد في اليماني لغة و انشد الجوهري لامية بن الخلف س + +
 يمانيا يظل يسد كورا و ينفخ دائما هب الشواظ

قلت و الیمن يشتمل على تهامة و على نجد الیمن و المراد بقولهم ميقات حجاج الیمن یسلم
 اي ميقات اهل تهامة لان ميقات اهل نجد الیمن ميقات تهمة قرن و قد ذكرت هذا في
 الروضة و لكن نهت عليه هنا كما لا هذا الكتاب و الله اعلم انتهى و سراج الدين بن خضر
 عمر بن الوردی در غريرة العجائب و فريدة الغرائب نوشته ارض الیمن و هي تقابل ارض البربر و
 ارض الزنجر و بينهما عرض البحر و الیمن على ساحل بحر القلزم من الغرب و كان بين هذا البحر
 و ارض الیمن جبل عمول بينهما و بين الماء و كان بين الیمن و البحر مسافة بعيدة فقطع بعض
 الملوك ذلك الجبل بالمعالي و لم يلدخل منه خيلجا فيه ملك بعض عدائه و اطلق البحر في
 ارض الیمن فاستول على ما لك عظيمة و مدن كثيرة و اهلك ما عظيمة لا تحصى و صار
 بحراها ثلا و من مدنها المشهورة حجر گویم بن یمان بحر شوکان است که علامه شوکانی از اسباب
 قال و من مدنها المشهورة زبید و هي مدينة كبيرة عامرة على نهر صغير و هي مجتمع
 التجار من اهل الحجاز و الحبشة و ارض الفرس و مصر و لها بيارات كثيرة على الصادر
 و الوارد و صنعها و هي مدينة متصلة العمارات كثيرة الخيرات معتدلة الهواء و الحر و البرد
 و ليس في بلاد الیمن اقدم منها عهدا ولا اوسع قطرا ولا اكثر خلقا و بها قصر غلمان الشهير

وهو على ظهر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمال صنعاء جبل يقال له جبل المدخير علوه
ستون ميلا وبه مياه جارياة واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورد والزعفران كثير
جدا قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من الغرب
بحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الشمالي وبارض تهامة قبائل العرب
وارض حضرموت هي ترقى اليمن وهي بلاد اصحاب الرس كانت لهم مدينة اسمها رست
باسم ضرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القرآن وكانت مدنة
عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجد وهي ارض عظيمة واسعة كثيرة
الخيز وهي بين الحجاز واليمن وبها مياه جارياة واشجار وثمار في غاية الرخص انتهى در
اخبار الدول لغتة اليمن بلاد واسعة وقطر متسع من عمان الى نجد تسمى الخضراء لكثرة
اشجارها وزروعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصل كل زرع في ستين يوما وتحمل
اشجارهم في السنة مرتين واهلها ارق الناس نفوسا واعرفهم للحق سماهم الله تعالى
الناس حيث قال ثم افيضوا من حيث افاض الناس انتهى گويم هم اهل يمن را تاس نام کرد و هم تاس را
امر فرمود باتباع ایشان در افاضه و این منقبتی بلندست که اعدی از سکان سائر بلاد و درین فضیلت
شریک یمن و علمایمن نیست و اندر اعلم

یا
کتاب

۱۰۵ حکایت بخشایش الهی گم شده رادر مناهی چراغ توفیق فراراد داشت تا بملقه اهل تحقیق
در آید یمن قدم محدثان و صدق نفس ایشان ذما ثم اخلاق او بجایه مبدل گشت دست از جهاد و
کوتاه کرد و از پیروی ای این و آن باز ماند زبان طاعنان و مقلدان در حق وی پیمان دراز که
بر روش چنان و چنین ست و تحقیق و تحریکش بی آئین

بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدا و لیک می نتوان از زبان مردم است

طاقت جورز بانها نیاورد شکایت پیش تا در طریقت برد و گفت از زبان مردم برنجم جواش داد که
شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنست که پندارندت

چند گوئی که بداندیش و حسود عیب جویان من مسکین اند
که بخون ریختنم برخیزند که بیدخواستنم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید حلقه یک بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی است بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت —

۱۰۴ مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر شرق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس در او میماند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواهی نخواهی بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرورست که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید در اینجا نیز نگلی قدرت الهی را تماشا کردنی است که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی است و این جسم ظلمانی و در میان فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف این همه بعد صوری خداوند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معاشرت مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بد صورتی و سیاه جرده عاشق شود جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشأ عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجزست مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاوت شده

مقناطیس و قطب شمالی

ولد الزنا و حکم زنا

۱۰۵ حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة صحت ندارد و منقطع آنست که او تعالی عمل بیج مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس او را بفعل ابوبکر گرفتار بیجاست علی الخصوص اولاد را زیرا که از اولاد و لید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را زنیم یعنی حرام زاده فرموده اند مثل خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر لقب به یف اند پیدا شده اند و امامت جمع کثیر و بزرگ جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان در حالت امارت عساکر میگردند و نیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاده را که ولد الزنا میدانستند و ابن زبیه می نوشتند امیر بصره و دیگر بلاد کردند و در آن حالت همیشه امامت نماز میکرد اما کسیکه باین عیب مشهور باشد و در نظر مردم محقر و قلوب از تو خفرو و این هردو معنی منافی امامت است بدلیل دیگر که هر که را قوم مکروه دارد امامت آنها نباید کرد نه مجرد ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص مکروه است بکراهت تنزیه می و کراهت امام ولد الزنا که در فقه مرقوم است محمول بر همین شخص است

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آچوست تارہ یانی
 و ہر چند زنا با محصنہ براتباقیمست نسبت زنا با بکر اما ہر دو از جنس محض حقوق اندرست نہ از جنس
 حقوق العباد و وانچہ مظنون عوامست کہ زنا با محصنہ از جنس حق زناست نہ از جنس حق
 از شر الطہ صحت تو بہست و تمسک درین باب بقصہ حضرت داؤد علیہ السلام بازان اور یا مینماہند
 پس از ابطال باطلاست و این تمسک بغایت ضعیف و جہ بطلان این ظن آنکہ اگر زنا با زوجہ کسی
 از جنس حق شوہر وی باشد می بایست کہ از زن او جائزہ میکردید و بعضوا حق ساقط میشد و بدون
 و عوامی اونابت نمی گردید و بغیر طلب او شہادت شہود و مسموع نمی شد و این ہمہ باطلست باجماع
 پس این ظن نیز باطل باشد و بیان ضعف تمسک آنست کہ قصہ مذکورہ یکی از روایات ضعیفہ
 ست و لهذا حضرت امیرکم اسد وجہ نمی شدید از روایت آن فرمودہ و وعید اکید اعنی جلد نہ
 جلد المقتزین بر مرد و جنین آن قصہ نمودہ پس تمسک بمثل این افسانہ در برابر دلائل قطعیہ و اجماعی
 باشد و اگر صحت روایت مذکورہ تسلیم کنیم تا ہم دران دلالت بر مقصود تمسک نیست چہ از حضرت
 وی علیہ السلام معاذ اللہ بر گزنا صادر نشدہ بلکہ ہمین قدرست کہ میلانی بسوی زوجہ او ریا در
 قلب مبارک ایشان حادث شدہ و بعد از مقتول شدن او ریا زن او را در جالہ نکاح خود آوردند
 و پرنظار ہرست کہ نکاح بازوجہ شخصی بعد از وفات او ہرگز از جنس اہللاف حقوق اونہست و ہرگز متوفی
 را برزوج ثانی شہر با و عرقا دعوی نیست پس استغفار از وی یعنی چہ آری انچہ این راویان
 ذکر میکنند کہ آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتول شدن او فرمودند پس این معنی البتہ از جنس حق
 او باشد و جد و جد حضرت ایشان در مقدمہ استغفار کہ روایت میکنند آنرا محل بر استغفار ہمین
 حق باید کرد نہ بر نکاح ایشان و انچہ روایت میکنند کہ انچہ در سورہ ص مذکورست کہ دو خصم نزدیک
 حضرت ایشان حاضر شدند و یکی بر دیگری دعوی نمود و حضرت ایشان حکم عدالت فرمودند باز
 متنبہ شدند کہ این مقدمہ از قبیل آزمائشست و سجدہ برد آوردند مقصود از ان ہمین قصہست
 پس بیچ واجب نیست کہ آیات مذکورہ را برین قصہ ضعیف الروایہ حمل باید کرد بلکہ ممکنست
 کہ بدخواہان آنجناب بطریق فریب از برای ایدارسانی آنجناب حاضر شدہ باشند و چون
 رو بروی آن جناب حاضر شدند بسبب رعب نبوت و خلافت میحضرتی بایشان تہانتہ

و چون از مقصود خود خائب و خاسر گردیدند خود را در رنگ خصمین اظهار نموده منازعت خود را بیان کردند و مابه المنازعة را بطریق مکروه و زور بر بافتند و حضرت ایشان بر مکروه و زور مفسدان مذکور متنبه شده بطریق حلم و عفو در گذشتند و آنچه مقتضای کلام بر بافته ایشان بود بر صورت آن حکم شرع فرمودند و خود شس سجدۀ شکر بر آوردند و بر حفظ الهی که بمحض فضل عمیم خود ایشان را در آن خلوت از مضرت رسانی و شر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس از آنجا ثابت شد که در آیات مذکوره اشاره به همین قصه ضعیف الروایة است بلکه اولی همین تاویل است زیرا که نسبت کذب بسوی مفسدان انست برست از نسبت آن بسوی ملائکه در مجالس البرا گفته و اما ما یوجد فی بعض الکتاب التي تذكر فيها قصص الانبياء عليهم السلام ما لا يليق بحالهم فيجب تنزيههم عنها كقصصة داود النبي عليه السلام بامرأة اوريا فهذا وامثاله افك مبتدع و لذلک قال علي كرم الله وجهه من حدث بحدیث داود جلدته مائة وستين جلدة وهذا حد القرية على الانبياء فالاحاصل ان الانبياء في زمان نبوتهم معصومون عن الکبائر مطلقا وعن الصغائر عمد الکن يجوز صدق الصغائر عنهم سهوا على سبيل النسيان او على سبيل الخطأ في التاویل و تسمى تلك ذلة وهي الصغيرة التي تصد عنهم من غير قصد اليها انتهى ۵

۱۰۸ هر چند بعثت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از برای ارشاد و هایت جمله اقطار و بلدان و جزائر و جبال است لکن بعثت اولى بسوانس و جن عرب و بواسطه عرب دیگران رسید بمجوف و روم و بواسطه ایشان بسند و هند و بلخ و جزائر و جبال پس در تنزیل قرآن اولاً اختیار زبان و لغت و اسلوب کلام عرب و اعجاز آنها از معارضه اش ناگزیر آمد تا عرب دقایق این کلام و معانی و احکام آنرا بسکان عراق و عجم و خراسان رسانند و آناً بسند و هند و ترکستان فرستند و بکنذا و اگر عایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغث هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم درین رو میبدا و باب تحریف و زیادت و نقصان منقوح میشد و اول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی جناب رسالت صلعم هرگز معانی و لغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف و لجه هر فرقه نمی دانستند پس تبلیغ کلام مجهول اللفظ و المعنی چه قسم صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پداوت تعلیم کنند و گویند که این را بفلان کس برسان هرگز از وی ممکن نشود اگر سالها مشق کند مخارج و لجه لغت این کتاب

طریق انبات نبوت

ند ریابد و نتوان گفت چنانکه تعلیم امی نسبت با آنحضرت صلعم از قبیل خرق عوائد واقع شد همچنان تعلیم
 فحاج واجبه و الفاظ بر لغت بان حضرت بطریق خرق عادات میتواند شد زیرا که آنحضرت را صلعم
 اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمر نه شد و این معنی در عالم الهمی متحقق بود پس آموختن هر لغت
 و تعلیم هر زبان بطریق خرق عادت را لگان می افتاد اما حکمت آئینه همین وضع را گزید که بوقوع
 آمد و اما آنکه اثبات نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر غایبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر
 اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رانزی و دیگر علای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت
 که کمال بعد از عمر رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگرست یکی توانا تر که در هر قرن
 لکوک مردم بلکه کور با نازل معجزات آن حضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن و شق قمر و تسلیم حجر و مدرو
 اطاعت اشجار و روزیادت در طعام و شراب و سخن آمدن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و جز آن که
 مجموعش در کتب حدیث و سیر بسه هزار عدد علاوه اعجاز قرآن میرسد پس این را نزد هر قوم ثابت
 کرده شود و افا که متواترات از برای علم بر مپی از قبیل امور متفق علیهاست و باین طریق چو
 آن حضرت صلعم بلکه احکام شرعی متواتره نزد اینا بطریق بداهت ثابت خواهد شد و نزد انصاف
 طریق ثبوت علم در امور ماضیه نیز همینست وجود نو شیر و ان و حاتم طی و سکندر و خلافت
 بنی عباس و وجود مکه معظمه و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند و دهنند یان آخر بکه ام طریق ثابت
 شده است جزین طور طور دیگر نیست دوم آنکه احوال حاجت با اثبات نبوت باقی نمانده چنانحضرت
 صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بیفرض صحبت شریف متوجه بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت مو
 اگر دیدند و از معاصی و آثام مجتنب شده تقوی و طهارت و اخلاق محموده و آداب مستحسنه پیش
 گرفتند و اشتغال بعبادت و طاعت و اجتناب از ظلم و معصیت و تحلی بحسن اخلاق و ادا
 حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده است و این را هدایت و رشد میدانند
 پس چون آن حضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد و آن هدایت واقع شد حاجت نماند با اثبات
 نبوت چه معنی نبوت و رسالت همینست و لیس و ارا العیان بیان و لاقریه بعد عبادهان و این
 هر دو طریق نزد سکنه جزائر و جبال و نیال و امثال اینا از دیگر اقوام و اجبال جهان متحققست
 و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده است پس حکم او حکم اهل فترت خواهد بود

علی اختلاف المذاهب چنانکه در کتب اصول مجوسم و عقیدنی و مانند آن مبسوط و مرقوم است
 و لکن آنچه معلوم است آن است که هیچ قطره از اقطار ربع مسکون نیست که برورد و دور و اعوام
 و تمدادی شهر و ایام خبر بعثت نبی خیر الانام و وجود اسلام و ظهور احکام آن آنجا نرسیده و محبت
 بالغه الهی بر جمله بنی آدم تمام نگردیده پس احدی در قبول آن معذور نیست و الله اعلم و علمه اتم
 اخبار و آثار بسیار بتواند قاضی است بآنکه در مملکت هندی و تارهای کثیر گذشته اند که بنویسد بعض
 اینها را خالق و بعضی را مستفاد می خود میداند و درین سرزمین رایان ذوی الاقدار با شوکت قوت
 بسیار بوده اند از بد و آفرینش کدام پیغمبر ایشان مبعوث شده و کدام کتاب از برای هدایت ایشان
 بلغت هندیان دیگر نازل گردیده است یا نه پس جواب ازین معنی آن است که مفاد کرمیه قرآنی
 و ان من امة الا خلا فیها نذیر آن است که در هر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبايح
 و اثمات حقوق ترسانند اعم از آنکه آن تدبیر از انبیاء باشد یا از علماء یا از وعاظ یا از اولیاء و عرفاء
 و چون از احوال اعم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده میشود هرگز نشان
 پیغمبر نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند بلکه بیشتر آنچه در طبائع اینها
 مستقر است معتقد عظمت و بزرگی عباد و زناد و تارکان دنیا و خلوت نشینان است و
 معامله حق با هر فرقه مختلف است باختلاف استعدادات آنها و اختلاف علوم مخزونه آنها در دیار
 عرب ازین تا شام و مصر هدایت الهی بیک رنگ ظهور نمود و انبیاء و رسل را مبعوث فرمود و بر دست
 آنها معجزات آفرید و کتابها نازل ساخت زیرا که مردم این بلاد آمدن علم غیب را اگرچه بواسطه
 بعض بشر بعض شهر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید
 و پیغام ربانی رساند یا خطی همراه خود بیاورد آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میدادند
 چنانچه در امرار و ملوک و سلاطین عالاً هم بهین مروج است که فرمانی یا شقه بدست معتمد و معتبر خود
 میفرستند و از برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پاکلی و ناکی و فیل و هودج همراه او میدهند
 پس مردم بلاد و دیار عرب را بهین طریق هدایت مقرر شد و هنوز در این طریق معتمد علینیت
 بلکه ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و حکم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است
 از خوارق عادات و حکمانی در مخلوقات نیابت حق میداند لهذا با ایشان بهین وضع معامله شد

و بیدمانو یسائیدند و تا مدت دراز قیام هدایت ایشان بهمین اسلوب ماند چنانکه از کتاب جوجک
 و رامائن و بهاگوت معلوم میشود تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و با غوای شیطان تمام مذمبات انداز
 بر باد داد و شرک و بت پرستی رائج کرد و از آن باز همه بنود توحید میدترک داده مشرک شدند و صورت
 پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرائع با اختلاف اقوام مثل کایت و کستری و حماجن از قدیم در آنها
 بود و این معنی هم در شرائع قدیمه ما اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی
 چند بودند بلکه در شریعت مانیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنفیل مخصوص اند
 و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جز نیست لایقبل منهم الا الاسلام و السیف
 باجمله اوتار هندو ظاهر آنست که مظاہر حق گذشته باشند خواه از افراد بشر بودند یا از شیر و ماهی
 و غیره مثل عصای حضرت موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لکن عوام این فرقه بسبب تصور
 فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نموده همه را معبود ساختند و در ضلالت و گمراهی افتادند و بهمین
 حال فرقه های بسیم را از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قبور و جالالیان و مداریان و الله اعلم
 بحقیقه احوال این فائده و فائده ما قبل مستفادست از تحریر شاه عبدالغفریز دهلوی رح و شاه غلام
 قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظهر رحمہ الله تعالی نوشته اند که روزی شخصی در حضور ایشان
 گفت در خوابی دیده ام که صحرایی ست پر از آتش و کشتن درون آتش است و رام چند در کنار
 آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت که کشتن و رام چند را از کبراء کفار اند در آتش دوزخ معذبند
 فقیر گفتم این خواب تعبیر دیگرست بر شخصی معین از گذشته گان بی آنکه کفر او از شرع ثابت شود
 حکم بکفر جائز نیست از احوال این هر دو کتاب و سنت ساکت است و بمقتضای آیه شریفه و ان من
 امة الا خلا فیها نذیر ظاهرست که درین جماعت نیز بشیری و نذیری گذشته باشد درین صورت محتملست
 که اینها بی یا ولی باشند را چنانکه در ابتدا ی خلقت جن پیدا شد در آنوقت عمر مادر از و قوتها بسیار
 بود اهل زمانه را بنسبت سلوکی تربیت میکرد و کشتن آخرین بزرگان اینهاست و در آنوقت نسبت
 بسابق عمر کوتاه و قوتها ضعیف گردید پس اهل زمانه خود را بنسبت جذبی هدایت میکرد و کثرت غنا و سماع
 که از وی منقولست دلیلست بر ذوق و شوق نسبت جذبی پس حرارت های نسبت عشق و محبت
 بصورت صحرای آتش نمودار شد کشتن که مستغرق کیفیتهای محبت بود درون آتش ظاهر گردید

ورا چنانکه راه سلوک داشت در کنه آن پدیدار شد و اسرار علم
 ۱۱۰ مرزا مظهر جانجان قدس سره در مکتوبی نوشته اند پرسیده بودید که کفار هندی مثل مشرکان
 عرب بنی اهل دارند یا آنرا اصلی هست و منسوخ شده و در حق پیشینیان اینها چه اعتقاد باید کرد
 مختصر از وی تحقیق انصاف مرقوم میگردد: بدانند آنچه از کتب قدیمه اهل هند معلوم میشود
 اینست که رحمت الهیه در وقت آغاز پیدایش نوع انسانی از برای اصلاح معاد و معاش
 کتابی سمیج بید که چهار دفتر دارد مشتمل بر احکام امر و نهی و اخبار ماضی و مستقبل توسط ملکی برهما
 نام که آله و جاحه ایجاد عالم است فرستاده و مجتهدان اینها از آن کتابش مذہب استخراج نموده
 بنای اصول عقاید بران گذاشته این فن را در هر مائت و شصت و سه کتاب بنام فیضیه که علم کلام
 باشد و افراد نوع انسانی را چهار فرقه مقرر نموده چهار مسلک از آن کتاب برآورده از برای
 هر فرقه مسلکی قرار داده بنای فروع اعمال را بران نهاده اند و این فن را کرم شاستر خوانده اند
 یعنی فن عملیات که علم فقه باشد و نسخ احکام را منکرند و بحکم عقل مناسب طبایع اهل هر مائت
 و زمان تجویز تغییر اعمال ضرورت و غیر طولانی عالم را چهار حصه ساخته هر یکی را جگ نام کرده از برای
 اهل هر جگ طور علی از آن هر چهار دفتر اخذ نموده اند و آنچه متاخرین اینها تصرفات کرده اند از اعتبار
 ساقط است و جمیع فرق ایشان در توحید باری تعالی اتفاق دارند و عالم را مخلوق میدانند و اقرار
 بفضای عالم و جزای اعمال نیک و بد و مشر و حساب دارند و در علوم عقلی و نقلی و ریاضات و مجاهدات
 و تحقیق معارف و مکاشفات اینها را بید طولی است و عقلای اینها فرصت عمر آدمی را چهار حصه قرار
 داده حصه اول در تحصیل علوم و دوم در تحصیل معاش و اولاد و سوم در تصحیح اعمال و ترویض نفس و
 چهارم در مشق انقطاع و تجرده که غایت کمال انسانی است و نجات کبری که آنرا همان کتب اند بران موقوف
 است صرف مینمایند و قواعد و ضوابط دین اینها نظم و نسق تمام دارد پس معلوم شد که دین بوده
 است و منسوخ شده و از ادیان منسوخه غیر از دین بود و نصاری نسخ دینی دیگر در شرع مذکور است
 حال آنکه نسخ بسیار در معرض محو و اثبات آمده و بحکم آیه کریمه و ان من امة الا خلا فیها نذیر
 و نص و لکل امة رسول و آیات دیگر در ممالک هند و ستان نیز بعثت انبیاء و رسل واقع شده
 است و احوال آنها در کتب اینها مضبوط است و از آثار آنها ظاهر میگردد که مرتبه کمال تکمیل داشته اند

معنی مثل آن و نامی
 و این در سوره فی الزمر
 است چنانکه اول الزمره
 فاطر و دوم در سوره
 یونس بود و در سوره
 قصص فرموده و ما کان
 ربکم مملک القری
 تأیید بحث فی احوال
 بتو علم آیتان در سوره
 زخرف گفته و لکن
 ما رسلنا من قبلك
 فی قرآءة من غیر الا قال
 تم فواید و سوره شورا
 است و ما اهل من قرآءة
 الا ما منذرون فی
 و ما کما ظالمین دین
 آیات بعوم خود را مثل
 هر قرآءة مست تراه در
 باشد یا نظر بر خود
 القری بود یا قریب
 و م ۳۱۰

اینها در کتب اینها مضبوط است و از آثار آنها ظاهر میگردد که مرتبه کمال تکمیل داشته اند

و رحمت عامه رعایت مصالح عباد را درین مملکت وسیع نیز فرونگذاشته و پیش از بعثت خاتم الرسل
 صلعم در هر قوم پیغمبر مبعوث شده و اطاعت و انقیاد همان پیغمبر بران قوم واجب بوده
 نه اتباع پیغمبر قوم دیگر و بعد از ظهور پیغمبر مکه خاتم المرسلین و مبعوث بکافران نامست و دین او ناسخ ادیان
 شرقا و غربا احدی را تا انقراض زمان مجال عدم انقیاد وی نمانده پس از آغاز بعثت تا امروز که هزار و
 صد و هشتاد سال است هر که با وی نگر ویده کافرست نه پیشینیان و چون شرع بحکم کریمه منحصراً
 من قصصنا علیک و منه من لم نقصص علیک از بیان احوال اکثر انبیاء ساکت است در شان
 انبیاء هندی سکوت اولی است نه ما را جز بمکفر و هلاک اتباع آنها لازمست و نه یقین نجات آنها
 بر ما واجب و ماده حسن ظن متحققست بشرط آنکه تعصب در میان نباشد و در حق اهل فارس
 بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم الرسل گذشته اند و لسان شرع از احوال آنها ساکت است و
 احکام و آثار آنها مناسب و موافق مسلک اعتدالست همین عقیده اولیست و کافر گرفتن کسی
 و دلیل قطعی آسان نباید دانست و حقیقت بت پرستی اینها آنست که بعضی ملائکه که بامر الهی در
 عالم کون و فساد تصرف دارند یا بعضی ارواح کمالان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها را درین
 نشاء تصرف میکنند یا بعضی افراد اعیان که بر نعم اینها مثل حضرت خضر زنده جاوید اند صور آنهاست
 متوجّه بان میشوند و بسبب این تو جبر بعد از مدتی بصاحب آن صورت مناسبت بهم میرسانند
 و بنا بر آن مناسبت حوائج معاشی و معادی خود را روا میدارند و این عمل مشابیهتی دارد بذكر
 رابطه که معمول صوفیة اسلامیست که صورت پیر را تصور میکنند و فیضها بر میدارند این قدر فرقت
 که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند و این معنی مناسبتی بعقیده کفار عرب ندارد که آنها بتان را
 متصرف و موثر بالذات میگفتند نه آنکه تصرف الهی و اینها را خدای زمین میدانستند و خدا
 تعالی را خدای آسمان و این شرکست و سجدۀ اینها سحر بتحیتست نه سجدۀ عبودیت که در آئین آنها
 مادر و پدر و پیر و استاد بجای سلام همین سجدۀ معمولست که آنرا اذنیوت میگویند و عقاید
 ناسخ مستلزم کفر نیست و السلام انتهی فقیر میگویم این عبارات افاده کرد که تصور شیخ که در متصوفه جلیله
 اسلامیة رائجست نوعی از انواع بت پرستیست و همینست حق بجهت و سبب صرف زیرا که شرع
 محمدی بحد و محقق تصاویر وارد شده اعم از آنکه این تصویر ظاهر بود یا باطنی بکتابت پرستی و تصویر باطنی

بدترست از صورت پرستی ظاهری و گمان استفانده از صور پیران و سوء شیطانی بیش نیست خیال
انسان خلاق صورتست چه عجب که بجای پیر متصور صورت البسی در نظر آید و بیننده آن را صورت
شیخ خود تصور کند زیرا که جز جناب نبوت صلوات الله علیه بر کسی را حاصل نیست که شیطان بصورت وی
متمثل نمیتواند شد خصوصاً در عملی که نه موافق امر نبوت بود ظن غالب همین است که شیطانی را هنرین
شده است و سجده گوازی برای تحیت باشد درین شریعت حق منسوخ شده و همچنین مسئله تنازع گوئی الاطلاع
مسئله کفر نبود اما مشک نیست که غالب صور آن مخالف دین اسلام است و کل ما یس علیه
رسول الله صلوات الله علیه مردود علی قائله مضروب به فی وجهه فاعله باقی مضمون کتاب
شریف قرین غایت احتیاط و نهایت انصاف است و الله اعلم -

۱۱۱ عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يكون في آخر
الزمان دجالون كل ابون يأتونكم من الاحاديث بمالم تسمعوا انتم ولا اباؤكم فاياكم اياهم
لا يضلونكم ولا يغتنونكم رواه مسلم و جال مشتق است از جل یعنی تلمیس در مرقات گفته ای
بمقدون بالا حدیث الکاذبه تو بیت دعون احکاماً باطله و اعتقادات فاسده انتهى
این حدیث یکی از اعلام نبوت است زیرا که در آن اخبار است از حال آخر زمان و مصداقش درین زمان
حاضر طائفه نیچر است زعم این قوم که موسوم بسید احمد خان کشمیری دهلوی باشد در تفسیر خود در ظاهر
حال شکوک و او نام مخالفان اسلام را جواب داده و طرفداری اهل این ملت حق نموده اما در باطن
طرف خدع و مکر را تشبیه بخشیده که اعتراض و ایراد اعدا را قوت و فراوانی میدهد و پاسخها را از آن در
غایت رکاکت و زبونی و ناتوانی ادا میسازد و باین جیل راه بسیاری از عوام درین قرب هنگام زنده
و اگر غربت اسلام و تنوین ملت صادق و جاده ضعف دین و امانت شریعت حق گردیده و اتباع ناخرجا
و یار و راه بغیر هر چه که نیچر بگذرد و دولت ایمان خود بدست کفر بواح فروخته و خروج همچو دجاله نه
باین حد رسیده اند پیش ازین نیز ازین جنس دجاله درین کمن خاکه ان فتنه آباد بسیار گذشته اند و تا
قیام قیامت بیایند و بگذرند در زمان طلب علم که اتفاق ماند و بود در بلده دلی بود این فرد که را
دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیه داشت و خود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات که
امروز مصداق آن شده ظاهر نمیکرد و بعد از زمان فتنه هندی که عبارت از هنگامه انحراف عساکر برطانیه

در ظاهر و باطن

از بر طایفه است در شش اعوج چون غول در رنگ دیگر نمودار شد و مردم را دعوت بسوی طریقه الحادیه خود
 نمودن آغاز کرد بندگان شکم و گرفتار آن دام نثار و درم امتیاز فرصت نموده با نفیق او هم آواز شدند
 و چون سنگ نثار در شغال در شب و بجوهر جمل و ضلالت همراه او فریاد اسخا برآوردند تا آنکه جمعی ازین
 نسا سان در اطراف هند بهم رسیده و تا بلاد دور دست دویده کشتش و کوششش در رونقین
 ظلمت مینمایند و باین جیل گرم بازاری کفر و کافر خود میخوانند اول کسیکه از اسلام میان هند این مسلمان
 را دجال لقب کرد و در مسائل خود باین خطاب پر صواب نموده نام نگارست پس جماعه از اهل علم کمر بستند
 بستند و در قرطیس اخبار و در مسائل بسیار ناموس ملت مستحذره او بر باد فنا دادند و تا زپو و عقائد و احکام
 مبتدعه او را بدست مناظره حقه و مجادله حسنی دیده پاره پاره ساختند متعذرا هنوز کوچک بدلان آن
 خارج در اقطار هند عامل اند و آتشیت گار و بار اضلال خود غیر غافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمان بمانند
 نزدیک است که کار خود فرماید و این تیره در و نان دهر پرست را از میان برداشته ساحت ارض را پاکیزد
 و ما ذلک علی الله بعزیز گویند نیچر در لغت فرنگ بمعنی جبلت و طبیعت است مراد آنست که آنچه مقتضای
 طبیعت نوع انسان و فحوائی جبلت نبی آدم است بر همان صرافت باید بود و این همه شرائع با قبل و با بعد که
 در عالم موجود است چون طبع خدا گرویی از مردم است هر چند منسوب بسوی خدا باشد تنقید آن بنای
 بود که هر کسی رائی دارد و هر فرد را موهبتی بود بلکه آزادانه بر طبیعت سازج چون دهریه می باید زیست
 و اندا علم و آنذا تمام قرآن را از نظوا هر معانی و واضحات مبانی برآورده چون قرامطه باطنیه پیران و اولاد
 دیگر پوشانیده اند و همه آنچه در کتاب خدا حرام است مثل ربا و جزآن آنرا حلال ساخته و بانکار دعا و طهارت
 و جن و قصه فیل و ابایل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطال باطلات
 نذر آنکه ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اجمال و سهوی و عبث را در خلقت انسان
 دخل نیست و اسلام جز باین تمام نشود فایض من ذاک الشیء بعد از آنکه خلقا کمر عشا و انکمر النسا
 لا ترجعون و حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمودان بین یدی
 الساعة کذا بین فاحذر و هو هم رواه مسلم و این حدیث مثل حدیث مقدم شامل هر کذاب و دجال
 که پیش از ساعت برآید و در دین اسلام شکوک و او نام برآورد و اگر نیک بشکافی در یابی که وجود این چنین
 پیش از قیامت تمهید خروج دجال اکبر است اگر اینها نبر آیند اعوان انصار مسیح عور که ام کس باشند

و مؤید این معنیست حدیث حذیفه مرفوعاً قلت ثم ماذا قال ثم ينشأ عادة الضلال فان كان له في
 الارض خليفة جلد ظهره واخذ مالك فاطعه والاقتت وانت عاص على حذل شجرة
 قلت فماذا قال ثم يخرج الدجال بعد ذلك الحديث رواه ابو داود واین نصست بر آنکه پیش از
 دجال و عاده ضلال ناشی شوند پست آن ملعون بر آید و در وی اشارتست بجلوی زمان از خلیفه حق و
 اختیار عزالت در هیچ وقت و شرک نیست که اگر زمان حاضر عین این زمان مشار الیه نباشد لکن با نظیر
 آن زمانست حذو الثعل بالثعل و کتب سنن شهابست که صحابه رضی الله عنهم بر کذا این اطلاق مسیح دجال
 کرده اند چنانکه ابن عمر گفته ما لاشك ان المسيح الدجال ابن صياد رواه ابو داود و البیهقی
 في شعب الایمان و باجملة اگر آن فتنه انگیز اسلام عرب ابن صیاد بود این خانه بر انداز ایمان بحجم خود صیاد
 ست و اگر آن دجال آخر زمان اهور جا حظ العین خواهد بود این کذاب را هر دو چشم بصیرت کور گشته
 و اگر آن خارج را عین، همچو عنبة طافیه باشد این کوچک بدال او را سلعه یعنی چاغر بزرگ در گلو بر آمده
 و توضیح این معنیست حدیث حذیفه نزد مسلم مرفوعاً یكون بعدی ائمة لا یهدون بهدي ولا
 یسننون بسنتی و سيقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جحشان انس
 و مصداق این رجال درین زمان افراخ همین دجال اند و در حدیث دیگر از وی رضی الله عنه
 از ان حضرت صلوات الله علیه نعم دُعاة علی ابواب جهنم من اجابهم اليها قد فوها قلت یا رسول
 الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا و يتكلمون بالسنتنا متفق علیه و این وصف نیز بر وجه کمال
 درین اخیال موجودست و حذیفه گفته والله ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا والله ما ترك
 رسول الله صلى الله عليه وسلم من قائل فتنة الا ان تنقضي الدنيا يبلغ من معه ثلثمائة
 فصاعداً الا قد سماه لنا باسمه و اسم ابیه و اسم قبيلته رواه ابو داود و هم در حدیث حذیفه
 نزد ابو داود مرفوعاً قلت بعد هذا الخیر شر قال فتنة عمياء صماء علیها دُعاة علی ابواب النار
 الحدیث و مؤید است حدیث ابی هریره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ستكون فتنة
 صماء بكماء عمياء من اشرف لها استشرفت له و اشرف اللسان ای اطلاقه و اطالته فیها
 کوقوع السیف رواه ابو داود و این حدیث صفت کاشقه ناصران این کذابست و در حدیث
 ثوبان مرفوعاً و ارد شده و انه سیمکون فی امتی کذا یون ثلثون کلهم یزعم انه نبی الله و اننا

خاتم النبیین لانی بعدی الحدیث رواه ابوداؤد و الترمذی و اصل این حدیث بروایت ابوبرزیه
رضی الله عنه و صحیحین متفق علیه است بلفظ لا تقوم الساعة الى قوله و حتى یبعث دجالون کذابون
قریب من ثلثین کلمه یزعمانه رسول الله الحدیث علمای حدیث و تاریخ بحسب استقرار
و متبع اکثری را ازین کذابین ثلثین نشان داده اند و هرگز از صدر اول تا زمان تعیین منتصف باین
وصف یافته اند نام او بر زبان خامه سپرده چنانکه در حج الکرامه و اذاعه و اشاعه تسمیه آنها مرقوم
مهریچ شک نیست در آنکه این خارج درین دور آخر فردی از افراد آن جامعه مشار الیها در حدیث ترفیع
ست حد و النعل بالنعل و ظاهر آنست که عدد سی تقدیم نیست بلکه مراد بدان کثرت وجود این غیران
در مرغ زن است چنانکه لفظ قریب من ثلثین مشیر است بسوی آن یا مراد تقدیم است باقید زعم نبوت
و این مستلزم آن نیست که کذابان دیگر بدون این زعم بوجود نیایند و لکن در احادیث متقدمه که
دجاله کذابین مطلقا آمده و قید این زعم ذکر نیافته پس هر که مثل این پیغمبر نیچیه زاعم نبوت باشد
وی داخل است درین حدیث و هر که این زعم نکرده یا باظهارش نپرداخته وی داخل است در احادیث
متقدمه و آیین اخبار یکی از معجزات حضرت خاتم النبیین است که آنچه از خیر و شر تا آخر دنیا شد فی است
اعلام آن از پیشتر باطل اسلام فرمود و غربای این ملت حق را در آخر حدیث متقدم ثوبان بشارت
نظور کرده و بی برحق بگوش حق نبوش رسانید و فرمود و لا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین
لا یضرهم من خالفهم حتی یأتی امر الله رواه ابوداؤد و الترمذی و در حدیث جابر آمده
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق
ظاهرین الیوم القیامة رواه مسلم مراد بقیامت قرب ساعت و ظهور اشراط اوست و شک
نیست که این نوید فرحت جاوید شامل کسانی است که درین زمان همت بر ابطال باطل این دجال صد
سین و هم هجرت بر بسته اند و سیف زبان و سنان بیان برد و انهاد کفر و فسادش پرداخته اند و باقی
بقیه ازین طائفة در هندوستان بلکه تمام جهان خواهند پرداخت و الله التوفیق

۱۱۲ عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هلك كسرى فلا
يكون كسرى بعده و قيصر ليحلكن ثم لا يكون قيصر بعده و الله فسمن كنوزها في سبيل الله و
سبي الحرب خدعة متفق علیه و درین حدیث اختیار صیغه ماضی یعنی هلك بجای سيملك بنا بر

تحقق وقوع است چنانکه بحین واقع شد که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنز آل کسری که در سفیدکوشک
 نام حصنی محفوظ بود بدست عصا به از مسلمین مفتوح شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بر سر
 ظهور نیامد و ظاهراً آنست که مراد قیصر کسی است که عظیم زوم باشد چه این لقب در عربت خاص است بلوگ آن
 مرز بوم و دیگران که نه در آن سرزمین بوده اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنها
 را صدق این خبر نمیکرد و اندر تخیل که مراد عموم ارض باشد و علی ای حال آنچه خبر صادق از هلاک کسری اخبار مرز
 است ممکن نیست که خلاف آن بظهور تواند آمد و الله اعلم و لکن ظهور اثر طر ساعت کبری و قربا مارات قیامت
 عظمی مؤذن است بآنکه هر چند این بساط مطوی گردد اما نامدی موعود نیرسد عموم جور و ظلم عالم بمبدل بعد از سلا^{مت}
 نمی شود و کیف که آنچه از فتن و ملاحم مقرر ساعت در سن نشان داده اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و
 آفات و محن دنیا و دین در هر ویرانه و آباد جا نشین گشته و آنچه مرفوعا در حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه آمده
 که الایات بعد المائین نمودار شده و ظاهراً آنست که مراد باین دو صدمه بعد از الف باشد و گفته اند
 که بعد از دولت اسلام یا بعد از وفات نبی علیه التحیه و السلام است و مؤید اوست حدیث عبد^{الله}
 بن حواله مرفوعا ثم وضع یدک علی راسی ثم و ال با این حواله اذا رأیت الخلافة قد نزلت
 الارض المقدسة فقد دنت الزلازل و البلايل و الامور العظام و الساعة يومئذ
 اقرب من الناس من یدی هذه الی راسک در حاشیه مشکوٰۃ گفته این را بود او در روایت
 کرده است و اسنادش حسن است و رواه الحاکم فی صحیحہ و در معنی حدیث گفته اند کانه اراد
 ما وقع فی آخر الزمان من فتح بیت المقدس گویم این یک احتمال است و احتمال دیگر آنست
 که مراد بنزول خلافت در ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بران سرزمین در آخر زمان
 قریب قیامت چنانکه امروز خلیفه ارض مقدسه سلطان قسطنطنیه است و تا این سلطنت
 در آن مرز بوم قائم است همیشه زلازل و بلايل حرب و ضرب باروس و روم بوده آمده
 خصوصاً قلاقلی که درین نزدیکی واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام است که در آن^{وقت}
 انفس و اموال و ثمرات بی حساب روداده و وقوع آن مؤذن است با قریب ساعت
 و خود درین نزدیکی ساعت که ام تامل است که گفته اند ما اقرب ما هو اند و ما بعدا کفا^{جانب}
 امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهاردهم به تو افکنده و عجا^{یب}

مفسد و غرائب آفات بر روی کار آمده و شمع مطاع و اعجاب هر ذی رأی برای خود و غریب اسلام
بر وجه اتم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقه ضاله در نظر با جلوه اتحسان اعم نموده وقت آن است که آسمان
بترقد و زمین بشکافد و مهدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال بر آید و هرج بسیار رود
چنانکه بعضی ازین امارات واقع است و باقی در نمود و الله اعلم

۱۱۳۰ چنانکه خروج نوحیه را امر و زبست و چهار سال تقریباً میشود بنا بر آنکه بعد از ۳۲۰ هجری بمیم
ایشان سر برآورده همچنان قدری پیش ازین فرقه بابیه در ایران دیار در ۳۲۴ هجری نابغ شده
ملا علی محمد نام مردی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الدلقب داد بسیار عامه سر بر خط
فرمان نهادند و ملا حسین شیرویه خلیفه او گردید و قره العین نام زنی جمیله نائب او گشت این زن
در عربیت دستگاه داشت عبارتی چند بر هم بافید و آنرا جواب کلام الدنشان داد و دعوت
بسوی طریقه باب که مستتر با اسم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفته سخن و فقره
روی و دهن او گشته گمراه شد اول کسیکه برین گروه شقاوت پزوه حمله آور گشت علما، بزرگواران
بعد گشت و خون بسیار علی محمد باب بگرفت و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی
کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست تیر آقا و میرزا عبدالاحکام مانند را
خبر یافته بر سر روی ریختند آقا گشته شد و عبدالسدک بگنجت دریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا برآمد
و هنگام کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و هنریت خود با رسوم فوج ایران دیار آمد و حمله با
آورد شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیرویه که معروف بسید علی اعظم بود و شیخون زده ایرانیان
بسیار را طعمه تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورده بمرد وقت وفات گفت مردن
من جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا زیر زمین نه سپردید و یار
بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جانبا ز مانند نزدیک است که سلطنت بر شما مسلم شود و هر کس
از شما میرسد از امر او گردد بعد از گشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصره با بیان داشتند
تا آنکه باب بدست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بر خرنشانده و رسوا ساخت بسوی
احوال گشتند بعد از وفات او جماعه متقدمه اش در ۳۶۶ هجری کارزار دیگر در شهر زنجان گرم
کرد و عیلمین گروه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت وی این بلده را تاراج کرد

والوف عمارات شيعه را با خاک برآورد ساخت سید علی خان اولاد محمد خان ثانی از دارالاماره بسروبی
او گماشته شدند و محاصره نهجیان تا شش ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصره ثانی که تا مدت
چار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر پیر و ان و طعمه تیغ خون آشام ایرانیان شدند باز در ^{۱۲۶۴} قمر
بابیه سر بفساد برداشت و بر تبریز هجوم آورد زخم این قوم درین وقت سید یحیی بن سید جعفر دارابی
بود مهر علیخان دیوان یگی بکمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب شد در همین نزدیکی
شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان را هم مذمب خود ساخته بران آماده کرد که ناصرالدین شاه
ایران را قتل کند وی باده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حمله آورد و زخمی بشاه
رسانید اما جان بسلامت برد و همراهیان او گرفتار شدند و بنشاندهی آنها شیخ علی و سلیمان را
باجمله اتباع گردن زدند اینست آنچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزار شاهی و کشکول محمد علی شیرازی
مذکورست و شرح این اجمال از نسخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب الله و اخراج
بابیان در ایران دیار و انجام این کارزار مرزا احسن خلیفه باب الله که او را باب الله خطاب صبح
ازل داده بود و مرزا حسین که خطابش بهار الحق است گویند که قبضه طنطینه جاگرم کردند و مردم بسیار
را در زمره معتقدان خود درآوردند و کبیل ایران چون این ماجرا بگوش حضرت سلطان عبدالعزیز
خان مرحوم رسانید و قصه بازگفت سلطان صبح ازل را در جزیره قبرس و بهار الحق را در شهر عکه
فرستاد که آنجا بسر برند و جای دیگر نروند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و مسموع میشود
که میدان اینبار روز افزون میگردد و در ^{۱۲۹۳} هجری یکی از مریدان بهار الحق بهند آمده بود علامه
الدین احمد خان رئیس لوار و معتقد خود کرد و در کشف طریقه بابیه رساله مختصری تالیف
نمود و ذکر الاسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یتخرج الی الله المقتدر الجبار
تا شش گذشت و نام خود در آن نامه جمال الدین هروی الاصل قبط طنطینی المسکن نشان
داد و بر ساله بابیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهار الحق است این رساله را سواد برگزیده و
در مطالعه کشیدیم مضامینش مشعر از مسئله وحدت وجود و مانند آنست سید علامه خیر الدین
نعمان آلوسی زاده مفتی حنفیه بغداد در کتاب جلال العینین فی محاکمه الاحمدین که درین نزدیک
تالیف ساخته و نزد محمد بطور نسخه از ان استخفا رساله داشته حماد الله تعالی و عافاه بیس

وكذا الفرقة المعروفة بالبابية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب
 واشتهر عنهما انهم يلجئون المحرمات ويسقطون التكليف الشرعية وانهم يدعون التوح
 ويظهرون الكتب السماوية وقد تستروا بدعوى الصوفية حتى تبعهم خلق كثير من
 الشيعة وغيرهم حتى اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على الشاه وارادوا قتله فلم
 ثم اوقع بهم واقفى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والان يوجد منهما افراد
 متعددة في كثير من البلاد فنسأل الله تعالى ان يحفظنا كما يحفظنا يوم التناد ويجعلنا
 صالحين لهدى سيد العباد صلواته وبالحمله مقصودا وذكر ابن ماجرا وفتح ابن باب
 كتاب اثبات خروج ووجود جالين كذا بين ميثا ز ساعت بر روی زمین است تا معلوم شود که هیچ طبقه
 از طبقات و هیچ قرن از قرون هجرت سید البشر صلوات الله علیه از حد و ث این قسم ماجریات خالی نیست و نخواهد بود
 و لکن حفظ آتی در باره بندگان مخلص خود کار بعثت میفرماید و ایشان را از مکای کفر و فسادان این
 طوائف نگاه میدارد و ان عبادی ایس لك علیهم سلطان و نظیر بابیه در سرزمین هندوستان
 و آب امروزه فرقه نیچیه است و این جماعت تا حال قانع بر دعوت زبانی و اصطیاد بیانی است ایشان
 را هنوز آن قدرت و موقع دست بهم داده است که با ساز و سلاح بچنگ اهل صلاح برخیزند و چنان جمعیت بهم پیوسته
 که میدان حرب و ضرب بیا رانند اما هم الله تعالی و صاننا و جمیع المسلمین عن شر و دهر
 ۱۱۴ و عن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل فیأتی القوم
 فیحمل ثهم بالحديث من الکذب فیتفرون فیقول الرجل منهم سمعت رجلا اعرف وجهه
 و لا ادري ما اسمه یحدث رواه مسلم ظاهر سیاق حدیث آنست که مراد شیطان جن باشد و این
 دلیل است بر آنکه شیطان را قدرت است بر دروغ بستن بر آنحضرت صلوات الله علیه اگر مراد بحديث درین حد
 حدیث نبوی باشد اگر چه متمثل بصورت وی صلوات الله علیه نمیتواند شد و میان این هر دو فرق است چه کذب
 فعل اختیاری است متعلق بر اراده میتواند شد بخلاف تمثل بصورت که آن تحقق بحقیقت وی صلوات
 و تصرف در آن است و در اول نقصی بجانب سالت لازم نمی آید بخلاف فی که آن مستلزم نقص است
 و اولی آن است که مراد احادیث مردم و سخنانی آدم باشد و محتمل که مراد شیطان انس بود که در صورت
 مردمی صالح ثقة بیاید و سخن دروغ گوید در لغات گفته هکذا لایخطر بکالی فی شرح الحدیث

ولا ادري ما قال الشراح فيه انتهى گویم هر دو احتمال درست است و هر دو واقع اگر چه اول قلیل
الوقوع است و ثانی کثیر الوقوع و در حدیث عیاض بن حمار مرفوع آمده انی خلقت عبادی خففاء
کلهم و انهم انتم الشیاطین فاجتالهم عن دینهم و حرمت علیهم ما احللت لهم
و امرتهم ان یشرکوا بی ما فی النزل به سلطانا الحدیث رواه مسلم مراد باین شیاطین ابالسه جن
و انس هر دو میگویند شد لقوله تعالی من الجنة و الناس و هر که از وی این کار آید وی داخل است
این حدیث همچو بابیه و پیغمبریه و نحو ایشان از اهل جمع و تقلید

و ما یأخذ من
الشیاطین

۱۱۵ در حدیث ابو هریره است مرفوعا الکلمة المحکمة ضالة الحکیم و فی رواية کلمة
الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدناها فصواحق بها رواه الترمذی مراد بحکمت درینجا سخن با فم
ست از هر که باشد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مثل فرمود بشعر لبید و آنرا ستود و اشعار امیه
بن الصلت را گوش کرد و این دلیل است بر آنکه گاهی کلمه حسنه و موعظه حسنه از آحاد مردم و حکما و امام
صادق میشود پس آنرا اخذ کردن بنا بر منفعتی و حکمتی که در آن سخن است مفدا یقین ندارد چه نظر برین عمل
به قول باشد بر قائل و لهذا گفته اند انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال و الرجال تعرفون للحق

لا الحق بالرجال

مر از صحبت جا بل چه پاک میباشد که درد بان خجسته پاک میباشد
افلاطون تلمیذ خود را و صیته کرده است میگوید خدای ایشان و حق او نگاهدار همیشه همت خود
بر تعلیم و تعلیم مقصور گردان اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه از شر و فساد و مجتنب باش و از حق بپا
چیزی خواه که زوال را نماند آن را نباشد یعنی باقیات صدق است طلب کن و همواره بیدار باش
که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد باز و نخواهد و بدانکه انتقام الهی از بنده بطریق تادیب
و تنذیب است نه بر طریق غضب و تمنا ی حیاتی بایسته قانع مباش تا ماتی شایسته بدان منضم نباشد و حیا
را شایسته مشرک آنکه وسیله انساب سیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از محاسبه سه چیز یکی آنکه تامل
کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه درین روز چیزی خوب اکتساب کرده یا نه سوم
آنکه هیچ عمل را بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعدش چه خواهی شد بچکس را اینها
مان را امور عالم در معرض تغییر و زوال است برفت آنکس بود که از تذکر آخرت غافل بود و از گناه باز نماند

سرمایه خود را از چیزیکه از ذات تو خارج باشد سازد و ایصال غیر مستحقان منتظر سوال ایشان میباشد
 حکیم شمر کسی را که لذتی از لذات دنیا شاد شود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کند و از
 مردگان عبرت گیرد خست مردم از فضول کلام بود و از اخبار چیزیکه از و پیرسند کسیکه شرب کسی خوام
 نفس او قبول شر کرده باشد بار بار اندیشه کن انگاه بگو و چون گوسه بعل آرد دوست همه کس باش زود
 بخشم و تا غضب عادت تو نکرد حاجت محتاج بفردا مفلک چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را
 معاونت کن مگر آنکه بخوبی گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم کنی حکم میان ایشان مکن تنها بقول حکیم باش
 بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قوی درین جهان بماند و حکمت عملی دران جهان برسد و آنجا ماند اگر
 در نیکی رنجی بری رنج نماند و اگر از بری لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز
 دهند و از آنکه استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجای شده
 که آنجا ندوست شناسی و دشمن پس اینجا کسی را بقصان موسوم مدار جانی خواهی شد که آنجا خداوندگار
 و ندهد یکسان باشد پس اینجا تکیه مکن توشه میا کن چه دانی که اصل کی خواهد شد و دریاب که از عطا یا انسی
 بیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی
 را در گذر و هیچ امر از امور آن عالم ملالت ننما و در هیچ وقت تنها و ن مکن و از خیرات تجا و زباز مدار
 هیچ سیئه را در کتاب و سیله ساز ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سر و دام اعراض
 کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده
 امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بفهم و بصیرت اشتغال
 کن بتو نگری محیب مباش و از مصائب شکستی و خواری را بخود راه مده بادوست معامله چنان
 کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بحاکم غرض و دلفر ترا باشد با هیچکس نفابت
 مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملاست
 مکن بیظالت شادمان مباش و بر سخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان شو با هیچکس جدا مکن همیشه
 طایز م سیرت عدل و مواظب خیرات باش این ست آنچه در اخلاق ناصری و جلالی و غیره با نقل
 کرده اند و غالب این و صایا موافق سنت مطهره بیضا است و تمام حکمت و عین دانش است
 هر که بموجب آن کار بندد و دامیه است که سعادت دارین نقد او شود و با بجهت سخن بر بخون که

خلاف شرع مطهر و ناموس کبر نبود گوش کردن مضایقه ندارد که در حقیقت آن قول و فعل عمل
کردن است بملت حق و هر چه خلاف آن با سنانج محمدی ظاهر شود اگر چه یکسر موی بود در خورد کالای
بد بربیش خاوند دادن است

حاجز زمین شریف

۱۱۶ ارض حجاز مقابل ارض حبشه است و میان هر دو عرض بحر است و از زمین مشهوره آن
مکه مشرف است زادنا الله شرفا و تعظیما و اخبار الله و گفته حجاز ارض متسعة ما بین الیمن و
الشام و قاعدتها مکه المشرفة شرفها الله تعالی انتهى ابن الجوزی رح در کتاب البهجة قصه بناء
بیت الحرام نوشته و گفته هو حرم مکه و کعبة الاسلام و قبلة المومنین و الحج الیه احد ارکان
الدین و در بنای اوسته قول است یکی آنکه واضع او حق تعالی است بنای کسی نیست باز در زمان وضع
و بخن است یکی آنکه پیش از خلق آدم است علیه السلام دوم آنکه پیش از آفرینش زمین است بدو هزار
سال قول دوم آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم مبعوث گرداد و راجی شد که خانه
بسازد پس آدم آنرا از پنج کوه بنا ساخت لبنان و طور سینا و طور وجودی و جرد و نسبت بنای
آن بسوی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بحجت آن است که این هر دو اول کسی اند که بعد از طوفان
این خانه را بر قواعد ازلیه اولیه بنا ساختند مسجد الحرام چهار صد و چهل و هشت اسطوانه و سی و هشت
باب دارد کعبه در وسط او واقع است و نور شمس نر در طلوع اول بر در کعبه می افتد حجر اسود در
گوشه یمن باب تعبیه است و در فضل مکه مکره حدیث آمده قال ابو الفدا قال الشهور ستانی
و عمرو بن لُحی هو اول من جعل الاصنام علی الکعبة و عبد هافاطا عته العرب و
عبدوها معه و اسقرت العرب علی عبادة الاصنام حتی جاء الاسلام و ان ذلک
کان فی یام سبوق قبل الاسلام بنحو اربع مائة سنة انتهى در سفار الغرام گفته کعبه ده بار بنا
و بنای فریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم در آن هنگام بست و پنج سال بود بعده عبدالله
بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج است و هو الموجود فی وقتنا هذا و هو اقل سنة
ثمان بعد الالف و انما کان هدم جانب المیزاب فقط فحمرة و اما الجانب الثلاثة
فانها باقیة علی بناء ابن الزبیر رضی الله عنه کذا فی اخبار الدول ینثر بام مدینه
رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و در پیرت شریف نبوی است و هماغه مظهر منور معطر

جناب رسالت مآب است و آن حضرت این مدینه را طیبہ نام کرده و هی مدینه فی غایۃ الحسن فی
مستوی من الارض و علیہا سور قدیم حولہا فخل کثیر و قنوها فی غایۃ الطیب و الحلاوة
ولہا عالق و حصون در اخبار الدول و آثار الاول نوشتہ المدینۃ المودۃ ہی فی ارض سبخۃ
بیضاء کالفضۃ من خصائصہا ان من دخلہا لم یزل یשמ رائحة الطیب و العطر انشی گویم
بطیب رسول اللہ طاب نسیمہا فما المسک و الکافور و المندل و الرب

و در فضائل مدینہ منورہ حدیثا آمده و کتب سنت مطہرہ بران مشتمل بودہ و اگر ہیچ فصل نباشد مگر آنکہ
این موضع جای ہجرت و موطن خاتم نبوت و مرقد جناب رسالت است از برای جمع ہر شرف و مزیت
کفایت میکند

دار الحبيب احق ان تھواھا و نحن من طرب الی ذکرھا
قرمانی گوید اول من بناھا و سکنھا و غرس بہا الخلیل العالق و قبل اول من سکنھا و سی
بہا یثرب بن قابتہ بن مہلائیل من ولد سام بن نوح علیہ السلام و کانت اقامتہ صلیم
بالمدینۃ الشریفۃ بعد الهجرة عشرة سنین اجماعاً بیت المقدس صاحب وض
المغرس فی فضائل بیت المقدس گفتہ اول کسیکہ آنرا بنا کردہ اسرا قیل علیہ السلام است بامر و تعالی پس
سام بن نوح آنرا بنا ساختہ و اول کسیکہ سورا حدات کرد و در آنجا ساکن شد افریدون ملک فارس است
و وی مؤمن بود بدعوت ہود علیہ السلام و ذکر این بلدہ در کتاب و سنت ہر دو آمدہ و وی قبلہ
انبیاست علیہم السلام و ارض محشر بعدہ داؤد علیہ السلام بنفس نفیس خود بنیان آن پرداخت چون
نزد وفات وی ناتمام بود سلیمان علیہ السلام را وصیت فرمود باتمام آن و در مختصر فی اخبار البشر
گفتہ بنامی او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خاصہ او از ولید بن عبد الملک است و ہی الآن علی
ذلک و صفحہ شریفہ را بنجاک انباشتند و بران کنیستہ و منج ساختند و لمسی از برای ایادی متبرکہ و عیون
مدرکہ نگذاشتند تا آنکہ سلطان بکشف نقاب رفع حجاب پرداخت و طول این مسجد ہفت صد ہشتاد
و چہار ذراع و عرض چہار صد و پنجاہ و پنج ذراع است و حجرہ صفحہ سی و سہ ذراع در بست و ہفت
انتمی در خریدہ گفتہ بیت المقدس سمی ایلیا و ہی مدینۃ حسنة و لہا سوران عظیمان
و ہی علی جبل یصل الیہا من کل جانب و فی طرفہا الغربی باب المحراب علیہ قبة داؤد

علیه السلام وفي طريقها الشرقي باب الرحمة ويخرج اليها الروس من سائر الاقطار وليس
 في الدنيا كلها مسجد على قدره الا جامع قرطبة من بلاد الاندلس وفي وسطه قبة عظيمة
 تسمى قبة الصخرة انتهى كتاب الانس الجليل في تاريخ القدس والنجيل جامع احوال اوست وباجمله اين هر
 اكرم بلاد ارض است نزد خدا و رسول و لهذا در حديث شريف آمده لا تشد الرحال الا الى ثلثة
 مساجد مسجد الحرام و مسجد ي هذا و مسجد الاقصى رواه الترمذي عن ابي سعيد الخدري
 وقال هذا حديث صحيح و درين باب حديثهاست و همه مفيد عدم پالان بستان بر شتر است از برای سفر
 عبادت مگر بسوی اين بر سه سجد و مناسب آن است که نزد سفر بسوی مسجد بسوی نيت زيارت قبر مصطفوی
 نيز بکنند تا از منزل القادام و اختلاف فنام اهل علم بر آيد و ثانی تابع اول باشد و باسد التوسيق ۵
 ۱۱۷ در علوم تاريخ بحث خصائص بلدان ذکر کرده اند ابوخص عمر بن الوردی فصلي درين باب
 نگاشته و گفته سنجله آنها یکی بوده **شام** است او تعالى آنرا دار السلام بر تاييد و دوام ساخته و از
 خصائص اوست که موطن انبياء است عليهم السلام و معدن زياد و عیش عبادت و بقیع انجاء حسن
 و طيب راحه مثل زند و بزجاج آنجا هر شئي رقيق را تشبيه دهند و گویند ارق من زجاج الشام
 گویم در منقبت شام احاديث خير الانام نيز وارد شده ابن عمر گوید آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
 اللهم بارک لنا فی شامنا الحديث رواه البخاري و اين دعا دوبار کرد در لمعات گفته شام
 و يمن خاص کرد دعا بنابر آنکه مولد اوست و آن از يمن است و مدینه مسکن و مدفن اوست و آن شام
 است و در مرقات گفته ظاهر در وجه تخصيص آن است که طعام اهل مدینه مجاب است از يمن و شام انتهى
 زید بن ثابت مرفوعا و ایت کرده طوبی للشام قلنا لا یخلك يا رسول الله قال لان صلاحك
 الوحش باسطة اجنتها علیها رواه احمد و الترمذي و فرمود استخراج نار مني حضور موت
 او حضور موت تحشر الناس قلنا يا رسول الله فماتنا مرنا قال عليكم بالشام رواه الترمذي
 عن عبد الله بن عمر و در حديث ابن عمر و بن العاص است که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم يقول انها ستكون هجرة بعد هجرة فخير الناس الى مهاجرة ابراهيم و في رواية
 فخير اهل الارض الزمهم مهاجرة ابراهيم و يبقى في الارض شرار اهلها تلفظ هم ارضهم
 بقدر هم نفس الله تحشرهم النار مع القرادة و النخازير تبیت معهم اذا باتوا و تقیل معهم

خصائص بلدان
 شام

اذا قالوا رواه ابوداود مراد بهما جابر بن سمير عليه السلام ورين حديث شام ست در لمعات گفته
 وذلك حين يكثّر الفتن في البلاد ويستولى الكفرة ويقل فيها القائمون بامر الله في داره
 ويبقى البلاد الشامية محروسة يسوسها العساكر الاسلامية ظاهرين على الحق حتى يقاوت
 الدجال فمن اراد المحافظة على دينه هاجر اليها انتهى ابن حواله گفته آن حضرت فرمود صلعم
 سيصير الامران تكونوا جنودا مجندة بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حواله
 خير لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه تختبئ
 اليها خيرة من عباده فاما ان ابيتم فعليكم بيمينكم واسقوا من غدركم فان الله عز
 وجل توكل لي بالشام واهله رواه احمد وابوداود وشرح بن عبيد گفته ذكر اهل الشام
 عند علي كرم الله وجهه وقيل العنهم يا امير المؤمنين قال لا اني سمعت رسول الله صلعم
 يقول الابدال بالشام وهم اربعون رجلا كلما مات رجل ابدل الله مكانه رجلا يسقي
 بهم الغيث ينتصرونهم على الاعداء ويصرفون عن اهل الشام بهم العذاب وعن رجل من
 الصحابة ان رسول الله صلعم قال ستفتح الشام فاذا اخبرتم النازل فيها فعليكم بمدينة
 يقال لها دمشق فانها معقل المسلمين من الملاحم فسطاطها منها ارض يقال لها
 الغوطة ورواهما احمد ورويت عمرت رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم رايت
 عمودا من نور يخرج من تحت راسي ساطعا حتى استقر بالشام وعن ابي هريرة يرفعه
 الخلافة بالمدينة والملك بالشام ورواهما البيهقي في دلائل النبوة احمد قراني وراخبار الدول
 گفته الشام بلاد واسعة وهي من الفرات الى العرش طولا وعرضا من جبل طي نحو القبلة
 الى بحر الروم وما يسمت ذلك من البلاد كذا ذكره ابن الملقن في الاشادات وهي الارض
 المقدسة التي جعلها الله مهبط الوحي للانبياء ومنزل الاولياء واهلها احسن الناس
 خلقا وخلقوا في كتاب العقدا بالشام خمس شامات فالشام الاولى غزوة فلسطين والرملة
 والشام الثانية الاردن وطبسية والغور والشام الثالثة الغوطة ودمشق وسواحلها
 والشام الرابعة حمص وحماة وكفرطاب وقنبرين وحلب والشام الخامسة انطاكية والعاصم
 والمصيصة وطيطوس انتهى وفي رواية اخرى ان الشام هي قديم عظيم كثير الخير ارجو ان

ذو بساتين وجنات وغياض وروضات وفرح ومتنزهات وفواكه مختلفة رخيصة
وبها اللحوم كثيرة الا انها كثيرة الامطار والثلوج انتهى **وازاخره دمشق** وغوطه او
يكنى اربعة اربعة دنيست دوم نهر ابله ست وسوم شعب بوان وچارم صغر سمرقند ودر حديث ابو البراء
آدمه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فسطاط المسلمين يوم الملحمة بالغوطة الى
جانب مدينة يقال لها دمشق من خير مدائن الشام رواه ابو داود وعن عبد الرحمن
بن سليمان قال سياتي ملك من ملوك العجم فيظهر على المدائن كلها الادامش ورواه
ابو داود ورجون دمشق از سمرقند شام منقبت شام منقبت دمشق باشد در اخبار الدول گفته هي
مدينة يقال لها جلق وهي جنة الارض لما فيها من الاماكن التزهة انتهى ودر خبره گفته
هي من اجل بلاد الشام مكانا واحسنا بنيانا واعلها هواء واغزرها ماء وهي ارملة
الشام ولها الغوطة التي لم يكن على وجه الارض مثلها بها انها رجاوية مخزفة وعيون
سارحة مند فقة واشجار باسقة وثمار يانعة وفواكه مختلفة وقصور شاهقة ولها
ضياح كالمدين وبدمشق الجامع المعروف ببني امية الذي لم يكن على وجه الارض مثله بناءه
الوليد بن عبد الملك وانفق عليه اموالا عظيمة قيل ان جملة ما انفق عليه اربعمائة صندوق
من ذهب كل صندوق اربعة عشر الف دينار انتهى **وازاخره يمن** ست واز خصائص است
سيموت وبرود وقرود ووزرافه که دران شبه ناقة وثور وخر باشد وحقيق که دنيا ازان پر شده ودر
حديث شريف آمده اتا که اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان يمان والحكمة
يمانية والفخر والخيلاء في اصحاب الابل والسكينة والوقار في اهل الغنم متفق عليه من حديث
ابي هريرة ودر باره حماز آمده از جابر مرفوعا خلظا القلوب والجفاء في المشرق والايمان في
اهل الحجاز رواه مسلم ويمن از مجاز ست پس منقبت او منقبت وي باشد ودر حديث ابن عمر ست
ويرفعه اللهم بارك لنا في يمننا رواه البخاري وزيد بن ثابت گفته ان النبي صلى الله عليه وسلم
نظر قبل اليمن فقال اللهم اقبل بقلوبهم وبائسنا في صاعنا ومدنا رواه الترمذي
وگذاشت ذكر يمن در حديث ابن حواله بلفظ وجند باليمن وذكر يمن تليحا در قرآن كريم نیز وارد شده چنانچه
در سلسله مسجد قلمی گشته **وازاخره مصر** ست واز خصائص است کثرت ذهب وونا نیز تا آنکه در

الامانة كمنية
ميت بالمر
المدائن
الدنيا منها
شيان بن
فوق الثاني
قائوس

مثل سائر آمد و من دخل مصر ولم يستغن فلا اغناه الله و قیمت یک لکتان آنجا بصد هزار دینار
میرسد و آنرا دق مصر خوانند و هو من الکثان المحض لا غیر و لا يوجد مثله فی الدنیا و ثعالبین
مصر را در بلادک بنی آدم شان عجیب است و نیل و مقیاس آنجا شهرت دارد گویند هیچ نهری در دنیا که بتر از
نیل نیست و نه امری محکم تر از مقیاس او در خریده گفته می غری جبل طالوت و هو اقلید الجاثب و
معدن الغرائب و اهله کانوا اهل ملک عظیم و عز قدیم و کان به من العلماء عدّة
کثیرة و هم متفنون فی سائر العلوم مع ذکاء مفراط فی جلته هم انتفی سیوطی در حسن المجامیر
فضائل بسیاری از برای مصر ذکر کرده و متغیر بی در خطط خصائص کثیره مر او را بیان نموده قرانی گوید مصر مدینه
مشهودة فواحیه الاربعون مرحلة فی مثلها اسمیت باسمائیه مصر بن مصر ابو بن حصار
بن نوح علیه السلام و هی الطیب الارض ترابا و ابعدها خرابا و لا یزال فیها بركة تا دام علی وجه
الارض انسان انتهی گویم و از برکات مصر درین زمان کثرت طبع کتب علوم دینی و حکم و غیره ما و شیوع
آن در بلاد و دور دست است که مثل آن در بلدان دیگر از عرب و عجم معلوم نیست و از عجایب عمارت مصر
اند که بنای آن پیش از طوفان نوح علیه السلام نشان میدهند قال الشاعر

انظر الى الهرمین و اسمع منهما ما یرویان عن الزمان الفاسد
لو یطقان لخبیرانا بالذی فعل الزمان باول و بآخر

و قال آخر

خلیل ما تحت السماء بنیه تناسب فی اتقانها هر می مصر
بناه یخاف الدهر منه و کما علی ظاهرها الدنیا یخاف من الدهر

و قال آخر

ابن الذی الهرم من بنیانه ما قومه ما یومه ما المصرع
تختلف الآثار عن اصحابها حیثا و یدرکها الفناء و تصیر

و از انجمن بغداد است احمد بن طاهر گفته می جنة الارض و واسطة الدنیا و قبة الاسلام
و مدینه السلام و غرة البلاد و دار الخلفاء و معدن الطرائف و اللطائف و بهار الباب
النهایات فی العلوم و الدلیات و الحکم و الصناعات هواءها الطیف من کل هواء و ماؤها

اعذب من كل ماء ونسيمها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان
الذين اظهروا المعدلة في الرعايا ووطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام
في دولة الاسلام انتهى درخريد گفته ومن عجائبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها
لا يموت فيها خليفة قال عمارة بن عقيل فيها شعرا

قضى ربها ان لا يموت خليفة بها وبما قد شاء في خلقه يقضي

ودراخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة هي تذكروا وثقت وهي ام الدنيا وسيدة البلاد قيل
بغداد في البلاد كالاسناد في لعبان بناها المنصور ابو جعفر العباسي في سنة ست واربعين
ومائة وليس في الدنيا مدينة مدونة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها
ثلاثون الف مسجد وعشرة الف حمام ونس على هذا عظمها انتهى وابن شهر آشوب السلام
بزرگ نوشته اند لكن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام آن عمارت و انسجام دروي باقي نماند بلكه مرصده
كان لم تغن بلاك مسكر ديه والله الامر من قبل ومن بعد ودر بعض اخبار ذكر هي از بغداد بنام
ديگر واروده و بغداد معدودست از اراض عراق عرب درخريد گفته هي ارض طيبة ممتدة
ذات اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى حلوان
طبري در تاريخ خود گفته اقل عفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى واز انجمن قزوین
ست قرماني در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساتين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرفعة
نزهة النواحي والافطار وهي مدينتان احدهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى
شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من
بناها سابور والاكتاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه
الش بن مالك مرفوعا روايت کرده ستفتح عليكم الافاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوین
من رابط فيها اربعين يوما واربعين ليلة كان له في الجنة عسود من ذهب عليه زبد
خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع
من الخمر العين انتهى علامه شوکانی در فوائدها مجموعه گفته في اسناد ده داود بن المحب وهو وضاع
وي سادة ضعيف وصروك اخرايضاً وقد اورده ابن الجوزي في الموضوعات فاصاب

و در اینجا حاجه گفته و لعل هذا العشق هو الذي يقال ان في سندن ابن ماجة حديثا موضوعا انتهى و خبرين
 حديث احاديث ديگر در فضائل وی معلوم نیست و نه که تری و آنرا بجملة **اندلس** است در اخبار الدول
 گفته جزیره کبيرة بالمغرب فيها بلاد عاصرة و غامرة طولها شهر و دورها اکثر من ثلاثة
 اشهر ليس فيها ما يتصل بالبر الا مسيرة يومين و الحاکم جزين بلاد افرنجيه و بينها جبل واحد
 و بها البحر الاسود الزرق الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس و شماليه و في اخر
 الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گويم ازین بلده مجتهدان بسیار برخاسته از
 مجهله آنها یکی ابن عبیر البرماکی است و رحمه الله در خبر برده گفته و سميت بالاندلس لانها جزیره مثلثة
 الشكل راسها في افقة المغرب و ذنبا في افقة المغمور و انتهى و از من اندلس است اشبيلية و قرطبه و آن
 قاعده بلاد اندلس است و در آن خلافت اسلامیه و هي مدينة عظيمة و اهلها اعيان البلاد و سرة
 الناس في حسن المأكل و الملاهي و المراكب و علو الهمة و بها اعلام العلماء و سادات الفضلاء
 و اجلاد الغزاة و اجماع الحروب و بها الجامع الذي ليس في معمول الارض مثله طولها مائة
 ذراع في عرض ثمانين ذراعا و فيه من السوارى الكبار الف سارية و احکم عمله و نقشه
 في سبع سنين و كان جملة ما صرف على المنبر اجرة لا غير عشرة الاف مثقال و خمسين مثقالا
 ابو حفص عمر بن الوردی در بیان صنائع و محاسن و تقاع این مسجد اطالت بسیار کرده و اشبونه و غرناطه
 مائه و شاطیبه بن زید اندلس است و کتاب نفع الطوب عن غصن الاندلس الی طیب تاریخ این ممالک است
 و درین نزدیکی بمصر قاهره طبع شده و آنرا بجملة **بلن** است و این مدینه عظیمه از امات بلاد خراسان
 منوچهر بن ایرج بن افریدون آنرا بنا ساخته در آنجا آتش خانه بود و از اعظم بیوت اصنام و برکت بر لکه
 و رخت او بود و حکومت این همه بلاد میکرد تا آنکه خراسان در ایام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد
 و سادات آنجا منتحبی گشت بسوی برک ابی خالد پسر می غبت در اسلام کرد و نزد عثمان رضی الله عنه آمد
 و ضامن شهر شد ابراهیم بن ادبم منسوب باوست و از ملوک بلج بود و شقیق بلخی هم از آنجا است و الیها
 فی نسب جیون و آنرا بجملة **بصرک** است و آن دو موضع اندکی مدینه مشهوره که مسلمانان آنرا در عهد صحابه
 بنا ساختند و هي مدينة عمورية و مساجد اینجا یک لک و مئده هزار در شمار آمد و در مدینه غلبی
 بیشتر بود که جز خدا دیگر نمی احصائی نمود آن نمی تواند کرد و شما بساکن اینجا یک لک شخصت بنظر آمد

و بها نخيل متصلة نيف وخسون فرسخا كانما غرست في يوم واحد واحصيت انهارها
 فكانت مائة الف وعشرين الفا ووديك شهرست در غرب قریب موس آن ویران شده در خریده گفته
 و هي مدينة حسنة رحبة كان يقال الدنيا بصره ولا مثلك يا بغداد واز انجمله **كوفه**
 ست قرمانی نوشته مرینه مشهوره ست علی بن ابی طالب آنرا مصر ساخته بعد از بصره بدو سال و هي كبرى
 حسنة على جانب الفرات بها المسجد الذي رفع منه ادريس عليه السلام الى السماء ما انا له هموم
 الافرج الله عنه وينسب اليها ابو حنيفة النعمان بن ثابت رضي الله عنه انتهى و در خریده انجمله
 آنست لها بناء حسن و حصن حصين ولها نخيل كثير و ثمرة طيب جدا و هي كهيئة بناء البصرة
 و على ستة اميال منها انتهى گویند مارون رشید وزیر خود جعفر بن یحیی را در آخر شب گفته و هر دو در
 کوفه بودند قدم با آنجا جعفر نیتسم هواء الكوفة قبل ان تذكره العامة بانفاسها ومن اصدق
 ما قيل الكوفي لا يوفي انتهى گویند نظیر آن در بلاد هند شهر لکنوت مناسب غیبیل و با کوفه یک جتوافق عدد
 نامست دیگر خفیت مردم این شهرست دیگر عیلم و فادیکر کثرت تشیع در عامه دیگر تعصب و تقلید مذہب
 دیگر بطریق دیگر تشخص غرور علم دیگر ینار عقل بر نقل الی غیر ذلک و از انجمله **تلمسان** ست
 بلدة قديمة در غرب گویند این همان قریه ست که او تعالی ذکر آن در قصه خضر علیه السلام کرده و از انجمله
قونس ست در اخبار الدول گفته مدينة حصينة بارض المغرب كبيرة على ساحل البحر صم
 بلادها هواء واطيبها ماء واكثرها خيرا و بها الفواكه التي لا نظير لها و از انجمله **حران**
 ست موطن شيخ الاسلام ابن تيمية حراني رضي الله عنه و آن شش موضع ست یکی مشهور بجزیره در دیار
 مصر دوم قریه در حلب سوم قریه از قرای غوطه دمشق شيخ مذکور از همین جاست چهارم قریه از بحرین
 پنجم قریه صغری از بحرین ششم نام رمله در باویه و از انجمله **خراسان** ست و این بلاد مشهوره ست
 از ماوراء النهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله واعمرها واكثرها خيرا و اهلها احسن
 الناس صورة و اكملهم عقلا واكثرهم رغبة في الدين والعلم و بها الثعلب الطيار انتهى
 و از انجمله **بیروت** ست شهرست بر ساحل بحر باتین و نهر دارد میان او و دمشق سه مایه
 سوز و نصب اسکر از انجا بدمشق می آید قبر اوزاعی رحمه الله در انجا ست و از انجمله **بخارا** ست قرمانی
 گویند مدينة عظيمة مشهورة بما وراء النهر قد عية طيبة وليس في بلاد الاسلام احسن منها

و هي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الايمان وكوسى ملوك
 بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط بجميعها سور واحد ودخل
 هذا السور سور اخر يحيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونهر الصغد يشق ربضها
 انتهى گويم بخارا را اگر هیچ فضیلت نبود جز آنکه محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از اینجا است
 کفایت بود محرر سطونز منسوب است بسوی آن وعشیره او هنوز شهرت دارد بسادات بخاری ایندیام
 که این اضافت ضروری موجب نسبت معنوی گردست

مر از زلف او سوی بسندست فضولی میکنم بوی بسندست

در خريدة العجائب نوشته مدينة عظيمة ومملكة قديمة ذات قصور عالية وجنان متواليه
 وقرى متصلة العماثر واهلها مقولون وذو ثروة انتهى واز انجمله **جلد ۱** است در اخبار
 الدول گفته بلیده علی مرحلتین من مکة وهي مرسى مكة يقال ان بها قبا من احواء
 گویم نشان قبر بسیار در از هنوز در اینجا گذاشته اند لکن در صحت این خبر سخن است اینقدر است که چون آدم
 از جنت بدینا افتاد با حوادرین مقام برخورد و کما فی بعض الروایات والى اعلم ان انجمله **سرانديست**
 و آن جزیره ایست در بحر هر کند با قضی بلاد صین قرمانی گفته هی ثمانون فرسخا فی مثلها لها ثلاثة
 ملوك كل واحد عاص على الآخر وبها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ والجبل
 الذي هبط عليه ادم وبها اثر قدمه مغموسة في الحجر ويرى كل ليلة على هذا
 الجبل مثل البرق من غير سحاب وغدير ولا بد له كل يوم من مطر يغسل موضع قدم ادم
 عليه السلام واكثر اهلها بحوس وبها مسلمون ايضا ودوابها في غاية الحسن وبها كباثر
 لها عشرة قرون انتهى ودر جزیره گفته فیما الجبل الذي هبط عليه ادم عليه السلام يسمى
 جبل الراهون وعليه اثر قدم ادم وعلى القدم نور لما ع يخطف البصر واسفل هذا الجبل
 توجد سائر الاجناس المقتنة النقيسة وبها البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر ويحلب منها اللد والياقوت
 والسنباوج والاماس والبلور وجميع انواع العطور وتساقر المراكب فيها الشهور والشهور غياض
 ورياض ويقال ان بهذه الجزيرة مساكن وقبا با بيضاء تلوح للناس من بعد فاذا قروا منها
 تباعدت حتى يياسوا منها انتهى گویم این جزیره از سرزمین هندست مبطو آدم اول در برین ارضند

اتفاق افتاده **وسند** نایبیت میان هندو کرمان و در سحرای آنجا خانه اثر در چار فرسخ ساخته بودند که
 بران تلج نمی افتاد و ازین خانه صد کوکب میکردند و هو بیت یعظمه الجوسن السنود و از آنجمله **شیراز**
 ست موطن شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب دیوان مشهور طقب لبسان
 الغیب رحمه الله در اخبار الدول گفته مدینه حصینه صحیحة الهواء صلبة الماء كثيرة الخيرات
 وافرة الغلات وهي احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهموت و احکم بناها سلطان
 الدولة بن بویه زعموا ان من اقام بشیراز سنة يطيب عيشه من غير سبب يعرفه
 ومن عجائبها شجرة تفاح نصفها في غاية الحلاوة ونصفها حامض انتهى گویم بلکه از عجایب
 این بلده وجود اکابر مذکور است که مثل آنها در عالم بلده دیگر نشان نمیدهند و هر یکی متفرد است در باب
 فصاحت و بلاغت و ملاوت و طلاوت سخن خود که جامع منافع دارین و نصائح نشأتین است و الله
 اعلم و از آنجمله **صالحیه** ست بلده ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات بسیار
 و مشتملات بسیار دارد و هي اسلامية نزل بها الشيخ ابو عمر الجعفي المقدسي و عنده
 المدرسة و سكن بها و اصحابه و كانوا قوما صالحين سميت بهم توفى رحمه الله تعالى تبع
 و ستائمه و مما انشد في مدحها بعض الفضلاء

الصالحية جنة والصالحون بها اقاموا فعلى الديار واهلها من النعمة والسلام
 و بها قبر الشيخ العارف عمي الدين محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي رح و از آنجمله **عراق**
 ست قرمانی گفته ناحیه مشهورة و هي من الموصل الى عبادان طولاً و من القادسية الى
 حلوان عرضاً ارضها اعدل ارض له و اصحابها تربة و اهلها اصحاب الابدان الصالحة و
 الاعضاء السليمة و العقول الوافرة انتهى و از آنجمله **قسطنطينية العظمى**
 ست در اخبار الدول گفته هي الملك اليوم بناها قسطنطين بن سور يولس صاحب رومية
 و البحر محيط بها من جوانبها الثلاث و الجانب الغربي برفله سور منيع في غاية الحصانة و بقربها
 قبر ابي ابن بلنصار ي صاحب سؤل الله صلى الله عليه وسلم انتهى در خبره گفته هي مثلثة
 الشكل و طول هذه المدينة تسعة اميال و عليها سور حصين ارتفاعه احد و عشرون
 ذراعاً و فيه باب الذهب و بها القصر و هي من عجائب الامم و ما قد قسطنطين بناها و على

قبره صوده فرس من نحاس وعلى الفرس شخص على صورة قسطنطين وهو راكب انتهي
گویم در کفار رسم قدیم است که صور اعیان روزگار را از نحاس و جز آن بقدر قامت او سخت ساخته
براسپ و جز آن از برای یادگار باقی میگذازند چنانکه امروز در کلکته اسپ و تصویر برای لاو میوه
و غیره بنا ساخته قائم کرده اند و این همه در اسلام در غور و محو و ابطال است و امروز این مملکت زیر حکومت
سلطان عبدالحمید خان سلاطین است محرم طور را بنشان مجیدی و فرمان عظمت نشان نواخت و سید
خیرالدین پاشا نسخه اقوام المسالک سال داشت چنانچه در ایجاب العلوم مرقوم است و از مؤلفات نامه نگار
متعدد و در مطبع جواب آنجا مطبوع و لما گشت و از آنجمله **واسط** است قرمانی گفته مدینه کلان
ست میان کوفه و بصره کثیره و انحراف و افراط الغلات حجاج آنرا در ستمه بنا ساخته در خریده گفته هی بن
البصره و الکوفه و هی مدینتان علی جانب حله و بینهما قنطرة کبيرة مصنوعة علی جسر
من سفن یعبر علیها من جانب الجانب فالغریبة تسمى کسکرا و الشریقة تسمى واسط العراق
و هما فی الحسن و العماره سواء و هما اعمر بلاد العراق و علیهما معول و لاه بغداد انتهی گویم
آبار کرام میر غلام علی آزاد بگرامی و سید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس از آنجا اند و سادات
واسطیه بگرام غالباً منسوب اند بسوی آن قلم آنجا در میان کاتبان و ناسخان شهرت تمام دارد و
امروز مرز گستر است خرم قلم مایم واسطی و قلم نیز واسطی است

و از آنجمله **هرات** است و آن شهری بزرگ است از مدن خراسان بسا تین کثیره و میاه غزیره
دارد و سکندر آنرا بنا کرده قرمانی گوید و لمر تزل هرات من احسن بلاد الله و انزها حتی خربها
التار و دخلت فی تخرب کان انتهی و امروز این بلده زیر قلم و کابل شامل است و نیز هرات شهریت
از بلاد فارس قرب اصطخر با غما و خوبیهای بسیار دارد و گفته اند آن لساء هم یغسلن احوال هرات
الغبراء کما یغسل السناخیر فی شباط بهاء الدین عالمی را از جوزه ایست بنام بیخ و بلوغ درو

هرات صاحب خریده گوید هرات مدینه عظیمه یست بر بنیا

هرات ارض خصبا واسع و فتها التفاح والذبحس

ما احد منها الی غیرها ینخرج الا بلسان ایفلس

ومن خصائصها الکشمش و هو نوع من الذبیب الذی لا یوجد ببلد غیرها مثله والظاهر

نوع فاخر منه وهو الذي يقال فيه

وطاقي من الزبيب به تنقل الشرب حين تنقل

كانه في الاناء او عية من البهار ماؤها عسل

فانما يونان است وآن اما كه بهت بارش روم و آنجا كه من و قمری است و این سرزمین منشأ
 حکما رینو نانیمن بوده و آن بحر بران مستوی گشته و از عجایب آنجا آن است که هر که چیزی را در آن زمین یاد گیرد
 هرگز آنرا فراموش نشود سقراط حکیم ستاد افلاطون و ارسطایس و بطليموس و بلیناس صاحب طلسمات
 و جالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله و مشکوة گفته حکما سه قسم اند دهر یون و طبعیون و آلهیون
 و دهریان کفره مجوس اند که کار صنایع عالم کنند و آتشها را پیرستند و اکثر ملوک عجم و فراغنه مصر از ایشان بودند
 و اعتماد رجعت بسوی عالم داشتند و اندکوز را زنیوه کردند و منابر و اهرامات بنا ساختند و طبعیان
 کفره زنا و قانند اگر چه بصانع عالم معترف اند لکن منکر خسر و نشر و بقدم عالم رفته اند و هم القائلون
 ارحام تدفع و ارض تبلى و آلهیان و گونه اند یکی متقدمین که در قرن ادیسی بودند و طائفه از ایشان
 در صحبت شریف وی رسیده ببرکت نبوت ناجی شدند دوم متاخرین همچو سقراط و افلاطون و ارسطو
 که مرتب منطق و مذهب علوم فلسفه است و اما فلاسفه اسلامیین همچو ابن سینا و فارابی و ابن خبیم
 پس ما دام احد کفیا مهم و احیاء مذاهب و استبقوا من رذائل کفر هم و بدعتهم اند
 گویم کریمه و من يتولهم منكم فانه منهم منبى است از انجام ایشان و آنرا جمله **بلاد هند**
 است در خریده العجائب نوشته ناهیک بها دیار یاقی من بحرها الدوم و جلها الیاقوت
 و من شجرها العود و من وزقها العطر و الکافر و انشد الشعالي في غلام هندي
 هذا غزال الهند في الغزلات كمثل عود الهند في العبدان
 وجهه بدیع الحسن في الغلاد مصور من حدق الحسان
 کانه في نظر الانساک انسان عين الحسن في الزمان
 و من خصائصها القيل والكركدن والمتر والبيغاء والطاؤس والعاج والساج والتوتيا والقرنفل
 والسنبيل والنارجيل وجوز الطيب والسنب و الحراب والذهب العطر وهي اكثر خصائص من كل البلاد
 على الاطلاق و قرانی در عجایب هند چیزهای بسیار ذکر کرده و از مدین آن چند بلبله را نام برده آنرا

دهلی نوشته مدینه کبیره ببلاد الهند سورهای من اجروهي في مستوی الاخر
و غالب اهلها مسلمون و سلطانها مسلم و السوقة کثرة و بها سائین قليلة و ليس بها
عنب و تظرب بالصيف بها معهما ماذنة لم يجعل في الدنيا مثله و هي من حجر احمر و ليست صلبة
بل كثيرة الاضلاع عظيمة الارتفاع تقارب منارة الاسكندرية انتهى گویم این بلده دار الحکومت
سلاطین مموریه و ملوک غوریه و غزنیه مانده و منشأ جمعی کثیر از علماء و حکما و صوفیه و فقها بوده و اگر
در اهل علم ظاهر و باطن آنجا هیچکس نمی بود مگر امثال شاه باقی بالله شیخ مجدد الف ثانی و شاه ولی الله
محدث دهلوی و اقران و اخلاف ایشان از برای جمع فضائل کفایت میکرد تا با حزاب متخبره و مجموع جمیع
جنس اهل کمال چریدکن درین تاریخ بنا بر زوال دولت اسلام و انقراض علماء اعلام و کثرت فتن و آفات
تا وای سوت و عوامست پس بس الاماشار الله تعالی امیر خسرو مع دهلوی در نظم نگاشته و شیخ عبدالعزیز
دهلوی را ابیاتی چند در تازی در وصف دوست اولما

یا من تسائل عن دهلوی و رفعتها اللهم درای من زیر قلعه سنگین او روانست و مثل عمارات حصین
او دیگر قباب قبور ملوک و حمات و اسره که در آنجا بود در اقالیم دیگر نشان نمیدهند آثار الصنادید تاریخ
متاخر این بلده است که سید احمد خان امام فرقیچیه نگاشته و با جمله پاره از خصائص بلاد در کتاب
جج الکراته فی آثار القیامه نوشته ایم بدان رجوع باید کرد مقصود درین محل ذکر بعض بلاد مشهوره موجود
از هند و خراسانست بطور تفصیل نه بطریق استقراء و تتبع و تسجله اصحاب صحاحست که الله علم حدیث شریف
محمد بن اسمعیل صاحب صحیح بخاریست و ذکر آنرا گذشت و مسلم بن حجاج نیشابوریست قرمانی گفته
مدینه از مدن خراسانست صاحب فضائل حسنه کثیره الخیرات جامع انواع مبرات و کانت مجمع
العلماء و معدن الفضلاء انتهى و در خریدیه گفته هی سرة خراسان و غرقها و سر شهر که دو نام دارد
شرف و عظمت او بسیار بود مثل مکه که آنرا بکه گویند و مدینه که آنرا طیبه خوانند و مصر که آنرا قسطنطینا منند
و حلب که آنرا شهباز گویند و بغداد که آنرا مدینه السلام خوانند و بیت المقدس که آنرا ایدینا منند و دمشق
که آنرا شام خوانند و رومی که آنرا محمدیه گویند و نیشابور که آنرا ابر شهر نامند انتهى و قنوج که آنرا شاه آباد
نویسند و آمون میگفت که عین شام دمشقست و عین روم قسطنطنیهست و عین عراق بغداد و عین
خراسان نیشابور و عین ماوراء النهر سمرقند احمد بن طاهر گفته شعری

لیس فی الارض مثل نیشابور بلاد طیب و رب غفور +
 فیروزه آنجا معروف است و شعر مثل میزنند بصبح آنجا و شام بهرات و ابوداؤد صاحب سنن بخت
 است در اخبار الدول گفته ناحیه کبیره و اسعه عمرها بجهستان بن فارس رضا کلهاسنجه
 رمله و الراح فیها لاتسکن ابدا حتی بنوا علیها ارجنتهم و کل طنجهم من تلك الریح و هی
 بلاد حاره شدیدة الريح تنقل الرمل من مكان الى مكان ولا یرى فیہ بیت الا و فیہ
 منفذ و اهلها من خیار الناس و اصح معامله و هم یسارعون الی اغاثة الملهوف
 و معاساة الضعیف و الامر بالمعروف و النہی عن المنکر و امتنعوا علی بنی امیه ان یلعنوا
 علیا رضی الله عنه علی منابرهم و من عاد تهم ان لا تخرج المرأة من منزلها ابدا
 فان اذات زیارة اهلها خرجت فی اللیل انتہی گویم و کفایت دارد از برای شرف او
 وجود مثل ابوداؤد سلیمان بن اشعث رحمہ اللہ تعالی و صاحب خریدہ گفته بقال؟ و اشعث
 و اصحاب بطل و قال شیب بن شیبہ صغارا غابا عنہا سیوف و کبارها ختوف انتہی
 و اما ابو عیسیٰ بن عیسیٰ صاحب سنن پس از ترجمہ سمعانی گوید ہی قریۃ قدیمہ علی طرف نھر
 بلخ من جهة شاطئ الشرقي يقال لها مدينة الرجال انتہی گویم مراد باین نہر چون است چنانکہ
 در ذکر بلخ گذشتہ ابن خلکان گفته سالت من لاهل اهل ہی فی ناحیۃ خوارزم ام فی ناحیۃ
 ما وراء النهر فقال بل ہی فی حساب ما وراء النهر من ذلك الجانب انتہی گویم مراد بلفظ
 ما وراء النهر نہر بلخ است و در نسبت ترند ترندی گویند نزد بعض بفتح تا و میم و نزد بعض بضم ہر دو
 و نزد دیگران بکسر ہر دو و متداول بر لسان اہل آن بلکہ بفتح تا و کسر میم است و ہر کی از برای
 دعوی خود معنی بیان میکنند و السلام و ہر چہ باوجود چنین حافظ حدیث شرف کافی و وافی است
 از برای آن بلکہ و اہل آن و نسائی صاحب سنن از نساست و آن بلکہ ایست در خراسان
 در نسبت وی نسوی گویند و ہمزہ ابوا و قلب کنند قرمانی گفته نسأ مدينة بلاد خراسان
 بقرباں سخص بنا ہا فیروز بن یزدجرد احد الاکاسرة و ہی مدينة طيبة كثيرة
 الانهار و الاشجار انتہی و آئین ماجہ صاحب سنن از قزوین است و ذکر قزوین گذشتہ ابن خلکان
 گفته قزوین من اشہر مدن عراق المجمل خرج منها جماعة من الاعیان انتہی گویم

ابن ماجه عین این ایمان است و این فضیلت و منقبت از برای قزوین کفایت میکند و امام اهل سنت
احمد بن حنبل از بغداد است و ذکر بغداد گذشته و امام مالک صاحب موطا امام دار الهجرة مدینه منوره
است و ذکرش نیز سابق شده و امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله و لا کابلی است و ثانیاً کوفی حال کوفه
گذشته و اما کابل پس قرمانی گفته مدینه مشهوره بارض الهند بها نخیل و اهلها مسلمون
و کفایتی و شیخ عبدالواحد والد شیخ احمد سمرندی مجدد الف ثانی کابلی بود و درین و لا از سه سال
فرقه ضال را با حکومت کابل جنگ است و امام محمد بن دریس شافعی مطلبی از بلده مکه معظمه مدینه منوره
است و حال این هر دو بلد مسطوره شده اگر چه نشو و نما در غزه یا عسقلان یا مین علی اختلاف الاقوال
یافته و غزه شهری است میان شام و مصر بر اطراف رباعی معاویه بن ابی سفیان آنرا در ایام خود
رضی الله عنه فتح کرده قرمانی گفته و بها و لا امام الشافعی رحمه الله و بها قبر هاشم بن
عبدالمناف جد النبی و سلمه و تسبی غزه هاشم انتمی و عسقلان نام دو موضع است یکی
مدینه حسنه بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین آنرا عروس شام خوانند بنا بر حسن و جمال و آنرا دو سو
است و بساتین و شمار دارد و قرمانی گفته و بها مشهد رأس الحسین علیه السلام و هی مدینه
قدیمه بناها المسلمون فی ایام عمر بن الخطاب رضی الله عنه دوم قریه از قرای بلخ است
انتمی حافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول است و عیسی بن احمد بن وردان
ابو یحیی از ثانی است و شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی است و ذکر حران گذشته و تمیزش حافظ القیم
جوزی دمشقی است و ترجمه دمشق سابق شده و وجود این اکابر و ائمه حدیث درین بلد این پایه
هزار فخر و مباهات است از برای اهل آن بلاد بلکه از برای تمام اهل جهان زیرا که علم شریف سنت
مطهره منتفی میشود بایشان و اگر ایشان نبی بودند سنت مطهره ضائع میشد و این فضیلتی است
مرعوم که احدی از عرب در آن مشارک این قوم نیست در اخبار الدول ذکر مدن ربیع مسکون
بر ترتیب احرف بجا کرده و در خرید و بیای آن بر قسمت جوانب نموده و فصل بلدان و اقطار را
بر ذکر ارض یا حرج یا حرج ختم نموده و گفته لیس و اعیان یا حرج و ما حوج الا الحیط والله تعالی اعلم
و ما یعلم جنود ربك الا هو و ما هی الا ذکرى للبشر و یخلق ملائکة و
و علی الله قصد السبیل

البيت من الشعر ما زاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير وقد يقال للبيت من المذكر معروف **والنخاء** بيت صغير من صوف أو شعر فاذا كان أكبر من النخاء فهو بيت ثم مظلة اذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتاً أيضاً اذا كان ضيقاً مرقاً وقال ابن الكلبي بيت العرب ستة **قبة** من ادم و**مظلة** من شعر و**نخاء** من صوف و**بجاد** من وبر و**خيمة** من شجر و**قنة** من حجر و**سوط** من شعر وهو اصغرهما وقال البغدادى لنخاء بيت يعمل من وبر أو صوف أو شعر ويكون على عمودين أو ثلاثة والبيت يكون على ستة أعمدة إلى تسعة وفي التوشيح انهما يطلقوا النخاء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي الجمع ابيات كسيف واسياف وهو قليل وتبوت بالضم كما هو المشهور بالكسر وقرئ بهما في المتواتر وجمع الجمع على ما ذكره الجوهري ابيات وهو جمع تكسير حكاه الجوهري عن سيبويه وهو مثل اقوال واقاويل وبين ثلث جمع سلامة لجمع التكسير السابق وحكى ابو علي عن الفراء ابياتاً وهذا نادراً وتصغيرة بيت وبيت الاخير بكسر اوله ولا تقل ببيت ولست بهما الجوهري للعامة وكذلك القول في تصغير شيوخ وعير وشيء واشباهها **الدار** المحل لجمع البناء والعروسة انشئ قال ابن جني من دار يدلر لكثرة حركات الناس فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والدنيا دار الفناء والأخرة دار البقاء ودار القرار وفي النهاية وفي حديث زبارة قبور المؤمن منين سلام عليكم دار قوم مؤمنين سمي موضع القبور دار تشييدها بدار الاحياء لاجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستأذني علي بن ابي طالب في حاضرة اي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدارة** مثلها قد جاء في

حديث ابي هريرة رضي الله عنه

باليلة من طولها وعنائها على انها من جارة الكفر نجت

وقال ابن الزبير وفي الصحاح قال امية بن ابي الصلت بمدح عبدالله بن جدعان

له داع بمكة مشمعل وأخرفق دارته بمنادي

وقيل الدارة اخص من الدار وقد تذكر اي المعاول كما في قوله تعالى ولنعم دار المتقين فانه على معنى الثوب الموضع كما قال عز وجل نعم الثواب وحسنت مرتجعاً فانت على المعنى

كما في الصحاح قال حمد الفاسي ومن تقن العربية وعلما فاعل نعم في مثله الجنس لا
يعد هذا دليلا كما لم يستدلوا به في نعم المرأة وشبهه والجمع في القلة **ادور** بأبدال
الواو همزة تخفيفا و**ادور** على الاصل قال الجوهري الهمزة في ادور مبدلة
من واو مضمومة قال ولك ان لا تهمز كلاهما على وزن افعل كفلس وافلس و**ادر** على
القلب اغفله الجوهري ونقله ابن سيدة عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار**
مثل جبل واجبل وجبال كما في الصحاح وتاد في المحكم في جموع الدار **ديارة** رفيه وفي
التهذيب **ديران** كقاع وقيعان وباب يبان وفي التهذيب **دوران** بالضم
كقرومقران وفي المحكم **دورات** قال حكاها سيبويه في باب جمع الجمع في سمة السلا
وذكر ابن سيدة **ديارات** قال الفاسي كأنه جمع الجمع وقد استعمله الامام الشافعي
وانكره عليه وانتصر له الامام البيهقي في الانتصار واثبتته سماعا وقياسا وهو ظاهر
وفي التهذيب **ادوار** و**ادورة** كادواب وابوبة وبقي على الجذ من جموعه ما في
المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظرة الجوهري باسن واسد وفي التهذيب ويقال
دير وديرة واديار ودارة ودارات ودار قال
السيد مرتضى لم يستدرك شيخنا الادور السابق ولو وجد سبيلا الى ما نقلناه عن الزهري
لاقاما لقيامته على المصنف وهدم الديار على راسه والدار البلد حكى سيبويه هذه
الدار نعمت البلد فانت البلد على معنى الدار وفي الكتاب العزيز والذين تبوء الدار والايمان
المراد بالدار مدينة النبي صلى الله عليه وآله وسلم لانها محل اهل الايمان والدار موضع
قال ابن مقبل

عاد الاذلة في دار وكان بها هرب الشقا شق ظلامون للجزر

ومن الجازل الدار القبيلة كالدارة ويقال مرت بنا دار فلان وبه فسر الحديث ما بقيت
دار الابن فيها مسجد اي ما بقيت قبيلة وفي حديث اخر الا نبشكم بنجر دور الانصار
دور بني النجار ثم دور بني الاشهل وفي كل دور الانصار خير والدور هي المنازل المسكونة
والمحال واراد به ههنا القبائل اجتمعت كل قبيلة في محلة فسميت المحلة دارا وسمي كلونها

بها جازا على حزن المضائق أي هل الدور **والدائرة** بهاء كل أرض واسعة بين
 جبال قال أبو حنيفة وهي تعد من بطون الأرض المنبثة وقال الأصمعي هي الجوبة الواسعة
 تحفها الجبال وقال صاحب اللسان وجدت هنا في بعض الأصول حاشية بخط سيدنا
 الشيخ الإمام المفيد بهاء الدين محمد بن محيي الدين إبراهيم بن النحاس النخعي فسم الله في أجله
 قال كراع الدارة هي البهرة إلا أن البهرة لا تكون إلا سهلة والدارة تكون غليظة وسهلة قال
 وهذا قول أبي فقحس وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر
 القاموس مع تغيير ما و **دارات العرب** جمع دارة وهي أرض سهلة تحيط بها جبال
 كما في الأساس ودارات العرب كلها سهول بيض تنبت النضى والصلبان وما طاب ليلته
 من النبات وهي تنيف على مائة وعشرين على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا
 لف القماط فلا تغيد هاهنا **الحارة** كل محله دنت منازلهم فصار أهل حارة وقال
 الزمخشري هي مستدار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف **والحجرة**
 تصغير الحارة حارة بد مشق منها إبراهيم بن مسعود الحويري الحديث سمع ببغداد شرف
 النساء بنت الأنوسي وغيرها وعمر وحدث تاج العروس وفي المصباح الحارة المحلة متصل
 منازلها والجمع حارات انتهى **القرية** ويكر المصباح جامع والنسبة قريّ وقرويّ ج قري و
 اقري لزما والقاري ساكنها والقريتين شتى وأكثر ما يتلفظ به بالباء مكة والطائف و **ة**
 قرب النبا ج بين مكة والبصرة و **ة** محص وع بالباء مكة وقريّة أيضا
 المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالفاراة قاموس وفي المصباح القرية هي الضعة وقال
 في نفاية المتحفظ القريد كل مكان اتصلت به الأبنية والتحن قرارا وتقع على المدن وغيرها
 والجمع قري على غير قياس قال بعضهم لأن ما كان على ضلالة من المعتل فبانه أن يجمع على
 فعال بالكسر مثل ظبيه وطلباء وركاء والنسبة إليها قروي يفتح الراء على غير قياس انتهى
 وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجتمع ثم لكثرة استعمالهم
 هذه اللفظة ودرأها في كلامهم أطلقوها على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب
 سياق الكلام وسباقه **والمحلة** المنزل وفي المصباح المحلة بالفتح المكان ينزله القوم

والحكمة بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحلة على البيوت مجازاً تسمية للحل باسم الحلال
وهي مائة بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحل أيضاً مثل سدره وسدرانتهى
والموضع كيجلس ويفتح ضاده وهذه عن الثغراء كما في العباب الذي يقتضيه نض الصالح
ان الموضع بالفتح لغة في الموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال معهما الثغراء وفي اللسان الموضع
معروفة واحد هامض والسلم المكان الموضع والموضع بالفتح لا خبرنا ذكر لانه ليس في الكلام مفعول
مما فاءه واواسم لا مصدر الا هذا فاما موهب مورق فللعلمية واما ادخلوا موحداً موحداً
فتقوه اذا كان اسماً موحداً عا ليس بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واخذ هذا كله
قول سيبويه فتأمل تاج العروس **والصق** بالضم الناحية نقله الجوهري يقال فلان
من اهل هذا الصقع اي من اهل هذه الناحية والغين المحجمة لغة فيه عن ابن جني بالجمع
اصقاع تاج العروس **والربيع** الدار بعينها حيث كانت كما في الصالح وانشد الصاني

لزهير بن ابي سلمى

فلما عرفت الدار قلت لربيعها
الا انعم ضبا حاليها الربيع وسلم
قال الجوهري والجمع ربيع بالكسر وربوع بالضم وارباع كافس وارباع كزبد
واذا ناد شاهد الربوع قول الشماخ
تصديقهم وتخطئني المنيايا. واخلف في ربوع عن ربوع
وشاهد الاربع قول ذي الرمة

الارباع الذهب البواقي كأهيا
بغية رحي في بطون الصخائف

والربيع الحلة يقال ما اوسع ربيع بني فلان نقله الجوهري والربيع المنزل والوطن متى كان
وبأي مكان كان كل ذلك مشتق من ربيع بالمكان بربيع ربعا اذا طمان والجمع كاجمع ومنه
الحديث وهل ترك لنا عقيل من ربيع ويدري من ربيع الادب به المنزل ودار الاقامة وفيه
عائشة رضي الله عنها انها ارادت بيع ربا عها اي منازلها والربيع جماعة الناس وقال شمر الربوع
اهل المنازل وبه فسر قول الشماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال
الاصمعي يربد في ربيع من اهل اي في سكنهم وقال ابو مالك الربيع مثل السكن وهما اهل البيت

فان يك ربع من رجال اصابهم من الله والحكمة المطل شعوب

وقال شهر الربيع يكون المنزل ويكون اهل المنزل وقال ابن بري والربع ايضا العدد الكثير والربع
الموضع يرتفعون فيه الربيع خاصة كالربع كمقعد وهو منزل القوم في الربيع خاصة تقول
هذه مرايعنا ومصايفنا اي ترتفع وتصيف كما في الصحاح تاج العروس **والقصة**
القصر او جوفه يقال كنت في قصة البلد والقصر والحصن اي في جوفه والقصة من البلاد
المدينة الا تسكن قصبا لمصار معظم المدن وقصة السواد مدينتها والقصب جوف الحصن يعني
فيه بناء هو اوسطه وقصة البلاد مدينتها والقصة القرية وقصة القرية وسطها كما
في لسان العرب تاج العروس **والكورة** بالضم المدينة والصقع ج كد قاله الجوهري في
الحكم الكورة من البلاد المخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد لا احسبه عربيا
والبلد البلدة كل موضع او قطعة من الارض متخيزة عامرة او غامرة خالية او مسكونة والبلد
محركة ما خرد من قوله تعالى لا اقسم بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون ما خرد من قوله تعالى
رب هذه البلدة الذي حرمها كلاهما علم على مكة شرفها الله تعالى تفخيمها كما لنجم للثريا
والعود للمندل وقال التوربشتي في شرح المصابير بانها هي البلدة الجامعة للخير المستحقة
ان تسمى بهذا الاسم دون غيرها التفوقها على سائر مسميات اجناسها تفوق الكعبة في
تسميتها بالبيت على سائر مسمياتها حتى كانت اهل المحل المستحق للاقامة دون غيرها من قولهم
بلد بالمكان اذا قام به والبلد والبلدة التراب الذي نقله الخفاف من غير واحد في العناية
ثناء الاعراف ان البلد الارض مطلقا واستعماله بمعنى القرية عرف طارئ انتهى وفي النهاية
وفي الحديث اعوذ بك من ساكني البلد قال البلد من الارض ما كان مأوى الحيوان وان لم يكن
فيه بناء واراد بساكنيه الجن والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر نفسه قال عدي بن زيد

من انا س كنت نفعمهم اصبحوا قد خمدوا ونحت البلد

ويقال البلد المقبرة والجمع كالجعر والبلد الدار يمانية قال سيبويه هذه الدار نعمت البلد

فانث حيث كان الدار كما قال الشاعر سيبويه

هل تعرف الدار يعفيها الور الدجج يوما والسحاب المصور

لكل ربح فيه ذيل مسفور كذا في التاج **والمدينة** المصر الجامع ووزنها فعيلة لانها
من مدن وقيل مفعلة بفتح الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بالهمز على القول
باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفعلا على لان البناء
اصلا في الحركة فتداليه ونظيره في الاختلاف معايش كذا في المصباح **والمصر** مدينة
معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفيء والصدقات قاله ابن فارس وهذه يجوز فيها
التذكير فصرف والتانيث فتمنع والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قبل ما ذكر
من قلامة الظفر لانه قطعة من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجوزي
ليس بعربي محض والاقليم عند اهل الحساب سبعة كل اقليم يمتد من المغرب الى انفاية
المشرق طولا ويكون تحت مدار تتشابه احوال البقاع التي فيه واما في العرف فالاقليم ما
يختص باسم ويمتيز به عن غيره فمصر اقليم والشام اقليم واليمن اقليم وقولهم في الصوم
على رأي العبرة باتحاد الاقليم محمول على العربي مصباح

١١٩ ابو زيد بن علي رآني في كتابي ست در بدر خلق صاحب خريده ازان فصلي در كتاب خود تخيص نموده
و در بيان مت قبل از خلق خلق از عكرمه وغيره آثار آورده چون مرفوع نيست قيام محبت باين علوم
واحسن اقوال درين باب قول ابى الحسن على بن ابى طالب ضي الله عنه ست كه فرمود هذا شئ غامض
صعب موكل الى علم الله تعالى اذ ليس يدري ما الذي كان قبل هذا الخلق امثل هذا
الخلق ام على خلافهم انتهى در خريده گفته والاخبار وارده باشاء عجيبة والقدرة سالحة
لاضعاف اضعاف ذلك انتهى مراد باين اخبار روايات مورخين واهل سيرت نه اما وث
سيد المرسلين بعده گفته وزعم بعض الناس انه عد قبل ادم هذا الذي نسب اليه
الف ادم ومائتا ادم والله اعلم وكله جائز لكونه تحت الامكان وداخل في حلايلها
فاما الذي لايسع القول به ولا يلزم الاعتقاده انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا
من غير شريك ولا جوهر قديم وابداعه الاشياء لا من شئ سبحانه لا اله الا هو
انتهى بستر سخن در مدت دنيا و اختلاف مردم در ان كرده و باساط اين بحث در لقطه اجملا
و مرجع الكرامة طي كرده ايم حاصلش آنكه تا اين مدت بمرفوعى صحيح ثابت نشود در خود اعتقاد نيست

تدوينه و تاج المصباح

ولامرفوع فی الباب بعده نوشته که هر شی مخلوق از خلق پیش از آدم بود و آدم علیه السلام بعد از ایجاد خلق
 موجود شد زیرا که خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتی و این مطابق احادیث صحیحست بلکه
 در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه ما بین عصر و مغرب آمده پست کلام ^ع
 عوالم کرده و اقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب است لا یحصی عدد العالمین الا الله ^ع
 قال تعالی وما یعلم جنود ربك الا هو سپس بذکر تواریخ از لدن آدم تا یوم مذکب پرداخته
 و این در حج الکرامه بر وجه تحقیق مرقومست بعده آنچه در اشرط ساعت و فتن و کوائف در آخر زمان
 تا حشر و نشر وارد شده است بر سبیل اختصار بحدف اسانید و تخریج ذکر نموده و کتاب اذا نه لاشراط
 الساعه معنی است از ان و مرموط است بادل صحیح و کذلک کتاب حج الکرامه و قرآنی در کتاب اخبار
 الدول و آثار الاول بعد از آنکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات و اولیت منشآت نموده
 و بذکر انبیا علیهم السلام و ملوک اسلام و دیگر اکابر اعلام پرداخته اند کی از اخبار ارام ماضیه بعض
 اقالیم و عجایب دنیا و غرائب این پنجی سراسر امیده در خاتمه باب پنجاه و چهارم مخفی بغایت لطیف
 عبرت انگیز و حرفه نهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی و بخاطر یادگر فنیست
 و آن اینست که گفته فکل من ذکناه من الملوك والا کابر ابا دهم الزمان الغابر الی ان
 لم یبق منهم دیار ولا نفع نار فابید کلهم و ابید فالحکم لله العلی الکبیر فسیحانه من الله قاذ
 و ملک مقتدر قاهر ابداع نظام العالم بسایع حوله و قوته و قدرته و اودع فیه دقائق
 الحکم بیا نفع حکمته یؤتی مملکه من یشاء من لم یکن شیئا مذکور و لم یعرف له احد ابانیهما
 وجد اشهورا فکائن من ملک ملک اقطار العالم و دانت له کافه الامم و بنوا مشیدا و ملوا
 بعیدا و حسبوا ان لا یبید هذه ابد احتی اصابعهم ریب المنون و حیل بینهم و بین ما یشتهون
 فاصبحوا مثل طیف خیال سارکان لم یلبثوا الا ساعه من نهار باد و اجمیعا و انقضوا اثر
 فنسیت اخبارهم و درست اثارهم فلم یبق لهم حدیث یروی الا تاریخ یبلی **شعر**
 سلطنة الدهر هکذا دول فعر سلطان من یداولها

لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون بیداه ملکوت کل شیء و الیه یرجعون انتی گویم این
 عبارت افتاده کرد بآنکه اول و آخر همه اشیا خداست و آنچه جزاوست در شبکه فنا و هلاک افتاده گویا

که خود هیچ از ان موجود نیست تا باقی ماندن چه رسد درین دار فانی خیال هستی خود بستان چون است
و رنجیدن بر منافرات و نفوت مرادات زبون حق تعالی فرموده کل من علیها فان و ارشاد کرده
کل شیء هالک الا وجهه و گفت کل نفس ذائقة الموت و خرید و نوشته فدلت هذه الاشیاء
على هلاك كل شیء دونه و قال عز وجل و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله دل علی ان الصعقة لا تعم جميع الاخلاق فالتقسنا التوفیق بین الاشیاء بعد ان المکر
ان تكون اية الاستثناء مفسرة لتلك الاشیاء فقلنا الاستثناء عند نفخة الصعق و غمی القتل
بین النفتین كما جاء فی الخبر لتلا یظن ظان ان القرآن متناقض و عن ابن عباس فی قوله کل شیء
هالک الا وجهه قال کل شیء و جعل علیه الفناء الا الجنة و النار و العرش و الكرسي و المحرور العین
والاعمال الصالحة و قیل موسی علیه السلام لانه صعق مرة و قیل جبریل و میکائیل و اسرافیل
و قیل ملک الموت قیل حملة العرش و قیل الشهداء حول العرش سیوفهم باعنا قتلهم فلو اقام الله تعالی ملک
الموت فیقبض ارواحهم ثم یقول له من یموت فلا ینقی فی الملک حی الله فعند ذلک یقول لمن الملک الیوم نزل
یحییة احد فیقول الله الواحد القهار هكذا روی فی الاخبار و الله اعلم انتم فی ما خسر و نشر فی القرآن کریم است کما
بدأنا اول خلق نعیده و فرمود یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برز و الله الواحد القهار
و قیامت را اسما بسیار است و خرید و آنرا فرمود و گفته هو یوم تعدت اسامیه لکثرة
معانید و غالب این اسامی یاد از هول و دهر است آنروز میبرد بعد از نوشته فکیف یا ابن آدم
المغرور اذا نفخ فی الصور و بعث ما فی القبور و حصل ما فی الصدور و کورت الشمس
و کسف القمر و انتشرت النجوم و عطلت البحار و حشرت الوحش و زرجت النفوس و سیر
الجبال و عظمت الاهوال و حشر و احفأة و وقفوا عراة و مدت لهم الارض و جمعوا فیها
للعرض من الهول حیار فی من الشدة سکاری قد اظلم لهم الکرب اجهد هم العطش و اشتد
بهم الحسرة و عذبت الخوف و طال العناء و کثر البکا و فیت الدموع و لازمو الخضوع و عظم القلق
و غمهم العرق و طاشت العقول و شمل الذهول و تبلیت الصدور و عظمت الامور و
و تحیرت الاباب و تقطعت الاسباب و رأوا العذاب و رکبهم الذل و خضعت رقاب
الکل و زلزلت الاقدام و تبدلت الافهام و طال القیام و انقطع الكلام و لا شمس تضیی ولا

یسری و لا کوب دري ولا فلك یجری ولا ارض تقل ولا سماء تظل ولا لیل ولا نهار ولا یجاء
ولا قفار یاله من یوم تغاقر امره و تعاضم ضره وعظم خطره یوم تشخص فيه الابصار
بین یدی المملک الجبار یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار قد
خشعت له اوله الاصوات و قل فيه الالتفات وبرزت الخفیات وظهرت الخطیات و
احاطت البلیات و سیق العباد و معهم الاشهاد و تقلصت الشفاه و تقطعت الابدان
و شاب الصغیر و سکر الکبیر و وضعت الموازین و نشرت الدواوین و تقطعت الجوارح
وارتعدت الجوانم و اتضمت الفضائح و ازلفت الجحآن و سعرت النیران و یوم بعد
الخطب الجسیم والهل العظیم اما الی دار النعیم والرضوان و اما الی دار الجحیم والنیران انتهی
کلامه و ما احسنه فی البیان و اوقعه فی الجحآن نصیحا للاخوان اللهم انا نعوذ بک من
النار و لست تملک الفردوس بعمیم فضلك وجودک بأرحیم یا رحمن لا

فکر کجا و اما رواه ابان

۱۲۰ بحر محیط دریای شوری گویند که ما و سائر بحار متصله و منقطعه در خیده گفته
هو بحر لا یعرف له ساحل ولا یعلم غمغه الا الله عز وجل و البحار التي علی وجه الارض خلجان
منه و فی هذا البحر عرش ابلیس لعنه الله و فیہ مدائن تطوف علی وجه الماء و فیها اهلها
من الجن فی مقابله الربع الخراب من الارض و فیہ حصون و قصور علی وجه الماء طافیة
ثم تغیب و تظهر فیہ الصور العجیبة و الاشکال الغریبة ثم تغیب فی الماء و فی هذا البحر نبت
شجر المرجان کسائر الاشجار فی الارض و فیہ من الجن اثر المسکونة و الخالصة ما لا یعلمه الا الله
تعالی انتهی ابوریحان خوارزمی گفته بحر قلزم ازین محیط برآمده بر سر قسطنطنیه میگردد و در بحر
شام می افتد و از وی اعظم خلجان که خلیج فارس است منشعب شده در سراسر اقلیم و مکان بنام آن
اقلیم سسی میشود پس نخستین بحر صیدن است پستر بحر تبت پستر بحر هند پستر بحر سند پستر بحر فارس پستر
بحرین بر جنوب آن و اینجا منتهی میشود بباب مندب و مسافت او از مبدی محیط در جانب شرق پانصد
و پنجاه فرسخ است و از خلیج صین بحر فارس برآمده و آن برایله و مکران و کرمان گذشته منتهی بالیم میشود
آنجا که عبادان است و از آنجا بجزایر جنوبی نخته بلاد بحرین و یاسمه میگردد و بعد از آن و در جانب غربی گذشته
در بحر هندی پیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسخ باشد و خلیج قلزم را مبدی همان باب مندب است

و از طرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بغربیمن میریزد و از تناسه و حجاز گذر کرده تا مدین و ایله
 و فاران رسد و منتهی میگردد بمیدانه قلزم و بجانب جنوب منطف گردیده در بلاد صغید بسوی جزیره
 سواکن و زیلع و جسته ریخته در بحر هند می افتد و مسافت کینار و چهار صد میل دارد و خلیج غربی که کنگر
 غروب و شام و روم است مبداء آن از اقلیم چهارم باشد و در مشرق بجانب بلاد بربر میگردد و در
 شمال غرب قصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا وادی نخل بسوی ارض برقه و لوقیا و مرقیا
 تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام میرود و طول این بحر کینار و شش
 و شصت میل است و ازین بحر شمالی خلیجان دیگر برآمده همچو خلیج بنادقه و نیطس و مانند آن و بحر محیط که
 در جانب غربی است نامش بحر مظلم است واحدی نمی تواند که در آن درآید و لا یعلم ما خلقه الا
 الله تعالی و لا وقف منه بشر علی تحقیق حقی و در ساحل این بحر عنبر اشب و حجر بهت یافته
 میشود در خریده گفته و هو حجر من حملا اقبل الخلق علیه بالحبه و التعظیم و قضیت حواش
 و سمع کلامه و انعقدت عنه السنة الاضداد انتهى و درین بحر جزایر عامره و خراب چند است
 که جز خدا کسی آنرا نمی داند و مردم از آن بفرده جزیره رسیده اند از انجمله خالده است و آن در جزیره
 است ساخته ذوالمنار حمیری از تبعه و هو ذوالقرنین لا المذکور فی القرآن العظیم و بحرین
 را بحر صغیر و بحر بزرگند و بحر صغیری هم گویند از جانب شرق محیط می پیوندد و بر وجه ارض بحری کبر تر از
 وی جز محیط نیست و هو کثیر الموج عظیم الاضطراب بعید القعر فیه البحر و المد کما فی البحر
 فارس و این بحر جزیره دارد و اما بحر هند پس در خریده گفته هوا عظم البحار و اوسعها و اکثرها
 خیر او مالا و لا علم لاحد بکیفیه اتصاله بالبحر المحيط لعظمته وسعته و خروجه عن تحصیل
 الافکار و لیس هو کالبحر الغربی فان اتصاله بالبحر المحيط طاهر انتهى و ازین بحر هند خلیجها برآمده
 از انجمله بحر فارس پستتر بحر قلزم است اول از طرف شمال و ثانی از طرف جنوب است و درین بحر جزایر کثیره
 بوده زیاده برست بزر و فیهامن الامم مالا یعلمه الا الله تعالی و عجائب هذا البحر کثیره
 جدا ذکر صاحب انجلیده طرفانها و بحر فارس را بحر اخضر هم نامند و گذشت که آن شعبه
 از بحر هند است در خریده گفته هو بحر مبارک کثیر النخی دائم السلامة و طی الظاهر قلیل
 الصیجان بالنسبه الی غیره و این بحر از جزایر است از انجمله کی جزیره حکماست اسکندر آنجا گذر کرده

و قومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و غانهای ایشان کوفت کوهستان است از ایشان در
مسئله پرسید جواب نیکو دادند و خطاب خوب نمودند وی گفت حوائج خود را از ما بخواهید که قضا
کنم گفتند نسألك الخلد فی الدنیا گفت این حالت خود نفس را حاصل نمیت و هر که یک نفس برانفاک
خود زیاده نمی توانست کرد وی شمار بخلد چه قسم میتوان رسانید گفتند نسألك الصلوة فی ابداننا
ما بقینا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعرنا بقیة اعمارنا گفت لا اعرو ذلک لرواج
فکف بکفر گفتند فاعنه انطلب ذلک ممن یقدر علی ذلک و اعظم من ذلک و هه
ربنا و ربک و رب العالمین پست مردم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت موبک او
و میان ایشان پیری بود صعلوک وی سر نه برداشت و هیچ چیز ندید اسکندر گفت تو چرا نمی بینی
انچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او را دیدم وی مرا خوش نیامد که ترا بنگرم و ملک ترا
بینم اسکندر پرسید که آن چه بود گفت نزدایکی ملک بود و دیگر صعلوک هر دو در یک روز برآمدند
من از هر دو چندی غایب بودم چون آمدم و جهد کردم که ملک را از آن مسکین بیاورم نشناختم
اسکندر این قوم را گذاشته از آنجا برگردد دید و عجایب این بحر بسیارست و در خریده مذکور و بحر قلزم
شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربر و جسته است و بر ساحل شرقیش بلاد عرب و بر ساحل
غربیش بلادین و قلزم نام شهر است که برکنار این دریاست و هو البحر الذی غرق فیہ فرعون
و هو بحر مظم و حش لا خیر فیہ باطنا و لا ظاهرا و درین بحر جزائر مسکون و بسیارست چند را
از آن در خریده ذکر کرده و عجایب بحر را بیان نموده از انجمله جزیره جاسه است که دایست منجر
و جال و در حدیث تیمم داری قصه آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هند است بعینه در جانب جنوب
زیر سیل و متصل است ببحر محیط موج او چون جبال شواقق باشد و زبندارد و در وی جزائر ذرات
اشجار و غیاض بسیارست اما غیر ثمر دار و این بحر عجایب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر
قسطینیست از محیط برآمده از مشرق بسوی شمال اندلس میریزد و تا بلاد جنوب همچو سبته
و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خزر بحر اترک است در تحت
شمال شرقی او جرجان و طبرستان و شمالی او بلاد خزر و غربی او لان و جبال قفق و جنوبی او
جبل و دیلم است و هو بحر واسع لا اتصال له بشی من البحار و هو صغیر خط المسالك

سريع الحلاك شديد الاضطراب والاصواح لاجرد فيه ولا مد وليس فيه شيء من اللاتي
والجواهر كويند ووراین بحر دویزار وپانصد فرسخ و طول او هشت صد فرسخ و عرض او ششصد
فرسخ است و در شکل مائل بطول واقع شده و درین بحر عجایب بسیار است و اما آنها را پس از مشاهده
آنها نمیچونست اصطخری گفته این نهر از حد و بدخشان می برآید و آنها را بسیار از حد و جبل منضم
ست با و بر بدن بسیار میگذرد تا آنکه بخوارزم میرسد دیگر دجله است نهر بغداد که از پنج کوه نزد
حصن ذوالقرنین برآمده و نزد امتداد بر یار بکر و آمد و میا فارقین و حصن کیفا و جزیره ابن و
و موصل و واسط و بصره گذشته و در بحر فارس میریزد در خریدیه گفته ماء دجلة اعدا بالمياه
و اکثرها نفعاً دیگر نهر فرات است نهریست عظیم عذب طیب ذو هبیت از ارمینیا برآمده تا
ملطیه و رقه و خانه ممتد میشود و بعضی آن دجله و بعضی در بحر فارس میریزد و فرات را فضا است
از انجمله آنکه در روایتی آمده که چهار نهر از آنها ریزند آمدیچون و جیحون و نیل و فرات جناب مرتضوی
گفته ای اهل کوفه و رین شهر شما و میزاب از جنت میریزد و در زمین عمر فاروق فرات نزدیک آن
بزرگ بیرون انداخت که دانه های او بقدر یک گز در وزن آمد مسلمانان گمان کردند که مگر
این انار از جنت فرو ریخته است دیگر نهر مهران است در سندان مشرق بمغرب میرود و در بحر
فارس می افتد مخرج او کوه است و کم و بیش میشود و تمساح جز درین نهر و نیل یافته نمی شود دیگر
نهر بن است صاحب تحفة الغراب گفته بارض الیمن غر من طلوع الشمس یجری من المشرق الی
المغرب و من غروب الشمس یجری من المغرب الی المشرق و نحو آن در خرید و انهار الدول
و جز آن است دیگر نهر سجستان است و آن بلند مندا مندا هزار نهر در آن میریزد و زیادت و نظایر
نمی گردد و هزار نهر از وی منشعب میشود و نقصان نمی پذیرد بلکه در هر دو حال کیسان میباشند
غرنکه عجب ظرف عالی و همت بلند و نعمت ارجمند دارد دیگر نهر عامود است و آزاد و زند نشان
میدهند بروی و درختی با سق است از آهن یا از نحاس و زیر آن ستونیست از جنس آن کرده
ذرع بلند است نزد وی مردمی باشد که کتاب میخواند و آن نهر را میگویند یا عظیم البركة
وسیل الجنة انت الذي خرجت من عين الجنة فطوبى لمن صعد هذه الشجرة والقی
نفسه على هذا العامود پس مردم که گرد او باشند خود را بران نامود میگویند و شعب گانه

که بران محمود بشکل شیو است تیزتر از تیغ پاره پاره شده در آب می افتند و کسان آن مردم از برآ
آنها دعای مصیبه بوسی جنت میکنند این چنین است در خریده و لکن امروز آن نهر و این ماجرا معلوم
نیست خدا داند که در کدام تاریخ و سال در کدام شهر بوده باشد آری از آنها مشهوره هند امروز
نهر گنگا و چین است و نهر زرد که از مشرق بمغرب میخراهد و هندو آنرا تعظیم میکنند بجهت این نهر
و چرا میکنند که در سبب آدم عجائب پرستی بیش ازین قوم موجود نیست دیگر نهر نیل است که
اطول تری از آن در دنیا معلوم نیست دو ماهه راه در اسلام و دو ماهه در کفر و دو ماهه در صحرا
و چهار ماهه در خراب دارد و مخزج او جبل قمر است خلف خط استوا و این را یکی از آنها رخت شمرده اند
هرس اول که بمقام نام دارد و شیا طین او را ر بوده بر کوه قرار انداختند و می خر و نیل را از بحر سود
و دخول او را زیر جبل قمر ملاحظه کرد و بر سطح آن کوه قصری بنا ساخت و هشتاد و پنجاه تمثال از
نحاس بران تعبیه نمود آب نیل از حلق این تمثایل میریزد و از مصر قاهره گذشته در بحر اسکندریه
می افتد در خریده گفته لیس فی الدنيا نهر یصب من الجنوب الی الشمال و یمین فی شدّة
الحرق حتی ینقص له الا نهار کلها و یتبدل بترتیب و ینقص بترتیب غیر النیل قال و لیس
فی الدنيا نهر یشبهه الا نهر الملتان و هو نهر السند انتی بعده قصه مردی جائد نام از و لید حصین
بن اسحق علیه السلام ذکر نموده که و بی شصت سال بر ساحل نیل با مید دریافت نهایت او رفته تا
آنکه معلوم کرد که از بهشت میریزد و الداعلم صاحب غنیه ذکر بسیاری از بحار و آنها کرده
و بحر و نهر هر شهر را نشان داده و عجائب آنرا بیان ساخته و بزرگ آبار و غرائب آن پرداخته
مثلی بیزابل و بیرابی گوید که نزد طرابلس است هر که آب آن میخورد و احمق میگردد و یقال لا احق شرب
من بیرابی گوید و بیربره میان که و مدینه زاد شرفما که در وقعه آنجا جماعه را از کفار و قلیش
انداختند و بیربرهوت در قرب حضر موت که در روی ارواح کفار و منافقین می ماند و در
خریده گفته و هی بید حادیة فی فلاة مقفورة و واد مظلم و بیر قضاة که در مدینه مشرق است
رسول خدا صلعم از آن وضو فرمود و آب دهن انداخت و می شور بود شیرین گردید بیمار چون
از آب او غسل میکنند صحت می یابد و بیر زمزم و آن در مکه معظمه میان مسجد الحرام است آتش طعام
طعم و شفا سقم است در حدیث شریف آمده بر حواله ام اسمعیل لوتکت ذر زم لکانت

چنان جاریه و فرمود ما ز زمزم لما شرب له گویند از اعلی تا اسفل چهل ذراع است و زیر آن چشمها
 ست که بسوی رکن اسعد و ابوقیس و صفا و جز آن میرود و بزر عظام که آنرا معظمه نیز خوانند و قاهره
 ست گویند از آبار موسی علیه السلام ست طاس فقیری در چاه زمزم افتاده بودینا فت ناگاه در
 بیرون وضو میکرد آن طاس برآمد و حجاج شهادت دادند که همان ست و الله اعلم و اما جبال پس
 اعظم آنها در دنیا جبل قاف ست که همچو حاطه بیاض عین بسوادش محیط عالم ست در خریده گفته
 و ما ذاء جبل قاف فهو من حکم الاخرة لا من حکم الدنيا دیگر جبل مراندیپ ست در اعلا
 چین در بحر هند و این همان کوه ست که آدم را بران انداختند و بروی اثر قدم و ست غائص صخر
 طولش هفتاد شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشوید گویند آدم ازین کوه
 تا ساحل بحریک قدم رفت و آن راه دوروزه ست و دیگر جبل جودی ست قریب جزیره
 ابن عمر از جانب شرقی کشتی نوح علیه السلام همبرین کوه مستوی شد و نوح آنجا مسجدی بناست
 ست که هنوز بقی ست و دیگر جبل حراست که رسول خدا صلعم در آنجا خلوت کرده و جبریل
 علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل ست از مکه معظمه چنانکه ابوقیس مطلق ست بران
 و شبیه قریب منی ست کبشی که در فریة اسمعیل علیه السلام آمد بر همین کوه فرود آمده بود و جبل زوراء
 قریب مکه ست آنحضرت صلعم و ابو بکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر بردند و جبل رقیم که
 اصحاب کعبه در روی بودند در روم ست و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه
 ایست که این کوه در آنجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین ست قریب ایله
 حق تعالی با موسی علیه السلام هماغجا کلام فرموده و ذکرش در کتاب عز آمده در تحفه الغرائب
 بارض الهند جبل علیه ضوارة اسدین و الماء یجری من افواهها انتی و در قزوین
 کوهی ست که آنرا جبل تلاسیم نامند قزوینی گفته حدیثی من صعد هذا الجبل فقال علیه
 صود کل حیوان من الحیوانات علی اختلاف اجناسها و صود لادمین علی انواع شکها
 عدد لا یحصى و قد مسخو اجارة و فیها الرعی متکمی علی عصاه و الماشیه حوله کما حاجرة
 و المرأة تحلب بقره و قد یخمرها و الرجل یجامع امراته و قد یخمر المرأة ترضع ولدها
 و هلم جبرا هکذا انتی گویم عجایب دنیا و غرائب این دار فغالب ایشان ست که همدن فکر

قال فی القاصد
 صنف کتب شایع
 فی سطر علم
 و شفا شمس جمیع
 البکار

وخیال تصویر و تحصیلش میتوان کرد و همه دلیل است بر کمال صنعت صانع حکیم علیم و عجز بشر از دریافت مراتب حکمت رب رحیم هر که کتب سیر و تواریخ عالم را که در خود اعتماد است و ثقات علمای اسلام آنرا بختم دیده یا بروایت صحیح آنرا شنیده نوشته اند گلگشت کرده است و سیر رحیم و طیور و استشام روح این بساتین نموده شک نمیکند که برافع از منته خالیه عظیم المقدار و القدر و کبیر الصنائع اند نسبت به حاجی که درین روزگار موجود است یا بوجود می آید و ناآشنایان فنون و علوم تواریخ بدین و شنیدن آن استعجاب و انتقاد بهم سیر مانند فیضان الفادر المحی الذي لا يموت ولا يعزب عن علمه و قدرته منقال ذرة من شيء في الملك و المملوك و اگر از خواص احجار و معرفت منافع آن داستان سرانیده شود مؤلف مستقل گردد و باجماع صنائع و حکم و اصناف کواکب و اقسام عوالم العالمین احدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چو قطره از بحر و ذره از صحر او پروانه مهر در برابر علم او سبحانه بیش نباشد

العلم للرحمن جل جلاله
و سواه في جهلاته يتعجب
ماللذات وللعلوم وانما
يسعى ليعلم انه لا يعلم

فالحمد لله الذي صلت قدرته الشاملة الكاملة العامة لكل شيء وصلاته وسلامه
على سيدنا محمد افضل كل مائت وحي وعلی الله و صحبه و من تبعهم من كل قبيلة و حیه
۱۲۱ میر عظمت الدیخبر بگرامی رحمہ اللہ تعالی را رساله مختصر است موسوم بغبار خاطر
در عنوانش این بیت انشاد کرده است

میر ترا چه نوشت ست ککاک صرما
خط غبار من ست این غبار خاطرما

و بعد اما بعد نوشته که در ویشی حال تباہی کمالات دستگا ہی اثنای را ہی باین حسرت مایه در خورد
و بکلمه چند مخاطب گردانید و آن این است که میگفت نوع انسان را نظر بر اعتقادات مختلف
ایشان چندین صفتهاست که هر یک بر دین و آئین خود مستقل است و قول دیگر را هرگز معتبر
نمیداند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی شائبه نباشد کشتن یک
دیگر را ثواب میدانند پس آنکس که معتقدش هیچکی ازین ادیان بغیر ثبوت حقیقت او نبود چه کند
مثلا اگر کفر را برگزیند اسلام از وجه کم دارد و آنجا دیرست اینجا کعبه است و اگر آنجا استعدیاج

بنابر خاطر از نظام

و خرق عادت است اینجا معجزه و کرامت است و علی بن اقیاس همه زیاهب با هم همچنین اند
که هیچکس از دیگری نقصان ندارد و سوا می این دلیل حقیقت خود را هم نشان میدهند چه کعبه و دیر را دیگر
که در آنها چه چیز است ۵

دل بدیر و کعبه نادانسته بستم بخبر حیف بر این سنگها بجای شکستم شیشه
خرق عادت و معجزه را شنیدی که اختیار می نیست بلکه کرامت از هر انسان در وقتی ظاهر شده
و میدود که بعضی مردم را نسبت با امر ناس استیبا نیست که آنها مظهر کائنات انسان
بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت رسید رتبه خدا باشند و علم و قدرت الهی در حاطه کشف
مختلف ایشان در آمده باشد خالی از خیال نیست ۵

هر چه در دل بگذرد غیر از خیالی بخت نیست نکته رنگین است اینم که بر بنی طر بگذرد
هر خدا رسیده را دیدی و شنیدی که عجز به حال خود میداشت اختراع من و تست که آنها را
این چنین و آن چنان پنداشتیم و آنها هم بعلم نفسانی نسبت با خود را ممتاز دانستند و رنه چه
کمال دارند و چه حاصل کردند ۵

اشک بر روی که پنهان جوهر باشد چه ناله سردادی که آنهم حل مشکل شد چه شد
خون شدیم ز اندیشه انجام کار خوشتر کاین همه دنیا و دین بر بست حاصل شد چه شد
و امن پاکت بخون میچسبید آلوده نیست عالمی که بر سر کوی تو بسمل شد چه شد
غرض که عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر بردند همیشه در تلون زمانه گرفتار ماندند و مدام بخورش
و پوشش محتاج بودند از همه چیز میتوان گذشت اما از لقمه نان نمی توان گذشت در عدم محتاج
وجود نبودیم اما در وجود محتاج بقوت شدیم ۵

ذکر جانان بر نمی آید ز فکر جانان جان ما اول سلامت بعد از ان جانان ما
الحاصل بهر صاحب کمالی که و ارسای در راه حضرت حق سبحانه و تعالی ناقص است و بهر صاحبی که
بر خوری در طریق طلب الهی قاصر است

دور بینان بارگاه است غبارین پی نبرده اند که هست
همین عرفان است که معراج همه عارفان اعم مختلفه است اگر ترا شک باشد فالصا در راه خدا اشتاب

و بتماشای معاملات و مشاهدات مفرب

بر قدم مزرگان گیرائی ست غار طریقت
مردمی باید کین میدان سلامت بگذرد

ان زمان بین که جمعی بینی و دریاب که چه می یابی هرگاه کمال تو خیر از علم مستیش صورت نیست
پس آن اقوال و افعال همچو تویی را کی تواند شد مگر مصلحت در بعض امور و آن هم موقوف بر تجویز تمیز
بغرضی از تو و از اوست و آن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خودست و اگر بالفرض
از طرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی شود که شش جهت یکسان باشد این شنیده
گرایش نو که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راستست در همین نوع انسانی خواهد بود
نوع دیگر را چه خبر که کیستی و چیستی مگر از برای تو که دستی داری علمی بهم رساند آن هم مخصوص تو
و باید بود موشش گریه و میش از گرگ ترس دارند و قس علی ذلک و اگر عدالت کنی این مدح تو قبحی
نست بزرگ بیچاره چه گناه کرد که خوش حلال میدانند گاهی تو موقوف بر خو خواری نیست ظالم اند که

تامل کن

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا یکدم منافقان نشین در کین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خو خواری شد زندگانی تو از زیست بر عندالحد چه چیزست تو خود می
یشی که من چیز ندارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیز ندارد که تو نداری حیوان در کدام
چیز محتاج تست بطوریکه موجود میشود و عمر بسر میرود و میبرد تو هم همین طور داری و اگر بر علم و فطرت
دلالی او را چه خبر باشد که او هم علم و فطرتی دارد که ترا چه اثر هر کس خود و همچو خودی را می پسندد

تو خود را می شناسی می شوی هست ندانی کاین چنین یک عالمی هست

اگر ترا باین صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد و آنکس کیست و که خواهد بود
در قید هیچ پنداری و مذهبی نباشد چنان معلوم میشود که این و آگذشتگی محالست با وجود
این کلمات گویند هم بظاهری مشربی میدارد چکنند مصلحت همینست و آدمی بیچاره در وضع خود
مجبورست هرگاه موجود شد جز اطوار مادر و پدر نمی بیند و هم ایشان نیز نمی گذارند که بف
خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی شد و هرنگ آنها گردید آنوقت او خود نمی تواند که از
رأس خود در گذرد

آن یار که در حجاب گردید عالم همه بی حساب گردید
هر طفل که زاده شد ز مادر بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدرم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جمله ادیان یک دین که اسلام است چندین
مذهب دارد که در هر مذهب چندین مجتهدین اند که با هم مخالفت اند و مشکل آنکه برگشته یکی راه
باید رفت و دیگر با راهم نادی باید پنداشت اما اگر بهدایت این دیگران راه بروی و ندانگیزی از بویاب
کیفیتی است حنفی مذهب اگر میل به مذهب شافعی کند واجب التعزیر است حیرانم که اگر مذهب حنفی
بر حق و همه وجه کامل شد احتیاج مذهب شافعی و احمد بن حنبل و مالک چه ماند و اگر مذهب شافعی کامل
ست احتیاج آن همه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کار است مفسران
حل مشکل نکرده اند بلکه حل را مشکل ساخته اند باعث تضاد بین اینها خالی از دود و علت نیست
یا اراده اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای مشرب خود بیان
کرده باشند پس صل معنی را گو یا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود
جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آن است که اول خود را چیزی مثلاً شیعه یا سنی قرار میدهند
بعد از آن حرف میزنند بر ظاهر است که شیعه مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آئین
خود بوالعجب اعتقاد آنها که خلفای شمر را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آئین کسانی که بخش خاطر
فاطمه را منظور دارند از نجاست که قید مشرب باعث خرابی اصل ایمان است خوشا حال
درومندان حضرت آئین که این همه مایه فساد را نگذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند
اما ازین بلامیرزند حاصل آنکه این همه کلام که با ضبط آید مجمل است که حق بطرف هیچ مشرب
و مذهب جلوه گر نیست و ذلیل ترین سخن اختلاف یک دیگر اینهاست

در میان بحث ملایان سیفکن خویش را بنجر گذار تا بنگند چندین خر بهسم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی با ثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال
ست آید چه هر کافر فرض کنی میل مذهبش دارد و بگاه مائل بطرفی شد انصاف نماند
گر دینزار دعوی باطل نشانده ایم اشکی که از مشرب انصاف ریختیم
ناچار اعتقاد این سراسیمه مالی بر اجماع ایشان آید یعنی هر چیز که متفق المذهب باشد در حقیقت او

شکی نباید آورد مثلاً وجود حضرت باری تعالی را گویکی سنگ را قرار بدهد و دیگری چوب را همه اهل مذاهب متفق اند حق باید دانست و پرستش او علی الاطلاق گویکی مخصوص بارگاه اند راست باید پنداشت گرسنه را خوراندن و برهنه را پوشانیدن و بر کسی غضب نکردن و قس علی هذا بر هر چیزی که همه مخالفان موافق باشند حق باید دانست اینقدر غبار خاطر افشاندیم اما سیم دلت بر بطلان مذاهب نرود و سخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جاده آئین خود برنی آئی بحر فی الدین خود نمیتوانی گذشت باز بچه رندان مشوانچه میگویم بگوش هوش بشنوبر شریعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم چنانچه قائمی قائم باش و آنچه مال خصل این کلام است در سنن شریف او مشاهده کن اگر نیابی با من بچنگ مقبول آن است که بر جاده دین خود مستقل باشد و مردود آنکه میل بدین دیگر نماید

مدتی شد که در خیال خودیم	پرفشانیم وزیر بال خودیم
گفتگویش نیست دنیا و دین	صاحب حال قیل و قال خودیم
مست خضر تلخی مرگ است	زنده مشرب زلال خودیم

تمام شد رساله غبار خاطر خادم قوم و ملائمت لوم عفا الله عنه ما جناه و استعمله فیما یجبه ویرضا و یگوید که زبده این بیان ترک تقلید جمله مذاهب اسلام و ایشار اتباع حدیث و قرآن است پس پس این مدعا شک نیست که مبرهن است بادل صحیح مقبوله و موافق و مخالف زیرا که اهل مذاهب اربعه اسلام بلکه جمیع فرق این است امیه کتاب و سنت را اصول مشرب مدون و اسطقس مذاهب مقنن خود نشان میدهند و هر یکی از ایشان آنچه ازین هر دو اصل اصیل بمقدار علم و معرفت خود بعد از استفراغ وجه و بعد فهمیده دریافته آنرا حق قرار داده اند بعد تباین آراء و تفاوت افهام موجب وقوع بالکلیه عظیم اختلاف در احکام ملیه شده و تا اینجا مضایقه در کار نیست بلکه این است که هر فرق از فرق اسلام مذاهب خاص و مشرب ممتاز خود را بر حق و غیر خود را بر باطل می پندارد و بدان کتب دین و آئین خود تفوه میکند و آینه خن از طرف مقلدین و مبتدعین در بنار دارالامان ملت حقه خیزد نه از جانب مجتهدین که مانع اند از تقلید خود و تقلید دیگران و ایشان اجتهاد کرده اند هنگام ضرورت نزد عدم وقوف بر ادله شارع و پیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات خیار

و با وجود اطلاع بر براین قرآنی و حدیثیه پای از جادو رای مسلوک خود بر نمی دارند پس این همه ملا
و ملاست راجع است بسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قائم اند بر پیروی صرافت شریعت و
محضت سنن و لکن راه اتباع کتاب و سنت از همه خار و خس صاف آمد و از جمله انجاس و خاشاک
قیود و رسوم و ادران تقلیدات شوم مبرا افتاد پس مقبول کسی است که سالک مسلک اتباع حقیقی
ست و با هیچ مذهب کاری ندارد و مطلع نظر او در همه اصداد و ایراد کتاب عزیز و سنت مطهره
خواه با مذهبی موافق باشد یا مخالف مذهب موافق صواب است و مذهب مخالف خطا و مردود
کسی است که در دین چیزی احداث کرده است که بران امر شارع نیست خواه آن چیز تقلید مذنب
باشد یا امر دیگر و معذک حق را منحصر در مذهب خود می پندارد و طریقه دیگر را باطل می شمارد
قطع این طریقت راه جمعی جم از مدعیان اسلام زده اند و عموم این آفت سبب گمراهی عالمی از
شاه راه سنت بیضا گردیده و از اینجا است که اختلاف اقوال و تباین آراء در اسلام تا آنجا
سر کشیده است که هیچ قول و عقیده و عمل در مذهبی نباشد که خلاف آن در مشرب دیگر موجود نبود
و بجای خود مبرهن نگردیده پس اندیشه ترجیح مذهبی بر مذهبی و طریقه بر طریقه چیزی نیست و لا
یزالون مختلفین الاصلن رحم ربک سعادت بیتر از آن در تصور نمی گنجد که ظاهر و باطن
خود را مطابق کلام الهی و سنت رسالت چنانی سازد

۱۲۲ سید حسین اصفهانی متخلص بمخالف مخاطب با متیاز خان خلف مرزا باقر وزیر قزوین
حاج بیت السعد و رود هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمست کرد و در سلک ملازمان
سلطانی منتظر گردید و بدیوانی صوبه عظیم آباد پشته امتیاز یافت و ثروت عظمی بهم رسانید و عهد
شاه عالم عازم دیار ایران شد و در بلده بهکرا با علامه مرحوم میر عبد الجلیل بلگرامی برخورد و صحبت
داشت اموال کلوک از نقود و جواهر و اقمشه همراه خود میبرد و خدایار خان مرزبان سند چشم
طمع بر اموال او دوخت علامه مرحوم برین معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت
و از همین جا عطف عنان باید نمود گوش نکرد و سر بر کف بجو لا نگاه قاتل روان شد چون پیوست
رسید خدایار خان کسان خود را فرستاد تا شبی کار او تمام کردند و این حادثه در سال ۱۲۲۰ واقع
شد علامه مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان ست تلاشها هم دارد در سر و آزاد

قدری از اشعار او بر زبان خامه دلچست نهاده این ابیات است

شه که این کوکبه و این کزوفه میخوابد تاج و تیغ و علم و زین و کمر میخوابد
 لشکر و کشور و اقبال و تلف میخوابد این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 آن وزیر یک بسی عاقل و دانا باشد کار او با همه کس رفیع و مدارا باشد
 مخلص شاه و بها خواه رعایا باشد این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 مرد عاقل که سوی معرکه چون تیر رود گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود
 بیجا با همه تن بر دم شمشیر رود این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 صوفی صاف که در دین و معصکون دارد در بغل مصحف و زمار بگردن دارد
 صلح کل با همه از شیخ و بر همین دارد این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 تاجری که بفشارد دیگر دندان را از خدییسی بهر دیننه بال دندان را
 وقت سودا بفروشد گمرایان را این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 فاضلی که همه در فکر فروغ است و اصل گاه اندیشه معقول کند که منقول
 مردمان را همه خواند بخدا و پول این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 کیمیاگر که همین ریخ بر در عالم سازد از شیشه دل در نفسی کوزه و دم
 خویشتن را بگذارد ز تلف آتش غم این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 آن طبیبی که ترکیب معاین سازد بعبارات حکیمانه سخن پردازد
 هر دم صبح بقار و ره نظر اندازد این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 خوشنودی که شب روز کند شوق چون گردنش دال بر سرش ملو پیش گردن
 دیده اش صا و و لبش با و دلش باشد خون این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 نازنینی که بود نادره حسن و جمال که کند ناز و تغافل ز ره غنچ و دلال
 که کند خون دل عشاق با امید وصال این همه از پی آنست که زرمیخوابد
 شاعری که همه دم میخ و شام میگوید روز و شب نیک به شاه و گدا میگوید
 گاه اگر میخ کند گاه بجا میگوید این همه از پی آنست که زرمیخوابد

پادشاه وزیر عامل صوفی تاجر فاضل کیمیاگر طبیب خوشنودین نازنین شاعر

خالص این خفت و خواری غم و درد کن
در غربی کشته و یاد نیار دزد وطن
هر زمان تازه کند طرح دگر گویند
این همه از پی آن ست که ز ریخا به
گویم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب که رگفته و لکن بر ذکر دوازده نوع اقتصار کرده اگر بسائر
اصناف بنی آدم را یگان یگان بر همین منوال میسر دلفنی دیگر بدل اصحاب دل میرسد و حکمتهای آخر
بحقیقت شناسان روشن میگردید و این آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در قصه خضر و موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد از خضر کارهای دیگر میخواست
یعنی بر قطورات حکم آتی درین کارگاه فانی زیاده تر آگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد
که مقصود بنی آدم از تحصیل جمله کمالات و اکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال و منال
دنیوی است و آنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش و سازش این کدورات و کمال را ترجیح باشد
نزد او بر مال و آخرت را بر دنیا ایشا رکند و مصلحت دینی را تقدیم کند بر مصلحت دنیوی بسی عزیز و
کیا بست عنقا را نام شنیده ایم اما بچشم ندیده و کی میارازد که گوش کرده ایم اما نقدی از ان کف
نرسیده و کند در القائل

عجبت من شیخی ومن زهده وذكره النار واهوالها

یکره ان یشرّب فی فیضة ویسرق الفضة ان نالها

آتی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی که امت فرما که غیر ترا بخوید و جوهر ایمانی لطف کن
که در برابرش ز خارف این چنبری سرافند فی بیش نماید و ذوق احسانی بخش که در وازده توحید تفریه
بر روی خاطر عافیت جو کشاید و اتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن برای پر فضائیش
گذری نبود و توفیقی همسرا به کن که از علم معلوم رساند و از بند آب و گل را نینده بر اوج معرفت
اصحاب دل بر آرد و یاد می از خویش تن افافه فرما که جز بذر که توب باز نگر د و فکری از آخرت در
کار کن که هنگام رحیل زبان بکلمه طیبه شهادت آشنا باشد

امید هست دم مرگ از لب نواب بر آید اشهد ان لا اله الا الله

درینو لا اشتهب تیز گام عمر مر حله عشره پنجم را از حیات در طی نمودن ست و هجوم منافرات و مکاره و آفات
دنیا در آن نمودن و در عرض مدت این چهل و نه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال و طوری

از اطوار نیست که پنجم عبرت ملاحظه نیفتاد و بر ماجریات زمانه و زمانیان آگاه بی دست بهم نداده
 بهار دیدیم و گل دیدیم و خزان دیدیم + آخر متمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوه شایسته این
 هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فردوس نشان نگردد و بودگیهای این خانه گلزارین
 از لذات و ملائحات عالم باقی محروم نسازد بلکه دنیا مزه آخرت گردد و دو رفاقت رفیق اعلی سبب
 جمعیت ظاهرو باطن شود و در برابر آنکه قدم درین مرحله فنا گریان گذاشتیم و تا درین سرای نیستی
 غریبانمانندیم بادل بریان ساختیم و میکده امرنا گزیر میشویم و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی
 عالم جاودان بر بندیم خندان روکشاده پیشانی با طمانینت نفس به گرامی عرصه محشر شویم و ندای
 یا ایته النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه گوش کنیم و جز شاطا لقا و اسود
 در جوار رحمت خدا خار حسرتی از فراق زن و فرزند و بارگاه هشی از طرف و گذاشت مال و متاع
 فنا پیوند خلش در دل و اندوهی در خاطر خطور نکنند و ما ذلک علی الله بعزیز

آئی ناله گرمی دل دیوانه ما را	کرامت کن نهالی آتشینی دانه ما را
مده در دست زنگار موبس آینه دل	ز حسن خویش کن آباد حیرت خانه ما را
درین محفل کن از دست مردم آبروریز	تو گردش ده بزرگ آسمان پیمان ما را
کریمان را نظر بر زشتی همان نمی باشد	مهر از باغ بیرون سبزه بیگانه ما را

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من مات وهو يعلم أنه لا اله الا الله دخل الجنة
 رواه مسلم عن عثمان رضي الله عنه پس اعتماد ما برین وعده نبویست نه بر اعمال سیاه
 و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله ست نه برین حال تباها شعر

لك الحمد كم من كربة قد كشفتها	بنور من اللطف الخفي فجلبت
لك الحمد فاكشف كربة الخسران	بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم كتاب حظيرة القدس في خيرة الانس على يد
 كاتبه علي حسين غفر الله له ولوالديه احسن اليهما واليك

خاتمه خطیره القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب مندی لوی حمایه
 اللہ تعالیٰ القوی مع قطعہ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاس گزارم که این دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طراز بست
 که میک آرای. انقشی در برابرانی بکمرسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند و شفق را دل
 از پنجه حسرت در هم افشوده تاریکی بهم آمیخته اند و نقشی بر ورق انگیخته مان و مان گفتگوئی روان تر
 از سلسبیل آوردن را جز اندیشه ترزبان سیراب دم نشاید و حریفی بآبروی گل پرداختن و
 سطری بتاب سنبل آراستن غیر از خامه جاد و رقم نیاید و خرد و شناخته باشد و خرد خود بی تحقیق
 برداشته که رضوان را بهیچ باغ آراستن دستی نداده اند و صورت گران چین بدین صورت گده
 بستن پرکاری نکشاده و این کار دولت ست کنون تا کار رسد همه آورده کارا گاهی
 دانش و سنگا پیست که هم از وی داد آئین گرفت و دانش و شمای گزین هنر را گرمی هنگامه
 و زینت بازار و کار کرد و بیش را سر و برگ خرد و خرد را بی پیوندین بنای کار استوار آورنگ
 نشین را پایه از کیوان فراتر نهاد و تا جداری را کله گوشه از آسمان بالاتر شکست بزرگی نژاد
 تواضع نهاد سعادت کوش روشن هوش نازش پناه نوازش  معنی خطاب گرامی القاب
 جناب فیضاب و الاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و
 عم فیضه و زاد نواله طرفه بیاضی خطیره القدس نام و تازه سواد می ذخیره الانس لقب پر داخت
 همانا پرده از روی هشت جنت بر انداخت شگرت تحقیقات و تازه لطائف از هر شیوه
 در بیان نهاد و سخن را در هر مقام طرزی لکش و رنگی دیگر داد بجائی از مطالب سنت باطنی
 حرف میراند که گچینان آثار و اخبار را میوهای رسیده بر لباط و گلکهای شگفته در دامن از بالا
 شاخسار می افشانند و گاهی از عقلیات نقلی بدان تدقیق بر می دارد که پنداری فلاطونی تعلیم
 از سطوپایه لغز گزینان تقریری بر زبان می آورد جانیکه حکایات موعظت آیات داستان در
 داستان می آراید گلستانی همی پردازد و اندران از هر طرف بابی می کشاید اندرین نزدیکی
 که از برای طبعش اشارت رفت کار پردازان فرمان پذیر بسر ویدند و ببالا بردن این کار

مشتی بر خود کشیدند پس بایام داراشکوهری و معدلت پرتوهری بانوی درقه التاج سر بلند
 در قرة العین ارجمندی شهریار روشن ضمیر فرمانروای ارسلو وزیر جلد آرای عصمت پرده نشین
 عفت چاتم نوال سنج جمال بقیس سیم مریم ندیم هایون نام عایم مقام نواب جهان بیگم حکمران بوال
 اهل بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال ادهما الهد بالعز والاقبال که نقش دانائی بر
 نگین دارائی بر انگیخته اوست بدین و دولت بتوفیقی ازل آورده هم آمیخته او تصحیح آئینه نای
 صورت تنیج روشنگر تحقیق عقده کشای تدقیق مولوی عبدالحق کابلی سلمه الله تعالی و بتنیج
 سر حلقه انجمن آرایان سنجیده مقالی مولوی سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طابت لهما الایام
 واللیالی تازه آب و رنگی بروی کار آمد و کتابت خوشنویس جاد و رقم حافظ علی حسین کنوی
 سلمه الله القوی تشریف رعنائی در برش کرد و ادارت خان رفیع الشان مودت پیشه مروت
 اندیشه محمد عبد المجید خان سلمه الله النان مر این ناظوره هر هفت گرفته را از پس پرده انطباع
 جلوه گر ساخت بعد ازین ترانه سنجان خوش آهنگ راز خمه بر تار و نغمه در ساز باد و در گزاش
 تقریظ و نگارش تاریخ عطار دهم از دهر هر هم آواز +

تاریخ تالیف کتاب مستطاب خطیة القدس

ستم ظریفی گردون نگر که در کف ناز	بذوق هزل هند وایه و ستاند باز
کنند هر زده خروشی گمان ازین غافل	که میرنیم بمستی سخن ز عالم راز
بنغمه ساز بمستان که آگینه و جام	بهم زنند و سماع آورند بر آواز
همین که عجب وقت در کمین دارم	ندیم میکده با خود گرفته ام غماز
توان رسید بجای اگر درین واد	بقطع راه ندانی نشیب ز فراز
دل من بخون خود از جوش اشک میلزد	چو عاشقی که بغماز گفته باشد راز
ز وضع ناز واد ساده دل می جویم	که نادر در ره الفت کشت ز اهل نیاز
خراب نشووه خود مطربى بما باید	که مست نغمه نداند عراق راز حجاز
بها بر برخ گلماهی باغ میخزد	به نیم غنچه تبسم ز شاخ طناز +
بجان صوفیه آتش ز نغمه میگیرد	مگر شراره بر و کن میجذد پرده ساز

همه گرفته پی خضر لیک هم را مان +
 کدام خضر طریقت همان که بر اثرش
 امیر ملک بهادر که خون دشمن است
 بروی ماه تمام و بخوی باغ و بهار
 که از نهادن افسر بسر نجوم افروز
 اگر بصعود بی بال و پر دهد فرمان
 کشد بدعوت اسلام بر همین از دیر
 بصدر خاص از خلق عظیم بنشانند
 بعزم طوف حیرش مدام در راهند
 همش بقافله خضر طریق محل کش
 چنان شپین و سر بر آسمان انداخت
 چکیده قلمش خلق ارمغان آرند
 درین کتاب که نامش حظیرة القدس
 نگاشت فصل و بهاری بلال زار آور
 بین تصرف و همنش که میکند کسیر ۱
 زبان فرس و ادای مطالب عربی
 هوس نگاه که بی پرده شاهان عرب
 بخود بیال که بکشاده بجواب غوش
 ز روی لفظ و معانی بجملت آور
 سلوک جاده تعلیم حکمت عملی
 ادانشناس و خرد پرور انگودانم ۹۴
 نبود بر سر باش رسیدنم روزی
 از ان مقام نیاوردی نوا گنجت

قدم شمرده گزارند و میکنم تک و تاز
 بشاهراه حقیقت روند اهل محباز
 بدر بفتوی ملت چنانکه امر جواز
 بقدر شعله گداز و بمهر ذره نواز
 گوی ز بزودن چتر آسمان افراز
 تدر و را بر ناند ز پنجه شهباز
 بر دیشیوه تالیف گبر را بنماز
 قلندران نماد پوش را بصدا عزاز
 عراقیان بر حال و حجازیان بجماز
 همش بر حله اهل سلوک رخت انداز
 که شمس باز که اکب نمی شود دمت از
 بر نند نیشکر از مصر و باده از شیراز
 نمود صورت تالیف جلوه اعجاز
 نهاد باب و درمی کرد از گلستان باز
 طلای معدنی خود چو آورده بگداز
 همان بزم مزه آمیزش عراق و حجاز
 بر آمده بلباس سمنبران طراز
 بار زوی توزیبا عروس جمله ناز
 صحیفه است تفصیل و سبب استبحاز
 کشیده ام پی سالتش بطرز تازه طراز
 که دانیم بسخن سحر سنج و افسون ساز
 کشادمی پرو بالی اگر پی پرواز
 بزخمه گر همه فرسودمی بریشم ساز

بیمین مدح تو باشد خود اینک چون خواهم	قصیده و غزل راستن بزود انداز
گزارم آئینه پیش نظر ز انوی فکر	چو طوطیان شکر خاشوم سخن پرداز
پنی دغای تو کان مطلبم ز انشادست	شکسته بسته خود آورم بعرض نیاز
پنی برایت شی تا نهایتی ست ضرور	زمان عیش ترا باد هر زمان آغاز

مکتوب تقریظ از جناب نواب نورالدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان
 به ما در صولت جنگ حمایه الله تعالی

و ساده آرای بزم محبت و دلا و دلن بخش محفل عز و علا نواب صاحب مشفق و مهربان قدر افزائی و افتاد
 سلمه الله تعالی تسیرم سلام از مذب خاطر در بهتر از ست غنچه افسرده نوک خامه طراوت گل نوشگفته گیرد
 و شوره زار صفح نامه لطافت شمعستان پذیرد و آما بعد مطرب طبع از غنخون نواز مافی الضمیر است احمد شد
 و المنة که مآت مزاج اخلاص امتزاج بمقتله خیریت جلا آشنای اعتدال است و نطق آئینه خانه حال
 اشمال بجلوه پر یو شان آمانی و آمال مطلوب دل خیر گال جوهر یک در قلوب بنی آدم و دیت نهاد
 و در بزم بمسری سکان ملا اعلی بدان واسطه جاداده اند محبت ست المنة الله که شبستان لم بنور
 این شمع منو بست و فروع این آفتاب در حریم سپینه ام ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمد و ز بانم بین

نغمه در خرو و شش

محبت جاده دارد نهان در خلوت لها
 چیتا رسوخم گم کرد دید این ره زیر منز لها
 بی اختیار بر تخریر ذریعه الوداد میسر دازم و شمه از مکنونات باطن اخلاص موطن رقم میسازم که از هنگام
 و میدان صبح شهاب روزانه ذره سان با کتساب نور مهر جهان تاب سخن پرداختم و شبانه بشوق
 مطالعه کتب این فن از پنجه دماغ شمع روشن ساختم آخر سیر و اوین اهل زمان از سواد حیوف سر
 کش دیده تحقق گردید و شغف نظاره منشآت ایرانیاں چراغ خانه اکتساب روشن گردانید تا
 آنکه بغیض تایفات آن یک تازان میدان فصاحت و بلاغت سواد کشودم و در سفید و سیاه
 فرق نمودم خواستم که از گلهامی نو دیده گلزار خاطر دسته بسته پیشکش در بار در بار قدر دانی گردانم
 و باین وسیله غفله سخن طرازی خود با کثافت عالم رسانم لیکن چون اخلاص کیش این سمت اصطفی
 آئینه الموهوب لعب یافت خود در جوع بطرف آنان باعث سبکی خویش تصور نموده روی توجیه بر تافت

زیر که آنها خود در دام هوا و هوس گرفتار اند و از جوهر شناسی و قدر دانی نیز از این رود و در کمال
 نکته و روان چون شجره باغی بی برگ و ثمر است و نامه آرزوی معنی شناسان بسان شعر تقطیع صد باره
 در نظر اکنون که اوصاف کریمانه آن شیرازه بند اوراق فضل و کمال و جوهر شناس آتش نفسان معجز مقال در
 گوش پیچیده و نیز صفت علم و دانش آن مروج احکام مشاین و میخی نام اشرافین از مولانا و مخدوم مناخا
 سید علی رضا صاحب زیور شنیدن گردیده طرح ترسیل بعضی از یاده چاهوی خود می اندازد تا نظر لطافت
 اثر صورت پذیر قبولیت سازد یا رب این سحر محبت رنگ اثر یزد و حجاب مغایرت از روی هم بر خیزد فقط توسن اقبال ام
 و بهای دولت بکام باد ++

جان باختگان معرکه تسلیم دنیا گوهر هستی بر و نمائی شایسته حقیقی آورده باد را که حقیقتش حیرانند و سر فروشان
 مقتل فقر و فاقه وجود گرایی نشانهای محبوب مطلق ساخته بر ریافت مامیتش سرگردانند ++

هر چند که او انیس جان زار است مرهم زخم جگر افکار است
 خنجران حسرت نظاره او شد که در در پرده لاله که الایض است

نعت سرو کائنات نخلبدان چمنستان سخن طرازی که بحر اشراف و حیات معانی بود قلمون پر داخته اند و در حیات
 سرائی خواجه صد نشین بزم دینی فتدلی همچو اطفال نو آموزه ابجد خوان دبستان عجز و انکسار اند و رسامان قلم
 نکته پردازی که طرح طرازی تصاویر مضامین گوناگون انداخته اند در شناگری سلطان قاب قوسین او ادنی
 بسان دیده تطلو یلف صیقل آمیزه حیرت سازنده لوله

پیغمبر ماست شر ملک وجود از باعث او کون و مکان شد موهو
 ما از شفاعتش ندارد محروم خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین آما بعد موج ریگ روان بیدار یثانی و گرد باد آواره گرد صحرای
 سرگردانی خس گرداب نشین محیطا ناکامی حباب سر بر آورده قلزم گمنامی غوان بخت و قلق محمد سعد الدین
 استخاض شفق میگوید که بعضی متصوفان خبیثت ناشناس و قلندران مغلوب الوساوس اعموم را که ابتدا
 از اصحاب صفت است از شریعت غرابه امید دارند و اندرین معنی این گروه از معنی پیغمبر خلاف سنت نبوی
 علیه السلام سخن میگویند و بعضی شیطانی که از زبان صوفیان صافی نداد و اولیای با مد که بمقام فنا می
 می بقا بالمد صدق این رباعی را با

تا در سر تو خیال هستی باقی است میدان بقیین که بت پرستی باقی است
گفتی بت پندار شکستم رستم آن بت که به پندار شکستی باقی است

رسیده اند مثل سجانی ما اعظم شانی حضرت بایزید بطامی قدس سره سروده ولیس فی جیتی سوی العزیز
جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سرزده ست بدان تمسک نموده مرشد را معبود میداند
و نمیدانند که اگر آئین در کوره حداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر بزبان حال انا اننا گوئیم
جا دارد زیرا که در آن حالت همایش آذر گردیده حکم ناپیدا گردد و مرشد که وجودش از خودی خالی و از تجلی
حق پرست واسطه وصول فیوض الهی است بمنابره که نزول امطار بر سقف سبب یرزش آب از ناودان است
و تا فتن خورشید هر آینه باعث افتادن انوار بر طرف مقابل آن نباشد ناودان را مسطح میتوان گفت و نه آئینه را
آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت البلیس راه نما سعدی علیه الرحمه منقرا
خلافت پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه پیر و ان و کوچک ابدالان شان در آن طرح اقسام ایجاد انگیزند و رنگ انواع اختراع ریخته شاہلو
شریعت را بر این خار و خشک شرک نموده اند و سرچشمه شیرین سنت را بگل بدعت آلوده اند بنا بر آن نقشه کامان
زالال معرفت و سالکان مسلک طریقت بر یافت تریات این گروه ضلالت پشوده رسام صورت حیرانی
و نقطه پرگار پریشانی بودند مشاهد این حال خسران مال بزواب هلال رکاب بر جیس شیم قمر خدم عطار در قمر
را دل به دور آلود و ملت بر وجود با جودش ناز مینماید و سخاوت از فیض کف نوازش سر بر فلک
الافلاک میساید جا رو بکشایک رفت و رو ب عقبه معدن رتبه اش مینمایند توده توده زرجوا هر
دامنا میر باید قوتش زور در بازوی تهنش شکن و وصولش لرزه در تن روئین تن افکن غبار سم
تو شنش سره کوری فروش دیده دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شنیده غبار هستی از جسم عدا
غدار قهرش مرگ ناگهانی و مهرش عیش جاودانی مرمتش مرهم مجروحان نکبت و بلا و مکرش مومیا می
شکسته دنان برج و عنا حیاط قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که نوشیروان در ستودان
از آتش رشک سوخته از تیغ نگاه شاہان دلفریب اگر جراحتی در دل عشاق میرسد بخند عدالتش از
سرمه میل در چشم میکشد کند ذهن رسایش مانند نظر بر فراز ستان کنگره کاخ کیوان رسیده و آواز
علو شانش چون موج آبجباب در گنبد اخضر پیچیده بصفا می شاہراہ شریعت چنان پرداخته که در جنبش جلالت

آیینہ رومافہ وچمنستان سنت نبوی علیہ السلام را چنان آراسته که از فردوس برین رونما خواسته
 غلغلہ باہگ صلوٰۃ از مساجد در جوش است و کشتہا از نالہ ناقوس از میبت درخروش عقدہ ہائیکہ در
 علم از علمای سلف نکشادہ میکشاید و مشکلاتیکہ در فقہ و حدیث از متقدمین و متاخرین حل نگردیدہ
 بشرح و بسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش کہ ازان شبستان جهان روشن ست بردعوے
 صادق من پر تو شہادت افکن **نظم** +

رشمہ کلکش بچرخ فیض +	دست جودش ابر در بار فیض
پیش او ضعیفم سپر انداختہ	از نیبش رنگ بر رو باختہ
رفت شاننش نگار در کز قلم	کحل چشم عرشیان گرد در قلم
مہر او گلگونہ روی امل +	قہر او چشمک زن برق اجل
نوک کلکش غیرت مژگان حور	معنی روشن فروغ شمع طور
نظم او رخشان تراز سلک گہر	نثر او زیبا تر از باغ نظر
نقش کلکش شوخی چشم پری	خود طرف گرد و بسحر سامری

نگین بر نام نامیش مینازد و حلقہ خاتمش سرتاثری می افرازد شہر خجستہ اختر عصمت قباب عفت
 انتساب بلقیس شعار نوشاہ پرستار انجمن خدم کیوان علم نواب شاہجہان بیگم صاحبہ زینت
 بخش و سادہ اقبال و الیہ ریاست بہوپال حاصل الدار آملہ و زاد اجدالہا تا شرف العقاد با بیگم صاحبہ
 ممدوحہ حاصل نمودہ رونق ریاست بہوپال انجمن افروودہ کہ ہر معمورہ اش رشک نگارستان چین است
 بلکہ روش فردوس برین در آبادی رعایا و برآیا آنقدر کار بندست کہ نظم و نقش دانایان انگلستان
 را پسند از رخسہ اندازی یا جو جان شریعت غرادلش بسوخت و از نہان گردیدن آفتاب سنت محمد علیہ
 السلام در تہ غمام برعت چہرہ اش از غضب برافروخت خواست کہ رونق ہنگامہ انجاعت و فضیلت
 بشکند و گرمی باز گرہان سابق الذکر بر ہم زند عوامان قلزم معرفت و سالکان مسلک طریقت را
 مزودہ باد کہ شاہ زیبا نگار ارشاد از حجلہ خفا جلودہ ظہور مینماید و عروس شک بہار بہایت از گوشہ نہانی
 بند نقاب پیدائی میکشاید نگہت ریاحین مطر در خلوصائی ست و الوان گلہای متنوعہ در جا نفرائی
 اعجازی بہا از معدن بہشتان برمی آید و گوہر ہر ضیاء از معدن جلودہ برہ زمینماید صاف تر گویم کہ سالہ

نفعه و عجاایه ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آواره گردان ضلالت را
 زان راست مینماید طرفه آینه ایست که در آن صومین عکس افکند و تازه لومی ست که طلسم بتدعان را بر نیم
 معنیش در ظلمات الفاظ مترددان صحای طلب آب بقا و سواد الفاظش از نور معنی در دیده کو سودا
 سرمد سازد بر سر طر کند ی بنده کلخ معرفت انداخته که بر طالب طریق ذوق و شوق علم و حصول در
 بزم حصول افزاشته هر حرفش رقیه رسیدن منزل مقصود و از هر نقطه اش در الفاظ نکات وحدت
 در کثرت مشهود و در هر حرفش پرکار کشای دایره سیر ملکوت ست و کثرت شهای الفاظش کثرت افزای
 مشاهد محفل جبروت هر حرفه اش از نقوش مسطرار جینی ست که سقیمان قصر صورت را بسقف عالم معنی بنیان
 و بر ورتش از جوش صفا بجز است که شنا و از اسما حل مقام جمع انجم فائز گرداند از بهت مضامینش از باب
 شوق نتیجه ایست از قضیه حصول آب و تنجیدگی عبارتش اصحاب ذوق را عضاده ایست از اصطرلاب
 و حصول مطالب از سلسله تا حال که فی تصنیف نگزیده که متصف باین صفات باشد و مرآت هر قرش
 عکس پذیر ست سرور کائنات مولفش با اتحاد سنت سر تصوف بر فلک الافلاک افزاشته گویا این نسخه متبرک
 را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از یاد سواد بر صفحه بیاض چشم رقم سازند بجا ست و اگر از
 سیاهی سوید بر ورق دل تحریر نمایند زیبا از آنجا که داغ هم بزم لاله کو همارست و خا پر پهلوشین گل
 نو بهار آرزو دارم که این خرف پاره بنابر دفع گزیند عین انسال هم سلک آن در منشور گردد و فضل گردد
 برای حفاظت بمشیش کل نوشود شفق را چه یار که در شنایش حرف زندیچر آنکه مهر سکوت بر لب ثبت نماید
 و تقدیر ثبت کند هر که را سیر مقام لاهوت هوس است مطالعه این نسخه متبرک هرست

تاریخ کتاب خطیره القدس از منشی عبدالعزیز عزیزی که افتخار الشعر حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر و کیوان هم ماه خدم	فرقدان رفعت و انجم چشم و مهر رکاب
مقتدای علما پیشرو اهل یقین	رونق منیر و هم زیب فزای محراب
صوفی صاف دل و عایت ذات مطلق	عالم با عمل و فاضل بتیشل و جواب
سالک راه رضا شارب شرع تسلیم	صاحب صدق و صفا معتقد شرع و کتاب
میرصدیق حسنجان بهادر که بود	مثل آتش بجهان صورت عنقا نایاب
کرد تصنیف کتابی که ز لطف شیر	دل میثاب کند رقص برنگ سیما ب

صفحه ہر ورکش مصطفیٰ بادہ راز لفظہا ساغر و پیمانہ معافی می نواب
 آگمان راہمہ سرمایہ وصل مطلوبہ گمر بان راہمہ شمع بے برادر صواب
 فکر تاریخ چو کر دم بل خویش عزیز ہاتھی گفت گجو چشمہ فیض نواب
 ایضاً ۹۷ ۱۲ھ

کتاب بے رقم کرد نواب ما صفائیز همچون دل روشنش
 پے سال چون فکر کردم عزیز ز خالص تصوف برآمدنش
 ۹۷ ۱۲ھ

فترہ مادہ تاریخ تالیف از مولوی ابوالحسن محمد

یوسف علی صاحب لکھنوی گویا موی حماد اللہ القوی

حظیرہ قدسی

۹۷ ۱۲ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرہ القدس از کاتب الحرف
 حافظ علی حسین لکھنوی سلمہ اللہ تعالیٰ و ابنتہ

ای امیر الملک والامرت حضرت نواب والا جاہ ما
 آفتاب سنت ختم رسل ماہ رفعت نیر عز و علا
 حامی دین مرجع اہل کمال ناصر اسلام و تاج اذکیا
 نخبہ اہل کرم عالی ہمم سعدن لطف و عطا بحر سخا
 در علوم معرفت طرز سلوک نیک انشا کردہ بہر ہدا

از سر دل گفت فوز دھن

بہر سالش بر توحید خدا

۹۷ ۱۲ھ

اصلاح مآوقم الغلط وطبع خيرة القدم مع لغلط وقع جهة الماخذ

صفحہ	سطح	خطا	صواب	صفحہ	سطح	خطا	صواب
۲	۱۳	خردی	خردمی	۴۹	۴	آثارقی	آثارقی
۳	۲	پژورڈ	پژورڈ	۷۵	۲	اعذار	اعذار
۱۱	۶	با	با	۷۸	۶	آوزند	آوزند
۱۳	۱۱	اقل جزر	اقل	۷۹	۳	۲۰۰	۲۰۱
۱۶	۲۲	نهایت	نهایت	۸۰	۱۷	خارجیا	خارجیا
۲۳	۹	بیز دارد	بیز دارد	۸۲	۳	حمیدہ	حمید
۲۶	۴	واذا	اذا	۸۳	۲	یراث	میراث
۸۰	۱۱	پریشان	پریشان	۹۱	۱۱	تعد	تعد
۳۸	۹	میکشاید	میکشاید	۹۵	۱۳	والمهدی	والمهدی
۴۳	۱۶	ومی	دلی	۹۶	۳	زاهب	مذاهب
۴۹	۸۰	بزجز	بزجز	۹۸	۵	حاقات	حاقات
۵۱	۴	سایپرور	سایپرور	۹۸	۵	سیقنی	سبقتی
۵۳	۱۵	خنده روی	خنده روی	۱۰۰	۲۱	بدالت	بدالت
۵۸	۹	نبود	نبود	۱۰۴	۱	محروم	محروم
۶۱	۱۳	والوہیت	والوہیت	۱۰۹	۱۳	تاویل و	تاویل
۶۲	۱	شہود	شہود	۱۱۳	۱۶	اجنبیدی ہی	اجنبیدی ہی
۶۳	۹	مبادی	مبادی	۱۲۱	۹	مستقلہ	غیر مستقلہ
۶۴	۷	لا بقی	لا بقی	۱۲۵	۱۶	کمال	کمال
۶۵	۲۰	توضیح	توضیح	۱۳۶	۱۲	بیماب	بیماب
۸۰	۲۱	اورا	اورا			خوانی	خوانی

صفحه	سطر	خطا	مطاب	صفحه	سطر	خطا	مطاب
۱۴۹	۱۹	این جهان	این جهان	۲۲۴	۱۳	میل	میل
۱۵۰	۲۰	آنجمن	این جهان	۲۳۰	۱۹	مبدا	مبدا
۱۵۱	۲۱	باینا	باینا	۲۳۹	۲۰	نمود	نمود
۱۵۲	۲۲	جائی	جائی	۲۴۰	۲۱	اشیای	اشیای
۱۵۳	۲۳	در دست	در دست	۲۴۱	۲۲	معلوم	معلوم
۱۵۴	۲۴	خونت	خونت	۲۴۲	۲۳	دائمی	دائمی
۱۵۵	۲۵	دارد	دارد	۲۴۳	۲۴	مجموع	مجموع
۱۵۶	۲۶	میگرد	میگرد	۲۴۴	۲۵	تقسیم کلمه	تقسیم کلمه
۱۵۷	۲۷	لبس	لبس	۲۴۵	۲۶	مطر	مطر
۱۵۸	۲۸	ورد	ورد	۲۴۶	۲۷	شیخ	شیخ
۱۵۹	۲۹	نا	نا	۲۴۷	۲۸	والعموم	والعموم
۱۶۰	۳۰	ولس	ولس	۲۴۸	۲۹	این	این
۱۶۱	۳۱	بس	بس	۲۴۹	۳۰	این	این
۱۶۲	۳۲	عز لنکا	عز لنکا	۲۵۰	۳۱	یعنی محل	یعنی محل
۱۶۳	۳۳	الغمر	الغمر	۲۵۱	۳۲	هر دو	هر دو
۱۶۴	۳۴	دون	دون	۲۵۲	۳۳	ثالی	ثالی
۱۶۵	۳۵	پس	پس	۲۵۳	۳۴	فقتل	فقتل
۱۶۶	۳۶	دینه	دینه	۲۵۴	۳۵	آین	آین
۱۶۷	۳۷	د	د	۲۵۵	۳۶	متعلق	متعلق
۱۶۸	۳۸	مقان	مقان	۲۵۶	۳۷	مغالط	مغالط
۱۶۹	۳۹	این	این	۲۵۷	۳۸	شمال داخل	شمال داخل
۱۷۰	۴۰	یا	یا	۲۵۸	۳۹	کف المین	کف المین

صفحه	محل	خطا	صواب	صفحه	محل	خطا	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاکبر	الدب الاکبر	۳۳۵	۱۱	گر میگند	گرمی کند
=	=	الرب الاصغر	الدب الاصغر	۳۳۷	۳	الانسان	الانسان
۲۸۶	۱۸	را اثر	اثر	۳۵۵	۲	الشیطان	الشیطان
۲۹۲	۱۲	جعل	وجعل	۳۵۷	۶	ابن	ابن
۲۹۴	۱۱	طریقه	طریقه	۳۶۲	۱۶	صره	صره
=	۱۵	طریقه	طریقه	۳۶۷	=	ای نام	ای طبع
۳۰۱	۱۶	میگنند	نیگنند	۳۶۸	۱۴	میگویند	میگویند
۳۰۳	۱۷	صفت	صفت	۳۷۹	۵	پاتان	پاتان
=	۲۳	فرا	فردا	۳۸۰	۶	زینش	زینش
۳۰۵	۲	کلابادی	کلابادی	۳۸۱	۴	گشتگان	گشتگان
۳۰۶	=	ثبقت	ثبقت	۳۸۳	۱۰	سرتابک	سرتابک
=	۲۰	گر دیده	گر دیده	=	۱۶	سرتابک	سرتابک
۳۰۷	۹	وا	واز	۳۸۴	۱	فصل تراجم	کتابه تراجم
=	۲۰	او قشر	وقشر	=	۷	قطورات	قطورات
۳۰۸	۱۸	معاط	بنعاط	۳۸۷	۲۲	تضآن	تضآن
۳۰۹	۱۲	وا اند	واماند	۳۹۳	۲۱	ومجری	مجری
۳۱۱	۱۷	فرقت	فرقت	۳۹۸	۲۰	گیر	دیگر
۳۱۳	۱۰	میگردند	میگردند	۴۰۲	۸	فعا رضنه	فعا رضنه
=	=	نمایند	نمایند	=	=	نبلته	تبلته
۳۱۶	۷	بیفزایند	بیفزایند	۴۰۳	۲۱	خمس	خمس متعین
=	۱۸	رسد	رسد	۴۰۴	۵	ثقل	ثقل
۳۲۱	۲۱	خلاف او	خلاف او را	۴۰۵	۱۹	وقت	وقت

